کلیات تحفة المجالس

در معجزات چهارده معصوم علیهم السّلام

تألیف :

ابن تاج الدّین حسن سلطان محمّد

انتشارات کتابچی

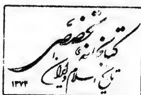
تهران - خیابان پامنار - کوچه حاجبها تلفن ۳۹۵۲۰۵

کلیات

تحفة المجالس

من معجزات ائمة الاطهار

صلوات الله علیهم اجمعین



نام کتاب : تحفة المجالس

تالیف : ابن تاج الدین محمد سلطان حسن

تیراژ : ۲۰۰۰ جلد

نوبت و تاریخ : چاپ چهارم زمستان ۱۳۷۳

قطع : وزیری ۴۲۴ صفحه

چاپ : چاپ : دریا

ناشر : انتشارات کتابچی خیابان پامنار تلفن ۳۹۵۲۰۵

هذا کتاب

(تحفة المجالس)

در معجزات ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

نیکوترین ثنائی که قدوسیان ملاء اعلی و مقربان بارگاه دین بزبان فصاحت مشحون و بیان بلاغت مضمون بآن متکلم گردند حمد حضرت واجب الوجودیست که بانواع نعمتهای ظاهری و باطنی بندگان خود را مستغرق گردانید و زیبا ترین کلامیکه حامدان عالم بالا و ذاکران کره غبراچون عندلیبان خوش الحان بصد هزار زبان مترنم گردند شکر جناب واحد معبودیست که ابواب فیض و فلاح وفوز ونجاح را بمفاتیح لطف و مهربانی و مقالید عنایت ورحمت غیر متناهی بروی سالکان طریق انیق خودگشود وباعظم نعم **که ارسال محمد مصطفی وائمه هدی** سلام الله علیهم است این امت مرحومه‌رااختصاص داده سر افراز ساخت و بهترین ذکری که ملائکه مقربین وعبادمخلصین بآن مشغول باشند درود بر سید مهتری است که هدایت دنیا وشفاعت عقبی را باسم مبارك اورقم کردند و مقتدائی ثقلین را در روز الست بجناب مقدس اوکرم کرده‌اند و خوشترین کلامیکه از بیان بندگان مخلص حضرت بیچون صادر شود تحفهٔ بارگاه اصحاب و عترتی است که هر که دست بحبل المتین محبت وولایت ایشان زد از جمیع آفات محفوظ ماند و هر که چنك بعروة الوثقی دوستی و متابعت ایشان زد از جمیع اهوال روز قیامت نجات یافت ، چنانچه ازجناب اشرف‌اقدس نبوی (ص) اینحدیث بصحت پیوسته که **مثل اهلبیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و تخلف عنها غرق - اما بعد** بر رأی دقیقه یاب خداوندان ذکا وهوشمندان بطریق سخن آشنا این معنی ظاهر وهویدا است که بهترین وسیله که بندهٔ گمنام بی وجود در درگاه قرب حضرت‌معبود بآن رو شناس و آشنا و منظور نظرلطف وعنایت خداوند ارض و سما میتوان گردید و بیگاه ملتزم ذکر و مراقبت فکر حضرت او بودن وهمواره دل وجان‌را در بهشت یاد آوردن یاد برگزیدگان درگاه او نعیم لذات روحانی متنعم وکامرانی‌فرمودنست ؛ چه در کتاب عدة الداعی ازجناب مستطاب نبوی وارد شده است که **ماجلس قوم یذکرون الله الا ناداهم مناد من‌السماء قوموا قد بدلت سیئاتکم حسنات وغفرت لکم جمیعاً وما تعد عدة من اهل الارض یذکرون‌الله الا عدة منهم من الملائکة** یعنی هیچ قومی درمجلسی نمی نشینند که درآن مجلس ذکر خدا کنند مگر آنکه منادی ندا کند از آسمان که برخیزید بتحقیق که تبدیل کردیم بدیهای شما را بنیکوئیها و آمرزیدیم گناهان شما را جمیعا ونه نشستند هیچ قومی از اهل زمین درمجلسی که در آن ذکر خدا

شود مگر آنکه بهمان عدد ملائکه درآنمجلس با ایشان بنشینند - درکتاب شریف کافی از امام‌محمد باقر (ع) مرویست که « ما اجتمع فی مجلس قوم لم یذکروا الله عزوجل ولم یذکرنا ما الاکان‌ذلك المجلس حسرة علیهم یوم القیمة قال ابوجعفر ان ذکرنا من ذکرالله عز وجل وذکر عدونا من ذکر الشیطان » یعنی اجتماع نکردند در مجلس قومی بی آنکه ذکرخدای عزوجل وذکر ما که‌اهلبیت هستیم نمایند مگر آنکه باشد آنمجلس روزقیامت حسرت برایشان ؛ پس ابوالبصیر که راوی حدیث است گفت امام محمد باقر (ع) فرمود ذکر ما ذکر حقتعالی‌است وذکر دشمن ما ذکر شیطان است **ونیز درکافی** از صدر صفهٔ صفا و بدر آسمان وفا جناب محمد مصطفی (ص) منقولستکه فرمود « ما من قوم اجتمعوا فی المجلس‌فلم‌یذکروا اسم الله عزوجل‌ولم یصلوا علی نبیهم‌کان ذالك المجلس حسرة و وبالاعلیهم » یعنی نیست هیچ قومی که در مجلس جمعیت کنند پس‌ذکر و یاد حق سبحانه‌و تعالی در آنمجلس نکنند وصلوات نیز بر پیغمبر خود نفرستندمگر آنکه خواهد بود آنمجلس بر ایشان سبب حسرت وندامت در روز قیامت - برارباب بصیرت‌این‌معنی مخفی نیست که الذ لذات‌و و الطف مستلذات استماع ذکر فضایل حضرت خیرالانبیاء و اهلبیت معصومین و معجزات ایشان سیما فضایل و معجزات تاجدار سورهٔ هل اتی شهسوار میدان لافتی امیرالمؤمنین علی بن‌ابیطالب(ع) است وقطع نظر ازلذت از استماع این نوع احادیث وصحت این اخبارمعصومین (س) هیچ اجری‌وثوابی از ثوابها درکفهٔ اعمال در روز حساب عدیل این نخواهد بود و مصدق‌و مبین این دعوی حدیثی‌است که درشأن حضرت شاه ولایت علماء شیعه‌در کتب‌معتبره از حضرت‌رسول (ص)روایتکرده‌اند که‌فرمود « ان الله تعالی جعل لاخی علی بن ابیطالب ع فضائل لاتحصی کثرة فمن ذکر فضیلة من‌فضایله مقراً بها غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تاخر ولو فی القیمة بذنوب الثقلین ومن کتب فضیلة من‌فضائله‌لم یزل‌الملئکة یستغفر له ما بقی له لتلك الکتابه اثر ورسم ومن استمع فضیلة‌من فضائله غفرالله‌الذنوب التی اکتسبها بالاستماع ومن نظر الی الکتاب من فضائله غفر الله الذنوب التی کسبها بالنظر » یعنی بتحقیق که حقسبحانه و تعالی گردانیده است از جهت برادرمن‌علی بن ابیطالب آنقدار فضیلت‌و بزرگی که از بسیاری نمیتوان شمرد پس هر کس که ذکر کند فضیلتی‌ازفضائل آنحضرت را حقتعالی جمیع گناهان گذشته وآیندهٔ اورا بیامرزد وازهمه تقصیرات او میگذرد واگرچه فردای قیامت مثل گناهان جن و انس بحسابگاه حاضر شود وهرکس که بنویسد فضیلتی از فضائل آنحضرت را همیشه ملائکه بجهت او استغفار میکنندمادام‌که از آن نوشته اثری‌باقی باشد و هر کس که‌بشنودفضیلتی‌از فضائل آنحضرت را هرنوع گناه که بگوش کرده باشد حقتعالی آنرا بیامرزد وهرکس نظر کند بکتابی که‌درآن فضایل آنحضرت نوشته شده حقتعالی بیامرزد جمیع گناهان اوراکه‌بچشم کرده باشد

پس بحکم اخبار مذکوره این کمینهٔ بی بضاعت العبد المحتاج الی رحمة الله ابن تاج الدین **حسن سلطان محمد** ایده الله طایفهٔ از معجزات حضرت سید المرسلین و ائمهٔ طاهرین (س)راکه مشتمل بر ذکر خدا وذکر ایشان و باعث تزاید اعتقاد بایشانست ازکتب معتبرهٔ صحیحهٔ مذکوره جمع نموده و این نسخهٔ شریفه‌را **تحفةالمجالس** نام‌کردم و **بمقدمه وچهارده مقصد وخاتمه** مرتب ساختم **مقدمه** درذکر تحقیق معنی معجزه و ذکر کتبی که این‌معجزات ازآن نقل میشود مشتمل بر دو فصل فصل اول در تحقیق معنی معجزه فصل دوم در ذکر کتب مأخذ این کتاب

بیان معجزات حضرت امام زین‌العابدین(ع) مشتمل بر۳۰ معجزه **مقصدهفتم** در بیان معجزات امام محمدباقر (ع) مشتمل بر۲۹ معجزه **مقصدهشتم** دربیان معجزات حضرت امام‌جعفر صادق ع مشتمل بر۵۵ معجزه **مقصدنهم** دربیان معجزات حضرت امام موسی‌کاظم ع مشتمل بر۲۹ معجزه **مقصددهم** در بیان معجزات حضرت امام رضا(ع) مشتمل بر٤٦ معجزه **مقصد یازدهم** در بیان معجزات حضرت امام محمدتقی (ع) مشتمل بر۲۸ معجزه **مقصددوازدهم** در بیان معجزات حضرت امام علی‌نقی (ع) مشتمل بر٤٥ معجزه **مقصدسیزدهم** در بیان معجزات حضرت امام حسن عسکری (ع) مشتمل بر ۳۵ معجزه **مقصد چهاردهم** در بیان معجزات حضرت صاحب الامر والزمان عجل‌الله فرجه مشتمل بر ٤٥ معجزه **خاتمه** ذکر شهرهای حضرت صاحب‌الامر (عج) و ذکر بعضی‌از علامات‌خروج آنحضرت

(در بیان تحقیق معنی معجزه و ذکر کتب مذکوره - مشتمل بردو فصل)

فصل اول - درتحقیق معنی معجزه

بدانکه بعضی ازعلماء گفته‌اند معجزه امریست خارق عادت مقرون بدعوت‌نبوت‌وامامت‌و کرامات مقرون بدعوی نمیباشد واما اکثر معتزله وقدمای شیعه فرق میان کرامات‌ومعجزه نکرده‌اند بلکه هرچه خارق‌العادة باشدآن‌را کرامات ومعجزه میگویند اما معتزله کرامات ومعجزه‌رامخصوص پیمبران میدانند ومتقدمین شیعه مخصوص پیغمبران واوصیای ایشان میدانند؛ آصف بن برخیا که تخت بلقیس را دریك طرفةالعین از شهرسبا بمجلس سلیمان (ع) رسانید خلیفه ووصی سلیمان بود پس بنا برمذهب معتزله وقدمای شیعه لازم‌نیست که معجزات وکرامات مقارن دعوی باشدولهذا علمای ما از خوارق عادات که قبل ازدعوت بلکه پیش‌از ولادت وبعد ازوفات ازپیغمبران و اوصیای ایشان ظاهر شده معجزه گفته‌اند ونیز بباید دانست‌که معجزهٔ که حقتعالی بجمیع پیغمبران و اوصیای ایشان داده بود پیغمبر واوصیای آنحضرت داده بود وبسیاری ازمعجزات وفضائل مخصوص حضرت خاتم الانبیاء و اهلبیت معصومین بودکه بغیر ازایشان بهیچیك از انبیای سابق عطانشده بود و معجزات حضرت رسول واهلبیت عصمت(ص) زیاده ازآنستکه حقیر را درآن راهی یامتتبع را بر آن اطلاعی -اصل تواند باشد بلکه هرکس رابقدر تتبع او دراخبار واحادیث حضرت سیدالمرسلین وائمه‌معصومین(ص) فی‌الجمله اطلاع حاصل میشود وما دراینکتاب **ششصد وچهل وسه معجزه را ایراد میکنیم**

فصل دوم - درذکر کتبی چندکه روایات‌این معجزات ازآنها نقل میشود

تفصیل کتب مذکوره اینست: **کتاب** کافی **کتاب** من لایحضره الفقیه **کتاب** تهذیب الاخبار **کتاب** توحید **کتاب** عرض المجالس **کتاب** عیون اخبارالرضا (ع) **کتاب** اکمال الدین و اتمام النعمة **کتاب** مجمع الروائق **کتاب** امالی **کتاب** الوافی **کتاب** الخرائج **کتاب** کفایة المؤمنین **کتاب** بصائر الدرجات **کتاب** المناقب تألیف شهرآشوب **کتاب** حدیقةالشیعه
کتاب کشف‌الغمه **کتاب** شواهد النبوة **کتاب**روضةالواعظین **کتاب** دلائل النبوة
کتاب امان الأخطار **کتاب** مهج‌الدعوات **کتاب** فصول **کتاب** سیرالائمه **کتاب** کنزالغرائب
کتاب المناقب تألیف ابوالمؤید خوارزمی **کتاب** نظم‌الدر السبطین **کتاب** سنن‌الجامع
کتاب الموالید **کتاب** بشارة المصطفی **کتاب** المزاح **کتاب** کامل الزیاره **کتاب** اعلام الوری
کتاب مفتاح الفلاح، **کتاب** عدة الداعی **کتاب** منهج التحقیق **کتاب** بستان الکرام
کتاب ربیع‌الابرار **کتاب** ذریعة النجاح **کتاب** خصائص الائمه **کتاب** ابواب‌الجنان

کتاب مصابیح القلوب ، کتاب راحة الارواح و مونس الاشباح، کتاب قصص الانبیاء ، کتاب روضة الشهداء ، کتاب جامع الاسرار ، کتاب الاربعین ، کتاب آثار احمدی ؛ کتاب الآل تألیف ابن خالویه ؛ کتاب الازهر ؛ کتاب غزوات اثنی عشر ؛ کتاب ولایة امیرالمؤمنین (ع) کتاب تاریخ ابی حنیفهٔ دینوری ، کتاب منهج الناسکین ، کتاب نهج المهمات ، کتاب منهاج الابرار ، کتاب علم الیقین ؛ کتاب محجة البیضاء ؛ کتاب بحار الانوار کتاب الارشاد تألیف شیخ مفید ؛ کتاب الرجعة ؛ کتاب منتخب البصائر تألیف حسن بن سلیمان ؛ کتاب بهجة المتابیح کتاب جلاء العیون؛ کتاب قرب‌الاسناد

مقصد اول- معجزات خاتم انبیاء محمد مصطفی «ص»

(مشتمل بر صدو بیست‌و یك معجزه)

معجزهٔ اول- از آمنه خاتون رضی‌الله عنها منقول است که چون آثار وضع حمل بر من ظاهر شد از صحن‌سرا برخاسته بخانه آمدم صدای عجیب وغریب شنیدم بهرطرف که عنان نظر تاختم کسی را ندیدم واز اینمعنی بسیار ترسیدم ناگاه مرغی سفید بغایت زیبا برمن ظاهر شدو پر خود را بر من مالید آن‌خوف از من زایل شد ووضع حمل برمن آسان گردید که جمعی از زنان گرد من آمدند وهمه بتعهد من‌همت گماشته بلطف بامن آغاز سخن گفتن نمودند بکلامی‌شیرین‌و کلمات دلنشین تا وقتیکه حضرت محمد مصطفی (ص) متولد شد ازوی نوری‌ظاهر گردید که‌مشارق ومغارب درنظر من جلوه نمود وسه علم دیدم که یکی درمشرق ویکی درمغرب و یکی بربام کعبه بر پای کرده و آوازی شنیدم که شخصی ازروی لطف ومهربانی میگفت «یرحمك ربك» ومرغان بسیار دیدم که برآنخانه پرواز میکردند منقار ایشان سبزوبالشان سرخ وستارگان رامشاهده نمودم که از آسمان میل بزمین دارند وگمان چنین بود که خودرا ازآسمان بجانب این مولود میاندازند و چون آفتاب عالمتاب وجودمحمدی (ص) ازمطلع‌ولادت دربهترین ازمنه وساعات طالع گشت‌دروقت نزول ازرحم چون بزمین رسید هردو دست خودرا بزمین نهاد و سربسوی آسمان بلند کرده و بزانوی ادب درآمد ومتوجه خانهٔ کعبه‌شد وبسجده‌رفت وتهلیل و تسبیح حقتعالی بزبان‌جاری‌ساخت بعد ازآن پارهٔ ابرسفیدی دیدم که فرودآمد و آنحضرت رااز پیش من در ربود و آوازی شنیدم که یکی میگفت محمدرا باطراف زمین واکناف عالم بگردانید واورا صفای حضرت آدم خلق ابراهیم وصبر ایوب وفصاحت اسمعیل وبشارت یعقوب وجمال یوسف وصورت داود و زهد یحیی‌و کرم عیسی (ع) عطا نمائید.

معجزهٔ دوم- عبدالمطلب (ع) روایت میکند که درشب ولادت حضرت محمد«ص» دراندرون خانه بودم و با حضرت علام‌الغیوب مناجات مینمودم که ناگاه دیدم بتان ازخانهٔ کعبه فرو ریختندو (هبل) که بزرگترین بتها بود سرنگون شد واز وی آوازی آمد که آمنه محمد را بزاد وکارمارا بنگونساری کشید ومهم مابخواری انجامید؛ ازاستماع این مقال و مشاهدهٔ اینحال از کعبه بیرون آمدم وبطرف خانهٔ آمنه خاتون متوجه گردیدم وحلقه بردر زدم درگشودند واز ولادت آنحضرت مرا مژده فرمودند بسیار خوشحال وخندان گردیدم ومتوجه حجرهٔ شدم که آنجناب درآنجابودتا آئینهٔ جمال اورا مشاهده نمایم آمنه‌خاتون پیش‌آمد وگفت ای‌پدر بزرگوار و ای سرور عالیقدر باز گرد که ترا وهیچ احدی‌را تا سه‌روز اجازت دیدن این فرزند نیست عبدالمطلب باز گردید و بگوشهٔ آرام گرفت چون ساعتی چند برآمد اشتیاق او شعله‌ور گردید باز برخاست وبدرخانهٔ آمنهٔ

خاتون آمد و باز اورا بصبر تسلی داد و درآخر گفت سخن همانست که شنیدی عبدالمطلب مضطرب شد آغاز گریه کرد وبآه وناله بازگردید وآنروز رابمحنت گذرانید وآنشب رابشدت مهاجرت بصبح رسانید تا نصف‌النهار تحمل کرد آخرالامر عنان صبر ازدست بداد وبر خاست شمشیری برهنه کرد پیش آمنه خاتون آمد وگفت این‌فرزند را بمن بنما والا ترا کشته وخود راهلاك میسازم آمنه گفت از غیب صداهای عجیب و غریب میآید وترا اینجا آمدن نمیشاید سخن نشنید وهمچنان شمشیر کشیده بخانه درآمد چون خواست قدم در اندرون نهد شخصی باهیبت تمام براو حمله کرد و گفت باز گرد که ترا وهیچ احدی‌را رخصت دیدن این فرزند نیست تاجمیع ملائکه آسمانها اورا زیارت کنند باز گردید واز هیبت آن گفتار تاده روز دیگر قوتش نبود که آنواقعه با قریش تقریر کند-**القصه** بعد از سه‌روز آن سروررا بدید واز خوشحالی وشادمانی هربندهٔ که داشت آزاد کرد وآن‌حضرت‌را برداشته وبوسید وآب دهن آن‌حضرت راکه سرچشمهٔ زلال زندگانی بود بنوشید

معجزهٔ‌سوم- نقل است که جماعت قریش‌را بتخانهٔ بودکه هرسال بدان مقام میرفتند ونشاط میکردند و انواع ضیافت ودعوت واصناف تکلف وبهجت بایکدیگر بجای میآوردند وآنروزرا عید و ایام نشاط خود میدانستند اتفاقاً بدستور معهود بآن‌مقام رفته دیدند آن بتان همه‌افتاده‌بسیارغمگین شدند و آنها را برداشته بجای خود محکم‌کردند همانساعت از جای بیفتادند باز بجای خود محکم کردند دیگرباره افتادند و ازآنها آواز برآمد (دست ازما بردارید که متولد شد کسیکه نوراو جمیع عالم راروشن کرد وجملهٔ بتان بسبب اوخراب خواهندشد) درهمانشب چهارده کنگره ازایوان کسری افتاد وطاق شکافته‌شد؛ وهم درآنشب دریاچهٔ ساوه بزمین فرورفت وکسری ازاین واقعه غم بر غمش افزود واسباب پریشانی ومحنت اوروی داد واز جانب فارس شخصی خبر آورد که در دوازدهم ربیع‌الاخر آتشکدهٔ فارس بمرد وقبل ازآن هزارسال عمرنموده بود

معجزهٔ چهـارم- مرویست که چون‌حضرت محمد مصطفی«ص» متولد شد هفت روز آمنه خاتون مادر آنحضرت اورا شیرداد بعد ازآن ثوبیه کنیز ابولهب بود اورا ابولهب آزاد کرده‌بود بجهت آنکه خبر ولادت حضرت‌را باورسانیده بود وآن خبر درشب دوشنبه واقعشد

عباس بن‌عبدالمطلب روایت میکند که بعداز فوت ابی‌لهب آن‌لعین را درخواب دیدم پرسیدم‌حال تو چیست‌گفت در همه اوقات عذاب میکشم مگرشب دوشنبه که ثوبیه را بجهت خبر ولادت حضرت رسول آزاد کرده بودم- بعداز آن حلیمهٔ سعدیه بارضاع آنحضرت مشرف گردید ؛ حلیمه خاتون میگوید ما ده تن بودیم اززنان بادیه که ازمنزل خود بیرون آمدیم تا اطفال مردم مکه را گرفته بمنازل خود برده شیر دهیم وچون مدت رضاع ایشان بآخر رسید آنچه اجرت عمل باشد از پدر ایشان گرفته در وجه معاش خود صرف نمائیم؛ در آنسال قحطی در میان مابود که زمین ازآسمان فرق نمیکردیم واز شدت جوع وعطش قیام ازقعود نیتوانستیم شبی از ضعف حال و کثرت ملال خواب برمن غالب شد در واقعه دیدم که مردی مرا برداشت ودر جوی آبی از شیر سفیدتر وازشکر شیرین‌تر واز کافور خوشبوتر غوطه داد وگفت ازاین آب بنوش تاترا خیر وبرکت حاصل‌گردد من از آن چشمه آب‌بسیاری نوشیدم تاسیراب گردیدم بعدگفت حال تو ازدیگران بهتر ومآل‌تو اززنان دیگر نیکوتر خواهد بود؛ چون ازخواب بیدار شدم آن‌شدت جوع وتشنگی مطلقاً در من نمانده بود پستانم پر ازشیر بود وزنان قبیلهٔ بنی‌سعد بمن گفتند دیروز لاغر وضعیف بودی وامروز بدختران ملوك می‌نمائی؛ پس آنزنان بشتاب بمکه رفتند من وشوهرم بواسطهٔ لاغری دراز گوش و شتر از عقب آمدیم در راه شخصی بر من ظاهر شد و گفت بشارت باد ترا که من بامر خدا شیطان را از تو دورمیکنم من از استماع اینخبر بغایت مضطرب و بیقرار گشتم واز ترس خودرا بشوهرم‌رسانیدم

و کیفیت واقعه را نقل کردم وهر دو بشتاب روان شدیم تا بدو فرسخی مکه رسیدیم وبکهفته درآن موضع بسر بردیم چون پارهٔ از شب گذشت بخواب رفتم درخواب دیدم که درخت عظیمی برمن سایه انداخته وانواع رطب دروی بود من ازآن میخوردم وزنان بنی سعدرا دیدم که مهتران ما بودند کهترانه بمن سلوك می‌نمودند چون بیدار شدم گفتم حقتعالی در حق من نیز خواسته است وزنان بنی سعد چون پیشتر بمکه رفته بودند هریك رضیعی مالدار گرفته‌بودند من چون بمکه رسیدم رضیعی ندیدم غمناك شدم ناگاه شخصی‌را دیدم که میرفت واین بیت‌را میخواند:

(در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه سفید است)

آنرا بفال نیکو گرفتم وخوابی که دیده بودم بخاطرم آمد وخوشحال گردیدم، در آن‌حین سواری با شوکت وعزت برمن گذشت و آواز داد که در میان این زنان‌هیچ مرضعهٔ هست که‌فرزند مرا شیر دهد؟ من بجانب اورفتم و اورا تحیت وثنا گفتم پرسید از چه قبیلهٔ گفتم از بنی سعد فرمود چه نام داری؟ گفتم حلیمه ؛ آن سوار خندید و بغایت خوشحال گردید و از نام‌وقبیلهٔ من فال نیکو گرفت فرمود بواسطهٔ این دوخصلت بعزت ابدی رسیدی ای‌حلیمه مرا فرزندیست یتیم‌اورا بزنان بنی‌سعد عرضکردم بسبب یتیمی قبول نکردند تو اورا قبول کن تا دنیا و آخرت تو معمور گردد با خود گفتم از شوهر خود اجازت واز همراهان رخصت طلبم اما‌از جانب الهی‌ملهم شدم که اگر این طفل را نبرم وشرایط خدمت بجای نیاورم مرکز صلاح ورستگاری نیابم باز گشتم بخانهٔ عبد المطلب درآمدم دیدم در کنار صفه عبدالمطلب بر مسند خلافت نشسته سلام کردم و تحیت بجا آوردم جواب سلام داد وخندان آمد تامرا بخدمت آمنه خاتون رسانید اورا نیز سلام کردم جواب داد و گفت اهلا و سهلا یا حلیمه بعد دست مرا بلطف بگرفت و بخانهٔ که حضرت محمد «ص» بود برد آن‌حضرت را دیدم که در جامهٔ‌صوف پیچیده و بر حریر سبز خوابانیده بوی مشك وگلاب ازاومیآمد در خواب بود دست برسینهٔ او نهادم چشم گشود وتبسم فرمود آتش محبت او دردل من شعله کشید او را برداشتم و از جان خود عزیزتر میداشتم نوری دیدم که ازدو چشم مبارکش بیرون میآمد فی الحال روی اورا بوسیدم و درحال او بهتر ازمادری کوشیدم ترسیدم که اورا بمن ندهند وازمن‌باز گیرند پستان راست خودرا در دهن مطهر اوگذاشتم که چشمهٔ آب‌حیوة بود تاشیر سیرآشامید چون پستان چپ را باودادم قبول‌نفرمود از عدالت آنرا‌بجهت برادر رضاعی خودگذاشت پس‌آنحضرت را برداشتم نزد شوهر خودآوردم و بدامنش گذاشتم چون‌چشم شوهرم براو افتاد درحال گفت‌هزارجان من وفرزندان من فدای توباد و اورا برداشتیم وبمنزل خود آمدیم بعداز سه روز جهت اصلاح مهم آنحضرت بر خاستم دیدم مردی بر بالین او نشسته بوسه بر روی آنحضرت می‌دهد شوهرم‌را بیدار کردم واز آنحالت او را واقف ساختم گفت ای حلیمه این‌سر را پنهان‌دار و اصلا افشای این راز میرداز حقا که ازما هیچکس نیکوتر ببلاد خود باز نخواهدگشت؛ صباح روز سوم رفقا بوطن خود مراجعت کردند حلیمه میگوید من بخدمت‌مادرش آمنه آمدم واو در محافظت آنسرور سفارش‌بسیار ومبالغه بی‌شمار نمود پس بر درازگوشی سوار شدم وآنحضرت را پیش‌خود گرفتم روانه گردیدم آن مرکب لاغربود فی‌الفور فربه شد وبرفتار آمد واز مرکبان دیگر سبقت‌گرفت

چون محل‌سخن گفتن آنحضرت شد بزبان فصیح و کلام بلیغ گفت **الله‌اکبر الله‌اکبر** من ازاستماع این‌کلمات تعجب نمودم‌که فرمود:

لااله الا الله قدوساً قدوسا نامت العیون والرحمن لاتأخذه سنة ولانوم

حلیمه نقل میکند که هرگز آنحضرت درجامهٔ خود بول وغایط نکرد و هر روز وقت معینی

داشت که درآنوقت بقضاء حاجت رفتی تاروز دیگر بقضاء حاجتش احتیاج نبودی و هرگاه شیر خوردی لب ودندان آنحضرت بشیر آلوده نگشتی واگر عورت او مکشوف گشتی بغضب رفتی تا زمانیکه پوشیده شدی ودر روزی چندان نمو میکرد که دیگران درماهی ودر ماهی چندان بزرگ می‌شد که دیگران درسالی وآن حضرت درایام طفولیت هرگز بدخوئی و جنگ و ناز ولهو ولعب نمیکرد وچون سه ساله شد سایر کودکان راکاز بازی منع مینمود.

معجزهٔ پنجم- حلیمه خاتون نقل میکند روزی نزد محمد مصطفی (ص) نشسته بودم ناگاه دو مرغ سفید آمدند ودر گریبان آن‌حضرت رفتند وناپدید شدند؛ این نوع غرائب وعجایب ازآن جناب مشاهده می‌نمودم گاهی ازقهر و غصه چون مار برخود می‌پیچیدم و گاهی بمثابهٔ گل نرگس از شادی وفرح میخندیدم وپیوسته در خیال آن‌حضرت بوده ازوی غافل نمیگردیدم و روزی او را در خانه گذاشتم بجهت حاجتی رفته بودم چون نصف‌النهار مراجعت کردم فریاد برآوردم که‌محمد کجاست؟ شوهرم گفت همراه خواهر خود بتماشای صحرا رفته وآن روز بغایت گرم بود از عقب ایشان رفتم وفریاد برآوردم وایشان راکاز صحرا بخانه آوردم وبدختر عتاب کردم که درچنین‌هوای گرم چرا محمد را بصحرا بردی واو را ازحرارت آزردی گفت ای‌مادر غم مخور که اثرآفتاب‌بوی نرسد قطعه ابرسفیدی بربالای سراو ملازم بود که هرکجا میرفت آن ابرهمراه او بود.

معجزهٔ ششم- نقل‌است که روزی حضرت محمد(ص) بحلیمه خاتون گفت‌ای مادرچه شود که مرا همراه برادران بصحرا فرستی تا درصحرا تماشای گوسفندان کنم حلیمه خاتون گفت ای‌نوردیده اندیشهٔ تماشای صحرا بخود راه مده وداغ مفارقت برسینهٔ بی کینهٔ پدر ومادر خودمگذار آن‌حضرت از اینسخن درتاب شده بغایت اضطراب آب در دیده بگردانید-حلیمه بجهت‌تسلی او بر خاست وسر ورویش را بوسید وجزع یمانی بگردنش انداخت و اورا همراه برادران بصحرا فرستاد پس آن‌حضرت عصا بردوش گرفت و همراه برادران با شوق تمام بصحرا رفت وشام بمحل خود عود نمود؛ روز دیگر بدستور معهود بصحرا رفت چون‌آفتاب بنصف‌النهار رسیده صحره که برادر رضاعی آن‌حضرت بود باستعجال تمام بخانه آمد وگریه وجزع وزاری وبیقراری آغاز نمود وگفت یا اماه دریاب برادرم محمد رازیرا که من واو بتماشای گوسفندان دلشادمیگردیدیم ناگاه سه تن پیداشدند و محمد رابر داشته بربالای پشته شدند وطشت وابریقی آوردنداورا برهنه‌کرده شستشوی نمودند ودر اکثر کتب معتبره مذکور است که سینهٔ آن‌حضرت راشکافتندودل‌آنسرورورا بیرون آوردند تیغرا برآن کشیدند وچند قطره خون‌که نصیب‌شیطان بود ازآن کشیدند

پس حلیمه بایاران خود بسرعت تمام دویدند تا خودرا بدان پشته رسانیدند آنحضرترا دیدند تنها نشسته و چشمان بطرف آسمان دوخته ورخساری چون گل ارغوان‌برافروخته همگی درقدمش افتادند و رخسارش را بوسه‌دادند حلیمه ازآن حضرت‌پرسید چه حال داری؟ فرمود مرا سه تن باین مقام آوردند شستشو دادند و هریك مرا نوازش نمودند روی مرابوسیدند و بطرف آسمان طیران کردند و ازنظر غایت شدند؛ پس حلیمه آن‌حضرت را برداشت وبخانه آورد ودیگر او را بصحرا رفتن نمیگذاشت واین واقعه درمیان مردم فاش گردیده گفتند ای حلیمه این پسر را جن دریافته او را پیش کاهن باید برد- روز دیگر کاهنی رابخانهٔ خود حاضر کردم آنحضرت احوالات خود را باو تقریر فرمود کاهن بعداز استماع اینکلام ازجای خود برجست وفریاد بر آورد وگفت ای قوم آنچه این میگوید اگرراست است اورا بکشید وخلایق را ازدست او برهانید که زود باشد دعوی پیغمبری کند ودین آباء و اجداد شما راباطل گرداند؛

حلیمه ازاین سخن بسیار برنجید ومصلحت چنان دید که اورا نزد مادرش آمنه خاتون برده و بعبد المطلب بسپارد و از عهدهٔ امانت بیرون آید ؛ پس آن حضرت را برداشت ومتوجه مکه شد و بخدمت عبد المطلب آمـده آن حضرت را بـآمنه سپرد و عبدالمطلب حلیمه خـاتون را انواع احسـان و نوازش ومرحمت نمود ؛ حلیمه خاتون آنچه مشاهده کرده بود بایشان نقل کرد وسپس بمحل خود مراجعت نمود .

معجزهٔ هفتم ــ روایت است که وقتی از جانب شام قافلهٔ برسم تجارت بمکهٔ معظمه آمدند ابوطالب محمد را با خود بمیان قافله آورد یکی از آن جماعت نظرش بآن جناب افتاد ودرتفحص احوالش جد بلیغ بتقدیم رسانید وبغایت بیطاقت شد برخاست دست آن سروررا بوسید وروی خود را بپای مبارکش مالید و گفت در تورات موسی و در انجیل عیسی بخطا نمیرود پس ازنسب آن حضرت پرسید ؟ اول نام پدر و جد و بعدازآن نام خودرا بیان فرمود

پس پرسید این خدایانی که در بیت الله اند آنان را اطاعت وعبادت روا هست ؟

حضرت بر آشفت و فرمود بجز خداوند یکتا دیگر هیچکس را پرستش روا نیست ـ آن شخص فریاد برآورد وگفت ای قوم بحق تورات موسی وبحرمت انجیل عیسی (ع) که این پسرپیغمبرآخر الزمان است او را بشناسید و متابعت اورا واجب شمارید ؛ مردم سخن او را لاف و حکایتش را گزاف شمردند ؛ گفت ای مردم اگر سخن مرا قبول ندارید سخن دیگر بگویم امتحان فرمائید گفتند آن کدامست ؟ گفت امروز در مکه از حرارت آفتاب جگرها در تابست ومحصولات شما از بی آبی خراب این پسررا بصحرا برید وازاو استدعا نمائید تا دست بردارد واز خدای خود باران طلبد اگر دعای او فی الحال مستجاب شود فرمان او برید و الا نافرمانی او را شعار خود سازید پس مسافر ومجاور براین عهد بستند وباتفاق روی بصحرا نهادند ، آن حضرت دست بدعا برداشت وعرضکرد : ای قیوم کارساز و ای قادر بنده نواز براین لب تشنگان باران بفرست ؛ در ساعت باران شروع شد و از کثرت باران نزدیك شد خانه‌ها خراب شود .

معجزهٔ هشتم ـ مرویست که وقتی ابوطالب برسم تجارت قصد سفر شام نموده ودر خاطر داشت که حضرت محمد را درآن‌سفرهمراه نبرد چون بموضعی که اصحاب اوآنجناب را وداع میکنند رسیدند وشروع بوداع نمودند آنحضرت زمام ناقهٔ عم‌خود ابوطالب راگرفت وگفت ای عم مهربان مرا در اینجا باعتماد که میگذاری زیرا که نه پدری دارم و نه مادری ونه جدی که تعهد احوال من کند پس ابوطالب آنحضرت را برداشته و بوسه برسر و روی او داد و بربالای شتر سوار کرد وباتفاق آن سرور بجانب شام روانه شدند و میرفتند تا بوادی شام رسیدند در آنجا قریهٔ بنام‌کفره بود که درآنجا دیری بود که پیش اززمان عیسی (ع) ساخته شده و درآن راهبی بود بنام (بحیرا) که بهترین علماء عصر وبزرگترین فضلای آن زمان بود ترك دنیا کرده بزهد و ورع موصوف بود ودر انجیل وزبور خوانده بود که پیغمبر آخرالزمان درآن محل نزول خواهدکرد وخوارق عادات از او ظاهر خواهد شد ، پس همیشه بامید وصال آن سرور در آن موضع منتظر بود که ناگاه از دور سواد قافلهٔ ملاحظه کرد ودر آن سیاهی نوری عظیم دید که عالم بسبب آن روشن شده‌است قافله در آن موضع فرود آمدند و در آنجا درخت اناری بود خشکیده و سالخورده ابوطالب زیر آن درخت فرود آمد و حضرت پشت مبارك برآن درخت نهاد درحال بامر حضرت ذوالجلال سبز وخرم شد و برك بیرون کرد ؛

بحیرا پیش از نزول آن حضرت قطعهٔ ابری دید که بر سر او سایه افکنده و چون سبز شدن درخت را دید گفت الحال آفتاب مراد من از مشرق مطلوب طالع گشت وماه مقصود من از انتظار

نمودار گردید فی الحال از دیر فرود آمد وطعامی لایق ترتیب داد و کس پیش قافله فرستاد که اجابت کنید دعوت مرا و کلبه‌ام را بحضور نور قدوم بهجت سرور منور گردانید قریش گفتند ما بسیار باین محل وارد شدیم و آرزوی دیدار تو نیز داشتیم هرگز نظر التفات بجانب ما نمیکردی حال چونست که ما را بضیافت طلب میکنی ؟ قاصد باز گردید و آنچه از قریش شنیده بود بعرض راهب رسانید در جواب گفت التماس دارم که قریش از ماضی سخن نرانند و حال بنقد دعوتم را اجابت فرمایند بشرط آنکه هیچیك ازقریش ازوضیع و شریف وقوی و ضعیف وبنده وآزاد وشاگرد و استاد تخلف نکنید ، اهل قافله اجابت دعوت او نمودند الا آن حضرت ؛ پس پرسید از شما کسی باشد که بدعوت حاضر نشده باشد گفتند کودکی مانده که محافظت متاع ما مینماید ، التماس کرد تا اورا نیزحاضر کردند چون آن سرور در آمد بپهلوی عم خود ابوطالب قرار گرفت وملاحت ساحت مجلس ازطلعت رخسارش آراسته گردید پس طعام آوردند و چون از طعام خوردن فارغ شدند وضیافت بانجام رسید راهب مردم را مرخص کرد ابوطالب و آن حضرت را نگهداشت و از ابوطالب پرسید که این پسر چه نسبت با تو دارد ؟ گفت پسر منست ؛ بحیرا گفت بتورات و انجیل قسم که این جوان را پدر و مادر هیچکدام زنده نیست ابوطالب گفت راست میگوئی ؛ پس راهب رو بآن حضرت کرد و گفت سه چیز از تو میپرسم و تو را بلات و عزی قسم میدهم که مرا از آنها خبرده (بحیرا از لات وعزی امتحان آن حضرت نمود) آن حضرت ازاستماع اسم لات وعزی درخشم شد و گفت ای پیر با کینه تدبیر جهاد را پیش من وسیله مساز خداوند زمین وآسمان را نزد من وسیله ساز بحیرا نوبت دیگر بخداوند آسمان و زمین قسم داد بعد پرسید که خواب و بیداری تو بچه نوعست ؟ جواب فرمود چشم من بخواب میرود اما دل من بیدار است هرچه میگویند میشنوم - دیگر پرسید که سرخی چشم تو چون است ؟ فرمود از زمان ولادت تا این غایت با منست و بریك قراراست و المی ندارد

بحیرا گفت بغیر از سرخی چشم نشان دیگر داری ؟ فرمود در میان هردو کتف من نشانی است گفت چه شود آن را بمن نمائی که بمطلب چندین سالهٔ خود برسم ؟ این معنی بحضرت گران آمد که بدن خودرا مکشوف سازد ابوطالب بجهت تسلی خاطر بحیرا دست حضرت محمد (ص) را بیوسید و گفت ای نوردیده التماس دارم که این پیر هجران کشیده را محروم نسازی پس حضرت قبول فرمود و مهر نبوت را براهب نمود آن راهب مهر را بوسید و بدست و پای آنحضرت افتاده گفت « اشهد انك رسول الله » و بعد ازآن گفت یا ابوطالب این پرسید کونین و رسول ثقلین خواهد شد وناسخ جمیع ادیان خواهد بود و در محافظت او کمال اهتمام بظهور رسان .

معجزهٔ نهم - مروی است که روزی حضرت پیغمبر (ص) امیرالمؤمنین علی (ع) را طلب کرد و گفت یا علی میخواهم اقارب خودرا از عذاب الهی بترسانم و باسلام دعوت کنم برخیز و ایشان را بدعوت طلب نما ، چون اقارب جمعیت نمودند حضرت برخاست و یکصاع آرد ترتیب داد و سه پاچه گوسفند پخته آورد و آنها را پاره پاره نمود و با آن صاع نان و قدری شیر پیش اقارب که زیاده ازچهل کس بودند گذاشت وفرمود بسم الله بگوئید و تناول نمائید ، آنجناب فرمود بحق آن خدائی که جان علی در قبضهٔ قدرت اوست که آن طعام آن مقدار بود که یکمرد یا دو مردرا کافی باشد و شیر آن مقدار بود که یکمرد یا دو مرد را سیراب کند آن جماعت همه ازآن طعام سیر خوردند و هنوز از طعام و شیر چیزی باقی مانده بود - نقلست اولین معجزهٔ که آنحضرت در زمان دعوت ظاهرساخت این بود پس شروع در ادعای خویش نمود .

معجزهٔ دهم - مرویستکه در زمان حضرت رسول (ص) در خراسان پادشاهی بود مؤمن و متقی و عادل ومحب محمد مصطفی (ص) نامش شاهرخ بود پسری داشت عاقل نام اوشاهپور وبجزاین فرزند دیگری نداشت وقتی پادشاه بیمار شد وروز بروز بیماری اوزیاده شدی تابحدیکه اورا یقین شدکه در این بیماری اورا سفر آخرت باید کرد پس پسررا طلب کرد و گفت امانتی بتومیدهم ووصیت میکنم که بعداز وفات من آنرا برده به پیغمبر آخرالزمان محمد المصطفی (ص) سپاری وبغیرازاوبدیگری ندهی وآن ده بدره طلاست وهربدرهٔ هزاردینار است وبدرهٔ دیگر میدهم آنرا بکسی میدهی که ترا بآنحضرت راه نماید وبدان‌ملك رساند پس‌آن یازده بدره را بپسرسپرده ازعالم‌فانی‌رحلت کرد شاهپور بعدازمراسم تعزیه داری بوصیت پدرعمل نموده بدره‌ها را برداشته طی‌منازل میکرد وقریب یکماه در راه بود چون بملك حجازرسید روزعید رمضان بودکه دربیرون مدینه درنخلستان فرودآمده دست و روی شسته ساعتی بیاسود ومنتظر کسی بودکه نشان حضرت پیغمبررا گرفته بخدمت او شتابد پس برخاسته ازنخلستان پیشتر رفته سه‌کسرا دید نشسته دوپیرویك جوان بنزد آنها رفت بعدازسلام گفت ای یاران رسولخداکجاباشد مرا نشان‌دهید تابمژده این رهنمائی یکبدره زربشماعطا نمایم قضارا آنها جهود ودشمن پیغمبربودند چون نام زرشنیدندکه یکبدره زربمژدگانی‌میدهد گفتند البته این بارشترپر اززراست آن جماعت را طمع غلبه کرده درکشتن او کوشیدند پس گفتند ایجوان ساعتی پیش مابنشین که امروزروزعیداست وپیغمبربیرون رفته است که نمازعید بجا آورد اگردراین محل توقف کنی‌شایدکه آن حضرت را دراینجا ببینی ودرخدمتش داخل شهرشوی چون شاپوراین‌سخن را ازآن خارجیان شنید از شترفرود آمد چون خستگی راه را داشت درگوشهٔ تکیه کرده فی‌الحال درخواب شد پس آنخارجیان با خودگفتند که عجب صیدی بدام افتاد برخاستند وبارهای آنجوانرا کاویدند همیانهای زررا دیدند اندیشه کردندکه اگر زرها برداریم اینمرد بیدارشود وزر را نبیند قصد جان ماکند حال ماتباه شود اول فکراوباید کرد پس‌یکی‌ازآنخارجیان برسینه آنجوان نشسته سراورا ازبدن‌جداکرد پس زرهارا برداشته ودرجائی نشستند تاقسمت نمایند شترشاپور چون صاحب خودرا کشته دید ازجای جسته روی خودرا بخون شاپورآلوده‌کرده وخروش برآورده بصحرا دوید حضرت پیغمبر(ص) با اصحاب نمازرا تمام‌کرده عزم آمدن‌داشتندکه فریاد شتررا شنیدند حضرت فرمود تاشتررا بنزدیك آوردند آنحیوان سربرزمین‌میزد چون اضطراب شتررا ملاحظه‌کرد فرمود این را البته حالتی روی داده در دنبال شتر برویم پس حضرت برفاقت اصحاب از دنبال شتر روانه شدند آنحیوان سرراست ببالین آنجوان آمد حضرت رسول (ص) واصحاب همان خارجیان را دیدندکه زرقسمت میکنند وآنجوان درمیان خاك و خون افتاده حضرت پیغمبرنظر باميرالمؤمنین (ع) کرده فرمود ببین این سگان جهنم را که درچه کار مشغولند چون آن منافقان حضرت رسول واصحاب را دیدند دست وپای ایشان فسرده زرد رخ‌گشتند فی‌الحال اصحاب آنهاراگرفته بنزد حضرت آوودند درحالتیکه روح آنجماعت در بدن سرد گشته‌از نطق بازماندند آنحضرت فرمودکه این‌جوان راکه کشت گفتند یارسول الله اینمرد درخانه‌ما بود نیم شب هرچه درخانه ما اسباب تجمل بود برداشته بیرون برد چون آگــاه شدیم از عقب او بهر سو تاختیم اورا دراینجا یافتیم بازبرما دست‌گشاده خواست مارا بکشد ما ازترس جان خود اورا کشتیم حضرت چون سخن را ازایشان شنید سکوت فرمودند فی‌الحال جبرئیل امین ازنزد رب‌العالمین نازل شده عرضکرد یارسول الله حقت سلام میرساند ومیفرماید که صورت حال چنین‌نیست احوال را ازشتر بازپرس وبدان قراررفتارنمای پس‌حضرت روی مبارك را بشترکرده فرمود (ایهاالجمل قل بامرالله کیف احوال هذه‌الشاب المقتول) در زمان بامرحضرت بیچون و بمعجزهٔ رسول (ص) صاحب برهان

شتر بزبان آمد و آنچه رفته بود بیان کرد که ازملك خراسان پادشاه زاده‌ایست بموجب وصیت پدر زری برداشته که بخدمت شما آورد چون بدینموضع رسید این جماعت قصد او کرده اورا کشتند وزر ها را برداشتند ، پس آن سه ملعون فریاد برآوردند که ای محمد با ما جادوی مکن که تورا نیکو میدانیم فی الحال نوبت دیگر جبرئیل نازل شد عرضکرد یا سیدی این جوان را دعا کن تا زنده شود و کیفیت حال خودرا بیان کند ؛ حضرت سر برهنه کرد و روی برخاك نهاد عرضکرد ملکا پادشاها پروردگارا بحق آسمان و زمین و عرش و کرسی این جوان را بکرم خود زنده گردان تاتمامی این جماعت از صنع پروردگاری تو از کیفیت احوال این جوان خبردار گردند ، از ملاء اعلی ندا آمد که یا محمد زیاده از این شفیع باید آورد ، پس فرمود ای اصحاب شما آمین بگوئید و شروع در دعا کرد بدین عبارت : خداوندا بحق آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق ویعقوب و زکریا و یحیی و صالح و شعیب و هود و یونس وادریس و شیث وموسی و عیسی و داود و سلیمان وخضر و الیاس و دانیال وعزیر وهرون که این جوان را بقدرت خود زنده گردان که اعدای تیره روزگار را حجت نماند و قوت ناطقه برطرف شود ؛ باز ندا آمد که ای سید عالم و ای سرور بنی آدم تا نام خود و آل خودرا در این دعا مذکور نگردانی این مرد زنده نخواهد شد؛ باز حضرت دست بدعا برداشت وهرکه را آئینهٔ ضمیرازمحبت آن حضرت واهلبیت اوضیاء وجلا نداشت دست برنداشت پس عرضکرد بارخدایا بحق نام من که محمدم و بحق ابن عم علی ابن ابیطالب (ع) ودخترم فاطمه خیرالنساء (ص) و دو سبط بزرگوارم شبیر و شبر که این جوان را همچون اول زنده گردان

هنوز حضرت در دعا بود که جوان زنده شد و از جای برخاست وچشم گشود چون سیدکائنات را بدید عرضکرد ای پادشاه دین ودنیا خوابم بس گران بود معذور فرمای حضرت چون جوانرا زنده دید بسجده رفت وحمد وثنای حقتعالی بجا آورد پس سربرداشت وفرمود ای جوان احوالات خودرا از اول تا حال بگوی ، جوان عرضکرد اگرچه بر تو پوشیده نیست اما از ملك خراسان و شاه زاده‌ام پدرم در حال موت بمن وصیت کرد که این ده بدره زر را بردار و بخدمت رسولخدا محمد مصطفی(ص) بشتاب ویك بدره هم بکسیده که تورا برسول خدا هادی شود بنده هم بموجب وصیت پدر آن زرها را برداشته روی بیادیه نهادم شب و روز میآمدم تا مدت یکماه بیشتر باینجا رسیدم و این سه نفر را دیدم شرح حال پرسیدم گفتند در این موضع توقف کن که حضرت رسول باینجا خواهد آمد پس فرود آمدم فی الحال در خواب شدم پس این خارجیان قصد من کردند که مرا بکشند دیگر خبر ندارم ، قصهٔ من این بود .

چون رسولخدا (ص) این سخن از آن جوان بشنید فرمود تا هیزم آوردند و زرها از ملاعینان گرفتند پس ایشان را باسلام دعوت فرمود وگفت اگر مسلمان شوید ازکشتن امان یابید و حصهٔ از این زر بشما داده‌گناهان شما را حقتعالی ببخشد ؛ آن خارجیان هیچکدام قبول اسلام نکرده بهلاك دنیا و آخرت راضی شدند ؛ پس فرمود تا آن سه رو سیاه را در همانجا بسوختند

شاپور با حضرت رسول (ص) بمدینه آمده مدتی در خدمت پیغمبر بود تا تمام شرایع اسلام و روش طاعات را از آن حضرت اخذ کرد و بعلم قرآن آگاه شد پس ازحضرت رخصت حاصل کرده روی بملك خویش نهاد چون رسید بپادشاهی نشست ومدتی مشغول حکم رانی مشغول بود وحضرت آن زر را بفقرا قسمت کرد .

معجزهٔ پانزدهم ـ ازحضرت ابی‌عبدالله الحسین (ع) مرویستکه درتفسیرآیهٔ **ثم قست قلوبکم من بعدذلك هی کالحجارة اواشدقسوة** حقتعالی دراین آیه‌معاشریهودراخطاب کرده میفرمایددلهای‌شما

سخت و بی نفع است چون سنگهای بی رطوبت یعنی نه شما ادای حقی میکنید و نه از اموال خود بفقرا میدهید نه امر بمعروف بجا میآورید و نه مهمان را گرامی میدارید و نه بطریق انسانیت معاشرت میورزید یا در متأثر شدن سخت تر از سنگید (وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار) بدرستیکه درسنگ جریان انهار و انبات و اشجار وحصول اثمار و انواع خیر حاصل میگردد و از دلهای سخت شما متصور نیست (وان منها لما یشقق فیخرج منه الماء) بدرستیکه سنگ شق میگردد وقطرات آب از آن ترشح میکند بی آنکه جریان انهار شود و از دلهای شما نه خیر بسیار و نه اندك بفعل میآید (وان منها لما یهبط من خشیة الله) و بدرستیکه اگر سنگ را بنام حق تعالی قسم دهی هر آینه فرود میآید وهیچ از اینها در دلهای شما نیست چون یهود این کلمات بینات را از آنحضرت شنیدند گفتند یامحمد تو گمان داری که سنگ از دلهای ما نرمتر است این کوهها که میبینی بشهادت طلب کن اگر تصدیق تو کنند ما دانیم که تو پیغمبر برحقی پس بجانب کوه بیرون آمدند و گفتند یامحمد بشهادت طلب کن این کوه را حضرت فرمود ایکوه بشأن محمد و آل طیب وطاهر ش که باسم سامی ایشان عرش بردوش حمله ع ش سبك وخفیف شد بعد از آن که ایشان قادر نبودند بر تحریك عرش و بیرکت این نامها قدرت برحمل او یافتند برتو سوگند که حرکت کرده ادای شهادت نمای پس آن کوه بحرکت آمده چشمه های آب از آن روان شد وفریاد برآورد که گواهی میدهم که تو رسول رب العالمینی و دلهای این جماعت ازسنك سخت تر است همچنانکه فرمودی یهود گفتند ای محمد باما حیله میکنی اصحاب خود را درپس این کوه نشانده وآنها این سخنان میگویند اگر بردعوی خود صادقی باید بجانب صحرا روی و کوه را بجانب خود طلبی و امر نمائی که کوه بدو نصف شود زیر ینش بالا رود و نصف اعلایش باسفل آید و بجای دیگر قرار گیرد حضرت رسالت پناهی اشارت فرمود که یکی از یهود را که عناد او باحضرت بیشتر بود تا نزدیك سنك رفته گوش نزدیك آن دارد چون یهود بفرموده عمل نموده نزدیك رفت وآنچه از ادای شهادت که از کوه شنیده بودند شنید بعد از آن خواجۀ کاینات متوجه صحرا شد و اشارت کرد بآن کوه و فرمود ای کوه بحق محمد وآل او برتو سوگند که از جای خود بر کنده شو باذن حق تعالی بجانب من بیا . راوی گوید که دیدم زلزله در کوه افتاده و مانند اسب دونده بجانب آنحضرت روان شد و گفت یا رسول الله من بهرچه فرمائی مطیعم و سعی میکنم بدانچه اشارت فرمائی حضرت فرمود امر میکنم بدو نصف شوی و نصف اسفل را اعلا و نصف اعلارا اسفل کنی پس کوه در پیش نظر یهودان بآنچه آنحضرت فرمود عمل نمود و ازمیان بدو نصف شد واعلی باسفل واسفل را باعلی کرد بعد از آن بزبان فصیح گفت ای گروه یهود این غیر معجزات موسی است که بدان ایمان آورده اید شخصی از یهود گفت که محمد مردیست که از آن عجایب ظاهر میگردد باز کوه فریاد کرده گفت ای دشمنان خدا و رسول اعتقاد شما نسبت بمعجزات موسی (ع) اگر راست میبود باینها نیز ایمان میآوردید زیرا که اعجاز موسی نیز مثل این بود گفتند ازمحمد مانند این عجایب دور نیست وآخر آن جماعت ایمان نیاوردند .

معجزۀ دوازدهم مرویست که روزی حضرت رسول (ص) درمکۀ معظمه نشسته بود صحابه نیز در دور آنحضرت نشسته بودند آنجناب آیات تنزیل بیان میفرمودند ناگاه دو تن حاضر شدند یکمرد پیر ویك مرد جوان و باهمدیگر نزاع ومخاصمت داشتند آن مرد پیر مهار شتری درپیش گرفته درپیش آنحضرت بزانو درآمد که ای رسولخدا داد من از این جوان بستان اگر بفریادم نرسی مظلوم خواهم شد حضرت فرمود احوال بیان کن پیرمرد عرض کرد این جوان دزدیست که درعالم مانند ندارد زیرا که با این شتر ده شتر ازمن دزدیده و حال از همین شتر شناخته ام که از آن منست بمن باز نمیدهد حضرت پیغمبر (ص) فرمود : ای جوان تو چه میگوئی و این دزدی تو کردی یا نه ؟ آن جوان عرض کرد که ای شاه رسل

آنجا که عیان است چه‌حاجت به‌بیان است پس پیش‌آمده آستان آنحضرت را بوسه داد و عرض کرد منرا ازپدر چندان‌مال ازاسباب معایشت مانندگاو وگوسفند و شتر و اموال‌دیگر مانده وسیصدشتر غیر از این‌شتر دارم واین‌نیز ازمن‌است پیغمبر(ص) پیررا فرمودکه گواه داری عرضکرد بلی‌دارم برفت وشش‌نفر پیرمرد بیاوردگواهی‌دادندکه این‌شتر با نه‌شتر دیگر ازاین‌مرد پیر است واین‌جوان‌دزدیده یکسال‌است که‌این‌مرد پیر درپی‌شتران میگردد واین گواهی‌را درپیش‌آفریدگار‌عالم‌خواهیم‌داد پیغمبر فرمود در شرع‌ما هرکه دزدی‌نماید باید یکدست اورا ببرندآن‌جوان چون این‌را شنید برپای خاسته روی بجانب پروردگار عالم‌آورد عرضکرد قادرا خداوندا بر تو ظاهر است احوال‌ما اگر برخلایق پوشیده است برمن ستم روا مدار اگر سرم‌ببرند ستم‌ندانم زیراکه‌بطفیل راه حق باشد و امر ازخدا است و ازاین‌مردهم نرنجم زیراکه‌بحد شرع اقامت‌میکند پس‌جلاد را طلب کردند که دست‌آنجوان‌را قطع کند که ناگاه جبرئیل‌امین از نزد رب‌العالمین دررسید و بدانحضرت سلام داد عرضکرد ای‌سرور و سالار و ای احمد مختار بفرست تا آن‌جوان‌را باشتر بیاورند که درمیان جوان و شتر رمزی هست وکیفیت احوال‌اینها ازشتر بپرس‌آنحضرت فرمود تاآن جوان‌را باشتر حاضر کردند شترچون‌آنحالت بدید نزد پیغمبر(ص) بدوزانو درآمد حضرت فرمودندکه احوال اینها ازشتر میپرسم پس‌فرمود ایجمل بحق‌آن خداوندی‌که ترا باین‌صورت بخشیده و از قدرت‌خود تورا آفریده احوال‌اینها بیان کن که تو ازمال کیستی‌و دعوی‌آنان چونست راست‌بگو که کدام دروغ‌میگویند فی‌الحال بامرپروردگار ومعجزهٔ آنحضرت شتر بزبان فصیح گفت الصلوة و السلام علیك یا رسول‌الله توگواه باش‌که در این هیجده هزار عالم خدا یکیست و تو پیغمبر برحقی بدانکه‌گواهی میدهم نزد خداکه صانع اشیاست بدینکه من شتر این جوانم و هرگز فعل بد و دزدی از این‌جوان صادر نشده این مرد پیر دروغگو و مرد بی‌ایمانیست و این‌شش‌نفر دیگرنیز کذاب و منافقند برمال این‌جوان حسد بردند وگفتند آن‌اموال‌را باما مساعدت و همراهی کن او قبول‌نکرد مرا ازشتران دزدیده و بدرگاه‌تو فرستاده . چون‌شتر این گواهی‌داد حضرت فرمود تا آن هفت‌نفر منافق را بر دار کرده بکشند حضرت فرمود این‌است سزای آن‌جماعتی که‌گواهی بدروغ‌میدهند وآن‌جوان‌را تواضع وعذرخواهی بسیار نمودند وآن‌جوان شتررا به‌اسم زکوة بخدمت حضرت سپرد حضرت‌آن شتر را بفقرای امت قسمت فرمود .

معجزهٔ سیزدهم ابن‌اعرابی ازسفینه مولای رسول‌الله روایت میکند که سفینه گفت‌آنحضرت مرا باجمعی بسفر فرستاد درآن‌سفر بکشتی‌نشستیم اتفاقاً کشتی‌شکست وآنچه باما بود تمامی غرق‌گردید من برپاره‌تخته‌ئی نشسته دل بکرم‌الهی بستم بعدازآن‌تشویش بسیار ازتلاطم‌وتموج‌آن بحرمواج تخته پاره‌ئی که براو نشسته‌بودم نزدیك بکوهی‌رسید که‌از دریا برآمده‌بود گمان کردم که نجات‌یافتم ناگاه موجه زد و مرا باآن‌تخته‌ازآن کوه دورانداخت وچند مرتبهٔ دیگر بهمین‌طریق به‌بعضی‌جزائر نزدیك میشدم باز موجه مرا با آن‌تخته دور انداخت تا آخر بجزیره‌ئی رسیدم که بیخهای گیاه ازآن جزیره درمیان‌دریا‌آمده‌بود خودرا به‌یکی‌ازآنها بازچسبانیدم و بدان‌جزیره رسیده وحق‌تعالی‌را شکر کردم بر خلاصی ازآن دریا چون نظر کردم درآن جزیره شیری بغایت مهیب دیدم که برمن حمله‌آورد و نعره‌زدن‌آغاز کرد من دست بدعا برداشتم گفتم‌الهی‌من بندهٔ تو ومولی‌دوستدار رسول‌توام‌ازغرق‌شدن نجاتم دادی این‌سبع‌را برمن مسلط مگردان پس‌ملهم شدم که بآن‌شیر بگویم که من مولی‌رسولم گفتم ای‌شیر من مولای رسولم بمضمون حرمة لخادم‌کرمة للمخدوم حرمة رسول را نگاهدار بخدا سوگند که دیدم‌آن‌شیر را که ترك فریاد و نعره کرد و از روی‌خضوع و تذلل پیش‌آمد و روی بر ساقهای پای‌من‌میمالید ونظر در روی‌من‌میکرد وپشت خم‌میکرد و اشاره کرد که‌سوارمن‌شو برآن‌شیرسوارشدم

مرا بجزیره‌ئی رسانید که در آن جزیره آب خوشگوار و میوه‌های لذیذ بسیار بود پس اشاره کرد فرودآی فرود آمدم و از آن میوه‌ها بسیار چیدم و برگهای بزرك دیدم که در آن جزیره رسته بود چندی‌را ستر عورت کردم و چندی از آن میوه‌ها برداشتم و خرقه‌ئی بامن بود آنرا ترك کردم که بوقت احتیاج بیفشارم و بقدر حاجت بکار برم باز آن‌شیر پیش من‌آمد و پشت خم کرده اشاره کرد که سوار من‌شو من سوار شدم و از غیر آن راهی که آمده‌بودم بعد از قطع مسافت بسیار بساحل دریا رسیدم دیدم کشتی عظیم بر روی دریا روانست چون ایشان را نظر بر من افتاد متعجب شدند و بآواز بلند تسبیح و تهلیل گفتن گرفتند و گفتند تو چه کسی از قسم پری یا جنی یا ازقسم بنی‌آدمی که بدین‌شیر مهیب چگونه سوار گردیده و درجزیره سیر میکنی گفتم من سفینه نام دارم و مولای رسول‌خدایم و قصهٔ خودرا برای آنها نقل کردم که‌این‌شیر بجهت حرمت‌رسول‌الله ص مرا رعایت‌میکند تا بدین‌موضع رسانید ایشان چون نام رسول‌خدا شنیدند زورقی نزدیك من کشیدند و من از شیر فرودآمدم و آن شیررا دعای خیر کردم و جامه‌هائی که از اهل کشتی بجهت من‌آورده بودند پوشیدم بخدا سوگند که نگاه کردم دیدم که آب از دیدهٔ شیر روان‌شد و درهمان موضع ایستاده‌بود نگاه میکرد پس هریك از آن دو کس از اهل کشتی که جهت من زورق‌آورده‌بودند گفتند بر پشت ما سوارشو که در رعایت رسول‌خدا کمتر از سبعی نباشیم و مرا بزورق‌آورده درکشتی نشانیدند و تا کشتی مینمود آن شیر از دور بحسرت نگاه میکرد تا از نظر غایب شد .

معجزهٔ چهاردهم ـ جابر انصاری و ابوذر غفاری و عمار یاسر رحمهم‌الله روایت میکنند که روزی حضرت پیغمبر ص درمسجد نشسته‌بود و اصحاب بر دورآنحضرت نشسته‌بودند و اخبار الهی و معانی کلام حضرت باری بیان میفرمود که ناگاه جبرئیل امین از درگاه رب‌العالمین نازل شده عرض‌کرد یا رسول‌الله باید که علی‌الصباح لشگر و اصحاب را جمع‌فرمائی و اسباب حرب را بزودی مهیاسازی تا روز سوم از شهر مدینه بحرب کفار بیرون روی که جمعیت بسیار ازلشگر کفارجمع‌شده و ارادهٔ حرب شما دارند و در تبوك این‌حرب واقع خواهد شد این حرب را سبك و خوار مگیر و آراسته‌و با احتیاط باش که‌نقصانی بسپاه نرسد و آن‌کافر که سپهسالارلشگر کفاراست مکیدبن‌عمران نام دارد و سپاه بسیار دارد و جمله کافرند و با اهل ایمان در مقام عداوتند باید که پیش‌دستی کنی و با ایشان حرب نمائی که او مغلوب و مقهور تو خواهد شد چون حضرت رسول ازجبرئیل این‌خبر بشنید فی‌الحال منادی فرمود که سپاه اسلام جمع شوند و اصحاب تمامی آراسته‌گردیده اسباب سفر مهیا سازند که روز سوم از اینجانب بتبوك بحرب مکید کبر خواهیم رفت چون روز دیگر شد آنحضرت بمسجد تشریف ارزانی داشتند چون جمعیت منعقد شد حضرت بمنبرآمده حمد و ثنای الهی بجای‌آورد پس اصحاب را فرمود بدانیدکه امر حضرت پروردگار این‌است که اهل‌اسلام بحرب کفار روند و در حوالی تبوك با مکیدبن‌عمران حرب نمایند چون این‌خبر در مدینه منتشر شد اتفاقاً در همسایگی حضرت خاتم‌الانبیاء ص پیره زنی بود و یك پسر یتیم داشت که نهایت شجاعت و کمال و تقوی و صلاحیت داشت برخاست بخدمت حضرت پیغمبر آمد وعرض‌نمود که ای سالار دارالملك ایمان و ای برگزیدهٔ حضرت منان ارادهٔ بنده‌آنست که با سپاه اسلام بحرب کفار روم و ازجهادنیز نصیبی داشته باشم البته بنده را همراه ببر که ترا خدمت کنم حضرت فرمود که از مادرت دستوری بخواه اگر رخصت دهد بیا و الا در خدمت او باش و او را مرنجان پسر فی‌الحال پیش مادرآمده و گفت ای جان مادر من‌نیز همراه رسول خدا بدین حرب خواهم رفت التماس دارم که مرا دستوری دهی مادرش گفت ای جان‌من مرا دل کی برآید که ترا بحرب فرستم مبادا کاری واقع شود من بیکس

بمانم گفت ای مادر مرا رخصت ده که از خدمت پیغمبر جدا نمیشوم آن پیره زن گفت اگر پیغمبر ضامن شود رخصت میدهم آنگه برخاسته بخدمت پیغمبر (ص) آمده عرض کرد یارسول‌الله این پسر اراده دارد که در خدمت تو باشد اگر ضامن میشوی که او را باز آوری و بمن بسپاری دستوری میدهم حضرت فرمود انشاء الله تعالی من ضامن میشوم که اورا آورده بتو رسانم پس پیره زن این سخن بشنید راضی شد اما دل تنك بخانه رجوع نمود شب وروز درخیال پسرمیبود حضرت آن پسر را اسب وسلاح داد و بااصحاب درباب او سفارش تمام کرد بعد از آن آنحضرت شاه مردان علی بن ابیطالب را در مدینه بجای خود نشانیده لشگر برداشت و روی بجانب کفار نهاد چون دولشگر نزدیك یکدیگر رسیدند فرود آمدند و خیمها زدند در آن شب اقامه نمودند و طلایهٔ سپاه بیرون فرستادند چون صبح سعادت سر از افق بیرون کرده جهان را بنور خود منور گردانید هر دو لشگر روی بهم آوردند وازلشگر مکید کبر از سپاه بیرون آمدمیمنه و میسره و قلب و جناح آراسته خود در قلب لشگر ایستاد واز سپاه اسلام مبارز خواست اول کسیکه از سپاه اسلام بمیدان رفت و جولان نمود آن پسر بود گفت ای گروه اهل کفر چرا ایمان اختیار نمیکنید و با پیغمبر خدا در خدا پرستی موافقت نمینمائید منم و شمشیر بران و جان شما هرکدام را اشتیاق دوزخ است در آید فی الحال از سپاه کفر کیفر نامیکه مبارزه عظیمی بود روی بدان جوان نهاده چند حمله با او ردو بدل کرد آخر آن پسر نیزه بسینهٔ آن گبر زد که از پشتش بیرون آمد آن‌ملعون ازپشت مرکب بخاك تیره افتاد باز آن پسر بیك طرف سپاه زد و چند نفر از مردان کاری‌بینداخت‌چون مکید این مردانگی‌ازوی دید بترسید وآلت حرب برخود آراسته کرده بمیدان درآمد وجانب‌پسرتاخته‌بشتاب هرچه تمامتر گرزی حواله آن پسرکرد که چون سفال درهم شکسته مغزش پریشان گشت و از پشت مرکب‌افتاده شربت شهادت نوشید مکیدبن عمران ازمیدان بلشگرگاه رفت‌پس عمر بن‌الخطاب بمیدان در آمد و مکیدبن عمران را طلب کرد مکید گفت خوش باشد که اگرمن‌بیمارباشم تو از من‌کام نیابی عمر چون این سخن بشنید بسیار بترسید امالابدوناچار بااو شروع بمجاهده‌کرده حمله بر مکید کرد مکید تیغی حواله سر عمر کرد عمر سربگردانید سرتیغ بردوشش رسید چون خفتان پوشیده بود اندی زخمی بتن او رسید همه اندام او خونین شده رو بگریز نهاده بسرعت‌تمام خودرا بسپاه اسلام رسانید حضرت پیغمبر (ص) جراح جهة او فرستادولشگر برهم برآمد که‌ناگاه جبرئیل ازدرگاه رب جلیل‌نازل شده عرض کرد یارسول الله حقت سلام رسانیده میفرماید که‌تا امیرالمؤمنین را طلب نکنی و اورا در این حرب حاضر نفرمائی ظفر ونصرت این سپاه صورت ندارد و نصرت‌دین بذوالفقار دوسر حیدر است چرا او را در مدینه گذاشتی چون حضرت رسول (ص) این خبر بشنید آواز داد که برادرم ووصیم و ابن عمم و دامادم علی بن ابیطالب بزودی مرا دریاب که این حرب بی تو نصرت ندارد مرویست که در آندم حضرت شاه ولایت درباغ بودکه آواز مبارك محمد عرب ابطحی هاشمی بسمع شریف آنحضرت رسید گفت لبیك یانبی الله السلام علیك سلام آن سرور را هم آنحضرت بشنید میان آنمولا و حضرت پیغمبر صد و شصت فرسخ مسافت بود پس امیر المؤمنین روی بقنبر کرده فرمود برو و دلدل را حاضر کن که پیغمبر خدا درا طلب نمودپس ذوالفقار را حمایل فرموده بر دلدل سوار و رو بحرب اشراد نهاد و بطی الارض در دم وساعت خودرا بپای علم محمدی‌رسانیده‌گفت السلام علیك یاشفیع یوم الدین پس حضرت جواب سلام حضرت مرتضی علی را داد شروع بمدح آن جناب نمود فرمود ایساقی کوثر تا تو نیامدی رونق سپاه من پیدا نشد پس حضرت روی بحرب نهاده فرمود ای مکیدگبر ایمان نیاوری بحق آن خداوندی که زمین و آسمان را آفریده همین لحظه ترا بجهنم فرستاده وبتخانه ترا بسوزانم وجمله شهر وولایت

ترا خراب نمایم وتخت سلطنت ترا بهم‌زنم آن‌ملعون گفت تو کیستی که‌این همه لاف‌و گزاف‌داری من ازتو ولافهای توهیچ بیمی‌ندارم که من‌دلیر جهان مکید بن‌عمرانم حضرت شاه ولایت‌ذوالفقار صاعقه کردارا حواله سراو کرد آن بی‌دین سپر ازبهر شرر ذوالفقار برسر کشید آن مولا خدا را بوحدانیت یاد نموده چنان‌ضربتی برسرش زد که‌سروسینه ونمد وزین واسب همگی بدونیمه گشته درهم شکافت بمثابه که هرکدام از حصه‌ها رااگر سنجیدی بقدرموئی کم وزیاد نبودی پس‌صدای احسنت از سکان زمین وآسمان برآمد جناب پیغمبر وجمله سرهنگان بردست وبازوی شاه مردان آفرین خواندند وجانها فدای مقدم‌دلدلش کردند وچون سپاه‌گبر آن‌ضرب حیدریرا بدیدندجمله‌روی بهزیمت نهادند وکوس حرب اسلام بحرکت آوردند واهل اسلام درقفای گبران همی تاختند و امان نمیدادند تاغنیمت واسیر بسیار آوردند تاسه روز امان میخواستند واهل اسلام امان نمیدادند بعد ازسه روز مابقی که مانده‌بودند امان یافتند بعضی بشرف‌اسلام مشرف گشتند وروی‌بمدینه‌نهادند بفتح ونصرت اما چون پیره‌زن بشنید که لشگر کفر مغلوب ومنکوب وسپاه اسلام مظفر و منصور برگشتند شاد شد و روی باستقبال آنحضرت ومنتظر کوکبهٔ محمدی بود که سپاه در رسید و فوج‌فوج میآمدند پیش‌رفته احوال ازپسر خود میپرسید جمله میگفتند همراه سید عالم است چون کوکبه وعلم محمدی (ص) پدیدار شد پیش‌آمده برکاب حضرت رسول افتاد و عرضکرد یا سیدی کو فرزندم ونور دیده‌ام که فراق‌عزیزان مشکل‌است وشب وروز نه‌خواب و نه آرام دارم و بچپ وراست نظر کرد پسررا ندید عرضکرد یا سیدی پسرمرا چه کردی که او را نمی بینم حضرت فرمود ای عجوزه ماهمه رفتنی هستیم وهیچکدام نمی‌مانیم‌پسررا حق‌تعالی قبول‌فرمود بجنت‌الفردوس فرستاد وبدست کفار شهید شد چون‌آن زن خبرقتل فرزند دلبند خودشنید بیکبار فریاد برآورد و خود را بزمین زده بیهوش شد بعد سر بر آورد و گفت یا رسول الله پسرم و آرام دلم را چه کردی وباز خود را بزمین زد پس برخاسته مانند دیوانگان‌دست بدامن‌آنحضرت زده‌عرضکرد دامنت از دست نگذارم تاامانت مرا بمن بسپاری آنگاه حضرت رادل از برای پیره‌زن بسوخت و اشك حسرت بچشم‌آورد ولشگر جمله بگریه درآمدند حضرت رسول عرضکرد الهی بحرمت‌جودت که واجب‌الوجودی واز برکت لطف ومرحمت خودکه ذمه مرا از امانت و ضمانت این پیره زن خلاص فرمائی این بگفت وسر مبارك برهنه کرده بسجده افتاد وهنوز سر ازسجده برنداشته بود که روح بقالبش عود کرد چون سر بر داشت اسبی زین کرده بالای . رخود دید سوارشد فرشتگان‌عنان اسبش گرفته همانم بخدمت‌پیغمبر آوردند چون پسردررسیدخودرا ازاسب بزمین‌انداخته‌دردست‌وپای پیغمبرافتاد حضرت‌پیغمبر باردیگر سجده‌شکر بجای‌آورد پیره‌زن چون‌فرزندخودرا بدیدخرم‌ومسرور گشته عرضکرد یاسیدی بدکردم برمن ببخشای تومیدانی که داغ‌فرزند چگونه‌میباشد پس حضرت پسر راگفت که احوال خودرا بیان کن‌پسر گفت‌ای برگزیده حضرت ذوالجلال چون‌ازپشت‌مرکب‌در افتادم مرا بجنت‌الفردوس بردند صدهزار حور وغلمان بزیارت من‌آمدند که ناگاه ندائی رسید که یکبار دیگر بدنیا روکه پیغمبر درانتظار است واز دست مادرت عاجزشده زیراکه‌ضامن‌توشده‌بود و مادرت ازاو دست برنمیدارد فی‌الحال مرادرپیش تومادرم حاضر کردند آنگاه‌روی بمادر کرده گفت ای‌مادرچرااینکار کردی‌ومرابمحنت خانه‌دنیا انداختی واز بهشت عنبرسرشت‌بیرون آوردی‌من این جهان‌را نمیخواهم این‌بگفت وبر پای‌پیغمبر افتاد که ایسرورپیغمبران دعاکن تاباردیگردرروضه رضوان مقام یابم این‌بگفت وکلمه شهادت تازه کرد وبانتظار نشست حضرت‌دعا کرد فی الحال جان بحق تسلیم کرد وبروضه فردوس داخلشد پس پیره‌زن گفت ای‌سید التماس دارم که بحرمت‌بزرگی وجلالت حق سبحانه وتعالی که‌گناه مرا بحل‌فرموده ودعا کن تاروح ازبدن این‌ضعیف پرواز کند

من نیز همنشین فرزند خود شوم پس حضرت سرمبارك بسوی آسمان کرده عرض نمود که خدایا نیاز
این پیره‌زن وحاجت او اگر بمعرض جلال لایزال تو قبولست بمسئولش برسان فی‌الحال پیره زن
جان بحق تسلیم کرد پس حضرت اورا تغسیل وتکفین فرمودند ودر قبرستان بقیع دفن کردند

معجزۀ پانزدهم منقولست که روزی حضرت خاتم‌الانبیا محمد مصطفی (ص) این آیه شریفه را
تلاوت میفرمود «والنجم اذا هوی ماضل صاحبکم وماغوی» مردی ازقریش حاضر بود گفت« کفرت
برب‌النجم» یعنی کفران میورزم بخدای ستاره حضرت رسالت پناه فرمود حق‌تعالی سگی را برتو
مسلط کناد یعنی شیری بعداز یکروز آنمردود بایکی ازاقوام خود متوجه‌شام بود دراثنای‌راه‌شیری
بنظر او درآمد لرزه براندام او درافتاد وخوف زیاده ازحد بردلش مستولی‌شد جماعتی که بااو
بودند گفتند تراچه حالتست که چنین خوفنا کی وما جمعاً باتو مساوی وهمراهیم گفت محمد برمن
دعا کرد والله که آسمان برصادق‌تر وراستگوتر ازمحمد سایه نینداخته وهیچکس کذب‌ازاوخبر نداده
وچون شب فرود آمدند اورا درمیان خود جای دادند واجمال واثقال را براطراف اوحایل‌ساختند
و بر جوانب او خوابیدند اندکی نگذشته بود شیری بزرك بمیان ایشان برآمد واز جمیع‌مردم‌قافله
درگذشته ازمیان آنقوم‌آن‌لعین را پیدا نموده واعضاءاورا ازهم دریده‌واستخوانهایش‌رادرهم‌شکست
همراهانش شنیدند که درآنحین میگفت من یقین میدانستم که سخن‌محمددروغ نخواهدشداین بگفت
و روح پلیدش بجهنم واصل وبعذاب الیم معذب گردید

معجزۀ شانزدهم آورده‌اند که روزی صحابه درخدمت حضرت سیدالمرسلین (ص) ذکر طعام ها
میکردند تاذکر گوشت درمیان آمد حضرت فرمود که مدتیست من گوشت نخورده‌ام یکی‌از انصار
گوسفندی داشت فی‌الحال درخانه شد وگوسفند راکشته بریان نموده بپسرداد تابخدمت‌رسول‌آورد
حضرت فرمود تاهرکس در مسجدبودهمه رابخوانند فرمود بسم‌الله بگوئید وبخورید امااستخوانش
را مشکنید چنان کردند تافارغ شدند پس‌حضرت فرمود تااستخوانها را جمع کردند دست برآن کشید
فرمود برخیز بفرمان حق‌گوسفند دردم زنده شد روی بخانه‌نهاد آن‌پسر نیزدرعقب گوسفند روانشد
پدرش ازخانه بیرون‌آمده گفت‌این گوسفنداز آن کیست که بگوسفند مامیماند پسر گفت بخدااین گوسفند
ما ءت که حضرت پیغمبر(ص) بجهة مازنده فرموده‌است پس‌آنمرد بخدمت‌حضرت آمد حضرت‌فرمود
هدیه توبما رسید حق‌تعالی برتو رحمت کند وثواب وجزای آن برتو کرامت‌فرماید

معجزۀ هفدهم انس بن‌مالك روایت میکند که حضرت رسول(ص) وقتی بمدینه تشریف آوردند
من هشت سال داشتم وپدرم مرده‌بود ومادر من ام‌سلیم درنکاح ابوطلحه بود واودرغایت تنگدست
و پریشان حال‌بود یکشب ودوشب بگذشتی که طعام نیافتی یکروز مادرم مشتی جو بدست آورده
بود وآن را آردکرد نان پخته قدری شیر ازهمسایه گرفته برآن ریخته مراگفت بروابوطلحه بخوان
تا این‌طعام را بایکدیگر بخوریم پس شادی کنان بامید چیزی خواهم خورد بیرون رفتم دیدم
که‌حضرت (ص) با اصحاب‌خود نشسته است من بی‌تحاشی گفتم مادرم ترامیخواند پس‌اصحابرافرمود
برخیزید که بخانه ام‌سلیم میرویم حضرت باجمعی کثیر ازصحابه بدرخانه‌ماآمدند بعدازآن‌حضرت
پیغمبر از ابوطلحه سؤال‌نمود که هیچ‌چیزی آماده ساخته‌اید که مارا دعوت‌میکنید عرضکردبدان

خدائی که تورا براستی بخلق فرستاده که از دیروز بامداد طعام بر دهن‌من نرسیده حضرت‌فرمود که ام سلیم مارا از برای چه خوانده و ازبرای مهمانی‌ما چه چیز ترتیب‌کرده تو درخانه رو و ببین مرا برای‌چه خوانده ابوطلحه در خانه رفت و از زن خود پرسید که حضرت و اصحاب او را بچه وسیله خوانده‌ئی؟ ام سلیم قصهٔ یکقرص جوین و اندکی‌شیر بگفت وگفت من‌انس‌را بعقب‌توفرستادم‌ازخواندن پیغمبر خبر ندارم پس ابوطلحه بیرون‌آمده صورت حال بدانحضرت عرض‌نمودآنحضرت فرمود باکی نیست مارا بخانه درآر ابوطلحه آنحضرت را بخانه درآورد حضرت‌فرمود ای ام سلیم قرص جوین‌را بیاور حضرت‌کف دست مبارك خودرا برآن نهاد و انگشتان مبارك ازهم‌گشاده‌گردانید فرمود یا ابوطلحه برو و ده‌نفر دیگر از اصحاب بخوان چون‌حاضرشدند فرمود بنشینید و بسم‌الله‌بگوئید واز میان انگشتان‌من طعام بخورید ایشان بفرمودهٔ حضرت عمل‌نمودند سیرشدند و ازخوردن بازایستادند آنهارا رخصت رجوع‌فرموده ده‌نفر دیگر بخواند همچنین ده‌نفر میرفت و ده‌نفر دیگرمیآمد تاآنکه هفتاد وسه‌تن ازآن یك‌قرص سیرشدند بعدازآن‌فرمود ای‌ابوطلحه و انس بیائید تا باهم طعام‌بخوریم ما هر سه‌تن نیز باحضرت ازآن سیر شدیم بعد ازآن حضرت فرمود یا ام‌سلیم بیا و قرص‌خود بستان و بخور و بهرکس که خواهی بخوران.

معجزهٔ هیجدهم مرویست که در شهر طایف کافری بود در زمان پیغمبر(ص) جمال باکمال آنحضرت را درخواب دید که‌اورا دعوت به‌اسلام میکند چون‌آن‌مرد تاجر و از اهل تجمل بود شتری پر از اقمشهٔ نفیسه کرد درمیان بار سوارشده روی بمکه نهاد و ازعشق و محبت حضرت(ص) بهرکس که میرسید میپرسید که شنیده‌ام در این‌شهر جوانی پیدا شده میگوید من پیغمبر خدایم و جبرئیل‌بمن نازل‌واخبار الهی بمن میآورد میخواهم‌اورا ببینم قضارا ابوجهل باو رسید وگفت‌ترا هیچ عقل نیست که اینهمه راه رانده وآمده‌ئی که ساحر وکذاب و پرمکر وفن و هرزه‌کاری را ببینی او مرد عاجز و بی‌کس‌ومفلس وبینواست که‌کار او همه افسون و جادو میباشد بلی‌مانیز آرزو داریم که مرد حقی‌را ببینیم که پیغمبر باشد آنمرد چون این‌مقالات بیهوده شنید باورکرده گفت چون چنین‌است برمیگردیم اما بار شتررا میفروشم ابوجهل گفت بارشتررا میخرم آن‌مرد راضی‌شده بفروخت ابوجهل گفت فردا بیا زر بستان‌آنمرد گفت فردا تورا درکجا ببینم ابوجهل گفت منزل‌من بحرم‌کعبه نزدیك است آنمرد برفت ابوجهل شادی و ذوق‌تمام داشت که این‌مردرا بازی دادم وچقدر قماش بدست‌آوردم اگر فردا جهت مطالبهٔ زر بیاید‌گویم که‌ترا کی دیده‌ام پس‌آنمرد راه‌بیرون‌گرفت وبسیر رفت روز دیگر جهت گرفتن‌زر بیامد چون بدروازهٔ شهر رسید پیغمبر(ص) ازبیرون‌شهر تشریف میبرد چون‌نظر او بجمال‌با کمال‌محمدی(ص) افتاد و درخواب‌هم دیده‌بود بشناخت‌وگفت ای‌مرد مبارك‌توآن‌نیستی که‌درشهرطوائف تورا بخواب‌دیدم حضرت تبسم‌نمود فرمود اگر رستگاری‌دنیا وآخرت میخواهی مسلمان‌شوآنمرد در دین‌موسی‌بود قبول‌کلمهٔ اسلام‌کرد وکلمهٔ توحیدگفت و احوال خودرا بعرض‌حضرت رسانید فرمود بیا تا زر ترا بستانم پس‌حضرت رسول بمنزل‌تشریف‌آوردآنمردآن‌شب مهمان‌رسول‌خدا بود علی‌الصباح کس‌فرستاد ابوجهل‌را حاضر کرده فرمود از این‌مرد آنچه خریده‌ئی قماش‌را تسلیم‌کن ابوجهل‌گفت زر میدهم اما این‌مرد پیش‌توآمده معجزاتی‌چند ازتو بیند اگرآنچه‌گویم‌توانستی کردن من‌نیز بدین توآیم و هرچه‌توگوئی‌قبول‌کنم وازخلاف وعداوت برگردم پیغمبرفرمود بگو تا چه‌میخواهی‌ابوجهل گفت سنگی بزرك درخانهٔ ما برسرچاهیست میخواهم که ازآنجا برخیزد و باین‌موضع بیاید اما نه‌از روی زمین بلکه‌از روی هوا چون مرغ پرنده چنانچه‌خلایق ببینند وبعدازآمدن‌سنك درختی‌سبز ازاو ظاهرشود و ازآندرخت چهارشاخ ظاهرشود هرشاخی میوه‌ئی بارآورد اول‌سیب دوم‌امرود سوم‌رطب

چهارم انگور هر گاه این معجزه از تو ظاهر شد از بت پرستی بیرون آمده بدین تو بگروم چون ابوجهل این سخن بگفت پیغمبر سر بسوی آسمان کرده عرض کرد خدایا تو قادری برقول این لعین در ساعت جبرئیل از حق تعالی سلام آورد گفت یارسول الله بخوان سنك را تا بنزد تو آید و ازاو درخواه معجزاتیکه مدعای مدعیان است از تو اشاره و ازما بظهور آوردن آنگاه حضرت ص بابوجهل فرمود اگر این معجزه ظاهر شود مسلمان میشوی گفت قبول کردم که از تو معجزات مذکور ظاهر شود دین ترا گرفته از کیش بت پرستی بر گردم وآهسته بغلام خود اشاره کرد که برو بر سر سنك بنشین تا ازجای خود بر نخیزد چون سنك حرکت کند سخت و محکم لنگر بینداز و نگذار تا برخیزد پس آن میشوم رفته برسر آن نشست خطاب مستطاب از حق سبحانه و تعالی بر جمله ملائکه آسمانها شد که درهای آسمان بگشائید و تماشای معجزات پیغمبر آخرالزمان که حبیب من است بکنید پس حضرت محمد ص بعد از توحید و مناجات حق اشاره بسوی آن سنك نموده فرمود برخیز و نزد ما بشتاب آن سنك بجنبید وهمچنان آن غلام برسر آنسنك نشسته بود که بقدرت حق تعالی و معجزهٔ پیغمبر آخرالزمان از سرچاه برخاسته بهوا رفت و رو بسوی محمد میآمد وآن لعین همان برسر سنك نشسته نزدیك بود که زترس هلاك شود پس درآن جمع بپیش حضرت برزمین آمد پس حضرت بدان سنك خاره فرمود ای حجر بحق خداوندیکه ترا آفریده بیرون آور آن درختی را که در تو پنهان شده فی الحال آن سنك ازهم شکافته و درختی بیرون آورد و در دم قد کشید و بلند شد همچنانکه آن ملعون طلبیده بود مشتمل برچهارشاخ و هرشاخ میوهٔی که قبل براین ذکر شد از آن درخت آواز برآمد که ای رسول ثقلین و امین حرمین بحق آن خدائی که ترا براستی فرستاده که پیش از حضرت آدم (ع) بصد قرن مرا در این سنك بیافرید از برای معجزهٔ تو که پیغمبر آخر زمانی ای اهل مکه بدانید که این سرور پیغمبر آخرالزمان است ابوجهل گفت ای محمد مرا درسحر تو آنزمان شکی بود فی الحال مرا یقین حاصل شد که از تو ساحرتر در تمام عالم نیست . بلی عزیز من درخت خاره کی خرما بار آورد کسی را که حق تعالی اورا هدایت کرده و شفقت بدو داشته باشد که اورا گمراه تواند کرد و شخصی را که خدا هدایت نکرد و راه حق بدو ننموده باشد که اورا هدایت میتواند کرد « من یهدی الله فلامضل له ومن یضلل الله فلاهادی له » پس حضرت رسالت خطاب بابوجهل نمود فرمود ای مسمی باسم خود حق تعالی مکافات تورا بطریق صلاح بتو رسانیده از این مرد آنچه خریدهٔی قیمت تسلیم کن پس ابوجهل برفت و زر حاضر کرده تسلیم آن مزد کرد وآن مرد مدتی در خدمت حضرت رسول بود تا آنکه در احکام شرع و شرایط آن دانا شد بعد از آن بمحل خود رجوع نمود و بسبب این معجزه سیصد نفر از مشرکان مسلمان شدند .

معجزهٔ نوزدهم نقل است که روزی ابوجهل و ولیدبن مغیره و عتبه و شیبه علیهم اللعنة بخدمت سید کائنات و خلاصهٔ موجودات آمده گفتند ای محمد کیست که گواهی دهد تو رسول خدائی حضرت فرمود کل شجر و مدر و حجر وحشیش یعنی هر درختی و کلوخی و سنگی و گیاهی که هست که گواهی میدهد باین که من رسول خدایم ابوجهل ملعون مشتی سنك ریزه برداشته گفت تو دعوی میکنی وما انکار ازمدعی گواه طلبند اگر این سنگریزه ها گواهی دهند مارا صدق دعوی تو معلوم شود حضرت بدان سنگریزه ها نگریسته فرمود من کیستم ؟ از آن سنك ریزه ها آواز برآمد که انت رسول الله حقا و نبیه المصطفی و امینه المزکی ابوجهل خاسر و خاین سر درپیش افکند و برفت گفت چه افتاده مرا با یتیم ابوطالب که خودرا دریتیم هرطالب میخواند من امشب فتنهٔ اورا ازسر صنادید قریش کم کنم پس چون شب آمد سنك آسیا برسر گرفته بیام حجرهٔ سید انام برآمده بعزم آنکه چون خواجهٔ کائنات بنماز شب برخیزد آنسنك را برسر سید عالم زند پس چون سرور کونین وفخر عالمین بنماز شب برخاست ابوجهل ملعون خواست

که‌حرکتی کند جبرئیل‌را حکم‌شد تا پرخودرا زد وسنك را سوراخ کرد تا در گردن‌آن‌سك کامر بیفتاد هرچند خواست که بیرون بیاورد نتوانست و نزدیك بود که هلاك شود فریاد برآورد که محمد بفریادم برس آن‌حضرت بیام آمد وآنحال را مشاهده نموده تبسم کنان فرمود ندانستی که اگر من خفته‌بودم خدای‌من بیدار است گفت ای‌محمد توبه کردم مرا از این‌ورطه خلاص کن ازآنجا که خلق‌عظیم‌و کریم آنحضرت بود عمامه ازسر برگرفته عرضکرد خداوندا اجازت ده تا این سنك را ازگردن این سك بیرون کنم خطاب عزت در رسید که ای‌حبیب من این از دشمنان‌تست بگذار بر بام حجرهٔ تو بردار قهرش کنم عرض کرد خداوندا یکبار دیگر بمن ببخش پادشاه‌عالم وی‌را اجازت داد شخصی که بدشمن چنین مهربان باشد با دوستان چگونه خواهد بود .

معجزهٔ بیستم از ام سلمه رضی‌الله عنها منقولست که سه‌مرد بخدمت حضرت خاتم‌الانبیاء آمدند یکی ابراهیمی و یکی‌موسوی و یکی‌عیسوی هریك ازآن‌حضرت سؤالی کردند یکی گفت تو دعوی میکنی که‌ازحضرت ابراهیم فاضل‌ترم ابراهیم خلیل‌الله بود ترا نزد خدا چه منزلتست حضرت فرمود من حبیب الهم دیگری گفت تومیگوئی که مرتبهٔ من فوق مرتبهٔ موسی‌است حق‌تعالی باحضرت موسی‌درطورسخن گفت و تورا مثل‌آن نبود حضرت‌فرمود که‌حق‌تعالی باموسی درطور سخن گفت و بامن درلامکان‌تکلم فرمود هرآینه مقام من عالیتر است ازموسی دیگری گفت تومیگوئی که مقام‌من عالیتر است از مقام عیسی و عیسی مرده را زنده میکرد و ازتو منقول نیست که بدین امر مبادرت نموده باشی حضرت از این‌سخن برآشفت وحضرت علی‌مرتضی‌را آوازداد درآنوقت میان‌آنحضرت و حضرت‌امیرالمؤمنین(ع) مسافت دوربود حق‌تعالی‌آوازمبارك حبیب‌خودرا بگوش علی‌مرتضی‌رسانید فی‌الحال‌حضرت شاه‌ولایت بفرمان‌خدا حاضرشد حضرت‌خاتم‌الانبیاء فرمود که‌اکنون برخیز وبرسرقبر یوسف‌بن کعب‌رو بهمراهی این‌جماعت و اورا بخوان که بفرمان الهی جواب خواهد داد و او یکی‌ازعلماء یهود بود حضرت شاه ولایت بفرمودهٔ حضرت برخاست و با آن گروه بسر قبر یوسف‌بن کعب‌آمد و اورا بخواند شکافی‌در قبر او پدیدآمد مرتبهٔ دوم بخو ند پارهٔ دیگر بشکافت و مرده‌ئی ظاهر گشت حضرت‌امیرالمؤمنین(ع) فرمود برخیز بفرمان خدا پیری برخاست و خاك از سر و محاسن خود دور میکرد و درآن جماعت مینگریست چنانکه‌گوئیا ایشان را میشناسد گفت من یوسف‌بن کعبم که طبع‌را نصیحت کردم و ازقتل و فساد بازداشتم سیصد و دو سال است تامن وفات کرده‌ام اکنون مرا آواز دادند که برخیز و سرور اولاد آدم محمد رسول‌الله را تصدیق کن که جمعی آمده‌اند تکذیب مینمایند و از وی حجت میطلبند آن‌جماعت چون آن حال بدیدند بحضرت امیرالمؤمنین عرض کردند آن مرد را بجای خود بازفرست حضرت امیر(ع) کلمه‌ئی‌چند بزبان مبارك راند یوسف باز بجای‌خود رفته وخاك قبر وی بدستور اول راست گردید پس بخدمت پیغمبر(ص) بازآمدند لکن ایمان‌آنها معلوم‌نیست .

معجزهٔ بیست و یکم فاطمهٔ بنت‌اسد رضی‌الله عنها روایت میکند بعد از وفات عبدالمطلب وکفالت ابوطالب حضرت محمد (ص) مرا مادر میخواند و درسرای‌ما نخلهای بارآور بود که والنخل باسقات طلعها نضید وصفی‌است درشأن‌آنها جمعی‌از اطفال که همسال‌آن نهال‌گلشن اوج جلال بودند هرروز به بستان ما رفته و رطبهای رسیده میچیدند هرگز ندیدم آنحضرت مانند سایر اطفال بچیدن رطب میل فرماید و ملتفت شود و بریکی‌از ایشان سبقت‌گیرد و چون‌آن حضرت را میل‌تمام به‌رطب میبود ومن‌هرروز با کنیزخود قدری‌کافی ازآن‌رطب میچیدم و برآن نخل رطب چمن اقبال محافظت مینمودم اتفاقاً روزی درگوشه‌ئی بخواب‌راحت مشغول‌بودم مرا چیدن‌رطب ازخاطرفراموش‌شد و اطفال بعادت

هرروز آنچه رطب بود چیدند کنیز نیز از این‌معنی غافل‌شده‌بود بعد از ساعتی آنحضرت‌ازخواب بیدارشد و بمکان مقرری‌خود رجوع فرمود من از تقصیر خود یاد کرده بر مافات تأسف زیاد خوردم زیرا که کسی حاضر نبود که ازشاخهای بلند نخلها رطب تواند چید ومیل‌آنحضرت را برطب میدانستم بجهت دفع‌خجالت خودرا بخواب داشتم وآستین استحیا برروی‌خود پوشیدم‌آنحضرت را دیدم که متوجه‌بستان شد وکنیز نیز درعقب‌او روان‌شد و اظهار عذر کرد که امروز از روی غفلت قصیری در خدمت معهود واقع‌شد و سیدهٔ من بدین‌سبب متأسف و نادم‌است دیدم محمد بپای نخلی‌رسیده اشاره‌فرمود فی‌الفور شاخهای نخل فرودآمدند وآنحضرت دست دراز کرده آنچه میل‌داشت گرفت من از این‌صورت بسیار متعجب شدم و بجهت‌آمدن ابوطالب انتظار بسیار داشتم میخواستم این حال‌را بخدمت او عرض کنم ناگاه آواز ابوطالب را شنیدم که در میکوفت از روی اضطراب پای برهنه بجانب او دویدم وتمامی قصه‌را بدو عرض‌کردم فرمود ای‌فاطمه از این تعجب مدار که‌اوخاتم‌انبیاء کرام وسرور رسول خواهد بود و ترا حق‌تعالی پسری‌کرامت فرماید که وزیر و ناصر و معین و جانشین‌او باشد .

معجزهٔ بیست و دوم مرویست که روزی درمدینه زنی‌از انصار کیسه‌ئی از زر سفید بخدمت حضرت پیغمبر آورده عرض کرد یا رسول‌الله‌این‌سیصد درم‌است بنذرآورده‌ام تا بفقراء قسمت‌نمائی‌درویشی آنجا بود حضرت فرمود ای درویش این سیصد درم‌را از این‌زن بگیر عرض کرد یا رسول‌الله این‌زر نیست نقره‌است حضرت درخشم‌شد فرمود حق‌سبحانه و تعالی تصدیق‌میکند وتو‌تکذیب میکنی کیسه بر گرفته همهٔ‌آن‌زر طلابود زن گفت یارسول‌الله بخدا قسم من در کیسه نقره کرده‌بودم فرمود بلی‌راست‌میگوئی اما چون بزبانم رفت که درویش زر بستان حق‌تعالی بواسطهٔ دروغ‌نبودن سخن من نقره را زر کرد هرگاه برای‌خاطر فرمودهٔ رسول‌خدا نقره را طلا کردند برای موافقت‌فرمودن خود البته گناهان مارا بدل بحسنات خواهدفرمود فاولئك یبدل‌الله سیئاتهم حسنات .

معجزهٔ بیست و سوم نقل‌است که اعرابی سوسماری صید کرده و درآستین‌خود داشت درآنوقت بمجلس شریف حضرت عبور کرد پرسید که این کیست ونامش‌چیست گفتند سرور انبیاء محمدالمصطفی است گفت بامحمد بلاة و عزی قسم میخورم که بهیچکس از اهل زمین‌آن مقدار عداوت ندارم که‌برتو دارم و اگرقوم مردمان‌را بتعجیل عیب‌نمیکردند و استعجال‌درامور را عار نمیدانستندی هرآینه‌تعجیل درقتل‌تو میکردم‌آنحضرت از روی ملاطفت و ملایمت فرمودند که ترا چه‌چیز برگفتن‌این‌حکایت باعث است نکال‌وضلالت را بگذار و از‌نهال‌هدایت برخوردارشو و ایمان بیاور اعرابی‌سوسماررا ازآستین بیرون‌آورده گفت این‌نصیحت بمن‌فایده‌ندارد مگر وقتیکه این‌سوسمار بتو ایمان‌آورد حضرت‌پیغمبر(ص) بدان‌سوسمار خطاب کرده فرمود ای‌سوسمار کرا میپرستی؟آن‌سوسمار بزبان فصیح عرض‌کرد کسی‌را پرستم که عرش‌او درآسمان‌است وحکم‌نافذ درزمین وزمان مطیعان و بندگانش‌را دردنیا رأفت‌بینهایت او ساری و درعقبی انهارسلسبیل جاریست و منکرانش‌را اسباب نکبات درمیزان خذلان‌ونگونساری پس‌آنحضرت فرمود من کیستم عرض‌کرد رسول رب‌العالمین و خاتم‌الانبیاء والمرسلین که‌نجاح و فلاح بجهت مصدقان‌توآماده و ملائکه عذاب وعقاب بجهت مکذبان‌تو ایستاده خوشا بحال کسیکه‌تصدیق‌تو نماید و وای برکسیکه تکذیب تو نماید چون اعرابی این‌سخنان از سوسمار شنید ازمهالك خذلان بجز ایمان‌آوردن مخلصی ندیده گفت یارسول در روی زمین ابغض ازتو نسبت بمن‌نبود و امروز از تو دوستر کسی درنزد من نیست پدر و مادرم فدائی‌توباد پس ایمان‌آورد و از اهل یقین‌شد آورده‌اند که‌آن اعرابی از قبیلهٔ بنی‌سلیم بود چون بقبیلهٔ خود رجوع نمود قوم‌را از این‌قصهٔ عجیب مخبر کرد قریب هزار کس از اهل شقاوت رمیده بسرحد سعادت برسیدند .

معجزهٔ بیست و چهارم انس روایت میکند که وقتی در سفر همراه حضرت پیغمبر بودیم وقت نماز شد و آب نبود چندان آب یافتم که حضرت پیغمبر(ص) دست مبارك را در آب نهاد جنبانید فرمود بیائید وضو سازید همه وضو ساختند و آن آب همچنان برجای خود بود راوی گوید دیدم که آب ازانگشتان آن حضرت بیرون میآمدند

معجزهٔ بیست و پنجم – مرویستکه در بعضی ازغزوات حضرت پیغمبر(ص) آب کم شد چاهی در آنمحل بود نام آن حدیبه حضرت باندك مایه آبی پای مبارك شسته درآن چاه ریخته همه لشکر سیراب شدند

معجزهٔ بیست و ششم – مرویستکه حضرت پیغمبر(ص) و اصحابش در سفری بودند تشنگی بر همه غالب شده و آب پیدا نبود حضرت خاتم الانبیاء جناب امیر (ع) را بطلب آب فرستاد غلامی سیاه درراه دیدند که برشتری نشسته ودومشك آب برآن شتر بسته هرچند آن غلام را از روی تلطف ومهربانی گفتند بیا تا بخدمت پیغمبر(ص) برویم اوسرکشی نمود آخر حضرت امیر اورا بعنف خدمت حضرت آورد فرمود تا سر مشکها را بگشادند ومسلمانان چندانکه خواستند آب ازآنجا بیاشامیدند وآب گرفتند و مشکها هم چنان پرآب بود پس فرمود تا مشکها بوی سپردند وهریك از اصحاب چیزی بدو داد ندازتوشه ومال حضرت خواجه کائنات(ص) دست مبارك خودرا بروی آنغلام فرود آورد روی سیاه او ببرکت تماس دست آن حضرت برمثال ماه وخشان شد وروی بجانب قوم خود کرد وروانشد چون قوم اورا از دور دیدند گفتند شترماست و مشکها نیز ازآن ماست اما راکب بغلام نماند هرچند غلام تعریف حال میکرد باور نمیداشتند تا بعلامات دیگر معلوم شد که غلام ایشان است وغلام قصه را بالتمام بگفت تمامی آنقوم همراه غلام بخدمت حضرت فخر انام رسیده همگی بشرف اسلام مشرف شدند

معجزهٔ بیست هفتم منقولستکه درسال ٦ ازهجرت قحط وغلائی شد که کارمردم بسختی کشید و ازهجوم فقر واحتیاج راه معاش برخلایق تنك شد ازاجناس غلات جز تسمیر آن قوت ترقی نداشت وازخاك کشتزار سبزهٔ جزغبار گرانی سرنشو نمیافراشت پس اهل آندیار احوال خود بخدمت حضرت سیدالمرسلین(ص) عرضه داشتند و بتوقع باران از آن والاجناب تخم امید دراراضی دلها کاشتند فرمود که مردم سه روز روزه داشتند وصدقه دهند روز چهارم از شهر بیرون آیند تا دعای باران کنیم القصه در روزموعود آن معدن وقار وسکینه باتفاق اهل مدینه بصحرا رفته نماز استسقا گذارده روی بجانب خلایق آورده بعداز تحویل ردا وگذارش اذکار مقرره بدعای باران رطب اللسان گردید هنوز دعا باتمام نرسیده بود که سحاب رحمت نامتناهی از دریای بی پایان کرم الهی برخاسته برشهر ونواهی سایه برکت انداخته آغاز باریدن کرد وهفت شبانه روز باطفاء آتش عطش آن کشور وتسکین غبار اضطراب مردم آن مرز و بوم پرتو انداخت تا آنکه ازکثرت باران بنیان طاقتشان منهدم گشته ازخرابی ابنیه و عمارات متوهم شدند دیگر باره بدان درگاه جهان پناه مستدعی دعای تخفیف باران گردیدند آن حضرت از آن گفتار متبسم گشته دست بدعا برداشتند و عرض کرد اللهم حوالینا یعنی خدایا برحوالی و اطراف ما بباران برما مباران پس ابر شکافته شده ازمحازات مدینه کنار رفت چنانکه در شهر اصلا باران نبود در بیرونها و نواحی همچنان میبارید

معجزهٔ بیست وهشتم مرویست که روزی ابوطالب بحضرت رسالت‌پناهی گفت یا محمد میخواهم که ترا کدخدا کنم تادیده امیدم بدیدن اولاد تومنور گردد لکن مرااستطاعت‌آن‌نیست اما فکری کرده‌ام اگر مرضی خواطر مبارك باشد بدان‌اقدام نمایم وآن اینست‌که خدیجه را با ما قرابتی است و اکابر قریش هرسال باغلامان واموال او تجارت میکنند ویکبار شتر اقمشه و امتعه میگیرند اگر رأی مبارکت قرار گیرد امسال این‌مال رااز خدیجه بستانم برای توآن سرور قبول فرمود پس ابوطالب پیش خدیجه آمده ما فی‌الضمیر خود را بااو درمیان نهاد چون‌خواجه کائنات درجمیع‌اوقات بصدق وراستی مشهور ودر مجالس و محافل بمحمد امین مذکور بود خدیجه از این خبر خیر اثر بغایت مبتهج ومسرور گشته گفت ای ابوطالب‌من شفقت ترا نسبت بخود میدانم و بر کثرت مرحمت تو شکرگزاری توانم کرد آنچه خاطرت بخواهد چنان‌کنم و غلامان و خدم خود را بر طبق آن فرمان دهم بعداز آن میسره که غلام معتمدش بود طلبیده گفت تو بااین‌مال تمام وکمال در فرمان محمدید بهر چه امر عالی او صدور یابد بشتابید و بدانچه خواطر شریف اوقرار گیرد چنان کنیدو مطیع فرمانش باشید وروی ادب از خدمت آن‌حضرت برمتابید میسره گوید درآن سفر در ملازمت آن سرور بود بهر سنگی وکلوخی ودرختی که میرسید آواز السلام علیك یارسول‌الله میشنیدم وبهر صوب که توجه با صواب آن مالك رقاب واقع میشد پارهٔ ابر بر سرآن سرور گسترده بود و از حرارت هوا متاثر ومتضرر نبود ودر حوالی شام عابدی بحیرا نام‌که ازروا اختیار کرده و شب‌وروز بعبادت میگذرانید چون نظرش بدان‌حضرت افتاد نور رسالت درجبین مبینش مشاهده کرد و آن پاره ابر را چون بنظر شهود ملاحظه نمود برجلالت قدرش متیقن گردیده از دیر خود پائین آمده در قدم آن گلبن رسالت سرنهاده کمال‌خدمت‌گذاری بجای‌آورد و اهل قافله اعتقادتمام‌ببحیراراهب داشتند از بسیاری تخضع او نسبت بدان حضرت متعجب شدند آن‌حضرت را درآن سفرربح بسیاری حاصل شد و رأس‌المال باضعاف مضاعف متزاید گردیده مراجعت فرمودند چون آنحضرت نزدیکی مکه رسیده میسره بعرض رسانید که اگر همای‌اوج عز واقبال پیش از رسیدن احمال و اثقال بخانه سیده من خدیجه آید الیق خواهد بودخواجه کاینات قبول نموده عنان مرکب سعادت مصحوب را بجانب خانه خدیجه معطوف فرمودند از قضا در آنوقت خدیجه با بعضی از زنان عرب در غرفه نشسته بود دید سواری درکمال جلالت میآید و پارهٔ ابر برسرش سایه افکنده و دو ملك ازیمین و یسار با شمشیر برهنه درروی هوا بااو میآمدند خدیجه گفت این‌سوار عالیقدر که‌شان عظیم دارد کاشکی بمنزل من نزول فرمودی تاوسایل خدمتکاری ومراسم حرمت مهمانداری بجا آوردمی چون آنحضرت نزدیك رسید خدیجه خاتون اورا بشناخت ودانست که آن فرشته رحمت نزول سعادت بخانه او مینماید ازروی استعجال پابرهنه باستقبال آن اختر فرخنده فال شتافت و هروقتیکه خدیجه خاتون اراده انتقال از مکانی بمکانی مینمود چند کنیز مقرر بود که درخدمت او میبودند و از دو جانب ذیل عفتش را برداشته و چادر عصمتش رااز غبار رهگذار محافظت نمودندی وکنیزی دیگر مروحهٔ بر دست ودیگری مشربه او را درعقب سرش نگاه میداشت وکنیز دیگر مجمره به پیش او میداشت القصه چون نظرش برخواجه کائنات افتادگفت مرحبا بك یا زین‌السموات والارضین یا محمد امروز التماس آنست‌که بقدوم عزت بخانه همت ابوطالب رفته بدو اعلام فرمائی که به ملازمت او رجوعیست و سهم عظیم بخدمتش مرجوع آنحضرت متوجه خانه ابوطالب گردید میسره نزد خدیجه خاتون رسید و جمیع حالات ومعجزات سیدکائنات را از سلام حجر و مدر و ابر سایه‌گستر و خدمت و ضیافت بحیراء راهب بعرض خدیجه رسانید خدیجه را شوق موانست آن حضرت متضاعف گردید

چون ابوطالب پیش خدیجه رسید خدیجه گفت یا ابوطالب برمن حقوق تو بسیار و شفقت و عاطفت تو برمن بیشمار است از جناب تو امید دارم که مرا با محمد عقد کنی که از او آثار عجیبه برمن ظاهر گردید ویقین که پیغمبر موعود او خواهد بود ابوطالب در همان روز اورا با حضرت رسالت عقد نمود . اما درآثار احمدی چنین مذکوراست که در حینی که حضرت محمد بجهة خدیجه خاتون بتجارت میرفت هوا بسیار گرم بود درآن سفر دو مرغ بال در پهلوی هم گسترده سایه برسر آن حضرت انداخته بودند چون بموضع بحیرا که سابقاً در معجزهٔ هشتم سمت تحریر یافت برسیدند بحیرا بجوار رحمت ایزدی واصل و نسطور راهب در آن وقت خلیفه و قائم مقام او بود آنحضرت درزیردرخت اناری که قبل ازاین مذکورشد فرود آمدند آن درخت اگرچه سبز بود اما میوه نداشت در حال میوه بار آورد نسطورچون حال مرغان را با درخت مشاهده نمود از دیر فرود آمد فریاد کنان بمشاهده آن حضرت مشغول شده گفت بحق انجیل عیسی روح الله که این اوست بعداز آن خدیجه و میسره را طلبید که با شما سخنی دارم بگویم دانسته و آگاه باشید که این مرد که در زیر درخت نشسته پیغمبر آخرالزمان است و عنقریب مبعوث خواهد شد وبربلاد عرب عالی خواهد گردید و هرکه دشمن باشد دشمن خداست اما از شما دوالتماس دارم یکی آنکه اهل شام بالتمام دشمن اویند مگذارید از این جا بگذرد دوم آنکه اجازه دهد من دست و پای وی را ببوسم هر دو مرادش باجابت مقرون گشته و متاع خودرا درآن موضع بالتمام فروختند و اضعاف بیکران نفع کرده و بمکه باز گردیدند

معجزهٔ بیست و نهم - جابرروایت کرده که درسرای ماچاهی بود آبش کمی شوربود چنان که کسی‌خوردن نمیتوانست ازحضرت پیغمبرالتماس کردم که دعانماید تاآب شیرین وبسیارشود حضرت فرمود طشتی و قدری آب بیاورید حاضر کردیم آنحضرت پای مبارك درآن طشت نهاده بشست و فرمود این آب را درآن چاه بریزند چنان کردند آب آنچاه شیرین وبسیار گشت

معجزهٔ سی‌ام - از جابربن عبدالله انصاری مرویست که در خدمت حضرت رسول (ص) در سفری رفیق بودم آن‌حضرت آب طلبید عرض کردند یارسول الله باماآب نمانده است درمشکی قطرهٔ آب مانده است که یك شربت را کفایت نمیکند حضرت فرمود آن را بیاورید پس درکاسه بزرگی ریخته بخدمت حضرت آوردند حضرت دستهای مبارك درکاسه نهاده و انگشت های مبارك ازهم باز کرد فرمود یا جابر بسم‌الله بگووآن قطره آب را درکاسه ریز جابرگوید آب درکاسه ریختم دیدم آب ازمیان انگشتان رسول‌خدا میجوشید تاکاسه پرشد حضرت فرمود آب بیاشامید وآنچه میخواهید نیزبردارید مردمان‌آب خوردند وآنچه میخواستند برداشتند تاهمه سیراب شدند حضرت دست مبارك از کاسه بدر آورد کاسه همچنان پر از آب بود

معجزهٔ سی ویکم منقول استکه وقتیکه حضرت سید المرسلین متوجه سفر تبوك بودند در بعضی از منازل جنود اسلام و ملتزمین رکاب آن برگزیده انام آب نداشتند بخدمت آنجناب آمده اظهارتشنگی کردند آن حضرت روی مبارك بطرف قبله نموده دعای‌بزبان جاری ساخت پس فرمان کریم بنده‌پرور سقایان تردست قضاوقدر راویه‌های پرآب سحاب برپشت بارکشان امواج هوا حمل نموده بدان لشکرگاه کشیدند پس باران باریدن گرفت چنانکه همهٔ راویه‌ها پرشد و مردمان و شتران همگی سیراب شدند

معجزهٔ سی و دوم مروی است که درهمان سفر تبوك اصحاب حضرتخاتم النبیین (ص) بچشمهٔ رسیدند که آن چشمه خیلی کم آب بود که زیاده از دوکس را کفایت نمیکرد و لشکر اسلام در نهایت کثرت بود آنحضرت قدغن فرموده بودکه هرکس پیش تر بدان چشمه برسد آب ازآنجا بر ندارد ونخورد چهار نفر و بقولی دونفر پیشتر بدان آب رسیده و مخالفت فرمان ورزیده بودند چون آن حضرت برسیدند و بدان واقف گردید در آن باب بدان ها عتاب نموده و بر سر چشمه نزول اجلال فرموده دست مبارك درآن آب نهاده نگاه داشت تا آب درکفش جمع شد پس کلماتی چند بر زبان وحی ترجمان رانده آب را فشاند پس آب آن چشمه پر زور شد چنانکه این خلق کثیر را کفایت نمود

معجزه سی و سوم از شیبة بن‌عثمان بن طلحه‌مرویست که در روی زمین‌دشمن تر ازمحمد نزد من کسی نبود و سبب عداوت من بدان حضرت آن بود که ازاقوام ما هشت سردار نام دارکشته بود که هرکدام از ایشان در روز هیجا صاحب لوا بودند و دلاوران زمان‌هریك از آنهارا باصدسوار برابر مینمودند چون فتح مکه کرد از قتل او مأیوس شدیم وباخودگفتم امروز عرب بدین‌اودرآمد دیگر از او تمنای من حاصل نگردد و من بعد طلب خون من ازآن محال مینماید پس چون غزوه حنین روی داد با خود قرار دادم‌که در میان لشگر کفار باشم تا مگر فرصتی بدست آید که‌تمنای من برآید خودرا بدو رسانم و دل از دغدغه او برهانم وقتی دیدم اصحاب او متفرق شده‌اند و کسی با اوباقی‌نیست فرصت‌را غنیمت شمرده دلیرانه بسوی‌آن‌حضرت شتافتم و از عقبش تیغ‌برآوردم بمثابه که اگر فرود میآوردم البته بقتلش میرساندم در آن حال دلم غش کرد و مطلقاً مرا طاقت آنفعل نماند دانستم که آن قطب دائرهٔ شرع مبین بالطاف رب‌العالمین در حصرحصین است‌پس‌بجای خود فرو ماندم دیدم‌که میان من و او دائرهٔ از آتش حایل شد که اگر قدم پیش نهم معدوم مطلق خواهم شد بعدازآن دست برسینه من نهاد، و چنان محبت آن حضرت در دلم جای گرفت که اگر پدر و برادرم پیش میآمدند بمعاونت آن حضرت بقتل میآوردم بعداز انقضاء مقاتله و محاربه بخدمت آنحضرت رفتم فرمود حق سبحانه و تعالی را نسبت بتو اراده خیر بود و جمیع آنچه باخود قرار داده بودم با من گفت دانستم که بجز حقتعالی برمافی الضمیرمن کسی‌دیگر اطلاع نداشت و اومؤید من عندالله است در اظهار سرائر و ضمایر پس ایمان عرض‌کردم ومسلمان شدم

معجزه سی وچهارم ابن عباس رضی الله عنه در تفسیر آیهٔ ومن هومستخف باللیل وشارب بالنهار روایت میکند که عمربن واهب الجهنی‌را در روز جنك جراحتی رسیده بود وخودرا در میان کشتگان پنهان ساخته پس مردی از لشگر اسلام بدو رسیده اورا بشناخت شمشیربرشکم وی زد که‌سرشمشیر ازپشتش بیرون آمد اورا بگذاشته بگذشت چون شب شد وخنکی‌بوی رسیدبهوش‌آمده‌افتان‌وخیزان خور را بمکه رسانید اهل مکه تعهد احوالش کردند تا بهار شد وکینه حضرت رسول و اصحابش‌در دل اوجاگرفت واهب نیز که پدر عمربود دشمن حضرت واصحاب او بود و میان‌واهب‌وصفوان‌بن‌امیه دوستی‌بود وصفوان‌دعوتی‌جهةواهب ویاران‌وی ساخته بود چون‌ازطعام خوردن فارغ شدند خمرخوردن آغاز کردند درمیان خمرخوردن واهب هرلحظه آهی میکشید صفوان پرسید که این چه‌آهست واهب بلات وعزی سوگند یاد کرد که اگر مراقرض وعیال زیاد نبودی هرآینه قتل محمد دردست من بودی صفوان گفت تورا در اینکار قدرت نیست چه نوع میتوانی کرد واهب گفت من مردی دلیر وتیز روم

چنانچه آهو بتك ميگيرم ومحمد مرديست سليم وكسي بروي پاسبان نيست شمشيري بوي زنم وبتك بگريزم صفوان گفت برخيز تا بنزد وليد بن مغيره كه او مهترما ومالش بيشتر ازماست بروبم پس بنزد وليد پليد آمدند وقصه بدوگفتند وليد عليه اللعنه گفت واجب من‌قرض تورا ادا ميكنم وبرووابن كاررا بكن پس بدركعبه آمدند وبدين عهد بستند وشمشيري بزهرآب داده بوي دادند و گفتند اى واهب چگونه خواهي كرد كه خداى محمد اورا خبرنكند وتورا نبيند گفت من‌نيزازآن انديشه كرده‌ام اما تدبيراوساخته‌ام بروز پنهان شوم وبشب پوشيده ميروم پس آنملعون واهب را بدان تحريص كرد قدم درراه نهاده وازمكه بيرون‌آمد شب راه ميرفت وروز درسنگلاخ پنهان ميشد تابمدينه رسيد چون داخل شد يكي‌ازنزديكان حضرت اورا شناخت صحابه راگفت برويد وامشب حضرت پيغمبررا محافظه نمائيد كه من واهب را ديدم واومردى مكاراست جمعي‌ازصحابه بعزم پاسباني آنحضرت رفتند حضرت فرمود برگرديد كه حقتعالي‌مرا ازشرجميع بلاهاحافظ است كماورد والله يعصمك من الناس پس‌ياران آنحضرت بازگشتند روزديگر واهب شمشيردرزير پيراهن حمايل كرده بمسجد حضرت (ص) حاضر شد حضرت فرمود اى واهب براى چه‌كار آمده‌اى گفت بجهة اسيران آمده‌ام تا ايشانرا باز خرم وبجهة شترخريدن‌آمده‌ام حضرت فرمود اى‌واهب دروغ ميگوئي اگربجهة شترخريدن آمده‌اى اين‌شمشير در زيرپيراهن توچيست واهب عرضكرد اين شمشيرنيزدرروز بدرهمراه من بودكارى نكر اين زمان هم‌كار نكند حضرت فرمودكه پنهان بودن بروزوراه رفتن بشب چه معنى دارد واهب‌گفت روزهواگرم بود مى‌آسودم وبخنكي‌شب راه ميپودم بازحضرت فرمودكه درحجرهٔ صفوان دربين خمرخوردن آه كشيدن چه بودكه ميگفتي اگر مرا قرض وعيال بسيار نبود هرآينه قتل محمد دردست من بودى واهب هيچ نگفت بازحضرت سيدكائنات (ص) فرمود بردركعبه رفتن با وليد بن مغيره وعهد بستن وشمشيربزهر آبدادن چه بود واهب‌گفت تا امروز ازاخبار زمين خبرميدادى وما ترا دروغگوميپنداشتيم ازاينحال جزصفوان ووليد بن مغيره كسيرا خبرنيست توراكه خبرداد حضرت فرمود نبائني العليم الخبير واهب بصدق دل آواز بلندكرده كلمه شهادت بگفت وازآنحضرت ازاحوال پيش عذرخواهي نمود

معجزهٔ سي وپنجم ـ مرويست‌كه زن ابولهب لعنه‌الله عليها برحضرت محمد طعنه زدى و بغل و عداوت آن حضرت دردل داشت چنانكه هرروز بصحرا رفتي وپشتهٔ خارمغيلان آورده درراه آنسرور پاشيدى تا ياران حضرت (ص) كه بگذرند درپاى ايشان خلد زيرا كه اكثر اصحاب آنحضرت پاى برهنه بودند تاروزى بگاه صحرا رفته خارجمع كرده ميآوردكه درراه آنحضرت ريزد چون آن‌كافرهٔ ملعون مانده شدد پشتهٔ خاررا برپشت سنگي‌نهاد تا آسوده‌گردد ناگاه ارادهٔ حضرت اله چنان‌شدكه حبيب خودرا ازجورآن مشركهٔ ملعونه خلاص فرمايد ريسمان‌سست‌گشته خاردرزيرآنسنك افتاده رسن درگلوى آنملعون محكم شد هرچند جهد نمود كه خلاص شود نتوانست تا هلاك‌گرديد جان بدوزخ برد ناگاه بادى برآمده دامنش را بينداخته عورتش برهنه شد تا رسواى عالميان گشت بعدازآن جبرئيل امين بفرمان رب العالمين بخدمت حضرت (ص) نازل شد عرض‌كردكه حكم پروردگار عالم چنان است‌كه با جميع اصحاب بصحرا رويد وحال آن مشركهٔ ملعونه را ملاحظه نمائيد

معجزهٔ سي‌وششم ـ مرويست‌كه روزى حضرت رسول (ص) مردمان را موعظه ميفرمود وبرصدقه تحريص ميكرد ناگاه اعرابي بيامد وشترى بياورد عرضكرد يا رسول الله اين شتررا صدقه كرده‌ام ازبهررضاى خداى تعالي‌حضرت سيد عالم اورا دعاكرده فرمود آن شتررا صدقه‌كردند شبي حضرت ازخانه بيرون‌درآمد شترآوازدادكه السلام عليك يا زين‌القيمة حضرت جوابي لايق داد شترعرضكرد

یا رسول الله من شترمردی‌کافربودم شبی ازخانهٔ اوبگریختم ودرصحرا چرا میکردم درندگانی بگرد من درآمدند که مرا هلاك کنند بعداززمانی گفتند اورا میازارید که اومرکب زین القیمه خواهد بود که بهترین خلقانست یعنی حضرت محمد المصطفی (ص) پس گفت یا رسول الله مرا بتو دوحاجتست یکی آنکه از حق تعالی در خواهی که در قیامت مرا مرکب توگرداند دیگر آنکه اگرمن بعداز تو بمانم کسی برمن سوار نشود پیغمبر اورا دعاکرد حضرت فاطمه علیها سلام روایت میکند که آن شتر بعداز وفات پدرم محمد مصطفی (ص) هیچ از آب و علف نمیخورد وروزی بیرون آمدم آنشتر آواز داد که السلام علیك یابنت زین القیمة ای دختر رسولخدا مرا علف نمیباید وتا حضرت رسول رحلت فرمود علف بگلوی من نمیرود واکنون وقت آمده که من نیز بروم بازگشتم وسرآنشتررا در کنار گرفتم و زار زار میگریستم تا آن حیوان جان تسلیم کرد پس حضرت فاطمه علیها سلام آن شتر را در پارهٔ کرباس پیچید و گودی بکند و اورا درآن جا دفن کرد روزهفتم آن خاك را باز کردند نه شتر دیدند نه کرباس

معجزهٔ سی وهفتم - عروة بن زید روایت میکندکه پسر ابولهب عتبه گفت وهوکافربالنجم اذاهوی وما الذین اذا دنی فتدلی چون این کلمات بگفت‌آب دهن نحس‌نجس خودرا درروی مبارك‌آنحضرت انداخت حضرت فرمود اللهم سلط علیه کلباً من کلابك یعنی الهی مسلط‌گردان برعتبه سگی‌ازسگان خودرا ابوطلحه حاضربودگفت یا رسول الله ازایندعا چه فایده رسد که درحق اومیکنی عتبه پدرش ابولهب را ازاین‌حال خبرکرده‌بود خود بطرف شام روان‌شد تابمنزلی فرود آمدند ودرآنجا راهبی صومعه داشت گفت غافل مباشیدکه در این زمین درندگانی بسیارند عتبه بمردم قافله‌گفت که امشب بفریاد من برسید که از دعای محمد بسیار میترسم پس شتران را جمع کردند و اسبان را از پس مالها حلقه کردند و خود از پس اسبان پاسبانی عتبه میکردند حقتعالی خواب برایشان گماشت و شیریرا مقرر داشت‌که عتبه را هلاك‌کن تا دعای حبیب ما رد نشود پس‌آنشیر بمیان قافله آمد ویك یك آنها را بوی میکرد ومیگذشت تا بعتبه رسید اورا بوی‌کرده چنان پنجه برآن ملعون زدکه بیك ضرب اورا بدوزخ فرستاد واینحدیث را جامع کتاب‌کفایة المؤمنین بطریق دیگر روایت کرده و آن اینستکه ولید بن صامت روایت میکندکه من وجابردرمسجد نمازمیکردیم‌که اعرابی نزد ما آمد واز جابرسؤال‌نمودکه مراخبرکن‌که درعهد رسول ص هیچ ازبهایم شنیدیدکه بسخن‌آمده باشدگفت بلی عتبه پسر ابی‌لهب وقتی نهبت به رسول خدا بی‌ادبی کرد حضرت فرمود اکلت کلب الله یعنی بخورد تورا سك حقتعالی یعنی شیرودرهمان روزحضرت با صحابه بجانب بساطین م ه بیرون رفتند عتبه از این معنی با خبرشد پنهان بقصد قتل سرورکائنات وخلاصهٔ موجودات بیرو آمد شیری دررسید وعتبه را ازآن‌موضع که جهة قتل‌حضرت ص پنهان‌شده بود بیرون‌کشید ونعرهٔ مهیب برآورد چنانچه آنهاکه سواربودند ازغایت‌اضطراب مراکب ازاسب افتادند بعدازآن بزبان فصیح‌گفت این‌عتبه پسرابی‌لهب‌بود که بقصد رسول خدا درکمین بود پاره پاره‌اش کردم وبخاك راه انداختم

معجزهٔ سی وهشتم - مرویستکه درآنوقت‌که حضرت مصطفی‌ص متوجه سفر بودند برکوهی‌گذر کردند که از بلندی آن‌کوه اندك اندك آب ترشح میکرد وبمرور بدامان آنکوه فرومیآید بعضی ازاصحاب ازآنحال‌تعجب نمودند حضرت ص فرمودکه این‌کوه‌گریه میکندبعد فرمود دوست میدارید که ازاین‌کوه سؤال‌کنم وسبب‌گریه‌اش برشما معلوم‌گردد عرض‌کردند بلی یارسول الله آن حضرت فرمود ایکوه گریه تورا سبب چیست کوه بزبان عربی فصیح جواب داد چنانچه همه اصحاب شنیدند

که یا رسول‌الله روزی عیسی بن‌مریم برمن گذشت وای آیه میخواند که «واتقوالنار التی وقودها الناس والحجارة» یعنی بپرهیزید ازآتشی که آتشگیرهٔ آدمیان وسنگها باشد از آنروز که‌اینراشنیدم ازخوف آتش گریانم حضرت فرمود ایمن شو وگریه مکن که آنسنك کبریت خواهد بود راوی گوید در ساعت آن ترشح خشکیده ودر آنکوه کسی آن ترشح را ندید

معجزهٔ سی و نهم - عقیل بن‌ابیطالب رضی‌الله عنه روایت میکند که در سفری همراه حضرت رسول بودم در دوفرسخی راه تشنه شدم آب بامن نبود بخدمت آنحضرت رفته عرضکردم یارسول‌الله تشنگی برمن غالب شده فرمود برو بدانکوه بگوکه پیغمبر خدا میگوید مراآب ده‌بموجب فرموده عمل نموده کوه بامن بسخن درآمد گفت باپیغمبر خدا بگوکه ازآن زمانی که شنیدم کهخدایتعالی فرمود واتقوا النار التی و قودها الناس والحجارة چندان گریسته‌ام که آب در اجزای من نمانده از ترس حق تعالی

معجزهٔ چهلم- و نیز عقیل بن‌ابیطالب روایت میکند که هم درآن راه‌پیغمبرخواست‌قضاءحاجت کند پناهی نبود که خودرا مستورداردازقضا درآن صحرا سه‌درخت بودند متفرق‌آنحضرت بآن درختها اشاره فرمود که استرونی بپوشانید مرا آندرختها همه مجتمع گشته مثال قبه‌شدند تا حضرت بدانجا در آمد و مهم خود را کفایت نمود

معجزهٔ چهل ویکم- ایضاً عقیل روایت میکند که درآن سفر خیراثر بموضعی‌رسیدیم ناگاه شتری دیدیم که دوان دوان‌آمد پیش آنحضرت بزانو درآمده گفت الامان یارسول‌الله درعقبش‌دیدم‌اعرابی باشمشیر کشیده برسید حضرت فرمود یااعرابی ازاین بیچاره چه میخواهی عرض‌کرد یا رسول الله این شتر را خریده‌ام تا برای من کاری کند واز اونفعی گیرم اکنون عصیان‌میورزدوفرمان نمیبردبا خود قرارداده‌ام او رابکشم واز گوشت او نفع‌گیرم حضرت باشتر فرمود چراعاصی شدهٔ عرضکرد که کاری نمیتوانم کرد بلکه‌شنیده‌ام که جناب شما فرموده‌اید از هرکه نمازخفتن بگذرد‌عذاب‌حقتعالی بوی رسد واین اعرابی باقبیله خود نمازخفتن نمیگذارد من‌ازآن میگریزم که میترسم بشآمت آنها بمن نیزعذاب برسد حضرت فرمود یااعرابی چنین‌است عرض‌کرد بلی ولیکن‌عهد کردم که دیگر در نمازخفتن تعلل نکنم ووقت آن‌ادا کنم وقبیله خودرا بفرمایم تاایشان هم‌ادا کنند پس شتر گفت یا رسول‌الله من نیز عهد کردم که تا اوبعهد خودوفا میکرده باشد من نیز بعهد خود وفا کنم و در انقیاد او حاضر

معجزهٔ چهل‌وچهارم- مرویست که در غزوهٔطائف حضرت پیغمبر ص‌درشب تاریك برشتری‌سوارراه میپیمود وبدرخت‌سدری رسید ودرآنحال چشمهای‌مبارك آنحضرت‌خواب‌آلودبودچون نزدیکشد که‌روی مبارك کش بدان‌درخت‌رسد فی‌الحال‌درخت شکافته‌شده نیمهٔ بدست‌راست ونیمه بدست‌چپ حایل‌شد و شتر آنحضرت بسلامتی‌از میان‌درخت بیرون‌رفت چنین گویند که‌آن درخت‌متفرق تاحال باقی‌وبسدرةالنبی‌ص معروف و هیچکس تا غایت تعرض بآن درخت نرسانیده

معجزهٔ چهل وسوم- صیادی درصحرا دام نهاده‌بود وآهوئی درکیدآن بیگانه‌محبوس گردید اتفاقا حضرت پیغمبر بدانجارسید چون‌نظر آهو بدانحضرت‌افتاد به‌زبان فصیح عرضکردیارسول‌الله نزدیك

من آی آنحضرت بنزد او تشریف بردعرض کرد یا رحمةللعالمین دراینکوه دوبچه دارم وهنوزازشیرمن سیر نخورده‌اند اگر برسر آنها نروم کارشان بهلاکت انجامد یارسول‌الله مرا ضامن شو تابروم و بچگان خود را شیر دهم و بازآیم آهو باحضرت رسول درسخن بود که صیاد رسید وگفت‌ای‌محمداین چه سخن‌است که آهوی وحشی ازدام خلاص شود وبرودبچگان خودرا شیرداده بازآیدحضرت‌فرمود امید هست که باز آیدصیاد گفت‌توضامن میشوی که اگربازنیامدتراعوض‌او بقتل رسانم‌حضرت‌رسالت تبسمی فرموده گفت اگر بازآید توبخدا ایمان میآوری عرض‌کرد آری‌حضرت ضامن شد وبدینمهد بستند پس حضرت دست مبارك برپشت آهو مالیده فرمود پنجساعت او را مهلت دادم که برود و باز آید پس آهو برفت وحضرت حبیب‌الله نزد کافر بانتظار بنشست چون چهارساعت بگذشت آن آهو بتعجیل تمام بیامد حضرت خواجه کائنات(ص) فرمود که تراپنج ساعت مهلت‌دادم چرا صبر نکردی تا فرزندان تو شیر بخورند آهو عرض کرد یا رسول‌الله نزد فرزندان خودرفتم ازمن بوی‌مبارك‌شمارا شنیدندگفتند ای‌مادر از تو بوئی میشنویم که هرگز مثل‌آن نشنیده بودیم گفتم بوی حضرت رسول است‌که بدست مبارك خود پشت مرا مس کرد ومرا ضامن‌شده تا ازچنك صیادایمن شده‌ام اکنون به شیر دادن شماآمده‌ام آهو بره‌ها گفتند ای‌مادر زود برو وآنحضرت رااز‌ضمانت درآرکه ما را شیر گوارا نیست وحال آنکه آنحضرت انتظار توکشد اکنون بتعجیل آمده‌ام تااز ضمانت من‌بیرون‌آمده باشی یا رسول‌الله هزار جان من وفرزندان من فدای توباد چون کافر این حالرا دید فی‌الفور کلمه طیبه شهادت بزبان راند وبزبان فصیح میگفت اشهدان لااله‌الاالله واشهدان محمداًرسول‌الله‌واشهدان علیاً ولی‌الله حقاً حقاً

معجزه چهل و چهارم- زید بن‌ارقم روایت میکند که در خدمت جناب خاتم الانبیاء (ص) در کوچهای مدینه میگذشتم ناگاه بخیمهٔ رسیدیم که ماده آهوئی بر آن بسته بودند آن آهو چون حضرت را بدید فریاد برآورد که یا رسول‌الله این اعرابی مرا صید کرده ومن درصحرا دو بچه‌دارم وشیر درپستان‌من بندشده‌نه‌مرا میکشد که‌خلاص شوم‌ونه خلاص‌میکند که بروم فرزندان‌خودراشیر بدهم حضرت اورا از بندرها کرد که‌برود وبعد ازشیر دادن فرزندان بیاید بعداز ساعتی بازآمدولب‌خود را می‌لیسید حضرت اورا بمیان خیمه باز بست ناگاه دیدم اعرابی بامشك آبی درآمد حضرت‌فرمود این آهو را می‌فروشی اعرابی عرضکرد ازآن تو باشد یارسول‌الله اختیار او بدست‌شماست‌حضرت‌آن آهو را آزاد فرمود زیدبن ارقم گوید والله که آن آهورا دیدم که میرفت وبآواز بلند میگفت‌لااله الا الله محمداً رسول‌الله علی ولی‌الله

معجزهٔ چهل وپنجم - بوبرة بن حصبه روایت میکند که اعرابی بخدمت حضرت رسول آمده عرض کرد یا رسول‌الله (ص) مسلمان شده‌ام و بخدمت مسلمان‌آمده‌ام اما معجزهٔ بنمائی‌بمن‌که یقینم زیاده شودفرمود چه‌معجزه‌ئی خواهی عرض‌کرد که این‌درخت را بخوان‌حضرت فرمودکه‌برواز زبان من پیغام بدورسان و اورا بطلب اعرابی نزد آن‌درخت رفته گفت حضرت رسول‌الله ترامیطلبد دعوت اورا اجابت کن‌آندرخت بیك جانب‌میل نموده بیخهای‌آن برکشیده‌شد وبرفتار آمده دامن کشان نزد آنحضرت آمده وگفت السلام علیك یارسول‌الله اعرابی گفت حسبی‌حسبی بعداز آن‌حضرت رسول‌امر کرد تا درخت بمقام خود بازگشت

معجزه چهل وششم مرویست که روزی سید عالم بیکی‌از اهل کفرکه نام اوحصین بود فرمود یا

حصین بت را سجده کنی آنرا بگذار و بخدای من ایمان بیاور و اورا سجده کن گفت نکنم حضرت فرمود اگر این بت گواهی دهد که خدایکی است ومنکه محمدم رسول اویم ایمان میآوری گفت بلی حضرت فرموو ای بت من کیستم گفت تو رسول خدائی حضرت فرمودتو کیستی گفت من پارهٔ چوبم که ازمن نه خیر عاید میشود نه شر وخدا یکیست فی الحال حصین مسلمان شده آن بت را بزمین زد وبشکست

معجزهٔ چهل وهفتم - ازجابر روایتست که روزی گرگی طمع در رمه کرد و ازهرجانب هجوم می آورد که گوسفندی ببرد راعی اورا منع مینمود و گرگ هم دست برنمیداشت شبان میگفت عجب از این گرگ که بهیچ وجه ممنوع نمیشود گرگ بزبان آمده گفت ایراعی حال تو ازمن عجیب ترو قصه تو ازمن عجیب تراست محمد بن عبدالله درمکه قولوا لااله الاالله میخواند وازبرای شما بهشترا ضامن میشود شما قبول نمیکنید راعی چون اینسخن بشنید گفت ایکاشکی کسی گوسفندان مرامیچرانید من بخدمت محمد میرفتم وایمان باو میآوردم گرگ گفت شبانی گوسفندان تومیکنم رعایت رمهٔ تومینمایم راعی گوسفندان را بدان سپرد وبخدمت آنسرور آمده ایمان آورد

معجزهٔ چهل و هشتم - مرویست که درمیان آل ذریح گوسالهٔ بود وقتی جوانان آن قبیله بایکدیگر بازی و ملاعبه میکردند ناگاه آنگوساله آواز برآورد و بزبان فصیح گفت یا آل ذریح منادی در درون مکه ندا می کند و شما را بقولوالا اله الا الله می خواند او را اجابت کنید ایشان از این سخن به غایت متعجب شدند وترک لهو ولعب کرده بخدمت سرورکائنات شتافتند وسعادت ایمان دریافتند

معجزه چهل و نهم نقل است که چون حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی (ص) بحرب خیبر تشریف میبردند چشم سرچشمه شجاعت حضرت شاه ولایت علی بن ابی طالب ع درد میکرد وبدینجهت درمدینه ماند چون پیغمبر ولشکر بخیبر رسیدند حضرت علی را بدست عمر داد و بحرب کافران فرستاد آن بی حمیت فرار برقرار اختیار کرد بی نیل مقصود باز گردید حضرت رسول (ص) علم را بدست ابوبکر داد بحرب فرستاد او نیز پای ثبات از دست داد راه فرار پیش گرفت رسولخدا فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله یعنی فردا البته رایت بدست کسی ومردی دهم که خدا ورسول را دوست بدارد و خدا و رسول اورا دوست دارد ونگریزد ونگاه بعقب نکند تا خیبر رابگشاید منافقان گفتند ازعلی که فارغیم روزدیگر حضرت رسول (ص) آواز داد که ای پشت اسلام خودرا برسان که کارحرب بی تو صورت خوب ندارد فی الفور جناب امیر مؤمنان بدانجا رسید وچشمان مبارک را بسته بود حضرت پیغمبر فرمود یا علی ترا چه رسیده است عرض کرد مهترا چشم دردمنداست کحل شفقت وداروی رأفت تو میخواهد فرمود بیا آب دهن من بهتراز جمله داروهاست وشفای همه دردها پس حضرت رسول سرشاه مردان را درکنار گرفت میلی از لعاب دهن معجز بیان در چشم امیر کشیده درحال چشم اوصحت یافت حضرت شاه ولایت فرمود که دیگر بعدازآن چشم درد نکرد

معجزه پنجاهم مرویست که در غزوهٔ احد طعن بر یک چشم قتاده انصاری زدند حدقه وی بیرون آمد وی آن را بدست گرفته بخدمت محمد مصطفی (ص) آورد وعرض کرد یارسول الله بعد از این زن من مرا بدین چشم دشمن دارد حضرت پیغمبر آنحدقه در چشم او نهاد و آب دهن مبارک در او کرد درست و روشنتر از چشم دیگر شد

معجزه پنجاه و یکم نقل است که روزی جبین مبارک حضرت محمد عرق کرده بود ام سلمه عرق آن حضرت را برگرفته درشیشه کرد ووقتی عروسی را نزد ام سلمه بردند قدری

آن عرق بر پیشانی عروس مالید چنان خوشبو شد که تا زنده بود او را ببوی خوش حاجت نبود و آن بوی از وی نرفت و اورا دختری شد که از او همان بوی میآمد و پشت‌بپشت ایشان بمیراث آن بوی را داشتند

معجزهٔ پنجاه و دوم - آورده اند که از آل بنی‌نجار شتری گریخته بود وهرچندسعی‌در گرفتنش نمودند نتیجه نبخشید و بهیچ حیله دست بایشان نداد این خبر بجناب‌رسولخدا (ص) رسید روزی آنحضرت‌بجانب صحرا روان شد چون آن شتر گریخته را نظر برآن سرور افتاد پیش‌دوید و بدو زانو درآمده وکمال خضوع و تذلل مینمود و آب‌از چشمش می ریخت پس حضرت‌طایفهٔ‌بنی نجار را طلبیده فرمود این شتر بجهت قلت خورش وگرانی بار از شما شکایت دارد ایشان گفتند یا رسول الله سرکشی مینمود و اطاعت نمیکرد بنا برآین علفش راکم و حملش‌را گران کردیم اکنون اگر اطاعت مینماید علفش را زیاد کرده بارش را تخفیف میدهیم حضرت فرمود الحال با صاحبان خود برو که ایشان را بر تو حجت تمام است پس شتر قبول کرد و بعداز آن تابع بود و هرگز سرکشی نمیکرد .

معجزهٔ پنجاه و سوم - اعمش روایت میکند که حضرت رسول (ص) به بقیع الوفا نشسته بود و اصحاب در دور آنجناب بودندکه ناگاه گرگی در رسید ولب میلیسید و دم میجنبانید چون حضرت اورا بدید فرمود راهش دهید که فرستادهٔ درندگان است اصحاب اورا راه دادند تا پیش آمد بعداز سلام عرضکرد یا رسول الله درندگان مرا بخدمت حضرت شما فرستاده‌اند و پیغام ایشان اینست که عرض میکنند امت خود را بفرمای تا از ستوران مارا نصیبی دهند ازلاغرهای آنها که بکار نیاید تا قصد دواب امت تو نکنیم که حقتعالی قوت ما را گوشت قرار داده است

رسولخدا (ص) یاران را فرمود میشنوید که چه میگوید ؛ عرضکردند یارسول الله آنچه‌حقتعالی برما واجب کرده میدهیم دیگر هیچ نمیدهیم ؛ حضرت با گرگ فرمود شنیدی ؛ عرضکرد شنیدم اما پیغام دیگر دارم فرمود بگو عرضکرد درندگان گفته اند اگر مارا چیزی ازستوران خود ندهند مارا بایشان بگذار و دعای بد مکن حضرت فرمود دعای بد نکنم ؛ گرگ باز گشته گفت الحمدلله که حقتعالی مارا از دعای بد رسولخدا برهانید .

معجزهٔ پنجاه و چهارم - ابن عباس روایت میکندکه از ابوسفیان شنیدم‌گفت وقتی‌بعزم دیدن قیصربه روم رفته بودم چون بازگشتم هر ستوری‌که مرا پیش آمدی تا اسبی که داشتم بزبان فصیح کلمهٔ شهادت گفتی ؛ مرا از اینحالت عجب‌آمد گفتم این عجب خبریست ؛ اسب‌گفت‌خواهی‌از این عجیب تر ببینی ؛ گفتم آری گفت عجیبتر آنستکه ایزد تعالی تورا آفریده روزی میدهد ومرا مسخر تو نموده تا پیاده نبایدت رفت و تو نمیگوئی خدا یکیست ومحمد رسول اوست ؛ گفتم محمد کدامست ؛ گفت محمد عربی هاشمی. ابطحی مکی مدنی امی ؛ گفتم تو این‌سخن‌را ازکجا میگوئی گفت بالهام حقتعالی - دانستم که درهیجده هزارعالم خدا یکی است و محمد رسول اوست

معجزه پنجاه وپنجم - مرویست که وقتی سید عالم (ص) جهت وضوء ساختن موزه از پای مبارك کشیده بود چون فارغ شد یکموزه را پوشید خواست دیگری را بپوشد مرغی از هوا آمد و آن موزه‌را برداشته بیفشاند ماری ازآن موزه بیفتاد پس مرغ موزه را بینداخت وآنحضرت سنت نمود که موزه را اول بیفشانند و بعد در پا کنند

معجزهٔ پنجاه و ششم جابر بن عبدالله روایت میکند که در آنوقت که پدرم فوت‌شد قرض بسیار از او مانده بود اندکی خرما بود که اگر بقرض خواهان میدادیم بقرض آنهاوفانمیکردومارا هیچ نمیماند این واقعه را بخدمت حضرت پیغمبر عرض کردم حضرت تشریف آورده آن خرماها را جمع نموده بر دورآن خطی کشید پس فرمود قرض خواهان را خبرکن بیامدند و همه قرض خودرا باز یافت نمودند و خرما همچنان برجای خود بود بلکه زیاده از اول یافت

معجزه پنجاه و هفتم نقل است که چون فتح خیبر روی نمود درمیان غنایم خیبر درازگوشی بود بسیار سیاه با حضرت پیغمبر بسخن درآمد آن حضرت نیز باوی سخن گفته پرسید که ای حمارنام تو چیست عرض کرد یزیدبن شهاب حقتعالی از نسل جد من چند حمار بیرون آورده که بیشتر آن ها مراکب پیغمبران بوده اند اکنون از نسل آنها هیچ نمانده مگر من واز انبیاء هیچ پیغمبری باقی نمانده مگر جناب شما استدعای من آنست من‌نیز مرکب شما باشم که تا اکنون بدست‌جهودی مبتلا بودم آن حضرت فرمودند سمیتت یعفور یعنی نام ترا یعفور نام نهادم بعدازآن‌فرمود که‌جفتی‌میخواهی برای تو تعیین کنم تا نسل تو باقی بماند عرض کرد نی یا رسول الله حضرت فرمود چراعرض‌کرد پدران من از اجداد من خبر داده اند که نسل مارا هفتادکس از پیغمبران سواری خواهند کرد و آخرین نسل ما مرکب پیغمبری شود که نام او محمد باشد لاجرم آن حضرت او را از برای خاصه خود نگاه داشت و بروی سواری فرمود و گاه بودی که از او فرود آمدی و بـــایکی از صحابه کاری داشتی یعفور را فرمودی فلانکس را آواز کن او بر در سرای آنکس رفته و سر بر در سرای آنکس زدی تا صاحب آن خانه اجابت کردی و چو آنحضرت رخت حیات به دربقا کشید یعفور بعداز سه روز بسر چاه ابوالهیثم بن تیهان درآمد و خود را از درد فراق آنحضرت بچاه انداخت

معجزهٔ پنجاه و هشتم مرویست که روزی حضرت محمد (ص) در بازار میگذشت و اهل بازاررا امر بمعروف ونهی از منکر میفرمود حکم بن العاص که پدر مروان بود از عقب آن حضرت میرفت و رفتار وگفتار آنحضرت را بطریق هزلان تقلید میکرد و دهان نجس شوم خودراکج و راست میکرد و چون حضرت سید عالم آن نابکار را دید آن عمل میکرد فرمود همچنان باشی که خودرا میداری یعنی روی و دهانت کج باد آنملعون را لقوه عارض شد و روی و دهان شومش کج گشت و چنان شد که از غایت زشتی کسی با او نظر نمیتوانست کردن وهم‌درآن‌علت‌آن پلیدنابکار لعنةالله علیه بجهنم رفت ودرکفایت المؤمنین وارد شده که حضرت محمد ص حکم را لعنت کرد و فرمود که‌از مدینه بیرونش کردند و اورا مردود میگفتند چون زمان خلافت عثمان شد اورا طلبیده اکرام کرد و در امور ومهمات در اکثراوقات‌بدومشورت میکرد و دربعضی از تواریخ مذکوراستکه‌حضرت رسول حکم‌را یك‌میل از مدینه دور وفرمود ودومیل‌آنمردود را دور کردند و در زمان‌عمرسه میل‌اورا دور کردند بعداز آن عثمان علیه النیران در زمان خود اوراانیس و جلیس‌خودساخت

معجزه پنجاه و نهم مرویستکه چون پیغمبر ص از مکه بمدینه تشریف آورد آستان آن درخت خرمائی بود خشکشده آنحضرت هنگام وعظ فرمودن تکیه بدان کردی تاروزی‌باباوان‌گفت مراجائی سازید تا تکیه بر آن نمایم و درآنجا نشینم پس منبری ساختند بسه‌پایه آنحضرت‌بدوپایه برآمده و

بر پایه سوم نشستی چون حضرت خطبه میخواند ناله از آن چوب‌خشك که‌اول‌تکیه‌گاه‌آنحضرت‌بود برآمده چنانچه شتری برای بچه اش مینالید همه مسلمانانکه‌حاضر بودندبشنیدند وهمه‌بگریه‌درآمدند چنانکه دلها خون میشدوآنچوب‌همچنان در فرقت آنسرور بستان رسالت مینالید پس‌حضرت‌بگریست و فرمود ایچوب ضعیفم و نمیتوانم برپا بایستم‌اکنون چه میخواهی اگر میخواهی دعاکنم تاحقتعالی تورا تازه و ترگرداند وتا قیامت همچنان تازه بمانی ومسلمانان ازتومیوه خورندواگرخواهی‌درختی باشی دربهشت عرضکرد یارسول الله دنیا را نخواهم‌که فانی‌گردد بهشت‌رامیخواهم‌که ملك‌جاویدان است و هرگز زوال ندارد و تادوستان خدا ازمن‌میوه خورند پس حضرت باز بمنبر برآمدودعا کرد پس فرمود ای یاران این چوبی بود که نه اورا ثواب‌است ونه عقاب‌ولی‌آنجهانرا باین‌جهان‌میگزیند نقل استکه چون حضرت پای مبارك برپله اول منبر نهاد فرمود آمین وچون برپایهٔ دوم نهاد باز فرمود آمین وچون برپایهٔ سوم قرارگرفت فرمودآمین اصحاب پرسیدند یارسول‌الله دعا کننده که‌بود که شما آمین میگفتید فرمود برپایه اول قدم‌نهادم جبرئیل گفت‌ازرحمت حق بی بهره باشد کسیکه‌نام تو بشنود و صلوات برتو نفرستد من‌گفتم آمین برپایه دوم بر آمدم گفت‌ازرحمت‌حق بی بهره بادکسی که پدر و مادر زنده‌داشته باشد وچندان درخدمت آنها نکوشدکه از او راضی باشند گفتم آمین و بر پایه سوم‌برآمدم گفت از رحمت حق بی بهره باد کسیکه ماه رمضان را دریابد ودر طاعت وخیرات چندان سعی نکند که آمرزیده شود گفتم آمین

معجزهٔشصتم ــ سلمان فارسی (ع) روایت کند که ابوجهل لعین شبی باجهودی بخدمت پیغمبر(ص) آمدند ابوجهل‌عرضکرد ای‌محمد معجزهٔ بمن بنما والا سرتو بشمشیر بردارم حضرت ازروی‌خلق‌فرمود چه‌میخواهی ابوجهل بطرف چپ‌وراست نگریست‌تاچه‌خواهدکه وقوع‌آن دشوارتر است یهودی‌گفت که پیغمبررا میگویند ساحراست بگوکه ماهرا در آسمان بشکافدکه سحررا در زمین متحقق‌میشودو ساحر را درآسمان‌تصرف نیست پس ابوجهل گفت ماهرا برای ما بشکاف آنحضرت انگشت‌سبابه برآورد و اشاره فرمود ماهراکه‌بشکاف فی‌الحال ماه بدو نیم شد نیمی‌درجای خودقرارگرفت‌ونیمی دیگر برجانب‌چپ‌رفت‌ابولهب‌گفت‌بگوتا باهم پیوندد حضرت‌اشاره فرمودبقدرت‌حق هردوبهم پیوست یهودی ایمان‌آورد ابوجهل‌گفت اوبسحر چشم مارا بسته و ماه را شکافته نمود بما ازجماعت مسافر که ازاطراف وجوانب‌آیند پرسیم که‌ایشان دیده‌اند یانه چون ازآینده وررونده پرسیدند همه موافق هم نشان دادندکه در فلان شب ماه را دو نیمه دیدیم باوجود این آن زیانکار دنیا و آخرت ایمان نیاورد وگفت جادوی اوبغایت قویست

معجزهٔ شصت ویکم ــ مرویست که عامربن طفیل واربدبن ربیعه بمجلس شریف‌حضرت‌محمد(ص) بار یافتند و باهم توطئه کرده‌بودندکه عامر آنحضرت را بسخن‌مشغول سازد واربدبشمشیر کشیده‌بقتل‌آن پردازد القصه عامر آنحضرترا بسخن مشغول نمود واربد خواست شمشیر بکشد هنوزیکوجب نکشیده بود که دستش خشکید حضرت آنحرکت‌را دریافته‌آنلعین را نفرین نموده فرمود الهی‌اورا بهرچه‌می خواهی کفایت کن در حال صاعقهٔ از آسمان نازل شده روح ناپاکش بجهنم‌واصل‌شد و عامر گریخت و میخواست لشگری جمع کرده بر سر آنحضرت آید برپشت اسب آماس‌کرده او نیز روانه درك الاسفل‌گردید و دربعضی اخبار وارد شده که عامربن‌طفیل واربدبن‌ربیعه دوابتر بودند بخدمت‌آنسرور آمدندعامر گفت یامحمدمارا بچه دعوت میکنی‌فرمود الی‌الله‌یعنی‌شمارا بیندگی خدائیکه‌مستجمع جمیع صفات کمالست‌دعوت میکنم عامر گفت وصف کن‌اورا برای‌ماکه‌آیا ازطلایانقره‌یاازآهن‌یاازچوبست

پس سورهٔ مبارکه قل‌هوالله احد نازل شده قبول ننموده وطریق ابا و امتناع پیمودند خداوند قهارصاعقه فرستاد اربدرا بسوخته و عامر گریزان گشته نیزه‌ئی بر پهلوی‌او بخورد اونیز جان پلید بمالك‌جهنم سپرد و کسی ندانست که آن‌طعن نیزه از کجا بدو رسید و این‌روایت درکتاب بهجة‌المباهج بنحودیگر سمت تحریر یافته که بر سبیل اجمال حاصل‌آن این‌است که عامر بن‌طفیل لعین بخدمت حضرت برآمده گفت اگرمن بدین‌تو درآیم هرکه در دنبال منست یعنی‌قوم و قبیلهٔ من و تبعهٔ من‌نیز همگی بدین تو درآیند و اگرمن بدین‌تو درنیایم ایشان‌نیز بدین‌تو درنیایند آنحضرت فرمود اکنون مطلب‌تو برسر چیست ؟ عرضکرد متابعت‌شما میکنم بدین‌شرط که پادشاهی‌خیمه‌نشینان ازمن و پادشاهی‌قری وشهرها ازتو . حضرت‌فرمود که مسلمانی بشرط نمیباشد گفت بعدازخود مرا خلیفه گردانی و بجای‌خود بنشانی حضرت‌فرمود بعدازمن پیغمبر نمیباشد گفت پس‌مرا تفضیل‌داده بردیگران مزیت‌دهی فرمود نکنم تونیز با ایشان برادری یعنی درمرتبه برابرباشی چون اسلامت نیکوباشد گفت پس مرا برادرسلمان و بلال و فلان و فلان خواهی کرد فرمود آری چون آنجمع‌آزاد درقید بندگی حق‌مشغول و خودرا اسیرمال دنیا نکرده و درجمعیت اسباب دنیا بینوا و فقیربودند درنظرآن بی‌بصیرت درغایت‌بیقدر وحقیرمینمود از مساوات ایشان عار داشته خشمناك‌گردیده آغاز تهدید نموده سوگند یادکرد که هزارسوار چنین و چنان بحرب‌تو بیاورم این بگفت و برخاست جبرئیل نازل‌شد از درگاه رب‌العالمین و جبارسموات وارضین پیغام‌آورد که برهریك ازآنها هزارفرشته گمارم که درازی‌گردن هریك یکساله راه وستبری آن یکساله راه‌باشد اگرچه اینهارا یك‌فرشته‌کافی باشد ولیکن حق‌تعالی‌خواهد که کثرت لشگرخودرا بدو نماید‌آن‌کافر عنید ازآن‌تهدید شدید متعجب گردیده بیرون‌آمد اربدبن‌قیلس سهمی که با اودوست صدیق بود و درکفر وضلال بآن لعین بد سگال یاور و رفیق بود باو برخورده احوال پرسید عامر آنچه گذشته بود حکایت کرد و ازآنچه شنیده شکایت نمود اربد گفت اورا چرا نکشتی؟ گفت بازگرد تا نزد او رویم و اگرخواهی‌من گردن وی زنم پس‌آن بدکیش بداندیش مانند بخت‌خویش برگشته با اربد ناپاك نزد سید لولاك رفته مانند خار بر یمین و یسار گل‌بوستان رحمت کردگار جای گرفته آنحضرت دانست که‌ایشان بچه‌کارآمده‌اند و چه درخاطردارند درآنحال فرشته‌ئی‌آمده و شکم‌اربدرا فشردن‌آغاز کرد چنانکه نزدیك بود که غایط از دهانش بیرون‌آید وآن‌رنج آن‌ملعون‌نابکار را چنان بحال‌خود دردمند ساخت که بمطلب خود نتوانست پرداخت وآن‌لعین دیگر متوجه آن‌سرور گشته گفت ای‌محمد مرا بامر عظیم و لشگر بسیار تخویف کردی ایشان چه کسانند فرمود لشگر پروردگار من و ایشان ازآنند که من گفتم گفت مرا خبر ده که نام پروردگار تو چیست و چه میخورد و چند استو کجاست و ازکدام‌قبیله‌است پس سورهٔ قل‌هوالله احد نازل‌شد و درآن بیان‌گردید که دامان عزوجلال کبریائی از وصف اینگونه صفات‌که از خصائص مخلوقاتست منزه و مبراست پس عامر اشاره باربد کرد که برخیز تا برویم چون برخاستند عامر پرسید که تو را چه بودگفت مرا فشاری و دردی در شکم بهمرسید که نتوانستم دست بردارم و اربد همان روز از مدینه بیرون رفت صاعقه بر وی نازل شد بجهنم واصل شد و عامر ملعون را جبرئیل زخمی برگردن‌آورد بعلت طاعون مبتلاگشت وکسی اورا درخانهٔ خود جای نمیداد مگر زنی مجذوب ازبنی‌سلوك پس‌آیه نازل‌شد که وهم یجادلون فی‌الله و هو شدید المحال .

معجزهٔ شصت و دوم مرویست‌که حضرت خاتم‌الانبیاء محمد مصطفی(ص) چند روز ازفقر و فاقه غیر از آب چیزی نخورده بود همچنان‌گرسنه بسر میبرد تا بحجرهٔ فاطمهٔ زهرا تشریف بردند آن بضعه‌گرامی با شوهر نامی خود خفته بودند ایشان را بیدارکرده فرمود من دعاکنم شما آمین بگوئید بعد ازثناء الهی‌عرضکرد اللهم‌انزل علینا رزقا من‌عندك فقد علمت واناناشکروك ولانکفربك یعنی خدایا فرو فرست ما را روزی از نزدخود بتحقیق که دانسته‌ئی احتیاج مـا را و بدرستی

که دانسته‌ئی که شکر تو میکنیم و کفران تو نمیورزیم پس حضرت زهرا سلام‌الله علیها بخانهٔ دیگر داخل گشته شگفته و شادمان بیرون‌آمده آنحضرت پرسید چه دیدی عرضکرد کاسه‌ئی دیدم که در آن خرمای‌تر و انگور و انجیر و میوه‌های‌دیگر که نمیشناسم فرمود بیاور ام‌سلمه‌نیز حاضر بود متوجه‌او گشته فرمود که‌ازطعام‌ما نخورد مگر کسیکه ازما باشد اگر افشای این‌راز نخواهی کرد اینجا میباش و الا بسلامت برو ام‌سلمه عهد مؤکد بقسم‌نمود که‌افشای‌آن ننماید پس‌آن والاجناب ام‌سلمه‌را فرمود که دست بشوید و نام خدا برده اورا حمدگوید و دیگرانرا نیز بحمد و نعت الهی امر فرمود پس مشغول‌خوردن شدندآنحضرت بار دیگر جناب فاطمه‌را امرفرمود که بدانخانه رود وآنچه بیند بیاورد حضرت‌فاطمه بدانخانه رفت قدحی دید ازآبگینه پر ازشیر و مسکه‌آنرا بیرون‌آورد قدری ازآن‌مسکه بارطب اکل‌نموده از شیرهم تناول فرمود پس‌حضرت مصطفی‌ص بحمدگویا گردید و ایشان نظر در کاسه کرده مرغی بریان‌دیدند باچهارگرده نان سه در زیر یکی دربالای‌آن وآنها نه‌از گندم بود نه از جو و نه از ارزن پس قدری ازآن‌نیز صرف‌نمودند حضرت زهرا خواست قدری ازآن بردارد و بجهت فرزندان‌گرامی نگاهدارد آنحضرت فرمودکه چه برمیداری‌که این همیشه خواهد بود ومادام که افشای‌آن ننمایند پس‌ازآن میوه و طعام بیست روز بخوردند و ام‌سلمه‌نیز صبح تاشام برآن‌مائده غیبی حاضرمیشد تا روزی رابع آل‌عبا حسن‌مجتبی نزد ام‌سلمه رفت وگفت ای‌مادر چرا امروز نزدما بطعام‌خوردن نیامدی ؟ عایشه ملعونه حاضر بود ،گفت : چه‌طعام ؟ فرمود : نان و مرغ بریان و میوه و ذکر شیر وکاسه نکرد پس‌آنچه درکاسه بود برطرف شدکاسه‌خالی با قدح‌شیر و مسکه باقی‌مانده و هنوز نزد قائم عجل‌الله فرجه(ع) باقیست وآن ازآیات و دلایل امامت‌آن‌حضرت خواهدبود .

معجزهٔ شصت و سوم مرویست که چون سیدالمرسلین از جفای‌مشرکین بتنگ‌آمد ازجانب الهی مأمور شد که از مکه بمدینه هجرت فرماید و آفتاب وجود انورش ازآن برج تحویل فرماید شبی صنا دید قریش از بیگانگان و خویشان بر ارادهٔ قتل آنحضرت بدارالندوه که کلیهٔ مهمات در آن فیصل دادندی مجتمع‌شدند و شیطان‌نیز بصورت پیری در میان قریش حاضرشد از او پرسیدندکه تو چه کسی؟گفت من مردی‌از اهل نجدم شنیده‌ام شما دربارهٔ محمد مشورتی‌دارید بدینجا آمدم شایدکه مراهم در این‌باب چیزی‌بخاطرآید آنگاه بنای‌سخن کردند گفتندکار محمد بدینجا رسیده که میبینید و چون او را متابعان پیدا شود آهنگ جنگ نمایند در این باب چه‌فکری بصواب بایدکرد هشام‌بن‌عمر گفت‌که محمد را درخانه مقید و محبوس بایدکرد تاهلاک شود پیرنجدی یعنی شیطان‌گفت بد فکری است زیرا بنی‌هاشم جمع‌شوند و محمد را خلاص نمایند وآخر میان‌شما و ایشان مقاتله انجامد پس هریک فکری میکردند و پیرنجدی از ایشان قبول‌نمیکرد بعدازآن ابوجهل‌بن‌هشام‌گفت رأی صواب آنستکه‌ازهر قبیله جولان‌دلاوری اختیارکنند تاهریک شمشیری بدست‌گرفته برسرمحمد روند و بیکبار شمشیرها بر وی زنند و خون‌او درمیان قبیله‌ها پراکنده‌گردد وپسران‌عبد منافرا طاقت‌آن‌نباشدکه باهمه قبایل مقاتله کنند بضرورت بدیه راضی‌شوند وما از این دغدغه خلاص‌شویم پیرنجدی‌گفت رأی صواب این‌است که‌ابوالحکم بیان‌میکند پس بدین‌سخن‌اتفاق کردند وقتل‌آن‌سروررا باخود قراردادند جبرئیل‌ازنزد رب‌العالمین دررسید وتمامی‌حالات‌را بعرض سیدکاینات رسانیدآنحضرت‌بمقامی که‌هرشب استراحت کردی‌آنشب نرفت روز دیگر بتهیه اسباب‌سفر مشغول‌گشته بنیت توجه مدینه عزم‌جزم‌فرمود چون شب‌شد اکابر قریش مانند ابوجهل‌و ابولهب و ابی‌خلف و عقبه‌بن‌ابی‌معیط وجمعی‌دیگراز اشقیا لعنهم‌الله‌بر در حجرهٔ سرور انبیاء (ع) بدستوریکه قرار داده‌بودند جمع‌شدند وانتظارمیکشیدند چون حضرت بخواب رود اورا هلاک‌کنند ابولهب‌گفت امشب‌اورا نگاهداریم چون‌صبح شود اورا بروشنائی صبح هلاک‌کنیم‌تا بنی‌هاشم‌را معلوم‌شود ما این‌کاررا بآشکار کرده‌ایم حضرت رسالت ص باحضرت علی

ابن ابیطالب این سررا در میان نهاده فرمود مشرکان قصد هلاك من دارند باید بردسبز مرابپوشیو
بخوابگاه من تکیه کنی و دل قویدار که مکروهی بتو نخواهد رسید آنحضرت بموجب فرموده حضرت
رسول عمل نموده بر فراش خاص پیغمبر بفراغ خاطر تکیه‌زده نفس خود را فدای‌ذات‌حضرت‌مصطفی
(ص) نمود وهیچ باك نداشت و چون آنشب حضرت علی‌آن جوانمردی‌نمود حقسبحانه‌وتعالی جبرئیل‌و
میکائیل‌را خطاب فرمود که‌میان‌شماعقد برداری بسته ام وعمر یکی‌ازشما زیاده‌ازعمردیگر بست کدامیك
ازشما زیادتی عمر خودبدیگری میدهدهریك ازآندوملك گفتندماحیات‌خودرادوستراز دیگری میداریم
پس ندا آمد که چراشما مثل علی بن‌ابیطالب نباشید که میان او وحضرت‌محمدعقد برادری‌بسته‌است
و اوحیات خود را فدای آنحضرت ساخته حیات محمدرا بر حیات‌خود اختیار کرده است اکنون‌شمااز
این طارم مینا بخطه‌غبرا روید وامشب‌تاروز پاسبانی حضرت امیرالمؤمنین کنید پس حضرت جبرئیل
ومیکائیل بفرمان رب‌جلیل ازمقام خود پرواز کرده بمنزل همایون‌آنحضرت فرودآمدند جبرئیل بر بالین
حضرت شاه ولایت نشسته گفت ایخوشاحال‌تو کیست‌مثل تو که خدایتعالی‌مباهات‌کردبتودرمیان ملئکه
مقرب اما چون حضرت مرتضی‌علی برفراش حضرت مصطفی (ص) تکیه فرمودحضرت رسول از خانه
بیرون آمد و برای چشم بندی اعدا از اول سورهٔ یس تا « فاغشیناهم فهم‌لایبصرون» بخواند ومشتی
خاك برگرفته برسرآن جماعت پاشید و از میان آنها بیرون رفت که هیچکس‌آنحضرت‌راندید بعداز
لحظهٔ‌شخصی بامشرکان ملاقات کردگفت سبب جمعیت‌شما چیست گفتندانتظار بیرون‌آمدن محمدمیکشیم
گفت محمد ازخانه بیرون آمد وبر شما بگذشت‌ازشکاف درنگاه کردند دیدند که شخصی برخوابگاه
آنحضرت تکیه کرده چون داخلشدند حضرت شاه ولایت را دیدند که ازجای برخواست ایشان‌سؤال
کردند که محمد کجاست حضرت علی علیه السلام جوابداد که شماراهبان میگردید من‌چه‌دانم که‌بکدام
طرف رفته است بعداز آن خاکسارگشته زمانی بردور بام خانه‌بودند آخر باشارهٔ‌ابولهب از آنجا
برفتند اما حضرت رسول ص) چون از مشرکان درگذشت باابوبکر سفره‌نانی ترتیب‌داده‌از مکه‌بیرون
رفتند و او دوشترآورده گفت یکیرا اختیار کن حضرت فرمود که‌یك‌شتررابمن‌بفروش عاقبت‌حضرت
رسول نعلین از پای مبارك بیرون کرده برسرقدم ها راه میرفت تا پی‌پای مبارك آنحضرت تمام بر
زمین نهاده نشود تاآنکه پای مبارك آبله کرد ومجروح شد اما بدر غار ثور رسیدند بغار درآمدند
وشب راآنجا بودند چون روزشد یکقول آنستکه حضرت‌رسول درختی را بخواند که برآن غارحجاب
شود و به روایتی دیگر حقتعالی درحال درخت مغیلان بر در آن غار برویانید ودوکبوترصحرائی‌را
الهام داد که درآنشب بر در غارآمده آشیان ساختند وبیضه‌نهادند وعنکبوتی را فرمان‌داد که ازتنیده
خودبردرآن غارچون سد سکندراستوار کند وبقولی آنحضرت سه شب را درآن‌غار بودومقررفرمود
که عبدالله ابوبکر هرشب نزد ایشان میآمد واخبارقریش را بر ایشان‌میرساند و پیش از صبح" بمکه
مراجعت میکرد وعامربن فهر که مرد مسلمانی بود روزها شبانی میکرد وشب شیر درآنغار میآورد
وعبدالله‌اریقط اجیر کرده شترانرا بدو سپرده مقرر کرده بودند که صباح روزسوم بردر غارثورحاضر
کندو تا مدینه بلد ایشان باشد اماچونکه یکروز از رفتن حضرت‌محمد بگذشت‌ابوجهل‌ملعون‌امر کرد
تمام مکه منادی نداکنند که هرکس‌محمد را باابوبکر بیاورد صدشتر بدودهم‌واگر نتواندماراابدیشان
ره نماید هم صد شتر بدهم جوانان‌قریش باشمشیر ها وچوبهاوبطمع مال سردرکوه وصحرانهادند و
مردیکه در پی بردن مشهور فایق نام داشت با خود بردند وچون پی بدرغارثور بردند گفت‌مطلوب
شما ازاینجا نگذشته‌ونمیدانم بآسمان‌رفته یادر این غار است‌مشرکان چون‌آشیان کبوتروتنیده‌عنکبوت
دیدند بافایق گفتندتوخرف‌شدهٔ این پرده‌عنکبوت‌پیش ازوجود محمد بردر اینغاراست‌اگر کسی‌بزوری
در این غار رفتی بایستی بیضها شکسته شدی وپرده عنکبوت میدریدی‌ودر کتاب اعلام الوری مذکور

است که چون کفار قریش بدر غار رسیدند فرشتهٔ بصورت آدمی آنجا سوارایستاده بودگفت دراین غار نیست‌محمدرا درشکاف کوهها جستجو کنید پس مشرکین پرا کنده شدند و بعد ازسه شب عبدالله اریقط بموجب وعده‌شترانرا درغار حاضر کرده سوارشده متوجه مدینه شدند

معجزهٔ‌شصت‌وچهارم نقلست که چون حضرت رسالت متوجه مدینه شد سراقة بن مالك که از مشرکین بود و ازممانعین ودر تفحص آنسرور دنیا و دین بود ازعقب‌آن حضرت بیرون شد بتعجیل میرفت تا آنکه دراثنای راه خودرا بآن سرور‌رسانید و آن حضرت چون دید که دشمن در رسید بحکم علیکم بسلاح الانبیاء بسرپنجه زبان وحی‌ترجمان‌از ترکش‌خاطردردناك خدنك اخلاص برمضمون اجابت مشحون کشید که الهی بدانچه دانی شر اوراکفایت کن در حال دست وپای اسبش بزمین فرورفته در همان موضع گیرشد پس سراقه پیاده گردید گفت ای محمددانستم این از دعای اجابت اثراست اکنون دعاکن خلاص شوم و برگردم وهرکه را از دنبال توآید بازگردانم وتیری از ترکش خود بتو دهم که هرجا بشترانو گوسفندان من برسی هرچه‌خواهی‌بدان نشان‌برگیری آنحضرت فرمود مرا بدان احتیاجی نیست پس دعا کرده آن بلا از دست و پای اسبش‌کشوده از همانجا بازگردید

معجزهٔ شصت و پنجم مرویست که درهمان سفر خیر اثر موکب همایون آن سرور بر در خیمه ام معبد عاتکه خزاعیه گذر فرمود و او زنی بود مردانه و در شیوهٔ همت فرزانه که همواره سفرهٔ کرم گشاده ومسافران را بقدرمقدور طعام دادی پس‌ازوی‌شیر وخرماخواستند گفت معذوردارید که‌بسبب خشکسالی و تنگی احوال نزد من چیزی ازخوردنی‌یافت‌نمیشود آنحضرت در یکجانب خیمه گوسفندی بیمار دید که بسبب ناتوانی ازگله باز مانده فرمود رخصت‌میدهی که این‌را بدوشم عرض‌کرد پدر ومادرم فدای تو باد اگر شیر در آن میبینی بدوش‌آنحضرت‌دست‌مبارك به پشت آن مالید فی‌الفور پرشیر شد ازکثرت شیر پاهایش‌را ازهم جدا میگذاشت پس ظرفی‌بزرك خواسته دوشید چندانکه پرگشت و آن را بام معبد داد پس آب‌طلبیده دست و دهان مبارك راشسته درپای درختی خشك که در جانب خیمه‌بود ریخت و از آنجا روان گردید ازبرکت‌آن کف‌مبارك‌آن گوسفند هیجده سال زیست‌کرد وصبح و شام شیر میداد و آندرخت خشك از فیض آن حضرت که سرچشمه آب حیات و منبع زلال برکات بود سبز و بالیده شد و میوه شیرین لطیف وخوشبوتر از عنبر بارآورد هرگرسنه وتشنهٔ که‌مینوشید‌سیر وسیراب میگردید وهرخسته که‌ازآن‌تناول‌می‌نمود صحت میبافت وهر گوسفند وشتر که‌از برك آن میخورد اگر شیر ده بود شیرش وافر میشد و اگر نه در رفتار قوی و توانا میگردید و آن درخت را شجره مبارکه نام کرده بودند چندسال بدین منوال بود وخلقی از آن میوه میخورد و فیضها و برکت ها میبردند وقتی دیدند میوه آن فرووریخته و برگش کوچك شده وضعیف گردیده بعداز چند روز خبر رسید که تیشه ممات شجره حیات سید کاینات را از پای درانداخته و نخل ماتم آن سرور بمرارت ثمر. این خبر وحشت اثر عالمیان را تلخ کام ساخته بعداز آن سی‌سال دیگر بدین گونه‌بود و بقدر ساز برك‌بازی‌مینمود که‌ناگاه‌دیدند برخار گردید و بارش فرو ریخته پس خبر وحشت اثر وفات امیرالمؤمنین (ع) رسیده بوستان‌خاطر دوستان از سموم آن خبر جانسوز پژمرده و بعداز آن دیگر درآن میوه نمیدیدند وهمین از برك آن منتفع میگردیدند تا بعد از مدتی دیدند که از لباس برك عریان و ازساقه آن خون روان‌گشته پس از چند روزی خبر شهادت حضرت امام حسین (ع) ولوله در آن بوم و بر انداخت و دیگر آن درخت سبز نشد

معجزهٔ شصت وششم نقل است که حضرت خاتم النبیین (ص) در غزوهٔ بدر قلت مؤمنین و کثرت مشرکین را مشاهده نمود دست نیاز بدرگاه بی‌نیاز و بر دامن استغاثه و دعا که درهر حالی ازاحوال مستمسك عجزه وضعفاست زده طلب فتح ونصرت نموده پس‌حضرت عزت جنود ملائکه را بامداد آن حضرت فرستاد و لشگر اسلام را با آن ضعف و قلت که سیصد و سیزده بیش نبودند ودر میان ایشان دواسب بیش نبود سپاه اعداکه با آن همه کثرت‌که قریب هزار مرد جنگی بودند و صد اسب داشتند حضرت بشارت داد چنانچه آیهٔ کریمه « اذ تستغیثون ربکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین » که درسورهٔ انفال است از او خبرمیدهد

معجزهٔ شصت و هفتم - مروی است که در همان معرکهٔ بدر ازابوجهل نابکار ازغایت انکار و استکبارحضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله اورا فرعون این امت میخواندند وچون اصرار آن ملعون در حمایت کفر و اطفاء نور حق بیشتر و خاطر اقدس نبوی از خار آزار آن شقی ریشتر بود نفرینی علیحده نمودکه خدایا خلاصی مباد فرعون این امت را وآن زبان بریده در میدان جولان میکرد و آن حضرت را ناسزا میگفت‌که دو جوان از سپاه نصرت پناه اسلام دویدند وبهم پیشی می‌جستند تا هردو بوی رسیدند و هریك شمشیری بدو نواختند و آن سر کردهٔ بدبختان را از پای در انداختند و بعضی گفته‌اند که معاذ بن غفرا وبرادرش حمله کردند و اورا بشمشیرزدند وخود نیز بضرب آن شقی بسعادت شهادت فایض شدند وآن ملعون درخاك وخون میغلطید که عبدالله ابن مسعود خودرا بدو رسانید و ریشهٔ حیاتش را بشمشیر زده یکبارگی از سر منزل این سرایش بجانب اسفل السافلین کوچانیده وسر پلید آن عنید را از تن جدا کرد چون ازگرانی‌او نمیتوانست برداشت از زمین کشان کشان بخدمت سالار حق کیشان آورد و آن سرور خوشحال گردیده سجدهٔ شکر بجا آورد

معجزهٔ شصت وهشتم - مروی است که در همان غزوهٔ بدر نظر شریف حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی (ص) بر نوفل بن خویلد که از اعاظم مشرکین بود افتاد فرمود « اللهم اکفنی نوفلا » و آن ناپاك بد سگال در معرکهٔ قتال سواره و مسلح بصد شکوه مانند لخت‌کوه ایستاده بود و احدی جرأت و اقدام بحرب او نمینمودکه شیر خدا وریشه کن نخل وجود اعدا روی بوی آورده شمشیری درکار او کرد او نیز بدان حضرت در آویخته بتلاش درآمد پس آنحضرت قوت کرده خودرا از او جدا ساخته ضربت دیگر بدو زده باتمام کارش پرداخته مراجعت‌کرد و شنید که حضرت اشرف نبوی میفرمودکه آیا کسی‌میداند که حال نوفل‌بچه رسید حضرت امیرالمؤمنین‌عرضکرد یا رسول‌الله بهمت وبرکت تو اورا بقتل‌آوردم پس آنحضرت تکبیرگفته بشکر حضرت واهب‌العطایا قیام نمود و گفت الحمدلله الذی اطاب دعوتی فیه

معجزهٔ شصت و نهم - مروی است که در همان محاربهٔ بدر چون ابر فتنه بار قتال برسر مقاتلین سایه افکنده بعوض باران خون باریدن گرفت وآتش محاربه شعله‌ور گردید حضرت رسالت (ص) مشتی خاك و سنك ریزه برگرفت و شاهت الوجوه برزبان میراند بجانب‌کفار افشاند که صفوف آنها بیکبارگی ازآن پریشان‌گشته پشت نموده روبهزیمت نهادند وهفتاد کس از آنها مقتول و هفتاد دیگر بکمند اسیری گرفتار گردیدند

معجزهٔ هفتادم - مروی است که مسیلمهٔ کذاب نامهٔ بحضرت سید المرسلین (ص) نوشت بدین مضمون که نصف زمین از ماست و نصف دیگر از قریش و قریش از حد خود تعدی‌میکنند واین‌سخن‌مبنی براین بودکه آن‌لعین باحضرت خاتم‌النبیین درنبوت دعوی شرکت میکردآن

حضرت جوابی بدین مضمون قلمی نمودند که زمین از آن حقست بهر که میخواهد میدهد وان العاقبة للمتقین واهل حجررا هلاك ساختی خدای تعالی تورا هلاك نماید و عاقبت چنانکه برزبان قلم صدق رقم سید عالم گذشتة او و اتباعش هلاك شدند و روی زمین از لوث وجود آن ناپاك پاك گردید

معجزهٔ هفتاد ویکم ـ آورده‌اند که حضرت خاتم الانبیاء (ص) چند نوبت رسل ومکاتبت بملك روم فرستاد و او جوابها می‌نوشت تا بالاخره آن حضرت لشگر فتح اثر و عسگر قرین الظفر مهیا ساخت بیست و پنج هزار سوار نامدار غیر از اصحاب و اخیار آن سرور ابرار پای اقتدار در رکاب سعادت استوار کردند وبرامید شهادت علم افتخار در معارك می انداختند و در تبوك مراسلات کثیره از جانبین واقع بنا بر این مدت مکث بطول انجامیده زاد و توشه بآخر رسید جمعی شکایت جوع بنزد آن حضرت بردند فرمود از هرچیزی که باقی مانده قدری بیاورند پس مقداری خرما واندکی سویق که بعضی آن را قاوت میگویند حاضر کردند آنسروررداى معجز نما را گسترده آن اجزاء را درآن نهاده بعدازآن اهل حاجت را آواز دادند و منادی نداکرد که هرکس را توشه بآخر رسیده باشد بیاید تا بقدرکفاف خود بردارد پس جمع لشگر روی بدان‌قبلهٔ حاجات نهادند وآنچه احتیاج داشتند برداشتند و آرد و خرما بحال خود بودند از آن چیزی کم و نه زیاد شد بعداز اظهار این معجزه کار بصلح قرار یافت آن حضرت متوجه مدینهٔ طیبه شد درحین مراجعت چند معجزهٔ دیگر روی نمود از آن جمله بوقت احتیاج آب برود خانهٔ فرود آمدند که از شدت حرارت آب آن رود خانه خشگیده بود اصحاب از بسیاری عطش شکایت بخدمت آن جناب بردند تیری از میان خود برآورد که سهم سعادت از او نشانی بود ویکی ازاصحاب را فرمود که درمیان رودخانه نصب کرده دوازده چشمه ازاطراف پیکان جاری شد ومضمون‌فانفجرت منه اثنتا عشرة عیناً درآنوادی ظاهر گردید آنجماعت بتمامی‌ازآن سیراب گردیدند ودواب خودرا آب دادند ومشکها را مملو نمودند همچنان آن رود خانه پرآب بود

معجزهٔ هفتاد ودوم ـ مروی است که چون فاطمه بنت اسد سلام الله علیها مادر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام وفات کرد حضرت امیر (ع) بخدمت حضرت پیغمبر (ص) آمده آنحضرت را از واقعه خود خبر کرد آن حضرت از شنیدن این واقعه بسیاراندوهناك شده فرمود اومرا مادری کرده ونیکوئی‌ها که از اودرباره من واقع شده از عم خود ابوطالب ندیده بودم پس ردای خودرا بام سلمه داد که اورا بدان کفن وپیراهن مبارك خودرا بفرستادکه اورا بدان مندرج کنند وفرمود که چون ازغسل وی فارغ شوید مرا خبر کنید چون تکفین و تجهیز وی کردند حضرت رسالت پناه براو نماز گذارده و بقبر او درآمده اورا بلحد در آورد و ساعتی مکث فرمود آنگاه ندا کرد که یا فاطمه بنت اسد جواب داد لبیك یارسول الله فرمودکه « هل رایت ما وعدتك » یعنی دیدی آنچه من ضامن شده بودم جواب داد « نعم یا رسول الله جزاك الله خیراً » یعنی‌حق‌تعالی ترا جزای خیر دهد هم در حیات وهم در ممات دیدم آنچه وعده فرمودی بعداز آن حضرت از قبر بیرون آمـد و قبر بروی راست کردند یکی از قریش پیش آمد عرض کرد یا رسول الله آنچه با صاحب این قبر کردی هرگز با هیچ کس پیش از این نکردی هم تأنی در نماز و هم طول در مناجات در قبر حضرت فرمود او روزی در نزد من نشسته بود من این آیه را می‌خواندم که « و لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مره » او از من سؤال کرد معنی « فرادی » چیست گفتم مجرد ازلباس یعنی همچنانکه از مادر برهنه بدنیا آمدید برهنه بمحشر حاضر خواهید شد فاطمه گفت وا سوأتاه یعنی بدا بحال ما درآن برهنگی من از حق تعالی درخواست کردم که عورت اورا ظاهر نگرداند ودر آن روز کفن او در قبر نریزد و بعداز آن از من طریقه نکیر و منکر در قبر پرسید من کیفیت

آن و سؤال کردن ایشان را بدو گفتم گفت واغوثاه لله منها یعنی فریاد میخوانم بخدای تعالی ازایشان من از حق تعالی سؤال کردم که نکیر و منکر را بصورت نیکو و رفیق بوی نماید و قبر بوی گشاده گردانند و اورا با کفن خود حشر کند حضرت فرمود اکنون در قبر از او پرسیدم که « هل رایت ما ضمنت لك » یعنی دیدی آنچه من ضامن اوشده بودم گفت نعم یارسول الله جزاك الله خیرا عنی بجزاء فی الحیاة و الممات پس حضرت پیغمبر (ص) دست مبارك برسر قبر وی نهاده بکشید تا موضع قدوم حقتعالی ببرکت دست آنحضرت قبروی گشاده گردانید

معجزهٔ هشتاد و سوم ـ از ابن عباس رضی الله عنه منقول‌است که جوانی بود یهودی و صاحب حسن و جمال و بسیار بصحبت حضرت رسول (ص) می‌آمد حضرت سید عالم بدو میفرمود که دریغ میدانم که تو با این جمال به آتش دوزخ سوخته شوی بدین اسلام در آی تا بصدر بهشت برسی اما او دین اسلام قبول نمیکرد روزی حضرت محمد این آیه را میخواند که وحور عین کامثال اللؤلؤ المکنون جزاء بما کانوا یعملون جوان یهودی گفت یا محمد اگر ایمان آورم ضامن میشوی بیکی از این حوران که بمن دهی حضرت فرمود بهفتاد حور ضامن میشوم آن جوان یهودی اسلام قبول کرد ودراسلام نیکو شد چون وفات کرد حضرت بر وی نماز کرد چون اورا در قبر نهادند حضرت خود بقبر وی درآمد ودر آنجا بسیاری درنك فرمود چون بیرون آمد جبین مبارکش عرق کرده بود و پیراهن مبارك از کتف دریده اصحاب در تعجب ماندند پرسیدند که یا رسول الله این چه حالت است که بر شما ظاهر شد آن حضرت فرمود که بدان سبب در قبر خیلی درنك کردم چندان حوران بروی پیشی می گرفتند و هریك از حوران میگفتند من ازآن اویم تا عدد ایشان بهفتاد رسید و از هجوم آنها که خودرا بروی عرضه میکردند و مرا از پیشش دور مینمودند و میکشیدند جامه برتن من پاره کردند

معجزهٔ هفتاد وچهارم ـ مروی است که اعرابی شتری بابوجهل فروخته بود وابوجهل علیه اللعنه در ادای مبلغ تعلل مینمود اعرابی حکایتی برسبیل شکایت نزد کافه قریش می گفت چون دید که مطالبه در مبلغ و مبالغه در مطلب فایده ندارد نزد ابوجهل و وسیله جهت وصول ثمن شتر مینمود میگفت زیاده از این الحاح و لجاج نمیتوانم کرد قریش از استهزاء باعرابی گفتند اگر خواهی که این وجه بحصول رسد وثمن شترتووصول یابد بمحمد توسل جوی که نزد ابوجهل سخن او مشهور و مقبول است اعرابی از استهزاء آنان غافل بودی روی بدان قبلهٔ احسان نهاده استمداد در ادای ثمن شتر خود نمود حضرت استدعای او را مبذول داشته بجانب خانه ابوجهل توجه فرمود اعرابی نیز چون در پی افتاده خودرا بدر خانهٔ ابوجهل رسانید آن سرور بکوفتن در اشاره فرمود ابوجهل خبردارشده بیرون دوید چون نظرش بدان حضرت افتاد کمال رعب و نهایت خوف دردل او پیدا شده از راه تذلل و تخشع گفت مرحبا بابی القاسم اهلا وسهلا از زوی مهابت فرمود رد کن حق این اعرابی را ابوجهل عرضکرد سمعاً و طاعة پس از روی تعجیل قیمت شتر را باعرابی تسلیم نموده آنسرور بمکان خود مراجعت فرمود چون قریش این قصه را شنیدند خجل و شرمسار گردیده آغاز سرزنش بابی‌جهل کردند ابی‌جهل قسمهای غلاظ وشداد باصنام یادکرد که درآنوقت که محمد رادیدم با اوشیردرندهٔ همراه بود که اگر اشارت میفرمود در ساعت مرا فرو میبرد من بغایت برخود ترسیدم وجز ادای مبلغ مخلصی ندیدم قریش چون کمال عناد اورا نسبت بسید ابرار میدانستند همه را صحت آن قصه معلوم گردید و ما صدق حدیث الکذب قد یصدق بظهوررسید

معجزهٔ هشتاد وپنجم ـ روایت است که چون آیهٔ « یا ایهاالرسول بلغ ما انزل الیك وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمك من الناس » نازل شد جناب مستطاب خاتم النبیین متحیر شد که من جمیع احکام تأویل وتنزیل وامر بمعروف ونهی ازمنکر وختم کار بولایت رسانیده‌ام آیا چه امریست که مانده ونرسانیده باشم که جبرئیل ازدرگاه رب‌العالمین بحضرت نازلشد واین آیه آورد که « انما ولیکم‌الله ورسوله والذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون » یعنی بتحقیق و راستی اینست وغیراین نیست که صاحب اختیارومتولی شما ای معاشر اهل ایمان حق سبحانه و رسول اوست وآن‌جماعتی که ایمان‌آورده‌اند ونمازرا بپامیدارند میدهند زکوة را درحال رکوع پس بحضرت ظاهرشد که مطلب از نزول‌این آیه آنستکه امیرالمؤمنین ع بعدازآنحضرت متولی اموروئمنانست وحضرت پیغمبررا فرمودند که علی‌وصی‌تووقائم مقام توهست اورا بخلق‌برسان که امین‌دین ومتکفل شرع مبین اواست که خلق را از مضیق جهل وخلافت بسرمنزل علم وهدایت برساند اگر اباکنند در خانه زین شجاعت درآمده طایفهٔ ناجیه را نسب را بخود رسانیده و اهل جهل وخلافت را از راه دلایل علمی و براهین قطعی جواب‌گوید واین امردرموضعیکه مشهوربخم غدیراست واقع شد آنحضرت چندان مهلت ندید که بمدینه تشریف برده این‌امررا بتقدیم رساند فرمود تا ازجهازشتران منبری ساختند پس بدان منبر برآمد وکمربند علی شاه ولایت امیرالمؤمنین ع را بدست مبارك گرفته باشدت بلند کرد چنانکه سرپای مبارك علی‌ع بسرزانوی مبارك حضرت پیغمبررسید آنگاه فرمود « یاایها الناس الست اولی بکم من انفسکم قالوا بلی یارسول الله » پس فرمود « من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم‌وال من والاه وعاد من عاداه و انصرمن نصره واخذل من خذله والعن علی من ظلمه واهلك عدوه وانصر شیعته من‌الجن‌والانس » چون حضرت ازمنبرفرود آمد جبرئیل‌این‌آیه را آورد که « الیوم اکملت‌لکم‌دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت‌لکم‌الاسلام دیناً » یعنی‌امروزدین شماکامل شد وتمام‌کردم نعمت خودرا بر شما وراضی شدم برشما دین اسلام چون حضرت ازاین‌تبلیغ فارغ شد ملعونی که اورا حارث میگفتند از میان اصحاب برپای خاسته گفت ایمحمد هیچ باری نبود که بردوش ما نگذاشتی وهیچ تکلیفی ومشقتی نماند که برما ننهادی واز نمازوروزه وزکوة وحج وجهاد اینجمله را بجای‌آوردیم دیگرچیزی ندانستی بجزآنکه علی‌رابرسرما امیرومشرف گردانی‌وجمیع خلایق‌را مادون وزبون اوگردانی که بنی‌عم وداماد تست پس حضرت فرمود که من بخواهش و ارادهٔ خود اورا امیر و خلیفهٔ خود نگردانیدم بلکه بوحی ارادهٔ حقتعالی واخبارجبرئیل این‌کارکردم آن ملعون گفت حاشاکه این حکم بامرحقتعالی باشد زیرا که ازاین مرد مهتروبهترومحتشم تری بحسب جاه وشوکت وافتخار بسیارند اما همگی همت توبدین مصروف است که ریاست وسروری ازطایفهٔ توبیرون‌نباشد وبیهانه حقتعالی این‌کارمیکنی که اوفرموده این‌دروغ محض‌است واگرتوراست میگوئی‌ودروغ ازجانب منست وهرچه میکنی‌ازوحی واخبارجبرئیل است ازفوق بلائی برسرمن‌نازل شود تاهمه ازمظنهٔ کذب بیرون آیند وتصدیق واعتماد برتونمایندچون این بگفت فی‌الحال بقدرةالله تع ازگوشه آسمان‌لکهٔ ابری پیدا شد ودربرابرآن پلید آمد ورعد و برق‌پدید شده چند عدد سنك‌بارید ناگاه ازغضب حقتع سنگی برسرآن پلید آمده تامیان آن‌ملعون بشکافته بدوپاره شد وبلعنت ابدی واصلشد ناگاه جبرئیل آمد واین‌آیه را آورد که سأل‌سائل بعذاب واقع‌للکافرین‌لیس‌له دافع یعنی‌سائلی‌سؤال‌کرد بعذاب دردناك که جهة‌کافران مقررشده که هیچ دافعی دفع‌آن‌نتوان‌کرد اصحاب چون‌این‌عذاب مشاهده کردند آنچه‌ازآنکارامیرالمؤمنین‌دردل داشتند وتهنیت ومبارك‌باد آن نمودند‌گویند اول کسیکه باامیرالمؤمنین‌ع بیعت کرد عمر بن‌خطاب علیه‌اللعنة والعذاب بود ومیگفت بخ‌بخ لك یا امیرالمؤمنین قدصرت مولای ومولای جمیع المؤمنین والمؤمنات پس‌حضرت پیغمبر ص ازآنجا کوچ کرده بمدینهٔ منوره تشریف آورد ودر حق امیرالمؤمنین این حدیث فرمود که

حب علی حسنة لایضر معه‌السیئة » یعنی دوستی امیرالمؤمنین علی«ع» حسنه‌ایست که ضرر نمیکند با آن حسنه گناه

معجزهٔ هفتاد وششم نقل‌است که روزی حضرت رسول(ص) باجمعی‌از اصحاب براهی‌میرفتند فرمود ای یاران همین لحظه آن شخصی که برشما بیرون‌آید ازمیان شکافها و اتلال که قبل از این بسه‌روز از مکان خود دور افتاده‌باشد بی‌انیسی و جلیسی بعد از اندك‌فرصتی اعرابی پیش‌آمدکه از ناصیه‌اش کمال رضایت ظاهر و پوست بر اعضایش خشك‌گردیده چون کمان بر روی استخوانی مانده و دیده‌هاش بمغاك فرورفته و چون غیر ازگیاه چیزی نخورده‌بود لبهایش سبز مینمود وچون باصحاب رسید تفحص حال سرور کائنات نموده خودرا بخدمتش رسانده گفت یامحمد ایمان بمن عرض فرمای آنحضرت کلمهٔ شهادت بدو تلقین‌کرد اعرابی بجان و دل ادای شهادت نمود بعد ازآن فرمودکه‌نماز را بجای آور و روزهٔ ماه مبارك نگاه‌دار و حج بیت‌الحرام بکن و زکوة بده و غسل از جنابت واجب دان اعرابی عرض‌کرد جمیع‌را قبول‌کردم و بجای میآورم بعدازآن شتر اعرابی درعقب مانده چون قدری راه رفتند حضرت حال‌او پرسید عرضکردند شترش درعقب مانده و ازعقب میآید حضرت بتفحص او اشاره فرمود جمعی بطلب او رفتند چون بدو رسیدند دیدند دست شتر اعرابی بسوراخی فرو رفته و هردو ران وگردن اعرابی شکسته و بروی خاك غلطیده و مرده‌است پس حضرت فرمود تا خیمه زدند و اعرابی‌را درآن خیمه غسل‌دادند آنگاه کفن بدو پوشانیدند از خیمه بیرون‌آوردند و عرق برجبینش نشسته‌بود ومیفرمود این اعرابی گرسنه‌بودکه اجل‌اورا دریافت و او ازآن کسانیستکه ایمان‌آورد پیش‌ازآنکه بلوث گناه‌آلوده گردد و رخت از این دیر فانی بیرون‌زد حوران بهشت اورا استقبال‌کردند و از میوه‌های عنبرسرشت بدو عرض میکنند و هریك ازآن حوران من میگویند یا رسول‌الله مرا زوج این‌اعرابی گردان .

معجزهٔ هفتاد و هفتم مرویست که در نواحی مدینه جاریه‌ئی بود زاهد نام بصلاحیت تمام رزهادت مالاکلام مذکور نفسی بی‌ذکر الهی برنیاوردی وقدمی بیرون‌ازجادهٔ شریعت‌نبوی«ص» ننهادی روزی بخدمت سرور کائنات آمد عرضکرد یا رسول‌الله امروز صبح برخاستم و جهت اهل بیت خود قدری نان خمیرکرده بعداز نماز صبح متوجه صحرا شدم که قدری‌هیزم فراهم‌آورم ناگاه سواری‌دیدم درنهایت حسن و جمال و زینت و جلال چون نظرش بمن افتاد پرسید محمد چوحال داردگفتم‌احوال مبارکش بخیر وخوبیست و بآیات الهی انذار خلق‌میکند گفت وقتیکه بخدمتش برسی سلام‌من‌رسانیده عرض‌کن خازن بهشت سلام میرساند و بشارت میدهد باینکه کریم کارساز و رحیم بنده‌نواز بهشت عنبرسرشت جهت امت‌تو برسه‌قسم منقسم فرمود قسم‌اول بیحساب و تخویف عقاب در قصور بی‌قصور جنت قرارگیرند قسم دوم‌را درمعرض‌حساب‌آرند اما به‌بشارت یحاسب حساباً یسیراً مسرور شده باقسم اول بمضمون وینقلب الی اهله مسروراً پیوندند قسم سوم‌را حساب‌کنند و بعد از حساب مترصد امر الهی‌وخائف و هراسان باشند که‌اشارت حضرت‌عزت شود وتورا شفیع‌فرماید بسبب شفاعت‌تو ایشان‌را نیز داخل غرفهای خلد برین نمایند و باکمال سرور باغلمان و حور همنشین‌گردند چون این فقرات ازآن جوان شنیدم قبول نمودم‌که سلام اورا بحضرت رسالت پناهی برسانم پس اراده کردم هیزمیکه جمع‌نمودم بردارم و بمنزل بازگردم هیزم بسیارگران بود نتوانستم و از برداشتن او عاجز بودم که آن‌سوار ملتفت من‌شده گفت حمل‌تو برتوگرانی میکند گفتم‌آری عاجزم از برداشتن پس نظر بسنگی کرده گفت ای‌حجر بردار بار این ضعیفه‌را پس سنك بحرکت‌آمد باررا برداشته چون‌دواب بسرعت از پی‌من میآمد پس‌هیزم‌را آورده باز بمکان‌خود بازگشت و من‌آن‌جوان‌را دیدم‌که ذکرآنحضرت‌را زیاد میکرد چون اداء رسالت برمن لازم بود بعرض رسانیدم سرور انبیاء فرمود علیه و علیك‌السلام

یازایده کما بلغت یعنی سلام برضوان خازن جنان باد و بر تو که تبلیغ رسالت او کردی و این جمله معجزاتیست که به یمن و برکت آنحضرت سمت ظهور یافته .

معجزهٔ هفتاد و هشتم مرویست که روزی گذار ابوجهل ملعون بر مسجدالحرام واقع شد حضرت سیدالمرسلین بعبادت حضرت عزت جبین مبارك برزمین نهاده بود چون نظر آن مردود بدان خلاصه وجود افتاد سنگی برداشته خواست که درحالت سجده برفرق مبارك آن حضرت زند آن سنك بکف دست او چسبید بجز استغاثه بدان حضرت چاره ئی ندید مضمون ادعوا ربکم تضرعاً وخفیه را بسمع شریف آنحضرت رسانید آنحضرت بسبب خلق کریم بمضمون آیه کریمه و انك لعلی خلق عظیم عمل نموده جهت استخلاص او دعا نموده آن سنك از کف آن ملعون جدا شد .

معجزهٔ هفتاد و نهم مرویست که یکی از کفار مسلمان گشته سالك طریق نجات گردید و باز مرتد شده ازشارع دین مبین مانند بخت خود بدیار کفر و انکار برگردید حضرت دربارهٔ آن شقی فرمودند که زمین اورا قبول نکند چون آن ملعون فوت شد جسد پلیدش را در هرجا دفن کردند زمین تن اورا قبول نمیکرد و بدور میانداخت .

معجزهٔ هشتاد مرویست که گرگی از غایت گرسنگی و شدت جوع بخدمت حضرت پیغمبر(ص) آمده از حال خود شکایت نمود حضرت ارباب اغنام را احضار فرمود و گفت مقرر دارید که برای این گرك گرسنه برسبیل مناوبه ازمیان خود هرچندگاهی گوسفندی میداده باشید و ازشما بهمان گوسفند بوده شما را تشویش ندهد ایشان قبول کردند بعد از چندی در وقت دادن بخل ورزیدند بار دیگر گرك شکایت کرد حضرت صاحب اغنام را باز نصیحت فرمود قبول کردند اما در اداء آن تکاهل نمودند مرتبهٔ سوم بعد ازشکایت گرك ونصیحت حضرت گوسفندداران بخل ورزیدند باز گرك شکایت کرد حضرت فرمود برتو حرج نیست که دفعا للجوع گوسفندی از گلهٔ ایشان ببری بخل و تقصیر ازجانب ایشان است و تو حجت بدیشان تمام کردی و در این معنی بعضی اهل تحقیق گفته اند که اگرچنانچه سرور کاینات قرار داده بود گوسفند داران بخل نمیورزیدند و تخلف از وظیفهٔ مقرره نمیکردند هرگز گرگی تا قیام قیامت از فرمودهٔ آنحضرت تجاوز نمیکرد .

معجزهٔ هشتاد و یکم روایت است که روزی اعرابی بخدمت حضرت پیغمبر(ص) آمد و برناقهٔ سرخ موی و سیاه چشم و بلند کوهان نشسته بود بعد از ادای تحیت بعضی زحضار مجلس عرض کردند یارسول الله شتری که این اعرابی سوار است دزدیده است و حق ما است آنحضرت فرمود شمارا بدین دعوی بینه هست ؟ عرض کردند بلی شاهد داریم که این شتر مال ماست دزدیده اند وکسی را درآن حقی نیست حضرت رسول امیرالمؤمنین(ع) را اشاره فرمود که میان ایشان این قصه را بپرس و بعد از ادای شهادت بموجب شریعت غرا و ملت بیضا حکم فرمای اعرابی سر درپیش انداخت امیرالمؤمنین (ع) فرمود ای اعرابی برخیز تا آنچه امر خداست چنان شود اعرابی متفکر بود که ناگاه شتر اعرابی بزبان فصیح عرض کرد یا رسول الله سوگند بدان خدائی که ترا براستی بخلق فرستاده که این اعرابی مرا ندزدیده و نه قبل از وی کسی مالك من نبوده و غیر از وی احدی را برمن تسلط نیست پس حضرت پیغمبر(ص) فرمود اعرابی چه چیز این شتررا برای تو بسخن آورد و در خاطر چه گذرانیدی اعرابی عرض کرد یا رسول الله این دعا برزبانم جاری شد اللهم انك لست برب استجد تناك ولامعك اعانك علی خلقنامعك رب فبشر کل ربوبیتك انت ربنا کما تقول وفوق مایقول القائلون اسئلك ان تصلی علی محمد وآله وان تبرأنی ببرائة پیغمبر فرمود قسم بخدا دیدم این کلمات که از دهان اعرابی جاری میشد ملائکه در اخذ آن بر

یکدیگر سبقت میکردند واین دعا را مینوشتند پس هر کس راکه حال تنگی واضطراری پیش آید
دعا را بخواند و بر من صلوات بسیار فرستد حق تعالی جمیع هموم وغموم راازاو دفع کند

معجزهٔ هشتاد و دوم ـ نقل استکه وقتی پیغمبر (ص) حضرت امیرالمؤمنین را باصلاح اهل یمن
فرستاد ع عرضکرد یا رسول‌الله اهل یمن با من سر مقاتله دارند امر شما چیست در این باب
با ایشان چگونه سلوك نمایم ایشان قوم بسیارند سرور کائنات فرمود چون بیلند ترین تل ها
برسی بآواز بلند ندا کن وبگو ای درختان و کوهها وزمینها وسنگها محمد شما راسلام میرساند حضرت
امیر ع میفرماید که متوجه یمن شدم. تا نزدیك یمن از آمدنم خبر یافتند دیدم جمع کثیری نیزه ها در دست
و شمشیرها حمایل کرده و کمانها دربازو افکنده باستعجال تمام متوجه محاربه من بودند بر بالای تلی
بلند برآمدم و بآواز بلند نداکردم که ای اشجار وجبال واحجار واراضی محمد شما راسلام میرساند
جمیع جمادات واشجار متفق اللفظ والمعنی بیکبار آواز برآوردند وگفتند سلام مابر محمد رسول‌الله
وبر تو که امیرمؤمنانی چون این ندا بگوش اهل یمن رسید کمال اضطراب برایشان استیلا یافته رعشه
بوجود آنها افتاده وپایشان از رفتار بازماند پس جمیع آنها سراطاعت وگردن انقیاد نهاده لوازم
متابعت بجای آوردند وشریعت نبوی را منقاد گشتند

معجزه هشتاد و سوم روزی یهودی از فارس بخدمت پیغمبر (ص) آمد عرض کرد یا
محمد از تو میپرسم پروردگار ترا جواب شافی دهی مسلمان گردم که حق تعالی در کجاست
آن حضرت فرمود در همه جا هست و موصوف بمن نیست و هرگز نخواهد بود گفت یامحمد وصف
کردی پروردگار بزرگی راکه بیچون است من از کجا دانم که تو رسول و فرستاده اوئی حضرت
علی بن ابیطالب فرماید در آن روز بهر سنك ودر ودیواری که نگاه کردم همه میگفتند اشهد ان
لااله الاالله و اشهد ان محمداً رسول‌الله چنانکه حضار مجلس شنیدند وآنها نیز بهمین کلام معجز نظام
گویا گردیدند یهود ظلمت کفر را بآب دیدهٔ گریان ازصفحه دل فروشسته باعتقاد تمام کلمه شهادت
بر زبان راند واورا عبدالله نام شد پس از آن گفت یارسول‌الله اینمرد را برای من تعریف کن تا اورا بشناسم
مراد امیرالمؤمنین ع بود حضرت رسول فرمود هذا خیراهلی واقرب الخلق منی وهوالوزیر فی حیاتی
والخلیفة بعد مماتی کماکان هرون من موسی الاانه لانبی بعدی فاسمع له واطعه فانه علی الحق یعنی
بهترین اهل منست و نزدیکترین خلق است نسبت بمن واو وزیر منست درحین حیات وجانشین منست بعد
از وفات همچنانکه هرون بجای موسی بود اما بعداز من پیغمبری دیگر نباشد هرچه گوید بجان و دل
بشنو و آنچه فرماید مطیع ومنقاد باش بتحقیق که او بحق است وهرکه متابعت او کند از
اهل نجات خواهد بود

معجزه هشتاد و چهارم منقولست که شبانی رمهٔ گوسفندی در نواحی می چرانید زمانی
جهت طعام چاشت آرمید ناگاه گرگی در رسیده گوسفندی در ربود شبان از این معنی بغایت
متعجب شد زیرا که درمحافظت گوسفندان میکوشید درکمال حیرت واعجاب بر زبان راند گرگ
گوسفند را بینداخت وبزبان فصیح گفت این محمد شمارا بدین حق میخواند شما بطریق تساهل وتغافل از
او میگذرانید و امرحق را بسمع رضا قبول نمیکنند عجیبتر است از آنکه گرگ گرسنه غافل ازشبان
گوسفندی ببرد شبان ازاین حکایت متنبه شده ایمان آورد وبمیان قوم خود رفته اظهار این قصه غریبه نموده
باعث نجات آن قوم شد واولادان شبان درمیان عرب بدین قصه افتخار مینمودند وهریك ازایشان بکلام
انا ابن متکلم الذئب علم اشتهار میافراختند گویند وقتی که یکی ازاینمعجزات ظهور میبافت حقتعالی
آن معجزه را درکمال ظهور باهل نفاق مینمود وایشان بغایت منزجر وپریشان خاطر میشدند واگر

یکی ازایشان بطنز سخنی میگفت دیگر ازآنها منعش میکرد ومیگفت والله که اگر بر تخریب دین نمیترسیدم زبان طعن میگشودم واز شأن‌اعظم محمد شمارا خبر میدادم

معجزهٔ هشتاد و پنجم - از جمله معجزات آن حضرت قصه سلمان فارسی علیه السلام است و مجموع آن قصه را در باب علم اکمال الدین و منهاج الابرار بیان کرده ام هر کرا شوق استماع باشد آن کتاب طلب نماید اما آنچه مناسب این کتاب است آنست که جناب سلمان از کثرت شوق ملازمت حضرت پیغمبر مسافرت اختیار کرده درآن ، در چندین راهب را خدمت کرده و راهب آخرین لوحی بجناب سلمان داده گفت چون بشرف‌ملازمت آنحضرت مشرف شوی اورا از من سلام برسان و این لوح راتسلیم او کن پس آن لوح‌را برداشته باجمعی رفیق شد وایشانرا گفت‌ایقوم‌شما خوردنی وآشامیدنی مرا کفایت کنید تامن خدمت شمارا کفایت نمایم قبول‌نمودندپس‌چون‌وقت‌اکل ایشان شد گوسفندی‌را بستند وچندان زدند که مردآنگاه بعضی ازآنرا کباب کرده‌وپارهٔ بریان کردند و جناب سلمان رابخوردن آن‌تکلیف کردند سلمان امتناع‌نموده گفت من‌دیرانیم ودیرانیان گوشت نمیخورند آن‌طایفه بدبخت راازآن گفتار خوش‌نیامد براو بسیار زدند که نزدیك شدهلاکش نمایندیکی گفت دست‌ازاو بدارید که شراب شماحاضر شود اگر ازخوردن‌آن‌نیز امتناع‌نماید آنگاه‌هرچه‌خواهید باوی بکنید چون شراب حاضرشد اورا بشرب‌تکلیف نمودند گفت‌من پسر دیرانیم دیرانیان شرب خمر نکنند پس اورا بستند وقصد کشتن وی‌کردند جناب سلمان گفت‌ایقوم مرا رنجه‌مدارید ومکشید بیندگی شما اقرار میکنم پس‌اقرار بیندگی یکی ازآنها کرد آنکس اورا ازآن مجمع بیرون برده بر یهودی بقیمت سیصددرم فروخت یهودی‌از قصهٔوی تفحص کرد جناب سلمان سرگذشت خودرااظهار کرده گفت مراگناهی نیست غیراز آنکه محمد ووصی اورا دوست میدارم آنگاه جناب سلمان را از خانه بیرون‌آورده ریك بسیاری بردر خانه یهودی بودگفت ای‌روزبه اگرتاصبح این‌ریگرا بالتمام‌از این‌موضع برنداشته باشی ترابقتل میرسانم سلمان‌آنشب ناچار بصعوبت‌بآنکار تن‌در داده‌ریك میکشید تاآنکه طاقتش طاق‌گردید پس‌دست بسوی آسمان برداشته عرضکرد یارب انك حبیب محمداًووصیه الی فبحق وسیلته عجل فرجی وارحمنی ماانا فیه ونجات خودرا ازقاضی‌الحاجات مسئلت‌نموده حضرت مرسل الریاح بادی برانگیخت که آن‌ریك راازآن‌مکان برکنده بمکانی که‌یهودی گفته بودرریخت‌چون صبح شد یهودی‌دید که‌آن ریك بالتمام ازآنجا نقل‌شده گفت ای‌روزبه توساحر بودهٔومن‌مطلع نبودم الحال تراازاین ده‌اخراج میکنم مباداکه ماراسحرخود هلاك‌کنی پس‌وی‌را ازخانه بیرون کرد به زنی سلیمه نام‌فروخت آنزن سلمان‌را دوست‌داشت واورا باغی بود بوی‌گذاشت که آنچه‌خواهدبخورد و ببخشد وتصدیق کند پس‌جناب سلمان مدتی برحسب مشیت حقتعالی درآن باغ مانده همواره چشم آرزویش در جستجوی‌گوهر مقصودش میبود وشب ظلمانی فرقت‌را درانتظار طلوع آفتاب عالمتاب وجود محمدی میگذرانید تاآنکه روزی دید که هفت‌نفر میآیند وابری برایشان سایه‌افکنده تا داخل باغ شدند وآن ابر همچنان باایشان حرکت میکرد ومیآمد جناب سلمان ازآن‌علامت دریافت که‌میباید درمیان ایشان پیغمبری باشد وهفت شخص‌یکی جناب‌خاتم‌الانبیاء محمدمصطفی ودیگری شاه‌ولایت علی مرتضی وابوذر ومقداد وعقیل بن‌ابیطالب وحمزة بن‌عبدالمطلب وزیدبن حارثه پس ایشان از خرما های زبون آن نخلستان تناول میفرمودند و سید عالم کلواالحشف ولاتفسدوا علی‌القوم شیئا یعنی بخورید خرماهای زبون‌را ونوعی کنید که بصاحب باغ ضرری‌نرسد جناب‌سلمان چون‌آن‌طریقه انیقه راملاحظه کرد طبقی ازرطب مرتب کرده بخدمت آنصدرنشین مجلس اصطفا گذاشته گفت این صدقه‌است و باخود اندیشه کرد که اگر درمیان ایشان‌پیغمبریست نخواهدخورد وبدین علامت‌راه بآن‌گنج خواهم برد پس‌حضرت رسالت‌ص روی باصحاب کرد که بخورید وجناب امیرالمؤمنین و حمزه

وعقیل از خوردن آن امساك فرمود جناب سلمان باخود گفت این یك نشان پیغمبری پس رفت وطبقی دیگر
از رطب نزد آنحضرت آورد عرضکرد این هدیه ایست آنحضرت دست مبارك دراز کرده فرمود بسم الله بخورید
پس همگی دست دراز کرده واز آن خرما تناول فرمودند بعداز آن جناب سلمان در قفای آنحضرت
میگردید، وخاتم نبوت را که آن نیز یکی از علامات آنفخر کاینات بود ملاحظه نماید وصحیفه حسن عقیده خود
را بدان مهر انور ممهور سازد سرور عالمیان مکنون خاطر او را دانسته فرمود ای روزبه خاتم نبوت را میطلبی
عرضکرد آری آنحضرت دوش مبارکش را گشوده مهر نبوت را بدو نمود جناب سلمان از دیدن آن نشان
رسالت گواهی و کفی بالله شهیداً محمد رسول الله نزد او بثبوت رسیده درقدم آنحضرت افتاده پای مبارك
آنحضرت را بوسه میداد حضرت رسالت فرمود بنزد این زن رفته بگو محمد بن عبدالله میگوید که این زن
این غلام یعنی سلمان رامیفروشی جناب سلمان این پیغام بدو رسانید زن گفت نمیفروشم مگر بچهارصد
نخله که دویست از آن خرمای زرد ودویست نخله خرمای سرخ باشد چون این جواب بعرض آنجناب رسید
فرمود یاعلی برخیز واین استخوانهای خرمارا جمع کن آنگاه آنهارا برگرفته کاشتند وامیرالمؤمنین
(ع) را فرمود تا آنها را آب داد هنوز بآخر نرسیده که نخل ها رسته شد و همگی نشو و نما
یافته شاخ در شاخ بافتند پس جناب سلمان را نزد آن زن فرستاد که نخلات خود را تصرف نموده
غلام را تسلیم کند چون این پیغام بدو رسید بیرون آمد ونخلات را ملاحظه کرده گفت ترا بمحمد
نمی فروشم مگر بچهار صد نخله زرد جبرئیل نازل شده بالهای خود را بدان نخل ها مالید تمام
آنها زرد شد بار دیگر جناب سلمان فرستاد آن زن سخت دل با وجود چنین معجزه بشرف
اسلام مشرف نگردیده گفت بخدا قسم که یك نخله از آن نخلات نزد من ازمحمد وتو بهتر است
سلمان گفت بخدا قسم که نزد من نیز یك روز با محمد بودن بهتر ومحبوبتر از تو و مال و ملك
تست القصه سرور عالم سلمان بلند اقبال را خریده بتاج وهاج غلامی خود سرافرازی داده بعداز آن
ربقه بندگی از رقبه آن خجسته فال برداشته وبرا سلمان نام نهاد

معجزهٔ هشتاد و ششم روایتست که روزی حضرت پیغمبر نماز صبح را کرده بود پشت به
محراب رسالت داده مهاجر و انصار در یمین و یسار آن حضرت قرار گرفته حدیث میفرمودند
در آن اثناء جمعی بخدمت آن حضرت رسیده عرض کردند یا رسول الله شتری دیوانه شده فریاد
کنان می‌آید و صاحب شتر نیز در عقب او می‌آید دراین سخن بود که شتر رسیده بآواز بلند گفت
السلام علیك یا رسول‌الله از جور و جفای صاحبم پناه به‌تو آورده‌ام حضرت جواب سلام گفته فرمود
ای شتر میدانی که حق تعالی ترا از برای راحت بندگان خود قرار داده‌است وقوت داده که بحد
خود بار برداری شتر عرض کرد بلی یا رسول‌الله صاحب من از من و از خود خبر ندارد و مرا
نمیداند حضرت فرمود که صاحب تو کیست شتر عرض کرد ابوالفتوح اینك چوب دردست گرفته در
عقبم میآید که مرا بیازارد ناگاه ابوالفتوح رسید حضرت فرمود ای ابوالفتوح قهر خود رافرو نشان
و شتر را آزار مکن تا ببینم مراد تو و بعیر چیست ابوالفتوح چوب از دست بینداخت پس حضرت
از بعیر پرسید توچه میگوئی شتر عرض کرد یا محمد ابوالفتوح چهل شتر دارد و من نیز در میان
شتران وی پیر وصاحبم این قدر باربر پشت شتران جوان میگذارد بر پشت من میگذارد بر پیری و
ضعف من نگاه نمیکند ومن پیرم و قوه جوانی ندارم یارسول‌الله دعا کن که حق‌تعالی مراجوان کند
تا بمدعای صاحبم بار توانم برداشت یا ابوالفتوح را بگوئید که بامن درمقام مروت و شفقت باشد
حضرت فرمود هردو را بکنم پس دست بدعا برداشت اصحاب آمین گفتند که یکباره شتر نعرهٔ زد
که همه اصحاب بیهوش گردیدند چون بهوش آمدند شتر را در سن پنجسالگی دیدند پس شتر در
پیش حضرت روی بخاك مالیده بایستاد

معجزهٔ هشتاد و هفتم - نقل است که دو وقتی که شتر ابوالفتوح جوان شد جبرئیل از درگاه رب العالمین در رسیده عرض کرد یا محمد حقت سلام میرساند می فرماید که در مغرب زمین کافریست که او را شاه شمس بتان میگویند چهل قلعه وچهل دیر دارد و مسکن وی قلعه‌ایست که آن‌را قلعه عنقا میگویند لشگر خودرا مهیا کرده میخواهد بجنك شما بیاید یا محمد تو ازابوالفتح اذن گرفته برهمین شترسوار شو و زمام او را گردنش انداز و سورهٔ یس بخوان که چون سوره یس را تمام نمائی بامر حق‌تعالی این شترسیصد فرسنك راه رفته باشد و اصحاب خود رابفرما که هفت روزشما رامهاف دارند که روزهشتم پیش شماحاضر خواهم شد و از اصحاب هیچکس را همراه مبر وخاطر جمع‌دار من که خداوند عالمیانم محافظت تونمایم حضرت از جبرئیل پرسید یااخی علی بن‌ابیطالب را دراین سفر همراه برم یانه جبرئیل عرض‌کرد حق تعالی او را در آنجا حاضر گرداند پس حضرت مضمون وحی را باصحاب بیان فرمود بعداز آن اذن از ابوالفتوح گرفته بر آن شتر سوارشده مهار آنرا در گردنش انداخته شروع در قرائت سوره یس نموده روانه گردید چون سوره تمام شد بر بلندی درآمد حضرت نگاه‌کرد کوه بلندی را دید که‌رودخانه آبی در پای کوه روانست و چهل قلعه وچهل دیر در دامنه آن کوه بود حضرت دانست که قلعه عنقاست پس چون شتر برابر قلعه رسید بدو زانو در آمد حضرت پیغمبر از شتر فرود آمد و عصا بدست مبارك گرفته وبکنار خندق روان‌شد و شتر بچرا کردن مشغول‌شد اما دیده بان در برج قلعه بود دید که ازراه دیار عرب نوری پیدا شد وشتر سواری بر بالای پشته برآمد که نور رویش بر آفتاب زیادی میکند پس حضرت نعره الله‌اکبری برکشید که دیده‌بان برخود بلرزید پس‌فرمود ای دیده‌بان بروبشاه شمس‌بتان بگوکه پیغمبر آخرالزمان محمدمصطفی (ص)آمده‌است‌میگویدایشاه شمس بیرون‌آی که من‌بحکم مالك‌الملك آمده‌ام که ترا وتابعان ترابحق دلالت‌کنم تو دراین چند روزه اراده داشتی که درمدینه بجنك ماحاضر شوی وازاینجا تابمدینه سیصدفرسنك راهست وتواینهمه مسافت را بالشگر گران میآمدی من تنها آمده‌ام کار را برتو آسان کرده‌ام برخیز وبیرون‌آی‌تاترا مسلمان کنم والا جمیع قراء ترامانند شهرلوط سرنگون نمایم دیده‌بان‌بتعجیل تمام ببارگاه‌شاه‌شمس بر آمده بعداز تقدیم مراسم‌دعا وثنا شاه‌شمس گفت چه‌آواز بودشنیدیم وچرا رنك ازروی تو رفته است‌دیده‌بان گفت محمدعربی آمده‌است پس‌قصه رابتمامه بیان‌نمود شاه‌شمس بسیاربهم برآمد وروی بسرداران خودکرده گفت من‌از تجار شنیده‌ام که ابن‌محمد هرگز دروغ‌نگفته وهرچه‌اوگفته خدای‌او چنان‌کرده است اولی‌آنستکه ما بیرون رویم واز محمدمعجزه طلب‌کنیم چون معجزه نماید اطاعتش نمائیم وبدین وملت او درآئیم شاه‌شمس چون این‌بگفت وخواهرزادهٔ داشت که پهلوان‌پایتخت او بود نامش املاك وآنملعون شجاع وزبردست بودکه در قلمرو اونظیر نداشت ازروی صندلی برجسته و وشمشیر ازغلاف‌کشیده بشاه‌شمس گفت تواز قوت من‌پادشاهی میکنی ازمحمد ساحر چه‌میآیدوچه‌چیز از اودیدهٔ که دین‌اوقبول میکنی دیده‌بان گفت‌ای‌املاك در حق‌محمد این‌نوع سخنان‌مگو که‌اگرمحمد مصطفی‌باشد کار ماهمه تباه‌است سیلی‌عظیم بردیده‌بان زدکه این‌سخنان نابرداخته تاچندگوئی‌پس‌از آن روی بشاه‌شمس کرده گفت ای‌شاه اگرتابع محمدمیشوی اول ترا بکشم آنگاه محمد را پس امرای شاه‌شمس برای چاپلوسی ولابه دلداری اوکرده گفتند آنچه خواطرتو خواهد چنان کنیم ما میخواستیم دراین چندروز سیصدفرسنك راه طی کرده بمدینه‌محمد رویم ومحمدرا دریابیم اکنون او خود آمده‌است پیش‌باش که مامطیع توخواهیم بود پس‌املاك گفت ای‌دیده‌بان برودربان را بگوتا دروازه را بگشاید ومحمد رابگو شاه‌شمس میگویدکه اگرراست میگوئی وخدای‌تو برحق‌است وتو بحکم اوآمدهٔ بقلعه درآی ومعجزه بنمای تاما رامعلوم شود دین‌تو برحق است ماهمگی بدین تودر آئیم و آنچه فرمان تو باشد اطاعت‌کنیم دیده‌بان بتعجیل روان شد و جماعتی در عقب اوروان‌شدند

تابیبنند که‌محمدمصطفی چگونه کسی‌است‌وچه میفرماید دیده‌بان بردرقلعه رسید ودروازه بانرا گفت تا دروازه رابگشاید وپل‌را بر روی‌خندق اندازد پس دیده‌بان پیش حضرت رفته‌آنچه شنیده‌بود بعرض رسانید حضرت قدم مبارك بربالای پل نهاد فرمود گرفتم این قلعه را بتوفیق‌حقتعالی بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم وقدم درراه قلعه نهاد و مردم قلعه‌میشنیدند که از درودیوار قلعه آواز میآید که‌اللهم صل‌علی محمد و آل محمد تمام اهل‌آن قلعه از شنیدن صلوات‌محمدی نگران وحیران‌بودند پس حضرت میآمد تا بدرگاه شمس رسید دیده‌بان باندرون رفته گفت اینك محمد عربی بردراست‌املاك گفت بگودرآید تا من اورا ازآمدن پشیمان نمایم پس حضرت بمجلس شاه شمس‌درآمدچون‌قدم‌بیارگاه‌نهاد آتشکدهٔ بودکه بطلسم‌ساخته بودند وسالها بودکه میسوخت بمرد و خاکستر شدکافران همه‌حیران شدند پس حضرت فرمود سلام من در این بارگاه بکسی‌باد که بداند در هیجده هزار عالم‌خدا یکیست‌و منکه محمدم پیغمبر و فرستاده‌اویم هیچکس درآنمجلس از ترس املاك قدرت‌جواب‌نداشت‌مگرشاه‌شمس که از جای برخاسته گفت علیك السلام و باز بنشست پس‌حضرت سجاده‌را از دوش مبارك‌بینداخت وبر بالای‌اوقرارگرفت املاك درآنوقت از بالای صندلی برخاسته شمشیری چون‌تخته‌دکان عطاری ازمیان‌بر کشید گفت ای اعرابی تو کیستی که ازمن نمیترسی وخدای نادیده را ستایش‌میکنی‌حضرت فرمود استغفرالله‌العظیم ای‌ناکس بخت برگشته توکیستی گفت‌املاك بت پرست منم حضرت فرمودبیا از بت پرستی توبه کن و دین اسلام قبول کن تاحقتعالی‌ازتوراضی شود املاك گفت‌ایمحمدخدای‌ماکه دراین موضع حاضر بودچون‌توپیداشدی‌خاموش‌شدبکجا رفت حضرت‌فرمودایملعون آتش‌دوزخ‌است‌اوخدائی‌را نشاید باصل خود راجع گشت ودرجهنم انتظار تو میکشد املاك‌ازاین سخنان‌متغیر گردیده تیغ را از غلاف کشیده ببالا برد که برآنحضرت زند درحال بفرمان خدا رگهای بازوی آن بدبخت‌خشك شده فریاد برآورد یامحمد توبه کردم که دیگرچنین گستاخی‌نکنم دانستم که خدای توبرحق استدعاکن تا دستم بحالت خودشود پس‌سید عالم دعا نمود دست آن شقی‌بحالت اولی عود نمودگفت‌ایمحمد در علم سحرنظیر خود نداری‌اگر معجزی بمن‌بنمائی مسلمان میشوم شنیده ام که‌از معجزات پیش توبسیار است اگر آنچه من خواهم اظهار نمائی بدین‌تو درآیم حضرت فرمود هرمعجزهٔ که میخواهی به‌توفیق حقتعالی برتو ظاهر گردانم چون‌این‌بشنید بیرون رفت‌بعداز لمحهٔ یراق‌جنك پوشیده بیامدوکافری دیگر همراه او بود و چادرشبی که چیزی درآن پیچیده بود بیاورد و درمیان بارگاه‌نهادبعدازآن‌گفت ای محمد اگر گوئی که در این چادرشب چیست من دین تورا قبول‌نمایم‌حضرت‌فرمودبکدم صبرکن‌گفت معلوم شدکه نمیدانی حضرت فرمود الحال جبرئیل از نزد حق تعالی در رسدوبمن پیغام‌آورد آنوقت بگویم که من بی امر خداچیزی نمیگویم که درآن حین آوازجبرئیل برآمد وگفت‌حقت‌سلام‌میرساند و میفرماید که املاك‌کافر را بگودیروز بشکاررفتی‌وماده آهوئی‌زنده‌بکمند گرفتی وبقلعه‌درآمدی‌و بر میخ آهنین بستی‌وهرچندآب‌وعلف‌دادی نخورد وآن‌آهورا بضرب چوب کشتی‌وآنرادراین‌چادر بسته اکنون اینجا حاضر کردهٔ پس آنچه جبرئیل باوگفته‌بود بیان فرمود سرآنچادر شب‌را گشودندماده آهوئی درآنجا دیدند حضرت خطاب فرمود قم باذن الله فی‌الحال آن‌آهوبحرکت‌درآمده ازجای‌خود برخاسته بسخن درآمد وگفت‌السلام علیك یارسول‌الله اشهدان‌لااله‌الاالله وانك‌رسول‌الله وعلی ولی‌الله حضرت فرمود علیك السلام یاغزال حال تو چون گذشته‌آهو گفت یامحمد بفریادم‌برس که‌دوبچه‌دارم‌و دیروز ایشان را بمکان و مأوای خود گذاشته بچرا مشغول بودم املاك کافر مرا بکمند گرفته و بر میخی آهنین بسته از جهة من آب وعلف حاضر گردانید من ازغم فرزندان‌آب وعلف نخوردم بیامد و مرا بضرب چوب هلاك کرد در این چادر شب بسته الحال بخدمت شما آوردبحمدالله که به دولت دیدار تو مشرف گشتم و بار دیگر ببرکت انفاس‌شما زندگی یافتم یا رسول الله الحال آرزوی

من‌آنستکه فرزندان را درجای خود ببینم که می‌ترسم گرگ آن‌هارا کشته باشد یا از بی برگی باشند یا رسول الله چه شود که از املاك درخواهی رخصت دهد که رفته فرزندان خود را ش بیایم و اگر زنده باشند همراه خود برداشته وقت نماز پیشین این جا حاضر شوم آنگاه خواهد بکند چون آهو از این سخنان بگفت فغان از مردم برآمد پس حضرت پیغمبر خود با املاك این آهو را آزاد کن تا برود و با فرزندان بمدازشیر دادن برگردد املاك ملعون محمد این آهو اگر اقرار بخدائی تو نمیکرد اورا آزاد می‌کردم اما حال آزاد نکنم و د بسوزانم آهو چون این سخنان شنید بنالید وگفت یا محمد بفریادم برس املاك ملعون گفت است که‌ترا آزاد کنم و الحال ترا میسوزانم که تابببنم ازمحمد عربی‌چه‌میآید حضرت فرمود از دل از غضب الهی بترس املاك گفت ای محمد این افسون توبکارنمیآید اگرضامن‌آهو میشوی میکنی که اگروقت نماز پیشین آهو نیامد درعوض او شمارا بقتل برسانم‌حضرت فرمودضامن شرط کردم املاك منشیان را طلبید وگفت شرط نامه بنویسید که اگر در وقت نماز پیشین نیامد در عوض محمد را بقتل برسانم حضرت فرمود ای‌گروه ظلمه و بدعت‌گواه باشید و شر بنویسید که اگر تا وعده مقرره آهو نیامد در عوض او مرا بکشد القصه املاك ضامن نامه حضرت گرفت و جمعی برآن حضرت موکل گردانید که حضرت را نگاهدارند پس‌آهو بتمج روان شد و املاك وزیری داشت یهودی دشمن خاندان محمد اورا طلبیده قصه را بالتمام ب کرد وگفت چهار هزار مرد بردار و از قلعه بیرون رفته ایشان‌را چهار حصه کن همه پشت رو بجانب آهو بایستند تا از هرجانب که آهو پیدا شد اورا هلاك نمایند شاید که وعده خا من محمد را درعوض بکشم وزیر گفت محال است آهوی از دام رسته عود نماید املاك گف محمد بر حق است ومعجزات غریبه نمود وحال بخاطر جمع اهورا نجات داده هرچه اراده ا خدای او چنان‌کند وزیر بآن سیاه بخت بخندید و گفت ای امیر توکه این مراتب را یقین مکر وحیله با او چرا میکنی پس آن یهودی چهار هزارکس را مسلح کرده از قلد برده منتظر آهو بودند اما چون آهو بمکان خود رسید درجائی که بچه‌های او میبودند عظیم در آن مکان‌خفته دید خون ازچشمهایش فرو باریده گفت‌پیغمبرخدارا‌ضامن‌گردانیدی با‌ه فرزندان را ببینی الحال گرگ ایشان را خورده و انتظار تو دارد خوب است که‌بزودی بر خود را بدان حضرت رسانیده اورا ازضمان بیرون آرم که مبادا آزاری از جهت من بدان برسد پس قصد کرد که برگردد باز محبت فرزندان در دلش اثر کرده با خود گفت سه آب وعلف نخوردهٔ شاید که چشمت تاریکی میکند برگرد و نیك ملاحظه کن باشد که ای نباشد پس پیش رفت چون نزدیك شد از آواز پای اوگرگ سرراست کرده آهواز ترس بر خشك گردیده قوت حرکت نداشت گفت الحکم لله العلی الکبیر بعداز آن گفت الهی تو ا آگاهی مرا از شر این گرگ نگاهدار تا زود بخدمت پیغمبر روم پس بفرمان خق تعالی زبان برگشاد وگفت ای آهو من فرزندان ترا نیازردم و بسلامت نگاهداشتم آهوگفت سخ چگونه قبول نمایم گرگ برپای خاست وگفت ای آهو بحق محمدمصطفی که امروز اورا ضامن تو شده پیش بیا آهو گفت ای گرگ اگر بغیر از این هرسخنی میگفتی از تو قبول الحال دانستم که راست میگوئی وحضرت رسالت بمن فرموده بودکه فرزندان خودرا خ میدانم که فرموده آن حضرت خلاف نیست پس آهو پیش رفته گرگ آهو را عذرخواهی کر اکنون قصه من گوش دار حق تعالی مرا نیز دو فرزند داده بود و هر دو بمردند من درغا بودم ناگاه گذارم بدین موضع افتاد فرزندان‌ترا مهجور و پریشان دیدم باخود گفتم آیا

را چه پیش آمده که در این حوالی پیدا نیست پس بسیار گریستم از آنکه کار دنیا همه غم و اندوه است ای آهو جهت فرزندان خود قصد فرزندان تو نبودم که مار گزیده قدر مار گزیده میداند چون چندقدم رفتم باخود گفتم تو میروی بلکه گرگی سیاه دل برسد و این محرومان را هلاك نماید در این فکر بودم که ناگاه سواری رسید که از صلابتش زمین و زمان در لرزه بود بانك بر من زد که ای گرگ منم علی بن ابیطالب ای گرگ فرزندان این آهورا محافظت کن پس سرخودرا بر سم دلدل مالیدم شاه ولایت مرا خبر کرد که ای گرگ مادر ایشان را املاك بت پرست گرفته فردا محمد مصطفی ضامن او خواهد شد و اورا رها خواهند کرد که آمده فرزندان خود شیر دهد الحال آنهارا شیر داده محافظت کن تا مادرشان بیاید من اطاعت آن حضرت کردم و شرایط خدمتکاری بجای آوردم ای آهو بحق علی بن ابیطالب (ع) که قریب بده گرگ را زخم زده‌ام تا حال که اینها را بدست تو سپردم پس آهو فرزندان خود را دید فرزندان بعد از خوردن شیر گفتند ای مادر این دو سه روز کجا بودی که اگر این گرگ بر سر ما نبودی و پاسبانی نمیکرد گرگان دیگر ما را میخوردند آهو گفت در دست کافری گرفتار بودم و او بضرب چوب مرا کشت و حضرت پیغمبر مرا زنده گردانید و الحال محمد مصطفی ضامن شده است تا نماز پیشین بروم که اگر نروم بعوض من آنحضرت را بقتل رسانند آهو بره‌ها گفتند ای مادر الحال شیر تو برما حرام است تا آن حضرت از ضمان بیرون آید کجا روا باشد که آن جناب ضامن تو باشد و ما شیر خوریم پس آهوبره‌ها وگرگ و ماده آهو شروع درگریه کردند و بسیار گریستند پس آهو گفت ای گرگ همتی بدار که من رفتم تا نیم جان خود را فدای جان پیغمبر آخرالزمان کنم گرگ گفت من نیز میآیم که آرزوی دیدن آن حضرت دارم آهو گفت نیکوتر است بیا تا همراه هم بخدمت آنحضرت برویم آهوبره‌ها گفتند ای مادر گرگ را همراه میبری ما را بکه میگذاری آهو وگرگ گفتند شمارا نیز بهمراه میبریم پس آهوبره‌ها گفتند خدایا بحرمت محمد و آل محمد ما را قوتی‌ده که بزودی بشرف دیدار آن حضرت مشرف شویم . القصه آهو وگرگ پیش افتادند و آهوبره‌ها ازعقب تا نزدیك قلعهٔ عنقا رسیدند آهو نگاه کرد چهارهزار کافر را دید که بر گرد قلعه جمعیت نموده همه پشت قلعه و روی بصحرا نموده و تیرها درکمان پیوسته و ایستاده‌اند آهو گفت دریغ که مددکاری نداریم آیا چه خواهیم کرد پس گریستن آغاز کرد گرگ را گفت تو فرزندان مرا برداشته همراه خود بدان وادی ببر که اگر من واپس آمدم فهوالتوفیق و الا شما را بخدا سپردم گرگ گفت ای آهو جان من از جان تو عزیزتر نیست . پس آهو وگرگ محمد را شفیع کردند و فرزندان را به یك جانب گرفته و خود را هدف تیر بلا نمودند کافران دیدند که آهو با دو بره وگرگی بسرعت تمام میآیند همه حیران شدند وزیر یهودی بانك برآورد وگفت زود باشید وآهو را تیرباران کنید پس آن جماعت تیرها درکمان گذاشته روی بآهو نهادند که در آن حین نعرهٔ الله اکبری بگوششان رسید که همه بیهوش شدند کمانها از دست بینداختند چون بهوش آمدند دیدند که از راه یثرب سواری پیدا شد که از صلابت او زمین و زمان بلرزه است اول گرگ بدید و سر خود را بر سم مرکب آن حضرت مالید بعد از آن آهـو بـا آهوبره‌ها رو بر سم دلدل مـالیدند دیدند که آن سوار با آهو وگرگ سخنان میگفت وآنها نیز با آن سوار تکلم میکردند پس آن سوار بانك برکافران زد که ای لعینان گمراه شما تصدیق نبوت حضرت مصطفی بکنید وگرنه یك کس از شما زنده نگذارم وزیر یهودی عرض کرد توکیستی که ما را دلالت بدین محمدی میکنی سوار فرمود منم علی بن ابیطالب «ع» آن کافران چون نام علی علیه السلام شنیدند بند در بندشان بلرزید یهودی ملعون بانك بلشگر زد که ای نـامردان آخر یك کس بیش نیست او را فروگیرید و مگذارید که بیرون رود پس آن چهار هزار کافر دست بتیغ کرده

همه بر شاه ولایت حمله‌آوردند درآن حین گرگ بجولان درآمده جستن مینمود بهرسواری که حمله مینمود باخاکش برابر میکرد شاه ولایت ذوالفقار از غلاف برکشید بانك بر دلدل زد و برایشان حمله کرد در یکساعت بضرب ذوالفقار سه‌هزار کافران را بجهنم فرستاد و خود را بوزیر یهودی رسانیده چون خیار بهدونیمش کرد پس تتمهٔ لشکر روی بگریز نهادند شاه‌ولایت درعقبشان میتاخت و میکشت تا چهارصد نفر دیگررا بقتل رسانید و باقی خودرا بقلعه رساندند پس حضرت بانك بر آهو وگرك زدکه بزودی خودرا بمحمد مصطفی برسانید وخود در عقب‌آنها بقلعه درآمد و باآهو وآهوبرها وگرك بمجلس شاه شمس حاضرشدند هرکه را از اهل مجلس چشم بحضرت امیر میافتاد فی‌الحال جان بمالك دوزخ میسپرد تا صدتن از هیبت جان سپردند شاه شمس گفت چه واقع است که این جماعت شروع درمردن نموده‌اند درآن‌اثنا ملازمان املاك حاضرشدند وگفتند ما چهارهزار مرد بودیم که در بیرون قلعه منتظرآهو بودیم که‌اورا تیرباران نمائیم چون‌آهو پیدا شد خواستیم که بکار او مشغول شویم نعرهٔ الله‌اکبری شنیدیم همه بیهوش شدیم چون بهوش‌آمدیم سواری دیدیم که از راه‌یثرب پیدا شد و نعره‌ئی کشید که ازصلابت‌آن زمین و زمان بلرزید وآهو وگرك وآهوبره‌ها با وی بسخن درآمدند پس‌آن سوار سر راه برما بگرفت و مارا بخدای‌خود دلالت میکرد وزیر نام‌او پرسید گفت نام من علی‌بن‌ابیطالب است وزیر بانك برما زد که بر وی حمله کنید چون بر وی حمله کردیم او شمشیر ازغلاف برکشید وبهرحمله بیست‌مرد مارا میکشت تا ازما قلیلی باقی‌ماند گریختیم وآن سوار این‌است که الحال در این‌مجلس حاضر است .

پس شاه مردان بادب در برابر محمد ایستاد و سلام‌کرد حضرت جواب بازداده فرمود یاعلی بنشین حضرت سجاده انداخته در برابر حضرت بنشست املاك گفت ای‌شاه شمس بازوی من قوی‌تر از بازوی علی‌است در تمام مغرب هیچکس در کشتی گیری بامن برابری نکرده است خوبست که یاعلی کشتی گیرم وآن‌چنان زمینش‌زنم که استخوان بدنش خورد شود پس برخاسته گفت یاعلی محمد اینجا حاضر است میخواهم بدانم‌که تو با این بازوی باریك چگونه در از قلعهٔ خیبر کنده‌ئی حضرت شاه ولایت تبسم فرمود و فرمود ای املاك میخواهی چکنی گفت میخواهم با تو کشتی بگیرم اگر من تورا بیندازم خون‌تو برمن حلال و اگر تو مرا بیندازی خون من برتو حلال باشد پس شاه مردان قد مردانگی‌راست کرد و خدای‌را بعظمت نام‌برد و قدم مبارك پیش‌نهاد املاك‌ملعون دست دراز کرده کمربند مرتضی‌علی‌را گرفت و سه‌زور بکمرآن‌سرور زدکه‌اگر برکوه میزد ازجا کنده میشد مطلقاً نتوانست‌آن‌مولارا حرکت دهد پس حضرت‌فرمود ای‌غافل نابکار زور خودراآزمودی زورمردان‌رانیز بیازمای املاك نگاه‌کرد دید که هردو پای آنحضرت از اثر لنگر در سنك نشسته است باخودگفت اینهمه زور ازکجا بود دراین‌حال بودکه شاه ولایت کمربند املاك‌را گرفته اورا مانندگوی درربوده بر بالای سر برد شاه شمس چون آن‌حال را دید عرض‌کرد یا علی توئی ولی‌خدا و وصی مصطفی میبینم که اینهمه‌کافران را سرنگون کرده‌ئی اما اول این سك نابکاررا بجهنم فرست‌که او نمیگذاشت ما مسلمان شویم حضرت املاك را چنان برزمین زدکه استخوانهای او درهم شکست و جان بمالك دوزخ سپرد پس شاه شمس با امرای‌خود بیکبار برجسته بت‌ها را شکسته و عرض کردند یا محمد پادشاه میخواست از قلعه بیرون‌آمده مسلمان شود املاك ناپاك قبول‌نمیکرد الحال اسلام برما عرض فرما حضرت‌فرمود بگوئید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول‌الله و اشهد ان‌علیاً ولی‌الله و وصی رسول‌الله شاه شمس با امیران و ملازمان جملهٔ مسلمان شدند پس‌عرض‌کردند ما جمله غلامان توئیم و چهل قلعهٔ مارا سیرکن و بتکدهٔ ما را ببین حضرت رسالت و شاه ولایت و شاه شمس و لشکریان تمام روان شدند قلعه بقلعه‌گردیدند و بتکده‌ها را خراب نمودندآنگاه بتها را شکسته شاه

شمس‌را شرایع اسلام تعلیم فرمودند و پادشاهی اورا برقرارفرموده متوجه مدینه گردیدند وبطی‌الارض روز هشتم پیش اصحاب حاضر شدند وآنچه گذشته بود باصحاب نقل فرموده واموال زیادکه ازآنجانب آورده بودند باصحاب قسمت نمودند

معجزهٔ هشتاد و هشت ـ ابوالشیخ اصفهـانی در دلائل خود از ابوسعید خدری رحمه‌الله روایت کرده که گفت در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله بودم آن حضرت چیزی قسمت میفرمود مردی از بنی تمیم اورا ذوالخویصره میگفتند بیامد وگفت یا رسول الله عدل کن فرمود ویحك کیست که عدل کند اگر من نکنم عمر عرض کرد یا رسول الله مرا دستوری ده تا گردن او را بزنم آنحضرت فرمود یا عمر بگذار اورا یارانند که هریك ازشمارا حقیرشمارند ونمازوروزه بجای آرند و قرآن خوانند وازخیر کردن تجاوز ننمایند اما بیرون روند از دین اسلام همچنانکه تیر از کمان رود و پیش‌رویشان مردی باشد سیاه ویکی ازدوبازوی وی مثل پستان زنان ماند وبیرون آیند بر بهترین‌فرقه از آدمیان ابوسعید میگوید گواهی میدهم که من این سخن را شنیدم ازرسول خدا وگواهی میدهم که امیرالمؤمنین کارزار کرد با این‌گروه ومن درخدمت آنجناب بودم پس فرمود تا مردیکه پیشروایشان بود بجوئید وبیارید چون‌حاضر کردند بدونظر کردند برهمان صورت بود که پیغمبرص وصف رده‌بود

معجزهٔ هشتاد ونه ـ جابرانصاری رضی‌الله عنه روایت میکندکه در سفری همراه حضرت رسالت بود چون چند منزلی طی کردیم در نهایت تاریکی ابری و صاعقه شد راه را غلط کردیم چون روز شد بزمین پر ریك و پر خار رسیدیم و آن روز را تا شب تاختیم بآن نرسیدیم مراکب از تشنگی عاجزشدند ساعتی فرود آمدیم وتیمم کرده نماز را بجا آوردیم اصحاب فریاد برآوردند عرض کردند که اگر تا فردا آب نیابیم از تشنگی هلاك شویم حضرت رسول ص فرمود ای عزیزان تحمل نمائید که الله تعالی کریم و رحیمست پس چون اضطراب اصحاب‌را ملاحظه فرمود امر نمود که طبل رحیل بزنید وحضرت با اصحاب سوار گردیدند تا روز دیگر راه رفتند وچون صبح شد فرود آمدیم تیمم کرده نمازگذاردیم بازاصحاب فریاد برآوردندکه دیگرمارا طاقت تشنگی نمانده حضرت فرمود ای یاران سوارشده متوجه این کوه شده تا من وعلی بن ابیطالب سوارشده از چپ وراست این کوه تفحص نمائیم و از برای شما آب پیدا کنیم پس سواره وپیاده متوجه کوه شدند شاه ولایت از چپ و راست آن‌کوه دلدل را می‌تاخت چون برفرازآنکوه برآمدگلهٔ دیدکه قریب بچهارصدگوسفند بود جوان مرصع پوشی چوب دستی اززرسرخ بردست داشت وبرپای سنگی‌ایستاده بدانکوه مینگریست وگوسفندان نیز چشم ازکوه برنمیداشتند شاه ولایت فرمود الله اکبر اگر این مرد شبان است این جامه و تاج و چوب دست ازکجاست اگر شاهزاده است اورا با شبانی چه نسبت متوجه آن شبان شد آن جوان نظر کرد سواری دیدکه ازصلابت اوکوه در لرزه است چون حضرت نزدیك شد آنجوان سلام کرد وحیران گردید ازدیدارآنحضرت فرمود ای جوان صاحب این گوسفندان کیست اگرشبان‌دارد کجا رفته و اگر توصاحب این گوسفندانی چرا دراین بیابان تنهائی جوان عرضکرد من پسر عنقای فارسم عامر نام دارم وبرادری دارم‌که یاسر نام دارد واین کوه ییلاق ماست پدرمرا صد هزارگوسفند بود همه در این کوه چرا میکردند ودراین کوه یك چشمه آب بیش نیست الحال چهار سالست اژدهائی عظیم دراینکوه پیدا شده چند نوبت پدرم باسی‌هزارسواربحرب آن رفته و هروقت بدان اژدها میرسید چنان نعره ازاوبلند میشد که ازصلابتش هزارنفررا زهره درتن آب میشد پس جمعی را میکشت و باقی میگریختیم ودراین چند سال چندین شبان وچند هزار گوسفند دراینجا ازتشنگی مردند وده شبان بااین گوسفندان بودند چند روزبودکه ازآنها خبری نشد پدرم بهرکه میگفت رفته ازشبانها خبری بیاورد

هیچکس ازترس اژدها قبول نمیکرد آخر من با دوغلام بجستجوی ایشان آمدم معلوم شد که شبانها
مرده اند حضرت شاه ولایت پرسید که غلامان توبکجا رفته‌اند عرضکرد دراین حوالی فوت شده‌اند
اکنون تنها مانده‌ام دراین‌سخن بودند که اژدور نورمحمدی ظاهر گردید بنحویکه تمام کوه روشن‌شد
عامرحیران بود که حضرت پیغمبر (ص) دررسید و بزبان عربی با امیرالمؤمنین شروع درسخن گفتن
فرمود عامر روی بحضرت مرتضی علی کرده عرضکرد که ای‌عرب بخدائیکه شمارا آفریده اول مرا
خبردهید که شما کیستید شاه ولایت فرمود ایجوان ازراه محبت پیش‌آمدی مانیزترا محروم نگذاریم
بدان و آگاه باش که اینجوان که نور رویش تمام این دشت را منور کرده محمد بن عبد الله
است ومن‌علی بن‌ابیطالبم‌همین که نام‌محمد وعلی بشنید ازغایت شادی بیهوش گردید حضرت رسالت‌فرمود
اینجوان کیست ومدهوش ازبهرچیست حضرت امیرعرضکرد که این پسر عنقای فارس وعامر نام دارد و
قصهٔ اورا بعرض سرورکائنات رسانید عامر چشم بگشادگفت السلام علیك یارسول الله چشمم بجمال‌تو
روشن ودلم‌خرم شد حضرت جواب سلام فرموده پرسید که آن‌چشمه واژدها درچه جاست عامرعرضکرد
یامحمد دربرابراین کوه است ودرپیش آنچشمه مرغزاریست وآندرخت که نمایانست اژدها درپای آن
درخت مکان دارد واینك خودرا بدان درخت پیچیده سرازمیان درخت بیرون کرده است و بگوسفندان
نگاه میکند وگوسفندان نیزاورا دیده‌اند وبواسطه همین چشم ازآندرخت برنمیدارند حضرت فرمود
عجب قصهٔ پیش‌آمده دراین‌سخن بودند که لشگراسلام دررسیدند وازتاب تشنگی‌مرد ومرکب را قوت
رفتارنبود حضرت فرمود غم مخورید اینك بچشمهٔ آب رسیدیم وگلهٔ گوسفندی باصاحب گوسفندان در
پیش‌ماست پس‌حضرت فرمود ای‌عامررخصت میدهی که اصحاب ما شیرازگوسفندان توبدوشند وبخورند
عامر عرضکرد اکثر گوسفندان مرده‌اند وبعضی که زنده‌اند چند روزاست که آب وعلف نخورده‌اند
شیر در پستانشان خشك شده است حضرت فرمود تورخصت ده وقدرت الله تعالی را مشاهده کن عامر
عرضکرد هزارجان من فدای توبادگوسفند چه باشد حضرت فرمود یاعلی گوسفندانرا نزد من حاضر
کن شاه ولایت گوسفندان مرده را برگرفته بخدمت پیغمبر آورد حضرت رسول دست مبارك بپشت
گوسفندان مالید فی‌الحال بفرمان مالك الملك گوسفندان ازجای‌خود برخاستند حضرت فرمود یاعلی
مسلمانانرا بگو که هریك گوسفندان راگرفته پیش‌آورند پس‌اصحاب یکیك گوسفندانرا بنزد حضرت
پیغمبرمیآوردند همینکه حضرت رسول‌دست بدومیکشید فی‌الحال بامرملك متعال زنده میشد وباپستانی
پر از شیر برمیخاست تا شش هزار گوسفند فربه و شیرده شدند پس چندان شیرازآنها دوشیدند که
هفت هزار مرد جملگی ازشیربخوردند وهرچه ظرف داشتند پرکردند پس‌حضرت فرمود طعام ازشیر
بپزید وتنعم نمائید عامرچون این معجزه را مشاهده نمود فی‌الحال بت ازگردن درآورده در خدمت
حضرت رسالت وشاه ولایت برزمین‌زده وبشکست وازروی اخلاص کلمه شهادت برزبان‌جاری نمود پس
حضرت‌امیرعامررا درکنارگرفته وپیشانی‌اورابیوسید فرمود ای‌عامرغم مخورکه هرچه آرزوی توباشد
چنان‌کنم وغلامان نیز ببرکت انفاس محمدی زنده شدند وبعدازاطلاع از معجزات بشرف اسلام در
آمدند حضرت رسول غلامان را شاهد نام کرده عمرنیز باغلامان از آن شیربخوردند پس اصحاب
عرضکردند یارسول الله مراکب چه‌کنیم فرمود درپای این درخت چشمهٔ آبی‌هست سیراب سازیدچون
بکنارچشمه رسیدند اژدهارا دیدند وبسید عالم عرضکردند که‌ازاژدها میترسیم حضرت درهمان موضع
عصارا برسنك زد فی‌الحال بامرقادر ذوالجلال چشمه آبی‌ازآنسنك جوشید بیرون آمد حضرت فرمود
اول مراکب را آب دهید بعدازآن بخورید چنان‌کردند پس عامررا بخیمه درآورده ازهرجا احوال
پرسید وعامرازآنچه مطلع بود بعرض‌رسانید پس‌شب را درآنمقام بسربردند روزدیگر بعدازنمازحضرت
رسالت شاه ولایت را فرمود نامهٔ که مدعای عامر است بعنقای فارس رسانیده بزودی جواب گرفته

بیاید عمر خطاب عرضکرد یا رسول‌الله شما چند نوبت ایلچیان نزدعنقای‌فارس فرستادید واورا باسلام دعوت فرمودید و ایلچیان شمارا کشت وحال هر که برود کشته خواهد شد در آن حین جناب امیر گفت اگر رخصت باشد من بتقدیم رسانم حضرت پیغمبر قبول فرمود جناب امیرعرضکرد یارسول‌الله التماس دارم که اسب عامر را زنده گردانی تا من سوارشده بدانجانب بروم پس حضرت رسول اسب‌عامررا زنده‌کرده بانامه بعامر سپرد بعداز آن شاه ولایت عامررا چیزی چند که بکار آید تعلیم کرده فرمود که پدرت چون قصد توکند فریادکن وبگو من ایلچی محمد مصطفی (ص) ام آنگاه برادرت باتویار خواهد شد و بزودی ترا نزد ما خواهد رسانید پس‌آن‌دوغلام بخدمت پیغمبر آمده استدعا نمودند که درخدمت عامر رفیق باشند حضرت ایشان رامرخص‌فرمود باعامرروان شدند ومیرفتند تا روز دیگر به پای قلعه عنقا رسیدند دیده‌بان عامررا باغلامان دید که می‌آیند خوشحالشده چنان نعره زدکه جمیع اهل قلعه شنیدند از دیده‌بان پرسیدند خبر آمدن عامر را بدیشان داد درآنوقت عنقا ازمفارقت‌عامر مشغول گریه وزاری بود که‌خبرآمدن‌عامر بدورسید از استماع این خبر خوشحال‌شدچون‌عامر بدروازه رسید مردم قلعه‌بسیارشادی کردند وگفتند مگراژدهامرده است که‌عامر باغلامان زنده‌آمدندپس‌عامر ببارگاه پدر داخل‌شده‌گفت سلام من دراین‌بارگاه برکسی که بداندکه‌درهیجده‌هزار عالم‌خدایکیست و محمد رسول او وعلی ولی اوست‌عنقا با سایرمشرکان ازاستماع این‌سخنان برخودلرزیدندعنقاگفت ای پسر کدام خداوا میگوئی آن خدائیکه من در گردن دارم یاآن‌خدائیکه در گردن‌تو بسته بودم و مطلب عنقا این بود که شاید عامرپشیمان شود عامر گفت ای پدر آن خدائیکه مرا وتورا و هیجده هزار عالم را آفریده آنخدای لم یزل و لایزال که در یك چشم زدن ترا از تخت سرنگون‌خواهد کرد عنقا ازاین سخن متغیر گردیده گفت‌ای پسر سخن زیادمیگوئی بگوببینم آنچه درگردن توبسته بودم‌کجا شد عامر گفت ای پدر بت را شکستم‌خدای محمد (ص) معبود بی زوالست صدهزارلعنت‌خدا بر هربت پرستی ای‌پدر آنچه من ازپیغمبرآخرالزمان دیدم اگر تو ببینی هرگز بت نپرستی گفت‌او چکرد گفت اول چهارهزار گوسفند مرده را زنده کرد و ازآنها چندان‌شیردوشیدند که‌هفت‌هزارمرد بجای آب شیر خوردند وطعامها پختند وهرگز شنیدی که‌بتی که‌جماداست قدرتی نموده باشد بجزآنکه پرستنده بت‌بدوزخ میرود دیگرآنکه حضرت محمد (ص) چشمهٔ ازسنك‌بیرون‌آورد واسبان‌راکلاسیراب گردانید و دیگر اسب مرا با دوغلام‌مرده بودند آنها را زنده‌گردانیدای‌پدر اگرخواهی که معجز به بینی مسلمان شو واکنو حضرت‌محمد و علی (ع) مرابنزد تو فرستاده‌اند ونامه ازجانب‌آنحضرت آورده ام عنقاکه‌این‌سخن‌بشنید نزدیکشدددیوانه شود پس‌بانك برعامر زدکه‌ای بدبخت‌ازبت پرستی بر گشتهٔ عامر گفت بدبخت توئی که باوجود این‌همه معجزات که‌ازمحمد وعلی تقریر کردم‌دلت‌نرم‌نشده (برسیه دل‌چه سود خواندن‌وعظ نرودمیخ‌آهنین برسنك) عنقاکه اینسخنان‌شنیدغضب‌بدومستولی‌شد برخاست‌تیغ از غلاف‌کشید قصد عامرکرد چون چنان دید فریادکرد یاعلی‌ادرکنی ازجای برخواست یکی ازوزراء عنقاراگرفته گفت ایشاه کشتن آسان است صبرکن تاببینم که عامر ازنزد محمد وعلی چه پیغام‌آورده است پس عنقا برجای‌خود قرارگرفت عامر نامه حضرت را بوسیده برگوشه‌تخت پدر گذاشت عنقا نامه را بوزیر دادگفت بآواز بلند بخوان تا ببینیم چه نوشته است وزیر خواست نامه‌را بخواند عامرشمشیر کشیده بانك بروزیر زدکه اول بگو زر نثار نامه پیغمبر نمایند بعدازآن بخوان اگر چنین نکنی دراین بارگاه جوی خون روان سازم عنقا فرمود تا طبقی‌زر آورده نثارنامه‌کردند پس وزیر سرنامه را بگشاد و بعدازمطالعه برخود لرزید رنگش‌متغیر گردید وزبانش‌ازترس‌بندشد عنقاگفت چرا نمیخوانی‌وزیرگفت اگر بخوانم بلند که تو بشنوی اول مرابکشی بعدعامرراگفت قسم بلات و منات‌که بر توباکی نیست‌نامه را بلند بخوان وزیرگفت‌بسم الله الرحمن‌الرحیم (اول‌بنام‌آن که

بکس نیست‌مشترک آن‌خالق خلایق‌وآن‌مالک ملک آن‌صانعی که بی‌حرکات‌طناب‌وچوب برهمکشیده قبهٔ ایوان نه فلک) دوم این‌نامه ایست ازطرف من که‌محمدم وپیغمبر آخرالزمانم بنزدتوای‌عنقا چون بمضمون نامه مطلع گردیدی باید درهمانساعت بتهارا شکسته بوحدانیت خداونبوت‌من وبولایت علی مرتضی اقرار کنی وبالشکر از قلعه‌بیرون‌آمده‌بملازمت من مشرف‌شوی تا من ابن عم‌علی مرتضی‌را بفرمایم دربرابر شما اژدها را بکشد و شمارا ازشر آن برهاند واگرخلاف‌مضمون‌نامه کنی باقلعه‌تو آن کنم که بقلعه سلاسل کردم والسلام ـ عنقا این فقرات بشنید برآشفت وخواست نامه‌را ازدست‌وزیر گرفته پاره کند که عامر پیشدستی کرده وطپانچه بربناگوش وزیرزده نامه‌را ازدست اوگرفته دربغل نهاد گفت ای‌پدر زودباش وجواب نامه‌را بنویس پس‌عنقا بانك برپهلوانان زدکه‌این‌عاصی‌را بگیرید پس چندکافر قصد عامر کردند تیغ برکشید و دوکافر بقتل آورد کافران زور آورده عامر راگرفتند و هردو دست‌اورا ببستند عنقا جلاد طلب کرده گفت زودباش سرعامر را ازتن جداکن جلاد گفت ای شهریارتامل کن که بعداز کشتن عامر پشیمانی سودی نخواهد کرد عنقا بانك برجلاد زده گفت‌زودباش که اگر باردیگر عذر آوری اول ترا بقتل آورم بعد عامر را پس جلاد قصد کشتن‌عامر نمود که در آنحین یاسر برادر عامر برجسته‌تیغ را از دست جلاد گرفته بر کمرجلاد زدواورا دونیم کردپس‌شمشیراز دست افکنده درکنار عامر بنشست گفت ای پدر هرچه برادرم میگوید راست است اگرخواهی اورا بکشی اول مرا بکش که‌برادرخودرا کشته نمیتوانم دید امراء گفتند ای پادشاه کشتن‌عامرفائده‌ندارد بلکه اورا خلعت باید چون بایلچیگری آمده است اورا بخدمت محمد بایدفرستادتا اورا بگوید پدرم بالشکر گران میآید اگردفع اژدها کنی مسلمان شویم ومحالست که محمد وعلی دفع‌آن اژدها توانند کرد پس عامر را بعداز خلعت بخدمت حضرت پیغمبر فرستادند چون عامر شرف‌ملازمت‌آنحضرت را ادراك‌نمود وشرایط تعظیم بجای آوردآنچه کرده و گفته وشنیده‌بود بعرض سید انام رسانید که عنقا باسی‌هزار کس‌خواهدآمد حضرت فرمود ای‌عامر پدرت آنسی هزار مردرا جوشن خواهد پوشانید و دربالای جوشن جامه دیگر خواهد پوشانید که ماندانیم پیش از آمدن تو جبرئیل مرا خبر داد ومن علی‌بن ابیطالب را خبر کرده ام عامر گفت یا رسول‌الله پدرم‌بقصد علی‌میآید وی را بگوئید که‌واقف خویشتن باشد حضرت فرمود پدرت خیال باطل کرده که میخواهد بمکر وحیله علی را ضایع گرداند وچون بیاید ملاحظه یدالله خواهی کرد پس حضرت‌لشکر رافرمود تاسلاح پوشیدندهفت هزارمردمسلح ومکمل گردیدند وچون لشکر عنقا نمودار گردید لشکر اسلام سوار شده در سایه‌علم نصرمن الله و فتح قریب قرار گرفتند پس در برابر لشکر کفر صف بستند حضرت رسول عامر را گفت برو و با پدرت بگو که مسلمان شود تا من دفع اژدها کنم عامر نزد پدر آمده‌آنچه حضرت فرمود بیان کرد عنقا گفت ایعامرمحمد را شناختم علی کدامست عامر گفت آن پشمینه پوش که بردست‌راست‌پیغمبرقرار گرفته علامت انداخته چون‌چشم عنقا بحضرت امیرالمؤمنین افتاد بند دربندش بلرزید وزیررا گفت‌مرا ازدیدن علی‌طرفه حالی‌دست داد که یارای حرف زدن ندارم توبوکالت من‌حرف بزن‌وزیر گفت‌ایعامر با محمد بگوکه پدرم گفت ای محمد توبعلم سحر مرا نتوانی ازراه برد اگر میخواهی که‌بقول‌توکار کنم اول‌علاج آن اژدها کن‌و مارا از شراوایمن کن تا بسخن شماعمل‌نمائیم‌عامر برگشت‌وآنچه شنیده بود بعرض رسانید آنجناب‌حضرت امیر رانزد خودطلبیده فرمودیاعلی بمیان میدان رفته بآواز بلندبدین کافران بگوکه‌من علی‌بن ابیطالبم هرگاه شر این اژدها ازسرشما دور کنم و شما مسلمان‌نشوید به توفیق خدایتعالی همه شمارا‌هلاك کنم پس حضرت شاه ولایت بفرمودهٔ حضرت این سخنان را بآواز بلند بدان کافران بگفت آن سی هزار کافر از صلابت نعرهٔ آن حضرت برخود لرزیدند درآن اثناء عنقا از قلب لشکر بیرون‌آمد چند قدم پیش‌آمده گفت یاعلی چند خیرگی میکنی مگراز دست خود

بتنك آمده اگرراست میگوئی اول چارهٔ این اژدها بکن تامن ولشکر بقولیکه گفته‌اموفا نمائیم شاه ولایت فرمود میدانم که بقول خود وفانخواهی کرد پس آنحضرت بر گردیدو مراتب را بعرض پیغمبر رسانید حضرت فرمود الحال آنچه درباب اژدها میدانی بکن ومعجزه خودرا بدین جماعت بنما پس شاه ولایت روانه گردید تابنزداژدها رسید بفرمان خدااژدها نیز بجانب شاه‌ولایت روان گردیددرآنحین غریو ازکافران برآمد وهمه‌میگفتند که همین‌لحظه‌اژدها علی‌را فرو میبرد اماوزیرعنقادانستکه‌اژدها بجنك حضرت‌نمیرود گفت‌ای پادشاه اگر این‌اژهاراعلی مسخر نمایددین محمدرا قبول‌میکنی تانه‌عنقا گفت ای وزیر اژدها علی‌را امان نخواهدداد وزیر گفت چنین که میبینم اژدها باعلی ستیزه‌نخواهد کرد عنقا گفت اگرحال چنین باشد دین محمدرا قبول نخواهم کرد وزیر خوشحال گردیدپس‌اژدها چون دید که امیر دلیر میآید خواست که نعره‌دیگر بزند که حضرت خودرا نزدیکتررسانیدفرمودای پریزاد اول آشنائی آخر بیگانگی چرامنم حضرت علی‌بن‌ابیطالب وآنست جناب محمدمصطفی‌از دور ایستاده ملاحظه تومیکند اژدها چون کلام‌فصیح وبیان ملیح شاه ولایت‌را شنید درقدم حضرت افتاد فریاد برآورد هردو لشکر ازکافر ومسلم نگاه میکردند که ازفرق سر اژدها تاسر دم مانند قلب بدخواهان شکافته ازمیان پوست جوان ماهروئی ومشکین موئی بیرون آمد صاحب دوشاه بال ودست ادب برسینه نهاده برآنحضرت سلام وبر جمال پیغمبر صلوات ودرود کرد شاه ولایت‌جواب سلام بازداد آنگاه پریزاد عرضکرد یامولا دیرگاهی است که انتظار قدوم‌میمنت لزوم‌شمارا میبردم صد شکر که بکام خودرسیدم ودرك شرف ملازم شما که‌غایت‌مقصودومنتهای‌مراماست بدین‌مهجورمایه سرور گردید حال استدعاآنستکه مرا بحضورهمایون جناب‌مستطاب نبوی برسانی‌تا بزیارت‌طلعت با میمنت آنحضرت فائض‌گردم پس شاه‌ولایت‌پیش وپریزاد ازطرف‌راست‌آنحضرت روانشدندوآن جناب ازاو بعضی جواب وسؤال مینمودند اونیزجوابها میگفت وهمه کافران ازپیاده وسوارشاه‌وزیر بعداز رخ نمودن این‌امر عجیب ومعجزغریب متحیر ومات گردیدند وعنقا در بالای مرکب‌خشگیده‌با وزیر گفت دیدیکه چها واقع شد اژدها درنزد علی پریزاد شد الحال بطریق ملازمان درخدمت‌او میرود وزیر گفت ای‌عنقا چه‌خیال داری گویا که خواهش توآنست که‌مذهب علی‌را اختیارنمائی‌عنقا گفت رأی ترا نمیدانم ولیکن معجزهٔ از علی بظهور آمد وزیر یهودی وجمعی ازمنافقان گفتندای عنقا محمد وعلی در علم سحرنظیر ندارند درخیال باطل مباش القصه‌پریزادچون بخدمت‌حضرت‌آمد سلام کرده درپای آنجناب افتاد حضرت ازنام وقصهٔ اوسؤال فرمود عرض کرد یا رسول‌الله من‌پسر پادشاه پریانم ودر خدمت سلیمان میبودم وفیروز نام دارم روزی ازمصربساط آن‌حضرت‌بدستیاری با دوزان متوجه خراسان گردید چون بدان مکان رسیدیم بایستاد حضرت میخواستند که بدین‌جهت بادرا عقاب نماید که جبرئیل دررسیده گفت یاسلیمان برباد ایرادمگیر که حسب‌الحکم‌قادرذوالجلال ایستاده است بواسطه آنکه وقتی خاتم‌الانبیاء و شاه‌ولایت بدین محل خواهند رسیدحضرت سلیمان گفت نبی کدام وولی او چه‌نام دارد جبرئیل گفت محمدمصطفی وعلی مرتضی(ع) سلیمان‌فرمودکی بدینجا خواهندرسید جبرئیل گفت جناب محمدپیغمبر آخرالزمان و علی مرتضی که وصی ودامادآن جناب است بعد از چندین سال مبعوث شده و وقتی بدینجا خواهند رسید و هفتاد هزار مرد از امتش در رکاب آن جناب خواهند بود سلیمان بعد از استماع نعت آن جناب از روی اشتیاق گفت کاشکی یکی از امت آن حضرت من بودم‌پس از راه عجزو نیاز بدرگاه قادر بینیازعرض کرد که پروردگارا تقصیر بدین بنده مگیر که بی‌جهت باد را تعرض کردم خطاب عزت در رسید که یا سلیمان تقصیر تو را عفو کردم و بدانکه باد را ببرکت نور محمد بسخن در آوردم پیش از آنکه دنیا را خلق کنم به پانصد هزار سال و باد میدانست که پیغمبر ووصی او بدین‌موضع

خواهند رسید نتوانست گستاخانه مگذرد و بساط شمارا زودبگذراند بواسطه همین بایستاد حضرت از بساط فرود آمده دوگانه بدرگاه خالق یگانه بجاآورد طلب آمرزش نموده می‌گفت کریما پروردگارا مرا از شفاعت محمد بی‌نصیب مگردان آنگاه بپدرم جمهور شاه فرمود چونستکه پسر تو را اینجا بگذاریم که درآن وقت سلام من وتو رابمحمد مصطفی و علی مرتضی ع برساند جمهور عرض کرد هزار جانم فدای پیغمبر آخرالزمان باد حضرت سلیمان پدر مرانوازش نموده بمن فرمود ای فیروز چون بشرف ملازمت حضرت رسالت وشاه ولایت (ع) فایض‌شوی عرض‌کن سلیمان نبی‌شمارا سلام رسانید و اقرار به بندگی ونبوت شما وولایت شاه مردان نمود القصه فیروز عرضکرد یا نبی‌الله رخصت ده تا در طرفةالعین خود را بکوه قاف رسانیده لشگر پدرم را باخود آورده عنقای فارس را بااتباعش از روی زمین بر اندازم که ازاو نسبت بحضرت شما بی‌ادبی دیده‌ام عداوت زیاد بدان بدکیش بدنهاد دارم حضرت فرمود چه‌کرده است عرض‌کرد این بدبخت بیمروت‌چندسال پیشتر با جمعی‌از اتباع خود برسر این چشمه‌آمده بساط شراب بگستردند ومشغول شرب گردیدند و در آن روز ایلچی شما را بزاری و بخواری شهید کردند و نامه شما را دریدند من سخت آزرده بدرگاه الهی استغاثه کردم که مراچندان قوت ده وفرصت ده که دیگر نگذارم این‌کافران بر سر این چشمه مرور نمایند تامرتکب این‌گونه افعال قبیحه وحرکات شنیعه گردند در این حالت دیدم که مرد سبزپوش نورانی عصای سبز دردست بمن ظاهر شده فرمود یافیروز میدانی کیستم گفتم نه فرمود من خضرم آنچه میخوانم تو نیز بخوان تاحق تعالی تورا بصورت اژدها گرداند و قوت زیاد داده چنان کند که ازبیم تو هیچ کافری بدین چشمه گذر نتواندکرد پس حضرت خضردعائی خواند من نیز خواندم بصورت اژدها شدم پس جناب خضر فرمود چهار سال دیگر بوصال ایشان خواهی رسید سلام مرا بخاك پایشان برسان وعرض‌کن که حق‌تعالی بواسطه محبت وولایت شمابااین‌مرتبه‌ام سربلند فرموده و بهمه سعادت فایز نمود که تاروز قیامت هرکه ازدوستان شما دربیابان درماند بدو یاری کنم و بمقصودش برسانم پس‌از آن از نظر غایب‌گردید و من از آن‌روز تا بحال بصورت اژدها در اینجا بودم و چند دفعه کافران باراده حرب من بالشگر گران بدین‌مکان آمده از نعره من بیشترشان هلاك گردیدند چون دانستند که حریف نیستند دل از چشمه بر داشته دیگر نیامدند پس حضرت امیر فرمود یا فیروز پدرت جمهورهست عرض‌کرد بلی بدعای حضرت سلیمان زنده است که بملازمت خدمت شما برسد بحمدالله که مقصود حاصل است اکنون حکم شما چیست حضرت پیغمبر فرمود یا فیروز الحال بمنزل خود روان و به مراد خاطر میباش حق تعالی از تو راضی ومن از تو خوشنودم و محبان خودرا فراموش مکن فیروز عرض‌کرد یارسول‌الله پدر و مادرم پیش از این بشرف اسلام نرسیده بودند آیا من حلال زاده‌ام یانه حضرت رسالت (ص) پیشانی فیروز را بوسه داد و فرمود ای‌فیروز ما تورا دوست خود میدانیم بواسطه محبتی‌که باما ورزیدی مانیز بی تو قدم در بهشت ننهیم و پدر و مادرت تاامروز در باطل بوده‌اند الحال آنها را بدین من‌دعوت‌کن اطاعت خواهند کرد و تو حلال زادهٔ هرکه بداصل باشد مارا دوست‌ندارد فیروز از استماع این سخنان بسیار شاد شد پس عرض‌کرد یا رسول‌الله مرا از جنك این‌کافران منع مگردان که اگر کشته شوم بدرجه عظمی برسم حضرت فرمود رحمت خدا برتو باد ای فیروز برو و قوم خودرا بدین من‌دلالت کن و بسعادت دوجهان در جای خود قرار گیر که حق‌تعالی ما رامدد میکند پس فیروز پای حضرت رسول ومرتضی علی را بوسه داد وداع کرد و پرواز نموده بجانب کوه قاف‌روانه‌گردید

پس شاه مردان مرکب بمیدان رانده نعره برعنقا زد که اکنون بیا مسلمان‌شو وبیگانگی‌خداونبوت محمد مصطفی اقرار کن عنقا بعداز استماع این‌سخنان نیزه بردوش راست کرده باچهل‌وچهار پاره

اسلحه بانك بمرکب زده بمیدان آمد همینکه چشمش بشاه ولایت افتاد لرزه بتر کیبش افتاد گفت یا علی اگر دین محمد برحق است توباز گرد ومحمد را بمیدان بفرست شاه ولایت بجهت قسم باز گشته بخدمت حضرت رسول آمد وآنچه شنیده بود بعرض رسانید پس حضرت رسالت (ص) بمیدان عنقا درآمد عنقاگفت اگر تو پیغمبری بحلم با من سخن گوی تا من بدین تودرآیم ولی‌تامعجزی از شما نبینم قبول اسلام نخواهم کرد حضرت فرمود باز گو هرچه میخواهی گفت میخواهم این سنك که در اینجاست شکافته شود و از میان آن درختی بیرون بیاید که پنج شاخ داشته باشد و برهر شاخی‌میوهٔ باشد (برآن باشد زمیوه پنج الوان به وتین ورطب تفاح ورمان) چون این‌معجزه از شما ببینم باجملهٔ توابع خود مسلمان شویم حضرت خاتم الانبیاء اشاره بدان سنك نمودند صدائی از او بر آمده فی الحال شکافته گردید از میانش درختی با پنج شاخ و هرشاخی پر از میوه های سابق الذکر بیرون آمد چنانکه هفت هزار مسلمان وسی هزار کافر بدیدند پس حضرت فرمود ای عنقا اقرارکن بوحدانیت خدا عنقا دست بعمود برده خطاب بپسرش عامرکرده که نخست کار محمد بسازم آنگاه بتو پردازم عامر گفت لعنت خدا بر تو باد که بعداز مشاهدهٔ چنین معجزهٔ بازاعتقاد نکردی بجزای خود خواهی رسید القصه عنقا مرکب بجانب سید انام برانگیخته عمودرا حواله فرق پیغمبر نمود بحکم خداوند عالم دستهای آن کافرخشك شد آن حین امیرالمؤمنین (ع) دلدل را پیش رانده پنجهٔ یداللهی دراز و دوال کمر عنقا را باز گرفته از زین ربوده برسر دست بلند کرده و چنان برزمین زدکه نقش بست پس عامر را اشاره نموده فرمود ای وفادار کار پدرترا برتوواگذار کردم تا هرچه خواهی چنان نمائی عامر از غایت کینه‌که بپدر داشت برروی سینه اش نشست‌که در آن حین یاسر برادر عامرازقلب لشگربیرون تاخته در برابر حضرت رسول بت را ازگردن برآورد وبزمین زده کلمهٔ طیبهٔ شهادت برزبان جاری نموده و اما عامر چون برسینهٔ پدر نشست‌گفت ایپدر حق سبحانه و تعالی غفار است هرچند بنده‌گنهکار باشد الحال بوحدانیت خدا و نبوت محمدمصطفی وولایت علی مرتضی اقرار کن تا من وبرادرم چون چاکر وغلام خدمت تونمائیم وپادشاهی توبهتر از اول باشد دیدی که برادرم یاسرنیزچگونه بت را شکست پس چنین چیزی چگونه لایق پرستش باشد عنقا گفت ای عامر اگر از اینجا خلاص باشم نخست برادرت را گردن زنم آنگاه ترا عامر نوبت دیگربجهت اتمام حجت اودلالت نمود دید که قبول نکرد مشتی بردهنش زد آنگاه سر اورا ازتن جدا کرد درپای مرکب سید آخرالزمان انداخت آن سی هزارکافرچون دیدند جملگی سلاحها انداخته بتها را شکستند واز روی اخلاص‌کمر اسلام برمیان بستند وزیر یهود را با سیصد نفردیگر که قبول اسلام نکردند روانه بجهنم‌کردند پس عامر ویاسرکلید خزائن ودفائن بخدمت سید اولیاء دین تفویض نمودند حضرت اموال و خزائن را بلشگر تقسیم نموده ده روز دیگر در آنجا توقف فرمودند پس عامر را پادشاه فارس کردند واو برادرش یاسر را جانشین کرده وخود در ملازمت سید المرسلین بمدینه آمد

معجزه نود نقل است که وقتی جهودان بنی قریضه بواسطهٔ عداوتی‌که با حضرت رسالت داشتند نامهٔ بعمروبن عبدود نوشتند که ما ترا بپادشاهی اختیار میکنیم بشرط آنکه شر محمد و محمدیان را از سرما دفع نمائی آن ملعون پس از اطلاع این مضمون گفت اگرچه احتیاج بدین جماعت ندارم لیکن چون توسل بمن جسته‌اند ملتمس ایشان را پذیرفتم پس صد هزار کافربرداشته متوجه مدینه گردید چون این خبر بحضرت پیغمبر (ص) رسید در فکر تدارك محاربه و محاصره افتادند جناب سلمان عرض کرد یا رسول الله اگر رای اقدس قرار گیرد بطریق شهرهای عراق و فارس بر دور مدینه خندقی حفر نمائیم و پرآب کنیم تا جماعت اعدا را داخل شدن باندرون شهر

ممکن نشود حضرت سلیمان را تحسین بلیغ نموده حکم بحفر خندق نمودند وقرارچنان شدکه هرده نفر چهل ذرع زمین را بکندن قبول نمایند پس اصحاب از مهاجر و انصار درکندن خندق متفق گردیده مشغول شدند حضرت شاه ولایت وحضرت رسالت باهشت نفردیگرازاصحاب چهل ذرع زمین بحصهٔ خود میکندند جابر انصاری رحمه‌الله روایت کند که دیدم حضرت رسول را کـه چهار سنك برشکم بسته دانستم که چهار روز آن جناب طعام نخورده پس رقت بر من دست داده گریه کنان عرض کردم یا رسول الله چه شود که قدم رنجه فرمائیدکلبه مرا رشك جنات ارم نمائی تاطعامیکه سرانجام شده میل‌فرمائید حضرت فرمود یا جابرقبول کردم که بدعوت توحاضر شوم ولی‌این‌هفتصد نفر و بروایتی هفتصد و هفتاد نفر که بحفر خندق مشغولند بی‌آنها طعام نخورم اگر اذن باشد همه را با خود بیاورم جابر گوید در خانه زیاده ازسه من آرد جو ویك بزغاله از جنس مأکول چیزی موجود نبود بدین جهة در فکرفرو رفتم که اینمقدارطعام هفتصد وهفتاد کس را چگونه کفایت نماید بهرطور سکوت اختیار کردم حضرت فرمود چه مقدار طعام داری ماحضر را عرض کردم فرمودکافی است بشرطی که هرچه گویم چنان کن القصه جابر متوجه منزل شده زوجه خودرا بدین بشارت اشارت فرمود آن عفیفه صالحه درغایت مسرورگردیده شکر آنها نمود پس از لمحهٔ حضرت رسالت وشاه ولایت بخانه جابر تشریف حضور ارزانی فرمودند حضرت پیغمبر بجابر فرمود که بزغاله را حاضر کن جابر بزغاله را حاضر کرد حضرت فرمود ذبحش کن جابر میگویدکه پیش ازذبح آن حضرت دعائی خواند ومن مشغول ذبح بودم پس گوشت آنرا پاره میکردم و حضرت بدست مبارك خود پاره‌های‌گوشت را در دیگی چید وسردیك را مضبوط فرمود پس زوجهٔ جابرآرد را خمیرکرده باز آن جناب دعائی خوانده دست بخمیر میمالید و میفرمود چون اینها پخته شود بدون اینکه دست شما بدانها برسد مرا مخبرنمائید تا من خودگوشت از دیك درآرم پس حضرت ازآنجا برگردید تا اصحاب را جمع نموده بیاورند واز این طرف زوجه جابر مشغول پختن نان شد وهرچند خمیراز تغار برمیداشت همان جای خود بود مرویست که جابر دوپسر داشت ودرحین ذبح بزغاله پسر کوچکتر حاضر نبود چون بخانه درآمد بزغاله را ندیدگفت ای برادر بزغاله چه شد جواب دادکه پدرم بزغاله را بجهت ضیافت حضرت رسالت ذبح نمودگفت چگونه ذبح کردگفت بیا تابیان کنم پس دست برادر کوچکتررا گرفته بهپشت بام که پدرش ذبح بزغاله را درآنجا انجام داده بود روآوردو ریسمان بدست وپای برادربسته گفت بدین طریق بزغاله را ذبح نمود وکاردرا گذاشت سراورا برید خون ازحلق آن طفل‌بیچاره فواره بسته شروع درطپیدن نمود برادر بزرك را بیم غلبه‌کرده باخود گفت بگریزم تا مادرم مرا نبیند پس مضطربانه دویدن آغاز کرده آخر ازبالای بام بکوچه افتاده واونیزجان‌بحق‌تسلیم کرد درآنحال مادرشان‌نان‌میپخت صدائی‌شنید بیرون دوید تامعلوم کندکه چه بوده دید که خون ازناودان روانست سراسیمه بالای بام شد دیدکه پسر کوچك ازسرتاپا مانند مرجان غرقه درخونست بکنار بام آمد ناگاه پسر بزرك را که اوهم بکوچه افتاده و جان داده پس آن شیره زن تغییری بخود راه نداده بعضی از زنان همسایه را بمدد خود طلبیده گفت چنین سانحهٔ رخ نموده لکن مقتضی آنست این راز را پنهان دارید پس بدستیاری هم هردونعش پسران را بخانه آورده درگوشه پنها کرده‌گفت خدایا برتوظاهر استکه امروزحبیب تومهمان ماست اگرجزع وگریه وزاری ما را ببیند آزرده خواهد شد صبرعنایت فرماوچنان کن‌حبیب توآزرده نشود ازآن‌طرف حضرت شاه ولایت را فرمود که درمیان قوم ندا درده که هرکس دوستدار ماست بضیافت جابرحاضر شود پس حضرت علی ع بفرموده پیغمبر عمل کرده آن هفتصد وهفتاد کس درخدمت پیغمبر (ص) متوجه سرای جابر گردیدند جابر درتردد بودکه خانه من بدین کوچکی بدین جمعیت کثیره چگونه گنجایش‌خواهد داد

حضرت مافی‌الضمیرجابررا دانسته فرمود یاجابر بجهت قلت‌طعام و تنگی‌جای غمین‌مباش که رب‌الارباب خانهٔ تراگنجایش این‌جماعت خواهد داد و طعام ترا نیز بر کتی عطا خواهد فرماید حضرت فرمود ای جماعت چون بدرخانهٔ جابر رسیدید همه بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم بگوئیدآنگاه داخل‌شوید همه بفرمودهٔ حضرت عمل کردند ابوذر غفاری روایت میکند که درآنحال آواز ستونهای خانه بگوشم میرسید که واپس میرفتند تا خانه وسیع گردید آن هفتصدکس درآنجا قرارگرفتند پس حضرت پیغمبر فرمود تا گوشت و نان حاضر کردند آن حضرت خود دست مبارك در دیك کرده یکپاره گوشت درمیآورد و بمیان قرص نهاده بجابر میداد واو بپیش اصحاب میگذاشت آورده‌اند که بهمه‌جهت آن بزغاله دوازده پارچه بود و جابر باخود اندیشید که گوشت چگونه بهفتصدکس برسد حضرت فرمود یاجابر اندیشه مدار که گوشت بهمه خواهد رسید جابر گوید که من پیش‌آن هفتصدکس گوشت و نان گذاردم همچنان دیك پر بود پس حضرت فرمود ای‌جابر هرچه در دیك ماند نصیب زنان و همسایگان است القصه چون هنگام خوردن گردید حضرت اراده خوردن فرمودند که جبرئیل امین از جانب رب العالمین در رسید و عرض کرد یا رسول‌الله حقت میفرماید تا پسران‌جابر حاضر شوند طعام مخورید حضرت جابر را فرمود که حکم خدا این‌است که پسران‌تو در این‌سفره حاضر باشند برو ایشان را حاضرکن جابر باز رفته از زن احوال پسران پرسید زن گفت درکوچه خواهند بود پس جابر بتفحص بیرون‌شد و هرچه جستجو کرد ایشان‌را نیافت پس بخدمت حضرت بازگشته عرضکرد که پیدا نشدند بازجبرئیل در رسید و عرضکرد یامحمد پسر مهتر جابر کهتررا کشته و خود ازترس‌و اضطراب از بام افتاده تمام شده‌است زن‌جابر بواسطهٔ اینکه مبادا بجهت‌ابراز این‌قصه غبارملالی بخاطرشما نشیند صبروشکیبائی اختیار نموده و این‌واقعه غیرواقع انگاشته اورا بشارت‌ببهشت داده بفرما تا نعش‌هردورا حاضر نمایند دعاکن تاحق‌تعالی هردورا زنده کرده باشما بخوردن طعام مشغول شوند القصه چون‌حضرت ازوحی فارغ‌شد جابررا بحاضر کردن نعش‌پسران اشاره‌نمود هردورا بخدمت‌آوردند حضرت دعامینمود وشاه مردان‌آمین میگفت که بفرمان قادر ذوالجلال‌آن‌دوپسر زنده گردیدند و بطعام‌خوردن مشغول‌شدندکه دراین‌هنگام صدای اهل‌مدینه بلندگردیدکه اینك لشگر کفار دررسید پس اصحاب درغایت اضطراب بیرون‌آمدند بجهت تماشا بیام مسجد برآمدند دیدندکه قریب صدهزار پیاده و سوار رسید و پس‌از تسویه صفوف عمروبن‌عبدود بمیدان‌آمده مبارزطلبید حضرت‌فرمود یاعلی ازجبرئیل‌شنیده‌ام که‌هرکس این‌ملعون‌را بکشد ثوابش زیاده ازآنست که از بدو ایجاد خلق تا منتهای عالم بمقابل جمیع‌مخلوقات از انس‌وجن و ملایك عبادت کرده باشد از فرمودهٔ آنحضرت چهارجوان‌را غیرت و رك حمیت بحرکت درآمده سپرها بر کشیده قدم مردانگی پیش‌نهاده سر راه بدان‌ملعون گمراه بگرفتندآن‌بدبخت دست بعمود برده بدیشان‌حمله کرده و بیك‌ضرب عمود دونفرآنهارا نرم کرده‌و دونفر دیگررا بضرب‌شمشیر ازپا درآورده غریو از اصحاب اهل‌مدینه بلندگردید و اظهارخوف و اضطراب‌کردند حضرت پیغمبر آنهارا دلداری میکرد و بوعده‌های‌گوناگون تحریص بحرب میکرد باوجود این‌احدی جرئت بحرب این‌کافر بد طینت نکردند درآنوقت جناب شاه‌مردان و شیریزدان و صفدر میدان و قاتل عدوان امام انس و جان اعنی امیرمؤمنان بخدمت حضرت‌آمده بعد از رخصت پیاده بمیدان‌آمده تفصیل این اجمال آنچه از کتب احادیث مستفاد میشود آنستکه بعد ازآنکه شاه ولایت بمیدان آن‌شقی قدم‌نهادند پیاده بودن امیر باوجود صغرسن‌مبارك‌آنحضرت و سواری‌خود باهمه دعوی‌دلاوری برجنبهٔ غیرت وحمیت‌او نگراوبده شمشیر ازغلاف‌کشید چهاردست و پای اسب خودرا که بخراج دوسال مملکتی‌گرفته شده بود قلم‌کرده پیاده‌بدان‌مولا حمله کرد آن‌نقطه دائرهٔ امکان مانند جان قدسیان در زیر سپر پنهان‌شد پس آن‌کافر تیغی حوالهٔ فرق مبارك شاه اولیاء نموده از ضرب دست و قوت شصت آن‌کافربت‌پرست سپر آنسرور مانند قرص قمر بدونیم و چهار انگشت تیغ‌آن بد سرشت بفرق‌آن قاسم جحیم وبهشت

بنشست آن غضنفر عرصهٔ امکان را از صدمت آن زخم کاری غضب و خشم مستولی شده ذوالفقار آتشبار صاعقه کردار از ظلمت غلاف نجات داده بدان غدار نابکار حمله آورد آن ملعون سراسیمه وحیران در زیر سپر پنهان شد درآن حین خطاب مستطاب ازحریم عزت رب الارباب بفرشتگان سموات وعرش وفرش و حجابات صادر گردید که متوجه کرهٔ غبرا شوید و تفرج ضرب دست اسداللهی نمائید الحاصل شیر یزدان ضربتی برسر آن ناپاك اشاره فرمود که صاعقهٔ ذوالفقار ازمیان پای نحس نجس آن پلید بیرون آمده بصفحهٔ خاك بنشست فی الفور روح خبیث او بسوی نیران بشتافت لشگر عمرو فرار بر قرار اختیار کردند اصحاب و مردم مدینه لشگر عمرورا تعاقب نموده جمعی را کشته و برخی را زنده گرفتار کرده باغنیمت زیاد و فتح و فیروزی بر گشتند

بدو گفت ای کافر بت‌پرست
کنون نوبت ضربت حیدر است
دریغا ندارم زمانی دریغ
عموم خلایق بآن دست بست
چه‌دستی که‌بر زیر عرش برین
سپهر اندرآمد ز بالا بپست
ببین تا چه‌گردد دگر آشکار
ز قوسین قوسین‌او درگذشت
چنان آتشش برکشید التهاب
بپیچید بر خود چه طی سجل
یم تیغ‌او چون که طغیان نمود
هزاران سر عمرو بن عبدود
تو گفتی که دست جهان‌آفرین
شد آبا سقیم و سقیم امهات
ز بازو و تیغ شهنشاه دین
نهان شد بهرسو جمالات سقر
هزاران چو ثعبان موسی عیان
همه نار شد قسمت روزگار
چو سرتیغ‌او برسر عمرو سود
که بر تیغ بهرام شد افسرش
چو غلطید برخاك‌آن زورمند
چو بشنید تکبیر شیر خدای
گهی بزم‌آرای جان نبی است
ز شادی بآواز تکبیر گفت
به‌تکبیر آورد دل در خروش
علی گر نبودی عدو بد هلاك
که‌زین‌زور و بازو و زین‌ضرب‌دست
به بالای نور الا الله نبود

کجا باورت بود این‌ضرب دست
پس‌آنگاه آن‌شاه یزدان‌پرست
که‌گویم ببانی ازآن دست تیغ
چه تیغی که از برق آن‌آفتاب
دو صد بار بوسیده روح‌الامین
چه افکند چوبی بمیدان کلیم
چه دست خدا بر کشد ذوالفقار
ز هفت‌آسمان اندرآمد خروش
که نار سقر گشت پیشش‌چه‌آب
اگر برق حملش بیفروختی
چه یکقطره پیشش یم نیل بود
چو شمشیرش آمد ز بالا بزیر
ز غیرت برون آمد از آستین
فلك گشت ساکن بروی زمین
بپیچید برهم زمان و زمین
ز نارش عیان نار سینای طور
ز هر جوهرش بود آتش‌فشان
بلرزید برخویشتن کوه و دشت
سر عمرو گفتی به‌پیکر نبود
سری‌کان چنان بود پرخاشجوی
بتکبیر صوت علی شد بلند
هزار آفرین از جهان‌آفرین
گهی رزم روح روان نبی‌است
ابوبکر صدیق از جای جست
دلش اندرآنجا برآمد بجوش
رسید از جهان داور دادگر
بود منتم بر شما هرچه هست
نبودی‌گر امروز این‌ضرب‌دست

نگه‌کن که‌برخویش‌خواهی گریست
سوی ذوالفقار اندر آورد دست
چه دستی که خالق بروز الست
ز خجلت نهان‌کرد رخ در نقاب
بالا برآمد چه آن تیغ و دست
بفرعون شد آن اژدهـای عظیم
چه‌تیغ‌از کف شاه‌دین راست‌گشت
بچارم فلك رفت عیسی ز هوش
ز بـرقش سموات شد مضمحل
سراسر همه مـاسوا سوختی
بهر لحه‌ئی او نمودار شد
سراسیمه شد اهرمن در سعیر
ز بس لرزه افتاد بر شش‌جهات
زمین آسمان آسمان شد زمین
ز تیغش درآن‌دشت بر اهل‌کفر
ز آبش روان آب فـار التنور
در آن‌روز از قاسم خلد نار
به عمرو دلاور جهان تیره‌گشت
چنان تیغ برداشت از تن سرش
بغلطید بر خاك میدان چه‌گوی
رسول خدا را دل آمد بجـای
بصوتی که در آسمان و زمین
عمر چونکه تکبیر او را شنفت
چنین چون بود پیرآتش پرست
ابوحفص گفتی که روحی فداك
ندائی به‌خلق جهان سر بسر
مرا گرچنین دست و بالا نبود
دو عالم بدی تا ابد بت پرست

معجزهٔ نود و یکم مرویست که جماعتی از قریش بخدمت جناب خاتم انبیاء آمده گفتند یـا محمد تو دعوی امری عظیم میکنی که پدران و خویشان تو چنین دعوی نکردند اگر آنچه ما از تو طلب کنیم بر ما ظاهر نمائی بدانیم که تو پیغمبری والا ساحر و دروغگوئی حضرت فرمود چه چیز میخواهید گفتند که میخواهیم این درخت را بخوانی که از بیخ کنده شده نزد تو آید حضرت فرمود حق سبحانه وتعالی برهمه چیز قادراست اگر اینکه میگوئید بعرصهٔ بروز وظهور بیاید ایمان میاورید عرض کردند آری حضرت فرمود آنچه خواهید چنان کنم اما میدانم که درشما خیری نیست پس حضرت اشاره بدرخت نمودند که ای درخت اگر ایمان بخدا واقرار بنبوت من داری بنزد من آی جناب امیر (ع) که راوی حدیثست میفرماید بخدا قسم درخت را دیدم که از بیخ برآمد و بآواوی مانند تحریك بال های مرغ روان گردیده پیش حضرت رسالت بایستاد آنقوم بار دیگر گفتند یامحمد درخت را بگو که دو نیم شود نیمی دیگر پیش تو باشد حضرت اشارتی دیگر بدان درخت فرمود فی الحال درخت دو نیم شده نصفی بجای خود بازگردید و نیمی پیش آنحضرت بماند بازگفتند آنحصه را نیز بفرمائید تا بدان حصه پیوندد آنقوم شوم باوجود چنین معجزهٔ ازغایت کفریکه داشتند ایمان نیاوردند.

معجزه نود و دوم ـ سعدبن مسیب روایت میکند که در عهد محمد مصطفی ص شبی اندك بارانی بارید چون صبح شد حضرت به شاه ولایت امر فرمود بیا تا بعقیق رویم و در کوههای آب نظر کنیم امیرالمؤمنین (ع) میفرماید که چون بعقیق رسیدیم کوههای آب را بغایت صافی و نیکوئی دیدیم عرض کردم یا رسول‌الله اگر پیش‌از وقت مرا مخبر میفرمودی سفرهٔ بساختمی تا دراین موضع در خدمت شما صرف مینمودیم حضرت فرمود یاعلی آنکس که ما برای‌او آمده‌ایم مـا را ضایع نگذارد درآن حین ابری با رعد و برق برسر ما سایه افکنده چون بنزدیك ما رسید سفرهٔ پیش حضرت رسول انداخت ودر آن سفره انارها بودکه هیچ بینندهٔ مانند آنها را ندیده بود هر ناری راسه پوست بود پستی از لؤلؤ پوستی از سیم و پوستی از زر پس حضرت فرمود یا علی بسم‌الله تناول نما این سفره‌ایست که میخواستی چون‌اناری بشکستند درآن چندنوع دانه‌بوددانه اول از یاقوت سرخ دانه دویم چون مروارید سفید ودانهٔ مانند زمردسبز ودر آن‌طعم همه‌مستدرات بودسه انار ازآنها راجهت فاطمه زهراء سلام‌الله علیها وحسنین (ع) برگرفتیم ودرآستین نهادم‌پس‌سفره‌بهوا رفت وما بازگردیدیم ابوبکر وعمر را درراه دیدیم پرسیدند که از کجا میآئید حضرت‌رسول فرمود ازکوه عقیق ابوبکر گفت اگرمن مطلع بودم سفرهٔ جهت شما مرتب مینمودم حضرت فرمود که من دست درآستین کردم تااناری بابوبکر بدهم درآستین چیزی ندیدم از آن غمناك شدم چون ازهم جدا شدیم بحجره فاطمه درآمدم آوازی ازآستین احساس کردم چون نگاه کردم انارها در آستین دیدم یك انار بفاطمه دادم و یکی بحسن ویکی بحسین و چون بخدمت پیغمبر رسیدم فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که حق‌تعالی در عقیق انار ببهشت بنزدیك ما خواهد فرستاد وازآن‌نخوردمگر پیغمبر یا وصی او یادو نواده‌اش وچون خواستی که انار به ابی‌بکر وعمر دهی جبرئیل انارها رااز آستین تو بربود چون بمنزل رسیدی درآستین تو نهاد

معجزه نود و سوم ـ روایتست که زنی بخدمت پیغمبر ص آمد و پسری دو ماهه در آغوش داشت چون برابر آن حضرت رسید بایستاد روی در روی رسول خدا ترش کرد کودك از کنار او آواز بر آورد که السلام علیك یا محمد بن عبدالله حضرت فرمود ای غلام تو چه دانی که من محمد بن عبدالله و رسول خدایم عرض کرد رب العالمین بواسطه جبرئیل بمن‌آموخت و اینك جبرئیل بر بالای سر شما ایستاده بمن نگاه می کند حضرت فرمود ای‌غلام نام‌توچیست عرض

کرد مرا عبدالعزی نام نهاده‌اند ومن بعزی اعتقاد ندارم شما نامی برمن بگذارید حضرت فرمود ترا عبدالله نام کردم عرض کرد یا رسول‌الله از خدا درخواه تا مرا از خادمان شما گرداند در بهشت جبرئیل عرض کرد یا رسول‌الله از خدا درخواه تا حق‌تعالی آرزوی او را روا نماید پس کودك گفت نیك بخت آن باشد که برشما ایمان بیاورد و بدبخت آنست که تکذیب شما نماید پس آوازی از آن کودك برآمد وجان بداد مادرش عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد من شما را تکذیب مینمودم تا این معجزه از شما دیدم گواهی می‌دهم که بجز حق تعالی خدائی نیست و شما پیغمبر خدائید و واحسرتاه بدان عمری که ضایع کردم و در خدمت تو نبودم حضرت فرمود ای ضعیفه بشارت باد ترا بآن خدائی که ترا بایمان ملهم نمود که من در حنوط و کفن تو مینگرم که‌در دست مرشتگان است پس همان لحظه نیز زن‌جان بداد حضرت پیغمبر بدو نماز کرد و هر دو را دریکجا دفن کردند

معجزهٔ نود و چهارم - اصبغ نباته روایت می‌کند از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که زنی بود جهود که عبده نام داشت جهودان بنزد وی رفته و گفته بودند یا عبده تو میدانی که محمد رکن بنی اسرائیل را شکسته است الحال بنی اسرائیل از تو توقع دارند که زهری در گوشت گوسفندی داخل کنی و بخورد محمد دهی تاترا از مال دنیا بی‌نیاز گردانیم‌عبده‌قبول‌آن امر نمود گوسفندی بریان کرده قدری زهر در آن داخل کرده آنگاه رؤسای جهود را در خانه جمع نمود و بخدمت حضرت پیغمبرآمده عرض‌کرد یا محمد امروز رؤسای جهود را دعوت کرده‌ام استدعا دارم شما نیز بااصحاب قدم رنجه داشته بخانه‌ام تشریف ارزانی دارید حضرت قبول فرمود بهمراهی شاه مردان و ابودجانه و ابوایوب وسهل بن‌حنیف وجمعی از مهاجران بخانه او در آمدند آن زن سفره پیش آورد پس براء‌بن معرور پیش‌از حضرت رسول(ص) لقمه در دهن نهاد مرتضی علی (ع) فرمود یا براء بدکردی که پیش رسولخدا طعام تناول کردی براء عرض کرد رسول را ببخل نسبت میکنی فرمود بجهة بخل نگفتم بلکه ازاین جهة گفتم که بدین زن اعتمادی نیست‌ممکن است که زهر درطعام کرده باشد دراین اثنا حضرت پیغمبر خواست لقمه در دهان گذارد از کتف گوسفند آواز آمد که یارسول‌الله از من نخورید که مرا پر اززهر کرده‌اند براء بن معرور در حال بیفتاد و جان بداد حضرت خطاب برآن زن نمودند و فرمودند ترا چه براین داشت عرضکرد با خود گفتم اگر پیغمبر بود اورا زیان ندارد واگر کذاب و ساحر بود قوم خود را از دست او برهانم حضرت اصحاب رافرمود بگوئید بسم‌الله الشافی بسم‌الله‌الکافی بسم‌الله المعانی بسم‌الله الذی لایضر مع اسمه شیئی فی‌الارض ولا فی‌السماء وهو السمیع العلیم و بخورید پس این کلمات را گفته خوردند ایشان را ضرری نرسید

معجزه نود و پنجم - مرویست که نضر بن الحارث اکثر اوقات حضرت پیغمبر رامیرنجانید روزی حضرت رسالت (ص) بکاری بصحرا بیرون رفته بود چون بپائین پشته جیحون رسید نضر‌بن الحارث آن حضرت را بدید گفت هرگز او را در جائی مثل اینجا نخواهم یافت بهتر آنست که وی را بکشم پس بسوی آنحضرت روان شد چون نزد آنجناب رسید بتعجیل بر گشت ترسان و هراسان ابوجهل بدو رسیده گفت از کجا میآئی گفت از عقب محمد رفتم تااورا بکشم‌که تنهابود چون نزد او رسیدم مارهای سیاه‌دیدم که دمها برسر میزدند ودهنها‌گشوده‌بودند ازآن بسیارترسیده برگشتم ابوجهل گفت این بعضی ازسحرهای اوست

معجزهٔ نود و ششم - مروی است روزی ابوجهل گفت یا معشر القریش فردا چون محمد مشغول نماز شود کار او را بسازم روز دیگر در جائی که آن حضرت نماز صبح می‌کرد ابوجهل نزد آن حضرت رفته باز گردید در غایت اضطراب و ترس قریش گفتند چرا باین زودی بر گشتی گفت چون بسجده رفت خواستم که سنگی بر سرش زنم شیری مهیب دیدم که هرگز بدان صلابت شیری ندیده و نشنیده بودم بر من حمله آورد از ترس او گریختم الحال نزدیك است که روح از بدنم مفارقت کند

معجزه نود و هفتم - شخصی از اصحاب پیغمبر (ص) نافع نام روایت میکند که در سفری با چهار صد نفر در خدمت حضرت پیغمبر بودیم در جائیکه بی‌آب بود فرود آمدیم و نزول در آن محل اصحاب رادشوارمینمود ناگاه گوسفندی پیداشد که دوسرداشت آمده‌دربرابرحضرت‌ایستاد آن سروراوراادوشیدچندان‌شیرداد که‌همه اصحاب سیراب گردیدند پس حضرت فرمود ای نافع‌امشب مالك این گوسفند باش ومحافظت او کن‌اگرچه مید نم که‌درست محافظت نخواهی کردنافع گوید میخی درست کردم و او را برسنی بستم و نخفتم چون شب‌شد بیدار شدم گوسفند را ندیدم‌بخدمت پیغمبر آمده مخبر کردم فرمود کسیکه اورا آورد باز برد

معجزه نود و هشتم جابر روایت میکند که روزی در خدمت خاتم الانبیاء بودیم در وادی وسیع فرود آمدیم حضرت بقصد قضاء حاجت بگوشهٔ رفت و من از عقب آن جناب بودم چون حایلی در آن صحرا نبود مگر دو درخت که از دور نمایان بودند و فاصله زیادی ما بین بود حضرت نزد درخت رفته شاخی از آن در دست گرفته فرمود منقاد شو بفرمان خدا مطیع شد مانند شتریکه مهاز اورا گرفته بکشند از عقب آن حضرت می‌رفت تا آنکه هردو درخت را باهم جمع کرده فرمود بهم بپیوندند پس درخت‌ها درهم پیوستند جابر گوید بگوشهٔ ایستادم تا آنکه حضرت از پس درختها بیرون آمد و اشاره کرد که هریك بجای خود برگردید پس بجای خود بر گشته راست بایستادند پس حضرت‌فرمود یا جابر مقام من‌دیدی‌عرض کردم نعم یارسول‌الله‌فرمود برو از هر درختی شاخی بچین چنان کردم فرمود در قبرستانی میگذشتم دوقبر را عذاب میکردند اکنون می‌خواهم که به شفاعت من ایشان را آسایشی باشد پس آن دو شاخ را بدان دو قبر فرو برد عذاب رفع شد

معجزه نود و نهم مرویست که مردی در میان قریش بود رکانه نام از جمله اهل ضلال بود و در نهایت قتال بود گوسفندی زیاد در وادی اضم داشت روزی حضرت رسالت بدان وادی گذر کرد رکانه بدان حضرت دچار گردید گفت توئیکه خدایان مارا دشنام میدهی و بخدای خود دعوت میکنی اگر قرابتی که درمیان ما وتوهست نمیبود بی‌گفتگوترا میکشتم‌ولیکن تو خدای خود را بخوان ومن لات وعزی را با یکدیگر کشتی میگیریم اگر مرا بیندازی ده گوسفند بتو دهم حضرت فرمود چنان کنم پس از خداوند نصرت خواست ورکانه ازلات وعزی و بکشتی گرفتن مشغول شدند حضرت رکانه را بر زمین زده و برسینه‌اش بنشست رکانه گفت‌برخیز که خدای عزیز و حکیم تو مرا بیفکند ولات و عزی مرا فروگذاشتندوهرگز تاحال کسی پهلوی مرا بزمین نرسانیده است بیا تا نوبت دیگر باهم‌کشتی گیریم اگر مرا بیندازی ده‌گوسفنددیگر بدهمت پس نوبت دیگر کشتی گرفتند حضرت او را بینداخت و بر سینه‌اش‌بنشست رکانه‌فقره‌اولی را اعاده کرد تا آنکه سه نوبت کشتی گرفتند حضرت اورا بینداختند در سینه‌اش‌بنشستندگفت یا محمد بر خیز و گوسفندان را اختیار کن حضرت فرمود مرا بگوسفندان تواحتیاج نیست اما تورا

باسلام دعوت میکنم دریغم میآید که‌تو بدوزخ‌روی رکانه گفت معجزی بنما مرا تامسلمان‌شوم حضرت نگاه کرد درختی دید شاخ وبرك زیاد داشت اشاره بداندرخت نموده فرمود شکافته شو و یك نیمه پیش من آی درخت شکافته شد ویك نیمه میآمد وزمین را میشکافت رکانه گفت آیتی عظیم نمودی اکنون بفرما بجای خود برگردد حضرت فرمود درخت بجای خود برگردید رکانه گفت این معجزی عظیم بود اما کراهت دارم که زنان وکودکان مدینه گویند که من از ترس اجابت تو کردم مردم میدانند که من هرگز از احدی نترسیده‌ام و هیچکس بر من فایق نشده است برو گوسفندان خود را بردار حضرت فرمود ای رکانه چون تو اسلام قبول نمیکنی مرا بگوسفندان تو احتیاج نیست این بگفت و مراجعت فرمود

معجزه صدم از امام حسن عسکری روایتست که روزی ابوذر غفاری رحمهم الله بخدمت پیغمبر (ص) آمد عرض کرد یا نبی‌الله گوسفندی چند دارم از جهت اینکه از خدمت شما محروم شوم نمیخواهم آنها را بصحرا ببرم و اگر بچوپان بسپارم میترسم برآنها ظلم نمایددراینباب چه‌میفرمائیدحضرت‌فرمود که‌خودگوسفندان بصحرا ببر ابوذر برفت وروز هفتم بخدمت‌حضرت بیامدحضرت احوال گوسفندان بازپرسیدابوذر عرضکرد یارسول‌الله‌قصه عجیب‌آورده‌ام وآن‌اینستکه‌چون گوسفندان رابچرا بردم دروقتیکه مشغول نماز بودم‌گرگی پیداشده وروی بگوسفندان‌نهادگفتم خدایانمازوحفظ گوسفندها هردو میباید آخر نمازرا برگوسفندان اختیارکردم شیطان بخاطرم‌آورد که‌اگر تو مشغول نماز شوی گرگ درگوسفندها افتد همه‌را هلاك‌نماید وترا وجه معاشی نماند من گفتم توحید خدا و ایمان بمحمد مصطفی و محبت بعلی مرتضی وسایر ائمه هدی وتبری ازدشمنان آنهامرابس‌باشدهرچه ازدنیا که ازمن فوت‌شود سهل‌واندك‌است پس‌مشغول‌نمازشدم گرگ بره‌را برگرفت‌درحال‌شیری‌ظاهر شد برگرگ حمله کرده اورا دونیم کرده وبره راازاو گرفته بگله ملحق کرد وبزبان‌فصیح گفت‌اباذر نمازکن که حق‌تعالی مراموکل گوسفندان‌تو کرده‌است چون‌فارغ شد شیر بنزدمن‌آمده گفت‌بخدمت محمدرفته عرض‌کن که خداوندگرامی گردانید صاحب‌ترا که‌رعایة شرع‌تو نمودنمازرا قطع‌نکردپس من شیررا برگوسفندان موکل‌کردم وخود بخدمت شماآمدم حضرت‌فرمود راست‌گفتی یا اباذر من و علی وفاطمه و حسنین ترا دراین سخن تصدیق میکنیم‌بعضی‌از منافقان بایکدیگر گفتند که این مواطاة وموافقتی است که محمد وابوذر بایکدیگر کرده‌اند ومردم رامیفریبند بیست نفراز آنهامتفق‌گشتندو گفتند که بگله گوسفند ابیذر میرویم تاچگونگی کیفیت کشف شود چون‌بیامدند دیدند که ابی‌ذر مشغول نماز است‌وشیری درمحافظت گوسفنداست ودراطراف گله‌میگردد واگر گوسفندی‌ازمیان‌رمه بیرون رفتی اورا درمیان گله آوردی تاآنکه ابوذر فارغ شد شیرگفت اکنون‌گوسفندان ازمیان‌رمه ضبط‌کن بعداز آن بآوازبلند گفت ایگروه منافقان کسیکه محب‌محمد وعلی وآل‌اوست‌وسیله‌او بخدا است اورا منکر شدید بدان‌خدائی که محمد وآل اورا گرامی گردانیده‌است که حق‌تعالی‌مرا فرمان بردار و منقاد ابی‌ذر گردانیده است بمرتبه که‌اگر ابوذر فرمان دهد که شمارا‌طعمه‌خود کنم‌فی‌الحال اثری از شما نمیگذاشتم وقسم میخورم بخدا که‌اگر ابوذر بواسطه محبتی که بمحمد وآل اودارد از حق‌تعالی درخواهد که آب دریاها روغن یاسمین‌گرداند و کوهها را مشك وعنبر وکافورنمایدوشاخ های درختان را زمرد و زبرجد سازد حق‌تعالی مقصود اورا برآورد پس چون ابی‌ذر بخدمت پیغمبر آمد حضرت فرمود حق‌تعالی را عبادت نیکو کردی مسخر توکرد حیوانی را که رفع ظلم ظالمان از تو کرد

معجزهٔ صد و یکم مرویست که یکی‌از اصحاب آهوئی صید کرده نزد رحل خود بسته بود حضرت رسول ازآنجا مرور کردند آهو آواز داد یا رسول‌الله پستان پرشیر و دو بچهٔ خورد دراین کوه دارم مرا رها فرمای تا آنها را شیر داده برگردم حضرت فرمود اگر برنگردی چگونه باشد عرض کرد اگر برنگردم حق‌تعالی مرا عذاب نماید مثل‌عذاب رباخواران و ازآنکس بدتر باشم که نام شما را بشنود و صلوات نفرستد حضرت رها فرمود بعد از اندك زمانی بازآمد و عرض کرد یا رسول‌الله بیش‌ازآنکه بچه‌هایم‌ را شیر بدهم درنك نکردم حضرت اورا بجای‌خود بست که دراین‌حال صاحب‌او دررسید حضرت ماجرا را بیان فرمود عرض کرد یا رسول‌الله ازآن‌شماست اگر خواهید رها فرمائید حضرت اورا رها فرمود آهو میرفت و میگفت لااله الا الله محمد رسول‌الله

معجزهٔ صد و دوم ابوایوب انصاری روایت میکند که وقتی‌طعامی بجهت حضرت رسول(ص) دادم بقدریکه دوکس‌را کفایت نماید و بخدمت‌آنحضرت بردم فرمود برو سی‌نفر ازاشراف وانصار را بخوان این‌سخن برمن‌بسیار دشوارآمد و باخودگفتم که من چیز دیگر ندارم که بدین‌طعام زیادت کنم و در رفتن تغافل ورزیدم نوبت دیگر حضرت تکرار فرمودند که آنچه‌گفتم بتقدیم رسان پس رفتم و حسب‌الامر حضرت سی‌نفر دیگر دعوت کردم چون حاضرشدند حضرت‌فرمودند طعام حاضرکن من‌آن طعام قلیل‌را حاضر کردم همه آن‌جماعت سیر بخوردند و طعام بجای خود باقی بود بار دیگر فرمود برو شصت‌نفر دیگر بخوان بفرمودهٔ آن جناب اطاعت کردم‌آن شصت‌نفر دیگر حاضرشدند و جمله از آن طعام خورده سیر شدند .

معجزهٔ صد و سوم ابا هریره روایت میکند که در بعضی‌از غزوات طعمهٔ لشگر بسیار کم بود حضرت‌پیغمبر مرا فرمود یا اباهریره نزدتو ازطعام چیزی یافت میشود ؟ عرض‌کردم خرمائی‌چند در خرجین‌دارم فرمود حاضرکن رفتم و خورجین را حاضر کردم حضرت دست در خرجین کرده وبیست و یکدانه خرما بیرون‌آورده دریکجا جمع‌نموده فرمود برو بلال و اصحاب را خبرکن رفتم ایشان‌را حاضر کردم همه ازآن‌خرما سیر خوردند و رفتند بعد ازآن فرمود بنشین من‌نشستم‌آن‌حضرت از خرما تناول فرمودند من‌نیز خوردم تاآنکه یك‌خرما باقی‌ماند آنرا در خرجین کرده بمن داد و فرمود یا اباهریره هرگاه ترا میل بخرما باشد درخرجین دست‌کن و ازآن‌خرما بخور اما خرجین‌را سرنگون مکن ابوهریره میگوید که من بقدر پنجاه وسق خرما ازآن خرجین بیرون‌آوردم بعضی‌را خوردم و بعضی‌را در راه‌خدا تصدیق‌نمودم .

معجزهٔ صد و چهارم باز اباهریره روایت کرده که درخدمت حضرت‌رسول بودیم‌آنحضرت نماز صبح‌را بجای‌آورده نشسته‌بودند که مردی از انصار بخدمت حضرت‌آمده وعرض کرد یارسول‌الله گذارم بدر خانهٔ فلان شخص افتاد سك‌او سر راه‌گرفت و جامهٔ مرا درید ساق مرا مجروح کرد پس جای زخم را بحضرت بنمود از نرسیدن بنماز صبح متألم‌تر بود پس حضرت برخاسته متوجه خانهٔ‌آن شخص گردید و میفرمودند که سك عقوررا قتل واجب است چون بدر خانهٔ آن‌شخص رسید انس پیش رفته در را بکوفت صاحب‌خانه بیرون‌آمد و عرضکرد یا رسول‌الله چه‌چیز واداركرده که بخانهٔ من قدم‌رنجه کرده‌اید با اینکه‌من‌در دین‌شما نیستم‌اگر بمن‌رجوعی‌میبود احضارم بایستی‌فرمود حضرت‌فرمود شمارا سگی‌است و هرروز یکی‌را مجروح و جامه‌اش‌را پاره میکندآن‌سك را بیار که قتل‌سك درنده واجب‌است پس‌آنمرد بدرون خانه رفت ریسمانی بگردن‌سك کرده بیرون‌آورد چون چشم‌سك بحضرت

پیغمبر افتاد بقدرت الهی گفت السلام علیك یا رسول‌الله چه‌چیز شمارا بدینجا آورده‌است و سبب قتل من چیست حضرت‌فرمود دیروز فلان و امروز فلان‌را جامه‌دریده و پایش‌مجروح‌نموده از نمازمحرومش کرده‌ئی سك بزبان‌فصیح عرض‌کرد یا رسول‌الله مرا با مؤمنان کاری نیست اما این دونفر از جمله منافقان و با امیرالمؤمنین دشمن جانند و درخانهٔ خودشان ابن‌عم ترا ناسزا میگویند اگرچنین‌نمیبود متعرض ایشان‌نمیشدم لیکن مرا محبت‌آنحضرت بدان‌میدارد که دشمنانش‌را بقدر امکان‌آزار و اهانت برسانم حضرت پیغمبر‌ص چون این کلمات ازآن‌سك استماع نمودند بصاحبش سفارش بسیار دراین‌باب فرمودند که مشفقانه با آن‌سك سلوك نماید پس حضرت خواست برگرددآن‌مرد بردست‌وپای‌حضرت افتاد و عرض‌کرد یا رسول‌الله جائی که سك برسالت شما شهادت بدهد من ازسك کمتر باشم اگربتو ایمان نیاورم دست بده تا مسلمان شوم که‌گواهی میدهم بوحدانیت خدا و اینکه شما رسول اوئید و ابن‌عمت وصی‌شما است و ولی‌خدا هرکه‌با او بد باشد صد هزار بار ازسك کمتر است و جمعی که در آن خانه بودند کلا بشرف اسلام مشرف گردیدند .

معجزهٔ صد و پنجم مرویستکه حضرت پیغمبر با هرکس برابر میایستاد هرچند آن شخص بلندتر بود بازآنحضرت از او بلندتر نمودی و هرگزآفتاب برسر انورش نتافتی همواره پارهٔ ابری مقدار سپری بالای سر مبارکش میرفتی و سایه انداختی

معجزهٔ صد و ششم مرویست که آنحضرت چنانکه از پیش روی دیدی از پس‌سر نیز دیدی چنانکه از انس مرویستکه‌آن‌حضرت حین‌نماز اصحاب را فرمود که صفهای نماز را راست‌کنید که چنانکه از پیش میبینیم از عقب‌سر نیز میبینیم .

معجزهٔ صد و هفتم از سرور اولیاء علی مرتضی مرویستکه فرمودند وقتیکه همراه‌حضرت پیغمبر از خیبر برگشته متوجه مدینه بودیم درعرض راه برودخانهٔ بسیار عمیقی رسیدیم که‌گذشتن‌آن محال بود اصحاب عرضکردند یا رسول‌الله از عقب بیم رسیدن دشمن‌است و در پیش چنین‌آبی میرود نه‌یارای درنك و نه از خوف دشمن توانائی عبور از آب داریم اکثر لشگر بحال خود درمانده‌اند بمضمون انالمغرقون بسمع‌مبارك‌آنحضرت رسید آن‌حضرت پای‌تمکین از زین برزمین‌نهاده دست‌نیاز بدرگاه بی‌نیاز برداشته دعائی کرده سوار شده چون باد برروی‌آب‌گذشت و جمیع اصحاب‌نیز بامر آن‌سرور ازآب‌گذشته که اصلا احمال و اثقال و پایهای‌آنها نم برنداشت .

معجزهٔ صد و هشتم خسرو پرویز کتابی بفیروز دیلمی نوشت که باید نزد محمد رفته‌گوئی که نسبت بملك جرئت‌نموده و مکتوبی نوشته‌ئی و درآن مکتوب اسم خودرا مقدم بر اسم او ذکر کرده‌ئی و اورا ترغیب بدینی غیر دینها نموده‌ئی این‌فقره بر مزاج‌او گران‌آمده‌و ازاین‌جهت احتمال دارد ضرری بتو رسد فیروز بخدمت سرور موجودات‌آمده عرض‌کرد یا محمد شاه ما ازکتابت شما درغایت آزرده‌خاطر شده و ترا از او برحذر باید بود و در امثال این‌حکایات بدو جرئت نباید کرد که‌محل‌خطراست و امکان‌ضرر. آنحضرت‌فرمود دغدغه بخاطر راه‌مده که‌امشب پادشاه‌ترا پسرش کشت فیروز از این‌خبر مضطرب‌شد و بعد تفحص معلوم‌اوشد روز دیگر بخدمت پیغمبرآمده با جمیع‌توابع مسلمان شدند و درکتاب ابواب‌الجنان این روایت بدین‌طریق‌است که وقتی حضرت خاتم‌الانبیاء محمد مصطفی نامه‌ئی بخسروپرویز نوشته و اورا دعوت بدین‌اسلام فرمود آن‌مغرور جبار ازقبول‌آن امتناع و استکبار نموده بدست‌جرئت آن نامهٔ سر و پا هدایت را درهم دید و ازآن حرکت رقم بطلان بر صحیفه زندگانی‌خود کشید چون این‌خبر بعرض‌آن‌سرور رسید بر او نفرین فرمود تیر دعای‌آنحضرت بهدف اجابت رسید ، شیرویه پسرش شب‌کمین کرده او را مانند نامهٔ هدایت مقرون پاره پاره ساخته

جبرئیل (ع) نازلشده آنحضرت را از قتل آنملعون آگاه ساخت درفلان روز وفلان ماه آنسرور دونفر
را که رسول حاکم یمن ودرآنوقت دردرگاه جهان پناه آنمولای مؤتمن بودنداز آنواقعه مخبر فرمودند
چون رسولان مراجعت کردند بواسطه این که حاکم یمن گماشته پرویز بود از آن خبر غیبی آگاهش
کردند اوگفت اگر صدق این خبرظاهر شود در نبوت او شکی نخواهد بود تا آنکه درآن چندروزه
مکتوب شیرویه بدو رسیده نورظهور صدق آن خبر بر ساحت خاطرشان پرتو انداخت حاکم یمن با
جمعی از اهل فارس که در یمن بودند بشرف اسلام رسیدند

معجزهٔ صد و نهم از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت است که جماعتی ازمشرکان
بخدمت سید انس و جـان آمدند و گفتند ای محمد شنیده ایم که دعوی
پیغمبری کردهٔ میگوئی از سایر پیغمبران فاضل ترم نوح را طوفان وابراهیم را گلستان بروی آتش
فروزان بود کلیم را تکلم با خدا در طور وعیسی را زنده کردن اهل قبور بود ما نیز یکی ازاین
معجزات را طالبیم که ظاهر فرمائید تا یقین نمائیم که تو پیغمبر برحقی در این حال جبرئیل نازل
شده و عرض کرد یا رسول الله حق تعالی میفرماید که جمیع این آیات را بر تو کرامت کرده ام
بگو هرمعجزهٔ که میخواهند اختیار کنند گروهی طوفان نوح را و جمعی آتش ابراهیم را و بعضی
معجزه موسی را و برخی آیهٔ حضرت عیسی را گفتند آنان که آیهٔ نوح را اختیار کردند حضرت
فرمود که بعقب کوه ابوقبیس بروید و در آنجا آیهٔ نوح را مشاهده و ملاحظه خواهید کردآنان که
خواهش معجزه ابراهیم نموده بودند فرمود بیرون مکه روید و آنها که آیهٔ موسی را اختیار کرده
بودند فرمود پیرامن خانه کعبه رفته بنشینند و آنانکه طالب معجزه عیسی بودند سرورشان ابوجهل
نا اهل بود فرمود که شما پیش من باشید تا آنها بازگردند پس آن سه طایفه برفتندولمحهٔ گذشت
جماعتی که آیهٔ نوح را اختیار کرده بودند میآمدند و آوازها بکلمه شهادت برکشیده از دل صاف
مسلمان شده میگریستند و میگفتند یارسول الله چون در پس کوه ابوقبیس شدیم دیدیم که آب اززمین
و آسمان در جوش است ما برسر کوه رفتیم آب بسر کوه رسید نزدیك بود که غرق شویم ناگاه
حضرت مرتضی علی را با دوکودك در روی آب دیدیم فرمودند اگر نجات میطلبید دست در دامن
ولایت ما زنید ما دست بر ایشان زدیم ما را از میان آب بیرون آوردند خلاصی یافتیم حضرت
فرمود اهل بیت من کشتی نجاتند هرکه پناه بدانها برد در دنیا از بلیات و در عقبی از عذاب جهنم
نجات یابد پس قومی که آیهٔ ابراهیم (ع) خواسته بودند میآمدند بهمین طریق صدا بکلمه شهادت
بلندکرده عرضکردند یارسول الله چون بصحرا رفتیم شعله های آتش را دیدیم باسمان زبانه میکشید
تا صحرا پر ازآتش گردید نزدیك بود بسوزیم ناگاه در هوا صورت زنی نقاب دارپیدا شده گوشه
سرپوش فروگذاشته فرمود اگر نجات میطلبید دست در اینجامه زنید ما دست در آن جامه زدیم ما
را از آتش بیرون آورد حضرت فرمود آن دختر من فاطمه است فردای قیامت محبین اهل بیت رااز
دوزخ نجات بدهد پس قومیکه آیهٔ موسی خواسته بودند آمده آنها نیز اسلام آورده عرضکردند
یا نبی الله در پیرامون کعبه نشستیم ناگاه دیدیم خانه را که ازجای خود برخواسته در بالای سرما
آویخته شد پنداشتیم که بر سرما خواهد افتاد حمزه را دیدیم که نیزه در دست بیامد ونیزه برخانه
نهاد تا بجای خود ایستاده حضرت فرمود از برکت دوستی که حمزه با محمد و آل او دارد فردای
قیامت حق تعالی اورا این کرامت دهد تا دوستان خود را از دوزخ دورگرداند آنگاه حضرت
با بوجهل فرمود که مسلمان میشوی گفت مرا معلوم نیست که اینها را دیده اند در خیالشان
آمده است مرا از آیهٔ عیسی خبر ده حضرت فرمود خیر دهم امروز مرغ بریان در پیش داشتی و
میخوردی وبرادرت در رسید ازبغلی که داشتی دامن بر سرآن مرغ افکندی تا او برفت اکنون

نیم خورده در خانه تو هست و ده هزار دینار امانت مردم پیش تو هست و تو اندیشه خیانت کردی گفت هیچکدام اینها نیست حضرت رسولخدا جبرئیل را که درحضورحاضر بود امر فرمود که آن مرغ بریان وپولهای امانت را بیاورد پس حضرت صاحبان مالرااحضار فرموده مالهای ایشانرا بخودشان تسلیم نمود و دست بدان مرغ بریان نهاد بفرمان حق‌تعالی زنده شده وشهادت بنبوت آن حضرت داد پس حضرت فرمود مسلمان شو تا این سیصد دینار را بدهم آن‌ملعون گفت مسلمان نشوم ومال‌خودرا هم ضبط نمایم خواست که صره زر بردارد همان مرغ اورا ربوده بر بام سرای برد حضرت فرمود تا آنصره را از مرغ گرفتند و بفقرا قسمت کردند

معجزهٔ صدو دهم مرویست که بعداز آن که حضرت خاتم‌الانبیاء ازدار پر ملال دنیا بعالم بقا ارتحال نمودند تمام علماء یهود باهم اتفاق نموده شورا کردند همچنان که ما بجهت بیت المقدس محتاج مسلمانانیم و بواسطه کثرت تردد که هرسال بدانجا واقع است چندان منافع عاید اهل اسلام میشود در ملك ما نیز کاری باید ساخت و حیلهٔ پرداخت که ایشان نیز احتیاج بولایت ما برسانند که مقابل نفعی که از ما برمیدارند بماهم عاید شود پس تدبیرها که موافق‌عقل هریك بود کردند و اندیشها نمودند بالاخره بدین قرار دادند که بهرطوری که ممکن باشد نعش مبارك حضرت رسول را دزدیده بیکی از شهرهای فرنك نقل‌نمایند و درآنجا دفن کنند تامسلمانان را بدین جهت محتاج خود گردانند الحاصل چهارده نفر مرد قوی و چابك جهت حفر نقب‌پیداکرده بمال و زر بفریفتند وجمعی را در لباس تجار همراه آن ها کردند که برسم تجار داخل مدینه شده منتظر باشند که چون آن جماعت پی بمدعا برده وکار رابانجام رسانند اعانت آنها را کنند پس‌آن جماعت روانه شدندچون بمدینه رسیدند دز جانبی منزل‌گرفتند که بقبر مطهر پیغمبر (ص) نزدیك بود پس از آن جا آغاز نقب زدن کردند تا آنکه نقب را بقبر مطهر رسانیدند پس منتظرشدند تا موسم حج رسیده وکثرت ازدحام مردم بیشتر باشدو همه بدان‌مشغول شوندکه ایشان جسم مبارك آن حضرت را برداشته با قافله روانه‌گردند در آن عصر پادشاهی از بنی عباس بود در غایت زهد وورع و پارسا و کریم الطبع و متقی و دانا و عاقل و عادل نام او مکتفی بالله و استیلای حکم‌او در شامات وجزایر و عراق عرب فاش و محب خاندان رسول خدا شبی در خواب دید که حضرت رسالت دست اورا گرفته داخل مزار خود کرده نقب را بدو نشان داد گفت ای بنده خدا بشتاب که میخواهند جسم مارا د دیده بدیارکفر برند این بگفت و نا پدید شد چون از خواب بیدارشد هفتصد غلام کمربسته برداشته چنان مقرر کرد که هزار سوار دیگر از عقب بشتاب تمام بیایند پس کیفیت را به هیچ کس اظهار نکرده میراند تا باندك فرصتی خود را بمدینه رساند اما راه نقب که‌حضرت پیغمبر بدو نموده بود فراموش کرده متفکر درماند پس برخاسته تجدیدوضو کرده دو رکعت نماز گذارد و سر بسجده نهاد بخواب رفت نوبت دیگر حضرت رسول را در خواب‌دید که آمد دست اورا گرفته بدان خانه برد که ایشان بودند و فرمود نظر کن ای پادشاه چون نظر کردچهار کس را دید دوکس در خواب دو نفر نشسته شطرنج بازی میکردند پس حضرت فرمود آن ها را که میگفتم ایناننداین را فرمود ناپدید شد پادشاه از هیبت بیدار شد و باغلامان و سرهنگان خود از همان راه که حضرت نشان داده بود روان شدند چون بدر آن خانه رسیدند باندرون خانه‌درآمدند همچنانکه حضرت پیغمبر نموده بود دوکس در خواب و دونفر دیگر بیدار و مشغول شطرنج بودند پس سرهنگان را فرمود تا آن چهار کس را بگرفتندو دست بستند وبیرون آوردند آنگاه تفحص نموده راه‌نقب را پیداکردند و باندرون نقب در آمدند تا بصندوق مبارك حضرت رسیدند گرداگرد صندوق را خالی کرده بودند پادشاه چون این حال بدیدشرح قضیه را ازآنهاباز پرسیدجواب‌دادند

که دین شما برحق است و برشما کسی را ظفرونصرت نیست بدانکه پادشاه فرنك مارا برای این سهم فرستاد تا جسم پیغمبررا دزدیده ببریم واگر مطلع نمیشدید ما دراین دوسه روز جسم مطهرحضرت پیغمبررا میبردیم پس آن چهار نفر ازچگونگی خواب مطلع گشته ایمان آوردند ودیگر بآن دیار نرفتند پادشاه چون خلوص نیت آنها را دریافت رعایت و حمایت زیادتر برکفاف مقرر آنها فرمود زهی بزرگواری که درعالم خواب خودرا ازشر اعدا و تعرض خصم نگاهداشته برضمایر کل واقف باشد و مکتفی بالله مقرر نمود که پنجرهٔ از فولاد درغایت استحکام بجهة قبرمطهرپیغمبر(ص) ترتیب دادند چنانکه تابیست گززمین را خالی کرده صندوق‌را درمیان پنجرهٔ فولاد بگذاشته ومضبوط کردند تا از آفت اعداء محفوظ باشد و کسی را برجسم اودستی نباشد

معجزهٔ صد و یازدهم ـ جابربن عبدالله روایت میکند که روزی حضرت رسالت (ص) را گرسنگی برمزاج غالب شد و در حجرات زوجات آن حضرت از جنس ماکول چیزی نبوده بحجرهٔ فاطمه علیها السلام تشریف ارزانی داشته فرمودند ای فرزند پسندیده و نور دو دیده در خانـه از طعام چه داری که مرا امروز گرسنگی در غایت تشویش میدهد حضرت فاطمه (س) عرض کرد ای پدر بزرگوار جان من ومادرم فدای تو باشد چیزی از طعام یافت نمیشود پس حضرت بیرون تشریف بردند بعداز زمانی زنی از همسایه‌ها دو قرص نان و قطعهٔ گوشت پخته بخدمت حضرت فاطمه (س) فرستاد خاتون قیامت با آنکه بشدت تمام گرسنه بود حسنین (ع) را ازعقب جناب پیغمبرفرستاد آن حضرت بخانه مراجعت نمودند فاطمه علیها السلام دو قرص نان وپارهٔ گوشت را بخدمت آن حضرت آورد حضرت دست مبارك دراز کرد وسر آن را برداشت آن ظرف پراز نان و گوشت بود جناب فاطمه (س) دانست که زیاد شدن آن نعمت ببرکت معجزهٔ پدر بزرگواراست پس حمد خدارا بجای آورد صلوات برپدر عالی مقدار خود فرستاد وکس جهت امیرالمؤمنین روانه کرد آن حضرت نیز تشریف آورد پس همگی نشسته طعام خوردند همه را کافی شد زوجات آنحضرت نیز از آن طعام استیفاء حظ خود نموده بهمسایها نیز حصهٔ دادند

معجزهٔ صد و دوازدهم ـ مروی است که وقتی حسنین (ع) را عارضه دست داده بود جناب امیرالمؤمنین و حضرت فاطمهٔ زهراء و حسنین علیهم السلام نذر کردند که بعداز شفاء یافتن سه روزروزه بدارند چون حسنین صحت یافتند بموجب نذر روزه گرفتند و در آن ایام قحطی عظیم در میان مردم بود که نانی مقابل جانی واز شدت جوع تاب وتوانی نداشت شاه اولیاء روحی فداه مقدار سه صاع جو از یهودی بگرفت که عوض قیمت آن خاتون محشر و مادر شبیر و شبر وبنت پیغمبر اعنی جناب فاطمهٔ زهراء (س) جهت یهودی مقدار معین پشم بریسد پس حضرت فاطمه (س) ثلث آن پشم را رشته یکصاع ازآن جو را آرد کرده جهت هریك ازاهل بیت یك قرص نان بپخت چون وقت افطارشد سائلی بردر حجره آمده آواز داد که یا اهلبیت النبوة اطعام مسکین فرمائید که ازشدت جوع دراضطراب است حضرت امیر (ع) حصهٔ خودرا بدان مسکین عطا فرمود جناب فاطمه علیها السلام وحسنین نیز متابعت آنحضرت نمودند آنچه طعام داشتند بمسکین بذل فرمودند وآن شب را با آب افطار کردند روز دیگرجناب فاطمه ثلث دیگرپشم را رشت یکصاع دیگر نان بپخت چون هنگام شام گردید یتیمی ازدرآوازداده اظهار گرسنگی نمود بازبهمان قرارهمگی طعامهای خودرا بدان یتیم ایثار فرمودند آنشب نیز بآب افطار کردند روز سوم حضرت فاطمه ثلث آخرآن پشم را برشت وتتمه آن جورا آردکرده نان بپخت وقت افطار اسیری بر در خانه آمده سؤال نمود حضرت امیر و اهلبیت حصه‌های خودرابدان اسیرعطا کردندآن شب رانیز بآب افطار کردند ومطابق اینخبرچهارروزبر

حضرت ختم رسل بگذشته که آن سرور انام از قسم طعام چیزی میل نفرموده بود وازغایت گرسنگی برشکم مبارک کش سنك بسته بود ومیدانست که اهلبیت عصمت نیز بچه شدت گذرانیده‌اند پس امیرالمؤمنین را گرفته بخرماستانی درآمدند ودرفصلی که هیچ نخله خرما یافت نمیشد فرمود یاعلی سبوئی بردار اشاره بنخلی نموده فرمود بپای این نخله رفته بگو که رسول‌الله میگوید که امروزمارا بهره‌مندگردان امیرالمؤمنین روایت میکند که چون این پیغامرا بدان رسانیدم دیدم که در ساعت خرمای زیاد درآن درخت ظاهرشد پس یك یك ازآن خرمای پخته شده برزمین میافتاد ومن برچیده درسبد میکردم آنگاه سبد را بخدمت حضرت پیغمبرآوردم آن حضرت اهلبیت اطهار را احضارفرمود جملگی ازآن خرماها محظوظ گردیدند مقداد نیز از آن خرما خورد و حصه باطفال خود ببرد و در آنحال جبرئیل آمد سورهٔ هل اتی را در شان اهلبیت پیغمبر آورد

معجزهٔ صد وسیزدهم - آورده‌اند که روزی محمد المصطفی (ص) بحجره فاطمه زهرا علیها سلام تشریف آورده پرسیدند که ای دختر من چگونه می گذرانی عرض کرد یا رسول الله سه روزاست که بمن وحسنین و شاه مشرقین ازطعام دنیا چیزی نچشیده‌ایم بلکه بوی طعام نشنیده‌ایم حضرت دست نیازبدرگاه قادر بینیازبرآورده عرضکرد اللهم انزل علینا مائدة من السماء کما انزلت علی مریم بنت عمران پس فرمود یا فاطمه بخانه رو ببین چه میبینی حضرت فاطمه (ع) بخانه رفت و شاهزادگان نیزازعقب مادر برفتند کاسهٔ دیدند مکلل بجواهرومملواز ترید وقطعهٔ از گوشت پخته بربالای آن نهاده بوی مشك ازاومیآید جناب فاطمه کاسه رابیرون آوردو پیش پدر بزرگوار نهاد حضرت سیدالمرسلین فرمود کلوا باسم الله محمد یعنی بخورید بنام خدای محمد پس حضرت پیغمبر و داماد و سبطین از آن تناول کردند و در روایتی آمده هفت شبانه روز آن طعام باقی بود زنی یهودیه آنرا دیدگفت یا اهلبیت النبوة الجوع این گوشت بشما از کجا رسیده است حضرت فرمود ازعالم غیب بما حواله کرده‌اند یهودیه درخواست نمود که این لقمه را بمن ایثار کن ازآنجاکه سخاوت وکرم جبلی ایشان است امام حسن دست درازکرد آن لقمه را در دهان آنزن گذارد لقمه را بربودند بعداز وقوع این حال آن کاسه را بعالم بالا بردند حضرت پیغمبر (ص) فرمود که اگر اظهار این معنی نمیشد تا مدت حیات این طعام منقطع نمیشد

معجزهٔ صد و چهاردهم - روایت است که روزی جناب رسول خدا بمنزل حضرت فاطمه تشریف بردند آن‌خاتون را دیدند که درغایت پریشانی وملال نشسته ومیگرید حضرت فرمودند نوردیده سبب اندوه وگریه چیست عرضکرد یارسول الله برسبیل حکایت میگویم نه ازراه شکایت سه روز است که در منزل ما طعام نیست و حسنین از شدت گرسنگی بیطاقت شده‌اند وامروز از حسنین سخنی شنیده‌ام که طاقت در من نمانده حضرت پرسیدند که چه گفتند عرضکرد میگفتند آیا دراین دنیا کودکی مانند ماگرسنه پیدا میشود یانه چون اینسخن را از ایشان شنیدم جهان درچشم تاریك شد بعدازآن عرضکرد ای پدر چه میفرمائی اگربنده باخدای خود درمناجات گستاخی نماید عیب‌باشد حضرت فرمود ایفرزند حقتعالی گستاخی بندهٔ خودرا دوست دارد حضرت فاطمه برخاست بدرون خانه رفت ودوررکعت نمازکرده چون ازنمازفارغ شد بزبان نیازمناجات واظهارحاجات خود نموده عرضکرد خدایا تومیدانی که زنان را بمقدارپیغمبران زوروقدرت نیست اگرحضرت‌ت را باپدرم سریست که بقوت عند ربی یطعمنی ویسقینی تحمل گرسنگی دارد مرا طاقت آن نیست یا مرا طاقت ده یا از این ورطه درگذران این بگفت وبیهوش شد درآنحال جبرئیل نازلشد عرضکرد یارسول‌الله برخیز که نالهٔ فاطمه فرشتگان را درخروش‌آورده درباب حضرت رسول بیامد جناب فاطمه را دید بیهوش‌افتاده پس‌نشسته سرمبارك فاطمه را اززمین برگرفته درکنارخود نهاده ورائحهٔ گیسوی مشکبارآنحضرت بمشام حضرت

فاطمه سلام الله علیها رسید بخود آمده برخاست و سر در پیش افکنده بایستاد حضرت دست مبارك در سینهٔ او مالید وعرضکرد خدایا اورا از عذاب گرسنگی ایمن دار حضرت فاطمه (س) فرمود که بعدازآن دعا هرگز گرسنه نشدم

معجزهٔ صد و پانزدهم - نقل است که چون حضرت محمد (ص) از مکه بمدینه عزیمت فرمود حضرت مرتضی علی (ع) بعداز سه روز ازعقب آن حضرت پیاده روان شد هنوزآنحضرت در بیرون مدینه بنی‌نجار بود که حضرت مرتضی علی (ع) رسید وبشرف صحبت حضرت رسالت ص) فائز گردید ازصدمه پیاده آمدن پاهای مبارك حضرت شاه ولایت آبله شده‌بود حضرت پیغمبردست مبارك برآن مالیده دعا کرد درحال شفا یافت ودیگر بعدازآن شاه ولایت دردپا نکشید وچهارروزحضرت پیغمبر در بیرون مدینه توقف نمود وبعداز آن داخل شهر مدینه شد

معجزهٔ صدو شانزدهم - منقولست که صباح روز عیدی بود امام حسن و امام حسین علیهم السلام بخدمت سید عالم محمد مصطفی (ص) آمده عرضکردند ای جد بزرگوار امروز عید است و ما بزرگان عرب را میبینیم که جامهای نو پوشیده در تزیین لباسهای رنگارنك کوشیده‌اند وما را لباس نونیست روی بجانب شما آورده ایم که تاج لعمرك برسر و خلعت لولاك دربر داری آمده‌ایم تا ازشما عیدانه بستانیم وچیزدیگربجز جامهای نو نمیخواهم خواجه عالم تأمل فرمود زیرا که جامه مناسب ایشان‌حاضر نبود ونومیدی شاهزادها هم ازجمله محالاتست پس‌متوجه بارگاه احدیث شده وسرخودرا بدرگاه صمدیت عرض نمود فی‌الحال جبرئیل حاضر شد ودوحله سفید باندازه قامت شاهزاده ها از حلل بهشت بیاورد وعرضکرد یا سیدی ملول مباش این‌جامها بفرزندان خود بپوشان آنحضرت شاهزاده‌هارا طلبید وفرمود اینك جامهای شماکه خیاط قدرت فراخورقامت شما دوخته از غیب برسید شاهزادگان عرض کردند که کودکان عرب لباسهای رنگین پوشیده‌اند مارا نیزهوس‌جامه رنگین است عرض کرد یا رسول الله خاطرجمعدارکه استاد صباغ‌کارخانه الهی این مهم را فی‌الحال انجام دهد بفرما تاطشتی‌وابریقی‌حاضر کنند چون حاضر کردند عرضکرد یارسول الله من آب میریزم تودست مبارك‌درآن میمال وهررنگی‌که مطلوب شاهزادها هست ظاهرخواهد شد پس‌یکی ازآن‌جامها را درطشت نهاده از امام حسن برسید که جامهٔ خودرا بچه رنك میخواهی گفت سبز را دوست میدارم حضرت رسول دست بدان مالید وجبرئیل آب میریخت تا برنك زمرد شد آن را بیرون آورده بامام حسن (ع) داد حلهٔ دیگر در طشت نهاده روی بامام حسین (ع) کرد که ایفرزند جامهٔ خودرا بچه رنك مایلی ومیخواهی عرضکرد رنك سرخ را دوست میدارم فی‌الحال ازاثر دست مبارك آنحضرت آن جامه برنك یاقوت رمانی شد پس‌بیرون آورده بامام حسین(ع) تسلیم نمود

معجزهٔ صدو هفدهم - آورده‌اند که روزی اعرابی آهو بچهٔی صید کرده بود برسم هدیه بخدمت حضرت محمد مصطفی (ص) آورد حضرت پیغمبر اورا قبول فرمود آهو بچه را بامام حسن داد بعداز زمانی حضرت امام حسین (ع) از در درآمد دید که برادرش هوبچهٔ دارد وبا او بازی میکند بخدمت پیغمبر عرضکرد یا جدا من نیز آهو بچه میخواهم واین سخن را چند نوبت اعاده نمود حضرت امام حسین (ع) را دلداری میداد وتسلی خاطراومیکوشید تا نزدیك شدکه امام حسین بگرید درآنحال‌غریوازدرمسجدبرآمده ونگاه‌کردند ماده آهوئی‌دیدند میآید وآهوبرهٔ باخود میآورد وهردم پهلوبوی زده اورا میدوانید تا بخدمت جناب پیغمبر آمد عرضکرد یا رسول الله دوبچه داشتم یکی را صیاد صید نموده بخدمت شما آورده و دیگری نزد من بود و بدو خورسند بودند در این حال ندائی بمن رسیدکه بچهٔ خویش را گیروبخدمت پیغمبر (ص) بشتاب که حسین درپیش‌آنحضرت ایستاده

برای آهو گریه میکنند وملائکه بجهت نظارهٔ او ازمواضع اطاعت سر برداشته‌اند اگراو گریه کند همهٔ مقربان بگریند وپیش ازآنکه اشك ازآنکه برخسار مبارك حسین روان گردد برهٔ خودرا برداشته بدان حضرت برسان بحضرتت رسانیدم یا رسول الله ازآنجا تا بدین مکان مسافت زیاد بودگویند زمین‌را درهم کشیدند تا من زودتر برسم الحمدلله که هنوز اشك برخسار مبارك جگرگوشه توجاری نشده خروش ازاصحاب برآمد حضرت پیغمبرآهورا دعا کرد وحسنین آهو برهٔ‌هارا برداشته بحجره شتافتند

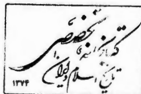
معجزهٔ صدو هیجدهم - مروی است که زینب دختر حارث یهودی که برادر مرحب بود بعداز فتح خیبر بزغالهٔ بکشت وبریان کرد چون میدانست که حضرت پیغمبر (ص) گوشت دست وشانه را زیاد دوست میدارد زهر درزراع و کتف اوبیشتر تعبیه‌کرده هنگام شام برسم هدیه بخدمت آنحضرت آورد پس‌بزغاله را ازهم جدا کردند حضرت پیغمبرازگوشت دست اولقمه برداشته دردهان مبارك نهاد فی‌الحال باصحاب خطاب فرمود که ازاین طعام نخوریدکه ذراع بامن میگویدکه زهر درمن کرده‌اند بسربن البرایا که لقمهٔ ازآن برداشته خورده بود رنك اوسبز و سیاه شد وبروایتی یکسال بیماربود بعدازآن بمرد پس حضرت رسالت (ص) زینب وبزرگان یهودرا جمع نموده فرمود که دراین‌بزغاله بچه جههٔ زهر کرده بودی زینب عرضکرد پدر وعم وشوهرم را بکشتی گفتم اگردر دعوی نبوت صادقی حقتعالی ترا ازآن آگاه گرداند و اگر کاذبی مردم از تو خلاص شوند

معجزهٔ صد و نوزدهم - مروی است که یکی از صلحای امت گفت شبی قیامت را در خواب دیدم خلایق را بحسابگاه جمع کرده‌اند پس من بصراط رسیدم چون ازآنجا گذشتم دیدم که حضرت محمد درکنار حوض کوثراست وشاه ولایت حضرت مرتضی علی (ع) وامام حسن وامام حسین علیهم السلام نیز برکنار حوض کوثرند و محبان خود را سیراب مینمایند منهم آب خواستم ندادند بخدمت رسولخدا عرض کردم که یارسول الله بفرما مرا نیزآب بدهند فرمودکه ترا آب نخواهند داد عرضکردم یا رسول الله من‌ازجملهٔ محبان شما واهلبیت توام فرمود راست میگوئی امادرهمسایگی توشخصی است که حضرت مرتضی علی را ترك ادب میکند وتو اورا منع نمیکنی عرضکرد یارسول الله میترسم قصد هلاکم نماید و من مردی ضعیفم قوت ندارم که کنم حضرت رسالت کاردی بمن داد فرمود برو و او را بقتل رسان پس در حالت خواب آمده اورا بکشتم و بخدمت حضرت رسول آمده عرضکردم یارسول الله آنچه فرموده بودی بجای آوردم حضرت فرمود ای حسن اورا آب ده مرا آب دادند نمیدانم خوردم یانه پس از خواب بیدار شدم ترس برمن غلبه کرده بود پس وضو ساخته بنماز مشغول شدم تا آنکه صبح طلوع نمود ناگاه آواز برخاست که فلانکس را در جامه خواب کشته اند پس جمعی از گماشتگان حاکم آمدند و اهل محله را بگرفتند بیگناه من بخود گفتم سبحان الله این خوابی‌است که من دیده‌ام و حق‌تعالی آن را راست‌گردانید برخاسته نزد حاکم رفته گفتم این گناه من کرده‌ام مردم بی گناهند حاکم گفت وای برتو چه میگوئی گفتم این خوابی است کـه دیده‌ام حق تعالی آن را راست گردانیده پس قصهٔ خواب بالتمام بیان کردم حاکم گفت جزاك الله خیرا برخیز که تو هم بی‌گناهی و بیم مردم از آن است کـه ابن عم مصطفی را ناسزا میگوید

معجزهٔ صد و بیستم - واقدی روایت میکند که روزی نزد هرون الرشید بودم شافعی و محمد یوسف و محمد اسحق حاضر بودند هرون الرشید شافعی را گفت چندین حدیث درفضایل حضرت امیرالمؤمنین (ع) بخاطر داری گفت چهار صد تا پانصد محمد یوسف را و محمد اسحق را گفت توچند حدیث درفضایل علی(ع) میدانی گفت هزارحدیث یازیاده محمد اسحق راگفت توچند

حدیث میدانی گفت فضایل آن حضرت در نزد من بسیار است اگرخوف وترسی نبودی هرون‌الرشید گفت خوف و ترس از کیست گفت از تو و عمال تو گفت پانزده هزار حدیث مسند و پانزده هزار حدیث مرسل هرون گفت من شمارا خبر دهم بفضیلتی که بچشم خود دیده ام وبشما نیز بنمایم بهتراز آنچه شما یاد داريد گفتند بفرمای گفت عامل دمشق بمن نامهٔ نوشت که دراینجا خطیبی است که علی را دشنام میدهد ولعنت میکند گفتم وی‌را به‌بند وبنزد من بفرست پس‌اورا بنزد من فرستاد گفتم چرا علی را دشنام‌میدهی گفت بجهة آنکه پدران مارا کشته گفتم ویلك علی هرکه راکشته بحکم خدا و رسول کشت گفت اگر چه چنین‌است اما من اورا دشمن‌میدارم ودشنامش میدهم جلادرا فرمودم تا صد تازیانه اش زد و درخانهٔ انداخت درش را قفل کردند چون شب شد اندیشه‌میکردم که‌وی‌را چه‌کنم وچگونه بکشم به تیغش بکشم یا در آبش غرق‌کنم یادرآتش بسوزانم دراین اندیشه بخواب رفتم دیدم درهای آسمان گشاده شد حضرت پیغمبر (ص) فرود آمدپنج حله پوشیده حسنین (ع)فرود آمدند هریکی دوحله پوشیده جبرئیل (ع) فرود آمد یك‌حله پوشیده‌وکاسهٔ دردست داشت پرازآب صاف حضرت پیغمبر آب ازوی بستد و در درسرای من پنجاه هزار مرد بودندحضرت پیغمبر فرمود هرکه شیعه علی است باید که برخیزد دیدم که چهل کس برخاستند من ایشان را میدانم رسولخدا ایشان راآب داده فرمود دمشقی را بیاورید وی‌رااز خانه بیرون‌آوردندشاه مردان را چون‌چشم بدو افتاد عرض کرد یارسول الله این ملعون‌بی تقصیر مرا دشنام میدهد پیغمبر فرمود ای‌شقی‌علی‌را چرا دشنام میدهی آنگاه رو بطرف آسمان نموده‌گفت خداوندا ویرا مسخ‌گردان فی‌الحال سگی شد و بفرمود باز درآن خانه اش کردند پس از خواب بیدار شدم گفتم درآن خانه‌را بکشائید دمشقیه را بیاورید چون درخانه را گشودند سگی بود و الحال در آنخانه است پس‌بفرمودتا بیاورندسگی‌بود اما گوشش بگوش آدمی می‌مانست اوراگفتند عذاب حقتعالی را چون دیدی اوسر درپیش افکنده و آب از چشمش میریخت شافعی‌گفت اورا از اینجا فراتر ببرید‌که مسخ‌است ازعذاب اوایمن‌نتوان‌بود ویرا درآن خانه کردند ناگاه صاعقه در آمده بدان خانه افتاد سك دمشقی را با هرچه درآن خانه بود سوخت آن ناپاك در دنیا مسخ و سوخته ودرآخرت که درکات نیران باشتیاق او افروخته بود به عذاب ابدی گرفتار گردید لعنت الله علیه وعلی جمیع مغضبهم‌اجمعین الی یوم الدین





(مقصـــد دوم)

دربیان معجزات جناب امیرالمؤمنین و امام المتقین واخ الرسول وزوج البتول وسیف الله ابی شبیر و شبر علی بن ابیطالب علیه السلام

مشتمل بر صدو دو معجزه

معجزهٔ اول جابر بن عبدالله انصاری روایت میکند که روزی در خدمت حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی بودم بخاطرم رسید که ازمیلادحضرت امیرالمؤمنین (ع) سؤال نمایم بعد از سؤال حضرت فرمود آه سؤال کردی از بهترین مولودی که بعد از من متولد شد بر سنت عیسی بن مریم یعنی همچنان که حضرت عیسی در حین تولد تکلم نمود از علی مرتضی چنین معجزهٔ ظاهر گردید بدان ای جابر که حق سبحانه و تعالی من و علی را از یك نورآفریده پیش از خلق جمیع عالم بپانصد هزار سال و ما درآن مدت تسبیح و تقدیس و تهلیل پروردگار جلیل مینمودیم پس از آن که خداوند عالم حضرت آدم را خلق کرد مارا در صلب آن حضرت بطریق امانت قرار داد چنان که من در جانب راست وعلی در جانب چپ قرار یافتیم پس ازصلب او بصلبهای طاهره و رحم های طیبه انتقال می نمودیم تا آنکه من در صلب عبدالله وعلی درصلب ابوطالب درآمدیم و حق تعالی مرا در رحم آمنه وعلی را دررحم فاطمه جای داد یاجابر پیش از آن که علی در رحم مادر قرار گیرد در شهر یمن عابدی بود در غایت زهد وتقوی که روی توجه بمحراب عبادت آورده غیراز خدا همه را فراموش کرده درآمیزش بر مردم بسته واز تعلقات دنیوی دست شسته نام او مثرم بن دعیب السقیام و بزاهد یمن اشتهار تمام داشت صد ونود سال ازعمرش گذشته وآنی بی عبادت ننشسته روزی در هنگام مناجات در ضمن حاجات عرض کرد الهی یکی از اولیاء و مقربان درگاه خود را پیش از وفات بمن بنما دعای او مستجاب شده ابوطالب را سفر یمن اتفاق افتاده بعداز ورو بشهر یمن بزیارت مثرم رفت چون چشم مثرم برجمال ابوطالب افتاد پرسید از کجائی فرمود از تهامه گفت ازکدام شهر فرمود ازمکه پرسید از کـدام قبیله فرمود از بنی هاشم زاهد برخاسته سر و روی اورا بوسه داده گفت الحمد لله که واهب العطایا دعای مرا مستجاب فرمود یکی ازمجاورین حرم خود را بمن باز نمود پس پرسید که نامت چیست فرمود ابوطالب مثرم گفت بشارت باد ترا که امسال فرزندی از صلب تو بیرون آید که ولی خدا و مقتدای متقیان ووصی پیغمبرآخرالزمان خواهد شد استدعا دارم که چون آن گوهر قدم در عرصه خاك گذارد سلام من بدو رسانید بگوئید که آن پیر فقیر بوحدانیت خدا و نبوت محمد مصطفی و امامت و وصایت شما اقرار کرد و گفت شهادت میدهم که نبوت بمحمد و ولایت بشما تمام آنحضرت خاتم نبوت است و شما فاتح ولایت ابوطالب را استماع این خبر ببهجت اثر رقت تمام دست داده پرسید نام آن فرزند گرامی چیست گفت نام او در زبور شنطیا و در انجیل ایلیا و در میان امت آخر الزمان بعداز نزول قرآن علی و لقبش مرتضی و کنیتش ابوتراب باشد ابوطالب فرمود ای شیخ برهانی واضح و دلیلی لایح میخواهم که خواطرم قرار و دلم اطمینان پذیرد که آن گوهر گرامی امسال از صدف غیب بعالم شهود قدم میگذارد مثرم گفت چه میخواهی تا از حضرت اله خواهم وصدق کلام خودرا معلوم نمایم

ابوطالب گفت ای‌شیخ میخواهم که درهمین لحظه از میوه‌های بهشت چیزی نزد ما حاضر شود مثرم دست نیاز بدرگاه بخشنده بی‌نیاز برداشت هنوز دعایش تمام نشده بود که طبقی مملو ازخرما وانگور و انار بهشتی حاضر گردید ابوطالب یك انار از این میوه‌ها تناول نمود پس مثرم را وداع کرده باخوشحالی تمام بمحل خود رجوع نمود گفته‌اند که فرودآمدن آن‌مائده یکی‌ازمعجزات شاه ولایت است بعضی گفته‌اند که مثرم ازجمله خلفاء و اوصیاء حضرت عیسی بود این معجزه از خود او صادر گشت القصه چون ابوطالب به مکه رسید در همان روزها بتقدیر ربانی آن نطفه گرامی در رحم فاطمه بنت اسد منتقل شد مقارن آن‌حال زلزله عظیمی در مکه بهم رسید بنوعی که صنادید قریش بناله وفریاد آمدند پس ازفزع بسیار علاج آن را منحصردر آن دیدند که بت ها را بکوه ابوقبیس برند از اله خود دفع آن داهیه عظمی طلب نمایند بلکه بدان وسیله از آن مهلکه نجات یابند چون بتان را بر فراز کوه بردند بنحوی در تزلزل آمد که بسیاری از سنك هـای گران از هم جدا شد فرو ریخت و بتها سرنگون گشته بروی در افتادند پس اکابر قریش زیاده‌از حد مضطرب شده بگریه و زاری و جزع و بیقراری در افتادند آنگاه ابوطالب بی خوف و ترس بکوه ابوقبیس آمده فرمود ای قریش امروز حق سبحانه وتعالی شخصی رابوجود آورده که اگر اطاعت او نکنید واو را سزاوار مسند خلافت و امامت ندانید ازاین مهلکه خلاص‌نخواهیدشد قریش متفق اللفظ عرض کردند ما مطیع ومنقادیم و از صواب دید تو بیرون‌نیستیم امید نجات‌ازاین‌مهلکه بدعای تو داریم ابوطالب روی بقبله نموده فرج آن‌جماعت رااز درگاه الهی طلب کرد وعرض‌حاجت بدین منوال نمود که الهی اسئلك بالمحمدية المحموده والعلوية العاليه والفاطمية البيضاءالتفضيل على تهامة بالرأفة و الرحمة فی‌الحال زمین ساکن گردید و زلزله رفع شد وخواطر قریش آرام گرفت بعد ازآن حضرت پیغمبر فرمود بحق آن خداوندی که دانه را درزمین شکافته گیاه ازاو رویانیده و نطفه را از حالی بحالی گردانیده آدمی را از آن خلق کرده که هرگاه واقعه صعبی روی‌مینمود ساکنان مکه کلمات مذکوره را برزبان می‌راندند فی‌الحال اثر اجابت ظاهر میگردید و هر مهمی که داشتند با آنکه مشکل بود همین فقرات را میخواندند بآسان‌تر وجهی کفایت میشد با وجود آن که مطلقا علم بمعنی آن الفاظ نداشتند و از حقیقت و حقیقتشان غافل بودند پس حضرت رسالت فرمود چون شب ولادت جناب امیر رسید درآنشب روشنی آسمان ونور ستارگان مضاعف گردیداهل مکه گفتند امشب نیز حادثه وامری عجیب بظهور خواهد رسید ودر آنشب ابوطالب رادرکوچه‌های مکه دیدند که میگردید ومیگفت ای‌مردمان بشارت باد شمارا که امشب شخصی ازمکمن‌غیب‌بظهور خواهد آمد که شهسوار میدان خلافت و امامت وقاضی محکمه ولایت وجامع صفات ربوبیت ومتخلق باخلاق رضیه ناصردین مبین وقاطع ذریه مشرکین سالك مناهج حق یقین ووصی رسول رب‌العالمین خواهد بود این سخنان میگفت تاصبح طالع شد وبعداز آن چهل‌روز ابوطالب ازمکه‌غایب‌شدو کسی نمیدانست که درکجاست وچرا غایب‌است جابرمیگوید پرسیدم یارسول‌الله سبب‌غیبت ابوطالب‌ازمکه چه بوده فرمود بنزد مثرم رفته‌بود تااورا مژده‌تولد علی(ع) بدهدزیرا که مثرب بابیطالب‌سپرده‌بود که چون آن‌مولود سعادت ورود بعرصه وجود پاگذارد مرادرغار لکام‌جبل که‌درحوالی‌شام‌است‌دریاب خواه مرده‌باشم خواه زنده ابوطالب بنابروصیت مثـرم بدانکوه رفت ودرغارآنکوه‌مثرم‌رادید که‌داعی حق‌را لبیك اجابت گفته کفن پوشیده وروی بقبله‌خوابیده‌ودو مار درنزد اوحاضرندچون‌ماران‌ابوطالب را دیدند پنهان گشتند ابوطالب نزد مثرم‌آمده گفت السلام‌علیك یاولی‌الله‌ورحمة‌الله‌وبرکاته فی‌الحال بقدرت حضرت ذوالجلال مثرم زنده‌شد وبرخاست ودست برروی خود فرودآورده گفت اشهد ان‌لااله الاالله وحده لاشریك‌له واشهد ان‌محمداً عبده ورسوله واشهدان‌علیا ولی‌الله والامام‌بعدنبی‌الله ابوطالب

مثرم را بولادت شاه ولایت بشارت‌داد مثرم گفت یا ابوطالب التماس دارم که آثار و علامت آن‌شب و کیفیت ولادت آنحضرت‌را مفصلا بیان کنی فرمود چون تلثی‌ازشب گذشت دیدم که اثروضع‌حمل برفاطمه ظاهر گردیده رنگش تغییر یافت من کلمات نجات بر او خوانده ازحضرت عزت سهولت ولادت او را مسئلت نمودم فاطمه‌را آرامی حاصل‌شد آنگاه بدو گفتم اگر میخواهی جمعی از زنان حاضر نمایم تا دراین‌امر برتو مدد نمایند گفت امرازتو است که ناگاه‌از گوشهٔ‌خانه آوازی‌شنیدم که میگوید یاابوطالب در احضار زنان توقف کن که دست‌نحس‌مشرکین ببدن طاهر سرور مؤمنین نرسد پس‌از لحظه‌ئی‌دیدم که چهارزن حاضر گردیدند جامه‌های حریر سفیدی پوشیده و بوی‌مشك ازفر بمشام من میرسید و باتفاق متوجه فاطمه‌شده گفتند السلام‌علیك یاولیه‌الله فاطمه جواب ایشان بداد پس‌همه در دور او قرار گرفتند وباایشان‌ظرفی‌از نقره بود درصافی‌مانند بلور و بافاطمه مصاحبت‌و مؤانست‌تمام مشغول گفتگو گردیدند تاعلی(ع) متولدشد من بی‌تابانه نزد او رفتم دیدم که روی‌مبارکش مانند قرص‌خورشید درلمعان‌است ازمشاهدهٔ او در تحیر بودم که درآن‌حین دیدم بسجده رفته بفصاحت بیان و طلاقت لسان گفت اشهد ان لا اله الاالله وحده لاشریك‌له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و اشهد انی ولی‌الله و وصی‌رسول‌الله و بمحمد بختم‌النبوه و بی بختم‌الولایة و انا امیرالمؤمنین بعد از استماع این‌کلمات تعجبی برمن روی داد دیدم یکی ازآن زنان اورا برداشته درکنارخود جای‌داد چون علی‌را چشم بدو افتادگفت السلام علیك یا اماه آن زن گفت علیك‌السلام یا بنی پس گفت بپدرم چه‌حال دارد گفت پروردهٔ نعمای الهی و مستغرق‌آلای غیر متناهی اوست ابوطالب گفت چون این‌امر غریب دیدم عنان تمالك از دست دادم و گفتم‌ای‌فرزند من پدرتو نیستم فرمود پدرمنی ولیکن‌ماهمه‌ازصلب‌آدم‌آمده‌ایم واین‌زن مادربزرگوار ما حوا صفةالله است چون این‌جواب شنیدم ازحضرت حوا منفعل و شرمنده شدم و در کنجی‌قرار گرفتم پس زن‌دیگر متوجه‌شد وعلی‌را ازحواء گرفت چون چشمش بر او افتاد گفت السلام‌علیك یااختی آن‌زن گفت علیك‌السلام یا اخی پس حضرت‌امیر احوال عم از او پرسید گفت خوشحال و شادمان‌است و ترا سلام میرساند بازحیرت برمن غلبه کرد پرسیدم که ای‌فرزند ارجمند این کدام‌خواهر است وعم‌تو کیست فرمود ابن‌مریم مادرعیسی‌است وعم‌من عیسی‌است که‌آیه ویکلم فی‌المهد صبیاً مبین حال‌اوست پس‌آن زن‌دیگر که ظرف نقره داشت گرفته علی‌را بمشك‌ازفری که درآن‌ظرف‌بود مطیب ساخته پس‌زن‌دیگر پیش‌آمده جامهٔ پاکیزه بدو پوشانید مرا درخواطر گذشت که‌کاشکی قرةالعین مرا بعد از ختنه کردن این‌جامه میپوشانیدند فی‌الحال مرا خطاب‌نموده گفت این فرزند پاك‌وپاکیزه وختنه کرده‌و نافبریده متولد و ادراك‌الم تیغ نکند مگر از دست زندیقی که مغضوب خدا و رسول‌اوست‌و آتش‌جهنم اشتیاق‌او میکشد گفتم‌آن‌ملعون چه کس باشد گفت ابن‌ملجم مرادی علیه‌اللعنة قاتل فرزندتو خواهد بود در کوفه بعدازآنکه از وفات خلاصه موجودات محمد مصطفی سی‌سال گذشته باشد من‌از استماع این‌خبر وحشت اثر درخانه متألم‌گردیدم پس زنان از نظرم غایب‌گردیدند درخاطرم گذشت کاش میدانستم که‌آن دو زن دیگر کیستند علی برمافی‌الضمیر من ملهم شده گفت ای‌پدر زن سوم‌آسیه‌خاتون زوجهٔ فرعون‌بود چهـارم مادر موسی‌بن‌عمران ای پدر مثرم را از وقایع مذکوره خبردارگردان و از نوید ولادتم خوشحال‌ومسرورش کن که درغارجبل لکام دراین‌انتظار است من‌اوراگذاشته‌آمده‌ام تا ترا نوید دهم مثرم را گریه دست داد سجدهٔ شکری بجا آورد و روی بقبله خوابیده گفت سلام من بدو برسان و مرا بجامه‌بپوشان این بگفت و برحمت الهی واصل‌شد ابوطالب سه‌روز دیگر درآن‌کوه اقامت‌فرمود شاید مثرم باردیگر بااو سخن‌گوید صورت‌نیافت وآن‌دومار باردیگرحاضرشدند و بر او سلام‌کردند وگفتند که خودرا بعلی که ولی‌خداست برسان که‌تو بمحافظت از دیگران اولی واحقی‌ابوطالب‌پرسید که‌شما کیستید و در این‌غار چه میکنید گفتند مااعمال‌صالحهٔ مثرم زاهدیم که حق‌سبحانه و تعالی مارا

بدینصورت کرده وتا قیامت بمحافظت مثرم امر فرموده ودر روزقیامت دلیل وراهنمای‌اوخواهیم‌بود بیهشت پس ابوطالب متوجه مکه معظمه گردید بتربیت نوردیده خودقیام مینمود ای ابوطالب این‌راز را پنهان‌دار و افشاء مکن که ازاسرار مکنونه وعلوم‌مخزونه است جابر گوید بعداز استماع‌اینحکایت عرضکردم یا رسول‌الله بعضی را عقیده برآنست که ابوطالب کافری بوده توفیق اسلام‌نیافت حضرت فرمود سخن آنجماعت نسبت بابیطالب کذب محض وبهتان صرف‌است پروردگار عالم‌است بعقاید و ضمایر بندگان وچون من درشب معراج‌ازهفت آسمان گذشته بعرش رسیدم چهار نور دیدم‌حقیقت‌آن‌از پروردگار عالم طلب کردم از جناب رب‌الارباب خطاب رسید که یامحمد یکی نورجدت عبدالمطلب ودیگری نور عم تو ابوطالب ویکی نور پدرتو عبدالله ویکی نور برادرت علی بن ابیطالب‌است عرض کردم الهی بچه‌عمل ایشان‌بدین رتبه رفیعه رسیده‌اند ندا‌آمد که باظهار کفر و کتمان بایمان‌ومصابرت بر جفاهائی که از مشرکان میدیدند. **اما** بدانکه این روایت بطریق مختلفه دربسیاری از کتب معتبر نقل شده بازیادتی ونقصان اما‌آنچه بصحت اقربست‌آنستکه تولد حضرت امیرالمؤمنین درخانه کعبه بوده ودر این‌باب نیز روایات‌بسیار است ازآن جمله درکتاب بشارةالمصطفی قل‌شده که‌یزید‌بن‌قعنت روایت میکند که من باعباس بن‌عبدالمطلب وجمعی از بنی عبدالعزی بمقابل بیت‌الله الحرام نشسته بودیم که فاطمه بنت‌اسد بمسجد درآمد وحال آنکه حامله‌بود بحضرت‌علی (ع) واز حمل‌اومدت نه‌ماه گذشته بود پس‌بطواف مشغول‌شد ناگاه علامت طلق‌بدو ظاهرشد ومجال رفتن ازمسجد نماند عرض کرد ای خداوندخانه بحرمت این‌خانه که این‌ولادت برمن آسان کن راوی‌گوید دیدم فی‌الحال دیوار شکافته شد وفاطمه بدرون خانه کعبه رفته ازچشم ماغایب شد ما خواستیم که بخانه درآئیم‌میسر نشد وروز چهارم فاطمه بیرون‌آمد وعلی رادردست داشت ودر اخبار آمده که پیش‌از حضرت‌مرتضی‌وبعد از آن مولا هیچکس‌را این‌شرف نبوده که دردرون خانه‌کعبه متولدشده باشد

معجزهٔ دوم مرویستکه روزی سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود و عمار یاسر و جمعی از محبان و موالیان شاه اولیاء بخدمت حضرت پیغمبر (ص) آمدند درحالیکه‌آثارحزن وملال از چهرهٔ احوالشان ظاهربود پس بخدمت حضرت‌رسالت‌عرضکردند که فدینالك‌بالاباءوالامهات یا رسول‌الله بعضی ازمعاندین نسبت ببرادر وابن عم‌تو چیزهائی میگویند که‌موجب حزن واندوه ما میگردد واعتقاد آنجماعت آنست که سبقت ایمان علی باعث‌مرتبه ومنزلت او نیست زیراعلی در آن حالت مستضعف بطفولیت بود وایمان اطفال سبب‌شرف وکمال نمیشود جناب رسولخدا بعدازاستماع این کلام دربیان علوشأن امیرالمؤمنین واظهارآنکه‌آنحضرت‌مثل‌پیغمبران مرسل‌درطفولیت‌وابتدای‌حال متصف بجمیع صفات کمالیه وجلالیه وعقلیه بوده‌فرمودقسم‌میدهم شمارا بخدا که در کتب‌سفالله‌وصحف ماضیه نخوانده‌اید چون هنگام‌ولادت ابراهیم دررسید پدرش تارخ اورا از ترس نمرود مادر او را بگریزانید ودر وقت غروب درکنار نهر احزاب‌تولد حضرت‌ابراهیم واقع‌شد فی‌الفوردست‌بر‌روی‌خود مالیده بشهادت لااله الاالله گویا گردید چون مادرش ازآن امر غریب ترسیده بودبسرعت‌متوجه‌مادر شده بدوملحق گشت ودرآسمان مینگریست وآثار صنع‌الهی راملاحظه میفرمودچنانکه‌حقتعالی‌درسوره انعام ازاوخبر داده‌است وکذلك نری‌ابراهیم ملکو السموات والارض وبازشمارا‌بخدا سوگندمیدهم که‌نمی دانید که فرعون‌ملعون درحینیکه زنان حامله راشکم میدرید واطفال رابیرون آورده میکشت موسی علی نبینا(ع)ازمادر متولدشدفی‌الفور بقدرت‌الهی متکلم‌شد ومادر راتعلیم نمود که‌مرادرصندوقی‌نهاده و بندهای اورا محکم کن و بدریا انداز تااز جوروستم فرعون درامان باشی وترس بخود راه‌مده که پروردگار من مرابتو میرساند مادر موسی بطریقیکه تعلیم یافته بود اورا در صندوقی نهاده بدریا انداخته بعداز هفت روز بروایت صحیح بعداز هفتاد روز‌بمادر رسید ودرآنمدت‌شیراز‌پستان‌دایه عنایت

الهی میخورد ونمیداند که حضرت‌عیسی(ع) دروقتیکه متولد شدمادر خودرا دیداوراتسکین‌دادفرمود ایمادر بحکم الهی راضی شو وغمگین مباش واز سخنان واهی مردم اندیشه مدار وحق سبحانه تعالی در آن‌وقت انجیل‌را بدونازل فرمود ونبوت باوعطا فرمود واورا باقامه صلوة وایتاء زکوةامرفرمود و در روزدوم ولادتش با جمعی که مادرش را سرزنش میکردند بحرف آمده فرمود انی‌عبدالله‌آتانی الکتاب پس این‌را نمیدانید که رتبه من ازانبیاء سابقه رفیعتر است وقرب ومنزلت من نزد حق تعالی بیشتر ومرا وعلی را ازیك نورخلق نموده‌وما ازصلب آدم باصلاب بعضی دیگر از انبیاءبتسبیح‌خداوند ازصلبی بصلبی منتقل شدیم تابعبدالمطلب رسیدیم وهمواره نور ما درجبین پدران ما نمایان بوده و آوازه ذکر ما بگوش پدران ومادران مامیرسید تاآنکه نور بدونیم شده نصفی بصلب عبدالله ونصفی بصلب ابوطالب منتقل شد وهرگاه پدر وعم من درمجالس قریش حاضر میشدند آن‌نورازایشان‌ظاهر و جبرئیل امین در حین تولد حضرت علی بامر رب‌العالمین نازلشد عرض کرد یاحبیب حقتعالی ترا سلام میرساند ومیفرماید الحال ظهور نبوت تراوقت شده که ناصر ومعین وبرادرووزیروخلیفه‌تو بدنیا آمده وبعد ازاین اثر وضع حمل برفاطمه بنت اسد ظاهرشد وچون علی متولدشد باز جبرئیل نازلشد و عرضکرد که علی را فرا گیر وچون دست بطرف پردهٔ که فاطمه درپس‌آن پرده‌بوددراز کردم‌علی بروی دست‌آمد ودست راست برگوش نهاده بوحدانیت خداورسالت من اقرارکرد وصحفی که حقتعا بحضرت آدم فرستاده‌بود وشیث او راتلاوت مینمود بنحوی تلاوت کرد که اگر شیث حاضر میبودی اقرار میکرد که علی ازمن بهتر میخواند بعداز آن توریة موسی وانجیل عیسی را بنوعی‌تلاوت نمود که اگر موسی وعیسی ازوی میشنیدند البته اقرار واعتراف میکردند که حضرت علی (ع) از ایشان بهتر وخوشتر میخواند بعد ازتلاوت مذکوره شروع درتلاوت قرآن بنمود بنوعیکه الحال تلاوت می کنم آن‌را بمن خواند که هنوز یك‌آیه برمن نازل‌نشده بود پس میان من‌واو مکالمه که‌درمیان‌انبیاء واوصیا میباشد بوقوع پیوست وبعد ازوقایع مذکور که هیچ‌دیدهٔ ندیده وهیچ گوشی نشنیده بودبحال طفولیت رجوع نموده درکنار مادر قرارگرفت وهرگاه علی‌دروقت‌ولادت‌صاحب‌اینحال‌باشد شما چرا از قول واهی اهل ضلال محزون وغمگین میشوید بخداقسم که من‌ازهمه انبیاء افضلم وعلی‌وصی‌منست ازهمه اوصیا اکملست ودر حینیکه آدم‌نام من‌وعلی وفاطمه‌وحسن وحسین‌را درساق‌عرش دیددر نظرش عظیم نمود عرض‌کرد الهی آیا گرامی‌تر ازمن کسیرا خلق کرده باشی‌خطاب‌رسید که‌یاآدم‌اگر برای خاطر صاحبان این نامها که برساق‌عرش نوشته‌است نمیشد منکه‌خداوندم آسمان و زمین و ملائکه مقرب وانبیاء مرسل رانمیآفریدم وترا که برگزیده منی خلق نمیکردم بعدازآن‌حضرت رسالت فرمود که آدم بوسوسه ابلیس ارتکاب خلاف‌اولی کرده ازثمرهٔ شجرهٔ منهیه تناول نموده و لشگر بلا و ابتلا روی بوی نهاده وتاج شرف ازسرش افتاد هرچند توبه وانابه نمود درمعرض قبول نمیافتاد تـا آنکه جبرئیل آمد وگفت ازآن نامها که برساق عرش دیدی فراموش‌کردی آدم متنبه‌شده ماراشفیع خود ساخته با قاضی‌الحاجات آغاز مناجات نمود عرض‌کرد الهی بحق جاه ومنزلت‌محمدوعلی وفاطمه وحسن وحسین که توبه مراقبول فرموده شرف اجابت ارزانی فرما پس حقتعا توبه اورا قبول‌فرمود چنانکه درقرآن آمده «فتلقی آدم من‌ربه کلمات‌فتاب علیه» خطاب‌آمد که یاآدم بشارت بادترا که صاحبان این نامها را ذریه توگردانیدم پس‌آدم ع شکرالهی را بجای آورده برملاء اعلی مباهات نمود پس سلمان بارفقای خود ازخدمت حضرت رسالت ص بیرون‌آمده شکرالهی رابجای آوردندو دانستند که بواسطه محبت آن بزرگواران فایز ورستگارند

معجزهٔ سوم ـ روایتست که روزی جبرئیل درخدمت خاتم النبیین بصحبت مشغول بود که امیرالمؤمنین پیدا شد جبرئیل چون آن حضرت را دید برخواسته شرایط تعظیم بجای

آورد پس حضرت رسالت فرمود یا جبرئیل از چه‌جهت بدین جوان تعظیم میکنی عرض کرد چگونه تعظیم نکنم که اورا برمن حق تعلیم است حضرت‌فرمود چه‌تعلیم جبرئیل عرض کرد در وقتیکه حق‌تعالی مرا خلق کرد ازمن پرسید تو کیستی و من کیستم من درجواب متحیر ماندم و ساکت و مدتی در مقام تحیر بودم که‌این‌جوان درعالم‌نور بمن ظاهر گردیده و بدینطور تعلیم نمود که بگو تو پروردگارجلیل جمیلی ومن بندهٔ ذلیل و جبرئیلم لهذا چون‌اورا دیدم‌وتعظیمش کردم‌آنحضرت پرسید که مدت عمر تو چند است عرض کرد یارسول‌الله درآسمان ستاره‌ئی‌هست که‌در سی‌هزارسال یکبارطلوع‌میکند من‌اورا سی‌هزار بار دیده‌ام وازاین‌جهت حضرت فرمود لوکشف‌الغطا ما زددت یقیناً یعنی‌اگر کشف‌حجاب از این جسد خاکی شود مرا رتبهٔ وصول بعالم نور بهمرسد یقین من زیاده نمیشود و بر علم من چیزی نیافزاید چه علم من بذات احدیت و صفات صمدیه و یقین‌من بوجود واجب‌الوجودی در صفات ثبوتی و سلبی‌او بمرتبهٔ عین‌الیقین رسیده و بدرجه‌ئی ترقی‌نموده که دیگری‌را وصول بدان‌مرتبه میسرنیست

معجزهٔ چهارم ابن عباس روایت میکند که صبحی درمدینهٔ مشرفه درخدمت پیغمبر(ص) بودم آن‌حضرت پشت بمحراب داده مقداد و حذیفه و ابوذر و سلمان و جمعی کثیر از اصحاب در خدمتش بودند که ناگاه غوغائی برخاست و آوازهای مهیب بگوش رسید که‌کسی را طاقت شنیدن نبود پس حضرت فرمود یاحذیفه و یاسلمان خبری بگیرید که چه واقعه روی داده و این‌غوغا چیست پس رفته و خبرآوردند که چهل‌مرد با سرنیزه‌های خطی وکلاه‌های دراز و مکلل بجواهر باصورت‌های عجیب‌و بر سرنیزه کیسه‌ئی از لؤلؤ آویخته‌اند و پیشروشان پسریست که برعارض مو ندارد و درحسن‌وجمال مانند ماه شب چهارده است و فریاد میکرد البدار البدار الحذر الحذر محمد المبعوث فی‌الاقطـار پس حضرت رسالت ص آن قوم را بحضور همایون طلب نمود حذیفه‌را فرمود که بحجرهٔ فاطمه رفته وکاشف‌الکروب و مظهرصفات علام‌الغیوب علی بن‌ابیطالب را طلب‌نما حذیفه میگوید که چون بخدمت آن‌مولا رسیدم فرمود ای‌حذیفه آمده‌ئی خبر دهی مرا از احوال قومی که من علم باحوالشان‌دارم‌از روزی‌که خلق‌شده‌اند و بمهمی که از پی‌آن آمده‌اند پس ثنای‌آن‌حضرت را بجاآورده و در خدمتش بمسجدآمدیم چون‌مردم‌آن‌مولارا دیدند برخاستند آن‌حضرت فرمود بنشینید آن‌جوان برخاسته وگفت کدامست ازشما که شکنندهٔ بتان و صفدرمیدان و قاتل‌عدوان و شیر یزدان و شاه مردان وناصردین و وصی پیغمبرآخرالزمان و بسیاری از اوصاف حضرت را شمردند رسول(ص) فرمود یا علی حاجت این پسررا که وصف ترا از روی‌اخلاص و یقین میکنند برآر و بار غم از دلش بردار پس حضرت‌علی فرمود ای‌پسر نزد من‌آی که بتوفیق حضرت عزت حاجتت را برآورم که بر مردم ظاهر شود که منم سفینهٔ نجات برآورندهٔ حاجات و منم وصی رسول کریم که صاحب صراط مستقیم و جنت‌نعیم و بغض‌من آتش جحیم و عذاب الیم‌است دردی‌که در دل داری بگو پسر بعد از شنیدن این بشارت ازآن سرور عرض‌کرد یا ولی‌الله مرا برادری بود که از صید و شکار درغایت محظوظ وآنی صبر برآن نداشت روزی درصحرا رمه‌ئی وحشی‌دید اسب ازعقب‌آنها تاخته یکی‌ازآنهارا به‌تیر زده مقارن‌آنحال نصف بدنش مفلوج‌شده زبانش‌ازگفتن بازمانده وکارش بایما و اشاره افتاده است که دفع این‌قسم امراض بتوجه شما میشود اکنون اگر برادرمن از این‌محنت نجات‌یافت قوم و قبیله و اقربا و عشیرهٔ ما که هفتادهزارکس‌میشوند همه با اسبان‌وسوار و دست و بازوی کارگذارکه بجود وکرم معروف وممتادند و ازبقایای قوم‌عادند ایمان‌میآورند ازمواشی‌وانعام وعبید وخدام وصامت‌وناطق‌آنمقدار داریم که‌زبان از وصف عاجزاست همه‌نثارآنکسی‌است که ماارا دراین‌باب نصرت کند پس‌علی(ع) فرمود ای‌حجاج‌بن علما جل‌بن‌ابی‌الصعب‌بن سعید‌بن‌علاق‌بن‌وهب‌بن‌صعب عادی کجاست برادرت ؟ پسر چون نسب خود را شنید تعجب‌نموده وعرض‌کرد اینك درهودجی باخویشان میرسند در این‌سخن بودند که پیرهزنی‌شتری

را بدر مسجد رسانیده و شتررا خوابانید پسرعرضکرد اینك محمد برادرمنست علیع بنزد محمل‌رفته پسری‌خوش‌منظر و خوش‌موی بدید پسررا چون‌چشم بدانحضرت‌افتاد زار زار بگریست و بآوازحزین و دل اندوهگین عرض کرد الیکم المشتکی والملتجی یا اهل مدینة المصطفی یعنی بشما پناه آورده شکوه‌خودرا بشما میگوئیم ای اهل‌مدینه مصطفی حضرت علی(ع) اورا دلداری‌داده فرمود بعدازاین باکی و ترسی‌مدار و خاطر جمع‌دار که بدها گذشت و غمها بشادی‌مبدل‌گشت پس شاه‌اولیا امرفرمود تا منادی نداکند که مردم بعد از نماز عصر در بقیع جمع‌شوند تا امر عجیبی که هرگز مثل‌آن ندیده باشند مشاهده‌نمایند حذیفه میگوید که در وقت موعود مردم‌دربقیع‌جمع‌شدند وامیرالمؤمنین باذوالفقار حاضر چون قریب بغروب شد دیدم دوآتش از دور پیدا شد یکی از دیگری کمتر جناب امیر(ع) رو بدان دوآتش کرد و بمیان‌آتشی که کمتر بود داخل‌شده ناپیدا شد وآن دوآتش بهم‌میرسیدند چنانکه دولشگر بهم‌زنند آتشها بریکدیگر میزدند و صاعقه بلند میشد و صدای شبیه‌برعد وصاعقه زیادمیشد هیچکس نمیدانست که چه واقعه‌ئی روی‌داده ازاین‌جهت دراضطراب و بیم بودند و تمام‌شب این‌صحبت بود تا صبح طلوع کرد و مردم ازجناب‌امیر مأیوس‌شدند و منافقان هلاك آنحضرت را جزم کردند که آتشها فرونشست و دودها برطرف‌شد و ازآن رعد و برق اثری‌نماند درآن‌حین شاه ولایت و والی اورنك شجاعت امیرالمؤمنین ع) حاضرشد و سری در دست آنحضرت بود که طولش یازده‌انگشت‌بود و چشمی‌درمیان پیشانی آن‌سرور بود علی(ع) موی‌آن‌سررا در دست داشت و موی‌سر مانند سباع‌بود پس بنزد محمل‌آن‌جوان‌آمده فرمود برخصت حق‌تعالی برخیز که بعدازاین کوفتی و المی درتو نخواهد بود پس فی‌الحال پسر برخاسته دستها و پاهایش صحیح و سالم‌بود پس‌درپای‌آنحضرت افتاده عرض کردکه گواهی‌میدهم که خدا یکیست و غیر از او خدائی‌نیست و محمد رسول‌اوست و تو ولی‌و وصی مصطفائی پس‌آن دوپسر و هرکه همراه ایشان‌آمده‌بودند مسلمان‌شدند و خلایق ازمشاهدهٔ عجیب و خلقت‌مهیب‌آن‌سر متحیر ماندند و جمعی‌آنحضرت‌را قسم‌دادند که‌این‌سر کیست و این‌قصه‌چیست آنحضرت فرمود این سر عمروبن‌حبل‌بن‌الاقیس‌بن ابلیس لعین‌است و او را دوازده هزار جنی و پیرو است این پسررا او بدین‌حال کرده‌بود که دیدید من با ایشان مقاتله‌نمودم و ایشان‌را به‌اسلام دعوت‌کردم چون قبول‌نکردند باآن‌اسمی که موسی‌بن‌عمران برعصا خواند اژدهاشد من بربحرخواندم دوازده چشمه‌شد از هرچشمه جمعی بکنار رسیدند پس همه‌را بکشتم چنانکه یکی‌نماند .

معجزهٔ پنجم ابوسعید خدری روایت میکند که روزی در ابطح در خدمت حضرت رسول ص) بودم و جمعی‌کثیر نیز از اصحاب درخدمت‌آنجناب حاضر بودند ناگاه‌از دور غباری‌بلندگردید دمبدم نزدیك میگردید تا آنکه در برابر روی پیغمبر (ص) قرارگرفت و از میان‌گرد آوازی برآمدکه السلام علیك یا رسول‌الله آنحضرت جواب‌سلام رد فرمود پرسید کیستی جواب دادکه قوم من بر من جورکرده و ستم‌نموده محل مواشی و مراعی من‌که آنجا آب و علف میخوردند غصب کردند من بحضرت‌شما پناه‌آورده ازشما یاری‌میخواهم و امید مددکاری ازشما دارم استدعا ازشما آنستکه‌شخصی را بامن‌بفرستید که میان‌ما وایشان بانصاف‌حکم کند ومن‌اینجا عهد میکنم که‌آن‌شخص‌را بسلامتی بشما برسانم حضرت پیغمبر پرسید که‌آخر تو کیستی و قوم‌تو کدام‌جماعتند عرضکرد که من غرفطه‌بن‌شمراخ جنیم وما پیش‌از بعثت شما بآسمان نزدیك گردیده استراق‌سمع‌مینمودیم وخبرهامیدادیم حقتعالی‌شمارا برگزید و میان‌خلق‌فرستاد ما ازآنحالت ممنوع‌شدیم وتصدیق‌نبوت و رسالت‌شمانموده ایمان‌آوردیم ولیکن جمعی زقوم‌ما بغض‌وعداوت پیش‌گرفتند و عددآنها بیشتر از ماهاست مارا قدرت‌وقوت‌مقاومت نیست‌وامیدوارشفقت‌شمائیم که‌رحمت‌عالمیانید پس‌حضرت فرمود ای‌غرفطه خودرا ازپرده بیرون‌آورده برما ظاهر کن تاترا بهیأت وصورتیکه مخلوق‌شده‌ئی به‌بینیم گفت‌سمعاً وطاعة پرده‌ازروی‌خود برداشت

ازمیان غبار شخصی بیرون آمد باسر دراز چشمی درمیان با حدقه‌های کوچك ودندانها مانند دندان های سباع تمامی بدنش ازمو چنانکه براندام خرس میباشد پس جناب رسولخدا ازاو عهد گرفتند که هرکه را باا و فرستد سلامت بازگرداند آنگاه ملتفت بمایهٔ نفاق و مکر یعنی ابوبکر شده فرمود برخیز وبابرادرت غرفطه برو وقوم اورا ببین وخبر گیر که درچکارند وسرچه دارندودر میان‌شان بانصاف حکم کن وآنها را باهمدیگر صلح وصلاح داده برگرد ابوبکر پرسید یارسول‌الله اینها در کجا جا دارند حضرت فرمود درقعر زمین ابوبکر عرضکرد من کجا طاقت آن دارم که بزیر زمین رفته میان آنها حکم نمایم که زبانشان‌را نمیدانم وکلامشان رانمیفهمم پس حضرت توجه بجانب عمر کرده وهمان جواب شنید پس بیمین ویسار نگریسته فرمود کجاست فارح‌هم وکاشف ودافع شدت والم امم زوج دختر وپدرفرزندانم شاه‌ولایت شمس‌فلك امامت وواسطه‌ایجاد خلقت‌علی ع گفت‌درخدمت‌ایستاده وچشم بحکم گشاده‌ام وبنده‌را فرمان نباشد هرچه فرمائی برآنم حضرت فرمود همراه غرفطه برو خبر از قومش بگیر ومیان آنها حکم بحق ودرستی بکن عرض کرد سمعاً و طاعتاً یا رسول‌الله پس غرفطه برخاست و أمیرالمؤمنین شمشیر خودرا حمایل کرده همراه او شده برفتند ابوسعید خدری و جناب سلمان از پی آنها رفتند تا ببینند آن‌حضرت چه میکند و بکجا میروند دیدند که آن حضرت به میان صفا و مروه رسید زمین شق شد غرفطه بزمین فرو رفت و حضرت امیر برفقا فرمود بر گردید که خداوند بشما اجرعظیم دهد پس ازعقب غرفطه بزمین فرورفت و زمین بهم پیوست یاران‌باحسرت و ندامت و گریه واندوه برگشتند ودر فکر بودند که آیا حضرت علی‌را چه در پیش آید تا صبح روز دیگر حضرت رسالت نماز کرد واصحاب بدور اوجمع شده بصحبت مشغول شد تاوقت نماز ظهر شد نماز کردند خبری ازامیرالمؤمنین نشد محبان آن‌حضرت آزرده خاطر وبا اندوه و ملال بودند و منافقان خوش‌حال وبا همدیگر میگفتند که جنیان علی‌را بحیله ومکر بردند که هلاك نمایند و مارا از افتخار محمد بدوخلاص کردند تا آنکه نماز عصر گذارده شد جناب امیر پیدا نشد پس حضرت پیغمبر تشریف همایون بصفا ارزانی نموده نور وصفا بصفا افزوده در انتظار سرور اولیاء بنشست بجز حرف و حکایت علی علیه‌السلام چیزی در میان نبود تاقریب غروب آفتاب که بیکبار زمین شکافته شد و جناب امیر در پیش و غرفطه از عقب با شمشیر خون چکان ظاهر شدند دوستان همه تکبیر گفتند پس حضرت رسالت برجسته جناب امیر را دربر گرفت و میان دو چشمش را بوسه داد و فرمود یا علی تاحال کجا بودی و طول غیبت ترا چه جهت بود عرض کرد یا رسول الله بمیان قوم غرفطه رسیدم وایشان را بیکی از سه چیز دعوت کردم اول بشهادت لااله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله دوم بجزیه سوم مصالحه با غرفطه هیچکدام را قبول نکردند پس شمشیر در ایشان نهادم و بسیاری از آنها کشتم و بعضی که باقی ماندند فریاد الامان برآوردند گفتم در ایمان است بالضروره قبول ایمان کرده بوحدانیت خداوند و نبوت شما اقرار کردند ومیان غرفطه‌و ایشان را صلح دادم که مراعی ومناخ یك روز ازایشان باشد ویك روز از غرفطه خلاف از میان برداشته شد با همدیگر برادر شدند و تا این زمان مشغول انجام این موادی بودم پس‌غرفطه پیش آمده عرض کرد یا رسول‌الله حق تعالی ترا در اسلام بخیر و خوبی جزا دهد آن مقدار یاری‌وحمایت درحق ما کرده که زبان از وصف قاصر است اگر آن حضرت نمی‌بود این همه‌التفات نمیفرمود اسلام ازمیان برطرف‌میشد

معجزه ششم نقل است که چون حضرت محمدالمصطفی ص بجهاد طایفه بنی المصطلق میرفتند در اثنای راه در وادئی نزول اجلال فرمودند جبرئیل نازل شده عرض کرد

یا رسول الله طائفه‌ای ازکفار اجنه دراین وادی پنهان شده قصد هلاك شما دارند جناب پیغمبر(ص) امیر المؤمنین(ع) را احضار نموده فرمود به این وادی‌رو و اعدای خدا را دفع کن بقوتی که حق تعالی ترا کرامت فرموده از اسمائی که ترا بدان مخصوص کرده حصین خویش بنمای پس صد نفر مرد دلاور همراه آن‌سرور کرده روانه فرمودچون بنزد وادی رسیدند آن صدنفر راکه‌همراه‌بودند فرمود در این جا بایستید پس جناب امیر یکتا روانه وادی شد نامهای خدارا یاد کرد پس‌بدان قوم اشاره فرمود که بنزدیکی درآئید نزدیك آمدند چنان که میان آن حضرت وآن‌ها بقدرتیرپرتابی فاصله بود همین‌که حضرت خواست بمیان وادی‌قدم نهد بادی سخت پدیدآمد چنان‌که نزدیك بودکه از شدت باد آن قوم برو در افتند امیر ولایت فریاد برآورد که من‌علی بن ابیطالب ووصی رسول خدایم وبسرعم او در آن حین شخصی سیاه آمد که شعله های آتش از دست او میبارید شاه‌ولایت بوادی فرو رفت و تلاوت قرآن کردی و شمشیر از چپ وراست فرود آوردی پس آن جماعت مانند دودی سیاه‌گردیدند امیرالمؤمنین تکبیر گویان باز گردید،صحاب آن جناب را دیدندعرض‌کردندچه دیدی یا اباالحسن که نزدیك بود که از شدت ترس و بیم هلاك شویم حضرت فرمود چون ایشان ظاهرشدند نامهای حق تعالی را خواندم ایشان‌حقیر گردیدند و ترس‌غالب آنها شد پس با آنهابی ترس و بیم مقاتله‌کردم حق تعالی کید ایشان‌راکفایت‌کرد بعضی از آن را هلاك‌کردم و مابقی پیش ازمابخدمت پیغمبر رفته ایمان آوردند پس شاه ولایت با آن جماعت برگشته بخدمت پیغمبر آمدند حضرت از دیدنشان مسرور گردید

معجزهٔ هفتم منقذبن اصبغ اسدی روایت کندکه شبی درخدمت امیرالمؤمنین (ع) بودیم و آن شب نیمه شعبان بود آن حضرت باشتری سوار بجهت‌مهمی بمهمی‌میرفتند در اثنای راه درموضعی فرود آمدند خواستند که تجدید وضو نمایند من عنان استر را داشتم استر گوشها را تیز کرد و مضطرب شد چنان‌که از بازداشتن آن عاجزشدم آن حضرت پرسید تورا چه می شود عرض کردم استر را چیزی بنظر آمده بی تابی میکند حضرت نگاه‌کرد فرمود سبعی است برب کعبه پس ذوالفقاررا بر داشته گامی چند پیش نهاده و نعره بزد چون‌شیر صدای‌شیر پروردگار درك نمود پیش آن حضرت آمده مانند گناهکاران سر در پیش انداخت آن حضرت دست دراز کرد موی گردن شیر را گرفته فرمود مگر نمیدانی که من اسدالله و ابو الاشبال وحیدرم که قصداستر من میکنی شیر بزبان فصیح عرض‌کرد یاامیر المؤمنین و یاخیر الوصیین و یا وارث علم خاتم النبیین هفت روز بود که شکاری بدستم نیفتاده گرسنگی بی طاقتم کرده بود چون سیاهی‌شمارا از دور دیدم‌خجل گردیدم که حق تعالی برما و حوش و سباع گوشت دوستان و عترت شمارا حرام‌گردانیده بردشمنان شما تسلط داده است آن مولا دست بر پشت آن شیر میمالید و با او ذلیلانه حرف‌میزد تاآن‌که عرض کرد یا ولی الله الجوع الجوع یعنی گرسنگی بر من زور آورده حضرت امیر دست برآورده گفت اللهم ارزقه بحق محمد وآله مقارن آن دیدم که چیزی نزد آن شیر آمد و بخوردن مشغول شدچون فارغ گردید حضرت پرسید که مسکن و مأوای تو درکجاست جوابداد که در کنار رود نیل حضرت پرسید که در آن مکان چه میکنی عرض‌کرد یا ولی‌الله بقصد زیارت شما متوجه حجاز شدم درآنجا بکوفه نشاندادند و این وادی را بامید پابوسی شما طی کردم الحال اذن انصراف میخواهم که دو پسر و جفتی دارم ازمن بی خبرند چون رخصت گرفت عرض کرد یا امیرالمؤمنین دراین سفر بقادسیه میروم‌که از گوشت سنان بن واهل شامی که از دشمنان شماست و در جنك صفین گریخته توشه راه کنم که حق تعالی اورا طعمه من‌نموده پس‌آن حضرت را دعا کرده راهی‌شد و من متعجب وحیران

مانده بودم حضرت فرمود ای‌منقذ ازاین حال تعجب نمودی بدان خدائیکه دانه میرویاند و خلق را میآفریند که از معجزاتی که رسول‌الله مرا تعلیم فرموده ظاهر نمایم البته مردم بضلالت می افتند پس متوجه نماز شد چون فارغ شد درخدمت آن مولا متوجه قادسیه گردیدم هنگام اذان صبح بود که بقادسیه رسیدیم غوغا در میان مردم بود ومیگفتند که سنان وابل راشیری برد بعد از لحظهٔ کله او با ساقها و بعضی ا، تخوانهایش را بازآوردند پس من کیفیت شیروسخن گفتن او را با شاه ولایت بمردم نقل کردم پس همه دویدند وخاك قدم آنحضرت را بچشم میمالیدند

معجزهٔ هشتم ـ عمار یاسر روایت میکند که درخدمت امیرالمؤمنین (ع) بودم که از کوفه بیرون شده عبورش بدهی افتاد که آنرا نخله میگفتند وآن در دو فرسخی کوفه بود بیك بار پنجاه مرد از یهود پیدا شده گفتند توئی علی بن ابیطالب (ع) فرمود بلی منم عرض کردند در حوالی این قریه سنگی است و درآن نام هفت‌کس ازانبیاء سابقه نقش‌است مدتهااست که پدران ما و ما آنرا می‌طلبیم و نمی‌یابیم در کتب ما هست ویقین میدانیم که خلافی درآن نیست لکن از ما و علم ما پنهان است اگر توامام زمان وبراستی وصی پیغمبر آخرالزمانی آن سنك را بما نشان ده حضرت فرمود همراه من بیائید پس درخدمتش روان شدیم جماعت یهود از پی‌ما میآمدند تا قدری از ده دور شدیم تلی ازریك پیداشد حضرت درآنجا ایستاده فرمود روزی بر بساط برادرم‌سلیمان بودیم بدینجا رسیدیم همان سنك درزیر این تلست یهودیان عرضکردند مارا بالفعل قدرت برداشتن‌این تل نیست آن‌حضرت لب مبارك را حرکتی دادند بادی بهم‌رسید فرمود ای باد برخصمت‌علی بن ابیطالب این تل‌ریك را از اینجا دورکن دیدیم باد بدان ریك پیچید ساعتی نگذشت آنریك دراطراف صحرا پهن شد زمین هموار و سنگی بزرك پیدا شد حضرت بجماعت فرمود اینست آن سنگی که شما جویای آنید یهود عرض کردند که اگر آن‌سنك‌میبود اسماء انبیاء درآن نقش میبود حضرت فرمود نام انبیاء در طرف زمین است چون مردم ده همگی بدانجا جمع شدند دویدند از خانه ها کلنك و بیلها را آوردند و قریب بهزار نفر دور اورا خالی کردند قدرت بتحریك آن‌سنك نداشتند پس شاه ولایت آن‌جماعت رافرمود تاااز پیش‌سنك بکناررفتند دست مبارکرا درازکرده سنك‌را بی‌زحمت از آن روی بدین‌روی بگردانید جماعت یهود نظرکردند دیدند نام نوح و ابراهیم وسلیمان و داود وموسی و عیسی ومحمد (ع) برآن نقش بود پس‌همه بیکبار درپای آنحضرت‌افتاده گفتند لااله‌الاالله محمد رسول‌الله وانك ولی‌الله و خلیفة رسوله علی‌قومه ووصیه من‌بعده آنگاه‌عرضکردند که گواهی میدهیم هر که ترا شناخت سعادت ونجات یافت وآنکه مخالفت شمانمود گمراه وشقی شدوتوآنی که اسامی شمارا درانجیل خوانده‌ایم پس‌همگی مردم‌قریه‌مسلمان‌شدند

معجزه نهم ـ مرویست که جمعی از مردم یمن بخدمت حضرت رسالت ص آمده عرض کردند ما از اولاد فلان پادشاه هستیم که اوهم از اولاد نوح نبی است درکتاب او نوشته‌اند که هر پیغمبری را البته معجزهٔ و وصی لازم‌است پس وصی شما کی است پس حضرت خاتم الانبیاء اشاره بجانب امیرالمؤمنان نموده فرمود اینست وصی من عرض کردند یا رسول‌الله پیش ما صحیفه ایست که در او صفت سام و بیان شمایل وحله و علامات آنرا نوشته‌اند و قبر او را در آن حوالی نشان داده‌اند اگر اورا بما مینمودی ایمان می‌آوردیم پس حضرت فرمود یا علی بر خیز و با این جماعت بمسجد رفته دو رکعت نماز بگذار درپیش محراب پا برزمین نه تا مطلب این قوم بحصول پیوندد شاه ولایت حسب‌الحکم رسول خدا بمسجد رفته دو رکعت نماز بجا آورده برخاست لب مبارك جنبانیدی و پا برزمین زد دیدند زمین شکافته شد تابوتی ظاهر شد از میان تابوت پیری

نورانی با ریش بلند برخاسته خاك ازسر وروی نشاند پس بحضرت امیرسلام داده گفت اشهدان‌لااله الا الله وان محمداً رسول‌الله و سیدالمرسلین وانك یاعلی وصی محمد اناسام بن نوح آن‌جماعت‌صحیفه خود را گشودند ودر شکل وشمایل او نظر میکردند صورت اورا باآنچه در صحیفه ثبت بودموافق یافتند عرضکردند میخواهیم که ازصحف نوح قدری بخوانی تااز توبشنویم سام‌شروع کرددرقرائت صحیفه از صحف حضرت نوح وسورهٔ تمام بخواند باردیگر امیرالمؤمنین را درود وثنا بجا آورده در تابوت رفته بخوابید فی‌الحال تابوت بزمین فرورفته زمین بهم برآمد پس آنجماعت صدای ان الدین عندالله الاسلام بلندکرده شرف اسلام و ایمان دریافتند

معجزهٔ دهم ابن عباس رضی‌الله عنه روایت میکند که چون رسولخدا (ص) از حدیبیه متوجه مکه گردید در راه آب نایاب شد تشنگی بر لشکر غلبه کرده فریاد العطش بر آوردند هیچ طرف نشانی از آب نبود حضرت پیغمبر فرمود که نزد فلان درختها که‌مینمایندچاهیست کیست‌از شما که باجمعی رفته مشکها را پر کرده بیاورد مردی‌برخاسته عرضکرد من میروم پس‌سقای‌چندپیاده برداشته روان شدند چون‌نزد آندرختها رسید ند آتشها شعله کشید وصداهای مهیب بهمرسیدخوف‌بدان جماعت غلبه کرده برگشتند وصورت حال‌را معروض داشتند حضرت فرمود که آنها جمعی از جنیانند اگر میرفتید باکی نبود الحال هرکه برود من اورا بهشت‌ضامن میشوم شخصی دیگر برخاسته باهمان جماعت متوجه‌شد وچون چندقدم بیشتررفت صداهای مهیب بیشتر وبی هیزم‌آتشها افروخته‌گردید و رعد وبرق بهمرسید بازترس بریاران غلبه‌کرده بچاه نرسیده‌برگشتند ودیگران‌را نیزترسانیدند بار سوم جمعیکه درشجاعت ودلیری مشهور بودند بایاران اول رفیق شده رفتند وثبات‌نتوانسته برگشتند وبر تشنگی راضی گردیده فراررا برقرار اختیار کردند وبخدمت حضرت پیغمبررسیده‌آنچه‌دیده‌بودند نقل نمودند حضرت خاتم‌الانبیاء(ص) جناب امیرالمؤمنین را طلب کرد وفرمود یاعلی برومردم را از زحمت تشنگی خلاص‌گردان سلمة بن‌اکوع گوید من هرچهار نوبترا همراه بودم‌چون‌حضرت‌علی‌ع بدان درختها رسید وآتشها وصداهارا باخوف یاران ملاحظه نمود بدیشان‌فرمود که‌قدم بر قدم من نهید وباطراف وجوانب نگاه‌مکنید پس بکنار چاه‌رسیدند آنگاه دلورا بچاه‌آویخت چون دومشك پر کردند دلورا بریده درچاه انداختند حضرت خطاب بهمراهان نموده‌فرمودکیست در این چاه رفته دلو را بازآورد همه عرض‌کردند یاعلی هیچکس راطاقت آن نیست پس راوی گوید دیدم آنحضرت دامن شجاعت برمیان دلیری استوارنموده فرمود هرچه ببینید وبشنوید صبر کنید واندیشه بخود راه ندهید پس بچاه فرورفت بعداز لحظهٔ آوازها برآمد و خنده‌های قهقهه بگوش‌ما میرسید وصداهائی می‌شنیدیم که‌گویا حلق کسی‌را گرفته‌اند ونفسها درگلویشان‌پیچیده وبخناق مبتلاشده‌اندناگاه‌صدای افتادن حضرت امیر بگوش رسید بهلاکت آنحضرت یقین‌کردیم وصدا بلندکردیم که‌ناله‌الحذرالحذر و بانك الامان وگریه پدید شد آنحضرت آواز داد که ریسمان بچاه بیاویزید پس دلورا بریسمان بست وصدا زدکه آب بکشید پس آنحضرت دلورا پرمیکرد وما میکشیدیم تاهمه سیراب ومشکهاپر آب گشت آنحضرت ازچاه بیرون آمد هریك ازمایك‌مشك آب‌برداشته‌آنحضرت‌دومشك برداشته‌روانه شدیم چون بدرختها رسیدیم اثری ازآتشها وصداها نمانده بود پس‌بخدمت پیغمبررسیدیم‌آنچه گذشته بود نقل نمودیم مردم تعجبها مینمودند بعداز آن هرکه میخواست خود رفته آب از آنچاه کشیده میآورد رسول خدا فرمود این‌جن برادر آن‌جن است که درصفا ومروه بردست علی ع کشته شد و میخواست که انتقام برادر راازعلی بکشد آخرخود کشته‌شد شر او ازمسلمانان رفع‌شد

معجزهٔ یازدهم مرویستکه درعهد حضرت رسول(ص) یکی‌از علماء یهود بمدینه‌آمد بشرف ملازمت حضرت پیغمبر رسید عرض‌کرد یارسول‌الله مرا قوم من بخدمت‌شما فرستاده‌اند که ازموسی بن عمران بما رسیده که چون نبی عربی مبعوث شود بخدمت او رفته بگوئید که هفت شتر سرخ موی بیرون‌آور اگر بدعای آنحضرت شتران مزبور ازکوه بیرون‌آمد ایمان‌آوردند و تابع دین و ملت‌او شوید که آنجناب سید انبیا و وصی‌او سرور اوصیاست و مثل برادرمن هرون‌است پس حضرت رسول فرمود ای برادر یهود همراه من بیا پس حضرت باتفاق‌اصحاب از مدینه بیرون رفتند چون پیش کوه رسیدند حضرت دو رکعت نماز بجای‌آورده بکلام خفی متکلم گردیده کوه بحرکت‌آمده شکافته شد و مردم صدای‌اشتران شنیدند یهودی کلمهٔ شهادت بر زبان رانده عرض‌کرد یا رسول‌الله مهلت ده تابنزد قوم‌خود رفته ایشانرا نیز بیاورم تاخود ببینند و ایمان بیاورند و بوعدهٔ خود وفا نمایند پس‌مرخص شده نزد قوم‌خود رفته ایشانرا از این‌واقعه خبرداد آن‌جماعت تدارك سفر دیده متوجه مدینه گردیدند چون‌رسیدندآب‌و رنك ازمدینه رفته دیدند وحی‌منقطع گشته ونور بظلمت مبدل‌شده‌ابوبکربجای‌پیغمبر بتخت خلافت نشسته چون اوضاع‌را چنین مشاهده‌نمودند ارادهٔ مراجعت کردند آن‌عالم یهودی گفت نه پیغمبرشما خبرداده‌است که وصی‌او مثل برادرمن‌هرون‌است پس‌صبرکنید تا وصی‌اورا ببینم‌شاید‌مطلب شما ازاو ساخته شود پس‌ازوصی پیغمبر خبرگرفتند بنزد ابی‌بکر رفتند پرسیدندکه‌توخلیفه‌ئی گفت‌بلی شماکیستید و عدد شما چند است ومطلب‌شما چیست گفتند اگرتوخلیفهٔ رسولی باید عدد ما برتوظاهر باشدواگرخلیفه نیستی چرابناحق‌درجای‌او نشسته‌ئی ابوبکردرکارخودحیران‌شدونمیدانست‌چه کندو چه گوید جماعت‌یهودی بروی‌هم‌نگاه‌کردند وازآمدن راه‌دور و دراز پشیمان‌شدند یکی‌ازدوستان‌حضرامیر(ع) حاضربود گفت ای‌قوم همراه من‌آئید تاوقتی برحق‌رسول‌را بشمانشان بدهم‌آنجماعت خوشحال‌گردیدند و همراه‌آنشخص بخدمت امیرالمؤمنین رفتند آنحضرت‌را محزون دیدند شاه ولایت چون‌آن جماعت را دید فرمود شتران خودرا میخواهید عرض‌کردند بلی‌پس‌آنجماعت باعالم‌خود درخدمت حضرت‌امیر(ع) ازمدینه بیرون رفتند و درجای‌معهود حاضرگردیدند عالم‌گفت پدر ومادرم فدای‌تو رسول‌خدا دراین موضع دو رکعت نمازگذارده اظهار اعجاز نمود شاه ولایت نیز دو رکعت نماز کرده دعائی کرد فی‌الفور بهمان طریق کوه بحرکت‌آمده شق‌شد و هفت‌شتر بهیئت مذکوره ازآن کوه بیرون‌آمدند و بدانجماعت تسلیم‌فرمود همه بیکبار گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول‌الله وان‌ماء به من عند ربنا هوالحق و انت خلیفة و وصیه و وارث علمه حقا فجزاه‌الله و جزاك‌الله خیراعن‌الاسلام یعنی شهادت میدهیم که خدا یکی‌است و محمد رسول‌الله است وآنچه محمد از جانب حق‌تعالی بخلق آورده‌است تمام بحق‌است و ایمان‌داریم بآنچه فرموده وگواهی‌میدهیم که تو خلیفه و وصی وجانشین و وارث علم و دین او هستی خداوند او را جزای خیر دهاد پس همه مشترك‌آمده و مسلمان برگشته متوجه شهر خودگشتند .

معجزهٔ دوازدهم سلمان فارسی‌الله عنه روایت میکندکه در زمان خلافت عمر روزی حضرت امام حسن(ع) و جناب امام حسین(ع) و محمد حنیفه و محمدبن‌ابی‌بکر و عمار یاسر ومقدادبن‌الاسود کندی درخدمت سرحلقهٔ شاه اولیاء علی مرتضی (ع) نشسته بودند که امام حسن«ع» بخدمت‌آنجناب عرض‌کرد ای پدر بزرگوار و ای‌سیدعالیمقدار حق‌سبحانه وتعالی سلیمان‌بن‌داود علی نبینا را پادشاهی داده‌بود که هیچکس را بمثل‌آن نداده‌بود و ازعظمت و زرگواری‌آن‌مقدار بدو داده‌بود که احدی‌را از مردم عطا نفرموده‌بود آیا شمارا نیز عطا شده‌است ازآنها سرور اولیاء فرمود بحق‌آن خدائیکه دانه را شکانته و خلایق را ازعدم بوجود آورده عطا کرده‌است پدر بزرگوارت را از کرامت وعظمت آن‌مقدار که هیچ احدی‌را عطا نکرده است پیش‌از او و بعد نیز باحدی عطا نخواهد فرمود پس

حضرت امام حسن عرضکرد ای پدر بسیاردوست داریم که ببینیم آنچه را که خداوند عالم ازعالم ملکوت شمارا عطا فرموده تا آنکه جمعی را ایمان زیاده شود بسبب دیدن آنها حضرت مرتضی (ع) سؤال امام حسن را قبول فرمود پس همانساعت برخاسته دورکعت نمازبجای آورده آنگاه کلماتی چند بزبان جاری فرمود که مفهوم ما نمیشد پس دست بطرف مغرب کرد بنحوی که زیربغل آنحضرت نمودار شد پس دست بازکشید دوپاره ابردردست آنحضرت بود آنرا میکشید بعدازآن ابرهابالای سرآنحضرت ایستادند وما همه حاضربودیم وتماشا میکردیم پس حضرت فرمود ای سحابین بنزد ما فرود آئید سلمان روایت میکند والله العظیم که آن ابرهارا دیدم که فرود میآمدند ومیگفتند اشهدان لااله الاالله وان محمداً رسول الله وانك وصی نبی الکریم من شك فیك هلك ومن تمسك بك فقد سلك سبیل النجات پس آن ابرها بزمین فرود آمده بصورت بساطی شدکه برآن نشینند وبوئی مانند بوی مشك ازفرازآن ابرهامیآمد پس شاه ولایت فرمود برخیزید وبیالای بساط بنشینید جناب سلمان میگوید که ما هفت نفربودیم برخاسته برآن بساط نشستیم پس حضرت امیر (ع) برخاست واشاره بطرف مغرب کرده چیزی چند بزبان مبارك راند که معنی آنرا نفهمیدم هنوز کلام حضرت تمام نشده بود که بادی شروع دروزیدن کرد وآن پارهٔ که ما برآن نشسته بودیم بهوا بلند گردید بعدازآن حضرت بپاره ابردیگرنشست چون ملاحظه کردیم که آن حضرت بربالای کرسی ازنورنشسته ودوجامهٔ زرد پوشیده تاجی ازیاقوت سرخ برسرنهاده نعلینی درپاکرده بود که بندش ازیاقوت رخشان بود وخاتمی ازدرسفید در دست مبارك کرده بود که نورآن چشمها را خیره میکرد پس حضرت امام حسن (ع) عرضکرد ایپدر بزرگوار همه عالم اطاعت سلیمان پیغمبر (ع) بسبب خاتم مینمودند وتوامیرمؤمنانی وپیشوای متقیان بچه چیزخلایق اطاعت شمامینمایند حضرت شاه ولایت فرمود ایجان پدرمنم وجه الله وعین الله ولسان الله ناطق منم سرالله ولی الله باب الله یدالله قدرت‌الله حجت الله که بسبب من خالق ومخلوق را میشناسند منم کنزالله فی الارض منم قاسم بهشت و دوزخ پس فرمود ای حسن میخواهی خاتم سلیمان را بتو نشان دهم امام حسن عرضکرد بلی پس شاه ولایت دست درکیسهٔ کرد وخاتمی بیرون آورد ازطلا ونگین آن ازیاقوت چهارسطربرآن خاتم نقش بود پس فرمود یاحسن این خاتم سلیمان بن داود است که اسماء ما براین خاتم نقش است سلمان روایت میکندکه ما از دیدن این امور بسیار تعجب میکردیم شاه مردان فرمود ازچه چیز تعجب میکنید دیدن این قسم چیزها ازمثل من تعجب نیست والله العظیم امروز چیزی چند بشما ظاهر نمایم که هرگز پیش ازاین ندیده باشید وبعداز این نیز نبینید امام حسن (ع) عرض کرد ای پدر بزرگوار اراده داریم که یأجوج و مأجوج وسدی که منتهی میشود بسوی ایشان ببینیم پس حضرت امیرمؤمنان (ع) باد را امر فرمودکه بساط را بلندگردان امام حسن (ع) میفرماید که ازآن باد صدائی شنیدیم مانند رعد جهنده بعدازآن صدا باد مارا بهوا بلندکرد وحضرت امیر (ع) برآن کرسی نشسته از عقب ما میآمد تاآنکه بکوه بسیاربلندی نزدیك شدیم وبرآن کوه درختی بزرك بود خشك شده وبرگهایش ریخته بخدمت آن حضرت عرض کردیم یا امیرالمؤمنین بچه سبب این درخت در اینجا خشکیده فرمود ازخود درخت بپرسید جواب خواهد داد پس امام حسن (ع) فرمود ای درخت چرا خشك شدهٔ درخت جواب نداد حضرت امیر روی مبارك بدرخت کرده فرمود باذن حقتعالی جواب ایشانرا بازگوی سلمان روایت میکند که والله العظیم که ازآن درخت صدای بلند شنیدیم که میگفت لبیك لبیك یاوصی رسول الله وخلیفة من بعده حقاً پس حضرت فرمود حال خودرا بایشان شرح کن آن درخت گفت یا ابا محمد پدر بزرگوار تو هرشب بدین موضع تشریف آورده دو رکعت نماز بجا میآورد و تا وقت سحر درود وتسبیح خداوند متعال میکردند چون از اوراد فارغ میشد ابری سفید میآمد وازآن بوی عنبر میآمد وبربالای آن کرسی از نور میبود پس برآن نشسته میرفت من بسبب قدم میمنت لزوم آنجناب عیش

وکامرانی میکردم اکنون چهل شب است که ازاین شرف و کرامت محروم و از این غم وغصه بدین صورت افتاده از مفارقت آنحضرت خشك گردیده ام پس بحق خدا مسؤل و مستدعی ام از تو ای مولای متقیان و پیشوای مؤمنان که بعداز این مرا از این سرور محروم نفرمائی که من ببوی شما عیش وعشرت میکنم سلمان گوید که مارا سخن گفتن درخت بسیارعجیب نمود پس حضرت علی‌مرتضی ازآنکرسی پائین آمده بنزد آن درخت رفته دو رکعت نمازگذارده دست مبارك بدرخت کشید فی الحال سبز شده برك ومیوه بیرون آورد پس بخدمت حضرت امیر (ع) عرض کردم این بسیارعجیب وغریب بود شاه ولایت فرمودآنچه بعدازاین‌خواهید دید عجیب‌ترازاین خواهد بود پس بهمان کرسی نشسته باد بساط آنحضرت را بلندگردانید تا آنکه تمام دنیا درنظرما چون پری مینمود وفرشتهٔ را ملاحظه کردیم که درهوا ایستاده سر او درزیر افتاده وپاهایش در قعر دریا یکدست اودرمغرب و دست دیگردرمشرق چون آن فرشته مارا دیدگفت اشهدان لااله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله وانك وصی نبی‌الله حقاً بغیرشك من‌شك فیه وهوکافرجناب سلمان روایت میکندکه بخدمت شاه ولایت عرض کردم یا امیرالمؤمنین این کدام فرشته است وچرا یکدست او درمشرق ویکدست اودر مغرب است حضرت فرمود که این فرشته را من دراین مقام باز داشته‌ام و باذن حق تعالی من اورا موکل گردانیده‌ام برظلمت شب وروز وتا روز قیامت چنین ایستاده خواهد بود وحقتعالی تدبیر امور دنیارا بمن عطاکرده است آنگاه باد بساط را بلند کرده تا آنکه بپیش سد یأجوج و مأجوج رسیدیم و در آنجا کوه بسیار بلند وسیاه ملاحظه نمودیم پس حضرت شاه ولایت بدان ابر فرمود که درزیر این کوه فرود آی‌جناب سلمان‌روایت میکندکه چون فرود آمدیم درآنجاسه مخلوق دیدیم درنهایت عجیب بعضی از ایشان در قد و قامت بیست گز بودند و در عرض ده گز وبعضی از آنها یك گوش بزیر خود انداخته و گوش دیگر دربالای خود کشیده حضرت شاه ولایت بابر فرمود ما را بطرف کوه قاف ببر پس ابربلند شده میرفت تا بکوهی رسیدیم که از یاقوت سرخ بود وبدوردنیا کشیده بود ودرآن کوه فرشتهٔ بودکه موکل بکوه قاف ودرصورت بنی آدم بود چون چشم اوبحضرت امیر افتاد گفت السلام علیك یا امیرالمؤمنین اتأذنی لی فی الکلام یعنی اذن میدهی که سخن گویم شاه ولایت جواب سلام را رد نمود و فرمود من خبر میدهم ترا از آنچه که میخواهی سخن گوئی و از آن سؤال نمائی میخواهی که ازمن رخصت حاصل نموده بدیدن مصاحب خود روی منهم ترا رخصت دادم پس آن ملك گفت بسم‌الله الرحمن‌الرحیم وطیران کرد تا اینکه ازچشم غایب گردید پس درآنجا درختی خشك دیدیم مثل درخت سابق پس ازحضرت کیفیت آنرا پرسیدیم فرمود از درخت سؤال کنید پس امام حسن روبدرخت کرده فرمود ای درخت قسم میدهم ترا بحق امیرالمؤمنین که ما را از احوال خود مخبر کن سلمان روایت میکند که آن درخت بزبان فصیح جواب دادکه یا ابامحمد بتحقیق که من برهمه درختها فخر میکردم بسبب آنکه پدرت بزرگوارت در ثلث اول شب نزد من آمده نمازمیکرد وحمد وتسبیح خدارا بجا میآورد وبعداز آن اسبی حاضر میشد وآنجناب سوارشده میرفتند من همواره بیوی مشکفام آنحضرت نشو ونما میکردم الحال چهل روز است که این عطیه عظمی از من منقطع گردیده بدین سبب خشك و بی‌ثمر مانده‌ام حضرت امام حسن (ع) بخدمت شاه ولایت عرضکرد یا امیرالمؤمنین سؤال میکنم ازتو بحق جدم محمد مصطفی که درحق ایندرخت ازحقتعالی سؤال نمائی که بحالت اول عودکند پس شاه ولایت دست برآن درخت مالیده فرمود شاهد در حال گفت اشهد ان‌لااله الا اللهواشهد ان‌محمداً رسول الله وانك امیرالمؤمنین وابی‌الائمة المبارکة الطیبه ووصی رسول رب العالمین من تمسك بك نجی ومن تخلف هلك پس دیدیم آندرخت سبزوخرم شده برك بیرون آورد پس از لمحهٔ در زیر درخت نشستیم آنگاه بخدمت شیر خدا علی مرتضی عرض

کردیم که فرشتهٔ که موکل کوه قاف بود کجا رفت حضرت فرمود دیشب بکوه ظلمت رفته بود فرشتهٔ که برظلمت موکل است رخصت طلبید که بدیدن این‌ملك آید من اورا رخصت دادم امروز این فرشته رخصت گرفت که بازنید او رود من اورا رخصت دادم پس شاه ولایت فرمود که اگر بقدر یکنفس کشیدن این فرشتگان از جای خود بی رخصت من حرکت نمایند همه بسوزند و همچنین بعداز من این فرشتگان اگر بی رخصت امام حسن (ع) و امام حسین (ع) و ذریهٔ او تا صاحب الامرعجل الله فرجه بقدر یك ذره از جای خود حرکت نمایند پرو بالشان بسوزد پس عرضکردیم یا امیرالمؤمنین فرشتهٔ که موکل بکوه قاف است چه نام دارد فرمود برخائیل پس عرضکردیم یا امیرالمؤمنین شما همیشه درمنزل ما میباشید کدام وقت بدینجاها میآئید که ما مطلع نمیشویم حضرت فرمود چشمهایتان را بهم نهید ما چشمهای خودرا بهم نهادیم فرمود بگشائید چون گشودیم همه‌درمملکتی دیگربودیم با خودگفتیم که چگونه بدین موضع رسیدیم که هیچ کدام خبردار نشدیم بسیار عجیب وغریب اما از وصی پیغمبرآن طور چیزها غریب نیست پس آن شهسوارمیدان لافتی فرمود والله که من چیزی چند از عالم ملکوت مالك هستم که اگرشما مشاهده کنید خواهید گفت انت انت وحال آنکه یکی از بندگان حقتعالی میباشم نکاح میکنم و چیز میخورم و بحق خدائی که میشکافد حبه وخلق میکند خلایق را که چیزی چند از عالم ملکوت آسمانها وزمین‌ها را مالك هستم که اگر بعضی از آنها را بیابید دل شما متحمل‌آن نخواهد شد آنگاه فرمود که اسم اعظم حق‌سبحانه تعالی‌هفتادوسه نوع است که یکنوع از آن پیش عاصف بن برخیا وزیر سلیمان بود بدان تکلم نمود عرش بلقیس از چندین ساله راه بیك چشم زدن پیش سلیمان حاضر شد ودرنزد ماکه اصحاب عصمتیم هفتاد ودونوع از آن اسماء موجود است و یکنوع پیش حق‌تعالی مکنون ومضبوط است که آنرا بجهة ذات مقدس خود اختیارنموده وهیچ مخلوقی‌را ازعلم آن نصیبی نیست پس فرمود لاحول ولا قوة الابالله العلی العظیم جمعی که شیعهٔ مخلصند قدرورتبه مارا میشناسند وجمعی که منافقند رتبه وبزرگی‌مارا منکرند بعدازآن حضرت ابرها را حکم کرد که بلند شدند پس ابرها بلند شدند آنکه بباغی سبز وخرم رسیدیم که بباغهای عنبر سرشت بهشت می‌مانست درآنجا جوانی دیدیم که درمیان دو قبرنماز میگذارد بحضرت امیر عرض‌کردیم که ای جوان کیست فرمود برادر من صالح پیغمبراست واین قبر های پدر و مادر او است و در اینجا بپرستش پروردگار مشغول است سلمان (ع) فرمود چون‌صالح پیغمبر مارا دید ازجا برجسته امیرالمؤمنین را دربرگرفت وسینه مبارك آنحضرت را بوسیده شروع درگریه‌کرده زبان بشکوه‌گشود حضرت امیر اورا دلداری میداد تا ازگریه ساکت شد پس بخدمت شاه ولایت عرضکردیم که سبب گریهٔ صالح چیست فرمود از خودش سؤال نمائید امام حسن (ع) پرسید یا صالح جهت گریه وزاری چه بود عرضکرد پدر بزرگوارت هر روز وقت نمازصبح در آن مکان حاضر بوده تسبیح حقتعالی مینمود من هر وقت او را میدیدم بعبادت حضرت ذوالجلال مشغول است عبادت خودرا زیاد میکردم الحال ده روزاست که مرا ازصحبت خدمت لازم المسرت خود محروم ساخته در مفارقت حضرت او نهایت اندوه اضطراب داشتم چون آنجناب را دیدم از شدت شوق خود را ضبط نتوانم کرد بگریه مبادرت کردم سلمان (ع) روایت میکند که مابخدمت آنحضرت عرضکردیم که این از همه عجیب تراست ما هرروز صبح درخدمت شما میباشیم و نماز را با شما میگذاریم وشما هر روز نزد این جوان بدین موضع تشریف میآورید آنگاه حضرت امیر فرمود میخواهید سلیمان بن داود (ع) را ببینید عرضکردیم بلی پس حضرت برخاست وما نیز برخاستیم و در خدمت آنحضرت میرفتیم تا آنکه بکوه قاف رسیدیم چون قدری راه رفتیم بباغی داخل شدیم که هرگزمانند آن باغ در طراوت بآن خرمی ندیده بودیم هرقسم میوه که در عالم میباشد در اینجا بود ونهرهای بیشمار

وانواع مرغان درآنجا تسبیح وتقدیس حضرت ایزدمتعال گویا بودند مرغانرا چون نظر بر جناب امیر ع افتاد همه بردور آنحضرت بگردش آمده و بلحن‌های مختلف مراسم دعا و درود آنحضرت بجا آوردند چون بمیان باغ رسیدیم تختی ازفیروزج درآنجا دیدیم وجوانی برروی آن خوابیده بود ودست بربالای سینه گذاشته اما دردستش خاتمی نبود ودر بالای سراو اژدهائی خوابیده و در مابین پای آنجوان نیز اژدهای دیگر خوابیده بود چون آن دو اژدها حضرت شاه ولایت را دیدند در حرکت آمده در پیش پای آنحضرت روی برخاك مذلت میمالیدند سلمان روایت کند که بخدمت آن حضرت عرضکردیم که این سلیمان بن‌داود است فرمود بلی پس انگشتررا از کیسه بیرون‌آورده در دست سلیمان کرد فرمود قم باذن‌الله الذی یحیی العظام وهی رمیم وهوالله‌الذی لااله الاهوالحی القیوم الواحد القهاررب‌السموات والارض و رب‌آبائناالاولین پس‌حضرت سلیمان ازجای‌خودبرخاسته میگفت اشهدان‌لااله‌الاالله وحده لاشریك‌له واشهد ان محمداً عبده ورسوله ارسله بالهدی ودین‌الحق ولو کره المشر کون‌واشهد انك وصی رسول‌الله حقاالهادی‌المهدی الذی یستل‌الله بمحبته‌ومحبةاهلبیته فآتانی الملك فضل‌الله علیك وعلی محبیك و انی منت‌الله بکم اهل‌البیت و اعطیت هذاالملك الذی آتانی‌الله جناب سلمان روایت میکند که‌چون این فقرات ازسلیمان شنیدیم پای آن‌حضرت را بوسه دادیم حضرت امیر ع ساعتی پیش حضرت سلیمان نشست بعداز آن سلیمان بحالت‌اول‌رجوع نمود ما بخدمت شاه اولیاء عرض کردیم که آیا در عقب کوه قاف دیگر شهری‌هست حضرت فرمود بلی در عقب کوه قاف دنیاهائی هست که هر دنیائی چهل برابر دنیای شماها است سلمان گوید که بخدمت آن‌حضرت عرضکردیم یا امیرالمؤمنین چگونه شما مالك این‌دنیاها میباشید و علم باحوال آنها دارید فرمود علم من بماوراء کوه قاف بیشتر است از علم به احوال دنیای شما و آنچه در اوست چنانچه بر هرذره از ذرات عالم علم من محیط است علم من بماوراء کوه قاف نیزمحیط است و همچنان که بعداز رسول امور دنیا دردست منست بعداز من تدبیرامور دنیا دردست‌فرزندان واوصیای من خواهدبود وعلمشان نیز محیط همه عالم خواهدبود آنگاه فرمود بتحقیق که من‌داناترو عارف‌ترم باحوال آسمان‌ها ازاحوال زمین پس فرمودند که‌مائیم اسم‌مخزون وسرمکنون‌خداوندمتعال و اسماء حسنی اوئیم هر که بدان اسماء خدارا بخواند باجابت مقرون میشود واسماء مابرعرش‌نوشته شده و بواسطه ماحقتعا خلق کرد آسمانها وزمین‌وعرش و کرسی‌و بهشت‌ودوزخ‌وملایك‌ازمایادگرفتند تسبیح وتقدیس وتوحید وتهلیل‌وتکبیر را وماآن کلماتیم که‌حضرت آدم‌شفیع‌خودگردانید حقتعا توبه‌او را قبول کرد ومائیم‌آن اسم اعظم که هرگاه بربرك زیتون بنویسند ودرآ ش‌اندازندنسوزدوآن اسمائیم که هرگاه برشب نوشته‌شود تاریك میگردد رچون بروزنوشته‌شود روشن شودپس‌آنحضرت فرمود منم‌آن محنت عظمی که برکفار نازل‌میشود ومنم آن‌دابةالارض که براعدای دین‌خروج خواهم کرد آنگاه فرمود که بعد ازآنکه خداوند منان‌آسمانهاآفرید قرار نمیگرفتند پس‌نام ماراب‌آسمانها نوشته آرام‌گرفت ودر جای‌خود قرار یافت‌وزمین‌ها نیز ببرکت اسماء ماآرام‌گرفت بادها ببرکت‌اسماء مامیوزد واسم ماست که درجبه اسرافیل نوشته‌است که‌یکبال‌او درمشرق‌است ودیگری درمغرب آنگاه حضرت فرمود که چشمها برهم نهید چشمها برهم نهادیم پس ازلمحهٔ فرمودچشم بگشائید چون چشم گشودیم شهری‌دیدیم که بزرگتر ازآن شهری ندیده‌بودیم محلات‌وبازارهای آن‌جا معمور بود ومردم آن شهر هریك درقد وقامت مانندنخلی تناوروقوی ودراز جناب‌سلمان ع میگوید بخدمت شاه‌ولایت عرضکردیم آن جماعت کیانند فرمود این‌طایفه قوم عادند وهمه‌کافرند من دوست میداشتم که‌اینجماعت را بشما بنمایانم الحمد لله که چنان‌شد واین جمله شهرهای مشرق‌است ومیخواهم درحضورشما بااین جماعت مقاتله نمایم عرض کردیم یاامیر بی‌حجت باآنها مقاتله خواهی کرد حضرت‌فرموداول برایشان

حجت تمام میکنم بعداز تمرد باایشان مقاتله میکنم پس حضرت میان آنجماعت رفته ایشانرا باسلام دعوت فرمود قبول نکردند پس شاه‌ولایت برایشان حمله نمودایشان نیز برآنحضرت حمله کردندسلمان میگوید که ما آنجماعت رامیدیدیم آنها مارا نمیدیدند پس آنحضرت ازآنجماعت دور گردید بنزد ما آمدودست برسینها وبدن ما کشید و بکلمات چندمتکلم گردید که نمیفهمیدیم پس نوبت دیگر نزد آنجماعت رفته باسلام دعوت کرد قبول نکردند سلمان گویددرآنحال دیدم زمین ازجای خود حرکت کردو کوهها از هم پاشید وآسمان ازحال خود منقلب شد وصاعقه شدیدی روی داد یکمرتبه که یك کس ازآنجماعت باقی نگذاشت بخدمت شاه‌ولایت عرض کردیم یاامیر حقتعالی بااین جماعت چه کرد فرمود همه‌هلاك گردیده بجهنم واصل شدند پس ازوراه تعجب گفتیم چیزهائیکه مابچشم دیدیم هرگز مانندآنها بگوش نشنیده بودیم حضرت فرمود دوشت میدارید که چیزی بشما نشان‌دهم که عظیمتر ازاین‌ها باشدعرض کردیم یا امیر مارا زیاده براین طاقت دیدن این نوع عجایب وغرایب نیست لعنت خدابر کسیکه ایمان بخدا ورسول وبتو یاامیر مؤمنان نداشته باشد الحال ازشما استدعا داریم که رجوع بوطن خود نمائیم حضرت فرمود که چنین کنم اگر خدای خواهد پس ماهمه برآن پاره ابرسوارشدیم وحضرت نیز پارهٔ دیگر سوار شد وبکلامی متکلم گردید که مافهم آن نکردیم هنوز کلام آن‌حضرت تمام‌نشده بود که ابر ما را بمرتبهٔ بلند کرد که‌تمام روی زمین بقدریکدرهم درنظرمامینمود پس ابر متوجه‌روی زمین گردید وبیك چشم بهمزدن مارا بدرسرای حضرت امیر بازگردانید درآن هنگام مؤذن‌اذان ظهر میگفت و ماوقت طلوع آفتاب ازآنجا بسیر عجائبات رفته بودیم باخود میگفتیم که عجیبتر ازهمه اینستکه‌ازقاف تااینجا پنجاه سال‌راه است ومادر عرض پنج‌ساعت درعالم سیر کرده‌ایم و اینهمه عجائبات مشاهده کرده بمحل خودرجوع نموده‌ایم سرور اولیاء فرمود بحق‌آن که جان من درقبضه قدرت‌اوست اگر میخواستم جمیع آسمان‌ها و زمین ها را کمتر از چشمزدن سیر نمایم البته میکردم باذن‌الله تعالی و ببرکت رسول‌الله ص؛

معجزه سیزدهم مرویست که روزی حضرت رسول در مسجد نماز جماعت می کردند بعد از فارغ شدن درویشی بر خاسته عرضکرد یا رسول الله هزار و شصت درهم قرض دارم طالب کاران بسیار اذیتم میکنند و یکدینار ندارم وبجز درگاه شماملجائی ندارم چاره بقرض من کنید و درآن وقت قریب هزار وشصت نفر جمعیت در مسجد بودند پس پیغمبر روی بحضار کرد فرمود خوبست یکنفر قرض این درویش‌راادا نماید واگرممکن نشود ده‌نفر بدهد واگر نیز برده نفرمشکلست صد نفر اتفاق کرده حاجت این درویش را ادا نمائید باز اگر مشکل است نفری‌درهمی بدهدقرض‌او ادا شود حضرت چند نوبت تکرار این‌مطلب فرمودند احدی ازحضار جواب نداد پس حضرت امیر ع از جا برخاسته دست درکیسه کرم کرده ششهزار وچهارصد درهم بیرون‌آورده تسلیم آندرویش کرده فرمود قرض داری اداکن وباقی راصرف مایحتاج‌خودکن ابوبکر وعمر وعثمان‌چون اینحال‌راملاحظه کردندبایکدیگر گفتند علی‌شب‌دزدی میکند وروز درپیش مردم‌اظهار سخاوت و کرم میکندو گرنه‌آن قدر زر که‌او بمردم میدهد کجامیآورد پس باهم قراردادند که امشب علی‌را کمین‌میکنیم تااورادرمیان مردم رسوا سازیم عمر گفت من اورا کمین‌میکنم تا ببینم درچه کاراست شاه‌ولایت مظنه آن‌بدبختان را دریافته واز راهی که عمر درکمین بودروانه شد عمرچون حضرت‌را دید پیداآمده بزبان لابه و چاپلوسی‌عرض نمود ایفلك‌شمس سخاوت‌چه شود که امشب‌رخصت فرمای‌تادرخدمت‌تو باشم و بهرجاکه میروی درملازمت بیایم حضرت قبول‌نمود پس پارهٔ راه‌رفتند آنحضرت فرمود یاعمر چشم‌برهم نه بعد بگشا عمر بیغمبر بفرموده آنسرور نموده چون چشم بگشود شهری‌وسیع ومعظم‌ملاحظه کرد که زبان از وصف اوعاجز است اوضاع آنشهر رابطوری عجیب دید چنانکه جمیع‌مردم‌آنشهردرحسن‌وجمال‌همه

مظهر قدرت و جلال ایزدی و درصفات و کمال هریك فردکامل و نسخه قابل اکثر ورد زبان آنها منقبت و درود سید انس وجان امیرالمؤمنان بود و همه مردم با انتظار مقدم آن حضرت بیرون دروازه جمع بودند همینکه حضرت را دیدند پیش دویدند و در قدم آن حضرت افتاده نثارها کردند پس حضرت باتفاق آن جماعت بمسجد تشریف بردند وقت نماز پیشین بود حضرت در پیش مردم آن شهر کلا در عقب صفها راست کردند و اقتدا بدان مولای ثقلین کرده نماز کردند چون فارغ شدند آن حضرت از چشمها غایب شد عمر هرچند جستجو کرد آن حضرت را ندید از زندگی خود نا امید گردیده خاك مذلت بر فرق ندامت ریخته باخود میگفت دیدی که علی چه حیله ئی کرد الحال کجا روم و چه کنم و سراغ وطن را از که بازپرسم وپناه بکه برم بعدازحیرت بسیار ناچار راه صحرا را پیش گرفته روان شد تا بمزرعه ئی رسیده دید که شخصی گاو زمین میراند و دیگری تخم میپاشد درهمان ساعت سبز گردیده غله میرسد و دیگری درعقب میدرود و جمعی دیگر غله را بانبارها نقل میکنند چون عمر بد طینت و بد سیر این حالت غریب را مشاهده نمود عقل از سر او بیرون رفت پس اسم آن شهر و پادشهش را از آن جماعت پرسید شخصی که مهترشان بود بجواب عمر ملتفت شد گفت این شهر ازجمله شهرهای پشت کوه قاف و بجز این شهر صد هزار شهر در این اطراف هست همه درکمال صفا و وسعت و منتهای لطافت و رفعت و هریك ازآن شهرها صدبار از این شهر بهتر ونیکوتر است و طول وعرض هرشهر صدفرسنك و مردمش کلا صاحبان فضل وعلم و خداوندان عقل و هوش و فرهنك همه خوش طبع و شیرین زبان و بذله گوی و سخندا جاهل و نادان را نشناسند که کیست و غم و محنت را ندانند که کدام مرض و بیماری ندانند و پیری و سستی را وجود ندانند همواره جوانمرد و پر زور و دایم درنشاط و سرورند زنان این شهر درحسن وجمال و زلف و خال همه بیمثال عفیفه و نجیبه وصالحه وکریمه چنانکه بدخوی و زشت و بدفعل و بد سرشت درمیانشان نشود کسی را باکسی دعوائی و نزاعی نه همه ازهم درغایت خوشحالی و نهایت مهربانی نه این را ازآن شکایتی و نه آنرا از این آسیبی وآفتی در همه حال ازهم راضی و بی منت شحنه و قاضی سلوك میکنند هوای این ولایت دایم مانند بهار و درختان از هرقسم اثمار پربار درغایت لطیف وآبدار مانند سیب و انگور و انار چنانچه اگر روزی هزاربار ازدرختی میوه بچینند بهمان قرار بینند چشمه و مرغزارهـا پر ازگل و ریحان و سنبل و ضیمران و مرغان خوش نغمه و الحان بحمد و ثنای خالق منان شب و روز با ناله و سوز گویا هستند مال و مواشی و گوسفندان این شهر را عادت این است که در هفت روز یك نوبت میزایند و از هرکدام پنج بره حاصل میشود و از بسیاری شیر گوسفندان جویها و نهرها روان است و غلات از جو وگندم چنین که میبینی هرروز چند نوبت بی پوست از زمین میرویاند و ازغله ها بوی مشك وعنبر میآید و وفور نعمت بحدی است که بحصر نمیآید و ملبوس مردم این شهر و مملکت اطلس و دیباست درمیان این جماعت پادشاه وحکمران جناب شاه ولایت علی بن ابیطالب(ع) است و روز و شب بجز ذکر او بچیز دیگری مشغول نمیباشند و هر مشکلی که مارا پیش آید جناب مولا حل مینماید و هرکه آرزوی و مطلبی داشته باشد بمجرد ورد یاعلی مطلبش برآورده میشود و این همه نعمت از برکت و میمنت جناب شاه ولایت است و هرکه خواهد بکاری و شغلی اقدام نماید تا لعن و نفرین بر عمر بی دین ننماید کار او ناتمام وتا روز محشر انجام نخواهد یافت عمر بد طینت بعد ازشنیدن این سخنان بر خود لرزید و از زندگی خود نا امید گردید با خود گفت ببلائی گرفتار گردیدی که هرگز ترا خلاصی متصور نیست این همه بدیها که با علی کرده بودی آخر انتقام نیکو ازتو کشید مرا از وطن مالوف آواره کرد آنگاه پرسید که هیچ میدانی از اینجا تا بمکه چقدر مسافت است گفت از اینجا تا بمکه هفتاد سال راه است و شنیده ایم که درآن ممالك فسق و فجور بسیار و از شومی آن اعمال قبیحه گرفتار محنت و بلاهای

بیشمارند ودر آنجا راحت وزیادتی نعمت نیست چراکه اکثر مردم منکرفضایل حضرت‌امیرند بلکه باآن حضرت درمقام بغض وعداوت وکینه وحسد میباشند وسرکرده طایفه ضلالت و بدبختی کسی است که اسم نحس نجس او عمر و از دین اسلام بی‌خبر ودشمن سرور اولیاءاست ومردم‌آن ولایت را همان بدبخت ازراه حق بازداشته ودر دلها تخم نفاق وعداوت حضرت شاه ولایت اوکاشته و آن جماعت ازغایت سفاهت وجهالت چشم بکردار ناشایسته آن بدطینت دوخته دین‌را بدنیا فروخته‌اند وقلیلی ازآن جماعت تابع دین پیغمبر ومحب حیدرند القصه عمر بدان‌شخص گفت ای مرد سعادتمند از سخنان شما بسیار خوشحال وخورسند گشتم حال ازراه شفقت خدمتی رجوعم کن تا وجه معاش مرا کفایت نماید که ازوطن آواره و دراین شهر متحیر و بیچاره‌ام آن مردگفت بیا و مشغول کار باش و تخمی برزمین بپاش تاوجه معاش بدست آری عمرقدری تخم برداشته برزمین افشاند ثمری حاصل نگردید زارعین ازاین حال شگفت مانده گفتند ای بیخبر مگر فتح کار خود را بذکر حیدر کرار و سید ابرار نکردی وبر عمر خطاب لعنت نکردی که کار برتو دشوار ونخله امیدت بی‌بار گردید نمیدانی که هرکه را کار بسته‌گردد تالعن برعمر نکند کار اوگشاده نشود (برعمرلعن کن ببین ثمری) پس عمر ناچار زبان‌گشود وگفت صدهزار لعنت برعمر بدطینت وسایر اعداء شاه‌ولایت مانند ابوبکر وعثمان علیهم‌النیران باد همینکه این‌بگفت فی‌الحال دانه سبزشد بکمال رسیده‌وازعقب درویدند پس عمرلعنت برخود کرده تخم میکاشت تاروزجمعه درآمد دیدکه مردم‌آن شهر بزینت‌های گوناگون مزین گردیدند ودر هرگذر ومحله حوضهاپرازشیروعسل کردند وهریك ازاینجماعت‌طبقی مشحون ازجواهرات گوناگون مانندزمرد ومروارید ویاقوت دردست گرفته‌منتظرمقدم‌همایون‌حضرت امیرالمؤمنین (ع) میبودند که ناگاه آن‌حضرت ازدروازه‌شهر داخلشده‌همه درپای‌آنحضرت‌افتاده طبق ها را نثارمقدم حضرت‌کردند وتکبیرگویان درملازمت آنسرور متوجه‌مسجد گردیدندپس آن‌مقتدای ثقلین پیش ایستاد وباآن جماعت نمازجمعه بجای‌آورد چون فارغ‌شدند سفره‌گسترده وانواع اقسام‌از هر میوه وطعام برسفره چیدند وچون فارغ شدند شکرمنعم حقیقی ومدح آنحضرت بجای‌آوردند عمر بدگهر درگوشهٔ پنهان واز ترس بیجان وحیران‌آن‌هنگامه بودچون بید میلرزید که‌مباداحضرت‌امیراو رادرآن‌میان رسوانماید حضرت‌چون‌آن بدبخت‌را دیدباشاره نزدخود طلبیده فرمود که‌چون‌میگذرانی وبچه کارمشغولی باشاره عرضکرد که یاعلی توقع ازمکارم اخلاق‌شما آنستکه مرا درمیان این جماعت بدنام ورسوا نفرمائی که اگر برحال من‌آگاه شوند مراپاره‌پاره سازند از کردهای‌خودپشیمانم توبه کردم که بعداز این‌خاك آستان ترابعوض توتیا بچشم‌خواهم کشید واز جمله‌سگان توخواهم‌بودبهرچه حکم نمائی فرمان‌بردارم پیش‌از این‌قدر شمارانمیدانستم حال یقینم‌شد که سرخدائی وبجزخدا ورسول خدا کسی قدرترا چنانکه هست نمیداند هزارلعنت برآنکه دشمن‌تست حضرت‌فرمود ای مکار نابکار برقول تو هیچ اعتبارنیست بهمه حال ازاین جواهرات‌که مردم این‌شهر نثارمن کرده‌اند برداز وبقدر توانائی دامن وجیب وگریبان پرگردان عمرعرضکرد که من‌از وطن‌خود صدساله راه‌دورم‌لعل‌وجواهر راچکنم حضرت فرمود غم‌مخور آنکس که تراآورده بزودی میتواند ببردپس عمر تامیتوانست‌جیب‌و گریبان ودامن‌را ازجواهرات پرکردپس‌حضرت برخواست عمرنیزدرعقب آنحضرت‌روان‌شدتاازدروازه آن‌شهر بیرون‌شدند حضرت عمررا فرمود چشم‌برهم‌نه بازبگشای عمربفرمودهٔ‌آن‌سرورعمل نمود چشم گشود خودرا درمکه دید درهمانجا که بود بکمین حضرت نشسته‌بود پس حضرت فرمود دزدی ما اینچنین میباشد آنشقی ازل وابد ازخجالت وشرم سربزیر انداخته‌براه خودروان‌شدوقراروآرام‌نداشت تاآنکه پیش ابوبکر وعثمان آمده قصه‌را بالتمام بدانها بیان‌کرد گفتند زینهار این‌قصه رادر پیش کسی اظهار مکن که ماهمه رسوا میگردیم ومردم ازما روگردان‌گردیده بحضرت‌علی‌ع‌میگروند و

حال دنیای ما تباه میشود پس آن سیاه بخت عداوت حضرت مولا را از سر گرفت بحالت شقاوت اولی عود نمود .

معجزهٔ چهاردهم منقولست که روزی حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی(ص) درمسجد بودند و اصحاب در دور آنجناب باستماع موعظه مشغول بودند که درآن حال درویشی آمد و گفت : ای دوستان محمد ص برای رضای خدا مرا دستگیری کنید که هزار دینار قرض دارم و طلبکاران بعد از آزار بسیار دو پسرمرا گرو کشیده‌اند ومن درکارخود سرگردان و حیرانم شاه‌اولیا فرمود ای‌درویش بنشین تا سیدعالم ازموعظه فارغ‌شود من دین‌ترا ادا میکنم درویش بنشست سعد وقاص گفت ای‌درویش بأمید علی منشین که او نان جو میخورد و بمایحتاج خود قادر نیست برخیز و بدیگری اظهار کن تا بلکه فتحی درکارت پیدا شود درویش نوبت دیگر برخاسته تکرار مطلب نمود باز شاه ولایت فرمود ای‌درویش صبر کن الصبرمفتاح‌الفرج و سخن سعد را گوش مکن چون پیغمبر ازموعظه فارغ‌شود من دوهزار دینار بتومیدهم درویش برجای‌خود قرارگرفت باز سعد ملعون اورا فریب داد وگفت برخیز حاجت‌خودرا عرض کن. القصه هرنوبت درویش برمیخاست آنحضرت هزاردینار اضافه‌میکرد تابدوازده هزاردینار رسید چون سید عالم ازموعظه فارغ گردید شاه‌ولایت اورا فرمود اکنون همراه‌من بیا تا قرض‌ترا رد کنم درویش درعقب‌حضرت روان‌شد تابمنزل‌آنحضرت و باخود اندیشه میکرد که‌اگرحضرت علی نان‌جو میخورد مرا نان‌جو پیش‌آورد هرچه سعدوقاص میگفت راست‌است و اگر نان گندم‌بیاورد البته سخن‌او ازغرض بوده پس درویش‌را شاه‌ولایت درجائی نشانده قنبررا فرمود که سفره حاضر کن پس سفره انداختند درویش نگاه کرد درسفره دوقرص نان‌جوین دید پس قنبر یکقرص ازآن نان در پیش درویش انداخت و یکی‌را در پیش‌آنحضرت و پیالهٔ سرکه پیش‌آورد درویش باخود گفت هرچه آن‌مرد گفت راست بوده‌است پس دو سه دقیقه تناول‌نمودند شاه‌ولایت فرمود قنبر سفره‌را بردار که سعدملعون این بیچاره‌را در وسوسه‌انداخته که مرتضی‌علی‌ع نان‌جو میخورد زررا ازکجا‌آورد که‌قرض ترا ادا نماید درویش‌دیدآنحضرت از مافی‌الضمیر او خبرداد عرض کرد یاعلی‌هرچه‌فرمودی راست‌است نمیدانم ازکجا دانستید که اینها درخواطر من گذشته‌است پس‌آنحضرت دست درویش‌راگرفته قنبرنیز درعقب‌او روان‌شد تا بکوچهٔ ترسایان رسیدند حضرت بدر خانهٔ جمشید کشیش که‌رئیس‌همه‌ترسایان‌بود درآمد قنبر را فرمودکه در را بزن تا جمشید بیرون‌آید پس جمشید بیرون‌آمد حضرت امیر فرمود ای‌جمشید مرا دوازده‌هزاردینار باین‌درویش باید داد آمده‌ام تا این‌مبلغ‌را ازتو قرض‌نمایم . جمشید عرض کرد یاعلی بانجیل‌قسم خورده‌ام که تا گرونگیرم زر ندهم حضرت‌فرمود سه‌چیز ای‌جمشید دارم هر کدام میخواهی رهن‌تو کنم یکی دلدل و یکی ذوالفقار و یکی‌قنبر است جمشید عرض کرد که‌من هیچکدام‌را قبول‌ندارم بواسطهٔ آنکه دلدل‌اسبی‌است که غیر ازشما وقنبر احدی‌را بدورخود نمیگذارد و ذوالفقار بغیرازتو دیگری‌نخواهدکشید و قنبر اطاعت دیگری بغیرازتو نمیکند حضرت بعدازشنیدن این‌سخنان‌ازجمشید متألم گردید راوی گوید درآنوقت‌حسنین(ع) بمکتب‌میرفتند و راهشان بدانجاافتاد پدر بزرگوار خودرا دیدند متفکر ایستاده پیش‌آمده برپدر بسلام کردند آن حضرت را دلتنگ دیدند عرض‌کردند یا ابتا سبب ملال چیست آن‌حضرت شرح حال‌را بیان فرمود شاهزاده‌ها عرض کردند ای پدربزرگوار اگرمارا بضمانت قبول‌دارد ضامن‌شویم حضرت‌فرمود شمارا طاقت ضمانت این بدمذهب نیست عرض‌کردند ای‌پدر بزرگوار شما برای‌خدا اینکار میکنی مانیز برای رضای‌خدا ضامن‌میشویم جمشید چون این‌سخن ازشاهزاده‌ها شنید عرض‌کرد یاامیر اگرفرزندان‌را ضامن‌میدهی من زر میدهم امام‌حسین(ع) فرمود تو زرحاضر کن که‌ما حاضرهستیم جمشید گفت وقتی‌زرمیدهم که علی کاغذی بنویسد و مهر نماید و شما ضامن‌مبلغ‌شوید وملاحظه برآن بگذارید پس حضرت‌امیر(ع) بدست مبارک‌کاغذی

نوشت‌وحسنین(ع) خط گذاشته ضامن‌مبلغ‌شدند جمشید زرحاضر کرد و گفت یاعلی پسرانت‌ضامن‌شده‌اند من زر داده‌ام ایشان را در خانهٔ خود نگاهداری خواهم کرد تاتو زر بیاوری ایشان‌را ببری حضرت بالضروره قبول‌فرمود پس جمشید زر را تسلیم حضرت کردآنحضرت‌نیز تسلیم دوویش‌نمود پس‌جمشید حسنین‌را بخانه‌برد درهارا ببست شاه ولایت باقنبر روانهٔ حجره شد چون نزدیك رسید قنبررا فرمود این راز پنهان باید داشت که اگر فاطمهٔ زهراء از این‌قصه خبردار شود تحمل نتواند کرد چون‌احوال فرزندان پرسد بگو همراه پدر بودند قنبر متوجه حجرهٔ فاطمهٔ زهراء شد وشاه‌ولایت بجانب‌قبرستان روان گردید اما جمشید چون‌حسنین(ع)را بخانه درآورد ایشان‌را بخانهٔ تیره وتاریکی‌جای‌داد و دررا قفل کرد و درجای خود قرار گرفته بطعام‌خوردن مشغول گشته حسنین(ع) از تاریکی‌منزل و کردارهای ناشایستهٔ‌جمشید بسیار تنگدل گردیده بایکدیگرمیگفتند این‌مرد باما عداوت دینی‌دارد وما توکل‌بخدا داریم دراین گفتگو بودند که سقف‌آن خانه شکافته گردید دو کرسی از یاقوت سرخ برزمین فرودآمد وآن‌خانه بمثابهٔ منور گردید که چشم‌را خیره میکرد و ندائی‌رسید ای نوردیدگان بفراغت‌خواطر بدین کرسیها قرار گیرید آنگاه طبقی‌ازمیوه‌های بهشت حاضر گردیده نداآمد که‌ازاین‌میوه‌ها تناول‌فرمائید حسنین‌خوشحال‌شدند چون‌جمشید طعام‌بخورد غلام‌راگفت برخیز پسران‌علی‌را درپیش‌انداخته بنخلستان ببریم وآنهارا بآب کشیدن بداریم اگر ازعهده برنیامدند آنهارا بیازاریم پس برخاسته غلام‌را گفت ایشان‌را حاضر گردان چون‌غلام بدان‌خانه‌رسید روشنائی‌دید گویا هزارشمع‌روشن کرده‌اند تعجب‌نموده برگردید گفت ای‌خواجه منکه‌چراغ بدانخانه نبرده‌ام اکنون‌چراغ میسوزد گفت ای‌غلام‌تو بسیار هواداری ایشان میکنی‌البته‌توچراغ برده‌ئی گفت ای‌خواجه کلید این‌خانه‌درپیش‌شماست‌چگونه‌چراغ برده‌ام‌بدانخانه جمشید گفت من‌معلوم کنم‌اگرتوچراغ برده‌باشی دربرابر پسران علی گردنت بزنم گفت ای‌خواجه‌ایشان فرزندان رسول‌خدااند فردای‌قیامت جواب حق‌تعالی بسبب‌ظلم برایشان‌چگونه خواهی‌داد جمشید چنان طپانچه برغلام‌زد که من‌ترا برای موعظه کردن نخریده‌ام پس جمشید روانه گردید درآن خانه بگشود دید که‌آن‌خانه بمثابهٔ روشن‌است که گویا صد شمع‌وچراغ‌درآن‌خانه‌افروخته‌اند و دو کرسی‌ازیاقوت‌سرخ نهاده شاهزاده‌ها دربالای‌آن کرسیها قرار گرفته و شمهای‌کافوری برافروخته وخوانی پرازمیوهٔ‌بهشت درپیش‌ایشان بخوردن مشغولند جمشید متحیرمانده غلام‌را صدا زدکه‌بیا تماشا کن که چگونه نشسته‌اند غلام‌گفت ای خواجه نگفتم‌که با ایشان عداوت مکن‌که آنها برگزیدگان حضرت ذوالجلالند جمشید گفت هرگز عداوت علی از دل‌من بیرون‌نرود پس گفت ای پسران‌علی بامن بگوئید که این‌خوان‌میوه را ازبرای‌شما که‌آورده‌است فرمودند فرشتگان ازبهشت بجهت‌ما آورده‌اند پس قدم پیش‌نهاد وگفت الحال من یکی‌از این‌میوه‌ها میخورم که در انجیل خوانده‌ام که هرکه میوهٔ بهشت بخورد آتش‌دوزخ براو حرام‌کردد امام‌حسن فرمود ای‌جمشید تا مسلمان‌نشوی نتوانی‌خورد و برتو حرام است غلام‌گفت ای‌خواجه اگر اسلام‌قبول‌نمائی‌و ایشان‌را آزارندهی فردای‌قیامت‌هم ازمیوه‌های بهشت بخوری جمشید غلام‌را دشنام‌داد پیش‌آمد ویکی‌ازمیوه‌ها برداشت که‌بخورد همینکه‌بدهان برد بقدرت حق‌تعالی‌سنگی شد دندان‌آن بی‌ایمان‌را بشکست‌آهی‌دردناك کشیده‌آن‌سنك‌را ازدهن بیرون‌آورد تا بیندازد غایب‌شد جمشید گفت ای‌پسران‌محمد وعلی مگر شماهم تعلیم‌سحر کرده‌اندکه دندان‌مرا شکستید تاانتقام‌این‌را نکشم قرارنگیرم اکنون‌ازاین‌خانه بیرون‌شوید تاهرکارکه شمارا رجوع کنم‌بدان‌مشغول‌شوید حسنین‌ع بسم‌الله گفته ازخانه‌بیرون‌شدند جمشید غلام را گفت دلو و ریسمان بپسران‌علی بسپار من پیش‌میروم‌تو بهمراهی‌آنها ازعقب من بیائید تا بنخلستان رویم بالضروره ایشان را همراه گرفت وگفت ای مخدوم زادگان من بندهٔ جمشیدم و غیر متابعت چارهٔ دیگر ندارم شاید که چون‌شمارا بنخلستان‌رسانم خواجه

برود من‌عوض شما آب بکشم ونان وآب بشما برسانم‌حسنین(ع) فرمودند ای فرخ ما ازتوگله نداریم وبحل کردیم توغم آب ونان مارا مخور که خداوند رزاق است پس میرفتند تابنخلستان رسیدند جمشید گفت این دلو وریسمان را بردارید و چندان آب بکشید که این حوض پرشود ونخلستان سیراب گردد من‌غلام را همراه خود میبرم بعداززمانی غلام را میفرستم اگرشما این‌حوض را پرآب کنید حسنین‌شکر حقتعالی بجای آوردند پس امام حسن (ع) فرمود ای برادر اول من دودلو بکشم بعدازآن نیزتو دودلو بکش شاید این‌حوض پرشود وازجمشید مکروهی بمانرسد پس هرکدام دودلو بکشیدند بعد شروع در مناجات با قاضی‌الحاجات کردند که خداوندا مگذار که ازجمشید آزاری بمابرسد وپدر مارا توفیق ده که بزودی خودرا بما برساند پس‌دعای شاهزادگان باجابت‌مقرون گشته آب ازچاه جوشیده ببالا آمد و ندائی‌شنیدند که ای نوردیدگان علی‌مرتضی‌درپای خلان درخت استراحت کنید ودغدغه بخود راه ندهید که اینک پدرشمامیرسد پس‌حسنین (ع) بپای آن درخت آمده درزیرش‌استراحت کردند وازچاه چندان آب‌بیرون آمد که نخلستان‌مانند دریائی گردید وآب مانند حصار بردورآن دوقرةالعین سید ابرار بایستاد بعداززمانی جمشید غلام راگفت که بباغ رووبگوآب بکشند واگر نان طلبند بگوجمشید پیشین خواهد آمد اگرشمانخلستانرا سیراب کرده باشید بشمانان خواهد داد واگربینی درآب کشیدن اهمال میکنند آنهارابزن وازپدرشان‌مترس که قرض‌دارمنست پس غلام روانهٔ نخلستا گردید وانگشتری خودرا برسم رهن پیش‌خباز گذاشته قدری نان گرفت وبا خودگفت که بخدمت ایشان روم هرچه هوس کنند از طعامها بجهت آنها حاضر نمایم چون بدرباغ رسید دید که نخلستان مالامال ازآبست بسیارترسیده برگردید و نان‌آن‌خبازرا داده انگشتررا گرفته بدردکان جمشید آمده گفت‌ای‌خواجه دکان برچین وبیاتماشای‌نخلستان کن که مانند دریائی‌شده وآن‌دوگوهر گرامی‌خاندان نبوت پیدا نیستند جمشید ازاستماع اینسخن‌دلتنك شده دکان را برچیده متوجه‌باغ شده چون رسید دید که از بالای دیوارباغ آب بیرون آمده گفت ایغلام ایشان دندان مرا شکستند خدا درعوض آنهارا غرق گردانیده غلام گفت من این حرفهارا قبول ندارم زیرا که حسنین (ع) ریحان باغ نبوتند چون‌تواسلام قبول‌نکردی وبرخلاف مسئلت ایشان بودی دندان توشکست جمشید گفت ایفرخ سخن بسیار گفتی‌من برتورحم کرده بهمه حال اگراحوال فرزندان علی‌ع را ازتوبپرسند بگومن‌خبرندارم که اگررازفاش شود ترا درعوض‌بکشم اما شاه اولیاء چون فرزندان را به جمشید سپرد بقبرستان بقیع رفته فاتحه بجهت مؤمنین آنجا تلاوت فرموده بجانب نخلستان روان شد بپای درخت عظیمی‌رفته دید که دربالای درخت مرغ بسیاربزرك نشسته پروبال‌آن مرغ ازدروگوهر بود حضرت دست درازکرده پای آنمرغ راگرفت مرغ درحرکت آمد وخواست پرواز کند حضرت پای اورا محکم گرفته بود آنمرغ بزبان آمده عرضکرد السلام علیك یاولی‌الله زور بپای من مزن که من طاقت زورتوندارم وبنبوت محمد مصطفی ص وبولایت شما اقراردارم حکم خدا چنانست که شما پای مرا بگیرید من پرواز کرده شمارا بجائی که امرحقتعالی‌شده ببرم تاآن دوهزاردیناریکه درراه خدا داده‌ئی ادا شود پس‌حضرت پای آنمرغ گرفته مرغ پروازنمود بعداز زمانی بموضعیکه مأموربود فرود آمده برسردیوار بلندی قرارگرفت آنحضرت خودرا بردرشهری دید آنمرغ بزبان آمده عرضکرد یا ولی‌الله قدم دراینشهرنه بروتاآنجاکه تقدیرالهی شده ومردم اینشهررا مسلمان کن بعداز حصول مدعا مرا درهمینجا طلب کن حضرت امیرالمؤمنین ع قدم دراندرون شهرنهاده فرمود بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم وبه‌نستعین نقلست که آنشهرراچهل‌دروازه‌بود چون‌آنحضرت‌داخلشد هیچکس‌راندید ومیرفت تاازشانزده دروازه گذشت پیری را دید ودردست راست‌اوخلقی‌را دید که بردربارگاه پادشاه آنشهرجمعشده بودند ودربرابرمیدانی بزرك دید که منبری دروسط میدان نهاده بودند ودرکنارمیدان حوض آبی دید شاه ولایت بکنارحوض‌نشسته‌تماشامیکرد دید که‌پیری باچهل جوان‌همه‌مشکها بردوش‌بکنارحوض‌آمدندجوان

پشمینه‌پوشی‌را دیدند که نورازرویش‌ساطعست پیرپیش رفته سلام داد آنحضرت جواب اورا رد فرموده پرسید که ای‌عبدالله بچه‌کارآمده‌ئی‌وچه خواهی کرد پیرحیران گردید گفت ایجوان‌تورا من هرگز ندیده ونمیشناسم تومرا چون شناختی‌ونام مراگفتی میدانم که غریبی شاه ولایت فرمود ای عبدالله همه‌کس غریبست پیرگفت ایجوان نیکخوی مگوکه من‌غریبم زیراکه غریبان را دراینشهرآزارمیکنند حضرت فرمود اینشهرراچه نام است واهلش‌چه دین‌دارند پیرگفت اینشهرراجابلسا گویند وازشهرهای‌مغربست ومردم این بلاد ملت عیسی دارند وایشان را پیریست که و پیشوای این جماعتست و همیشه منزویست اگردرسالی یکنوبت بیرون آید ومردم را موعظه نماید وامروزوعدهٔ بیرون‌آمدن اوست واین‌منبررا برای اونهاده‌اند وهمین‌لحظه خواهدآمد وپادشاه مارا‌خسروجابلسا میگویند واونیز باتفاق جمیع‌امرا ولشگریان درپای این‌منبرحاضرخواهند شد وهرسال درمیان وعظ میگوید که شخصی‌محمد نام درمکه ومدینه پیدا شده دعوی پیغمبری‌نماید ازاینجهت هرکه‌دین‌محمد داشته‌باشد پادشاه اورا بقتل میرساند ومن با این چهل جوان سقای این‌میدان هستیم پس‌عبدالله اراده کرد که میدان را آب پاشی‌نماید شاه ولایت فرمود ایعبدالله دلورا بمن ده عبدالله دلو را داد بدانحضرت حضرت دلورا پرآب‌کرده فرمود باعبدالله دهن‌مشك را بگشای پیردهن‌مشك‌گشوده شاه ولایت دلورا سرازیرکرده بمشك ریخته‌مشك پرشد دلوهم پربود پس سقای دیگرفرمود مشك بیاورآنمشك را نیزپرکرده تاآنکه چهل مشك را همه ازیك‌دلوپرکرد عبدالله سقاکه اینحال مشاهده‌کرد درقدم آنحضرت افتاد وعرضکرد ایجوان‌یقین که عیسی‌پیغمبرتوئی آمده‌ای‌که خلایق را براه راست دعوت نمائی‌حضرت فرمود که عیسی برادرمنست ودرآنحین‌که اومرده زنده میکرد من‌بدین‌محمد بن‌عبدالله بن هاشم بن‌عبد مناف بودم عبدالله راگفت ایمان عرض‌کن‌پس عبدالله‌باآن‌چهل‌جوان اسلام آوردند وحضرت دلورا دردست باتفاق‌عبدالله‌ومریدان بمیدان درآمدند حضرت دید که چهل خم برطرف‌چهارمیدان نهاده وهرخمی چهل مشك آب میگرفت شاه ولایت فرمود ایدوستان خمهارا، کنید چهل‌سقا هریك بایك مشك یکی ازآن خمهارا پرکردند وهیچ ازآب مشکها کم‌نشد ببرکت معجزهٔ آنحضرت عبدالله باآن‌جماعت حیران‌مانده بودند پس بادی برآمد آنحضرت دلورا حرکت داده جمیع‌میدان آب پاشیده شد ودلو بهمان طریق پربود راوی‌گوید اگرسیصد مشك آب بود آب‌پاشی‌میدان‌راکفایت نمیکرد عبدالله وآنجماعت اینحالت را مشاهده کردند عرض نمودند ایجوان بحق‌آنخدائیکه میپرستی واینحالات برشما کرامت فرموده برمابفرماکه چه‌کسی شاه ولایت فرمود ای‌عبدالله‌من‌علی بن‌ابیطالب وداماد محمد مصطفی‌ام عبدالله گفت الحمدلله که ایندولت عظمی مارا میسرگردید پس دم درکشید ویکسی دیگراین را اظهارنکرد اما شاه ولایت نگاه‌کرد دیدکه دربرابر منبرتختی زده‌اند وازآن خلیفه بودکه درآنجا مینشست وبطریق مقربان پیرواعظ را مدد میکرد شاه ولایت‌قدم برآن‌تخت‌نهاده آرام‌گرفت بعداز زمانی مردم ازاطراف وجوانب‌میرسیدند هرکس در جای خود قرار میگرفت و هرکه را نظربدانحضرت میافتاد ازهیبت لرزه براندام افتاد میگفت آیا این کیست‌که برجای خلیفه نشسته است همین‌لحظه خلیفه خواهد آمد واورا ازتخت بزیر خواهد انداخت اماعبدالله بامریدان دربرابرآنحضرت صف کشیدند زیرفکر بودندکه مبادا خلیفه بیاید و نسبت بدانحضرت بی‌ادبی نماید پس‌عبدالله بمریدان گفت اگرحضرت بامردم شهر مقاتله کند شماجان خود رافدا کنید بعدازآن خسروجابلسا باامراء ولشگریان رسیدند وهرکدام درجای خود قرارگرفتند خسرو ترسایان گفت‌بروید پیرواعظ رابیرون آورید‌پس‌جمعی رفته آن پیررا بیرون آوردند پیرچون‌ببالای‌منبر درآمد درجای‌خلیفه شهسواری دیدکه‌تمام میدان ازنوراوروشن گردیده باخودگفت آیااین‌چه‌کس باشد پس‌خلیفه متوجه منبرشدکه درجای خود بنشیند چون چشمش برجمال حضرت افتاده درحال بیهوش‌شدو پیرواعظ دربالای‌منبرساکت بود ویارای حرف زدن نداشت خسروکس بنزد پیرفرستادکه امروزتراچه

شده که مطلقاً حرف. نمیزنی پیرازجای برخاسته گفت ایملك امروزشخصی دراین مجلس حاضر استکه بعلم او کسی نیست و نخواهد بود ومن هرگاه قصد تکلم‌میکنم دستی از غیب رسیده حلق مراگرفته میگوید که ای‌پیردم مزن که اینجامجال دم زدن‌جبرئیل نیست خسرو بعدازاستماع این‌حرف بانك برمردم زد که تفحص کرده به‌بینید درمیان شما غریب کیست اورا گرفته بکشید مبادا محمدی باشد پیر گفت ای خسروصبر کن‌تامن اورا بشما بنمایانم شما اورا پیدا نتوانید کرد پس‌پیرنعره کشید گفت ایمرد عالیقدر که امروزدراینجا رسیدهٔ اگردین‌محمد داری‌ازجای خود برخیز‌تامن‌وجمله مردم‌ترا دیده معلوم نمائیم که‌بچه‌کارآمده‌ئی پس‌حضرت امیرازجای خود برخاست چون چشم خسروو‌خلایق بجمال آنحضرت‌افتاد همه برخویشتن‌بلرزیدند خسرو بانك برلشگرزد وگفت اورا بگیرید شاه ولایت چنان نگاهی‌بخسرو کرد که نزدیك بود که زهره اش آب شود پیر راهب چون دید که ارادهٔ گرفتن آنحضرت دارند گفت ای خسروصبر کن تا من احوالی ازوی بپرسم وببینیم که دردین‌کدام پیغمبراست بعدازاین‌هرچه خواهی بکن خسروگفت هرچه گوئی‌چنان کنم اما اگرمحمدی باشد باوکاری‌کنم که دیگرابداً محمدی بدین دیار تردد ننماید راهب گفت ای خسرو اگر جوان محمدی باشد شما و جمیع لشگریان براو غالب نتوانید شد من درانجیل خوانده‌ام که دراین سال شخصی بدین دیار آید که مظهر العجایب و الغرائب داماد محمد مصطفی(ص) نام اوعلی بن‌ابیطالب باشد خسرودرغضب شده‌گفت ای‌پیراین‌سخنان چیست اگراینمرد محمدی باشد امانش نمیدهم راهب‌گفت اگر این جوان آنستکه من میگویم ستیزه با اوعیبست‌واگراونباشد هرچه خواهی بکن‌خسروگفت هرچه درانجیل‌نوشته‌است قبول داریم پس پیر راهب‌بخدمت آنحضرت‌آمده عرضکرد که ازکجامیآئی‌حضرت فرمود ازمدینهٔ پیغمبر‌راهب گفت ازمدینه تا اینجا سه سال راه است چگونه آمدی حضرت فرمود بیك ساعت راهب گفت صدق‌الله العلی‌العظیم بگوچه نام داری حضرت فرمود حلال مشگلات خسرورا معلوم شد که آن حضرت محمدی است گفت حرف زدن غلط است پیر گفت ای پادشاه از انجیل چند مسئله از او بپرسم اگر جواب گفت یقین می‌شود که این همان است که عیسی در انجیل خبر داده است و اگر عاجز شود اسیر شما باشد حضرت فرمود هرچه خواهی بپرس راهب گفت دوازده مسئله از او میپرسم : کدام یك است که دو نمیشود وکدام دو است که سه نمیشود وکدام سه است که چهار نمیشود و کدام چهار است که پنج نمیشود وکدام پنج است که شش‌نمیشود وکدام شش است که هفت نمیشود وکدام هفت است که هشت نمیشود وکدام هشت است که نه نمیشود وکدام نه استکه ده نمیشود وکدام ده استکه یازده نمیشود وکدام یازده استکه دوازده نمیشود وکدام دوازده استکه سیزده نمیشود چون راهب این مسائل پرسید غریو ازمردم برآمده گفتند مگرعیسی (ع) نازل شود واین مسائل را جواب دهد شاه ولایت بانك برایشان زده فرمود ای‌ترسایان منم وارث علم‌جمیع انبیاء خاموش باشید تا جواب مسائل شما بگویم همه خاموش شدند حضرت فرمود آن یکی که دو نیست حق تعالی استکه فرد وبی‌شریکست وآن دوکه سه نیست شب و روز است وآن سه‌که چهار نیست سه طلاق زنست و آن چهار که پنج نیست عناصراست وپنجی که شش نیست حواس پنجگانه است و آن شش که هفت نمیشود شش‌جهت است وهفتی که هشت نیست هفت زمین است وهشتی که نه‌نیست هشت بهشت است ونهی که ده نیست نه افلاك و دهی که یازده نیست دههٔ حاجیان است و یازده‌که دوازده نیست نقبای بنی اسرائیل است که فرزندان یعقوب پیغمبرند و دوازده که سیزده نیست دوازده امامند که اوصیاء حضرت محمد مصطفی‌اند‌که اول ایشان منم وآخرایشان محمد مهدی عجل‌الله خواهد بود واگر ای‌راهب این‌قول‌را قبول نداری دوازده برج آسمان یادوازده ماه پیر گفت یاعلی‌قول‌تودرست وسخن‌توحقست پس‌شاه ولایت

فرمود ای‌راهب من نیز ازتو یک‌سؤال میکنم اگردانی بگو والا فلا پیر گفت یاعلی برمن ظاهراست
که علم اولین و آخرین پیش تو هست بپرس اگر دانم بگویم والا عالم همه اشیاء خداست شاه
ولایت فرمود ای پیر وقتی که خدای تبارك وتعالی عرش‌را آفرید عرش قرار نگرفت حق‌تعالی بقلم
امرکرد که بنویس قلم چه‌نوشت که عرش قرار گرفت پیر راهب چون این سخنان از آن حضرت
شنید دست برسر نهاده بنشست خسرو بانك برپیر زده گفت هرسال از اطراف و جوانب این حدود
چندین همیان زر بجهت تو میآورند سوای آنکه ازمن‌بتو میرسد ومکررگفتهٔ که بعلم من‌کسی نیست
الحال علی‌بن ابی‌طالب(ع) دوازده مسئله تراجواب داد تواز جواب یك‌مسئله عاجز شدهٔ پیر گفت
انگشتری زنهار بمن‌ده تاجواب مسئله او درحضور تو بگویم خسروانگشتری نزد او فرستاد پیر از
جای خود برخواسته گفت ای‌جماعت حضار همه مستمع باشید پس‌روی بجانب شاه ولایت کرده گفت
یا علی بدین‌سؤال که کردی خودرا ومرا بکشتن دادی حضرت فرمود ای پیر مترس که کلمه حق
حصار دوستان من‌است پس پیرگفت ای‌جماعت بدانید که خدای لم‌یزل ولایزال قلم‌را فرمان داد که
بنویس قلم برعرش و نیز بردر بهشت‌نوشت اشهدان لااله الاالله وحده لاشریك له واشهدان محمداً
عبده ورسوله و اشهدان علی ولی‌الله ووصی رسوله چون خسرو این‌کلمات بشنید ازجای برخاسته و
گفت ای پیر ازمن نترسیدی که این‌کلمات را برزبان آوردی پیرگفت باید از خدا ترسید خسرو
نهیب به تیغ بندان کرد که زود این پیر بی‌حقیقت را بکشید پس ترسایان تیغهاازغلاف‌کشیدند رو
بجانب منبر نهادند پیر فریاد برآورد که یاعلی کلمه شهادت گفتم مرا دریاب شاه ولایت از جای
برجسته بپای منبر فرودآمده تیغ ازدست ترسابان بیرون آورده ودو ترسارا گرفته‌بلندکرده چنان
که یکی‌رابرکله دیگری زد که مغز از دهان هردو بیرون آمد پس نعرهٔ ازجگر بر کشید که
جمیع ترسایان بیهوش گردید حضرت فرمود شمارا بدین محمد مصطفی دلالت میکنم اگر قبول
گردید فهوالمراد والا یکتن ازشما زنده نگذارم وشهر شما را مانند شهر لوط سرنگون خواهم
کرد خسرو گفت ای‌جوان ما قبول نداریم که توعلی بن‌ابیطالب باشی‌زیرا که شنیده‌ایم که علی
را شمشیریست که در غلاف سه ذرع ونیم است وچون از غلاف بیرون آید هفت‌ذرع زبانه میکشدو
بیك ضرب هفتاد کس‌را میاندازد اگر توعلی هستی آن تیغ‌را بما بنما حضرت فرمود آن تیغ در
مدینه است خسروگفت اگر دین‌محمد دین حق‌است آن‌تیغ رابما می‌نمائی حضرت سر بسوی آسمان
کرده عرضکرد خداوندا ازتو این قدرت میخواهم که ازاینجا دست‌دراز کرده ازمدینه ذوالفقار را
بر آورم واین جماعت رابدین اسلام دلالت کنم ندائی بگوش آنحضرت رسید که دست دراز کن
وقدرت ما را ببین حضرت فرمود ای‌جماعت چشم برهم نهید وفی‌الحال بگشائید چون چشم گشودند
تمامی آن جماعت بیهوش گردیدند چون بهوش آمدند ذوالفقار رادر دست آن‌حضرت دیدند راوی
گوید که درآن وقت فاطمه زهرا(ع) درحجره نشسته‌بود دید که بازی ازروی هوا پیدا شد ومنقار
بر ذوالفقار زده اورا در ربود وبرفت حضرت فاطمه(ع) خدمت پیغمبر ص آمده عرضکرد یا ابتاه
بازی سفید ازروی هوا پیداشد و ذوالفقار را برداشته برفت حضرت فرمود ای‌جان پدر آن باز شاه
ولایت علی‌بن ابی‌طالب(ع) بود همین‌ساعت ذوالفقار راخواهد آورد پس‌حضرت ذوالفقار را درمیان
بست وچون ازغلاف بیرون آورد هفت‌ذرع شده خسرو ازآن بقدرهفتاد ذرع دور بود چون ذوالفقار
را بحرکت آورد صدوپنجاه گز زبانه کشید وبر بالای سرخسرو بایستاد واز سر ذوالفقار دودی
بلند میشد حضرت میدانست که خسرو مسلمان خواهد شد ذوالفقار را نگاهداشت خسرو سر خودرا
از زیر ذوالفقار دزدید فریاد بر آورد دانستم دین محمد بر حق است پس فرمود تا ناقوسها را

شکستند و همه بیکبار مسلمان‌شدند خسرو با آن پیر واعظ در پای‌آن‌حضرت افتادند و عرضکردند یاعلی استدعا ازمکارم اخلاق‌شما آن‌است که دو روز اینجا توقف‌فرمائید تا از ملازمت شما بهره‌مند شویم حضرت فرمود الحال بجانب مدینه بایدم رفت و مبلغ دوازده‌هزار دینار قرض کرده‌ام و وقت نماز پیشین وعده‌گذاشته‌ام بروید و آن همیانی که در فلانجاست و بندهای سفید دارد و در این‌وقت آن‌را ازجانب مدینه آورده‌اند بجهت من بیاورید میخواهم بتعجیل بروم پس همیان مذکوررا حاضر کرده بحضرت سپردند پس بحضرت عرضکردند که شما مرکبی ندارید چگونه خواهید رفت حضرت فرمود مرکب من در فلانجاست و دو پیش دروازه ایستاده انتظار مرا میکشد پس در خدمت‌آمدند مرغی بسیار غریب دیدند پس حضرت پای مرغ‌را گرفته پرواز نمود و بعد از لحظه‌ئی آنحضرت در نخلستان مدینه در موضع اول فرود آمد پس آن‌حضرت همیان را برداشته بخانهٔ جمشید کشیش‌آمد وقت نماز پیشین بود جمشید غلام را میگفت که حال جواب علی را چه‌گویم غلام گفت حسنین‹ع› را آب ضایع کرد تو زر خود را بگیر چون جمشید از خانه بیرون‌آمد شاه ولایت همیان را پیش جمشید انداخت چون چشم جمشید بهمیان افتاد بمهر خود دید حیران‌شد و عرض‌کرد یاعلی این همیان را از کجا آورده‌ئی ؟ حضرت فرمود امروز بشهر جابلسا رفته‌ام و پیر شما را با خسرو که پادشاه آن مملکت است با جمیع ترسایان آن ولایت مسلمان‌کرده‌ام و این همیان را از آنجا آورده‌ام جمشید گفت یاعلی شك از دلم بیرون بردی بمن‌نیز اسلام عرض‌کن یقین دانستم که دین محمد بر حق است پس کلمهٔ شهادتین فرمود جمشید مسلمان شد بعد ازآن گریبان چاك نموده عرضکرد یاعلی پسرانت را بباغ بردم قضا آب از زمین جوشیده تمام باغ را خراب کرده پسرانت از طغیان‌آب هلاك شدند .
حضرت‌فرمود ای‌جمشید غم‌مخور که پسرانم بصحت و سلامتی نشسته‌اند اکنون همراه من بیا حضرت با جمشید متوجه‌باغ شدند چون رسیدند دیدندکه آب بر سر باغ‌آمده جمشید گفت یا الله تو رحم‌کن حضرت فرمود ای‌جمشید الحمدلله که تو بشرف اسلام رسیدی وگرنه بیم‌آن بودکه آتش در خانهٔ تو افتد پس‌حضرت دست مبارك بدر باغ نهاد بفرمان حق‌تعالی درگشاده شد وآب از دوطرف بطریق کوچه ایستاد پس حضرت با جمشید و غلام داخل شدند و میآمدند تا بپای درختی رسیدند ، جمشید فریاد برآورد که یاعلی سه سال است اژدهای عظیمی در پـای این درخت پیدا شده و هیچ‌کس را جرئت نیست که از حوالی این درخت بگذرد حضرت دست جمشید را گرفته و فرمود پیش‌آی چون پیش‌آمد دید که حسنین (ع) دست در گردن همدیگر کرده بخواب رفته‌اند وآن اژدها دسته ریحانی گرفته باد برآنها میزند و روی بر پای مبارك ایشان میالد درآن حال شاهزادهها از خواب بیدار گردیده پدر بزرگوار را سلام کردند آن اژدها بسخن درآمده عرض‌کرد السلام علیك یا ولی‌الله من اژدها نیم بلکه فرشته هزارسال پیش از این با جبرئیل امین در این سرزمین گذرکردیم جبرئیل در این مکان دو رکعت نماز بجا آورده دعا کرد وگفت خداوندا بحرمت امام حسن و امام حسین‹ع› برمن رحمت‌کن من از جبرئیل پرسیدم ایشان کیستند گفت سبط پیغمبر آخرالزمان خواهند بود پس رفتیم و سه‌سال پیش از این باتفاق جبرئیل بدین موضع رسیدیم و همین جمشیدکه درخدمت شماست در پـای این درخت خمر میخورد جبرئیل گفت نافرمانی نمیتوانم کرد وگرنه این کشیش را هلاك میکردم اما سه سال بعد از این حسنین در پای این درخت خواب خواهند کرد پس من از حق تعالی درخواستم که مرا بصورت اژدهائی کند و من هرروز بدینجا آمده نمیگذاشتم که کسی بی‌ادبی نماید تا امروزکه دیدار شما دیدم پس اژدها عرضکرد یاعلی دعاکن تاخدا مرا بصورت خودگرداند و در صف فرشتگان جای دهد حضرت در حق او دعا کرد بصورت فرشته‌گردیده بآسمان عروج کرد پس آن حضرت با حسنین علیه‌السلام بمسجد پیغمبر تشریف آورده تمامی حالات را بخدمت حضرت

رسول‌الله نقل کرد و جمشید با صد و پنجاه نفر دیگر از قبیلهٔ خود در خدمت پیغمبر (ص) بشرف اسلام رسیدند

معجزهٔ پانزدهم مرویست که مردی از یهود در ناحیهٔ سودی که موضعی است در عراق عرب ملکی داشت روزی از آنجا پاره‌ئی طعام یعنی گندم یا مطلق خوردنی بر درازگوشی بار کرده جهت فروختن بکوفه میبرد تا وقت نماز خفتن بشوره زاری که درحوالی کوفه بود داخل شد ناگاه چهارپایان ناپدیدگشتند هرچند بجستجوی آنها براست و چپ شتافت اثری از آنها نیافت اورا دوست صدیقی در کوفه بود که حارث اعور همدانی میگفتند درآن شب خودرا بخانهٔ او رسانیده آنچه بدوگذشته بود تقریر کرد حارث گفت بیا تا بخدمت امیرالمؤمنین رفته این‌واقعه را بعرض‌آن‌مولا رسانید پس بخدمت آنحضرت‌رفتند وماجرا را عرض کردند حضرت‌امیرفرمود ای‌حارث تو بمنزل‌خود رجوع کن مرا بااین یهودی بگذار که‌من چهارپایان‌وطعام‌اورا ضامنم پس‌حارث برفت سرور اولیاء ومقتدای‌اتقیاء ودستگیر دین‌ودنیا دست یهودی‌را گرفته بموضعی که‌چهارپایان‌او گم‌شده‌بود آمدند حضرت روی‌از یهودی گردانیده کلماتیکه‌یهودی آنرا نمیفهمید برزبان جاری‌فرمود پس سربالا کرده فرمود والله ماعلی‌هذا بایعتمونی وعاهدتمونی یامعشرالجن وایم‌الله لان‌لم تردد علی‌الیهودی حمیره و طعامه‌لانقص عهدکم ولاجاهدتکم فی‌الله حق جهادکم یعنی قسم بخداکه بدینقرار بامن بیعت و وعده ننموده بودید ایگروه جنیان یعنی چنین که مال‌مردم‌ببرید وبرعیت من‌اذیت رسانید بخدا قسم که‌اگر بازندهید و ردنکنید بریهودی‌خرها و طعامهای اورا هرآینه میشکنم عهدرا و البته جهاد میکنم باشما در راه خدا چنانکه باید و شاید یهودی گوید بخداقسم که‌آنحضرت هنوز این کلام‌را تمام نفرموده‌بود که خرهارا بابارخود درپیش‌خود دیدم بعدازآن حضرت‌امیرالمؤمنین‌فرمود ای‌یهودی یکی‌از دوکار اختیار کن یاتو پیشاپیش‌حمارهامیروی من دنبال‌آنها میرانم یامن‌پیش‌میروم‌وتو آنهارا میرانی یهودی عرضکرد یاحیدر شما پیش باشید که‌من در سیاق راندن‌آنها تواناترم القصه بدینگونه‌آن چهارپایان‌را میآوردند تابرحبه‌رسیدند ورحبه‌عبارت ازفضای‌مکان وسیعی‌است که در کوفه‌بوده همانا درآن خرید و فروش میکردند و درعجم چنین جائی‌را میدان گویند پس‌آنجناب‌فرمود ای‌یهودی پاره‌ئی‌ازشب باقیست من‌محافظت‌آنهارا میکنم توتاصبح بار آنهارا فروگیر یامن‌فروگیرم‌توحراست کن یهودی‌عرضکرد یاامیرالمؤمنین من برگرفتن‌بارها تواناترم وشما بمحافظت‌آنها حضرت‌فرمود مرا باآنها واگذار توبخواب تاصبح‌شود مجملا یهودی باآسایش‌و فراغ بال خوابیدآن‌راعی شیوهٔ مردی پای روی مردمك دیده‌آگاهی‌وبیداری تا صبح بیدار وپاسبانی چهارپایان و بار یهودی مینمود چون‌صبح‌شد یهودی بیدارشدآنهارا بدوسپرده فرمود از اینها غفلت مکن تا انشاءالله من‌مراجعت‌نمایم پس‌آن‌راهنمای طریق هدی وپیشوای خلق‌خدا رفته و بامردمان‌نماز صبح گذارده چون‌آفتاب‌طلوع کرد باردیگرآن‌مهر سپهر بزرگواری پرتو مرحمت‌وغمخواری بسریهودی گسترده‌فرمود افتح بارك‌الله علی‌برکة وسم‌طعامك یعنی گندمت‌را سر بگشا ببرکت‌خدا وقیمت‌مشخص نما دربعضی‌نسخه‌ها بجای سم‌ساعرطعامك نوشته‌شده و بنا بر این‌معنی اینست که‌گندم وغیرآنچه داری از خوردنی بگشا یهودی بارهای خود را گشوده آنحضرت فرمود یکی از دوکار را اختیارکن یامن میفروشم‌تواستیفاء قیمت میکنی یاتومیفروشی من‌استیفاء قیمت‌میکنم یهودی شق‌ثانی‌را اختیار کرده او بیع‌مینمود وآنحضرت اخذ قیمت‌میکرد تا تمام‌شد قیمت تسلیم یهودی‌کرده فرمود الك حاجته یعنی‌ترا دیگر کاری هست یهودی عرضکرد آری میخواهم ببازار روم و حاجتی‌چند دارم بخرم حضرت فرمود انطلق فانك ذمی برو تامن همراه‌تو بیایم که ذمی‌منی ممکن‌است‌که مراد این باشد که‌چون‌تو اهل‌ذمه و مال تو در امان است باتو همراه شوم مبادا بازاریان چنین نپندارند و درمعاملات باتو طریق‌عدل‌و انصاف مسلوك ندارند الحاصل‌آن پسندیدهٔ الهی درهمه‌جا با او همراهی‌نموده تا ازکارسازیها فارغ

گردید پس یهودیرا وداع نموده یهودیرا ازمشاهده آن لطف واشفاق زنك كفر ونفاق ازآینه‌دل زدوده بمطالعه حقایق ودقایق آن کلام ناطق ربانی‌غشاوه غفلت ونادانی ازپیش دیده‌بصیرت گشوده دروقت رفتن گفت اشهد ان‌لا اله الاالله و اشهدان محمداًعبده ورسوله واشهد انك خليفة رسول‌الله فجزاك‌الله عن‌الاسلام خیرا

معجزهٔ شانزدهم آورده‌اند که در حبشه پادشاهی عظیم‌الشأن بود نام او اشکبوس و پسر برادری داشت فتاح نام در شجاعت و دلاوری مردی تمام بود مکرر با اشکبوس در مقام مقاتله و منازعه میبود تا روزی اشکبوس گفت ای فتاح چه مطلب داری که اینهمه آزار من‌میکنی فتاح گفت باید دختر خودرا بمن عقد نمائی وپادشاهی این مملکت را بمن مفوض‌داری‌اشکبوس گفت ای‌فتاح هیچکس ازشاه وگدائی بی‌شیر بهاء دختر بکسی نداده من‌ازتو شیربها دخترمیخواهم‌فتاح گفت ایم ملك ومال وخزینه پدرم دردست تست مراکه هیچوجه درآنها اختیار نیست اشکبوس گفت از تو نمیخواهم بلکه مرا دشمنی هست وآن علی بن‌ابیطالب است هرگاه سراورا بیاوری دختر خود را با خزینه پدرت تسلیم تونمایم چون‌فتاح عاشق دختر بود قبول امر کرده گفت تو پسرت را با شصت هزار سوار همراه من‌کن تابمدینه بروم سر علی‌را بجهت تو بیاورم پس اشکبوس پسرخود فضل رابا شصت هزارسوار همراه فتاح کرده متوجه مدینه گردیدند ودر مدت دوماه بمدینه‌رسیدندراوی‌گوید که هنگام طلوع آفتاب‌بود که دریکفرسخی مدینه فرودآمده خیمه‌ها برپا کردند پس‌فتاح بادوغلام‌وفضل‌با دوازده نفر دیگر اززبردستان روزگار برخواستند که بمدینه‌روند وحضرت شاه ولایت راببینند که چگونه مردیست چون نزدیك‌دروازه رسیدند قضارا حضرت‌امیرالمؤمنین(ع) از دروازه بیرون میآمد بیلی دردوش گرفته بودکه نخلستانرا آب‌دهد فتاح فضل‌را گفت‌ای‌برادر بیاازاین پشمینه‌پوش‌احوال علی بپرسیم پس فتاح بانك بدانحضرت زده‌گفت ای برادر جوانمردپیش بیاتا ازحال‌علی‌بپرسیم‌چون چشم شاه‌ولایت بفتاح افتادفرمود صدق یارسول‌الله فتاح‌گفت چه‌نام داری فرمودعبدالله فتاح گفت‌ای عبدالله باهل مدینه بلدیت‌داری یانه حضرت فرمودبلی‌دارم‌گفت علی بن‌ابیطالب‌رامیشناسی‌حضرت‌فرمود علی راکسی بهترازمن نمیشناسد بااوچه‌کار داری فتاح‌گفت ازراه دورآمده‌ای‌که‌سرعلی‌را جداکرده بدیار حبشه ببرم حضرت‌فرمود علی بانوچه‌کرده فتاح‌قصه خودرا تماماًبخدمت حضرت‌عرض‌کرد‌حضرت فرمود اگراز بت‌پرستی بگذری علی‌سر خودرا فدای‌تو میکند‌فتاح گفت‌بگو ترکیب‌علی‌چگونه‌است حضرت فرمود قدمن قدعلی وزورمن بازور علی برابراست هرچه درعلی موجوداست درمن‌نیزموجود است فتاح‌گفت بیا باتو کشتی بگیرم تاببینم حریف علی‌هستم یانه حضرت‌فرمود ایجوان اگر بر من غلبه کردی یقین برعلی هم غالب خواهی‌شد فتاح‌پس ازاستماع اینسخن‌تیغ رااز‌غلاف کشیده‌حواله‌فرق آنحضرت کرد شاه مردان‌چنان بیل‌را بردم تیغ‌او زدکه ریزه‌ریزه شد فتاح‌گرز گران‌وار بوده‌حواله حضرت‌کرد حضرت پنجه یداللهی وبازوی اسداللهی بازیده گرزرا ازدست فتاح‌بیرون کرده بدور انداخت فتاح تیغ‌دیگر کشیده حواله سرآنسرور کرد شاه‌ولایت پشت‌دست مبارك بدان‌تیغ‌زهرآبدار بزد وآن‌رارد نموده فرمودسه نوبت‌حمله کردی کاری‌نیامد الحال مهیای این‌مرتبه‌باش‌فتاح‌سپر برسر کشید حضرت بیل‌را حواله کمرفتاح‌کرد فتاح‌خواست خودرا محافظت نماید شاه ولایت دست دراز کرده کمربند فتاح‌را گرفته اززین دوربود وبرسردست‌بلند‌کرده فرمودایفتاح مرابرتورحم‌میآیدواو را برزمین گذاشت ونقاب ازروی او برداشت جوانی سبزچهره دیددرسن‌سی‌وسه‌سالگی‌حضرت‌فرمود ایفتاح بیا مسلمان‌شو فتاح‌گفت معلوم‌شد که‌تو علی بن‌ابیطالبی یاعلی مسلمان‌میشوم بدین شرط که اول مرا بغلامی خود قبول فرمائی دوم حلقه بندگی درگوشم نمائی سوم مرا ازخود دور نگردانی

حضرت هرسه راقبول نمود فتاح ازروی اخلاص مسلمان شده کلمه طیبه‌شهادت برزبان‌جاری کرد فضل چون این‌حال را بدید اونیز باآن شصت هزارکس مسلمان شدند حضرت‌امیر فتاح‌را قمبر نام کرد واو را بافضل وجمیع لشگر بخدمت‌حضرت‌پیغمبر آوردحضرت پیغمبر(ص) ازدیدن قنبرخوشحال گردید‌پس‌فضل از حضرت رسالت رخصت‌طلبید که بروم وپدرم رااز راه باطل‌بدین اسلام‌دلالت کنم‌اگر اطاعت کرد فهوالمراد والا اورا بقتل رسانم حضرت اورا رخصت‌داد وخاتمت عطافرمود بدوسپرد که هرگاه‌تورا سختی پیش آمدمراطلب کن پس‌فضل بالشگرمراجعت کرد ودوکس باقمبردرخدمت حضرات ماندیکی‌فخرنام ودوم بصیربن فضل وفضل بالشگرخودهنگام طلوع‌روزدیگر بمعجزامیرالمؤمنین بشهرحبشه‌رسیدندوزیر اشکبوس باامراء فضل‌را استقبال کردند وخلعت پدررا بامرکب خاص‌بدو عرضکردندجوابداد که‌مرا این‌خلعت درکارنیست زیراخلعت بت‌پرستان نجس‌است پس‌بتعجیل تمام اشکبوس را از این‌واقعه مخبر کردند که فضل خلعت‌را ردکرد والحال خلعت محمدمصطفی‌را پوشیده وبت‌را شکسته اشکبوس از استماع این‌خبر بسیار متغیر گردید که‌درآنحین فضل باسایرلشگر داخل‌آن‌شهر گردیده گفت‌سلام‌من‌در بارگاه برکسیکه بداند که‌درهیجده هزارعالم‌خدایکیست‌ومحمدرسول‌اوست وعلی‌ولی‌خداست‌اشکبوس گفت کدام خدارا میگوئی گفت‌خدائی که آسمانها وزمینها ومرا وترا وجمیع انس‌وجن‌راآفریده‌وهمه رازوال هست الاذات حقتع) راکه زوال وفنائی نیست ونخواهدبود اشکبوس گفت پسر فتاح چه شد گفت بسعادت دوجهانی فایزگردیده غلامی جناب علی بن ابیطالب‌را اختیارکرد پس فضل بپدر گفت بیا مسلمان‌شو وگرنه تورا بضرب‌تیغ هلاك کنم اشکبوس که این سخن بشنید بانك بکافران زدکه اورا بگیرید کافران قصدفضل کردند فضل سرسوی آسمان کرده گفت پروردگارا‌بحرمت محمدوعلی مراقوت ده تا بت‌پرستان رااز این‌دیار براندازم وتوفیق من کنی که‌یکبار دیگر جمال شاه اولیاء علی مرتضی(ع) را ببینم پس‌شمشیر کشیده درلحظه بیست‌کافر رابقتل آورد اشکبوس چون حال را چنان دید ازجای برجسته باتفاق کفارفضل‌را گرفته دستهای‌اورابیستند پس‌جلاد راطلبید گفت‌زودباش فضل‌را بکش آن‌شصت هزارنفر که‌مسلمان شده‌بودند بیکبارفریاد برآورده گفتند که اول مارا بکش بعد هرچه خواهی بکن اشکبوس گفت اگرمیخواهید که من‌فضل رانکشم دست برروی‌هم نهیدپس‌همه دست‌بالای دست نهادند آنملعون نهیب‌داد که دستهای‌آنجماعت رابستند اشکبوس‌امیری بود دلیرکه درمیان امیران دلیرتر بود بدوگفت که‌اول فضل‌را بکش بعد اینجماعت‌را پس‌آن کافر قصدهلاك فضل نمود فضل روبطرف مدینه کرده عرض‌کرد یاعلی ادرکنی پس فضل باآن شصت‌هزار نفر درمناجات بودند که بیکبار نعره الله‌اکبری شنیدند که جمیع کافران‌بیهوش گردیدند چون بهوش‌آمدندشهسواری دیدند که ازدر بارگاه‌درآمد جامه پشمینه پوشیده وعمامه‌پشمی برسر نهاده‌خودرا بفضل‌رسانیده‌فرمود ایفضل برخیز چون چشم فضل بدان‌حضرت افتاد ازشوق آن‌حضرت بندها را برخودپاره کردوبرخاست برپای آنحضرت افتاد اشکبوس چون‌چشم خودرا بدان‌حضرت افکند گفت‌ایفضل این کیست گفت این علی بن‌ابیطالب ومظهرالعجایب استکه بیك‌چشم برهمزدن ازمدینه بدیارحبشه آمده‌اشکبوس‌ازحضرت پرسید ای‌پسر ابیطالب ازمدینه چه‌وقت بیرون‌آمدهٔ حضرت‌فرمود بیك‌چشم بهمزدن‌آمده‌ام‌وقتیکه‌فضل را میبستند اومرا طلب‌کرد بقدرت حقتع آمدم تااورا یاری‌نمایم اگرمسلمان شوی‌فهوالمراد والاترا بقتل می‌رسانم اشکبوس گفت یاعلی معجزی میخواهم اگرظاهر سازی ازروی اخلاص مسلمان میشوم حضرت فرمود چه میخواهی طلب‌نمائی اشکبوس گفت دوچشمه آب میخواهم که ازاین عقیق که‌درپیش تخت منست روان سازی اگر این‌معجزه ازتو ظاهرشود باتوابع خود باخلاص مسلمان شوم‌حضرت(ع) خدای‌را بعظمت یادکرده ذوالفقار رابدان سنك‌زده دوچشمه بیرون‌آمد چنانکه اشکبوس‌خواسته بود چون ازآن خورد دردهنش مانند زهر بود آنشصت هزار نفرکه مسلمان بودند خوردند دردهانشان

بسیار شیرین بوداشکبوس گفت یاعلی چونست که این آب چون دردهن من وملازمان من تلخست ودردهن ملازمان پسرم شیرین حضرت فرمود بجهة آنکه ملازمان تو کافرند وملازمان پسرت مسلمان هر که مسلمان است این آب دردهنش شیرین شود اشکبوس گفت یاعلی مانند توساحری ندیده‌ام شاه‌ولایت چون این بی ادبی را از او دید کمربند اورا گرفته اززین در ربوده برزمین زد فضل عرض کرد یا علی استدعا آنستکه نوبت دیگر پدرم را بدین اسلام دعوت کنی اگر قبول نکند اورا هلاك ساز پس اورا هرچه دلالت کردندقبول نکرد آخرالامر فضل سراو برداشت اهل‌حبشه چون‌مشاهده‌اینحال نمودند همه ازروی اخلاص‌مسلمان گردیدند مگرروزیراشکبوس که مردم‌را بکفر وامیداشت اورانیزفضل بکشت وبتخانه‌هاراخراب کرده ومساجد وعدلیه بنانمود حضرت‌امیر(ع) فضل‌را پادشاه ایشان کردفضل عرض کرد یاعلی فتاح بسیارطالب خواهرم بود اکنون اگر اراده نماید او را بعقد فتاح در آوریم حضرت فرمود ای‌قنبر تراخواهش دخترعم هست اورابعقد تودرآورم جواب‌داد یامولا الحال بغیر از شما کسی را نمیخواهم دخترعم راچکنم‌پس هرچه‌مبالغه کردند قبول‌ننمود پس‌شاه ولایت‌مردم‌آن‌دیار را وداع نموده متوجه مدینه طیبه شد مرویست‌که یهودان‌از قنبر پرسیدندکه‌علی بن‌ابیطالب (ع) بیك چشم‌زدن سواره بدینجا آمد توچگونه درجلو آن‌حضرت آمدی جواب داد که علی سرخداست بخدا قسم که درجلو آنحضرت آمدم

معجزهٔ هفدهم سلمان فارسی و ابوذر غفاری و جابر انصاری رضی‌الله عنهم روایت می کنند که روزی جبرئیل امین از درگاه رب‌العالمین در رسید عرض کرد یا رسول الله حقت سلام میرساند ومیفرماید که اصحاب بالشکر خودجمع نموده بزودی خودرا بقلعه خیبر برسان که جهودان خیبر مانند مرحب وعلقمه باهفت هزاریهود متوجه این‌جانبند که‌آمده‌اینمملکت‌راخراب‌وامتان ترا صغیراً وکبیراً مقتول واسیر کنند چون این‌وحی بحضرت‌پیغمبر رسید بلال‌حبشی رافرمودنداکن‌تا دوستان ما همه جمع‌شوند تا روانه‌قلعه خیبر گردیم بلال بفرموده‌آنحضرت‌عمل نموده‌اصحاب‌جمع‌شدند جناب پیغمبر عمرو معدی‌را فرمود تابا دوازده هزارمرد مکمل ومسلح بپای قلعه خیبر بروند و ما نیز ازعقب می‌رسیم عمرودر همان‌روز بادوازده هزار مردمتوجه خیبر شدند بعداز آن‌اصحاب بخدمت آن والاجناب عرض‌کردند که اول بایدبجای خود درمدینه کسی‌را نصب کنی تا ما بخاطرجمع‌متوجه محاربه خیبر توانیم شد پس‌رایها درآن قرارگرفت که جناب پیغمبرص شاه ولایت‌رادر مدینه بجای خود گذارد پس امیرمؤمنان را فرمود یاعلی توبجای من درمدینه بنشین تامراجعت از اینسفرحضرت عرضکرد یارسول‌الله امر شمامطاع است لکن شنیده‌ام که مرحب‌خیبر درغایت شجاع و دلیر است حضرت فرمود خدا نصرت‌دهنده است اگر احتیاج بوجود شماباشد حقتم ترا دریك طرفة‌العین‌پیش ما حاضر گرداند القصه حضرت پیغمبر امیرالمومنین (ع)راجانشین خودنموده پس‌حضرت‌فاطمه‌ع‌م باحسنین را وداع فرموده بالشکر متوجه قلعه خیبر گردیدند ودرآنسفر درهر منزلی ازآن‌حضرت‌معجزی‌ظاهر گردید و لشکر عقب لاحق میگردیدند تاسی وشش هزار جمعیت دررکاب نصرت‌انتساب والا جناب حاضر گردیدند بروایتی‌روز جمعه وقت‌طلوع آفتاب بروایتی دیگرروز چهارشنبه‌بود که عمرمعدی باآن دوازده هزارنفر برپشتهٔ برآمد وچشمش بقلعه خیبرافتاد کوهی‌دید که سربفلك کشیده وقلعهٔ بر سر آنکوه ساخته‌اند ودر برابر قلعه هفت حصار دارد و تاریخ قلعه ازقبر ساخته پس از پشته بزیر آمده تکبیر میگفتند وصلوات برمحمد میفرستادند تاآنکه همه فرودآمدند دیدبان خیبر خبر رسانید مرحب با سرداران ببرج قلعه درآمده دیدند ده‌هزار جمعیت بردور قلعه‌صف کشیده‌اند مرحب خواست‌که ازقلعه بیرون‌آمده دست‌بردی نماید که درآن‌حین حضرت خاتم‌الانبیاء ص باسی و شش هزار مرد جرار دررسیدند تکبیر گویان مرحب‌را از دیدن آن سپاه رعبی دردل پیدا شده و در

آنقلعه دانشمندی بود که ازعام رمل ونجوم بی‌نظیر بود ومرحب رابدو اعتقادتمام بودفرمود او را حاضر کردند گفت رمل بکش ببین‌محمد قلعه ماراخواهد گرفت یانه منجم‌چون‌رمل کشیدزمانی‌ساکت بود فکر مینمود که‌چگونه جواب‌دهد مرحب گفت ایشیخ آخر حکمی کن منجم تخته رمل‌را بر زمین زده گفت چگویم‌طالع‌شمابسیار ضعیف وطالع‌خداپرستان بسیارقوت داردمرحب که اینسخن‌شنیدبکشتن منجم امرکرد گفت البته‌حکم تو دروغ و باطلست بزرك قلعه مرحب را از کشتن منع کرد مرحب منجم راگفت باش شرط‌کن که اگرحکم رمل توغلط باشد خون تو برمن حلال باشدمنجم گفت‌ای‌یاران شاهد باشید که چهل‌روز دیگرمردی پیداشود که درازاین قلعه برکند اگراین حکم من غلط باشد خون‌من برمرحب حلال باشد سرداران گفتند برسر ماچه آید گفت زنان وفرزنان شمارا باسیری برند مرحب ازاستماع این سخنان مشتی برسر منجم‌زد بازسرداران منع کردند القصه‌مرحب منجمرا بزندان فرستاد وخود بادو هزار سوار مرد زره‌پوش ازقلعه بیرون‌آمد شروع بمحاربه کردند ومدتی در میان آنجماعت حربهای شدید روی‌نمود تاآنکه جناب پیغمبر(ص) رایت سردار لشگر بدست ابوبکر داده آن بدبخت رابحرب کفار فرستاد آن‌شقی نابکار باآنکه سرداربود همینکه تلاقی فریقتن‌واقشدمیدان کارزار اشتغال یافت قرارنیاورده گریزان گردید وخودرا بخدمت پیغمبر سید انس و جان رسانده اظهار بیم واضطراب نمود آنحضرت علم‌را بدست عمرداد آن خبیث را بمحاربه کفار نامزد فرمود عمر نیزمانند رفیق خودفرارا برقراراختیار کرده بی‌حمیتی‌را برای‌خودمایه‌افتخار نمودچنانکه‌ابی‌الحدید که یکی‌از شعرای اهل‌سنتست درمقدمه خیبر بدین‌حال اشاره‌نموده میگوید شعر(وماانس لانس‌الذین تقدما وفرهما والفرقد علماحوب) حاصل معنی اینستکه فراموش‌نکنم این‌امر قبیح‌رااگرچه همه چیز را فراموش کنم آندوفلان پیشدستی کرده علم بدست گرفته بحرب کفار اقدام کردندو درحضور پیغمبر فرارکردند و حال آنکه میدانستند که فرار ازجهاد درپیش پیغمبر گناه کبیره‌است القصه ازفرار آندو بی‌عار شکستی عظیم بلشکراسلام رسید دلیران مردان‌کارزار درخدمت سیدابراراظهار شکایت کردند آنحضرت اصحاب رابشارت داده فرمود لاعطین‌الرایة غدا رجلا یحب‌الله ورسوله ویحبه‌الله و رسوله بعضی ازمنافقین گمانهای غلط‌کردند مالك‌اشتر وابوایوب انصاری گفتند ای قوم خیال باطل نکنید که مقصود حضرت‌رسول ص) جناب‌شاه مردان وامیرمؤمنان است ازقدرت خداوند عجب نیست که فردا آنحضرت را اینجا حاضرنمایند چون صبح شد حضرت پیغمبر بخواندن نادعلی مشغول شد مرویستکه چون نوبت‌اول حضرت پیغمبر(ص) نادعلی راتا آخرخواند جناب امیر (ع) در مدینه بر سر سجاده نشسته‌بود که روی‌بقنبر نموده فرمود دلدل‌را حاضر کن که رسولخدا مرا طلبیده چون مرتبه دویم نادعلی راخواند امیرالمؤمنین جواب‌داد لبیك یارسول‌الله القصه درنوبت سیم مظهرجلال وجمال خداوند متعال ازدور نمودار گردید واز دلدل فرودآمده بخدمت حضرت رسالت سلام داده یکدیگر را در برگرفتند وخرم وخوشحال گردیدند حضرت فرمود یاعلی امر حق‌تعالی چنین‌است که‌امروز در ازاین قلعه برکنی امیرالمومنین(ع) عرضکرد فریاد ازشدت والم‌دردچشم که‌مرا درغایت‌پریشان‌خاطر کرده پس جناب خاتم‌الانبیاء ص) قدری ازلعاب دهان وحی ترجمان که فی‌الحقیقه جمیع دردهارا نسخه امان وشربت درمان‌بود بچشم امیرمومنان کشید فی‌الحال دیده‌حق بین برگزیده رب‌العالمین که سرچشمه یقین بود شفایافت حضرت رسالت رایت‌را بدست‌شیر پروردگار سپرده آن حضرت بجانب خیبر روانه‌گردید چون بمقابل‌قلعه رسید دیدبان خیبررا پیش‌مرحب‌برده که جوانی قدم بمعرکه‌کارزار نهاده که زمین ازنورش روشن وزمان ازپرتو وجودش مزین‌است مرحب‌برادر خودیاپسرش حارث‌را بمحاربه آنجناب امرنمود که بزودی خودرا بدان جوان‌عرب برسان و سر اورا نزد من بیاور پس حارث غرق آهن وفولادگشته بعزم محاربه آن واسطه ایجاد از قلعه بیرون آمد بعد از چند طعن و

ضرب حضرت مرتضی(ع) ضربتی بدان کافر بدبخت زده اورا روانه دوزخ نمود چون خبر قتل حارث بمرحب رسید عالم درچشم اومانند بختش تیره وسیاه گردیده غضب وخشم براو مستولی گشته مکمل ومسلح گردیده رو بمیدان انس و جان نهادند چنانکه در کتب احادیث مفصلا سمت تحریر یافته و دراین کتاب هم سابقاً درضمن معجزات حضرت خاتم‌الانبیاء اشاره رفته‌است از ضربت آن‌شقی زخمی بفرق فرقدان سای شاه اولیاء رسید آنحضرت غضب‌آلود گردیده ذوالفقار را حواله سر مرحب نمود که درآن وقت خطاب‌مستطاب رب‌الارباب بملائکه مقرب اعنی جبرئیل ومکائیل واسرافیل رسید که امروز شیر ماخشمگین شده میخواهد ضربت بسرمرحب خیبری زند اگر بدین غضب ذوالفقار فرود آورد گاو وماهی را دونیم نموده رشته‌کائنات ازهم گسیخته وزمین وزمان بهم‌ریخته‌گردد بشتابیدو خودرا بدان مولا رسانده مگذارید که بدان‌قوت ذوالفقار فرودآید پس میکائیل و اسرافیل بازوی آن‌شیر بیشه هیجارا گرفته جبرئیل نیز بالهای خودرا اززیر کرهٔ زمین بگسترد القصه قطب‌دائرهٔ‌هستی آن‌قطب وجودکه تنش آب وگل ازآتش موسی‌دارد ضربتی برسرآن جهود بدسیر اعنی‌مرحب‌خیبری بزد که اورا بامرکبش دونیم کرده صاعقه ذوالفقار اززیر تنگ‌مرکب آن‌نابکار نمودارگردیدبزمین نشست چون‌حضرت ذوالفقار برکشید دوشاه پر ازبال جبرئیل دردم ذوالفقار بیرون آمد ازمشاهده آنحال لشگرکفار فرارکرده داخل قلعه شدند ودروازه رابستند حضرت امیر پیش رفته از خندق جستن نمود بدوانگشت آن‌در رااز جایش برکند بهواانداخته چنانکه ازدیده ناپدیدگردیدچون‌فرود آمد بازآنحضرت بدوانگشت دررا گرفته درروی خندق‌نهاده مانندپل نگاهداشته فرمود ای دوستان خدا بیائید وبگذرید پس سی‌وسه هزارلشگر همه ازبالای آندر گذشتند درحینیکه جناب‌امیر(ع) در خیبررا بدوانگشت گرفته حرکت دادند جمیع حصارقلعه بزلزله در افتاد چنانکه صفیه خاتون دختر علقمه خیبری که درآن هنگام بربالای تخت خوابیده‌بود از تخت بزمین افتاد پس از این هیبت زلزله غلغله در آن قلعه افتاده کافران ازبیم جان صدای الامان الامان بلند کردند مرویست که عمربن خطاب بخدمت حضرت رسالت مآب آمد عرض کرد یا رسول‌الله جمعی می‌گویند علی ساحر است زیرا برروی آب قرار گرفته حضرت فرمود اسکت یا ن الخطاب علی علیه‌السلام بر سر بال جبرئیل است عمر گفت علی را اینقدر منزلت نیست که پای بر بال جبرئیل نهد سید عالم فرمود یابن‌الخطاب تومرا فاضلتر میدانی یاجبرئیل راعرضکرد شمارا حضرت فرمود هرگاه علی بر کتف من پای‌تواند گذاشت وبتها رااز بام‌کعبه تواندانداخت چرا بربال‌جبرئیل نتواندگذاشت پس اموال و اسیران را بخدمت حضرت پیغمبر عرضکردند که جناب سلمان دررسید ودست دختر ماهروئی را گرفته حضرت پرسید چه‌نام‌داری ودختر کیستی عرضکرد نامم صفیه ودختر علقمه خیبریم که‌حکمران این قلعه بود ومن پیش‌از این جمال شمارا درخواب دیده بودم ومسلمان نیز شده بودم آرزوی من آن استکه مرا بکنیزی خود قبول فرمائی فی‌الحال جبرئیل رسیده عرضکرد یا رسول‌الله حق تعالی ترا سلام میرساند ومیفرماید که صفیه رابعقد خود درآور که از جمله دوستان ماست حضرت صفیه را بعقد خود درآورد وجمیع اموالرا برصحابه قسمت کردند مرویستکه خالدبن ولید باچند نفر از صاحبان زور هرچند قوت کردند که آن دررا حرکت دهند نتوانستند باز جبرئیل نازل شده عرض کرد که امرحقتعالی چنان‌استکه حضرت امیرآیند وطلا رابالسویه باصحاب قسمت نماید شاه ولایت فرمود سمعاً وطاعة پس یك‌یك از صحابه بخدمت شاه‌مردان میآمدند و حضرت امیر این در طلا را بطریق خمیرپاره پاره میکرد وبا جمعی ازاصحاب قسمت میفرمود تاآن سی‌وسه هزار نفرقسمت‌خود را برداشتند مرویست که قسمت عمربن خطاب کمتراز همه‌بود وهرچند سعی کرد که از جای خود بردارد نمیتوانست بعد ازعجز غلامان خودرا گفت مرا مدد کنید گفتند حضرت پیغمبر فرموده که

هر کس حصهٔ خودرا خود بردارد پس عمر برسر حصهٔ خود بنشست سید عالم را از این ماجرا مخبر نمودند فرمود یاعلی هر که باما یك جهت نیست اینچنین درمانده و عاجز شود شاه ولایت عرض کرد یا رسول‌الله عمر را حسد بسیار است از اینجهت همواره گرفتار است پس حضرت پیغمبر(ص) عمررا طلبیده فرمود یاابن‌الخطاب شرط کن که دیگر نسبت بحضرت امیرالمؤمنین (ع) بی‌ادبی نکنی تا از بلیه نجات یابی عمر عهد مؤکد کرد پس حضرت فرمود الحال برو و حصهٔ خودرا بردار تا در میان اصحاب خجل نشوی عمر چون این نوبت حصهٔ خودرا برداشت بآسانی بمنزل رسانید و از آن اعراض دو روز هیچ نخورد و دیگر بر سرآن حصه نرفت کنیزکی از اسیران اوآن حصه را بمدینه رسانید. آورده‌اند که اصحاب بعد از رسیدن بمدینه هریك قسمت خودرا کشیدند یك من طلا بود بی کم و بی زیاد بجز حصهٔ عمر که کمتر بود زیرا که در سر پل نسبت بامیرالمؤمنین «ع» گستاخی کرده بود

معجزهٔ هیجدهم محرر این کتاب احقرالخلایق عسکر بن حسین بیك اردوآبادی الاصل تبریزی‌المسکن بخدمت مطالعه کنندگان این کتاب معروض میدارد که در سنهٔ هزار و دویست و هفتاد و سه هجری که بتحریر کتاب مستفیض بود چون بدینجا رسید قصه‌ئی در ضمن معجزات سرور اولیاء علی مرتضی(ع) درمعجزهٔ هیجدهم ایراد نموده بود که درهیچیك از کتب احادیث و تواریخ ارباب بصیرت دلیلی است اظهر من‌الشمس وابین من‌الامس که چنین کیفیتی از کسوت صدق و حقیقت عاریست فهلذا چیز خلاف و کذب آنهم نسبت بأئمهٔ طاهرین صلوات‌الله و سلامه علیهم‌اجمعین طریقی بخطور وخلاف جمهور بلکه کفر محض و محض کفر مینمود مقتضی چنان دیدم که چون معجزات حضرات ائمه، علی‌الخصوص حضرت مرتضی‌علی«ع» از حد و حصر افزون وکتب احادیث و تواریخ در شیعه‌و سنی بدانها مشحونست معجزهٔ علیحده‌ئی بجای‌آن ایراد گردیده و شاید مؤلف این‌کتاب را در این باب تقصیری نبوده بمرور دهور و تصاریف ازمنه و شهور از دستی بدستی افتاده یکی‌از ارباب غرض از راه نادانی و فضولی این‌قصهٔ بی‌اصل‌را داخل کتاب نموده علی‌الحال معجزی از سایر معجزات حضرت امیرالمؤمنین(ع) عوض‌او ایراد میشود و این اینست که در بحارالانوار و سایرکتب احادیث مرویست که راهبی در ناحیهٔ مدینه بود که قطع‌نظر از دنیا و اهلش‌نموده درگوشهٔ انزوا اختیارکرده شب و روز بعبادت خداوند متعال بسر میبرد چون کتب سماوی را مانند توریة و زبور خوانده و فهمیده‌بود درآن کتب نام و نشان حضرت خاتم‌الانبیاء محمد مصطفی و وصی او علی مرتضی را با یازده پسرش دیده‌بود که آنحضرت درآخرالزمان از تهامه طلوع نموده مبعوث خواهد شد و بعداز او امیرالمؤمنان و اولاد آنحضرت وصی و جانشین آن حضرت خواهند بود بنا بر این همواره آن راهب از اشتیاق حضرت پیغمبر آخرالزمان بیقرار بود و شب و روز را بشماره و حساب بأمید ملاقات آن جناب بسر میبرد و چون در علم نجوم‌هم دستی داشت وقتی ملاحظهٔ طالع دورهٔ قمر مینمود دید که وقت است که آن شمس فلك نبوت از مطلع سعادت طلوع کرده پرتو هدایت بدان ناحیه افکنده باشد پس بجهت دانستن اینها و پرسیدن‌احوال ازمعبد بیرون‌آمده بود و طریق تفحص و جستجو درپیش‌گرفت و آن وقتی بود که سید لولاك دنیای بی‌ثبات را وداع فرموده سر بدامن خاك کشیده هنگام خلافت عمربن الخطاب بود، القصه آن راهب بعد از قدری طی مسافت بحوالی مدینه در بین راه باعرابی دوچار گردید اظهار مافی‌البال نموده پرسید که رسول بدین نام و نشان در میان مردم این زمان در این حوالی مبعوث گردیده یا نه؟ آن عرب در جواب گفت بلی پیغمبری بدین علامت که گفتی

از تهامه خروج کرده مردم آن حوالی‌را بکیش و مذهب خود دعوت فرمود ولی الحال چندین سال است که‌ازاین نشأهٔ بی بقا رحلت‌نموده‌است راهب گفت که من در کتب سماوی خوانده‌ام که هیچ‌پیغمبری بی‌وصی و جانشین رهبر نمیشود آیا این را وصی و خلیفه میباشد گفت بلی وصی پیغمبر الحال در مدینه بجای‌او متمکن اورنك خلافت است راهب پرسید که آن وصی و خلیفه چه‌ نام دارد ؟ گفت مگر نمیدانی که نام‌او صدیق اکبر و فاروق اعظم عمر بن‌الخطاب‌است راهب بعد استماع نام و التاب عمر شوق ملاقات و درك فیض خدمت و صحبت عمر بد طینت یکی صد شده بتعجیل هرچه تمامتر متوجه مدینه و خدمت عمر گردید در اثنای راه شخصی دیگر بدو رسید باز برای اطمینان خاطر جستجوی این‌مطلب نموده او نیز بدو اقرار اظهارمطلب معهود نمود چون نام پرسید آن‌شخص بلقب علیحده اظهار نام‌آن بد انجام‌ کرد القصه ازآنجا تا بمدینه رسید در پنجاه شصت‌جا هر کس که دچار راهب میشد تفسیر این احوال‌را جویا میشد و هریك‌ازآنها بالقاب متعدده علیحده عمررا بدو نشان‌میدادند چون راهب بیچاره از غلبهٔ شوق سر از پا نمیشناخت تا خود را بمدینه انداخت پس از عمر سراغ گرفت گفتند الحال درمسجد برسرمنبر پیغمبر مشغول موعظهٔ مردم‌است پس راهب داخل مسجد گردید دید شخصی برسر منبر نشسته است بعد از تقدیم شرایط تعظیم و تکریم عرض کرد وصی پیغمبر آخرالزمان شمائید عمر گفت بلی منم راهب گفت من در دین عیسی (ع) هستم فاما در کتب سماویه خوانده‌ام که دین پیغمبرآخرالزمان ناسخ جمیع‌ملل و ادیان‌است اما بمعجزه و برهان وشما که وصی و خلیفهٔ پیغمبری اگرحجتی و برهانی دارید برمن ظاهرنمائید تا داخل دین‌شما باشم عمر گفت حجت چه‌چیز است و برهان کدام‌است مرا حجت و برهان غیر از تیغ بران نیست یا بگو لا اله الا الله یا همین‌دم گردنت را میزنم راهب‌را از گفتهٔ آن بدبخت خنده دست‌داده دید که‌آن بی ننك وعار ملعونیست نابکار که بهتانی برخود بسته و بخلاف و غصب درمحل خلافت و نصب‌نشسته‌ گفت ای عجب از معبد خود تا بدینجا در هرجائی که سراغ توراگرفتم هر کسی بنامی‌ولقبی علیحده اسم تورا بردند افسوس از این‌همه اسم بی‌مسما که میگوئی حجتم و وصی پیغمبرم بی‌معنی و از وجه انسانیت خالی هستی تا بامامت و خلافت چه‌رسد چه شبیه است کیفیت من و تو بمعاملهٔ آن اعرابی عمر گفت چگونه است اعرابی راهب گفت که مشهور است که در ایام سابق اعرابی بود بادیه‌نشین که درمدت‌عمر نام ولایتی نشنیده وآبادی هرگز ندیده بود وقتی یکی از رفقای او تعریف بغداد بدو میکرد که شهری است چنان و چنین اعرابی را شوق دیدار بغداد در سر افتاد متوجهٔ آنجاگردید اتفاقاً در نزدیکی بغداد چشم اعرابی بگربهٔ‌ئی افتاد چون اصلاگربه ندیده‌بود در نظرش بغایت زیبا وعجیب نمود باخودگفت عجب حیوان پر خط و خالی‌است کاش این حیوان‌را صید کرده ببغداد میبردم تا بقیمتی‌گران فروخته بقیهٔ عمر باستراحت میگذراندم چون گربه ازآدمی‌نمیگریزد اعرابی اورا بآسانی صید نمود چون در دست گرفت دید عجب حیوان لطیف موی و همواره خوشخوئی از غایت شادمانی راه بغداد را پیش گرفته میرفت و میگفت زهی طالع بلند و اقبال ارجمند که بمن روی‌آورده که مثل این حیوان که فی‌الحقیقة مقابل جانی‌است شکار من‌شد تا بدین‌وسیله از قید درویشی و تنگدستی رستم الحاصل در همین‌گیر و دار عربی‌دیگر بدو دچارگردیده گربه در دستش دید وگفت یا اخی‌العرب من این صت هذالهری یعنی ازکجا صید کردی گربه‌را . اعرابی‌چون این‌نام شنید باخود اندیشید که‌مرحبا بحیوانی که خودش خوش‌رنك و نازك‌اندام مویش مانند دیبا و حریر نامش هری البته این حیوان بی‌عیب و نقصان بسه‌هزار دینار که عبارت از سه‌هزار تومان پول عجم باشد میفروشم پس اندکی نرفته‌بودکه شخصی‌دیگر بدو رسیده گفت یا اخی‌العرب من این‌صت هذالسنور اعرابی چون این را شنید گفت عجایب شکاری کرده‌ام که هر کسی اورا بنامی میخواند چون قدری‌راه برفت یکی‌دیگر بپیش‌آمده

گفت یا اخی‌العرب من‌این‌صت هذه الیعفور اعرابی ازشنیدن نامهای متعدد گربه مبهوت و متحیرمانده هردم خیالی مینمود و تنخواهی برخود قرار میداد تا آنکه ازآنجا تا بغداد پنجاه و شصت کس بدو گذشته هریك نامی‌دیگر و هر کدام بلقبی بهتر از دیگران گربه را اسم بردند چنانکه اعرابی را دل از دست برده باخود گفت که درحقیقت این‌نوع حیوان با این‌نام و نشان یك روزی ارزانست پس داخل‌شهر بغداد شد و قدم ببازار نهاد گفت ای‌حیوان محترم ترا بچه‌نام بخوانم پس‌آواز بلندکرده وگفت کیست که این شکار مرا باین لطافت اندام و این‌زیبائی تام مشتری باشد؟ جمعی‌از اهل بازار بسر او جمع‌شده گفتند چه میفروشی که بدینسان میخروشی؟ گفت این شکار بر از خط و خال را که مثل ندارد یکی گفت ای سفیه نادان چه میگوئی مگر دیوانه‌ئی و از فهم و خرد بیگانه؟ این همان گربه‌است که در هرجا و درهرخانه صدها از این بهتر و نیکوتر بالای‌هم خوابیده‌اند مگرتوآبادی ندیده‌ئی که گربه‌را چندین‌حسن‌وجمال قرارداده‌ئی؟ دراین‌سخن بودند که‌اعرابی بیچاره دید که دسته‌ئی از قسم همین‌حیوان در محله و کوچه بهرطرف روان است پس درنهایت خجالت و شرمندگی نگاهی بگربه کرده گفت اف‌برتو که‌با اینهمه نام و القاب‌متعدده که‌داری هیچ قدر ومنزلت نداری دیناری‌نیرزی ازغایت‌نومیدی مشتی برکلهٔ‌آن گربه زده اورا دور انداخت الحال‌ای‌عمر من بیچاره که‌بشوق‌ملازمت خدمت‌تو ازجای و مأوای‌خود بدشت و بیابان افتاده آوارهٔ هردیار گردیدم و ازهرکس که دیدم نامی و لقبی علیحده شنیدم و بصدهزار اشتیاق پیش‌دویدم درآخر دیدم که باآنهمه نام و آوازهٔ شهرت که توداری اف‌برتو که‌هیچ‌نیارزی؛ میخواهی‌مرا بکشی که ببدینی‌از دین‌ومذهب که‌پیش گرفته‌ئی‌صدمرتبه اولی و مرك بهتر از دیدار شوم مانند تو بی‌ننك‌وعار است ازسخنان‌راهب خنده بحاضران دست‌داد عمر بدسیر متحیر و شرمسار گردید سربزیر افکنده عالم‌درنظرش‌تاریك‌شد یکی‌ازمقربان‌اصحاب‌بدان بی‌ایمان گفت ازجرئت و جسارت این‌راهب مشخص‌است که اهل باطن و صاحب کرامت و اهل‌یقین‌است تورا بهیچوجه‌بدینمرد تسلط نیست بیم‌است که‌زیاده‌براین‌رسوا و بدنام‌شوی امرکن‌اورا ازاینجا بیرون نمایند تا پی‌کارخود برود پس‌عمر گفت‌تاآن‌راهب‌را ازمسجد بیرون کردند یکی‌ازاصحاب‌اسدالله‌الغالب و مظهرالعجایب علی‌بن‌ابیطالب(ع)که درآنمجلس حاضربود ازعقب راهب‌آمده گفت اگرمیخواهی که وصی پیغمبر(ص) را ببینی بیا تامن‌تورا بخدمت‌آن بزرگوار دلالت‌نمایم پس‌آنمرد ازپیش‌وراهب‌ازعقب میرفتند تا بدر دولت سرای امیر مؤمنان رسیدند راهب دید که غلامی‌ازآنجا بیرون‌شده گفت مولای‌من میفرماید که فلان راهب که‌بدیدن‌ما میآید لمحه‌ئی درنك‌نموده بعد داخل‌شود راهب چون‌اینحال‌ملاحظه کرد دیدکه بخدمت آنحضرت نرسیده معجزی ظاهرگردید خاطرش فی‌الجمله آرامی یافته در آنجا انتظار ایستادند پس همان‌غلام بیرون‌آمده گفت الحال داخل شوید پس آنمرد از پیش راهب عقب او داخل‌خانه گردیدند راهب‌چون‌خواست قدم بدرون‌خانه‌ئی که‌حضرت درآنجا نشسته‌بود بگذارد یکقدم‌او درپیش و یك‌قدم در دهلیز خانه‌بودکه بشدت برزمین غلطید سرش بآستانهٔ خانه برخورده از دو جا شکسته خون از او جاری شده بیهوش بیفتاد جناب شاه ولایت فرمودکه بردارید اوراکه بیش‌ازاین طاقت دیدن‌ما ندارد پس‌آن‌را بیرون کشیدندآن‌شخصی که اورا آورده‌بود بهزارماجرا اورا بحال‌خود آورده زخمش‌را بستند پس پرسیدندکه ترا چه میشودکه بدینحالت افتادی‌گفت چون برخاستم که قدم درخدمت‌آن‌سرور بگذارم بطرف راست آستانه‌در نگاه کردم دیدم‌که حضرت عیسی(ع) مانند بندگان درنهایت خضوع‌درخدمت‌آن‌مولا ایستاده‌است‌وچون‌برك‌بید میلرزد همان‌عیسی که‌طایفهٔ‌نصاری بخدائی‌او قائلند پس‌ازصدمت این تاب‌نیاورده برزمین غلطیدم دیگرخودرا ندانستم حضرت‌امیر رساله‌ئی مشتمل برضروریات دین‌اسلام ازمسائل نماز و روزه وسایر واجبات پیش‌آن‌راهب فرستادکه بعدازاین بدینها عمل‌نموده بقیهٔ عمر خودرا درهمان معبد خود بسربرد پس راهب حسب‌الفرمایش جناب‌مولا رساله را

بر گرفته عازم منزل خود گردید. مخفی نماناد که چون مراتب خلق متفاوت و مختلف است هر کسی فراخور رتبه خود مرتبه آن بزرگواران را میبیند ودرك مینماید چنانکه جناب رسول الله راعمر وابوبکر وغیر هم ازمنافقین میدیدند وهم سلمان وابوذر وغیر هم ازخواص اصحاب پس چنانکه سلمان مولارا میبیند دیگری آنطور نتواندید چنانکه خواجه علیه الرحمه میفرماید (ترا چنانکه توئی هر نظر کجا بیند بقدر بینش خود هر کسی کند ادراك) شب پره راطاقت دیدار جمال آفتاب نیست آن راهب چون ازاهل یقین بود ودیده حق بین داشت تاب یکنظر دیدن آنجناب نیاورد وحضرت عیسی را درخدمت ایستاده دید نتوانست خودرا ضبط نماید چنانکه شنیدی ولیکن شخصیکه اورا بخدمت مولا برده بود هیچ کیفیتی نمیدید (میان عاشق ومعشوق رمزیست چه داند آنکه اشتر میچراند)

معجزهٔ نوزدهم روایتست که زنی ام فروه نام از انصار بود که در راه حق فرزانه و شیوهٔ پرهیزکاری و دینداری کامل و مردانه بود مدتها درخدمت حضرت رسالت و حرم محترم او خدیجه کبری بسر برده وبعد ازاو درخدمت فاطمه زهراء(ع) بود بعداز رحلت سرور انبیاء اختلاف در میان اصحاب واقع شد اکثرناس بیعت باابوبکر کردند ام فروه همواره مردم را بجهت بیعت ابوبکر ملامت ومذمت کرده بخدمت واطاعت شاه مردان تحریص مینمود تااینکه ابوبکر ازاینحال خبردار گردیده او را پیش خود طلبیده گفت ایجاریه تو بستی که مردم را برنقض بیعت من تحریص میکنی وسنك تفرقه باجماع مسلمین میاندازی مگردرامامت من شکی داری ام فروه گفت ترا باامامت چه نسبت و گوساله سامری را بمرتبه الوهیت چه مناسبت ابوبکر گفت پس من کیستم گفت امیرقوم خودی که تراختیار کردند اگر آنجماعت براحوال تو مطلع گردیده وهواهای نفسانی ایشان مانع نشود ترامعذول نمایندوامام برحق ومفترض الطاعة کسی استکه خدا ورسول اورا بامت نص وتنصیص کرده باشند وعلوم ظاهر وباطن و آنچه درمغرب ومشرق حادث شود ازخیر وشر همه راداناو وتو چهل وشش سال بت پرستی کردهٔ جایز نیست امامت آنکسیکه بت پرستیده وبعد ازکفر مسلمان شده باشد ابوبکر گفت من امامی هستم که خداوند مرا برای بندگان خود اختیار کرده ام فروه گفت بخدا دروغ گفتی اگرحقتعا تراختیار کرده بودی در کتاب خودنیز تورا یادکردی چنانکه علی را یادکرده که وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و کانوا بآیاتنا یوقنون اگرتو امام برحقی خبرده مرا ازنام آسمان اول ودوم تاهفتم ابوبکر گفت ایدشمن خدا اگر تونام آسمانها میدانی بگو ام فروه گفت دشمن خدا کسیست که دعوی امامت میکند ومیخواهد که مسئله اززنی بپرسد تاباد گیرد ولیکن من نام آسمانها بگویم که مولای من علی بن ابیطالب اینقسم علوم را ازکسی دریغ نداشته ومارا نیزمنع ازتعلیم اونفرموده پس هفت آسمان را یك بیك نامبرده گفت فرشتگان درهفت آسمان بچه عنوان عبادت میکنند وچه میخواهند وچه صورت میباشند جماعتی که حاضر بودند ازفصاحت آنشیرزن حیران شدند آنگاه ابوبکر گفت ای ام فروه چه میگوئی درحق علی بن ابیطالب گفت آنحضرت امام امت ووصی بلافصل محمدمصطفی(ص) هست وآنحضرت بزرگواریست که آسمان و زمین بنوراو روشن است وتوحید تمام نیست مگر بحقیقت معرفت آنمولا ولیکن توای ابوبکر دین خود بدنیا فروختی و مردم را گمراه کردی ابوبکر بعد از استماع این سخنان بغلام خود گفت او را ازاینجا بیرون برده بقتل آور که خلایق ازسخنان بداو گمراه شوند پس آن زن پاك طینت را بکشتند و خویشان ام فروه اورا دفن کردند جماعت انصار چون خبرقتل ام فروه راشنیدند جمعیت کردندو باابوبکر منازعه کرده سخنان بسیارتلخ گفتند درآنوقت جناب مستطاب امیرالمؤمنین(ع) درهشت فرسخی مدینه در محلیکه آنراام القری میگفتند تشریف داشتند ودر آنجازراعتی داشت که ابوبکرملعون اینفرصت کرده با ام فروه اینمعامله نموده بود چون امیرالمؤمنین ازآنجا مراجعت فرمود خبر قتل ام فروه را شنیدند بغایت دل تنك شده بسیار تاسف خورد پس بسرقبر اوتشریف بردندودرآنجا چهارمرغ سفید بامنقاری

سرخ دیدکه هریك را دانهٔ اناری در منقار بود مرغان چون حضرت را دیدند بانك کردن گرفتند وبگرد آنحضرت بگردیدند امیرالمؤمنین (ع) بزبان مرغان باایشان سخن گفتند ودست بدعا برداشته عرض کرد اللهم بحق الاسماء المکتوبات علی کرسی کرامتك یامحیی النفوس بعدالموت یا محیی العظام الدواسات بعدالفوت احیی لی ام الفروه واجعلها عبرة لمن عصاك هاتفی ندا درداد که امض لامرك فامرك طاعة یعنی بفرما که امرتو بطاعت مقرونست پس امیرالمؤمنین فرمودای مؤمنهٔ صالحه بیرون آی بقدرت حقتعا و بمعجزهٔ امیرالمؤمنین ناگاه ام فروه بیرون آمد چادری سبز برسرپیچیده ازاستبرق وگفت السلام علیك یا امیرالمؤمنین وامام المتقین پسر ابی قحافه میخواست که نور ترا فرو نشاند نتوانست وحقتعا برغم انف اومرا زندگانی بخشیده پس آن مرغان ناپیدا شدند این خبر درتمام شهر مدینه اشتهاریافت و ام فروه درخانه حضرت امیر بود مردم مدینه گروه گروه میرفتند واورا میدیدند تااین خبر بابوبکر رسید سلمان را طلبیده تحقیق این معنی کردسلمان احیاء ام فروه رابدونقل نموده ابوبکر گفت بخدا قسم اگرعلی از درگاه خداخواهش نماید کهجمیع امتان انبیاء پیش را زنده گرداند هرآینه حقتعا خواهش اورا قبول نماید مرویست بعداز چند روز آن شقی باجمعی بدرخانه امیرالمؤمنین(ع) رفته ام فروه را طلبید ازاو حلالی خواسته برفت قطب راوندی علیه الرحمه درکتاب معجزات نقل کرده که آن زن مدتی زنده بماند ودر احیاء مجدد حضرت امیر(ع) اورا بشوهرداد واز وی دوپسر بوجودآمد ومدت شش سال بعداز شهادت امیرالمؤمنین زنده بود بعداز آن برحمت الهی پیوست

معجزهٔ بیستم ـ هبیرة بن عبدالرحمن روایت میکند که شاه اولیاء علی مرتضی در کوفه تشریف داشتند روزی بخدمت آن حضرت رفتم بمن نگریست فرمود دلت با اهل و عیالست که در مدینه‌اند عرضکردم بلی یاامیرالمؤمنین فرمود چون نماز خفتن بگذاریم نزد من آی بعد از نماز خفتن نزد آن‌حضرت رفتم مرا ببام‌خانه برده بفرمود چشم بر هم نهادم فرمود بگشای گشادم فرمود درکجائی عرضکرم بربام خانه خوددر مدینه فرمود فرود رو ودر نزداهل وعیال عهد تازه کن فرو رفتم وایشان رادیدم و بیرون آمدم ودر پهلوی امیرالمؤمنین (ع) نشستم فرمود چشم برهم نه برهم نهادم فرمود بگشای فرمود کجائی عرض کردم بر بام سرای حضرت امیر(ع) درکوفه فرمودیاهبیرة عامه دعوی میکنند که زنی ساحره بیکشب اززمین عراق بزمین هند میرود عرض کردم بلی یا امیرالمؤمنین فرمود اواگر باوجود کفرخودقادراست مابایمان خود قادرتریم یاهبیرة نمیدانی من کیستم من علی بن ابیطالبم وصی محمد مصطفی(ص) در نزدعاصف برخیا بعضی ازعلم کتاب خدابود قادر بود که تخت بلقیس رااز یك ماهه راه درطرفة العینی نزد سلیمان آورد علم همه کتابها نزدمنست آیامن قادر نباشم بدانچه خواهم عرضکردم یا علی تو بهرچه خواهی قادری

معجزهٔ بیست ویکم مرویست که چون ابوبکر ملعون بدرك جحیم واصل شد عمرملعون بجایش بنشست اول کاری که کرد این بود که اولاد و متعلقان ابی بکر را مفلس و ذلیل کرد و حقوق اهل بیت را بازگرفت و وظایفی که حضرت رسول (ص) بفقراء بنی‌هاشم مقررفرموده ببرید و محمد پسر ابی بکر در کودکی از خانه پدر گریخت وبخانه حضرت امیر(ع) میآمد و با فرزندان آنحضرت بسر میبرد وهرچند پدر ومادر اورا ازاین حرکت منع میکردند فائده نمیکرد وچند نوبت اهانت ونصیحت کرده بیم میدادند کهدیگر نرود ایشان که غافل میشدند بازگریخته بخانه آن‌حضرت میرفت آخر ازاو دست برداشتند واو پیوسته درخدمت شاه‌مردان میبود واز کمربستگان ومخصوصان آنحضرت گردید روزی اعرابی بمسجد درآمد پرسید خلیفهٔ رسولخدا کیست عمرگفت منم اعرابی گفت پارسال پیرمردی دراینجا نشسته بود اوکجاست عمرگفت او فوت کرد اعرابی گفت ده‌هزار دینار زر

سرخ باسم امانت بدو سپرده‌ام وخط وحجت او دردست منست حال توبجای اونشستهٔ مال مرا ردکن پس حجتی بمهر ونشان ابوبکر درآورده بعمرملعون بنمود عمر گفت آنچه باوداده ازپسرش مطالبه کن اعرابی گفت که اورا نمیشناسم عمرگفت تامحمد ابی بکررا حاضر کردند اعرابی‌خط پدرش رابدو نشانداده گفت ده هزاردینار زرسرخ بپدرت سپرده‌ام‌توفرزند اوئی‌امانت بمن‌بازده محمد ابوبکر گفت ازمال پدرهیچ تصرف نکرده‌ام ودرزمان حیات پدر ازاوجداگردیده بودم ودر خدمت دیگری میبودم الحال نیزدرخدمت اومیباشم مرا برادردیگرهست عبدالرحمن بن‌ابی‌بکر که خانه پدرمن واسباب پدر نزد اوست امانت خودرا ازاوطلب نمای‌ودرآنزمان عبدالرحمن بیمن رفته بود عمر گفت دست ازمحمد برمدار و امانت خودرا از او بگیر محمد ابوبکر درمانده وعمرهرلحظه اشاره میکرد که امان مده که ازخانه بیرون رود زربتونخواهد رسید پس اعرابی سخت بدوچسبیده امان نمیداد ومحمد را هیچ چیز ازمتاع دنیا نبود بجز اسبی و شمشیری و نیزه و سپری و تیری و شتری جهت حمل اثقال جهاد چون کینه محمد ابوبکر بعمرمعلوم گردید اشاره باعرابی نمودکه امانش مده تا حق فوت نشود وچون از اینجا برود بیرون دیگر اورا نمیتوان دید محمد باعرابی گفت مرا چندان مهلت بده تامخدومی و آقائی دارم نزد او بروم که پروردگار خلایق را نیکو میشناسد و این ایام هر که را مشکلی پیش آید بنزد او میرود البته مهم اورا کفایت ومشکل اورا حل خواهد کرد اعرابی مانع شد آخر روی بعمر کرده گفت ای خلیفه توأورا بفرمای تامرا مهلت دهد بخدمت مولای خود رفته خلاصی‌خود را از او بجویم عمر از روی استهزا گفت اینك علی میشمرد که قرض ترا ادا نماید اگرشرط نمائی که قبل از نماز پیشین دراینجا حاضر نشوی صاحب دین تو باشی برو پس محمد بدین قرار مهلت گرفته بتعجیل‌تمام بخدمت حلال مشکلات امیرالمؤمنین شتافته احوال‌خودرا بخدمت آنحضرت معروض داشت حضرت فرمود ای محمد غم مخور که کار تو مهیا شود محمد عرض کرد ای شاه دین و دنیا چون غم نخورم که این اعرابی ده هزاردینار زر سرخ بخط وحجت پدرم مطالبه میکند وعمرحکم کردکه ازمن بگیرد من‌ازکجا بدهم که یك دینارندارم پس شاه ولایت فرمود یا محمد بچهارسوی بازار مدینه آنجاکه قصابان‌گوسفند میکشند بروودرآن حوالی قریب بصد سك هست درمیان سگان سگی است سیاه وگوش بریده که خون ازقفای اومیچکد وچون بمیان آن سگان آید سگان ازاو دور میشوند بجهة نفرتی که از او دارند چون ترا ببیند نزد تو سرعجز بزمین نهد و بنشیند او بدرتست اورا بگو که امیرالمؤمنین (ع) میفرماید که زر اعرابی را کجا نهادهٔ که آمده ومطالبه میکنند ببین‌چه جواب میدهد بدان‌عمل‌نمای‌محمد بن ابوبکربعدازشنیدن فرمودهٔ حضرت روان شدچون بجائی‌که حضرت امیر نشان داده بود رسید سگان بسیار درآنجا دید بعضی خوابیده وبعضی ایستاده وهمان سك سیاه‌که آنحضرت نشان داده بود دم و گوش بریده خون از قفایش میچکد و چون نزد سگها میرفت همه از او دور میشدند واورا بمیان خود نمیگذاشتند محمد نزد اورفت چون جای‌گریز نداشت لابد درآن محل ایستاد سربرزمین نهاد واشك ازچشم بگشاد محمدگفت ای پدرامیرالمؤمنین علیه‌السلام میفرمایدکه اعرابی را درکجا دفن کردهٔ که آمده میخواهد آن سك بقدرت حق تعالی وبولایت امیرالمؤمنین (ع) بسخن‌درآمده‌گفت ای پسر کسی که واقف باحوال بهشت ودوزخ وضمایر عالم ملك وملکوت باشد نمیداندکه زراعرابی درکجا است ای پسر من بدکردم وجزای خود دیدم وهنوز خواهم دید اما تودست از دامن سرور اولیاء وسید اوصیاء اعنی علی مرتضی (ع) برمدارکه هرتبه و مقام که با پیغمبر محمد مصطفی هست نیز با امیرالمؤمنین علی هست وایشان از یکدیگر جدا نیستند توبرو ازاوبپرس‌که واقف برجمله مخفیات ومضمرات است وکاشف اسرارو‌حلال مشکلات بجز علی دیگر کسی نیست این را بگفت وروان شد محمد ابوبکربخدمت امیرالمؤمنین (ع) آمده

کیفیت را بیان کرد حضرت فرمود اعرابی را همراه گیر و بخانهٔ که پدرت می نشست از طرف شمال زیر پنجره را بشکاف که زر اعرابی درآنجا مدفون است بردار و بدو تسلیم کن پس محمد بیامد واعرابی را برداشته بدان موضع که حضرت نشان داده برفت وآنجارا شکافته زرهارا بیافت وتسلیم اعرابی کرد چون اعرابی این فضیلت ومعجزه از شاه ولایت دید دو هزار دینار زر بخدمت شاه ولایت بطریق هدیه نثارکرد و یك هزار دینار بمحمد ابوبکر داده باقی را درتصرف آورد و عذرخواهی نموده برفت

معجزهٔ بیست ودوم ـ نقل است که غلام سیاهی را بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام آوردند که دزدی کرده بود حضرت فرمود یا اسود دزدی کرده‌ئی عرض کرد بلی یا علی فرمود قیمت آنچه دزدیدهٔ بدانك ونیم میرسد عرض کرد بلی میرسد حضرت فرمود بار دیگر از تو بپرسم اگر اعتراف نمائی دست راست ترا ببرم عرض‌کرد چنان کن یا امیرالمؤمنین شاه مردان یك بار دیگر از وی پرسید اعتراف کرد دست راستش را بفرمودهٔ آن حضرت بریدند آن سیاه دست بریده را بردست دیگر بگرفته بیرون رفت وخون‌ازاومیچکید عبدالله‌بن‌الکوا بوی رسیده گفت اسود دست راست ترا که بریده گفت شاه ولایت هژبر بیشهٔ شجاعت امیر المؤمنان پیشوای متقیان مولای من ومولای جمیع مردمان ووصی رسول آخرالزمان ابن الکوا گفت ای اسود اودست ترا بریده و تو مدح وثنای اومیکنی گفت چگونه مدح اونگویم دوستی او با خون وگوشت من آمیخته است و آن‌حضرت دست مرا بحق برید نه بباطل ابن‌الکوا بخدمت حضرت امیر (ع) آمد وآنچه شنیده بود معروض داشت امیرالمؤمنین فرمود ما را دوستانی هستند که اگربناحق پاره پاره شان کنیم بجز دوستی ما نیفزاید ودشمنانی میباشندکه اگرعسل بکلویشان فروکنیم جزدشمنی ما نیفزاید پس امام حسن (ع) را فرمود که برو سیاه را باز آر امام حسن ع رفته و سیاه را بهمراه خود باز آورد و شاه ولایت فرمود یا اسود من دست ترا بریدم تومدح و ثنای من میکنی عرضکرد مدح وثنای شما را حق تعالی میکند من که باشم که مدح شما را کنم یا نکنم شاه مردان دست او را بجای خود نهاد ردای خودرا بروی افکنده دعائی برآن‌خواند بعضی‌گفته‌اندکه سورهٔ فاتحه بود فی‌الحال دست وی درست شد چنانکه گوئی هرگز نبریده‌اند

معجزهٔ بیست و سوم ـ مرویست که روزی کنیزی از قصاب گوشت میخرید قصاب در معامله میزان عدل و انصاف را راست نمیداشت کنیز بخدمت امیرالمؤمنین <ع> شتافته شکایت از قصاب بدان جناب کرد آن مولا بنزد قصاب آمـده از راه نصیحت او را براستی و امانت وصیت فرمود آن بی‌بصیرت چون حضرت را نمیشناخت دست بی‌ادبی بجانب آن مولا دراز کرده گفت ای مرد برو آن لنگر کشتی علم و بردباری از حرکت بی‌ادبانهٔ مرد بازاری از جا درنیامده راه خود گرفته برفتند مرد قصاب چون باعلام مردمان دانست که آن سرورکه بود که در خدمتش آن طور جسارت وبی ادبی نمود ازغایت پشیمانی وحرمان‌کارد برگرفته ودست خودرا برید وبدست دیگر آنرا گرفته از عقب خودرا بخدمت حضرت رسانید و زبان عذر گشوده آنرا دست آویزطلب عفوگشاده گردانید آنحضرت آن دست را بجای خود گذاشته دعائی نمود بنحوی که متصل شدکه گویا هرگز اثر قطع درآن نبوده

معجزهٔ بیست و چهارم ـ مروی است که روزی ابوبکر <لع> در مسجد نشسته بود جوانی آمده گفت خلیفه رسول خدا کیست ابوبکر گفت منم حاضران مجلس گفتند چرا او را امیرالمؤمنین نگفتی جواب گفت‌عجب که او امیرالمؤمنین باشد زیراکه هرکه امیرالمؤمنین باشد

میاید که بسیاری دروی ازصفات محموده موجود باشد و من‌یقین میدانم که این صفات در او نیست دیگر امام وصاحب ولایت کسی‌است که‌عصمت ظاهری وعفت باطنی درحق‌او صادق‌باشد ولم یشرك بالله طرفة عین شنیده‌ام که توچهل وشش سال بت‌پرستی کردهٔ بعد ازآن باسلام در آمدهٔ دیگر در قرآنی که پیغمبر شما نازل فرموده این آیه در آن وارد شده‌است که قل لااسئلکم علیه اجراً الا المودة فی‌القربی اگر تو خلیفه باشی لازم می‌آید که پیغمبر شماخود بمضمون این آیه عمل نکرده باشد و مودت ذوی‌القربی را پوشانیده وغیر راخلافت دادن ناحق است وحاشا که از پیغمبر خلاف ما انزل‌الله بعمل آید پس خلافت‌تو ناحق است ابوبکر(ملع) گفت رضاء جمع واجماع‌امت‌دلیل‌اقوی است برخلافت‌من جوان گفت اگر دردعوی خود صادقی معجزی بمن‌نما مرا مهمی است اگرپیش‌شما پیغمبر واهل بیت او بود و من همواره مدح وثنای ایشان را بپدر ومادر خود می‌گفتم و ایشان را از عداوت محمد (ص) منع میکردم ازاین جهت همیشه ازمن آزرده‌خاطر میبودند وپدر مرا زر ومال بسیار بود ودر وقت وصیت مرا ببالین خودنگذاشت و در تصرف آنمال صلاح نداشت از من پنهان کرد و فوت شد اکنون که توجانشین حضرت محمدی میخواهم مرا خبردهی که آن مال درکجادفن است ابوبکر(ملع) گفت این‌علمی است غیبی وعلم غیب راجز پروردگار کسی‌نداند جوان‌گفت‌دروغ میگوئی هرکه ولی خدا ووصی رسول وخلیفه اوست باید بداند مگر آنکه پیغمبر شما برخلاف‌حق بو داست ابوبکر گفت حاشا وکلا پیغمبر ما برحق است جوان گفت حال که چنین‌است وصی‌پیغمبر نیز باید برحق باشد که برجمیع مضمرات و مخفیات مخبر و مشعر باشد که جاهل و نادانی مبشدر جای پاکان نشستهٔ این بگفت واز درمسجد بیرون آمده میرفت ودشنام‌میداد وازمحبان امیرالمؤمنین (ع) ابوذر غفاری رحمةالله علیه درآنجا بود دست آنجوان راگرفته گفت بیاتاترا پیش ولی برحق و خلیفه پیغمبر برم که برجمیع علوم دانا و بیناست پس آن جوان را بخدمت حضرت امیر (ع)آورد چون نظر آنجوان بر جمال شاه مردان افتاد عرض‌کرد یا حضرت امیر مشکلی دارم حضرت فرمود چیست بگو عرضکرد پدری داشتم یهودی و دشمن حضرت محمد و اهل‌بیت او بود ومن محب ایشان بودم همیشه پدر خودرا ازکیش یهود و بدگوئی شما اهل‌بیت منع میکردم بدین‌جهت میان من و او نزاع میبود واو مال بسیار داشت اما بواسطه مغایرت مذهب وملت از من پنهان میداشت‌حال‌نمیدانم که آنمال درکجاست مرا ازآن خبردار فرما امیرالمؤمنین(ع) خطی نوشته بدست او داد و فرمود ببلاد یمن رفته از مردم یمن وادی برهوت راپرسیده بدانجا برو وچون آنجا رسی‌صبر کن تاشام‌شود مرغان سیاه سروسیاه منقار بیحد وحصر درآن زمین پیداشوند چون ترا ببینند جمله قصد تو نمایند در آنحال آن خط رابدان مرغان نشان ده همگی برمند و از تو دور شوند بجز یك مرغ که‌آن پیش تو بماند وآن مرغ پدر تست ازوی بپرس که‌زر را درکجا دفن کردهٔ تا ترامخبر کندآنجوان خط ازامیرالمؤمنین گرفته روانشد تا آنکه بدیاریمن رسید واز مردم آنجا وادی برهوت‌را پرسید مردم آنجا گفتند که وادی برهوت جای‌صعب وسخت است مار وکژدم وسایر مخلوقات وآفات در آنجا بسیار است وآب وگیاه ندارد وکسی بدانجا نتواندرفت ترا درآنجا چکاز است جوان گفت مرا درآنجا مهمی هست پس آنوادی بدو نشان دادند چون بدانجا رسید عجب دشتی سهمگین دید چون وقت نماز شد ناگاه ازآن وادی صدهزار مرغ پیدا شدند همه سیاهپر و سیاه بال بامنقارهای دراز رو بدو نهادند که او را هلاك سازند جوان خط حضرت امیر (ع) را بمرغان نشان داد چون آن خط را بدیدند همه رو بگریز نهادند یك مرغ بماند جوان پیش آمده و گفت ای پدر حضرت علی (ع) میفرماید که زر را در کجا دفن کردهٔ چون آن مرغ نام حضرت علی (ع) شنید بیفتاد و

در خاك طپیدن گرفت و پر و بال بر سر خود میزد و بزمین میغلطید ساعتی بیهوش شد و بعد از زمانی بهوش آمد پس بقدرت حق تعالی و معجزهٔ امیرالمؤمنین«ع» آن‌مرغ بسخن‌آمده گفت ای‌پسر کسی که واقف برحال بهشت و دوزخ و ضمایر کل باشد نمیتواند که زر در کدام زمین‌است ؛ ای پسر برو و دست از دامن مولا کوتاه مکن که رضای‌او مقرونست برضای حق‌تعالی و کسیکه علی از وی راضی نباشد همیشه در عذاب جهیم باشد اما برو در زیر آستانهٔ خانه ده هزار زر سرخ است چهار هزار دینار باهل بیت وحضرت «ع» ده باقی‌آن از تست این بگفت و ناپدید گردید پس‌مراجعت کرد و درمحلی که نشان داده‌بود شکافته زرها را بیرون‌آورد چهارهزاردینار زر بخدمت شاه ولایت‌آورد و مابقی را خود تصرت نمود حضرت امیر آن زر را باهل‌بیت قسمت فرمود وآن جوان بشرف اسلام مشرف گردیده درخدمت حضرت امیرالمؤمنین «ع» مقیم‌شد و از اصحاب حضرت دختری بدو دادند و اورا عبدالله نام نهادند .

معجزهٔ بیست وپنجم میثم تمار روایت میکند که در کوفه درخدمت مولای‌خود امیرالمؤمنین(ع) بودم که مردی بیامد و قبائی ازخز پوشیده عمامهٔ زرد بر سر نهاده و شمشیری قلاده کرده گفت کیست ازشما که در مجلس شجاعت متمکن گردیده عمامهٔ براعت وکمال برسر بسته کیست از شما که درحرم ولادتش بوده‌است و در اخلاق بسندیده بمرتبهٔ اعلی رسیده کرم لازم‌او گردیده کیست ازشما که محمد را نصرت کرده سلطانی محمد بدو عزیز شده وکارش بدو عظیم گشته کیست از شما که دو عمرو را اسیر گرفته شاه‌ولایت فرمود منم یا سعیدبن‌فضل بن‌ربیع بپرس‌ازهرچه‌خواهی که منم پناه‌آن‌انده‌وهناکان منم آنکه در همه کتب نعت من کرده‌اند منم ق والقرآن المجید منم صراط مستقیم منم قاسم نعیم و جحیم منم برادر رسول خدای رحیم آن‌مرد عرض کرد که بما رسیده است که تو وارث رسول خدائی در هرچیز و علم مایکون بعد رسول‌الله (ص) درنزد تست چنین‌است فرمود آری عرضکرد من‌رسولم بسوی‌شما ازجانب شصت‌هزار مرد که ایشان‌را عتیمه خوانند کشته‌ئی آورده‌ام که در قتل‌او خلاف‌افتاده اگر تو اورا زنده گردانی بدانیم که شما حجت‌خدائی و در دعوی‌خود صادقید وگرنه از خود ظاهر میکنی چیزیکه نتوانی میثم گوید که شاه ولایت مرا فرمود که بشتر خود سوار شو و در کوچه‌ها و محلهای کوفه ندا کن که هر که میخواهد ببیند آنچه حق‌تعالی علی‌ابن‌ابیطالب را کرامت کرده است باید فردا درنجف حاضرشود میثم روایت کند که سوارشده ندا در دادم و بخدمت شاه‌ولایت برگشتم فرمود این اعرابی‌را با جنازه‌ئی که آورده است بخانهٔ‌خود ببر بفرمودهٔ‌آن‌مولا عمل‌نمودم روز دیگر شاه‌ولایت بعد از نماز بصحرا تشریف ارزانی داشت مردم کوفه عقب آن مولا بصحرا بیرون شدند حضرت‌فرمود تا اعرابی و جنازه‌را حاضر کردند چون سر جنازه را برداشتند جوانی‌را دیدند سر او بریده امیرالمؤمنین(ع) فرمود چندگاهست که وی‌را کشته‌اند اعرابی عرض کرد که‌چهل و یك‌روز است فرمود کیست که طلب خون او میکنند اعرابی عرض کرد پنجاه کس از اقوام وی شاه مردان فرمود عمش حریث‌بن حسان وی را کشته که دختر خود را بدو داده و او دخترعم را رها کرده زنی دیگر بخواست اعرابی گفت ما بدین راضی نشویم تا اورا زنده نگردانی شاه ولایت روی باهل‌کوفه‌کرده فرمود ای مردم‌کوفه بقرهٔ بنی‌اسرائیل نزد حق تعالی عزیزتر نیست از علی‌ابن‌ابیطالب که برادر رسول‌الله ازآن بقره را برکشتهٔ هفت روزه زدند حق‌تعالی‌اورا زنده گردانید من نیز بعضی‌از خودرا بدین مرده میزنم پس پای راست خودرا بدان مرده زد فرمود برخیز یا مدرك بن حنظلة بن حسان فی‌الحال جوان بنشسته گفت لبیك لبیك یا حجت‌الله فی‌الانام والمتفرد بالفضل والانعام امیرالمؤمنین فرمود ای‌جوان که ترا کشت عرضکرد عمم حریث‌بن‌حسان حضرت‌فرمود بمیان‌قوم خود رفته ایشان‌را خبر ده عرض کرد یا ولی‌الله نمیخواهم که‌بمیان قوم‌خود بروم میترسم باز مرا بکشند وتوحاضر نباشی

که زنده‌ام گردانی حضرت اعرابی رافرمود تو بروعرضکرد یا امیر من‌نیز میخواهم که‌درخدمت‌شما باشم پس هردو درخدمت شاه مردان بودند تا در جنك صفین شهید شدند امیرالمؤمنین (ع) فرمود فردای قیامت‌دردرجه باما باشید چنانکه درحدیث‌آمده المرء مع‌من‌احبه

معجزهٔ بیست و ششم مرویست که روزی حضرت امیر (ع) در محلی نشسته بود درخت انار خشکیدهٔ در آنجا بود جماعتی از دوستان و دشمنان حضرت امیر (ع) بدانجا آمدند حضرت فرمود امروز بشما آیتی بنمایم که مثل مائده حضرت عیسی(ع) باشد در بنی اسرائیل عرض کردند آن چیست یاعلی فرمود بدین درخت انار خشکیده نگاه کنید نگاه کردند درخت بحرکت آمد وسبز وخرم گردیده شاخ بر کشیدفی‌الحال انارآورد ایشان تعجب میکردندفرمود برخیزید بسم‌الله بگوئید انار بخورید پس برخواستند آنکه دوست بود انارمیچید و هر که دشمن بود بهرانارى‌دست میبرد انار بالا میرفت ودست آنشخص بدان نمیرسید عرض‌کردند یاولی‌الله چگونه‌است که‌دست بعضی بآن نمیرسد فرمود آنجماعت بجهت آنست که از دشمنان مایند وآن جماعت که‌دستشان‌میرسددوستان مایند فردای قیامت نیز چنین خواهدبود دوستان مادر بهشت برتختها نشسته وتکیه کرده باشندچون میوه خواهند درخت سرفرود آورد تاایشان بی‌زحمت میوه بچینند که ذللت قطوفها تزلیلا ودشمنان‌ما در دوزخ ببهشتیان نگربسته آن نعمتها را می بینند ودست آنها بدان نعمتها نخواهد رسید باهل بهشت خواهند گفت که افیضوا علینا من‌الماء ومما رزقکم‌الله یعنی پارهٔاز آب ماریزید یااز نعمتهائیکه حقتم روزی شما کرده بما دهید اهل بهشت درجواب گویند که‌انهاحرمها علی‌الکافرین یعنی بدرستیکه‌خداوند نعمتهای بهشت‌را بر شما حرام کرده

معجزهٔ بیست و هفتم سلمان فارسی (ع) روایت میکند که روزی در خدمت خاتم الانبیاء محمد مصطفی (ص) نماز صبح گذاردیم بعد از نماز حضرت بر خاسته فرمود کجاست ابن عم علی بن ابیطالب و کجاست آنکه دین مرا ادا خواهد کرد و وعده های مرا وفا خواهد نمود پس حضرت امیر (ع) جوابداد لبیك یا رسول‌الله حضرت فرمود یاعلی میخواهی که رتبه فضل‌خودرا بدایی که نزد جناب‌احدیت چه مقداراست شاه‌ولایت عرض‌کرد نعم یارسول حضرت‌فرمودیاعلی‌هنکام طلوع آفتاب بصحن مسجدرفته بگوالسلام علیك یاایتها الشمس پس‌حضرت امیر(ع) حسب‌الامررسول خدا بصحن مسجدرفت چون بآفتاب سلام‌کرد آفتاب درجواب گفت السلام‌علیك یااول یاآخر یاظاهر یا باطن یامن هوبکل شیئی علیم جناب‌سلمان‌فرماید که‌چون اصحاب‌استماع این کلام کردندهمه بیکبار خندیدند و عرض‌کردند یا رسول‌الله شماکرات بما فرموده‌اید صفات حق‌تعالی است‌حضرت فرمودبلی اول وآخر صفات حقند وحده‌لاشریك له یحیی ویمیت وهی‌حی لایموت بیده‌الخیر وهو علی کل‌شیئی قدیر اصحاب عرضکردند پس چرا ازآفتاب شنیدیم که علی‌را گفت‌اول فرمودیعنی اواول کسیکه‌ایمان آورد و تصدیق من نمود وآنکه گفت یاآخر یعنی کسی که مرا درخانه پنهان‌کند و در لحدگذارد او خواهد بود وآنکه گفت یاباطن جمیع علوم باطنه ومکنونه من درضمیر اوپنهان باشد و آن که گفت یاظاهر یعنی دین خدارا بشمشیر ظاهر نماید واینکه گفت هوبکل شیئی علیم بعزت‌پروردگار قسم که هیچ علمی حقتعالی مرا نیاموخت مگر آنکه علیرا تعلیم کرده‌ام بدرستیکه حضرت امیرعارفتر براه آسمانها ازراه زمین فلهذاآفتاب گفت که علی بهمه‌اشیاء داناست

معجزهٔ بیست و هشتم مرویستکه حضرت شاه ولایت با اصحاب خود در مسجد نشسته بودند شخصی عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد تعجب میکنم از دنیا که در دست این قوم است و در دست شما نیست حضرت فرمود تو پنداری ما دنیا میخواهیم و بما نمیدهند پس

مشتی ریك برداشته در دست او ریخت همه گوهر شدند حضرت پرسید اینها چیست آنمرد عرضکرد نیکوترین جواهر است حضرت فرمود اگر میخواستم چنان میشد ولیکن نمیخواهم پس آنمرد آن جواهرازدست بریخت بحال اول شد

معجزه بیست و نهم در شواهد از عبدالله ابن‌علی بن‌الحسین روایت کرده که ابراهیم بن هاشم بن الحروی والی مدینه بود در هر روز جمعه ما را بنزد منبر جمع کرده حضرت امیر (ع) را ناسزا میگفت تا در یکی از جمعها که جمعیت عظیمی در مسجد بود من در پهلوی منبر افتادم خواب بر من غلبه کرد دیدم که قبر مطهر حضرت پیغمبر (ص) شکافته گردیده مردی از آنجابیرون آمد جامه سفید پوشیده مرا گفت ایعبدالله ترا اندوهگین نمیکند آنچه‌این مردمیگوید عرضکردم بلی فرمود چشم خودرا بگشای ببین که حقتعالی باوی چه میکند چون‌چشم باز کردم آنملعون ذم حضرت امیر (ع) میگفت بیکبار دیدم که ازمنبر در افتاد ومکرر میگفت یاعلی ازمن چه‌میخواهی‌پس بیفتاد و هلاك شد علیهما یستحقه

معجزه سی‌ام از جعفر دقاق مرویست که گفت رفیقی داشتم که بمن چیزی میآموخت و در محله باب البصر مردی بود که احادیث روایت میکرد ومردم از وی استماع میکردند و او را ابوعبیدالله المجدل میگفتند من ورفیقم پیش او میرفتیم واحادیث از وی می‌شنیدیم هر گاه که در فضایل اهلبیت حدیثی بیان کردی بحدیث وراویان آن‌طعنه زدی و در باب کلمات منکر گفتی جعفر میگوید که من رفیق خودرا گفتم خوبستکه مااز نزد این‌مرد برویم که دیانتی‌نداردودایم‌زبان‌بطعن علی وفاطمه دراز میکند این درمذهب مسلمانان جایز نیست مصاحبم گفت راست میگوئی ما را پیش دیگر باید رفت که اینمرد گمراه‌است پس عزم کردیم که نزدیك دیگری برویم پس‌آنشب‌درخواب دیدیم که بمسجد جامع رفتیم وابوعبیدالله المجدل رادر آنجا دیدم وامیرالمومنین ع رانیز دیدم که میآید و بر خرمصری سوار بود باخود گفتم واویلا همین ساعت بتیغ‌خود گردنش رابزند چون‌نزداو رسید چوبی بردست داشت برچشم راست‌او زده فرمود ایملعون بچه‌سبب بعداز وفات مرادشنام‌میدهی مجدل دست بالای چشم‌نهاده گفت آه مرا کور کردی جعفر گوید که‌ازخواب بیدارشدم‌وعزم کردم‌بنزد رفیق خودرفته آن خوابرا حکایت کنم دیدم او بنزد من میآید بسیارمتغیر بود گفتم چراچنین متغیر گردیدۀ گفت دوش‌خوابی درحق مجدل‌دیده‌ام پس تقریر کرد بعینه همچنانکه من دیده بودم بی‌زیاد ونقصان من‌گفتم چنین دیده‌ام بیا تاهردو بامصحف نزد اوورویم وسوگند خوریم که مااین خوابرا دیدیم واین مواطات نیست پس بدرخانه وی‌رفتیم بعداز دق لباب کنیز کی بعقب درآمده گفت اورا نتوان دید که ازنیم شب‌دست برچشم نهاده فریاد میکند علی‌مرا کور کرد و کنیز راگفتیم‌دربگشای تا اورا ببینیم چون داخل‌شدیم اورا درزشت‌ترین هیئتی که فریاد میکرد ومیگفت مرا با علی چکار که دوش برچشم من چوب‌زده مراکور کرد جعفرگوید ماخوابی که دیده‌بودیم بدو تقریر کردیم‌و گفتیم که ازاین اعتقادبرگرد وزبان درحق‌امیرالمومنین درازمکن آنملعون گفت خداشماراخیر ندهد اگر علی چشم دیگرمرا کور کند من اورا بابوبکروعمر تقدم ندهم ما برخواسته گفتیم که‌دراینمرد هیچ خیری نیست بعداز سه‌روز دیگر ازاحوال او پرسیدیم چشم دیگرش نیز کور شده‌بود گفتم‌آخر عبرت نمیگیری گفت نه‌بخدا قسم که ازاین اعتقادبرنمیگردم وهرچه علی خواهدبامن‌بکند بعدازیکهفته دیگر رفتیم تاحالش بدانیم گفتند بمرد وپسرش ازخشم علی‌بن‌ابیطالب مرتدشد ما این‌آیه‌راخواندیم فقطع دابرالقوم الذین ظلموا والحمدلله رب‌العالمین

معجزهٔ سی و یکم زیاد بن کلب که راویان اهل سنت است روایت میکند که در دمشق در مسجد بنی امیه ما نشسته بودیم که محمدبن سفیان بمسجد داخل شد و جمعی با او همراه بودند بتحیر تمام میرفت بعد از ساعتی دیدم که بر گشته میآید و هر دو چشمش نابینا شده دو نفر دستش را گرفته میکشند گفتم این مرد را چه پیش آمده گفتند چون پای بر پایه منبر نهاد گفت هر که علی راسب نمیکند من او را سب میکنم اگرچه هردو چشمم باشد فی‌الحال هردو چشمش را درد گرفته کورشد واز منبر بزیر افتاد مردم چون آنرا شنیدند واین را دیدند لعنت بدو میکردند چون بدرد چشم ولعنت مردم صبر نتوانست کرد بمنزل خود میرود

معجزه سی و دوم مرویست که مردی غبرارا نام در لشگر امیرالمؤمنین (ع) بود اخبار و حکایات را بمعاویه علیه الهاویه میرسانید او را گرفته بخدمت امیرالمؤمنین آوردند آن حضرت از او پرسید که چه چیز ترا بدین عمل داشته بود آن‌مرد منکرشد حضرت فرمود بخدا قسم می خوری که این کار را نکردی عرضکرد بلی پس قسم یاد کرد حضرت فرمود بدروغ قسم خورده باشی حق تعالی ترا کورکند یك هفته نگذشته بودکه نابینا شده و دستش را گرفته در کوچه ها میگردانیدند

معجزه سی وسوم مرویست که جناب شاه ولایت از جمعی گواهی روز غدیرخم طلبیده دوازده تن از حضار مجلس شش نفر از یمین و شش نفر از یسار بر خاسته گواهی دادند که ما از رسول خدا شنیدیم که حضرت فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه زید بن ارقم که او نیز از حضار مجلس بود در آن روز کتمان شهادت نمود و در همان روز نابینا شد و از کرده پشیمان شد طلب توبه و استغفار میکرد و سودی نداشت

معجزه سی وچهارم مستغفری که از افاضل اهل سنت است در کتاب دلایل آورده که روزی حضرت امیرالمؤمنین (ع) در رحبه از شخصی چیزی پرسید آن بی‌سعادت راست نگفت آن حضرت فرمود دروغ مگو که ترا دعای بد خواهم کرد عرضکرد دروغ نمیگویم فرمود دروغ‌گفتی و کور خواهی شد گفت دروغ نگفتم وکور نخواهم شد در همان مکان‌بهردو چشم نابینا شدودستش گرفته از آنجا بیرون بردند کوری ظاهر باکوری باطن جمع گردید

معجزه سی وپنجم منقول است که‌روزی امیر مردان بر منبر میفرمود انا عبدالله واخی رسول‌الله یعنی من بنده خدا و برادر رسول خدایم بد‌بختی از قبیله عبس گفت من لا یحس ان یقول انا عبدالله و اخی رسول‌الله هنوز از جای بر نخواسته بود که مخبط شد و بمرض صرع گرفتار گردید خود را بر زمین میزد و هذیان میگفت پس پای شومش را گرفته از مسجد بیرون بردند و از خویشانش پرسیدند گفتند والله که تا امروز هرگز این مرض نداشته و از اجداداونیز هیچکدام این مرض نداشتند

معجزه سی و ششم مرویست که در شام مردی را دیدم نیم روی او سیاه شده ازجهت او پرسیدم گفت من با خدا عهد کرده‌ام که هیچکس مرا از آن سؤال نکند مگر آنکه بگویم من در حق حضرت علی (ع) طعن بسیار میکردم و آن حضرت را باهانت نام میبردم شبی خفته بودم شخصی نزد من آمد و گفت توئی که در حق علی بن‌ابیطالب قطع وطعن میکنی پس طپانچه به روی من زد یك طرف روی من چنین سیاه شد

معجزهٔ سی وهشتم روایتستکه جمعی از یهود بخدمت حضرت امیرالمؤمنین (ع) آمده عرض کردند که ما ها فرستادهٔ قوم خودیم و آمده‌ایم که از تو پنج سؤال کنیم اگر موافق کتاب ما را جواب فرمودی بدین تو در آئیم حضرت فرمود که در این باب سوگند یادکنید که اگر خبر دهم شما را از آنچه سؤال کنید بدین من در آئید و تابع شوید عرض کردند چنین کنیم سوگند یاد کردند حضرت فرمود اخبر کم انشاءالله عرض کردند سؤال اول آنست که خبر دهی ما را که شتر چه تسبیح میکند حضرت فرمود تسبیح شتر این استکه میگوید سبحان من یری و لایری و هو بالمنظر الاعلی اللهم العن من ترك الصلوة متعمدا یعنی منزه است آن‌خدائیکه همه چیز را می‌بیند و او دیده نمیشود وحکم اوبالای حکم‌ها است خداوندا لعنت کن بکسیکه نماز را عمداً ترك میکند سؤال دوم تسبیح مکل چه‌چیز است فرمود تسبیح‌مکل اینستکه سبحان من یسبح له مافی قعرالبحار سبحان من عبده ما فی‌القفار اللهم‌العن عاق‌الوالدین یعنی پاك‌است آنخدائیکه‌تسبیح‌میکند مر اورا هرچه در ته دریاهاست و بندگی میکند مر اورا هرچه درخشکی‌هاست خداوندا لعنت کن کسی‌را که پدر ومادر ازاو رنجیده وناراضی باشند سؤال سیم این بود تسبیح خروس چیست حضرت فرمود خروس میگوید سبحان من‌لم‌یلد ولم‌یولد اللهم العن من‌قطع‌الرحم یعنی منزه‌است‌پروردگاری که اورا فرزند نیست واو فرزند کسی‌نیست خدایا لعنت‌کن برکسیکه قطع صله ارحام کند سؤال چهارم پرسیدند که تسبیح‌اسب چیست حضرت فرمود اسب میگوید سوحا و قدوسا الهی العن مانع الزکوة یعنی پاکست ومنزه خداوندی‌که بخدائی سزاست پروردگارا لعنت کن کسیکه مال دارد و زکوة نمیدهد سؤال پنجم پرسیدند که تسبیح حمارچیست حضرت فرمود که حمارمیگوید که سبحان من‌سخرنا للعباد اللهم العن امراة لهازوج ورجلاله امراة فیزون یعنی پاك‌است آن خداوندی که رام گردانیده است ما را بجهة بندگان خود خدایا لعنت کن بزنی که شوهر داشته باشد و زنا کند و لعنت‌کن مردی راکه زن داشته باشد وزنا کند جماعت یهود گفتند والله وجدنا هکذا فی‌التوریة یعنی بخدا قسم که ما درتوراة چنین یافته‌ایم که فرمودی و ایشان پنج تن بودند و هر کدام قبل از هزار کس از یهود وکیل بودند وهیچ دغدغه در خاطرشان نماند هر پنج تن‌مسلمان شدندونزدقبیله خود رفتند و پنج هزار کس از میمنت و برکت این جوابها بدائره اسلام‌درآمدند واینحدیث‌شریف در تفسیر یسبح‌لله ما فی‌السموات و ما فی‌الارض ومن فیهن وارد شده یعنی آسمانهای هفتگانه‌وزمین‌و آنچه درمابین آنهاست همه تسبیح میکنند مرخدای را وتسبیح آسمانها وزمین ونباتات گواهی‌دادن است بروحدانیست خدا وهم درقرآن مجید است‌که ان من‌شئی الا یسبح بحمده یعنی نیست‌هیچ‌چیزی مگر آنکه تسبیح میکند حق‌تعالی رااعمش گوید آوازی که ازدرخانه شمادروقت‌گشودن‌وبستن‌میآید تسبیح است مرویستکه ازحیوانات هیچ‌حیوانی نیست که‌ازخود ذکر نکند وآن در شبانه‌روزی‌دوازده هزار بار حق‌سبحانه وتعالی را یادمیکند و تسبیح میکند

معجزهٔ سی و هشتم اصبغ بن نباته روایت میکند که وقتی در خدمت شاه ولایت به گورستانی گذر کردیم حضرت در گور ها نظر میکرد پس مرا فرمود میخواهی آیتی بتو بنمایم عرض کردم نعم یا مولای پس آن حضرت اشاره بگوری نموده فرمود ای پیر برخیز پیری بر خواسته گفت السلام علیك یا امیرالمؤمنین (ع) و یا خلیفه رسول‌الله حضرت فرمود کیستی عرض کرد من عمروبن دینار الهمدانی مرا در داقعه انبار اصحاب معاویه با امیر انبار بکشند حضرت فرمود الحال بنزد اهل وعیال خود رجوع کن وایشان را از آنچه دیدهٔ خبرده وبگو علی بن‌ابیطالب مرازنده گردانید بنزد شمافرستاد

معجزهٔ سی و نهم - روایت است که سرور اولیاء و علی مرتضی (ع) بابراء بن عازب خطاب نموده فرمود یا براء یقتل ابنی الحسنین و انت حی ولا تنصروه یعنی ای ابراء شهید خواهد شد فرزندم (ع) و تو در آن وقت زنده و حاضر خواهی بود و بدو مدد و معاونت نخواهی کرد چون امام شهید ومظلوم را آن واقعه روی داد آن بی‌توفیق زنده بود هرروز میگفت صدق علی قتل الحسین ولم انصروه یعنی راست فرمود امیرالمؤمنین حسین کشته شد ومن یاری اونکردم اظهار حسرت وندامت میکرد

معجزهٔ چهلم - در شواهد النبوة مسطور است که چون حضرت امیر اهل کوفه را بمعاونت محمد بن ابوبکر تحریص می‌فرمود تغافل ورزیده اجابت نمیکردند حضرت استغاثه کرد که بار الها شخصی را بایشان مسلط گردان که رحم بایشان نکند و بروایت دیگر فرمود غلامی را از قبیلهٔ ثقیف بر ایشان گمارد و همان شب حجاج متولد شد علیه اللعنه و از او باهل کوفه رسید آنچه رسید

معجزهٔ چهل یکم - مرویستکه حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود که رسول خدا مرا امر فرمود که بعداز وفات من هفت مشك آب از فلان چاه بیاور و مرا با آن غسل ده چون فارغ شوی هرکه حاضر باشد از خانه بیرون کن ودهن خودرا بردهن من گذار وازمن سؤال کن از آنچه خواهد شد تا روز قیامت حضرت امیر المؤمنین فرماید که من چنان کردم وهیچ حقی وباطلی نیست که تا روزقیامت بعرصه ظهور آید ومرا بدان علم نباشد و در روایت دیگرچنین وارد شده که رسول خدا بدان‌حضرت فرمود که چون مرا غسل دهی وحنوط کنی وکفن پوشانی مرا بنشان ودست خودرا بردهان من نه وازمن هرچه خواهی بپرس که ترا خبرخواهم داد ازآنچه تا روزقیامت واقع خواهد شد من چنان کردم راوی گوید ازآنجهة بود که حضرت امیرالمؤمنین گاهی ازچیزی‌خبر دادی فرمودی این از جملهٔ چیزهائی است که حضرت رسالت بعدازموت تعلیم من کرده است و در حدیث دیگرچنین ذکرشده که حضرت رسالت (ص) با امیرالمؤمنین (ع) فرمود که گریبان مرا بگیر وبیفشار پس سؤال کن ازهرچه خواهی بخدا قسم که سؤال نخواهی کرد از چیزی مگر آنکه جواب خواهم داد ودرروایت دیگر چنین استکه چون ازغسل من فارغ شوی مرا کفن پوشان وگوش خودرا بردهن من بگذاروهرچه نمیدانی بپرس حضرت امیر (ع) میفرماید که چنین کردم آنحضرت مرا خبر داد از آنچه خواهد شد تا روز قیامت

معجزهٔ چهل و دوم - محمد بن صفار در کتاب بصائر الدرجات از یکی از ثقات نقل کرده که بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم مردی خوش روی و خوش گفتگوی و خوش لباس دیدم که باآن حضرت درگفتگو بود وتا اونشسته بود آن حضرت بدیگری ملتفت نمیشد چون آن شخص برخاست وداع کرده بیرون رفت عرض‌کردم یا امیرالمؤمنین این شخص که بود مارا از صحبت شما محروم کرد تا او حاضر بود بکسی دیگر مشغول نشدید فرمود این یوشع بن‌نون وصی موسی بن عمران بود

معجزهٔ چهل وسوم - از امام جعفر صادق (ع) روایت استکه چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از نهر شد و با آن حضرت ملاقات نموده متوجه صفین شدند از طرف کوه یوشع ابن‌نون پیدا شد وباآن حضرت ملاقات نموده چیزی چندگفت و بمقام خود رجوع کرد وچون بحجر رسید حضرت نوح «ع» بروی سلام‌کرد راوی گوید که هردو را دیدم قدمهای بلند داشتند پرسیدم فرمود که آدم ونوح «ع» بودند

معجزهٔ چهل پنجم - مروی استکه روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام با ابوبکر
ملاقات نموده فرمود آیا فراموش کردی که رسول خدا محمد مصطفی «ص» ترا امر کرد که بولایت
وامیرالمؤمنین بودن من اقرار کنی وبدین لفظ برمن سلام کنی تابع من شوی ابوبکر گفت اگردیگری
را دراینکه میفرمائی حکم میساختی که میان من وتوحکم نماید من بگفتهٔ او راضی میشدم آنحضرت
فرمود آن ثالث که میگوئی اگررسولخدا خودش باشد راضی‌خواهی بود ابوبکر گفت چون رسول‌الله
توان دید حضرت فرمود بیا تا بمسجد قبا رویم چون بمسجد رسیدند ابوبکر دید که رسول الله در
محراب نشسته است چون آنحضرت را چشم برایشان افتاد فرمود ای ابوبکر ترا امرنکردم که مخالفت
علی «ع» مکن وتابع اوباش عرضکرد بلی یا رسول الله بدکردم وشرط نمودم که بعدازاین مخالفت
علی نکنم چون برگشتند عمر خطاب اورا دید ابوبکر آنچه دیده بود وشنیده بود برای عمر نقل کرد
عمر بیدین گفت توسحر بنی‌هاشم فراموش کردهٔ این قسم چیزها ازایشان بعید میدانی چندان وسوسه
نمود که ابوبکر پیغمبر را ندیده انگاشت و سخن اورا نشنیده باز برسر کارخود رفت تارسید بدوآنچه
رسید واین روایت را بطریق دیگر ازمعاویه بن عمار روایت کرده‌اند که ابوبکر بخدمت حضرت امیر ع
رفته گفت من ازرسولخدا ص بعداز روز غدیر چیزی درباب تو نشنیده‌ام اگرچه درعهد رسول‌الله ص تو
را امیرالمؤمنین میگفتند ومنهم میگفتم خبردارم که رسولخدا ص ترا بعدازروزغدیروارث وخلیفه باهل
بیت وزنان خود فرموده بود اما اینکه برامت خود خلیفه ساخته باشد وجانشین خود نموده باشد از او
نشنیدم لهذا مرتکب این امرشده‌ام مرا دراین باب گناهی‌نیست پس حضرت امیر ع بدو فرمود که اگر
من رسولخدا را بتوبنمایم وخود از آنحضرت بشنوی زنك شبهه ازخاطرت بزداید واقرار بحقیقت من
در وصایة خواهی کرد و خودرا از این‌کار معزول خواهی ساخت و اگر نکنی معترف خواهی بود که
مخالفت خدا ورسول او کرده‌ئی گفت اگرمن پیغمبررا ببینم واز اویکحرف بشنوم بهمان اکتفا میکنم
دیگرمحل توقف نیست حضرت فرمود بعداز نماز شام پیش من آی تا بوعدهٔ خود وفاکنم پس ابوبکر
بعدازنمازشام آمده باتفاق آنحضرت بمسجدقبارفتند حضرت پیغمبرص را درقبلهٔ مسجد دید حضرت‌رسالت
خطاب بابوبکر نمود فرمود ثبت علی‌مولاك علی وجلست مجلسه وهومجلس النبوة لایستحقه غیره لانه
ولیی ونبذت امری وخالفتنی ما قلته لك وتعرضت لسخط الله وسخطی فانزع هذا السربال الذی تسر
بلته بغیر حق ولست من‌اهله الافموعدك‌النار یعنی ای ابوبکر برمولای خود برآمدی وبجای اونشستی
وحال آنکه آنجا مجلس نبوت است وبجزعلی کسی‌سزاوارآن نیست چون علی وصی منست مستحق این
مقامست حکم وفرموده مرا پشت سرانداختی وخلاف گفته من کردی وخودرا متعرض غضب الهی و خشم
من گردانیدی بروانین پیراهنی که پوشیدهٔ بیرون کن که تواهل آن نیستی قابلیت آن نداری واگرآنچه
گفتم عمل نکنی وعده‌گاه توآتش جهنم خواهد بود ابوبکر بعدازشنیدن این فقرات مضطرب گردیده
ازمسجد بیرون‌آمد وعزم داشت که خودرا ازخلافت معزول‌نموده باامیرالمؤمنین‌ع سپارد پس‌امیرالمؤمنین
بخانه تشریف آورده آنچه گذشته بود بسلمان ع نقل نمود عرضکرد آیا این خبررا برفیق خود ویار
صمیمی خود یعنی عمر خواهد گفت حضرت فرمود زود باشد اورا ازاین واقعه خبردهد واومانع شود و
اورا به وسوسه انداخته باز بشغل‌خود مشغول شود آنگاه حضرت فرمود لایترکان هذا حتی لایموتا یعنی
بخدا قسم اینکارخلافترا ترك نخواهندکرد تا آنکه بمیرند چون عمر ازابوبکر سخنان شنید بدوگفت
ما اضعف رایك واخوك قلبك یعنی‌چه ضعیف است رای تووچه ترسیده است دل توآیا سحر بنی‌هاشم را
فراموش کردهٔ آنچه دیدهٔ سحر است برجای خود سنگین بنشین و حکومت از دست مده

معجزهٔ چهل و ششم - مروی است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر سر
منبر آمده خطبهٔ مشتمل برحمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی بخواند ومردم را از عقوبات الهی

بترسانید و ازمثوبات دائمی امیدوار گردانید پس بجانب راست منبر نظر کرد حضرت امام حسین ع را دید فرمود یا بنی کم من مضی من شهرنا هذا یعنی از اینماه چند روز گذشته و آن ماه مبارك رمضان بود حضرت امام حسین عرض کرد سیزده روز یا امیرالمؤمنین پس بجانب چپ نیز نگاه کرد حضرت امام حسن ع را دید فرمود کم بقی من شهرنا هذا یعنی از این ماه چند روز باقی مانده عرض کرد هفده روز یاامیرالمؤمنین پس حضرت امیر(ع) دست بمحاسن مبارك خود فرودآورده فرمود در این ماه محاسن مرا بخون خضاب کنند کسیکه بدترین امت باشد و بیتی ادا فرمود که مضمونش این بود که قتل مرا میخواهد نامردی از قبیلهٔ بنی مراد که من باعث زندگی اویم و نیکی او میخواهم چون این خبر بگوش ابن ملجم ملعون رسید هیبتی عظیم بر او غالب شد پس بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمده بایستاد عرض کرد ای مولا بخدا پناه میبرم یا امیرالمومنین از آنچه بمن گمان میبری و از تو استدعا دارم بفرمائی تا دستهای مرا قطع کنند و مرا بیدترین وجهی بقتل آورند حضرت امیر «ع» فرمود که بی گناه را قصاص نتوان کرد لیکن مرا از این قضیه حضرت رسول خبر داده است که کشندهٔ تو از قبیلهٔ مراد باشد و ترا از برای مراد بکشد و بمراد خود نرسد . ابن ملجم ملعون از استماع این سخنان استبعاد مینمود و استعاذه میکرد حضرت بدان ملعون فرمود میخواهی ترا خبر دهم از سری که همین تو و دایهٔ تو برآن مطلع باشد بخدا سوگند که تربیت کنندهٔ تو در طفولیت زن یهودیه بوده عرض کرد بلی حضرت فرمود روزی آن یهودیه درغضب شده بود گفت ای بد بخت تر از کسیکه ناقهٔ صالح را پی کرده همچنین بود عرض کرد بلی و سر نحس خود در پیش انداخت پس آن حضرت بسیار گریست چنانچه حضار نیز از گریهٔ آن حضرت گریستند آنگاه فرمود مپندارید که من از مرك خود میترسم بلکه همیشه آرزومند مرك و شهادت میباشم .

معجزهٔ چهل و هفتم مرویست که نور دیدهٔ اولیاء امام حسن مجتبی رنجور بود از والد بزرگوار خود نار طلب کرد امیرالمؤمنین«ع» دست مبارك بستون مسجد دراز کرد و لب گوهرفشان وحی ترجمان بدعا بازکرد شاخی از ستون رست و چهارعدد انار برآن بود و اناری بحضرت امام حسن داد و یکی بحضرت امام حسین (ع) داده فرمود این میوه‌ها از بهشت است حضار عرض کردند یا امیرالمؤمنین تو برآن قادری یعنی تصرف در میوهٔ بهشت ترا مقدور است فرمود بلی آخر نه من قسیم بهشت و دوزخ میان امت محمدم .

معجزهٔ چهل وهشتم مرویستکه در زمان خلافت بنی‌عباس درشهر موصل مردی بغایت بخیل منکر اهل‌بیت بود آن‌مرد زنی‌داشت وآن زن دختری ازشوهر دیگر داشت که محب و شیعهٔ خاندان ولایت بود و شوهر مادرش هر روز دو قرص نان مقرر کرده بود که بآن دختر بدهند تا بدان مدارا کند و در آن سال قیمت گران داشت وقتی درویشی که محب اهل بیت اظهار بود که سه روز است طفلان من چیزی نخورده‌اند آن‌دختر چون نام اهل‌بیت شنید گفت هزارجانم فدای اهل‌بیت رسول باد پس آن‌دوقرص نان که مقرری او بود بدان درویش داد چون ساعتی بگذشت دختر گرسنه شد و از نان مرد بخیل نانی برداشته نصفی بخورد و نصفی در دست او بود که آن مرد بخیل از در درآمد و در دست دختر نان‌خاصهٔ خود دید آتش بخل در دلش مشتعل گردید بدختر گفت نان‌خودرا چه کردی که نان دیگر برداشتی؟ گفت ای‌پدر درویشی بدرآمد و مرا قسم‌داد که بدوستی محمد وعلی‌و اولاد ایشان قوتی بمن‌دهید نان‌خودرا بدرویش‌دادم آن‌ملعون گفت مگر تو ابوترابی بوده‌ئی و من نمیدانستم؟ دختر گفت صد جان‌من‌فدای‌نام‌او باد و فرزندان‌او. آن‌شقی بدبخت گفت بکدام‌دست دادی دختر گفت بدست‌راست آن ناپاك گفت اگر راست میگوئی ابوترابرا دوست میداری که نان بدان‌درویش‌دادی بمحبت‌علی و اولاد

علی بده تا ببرم آن شیردل گفت جانم بفدای علی واولاد او باد دست چه باشد اما ای پدر مرا ناقص ومحتاج خلقان مکر ان پس دختر هرچند تضرع کرد آن ملعون سیاه دل قبول نکرد پس دختر روی بخاك نهاد زاری کنان میگفت خدایا تو واقف السر والخفیات هستی ببین این سیاه دل درچه کاراست و داد دست مرا ازاو بستان واین بگفت ودست دراز نموده پس آن ملعون بی رحم ازخدا شرم نکرد کارد گذاشت دست آن دختر بیچاره را از بند بریده بینداخت و از خانه بیرون کرد و گفت توغایت ابوترابی بوده ئی من ترا نگاه داشتم دیگرخدا برمن رحم نکند اگرمن برافضی و ابوترابی رحم بکنم و نان دهم پس دختر ازخانهٔ آن ملعون بیرو آمد و راه بیابان گرفت میرفت تابکنار کاریزی رسید و در آنجا درختی بود بزیر آندرخت پناه برد چندان خون از دستش رفت بیهوش گشت اتفاقاً درآنشهر پادشاهی بود عادل وعاقل و محب خاندان پیغمبر وشیعهٔ علی ع .ر کمال صلاح و تقوی درآنروز برسم شکار ازشهر بیرون آمد آهوئی بنظرش درآمد بدانجا توجه نمود چون نزد درخت رسید نوری ملاحظه کرد که از زیر درخت بهوا مرتفع شد اورا تعجب زیاده گردید چون بدان موضع رسید چندین هزار مرغ بر بالای آن درخت دید و سباع و سایرحیوانات وحشی برگردآن درخت دید که همگی ناله وفغان میکنند وبسوز تمام اشك ازچشم میریزند و در زیر درخت دختری در کمال حسن ولطافت که نورچهره اش طعنه برخورشید میزند اما بخواری تمام با دست بریده افتاده پاشاه را چون چشم برجمال دختر افتاد حیران شد وچشمش ازدیدن آن نور خیره ماند پس ازاسب فرود آمد ودستار ازسر برداشته پارچه برید و دست دختررا محکم بست تاخون بایستاد بعدازساعتی بهوش آمده چشمها باز کرده جوانی بزینت تمام دید سر برداشته بدوسلام کرد اما نمیدانست که پادشاه است پس احوال از او پرسید دختر قصهٔ خودرا بعرض رسانید پادشاه چون محب علی و اهلبیت او بود محبت دختر در دلش جای گرفت و گفت من در دنیا یك پسر دارم که تورا بدختری قبول کردم این بگفت و دختررا برپشت خود سوار گردانید چون قدری راه رفتند خیل وسپاه رسیده پادشاه قصهٔ آنملعون بی رحم را بلشگر بیان کرد وعماری طلب کرده دختررا بعماری نشانید وبحرم فرستاد خودداخل شهر شد بمعالجهٔ او کوشید تا خوب شد پس فرمود آن ملعون را پیدا کرده بقصاص برسانند پس از دختر اسم ومحله ومکانش پرسیدند کس فرستاده اورا حاضر کردند پادشاه بدان مردود گفت که در باغ چاهی کنده ام و نذر کرده ام که آن چاه را از رافضیان پر کنم شنیده ام که دخترزنی داری رافضی است اورا بیاور تا بدانچاه اندازم گفت درخانه نیست پادشاه گفت اورا بیاور یاآنکه هزار دینار بمصادره بدیوان برسان آن ملعون چون این کاررا مشگل دید گفت ای پادشاه راست بگویم آن دختر بی ادبی کرده بیهانه اورا زدم و دستش بریده ازخانه وشهر بیرونش کردم سباع صحرا اورا پاره پاره کردند پادشاه گفت تا دختررا حاضر کردند فرمود اینست شوهر مادرت گفت آری پس پادشاه را صدق قول دختر و افعال ذمیمه آن بد اختر ظاهر گردیده فرمود تا اورا بجفای تمام سنگسار کردند وآن دختر درحرم پادشاه بود و تعریف حسن وجمال اورا بپسر پادشاه عرض کردند در کمین شد اورا ببیند خاصان حرم اورا بشاهزاده نمودند بسیار مایل دختر گردید این مضمون را بپادشاه عرض کردند پادشاه پسررا طلبیده گفت ای پسر دختری در پس پردهٔ عصمت دارم میخواهم اورا بنکاح تو درآورم تو چه میگوئی ؟ پسر از این سخنان شاد گردیده گفت امر از پادشاه است بهرچه اشاره فرماید عین صلاح است پس پادشاه بنیاد عروسی نهاد واسباب دعوت مهیا کرده دختررا عقد بسته وتسلیم بسر کرد اما پسر از بریده شدن دست دختر خبر نداشت پدر از راه احتیاط پسررا اعلام نکرده بود که مبادا از دختر نفرت کند پس درشب زفاف درپس پرده ایستاده بود تاپسر اگر ازآن عیب واقف شود و کدورت خاطر بهمرساند اورا منع نماید پس چون پسررا نظر برجمال آن دختر افتاد صورتی دید در کمال لطافت که هرگز مانند اوندیده و نورالهی بنحوی ازجبین او طالع بود که شمعها ازنور رخسارآن پریچهره بی نور شدند چون شاهزاده آن حسن وجمال بدید از

تخت بزیر آمده تعظیم وتکریم او نمود زمانی بایکدیگر نشستند شاهزاده آب طلب کرد دختر برخاست و کوزهٔ آبی بدست چپ گرفته بیاورد و بشاهزاده داد بعد از خوردن گفت پدر مرا زنی داده که دست چپ از راست فرق نمیکند چون دختر این بشنید آهی ازجگر بر کشید و اشك خون آلود از رخسار چون یاقوت روان کرد شاهزاده چون گریهٔ دختر رادید از گفتهٔ خود در غایت پشیمان شد اماهیچ نگفت و بر تخت تکیه کرده خودرا بخواب نهاد اما بیدار بود دختر دید که شاهزاده درخواب است برخاسته وضو تازه کرد و دو رکعت نماز بجا آورده سر بسجده نهاد و عرض کرد ملکا پادشاها بنده نوازا واقفی که این ضعیفهٔ عاجزه دست خودرا بدوستی محبان و خاصان درگاه و بیداران سحرگاه تو داده است یا جان مرا قبض کن یا بفریادم برس اغثنی یا غیاث المستغیثین این بگفت و بسیار گریست و ازغم بیهوش شد و درآن بیهوشی بخواب رفت درعالم رؤیا دید که ازآسمان نور عظمت و جلالت درخشیدن گرفت چون زمانی برآمد تختی از سقف خانه فرودآمده برزمین قرار گرفت چون دختر نگاه کرد پنج نفررا دید که بربالای تخت نشسته اند چهارمرد ویکنفر زن وآن خانه ازنور روی ایشان منور گردیده آن زن که برتخت نشسته بود برخاست و پیش دختر آمده اورا دربر گرفت و سر و روی اورا بیوسید و فرمود ایدختر غم مخور که ترا ایام غم بسر آمد منم فاطمهٔ زهرا و ایشان که برتخت نشسته اند یکی پدرم محمد مصطفی وآن دیگر شهسوارمیدان لافتی علی مرتضی شوهرمنست وآن دوشخص دیگر فرزندان من امام حسن و امام حسین (ع) است بعداز آن فاطمه زهراء نظر بامیرالمؤمنین ع کرد وگفت یاعلی این دختررا بمحبت تو دست بریده اند دعا کن تا ببرکت دعای تو دست او صحت یابد و در دیدن شاهزاده شرمنده نشود حضرت مرتضی علی (ع) دست درازکرد و از روی هوا پنجه ئی باساعد گرفت و بجای بریدهٔ دختر نهاد و سورهٔ فاتحه بخواند و دمید در دم بفرمان حق تعالی و بمعجزهٔ شاه ولایت دست آن دختر درست شد آنگاه حضرت فاطمه سر و روی دختر را ببوسید و برخاست و با حضرت امیر (ع) برتخت نشستند و روی بآسمان نهادند و برفتند و پدرشاهزاده بدر سرا ایستاده بود چند مدتی برآمد هیچ صدائی نیامد پادشاه آهسته دربگشاد و داخل خلوتخانهٔ عروس شد پس پسر خودرا دید که برتخت دولت تکیه کرده بخواب رفته و دختر را دید که بر روی سجاده مستغرق عبادت گشته و بسجده رفته و هر دو دست او درست گردیده رو برزمین گذاشته و بخواب رفته پادشاه در تعجب شد و زمانی طویل در اندیشه وخیال فرورفت ناگاه پادشاه را عطسه گرفت بنحوی که خود را نتوانست ضبط کند چون عطسه کرد از صدای عطسهٔ پادشاه بیدار شد نظر کرد هر دو دست خودرا درست دید نوبت دیگر بسجده رفت و شکر حضرت پروردگار و قادر متعال بجاآورد پادشاه کیفیت صحت یافتن دست دختر را پرسید دختر قصهٔ خواب را بیان کرد بالتمام شاهزاده ازگفتار ایشان بیدار شد محبت او بدختر چندین برابر او شده برخاسته از تخت بزیر آمد و از دختر معذرت خواست پادشاه نیز سفارش زیاد در بارهٔ آن دختر نموده و چون هر دو را باهم مهربان دید شاد و خرم گشته هردورا دعا کرده ازآنجا بیرون رفت .

معجزهٔ چهل و نهم مرویستکه در زمان خلافت بنی عبّس دربصره مردی بود از اهل جاه و مکنت بسبب حوادث روزگار حالش برگشت و مال از دستش در رفته محتاج و پریشان گردید و آن مرد از جملهٔ دوستداران اهل بیت حضرت رسالت (ص) بود چون در بصره روی طلب نداشت عزم کوفه کرد بقصد آنکه چیزی بدست آورده ببصره رجوع نماید چون بکوفه رسید ببازار درآمد جوانی دید بدکان نشسته و بسیار ازجنس اقمشه برسر هم چیده مرد بصری پیش او رفته وگفت ای جوان بحق محمد وآل او و بحرمت ولایت علی بن ابیطالب (ع) که مرا رعایت کن و چیزی بده که بسیار بینوایم و حق تعالی ترا اموال دنیا عطا کرده آن جوان چون ازخوارج و دشمن اهلبیت پیغمبر بود و

صحب خاندان معاویه علیه الهاویه بود جواب داد که بدوستی ابوتراب ترا خاك ندهم چه جای درهم و دینار مرد بصری دلتنك گردیده از آمدن پشیمان گشت و از بازار بیرون آمد وعالم برچشم او تیره و تارشده زندگی بر او تلخ گشت نالان و گریان در کوچه های کوفه میگردید تا آنکه بدر قصری رسید معمور و عالی و ایوانی رفیع دید که زنی ماه سیمائی برغرفه نشسته چون بزاری آن درویش واقف شد آواز داد که ای درویش درد دل خودرا بگو درویش شرح احوال خودرا بالتمام بدان نیکوخصال بیان کرد چون زن نام امیرالمؤمنین(ع) را و اولاد اورا شنید گفت هزارجان من فدای خاك پای تو وامیرالمؤمنین و اولاد او باد القصه دل آن زن بر آن درویش بسوخت پس دست برده از گوش خود گوشواره ئی که سه دانه لعل در آن نشانده بود که قیمت هریکی هزاردینار باشد و ازمادر بدو میراث مانده بود بیرون کرده بدو داد درویش چون احسان بدید زن را دعای خیر کرده برفت و نزد جواهرفروش آمد وگفت قیمت این لعلها چند است جواهری تماشا کرد وگفت سه هزار دینار از قضا آن بزاز بدبخت نیز در آنجا نزدیك بود درویش پیش او رفته گفت از زنی کمتری آن ملعون چون گوشواره را دید شناخت که اززن وی است وآن زن از انصار و ازطایفهٔ سعد خزرجی که از دوستان حضرت امیر(ع) بوده اند پس از آن قهر و غضب در دل آن پلید شعله ور شد فی الحال از دکان بخانه آمد و درویش از او درگذشت و دیگر ازکسی چیزی نطلبید پس چون مرد داخل خانه شد گفت ای زن گوشواره تو بدان درویش دادی گفت بلی آن تیره بخت گفت چرا گوشوارهٔ بدین قیمت را بدان ابله نادان دادی ؟ زن گفت ای مرد ترا بمال من چکار است آن از پدر و مادر بمن ارث رسیده بود و او را بکسی که وسیلهٔ امیرالمؤمنین و امام المتقین شیر بیشهٔ شجاعت که ایمان بی محبت او درست نیست دادم آن بدبخت میدانست که قصد زن کیست اما تغافل ورزیده گفت اورا که مدح کردی و گوشواره بمحبت او دادی اسم اورا صریح بگو گفت علی بن ابیطالب آن بدبخت چون اسم مبارك علی(ع) بشنید زرد بود سیاه شد مانند دیك بجوش آمده گفت ای ناکس دون مگر تو رافضی بوده ئی که بمحبت علی گوشواره میدهی حال که تو علی را دوست میداری بمحبت علی دستی که بدان گوشواره داده ئی بده تا ببرم گفت ای مرد این چه سخن است که میگوئی هزارجان من فدای آن بزرگوار باد این بگفت و دست دراز کرده گفت دست چه باشد جان و سرم فدای خاك پای علی و موالیان علی باد اما مرا محتاج خلق و ناقص مگردان این ظلم که برمن میکنی جزای آن درآخرت بتو خواهد رسید پس خطاب الهی بفرشتگان سموات رسید که نظر کنید و محبت این زن مؤمنه را ببینند که در محبت علی(ع) چه دلیری میکنند پس ملائکه بر فعل زشت آن ملعون لعنت میکردند و بر آن زن صالحهٔ پاك آفرین میخواندند پس آن بیرحم دست اورا از بند جدا کرد و اسباب اورا جمله از وی بستد و باجامهٔ کهنه ازخانه بیرونش کرد وگفت زنی که ابوترابی باشد برمن حرام و خونش حلال است پس آن زن عفیفه بادست بریده ازشهر بیرون آمد و در دوفرسخی آنشهر کاروانسرائی بود خودرا بدان کاروانسرا رسانید و در پای دیواری بیهوش گردید قضارا در گوشهٔ آن کاروانسرا پیره مردی بود زن پیری داشت و درآنجا مسکن گرفته بودند و فرزندی نداشتند آنمرد پیررا گذار برپای آن دیوار افتاد زنی صاحب جمال دید که در پای دیوار بیهوش افتاده و خون از دست او میرفت پیر مرد تعجب کرده دلش بدان زن بسوخت بر بالین آن بنشست تا آن زن بهوش آمده چشم گشاد دید پیرمردی در بالین او نشسته سر برداشته سلام کرده پیرمرد جواب داده تعظیم کرد و پرسش نمود تمامی قصهٔ خودرا بیان کرد آن مرد رفته زن خودرا خبر کرده اونیز بر بالین آن زن نشسته وآنها هردو ازمحبان اهل بیت رسول الله(ص) بودند اورا تسلی دادند زن پیر بمرد خود گفت ما فرزند نداریم حق تعالی مارا از روی مرحمت فرزندی کرامت فرموده بحمدالله والمنة آن زن پیر زن مظلومه را برداشته بمنزل خود بردند و بمحافظت او کوشیدند تا زخم دستش نیکو شد وآن زن مؤمنه شب و روز بعبادت خداوند تعالی مشغول بود تا مدت هفت سال بر

این بگذشت تا ارجانب هند کاروانی دررسید و درآن میان خواجهٔ بود که صد و هشتاد خروارقماش
و سایر اجناس با چندین غلام و کنیزهندی داشت‌چون بدان کاروانسرا رسیدند بارهافرو گرفته‌اقامت
نمودند چون شب در آمد وجهان تاریك شدخواجه راعادت چنان بود که نیمی‌از شب گذشتی برخاسته
نماز تهجدی کردی ودرمیان قافله بگردیدی ناگاه ازگوشه کاروانسرا روشنائی بدیدخواجه‌راگمان
آنشد که دزدها کمین‌کرده و پنهان شده‌اند که هنگام فرصت خودرا بکاروان زنند بهترآنکه بروم
و چیزی از ایشان معلوم نمایم پس باثر آن روشنی برفت دید آن روشنی از درون خانه‌است و تمام
در ودیوار خانه منورگشته وشعاع آن تاباًسمان میتابد خواجه‌گفت البته‌دراین جا سری‌ازاسرارالهی
هست پس آهسته دربگشاده در اندرون خانه نظر کرد دید پیرمردی با پیرزنی خوابیده‌اند و دختری
بر سر سجاده بنماز مشغول است که نور چهره او بفلك کشیده و چنان مستغرق درگاه حضرت
ذوالجلال شده که از دنیا و مافیها خبر ندارد چون خواجه اورا بدین حسن وجمال وحریص برطاعت
خداوند متعال‌ملاحظه کرد آهسته بمقام خود بازگشته قرارگرفت اما ازعشق دختر صبروآرام‌نداشت
چون صبح شد خواجه چند طبق هدیه اززر وجواهر برداشته بدست غلامی داده بدرخانه پیرمرد برد
پیرمرد خبردار شده بیرون آمد خواجه پیرمرد را سلام‌کرد او جواب سلام باز داده خواجه‌رااکرام
و تواضع کرد پس‌خواجه آن طبقها را برسبیل هدیه نزد پیرنهاد پیرمرد جواهر و قماش و تحف
بسیار غریبه رادید تعجب کرد که چندین تحفه رابی‌موجب بمن‌میدهد گفت ایخواجه از ما چه حاجت
داری خواجه گفت آندختری‌که در خانه‌داری شوهر دارد گفت ندارد خواجه ازاینسخن بسیارشادشد
وخرم گردیده گفت ای‌پدر حاجتم بتو آنستکه دخترزا بمن دهی پیرگفت چنین باشد امازمانی‌توقف
کن تا بروم وبرگردم طبق‌ها.را برداشته.باندرون خانه رفته تحف‌ها نزددختر برزمین‌گذاشته گفت
دختر خواجه که ازطرف هند آمده این تحفها بجهت ماآورده و ترا بزنی میخواهد صلاح تو چیست
گفت ای پدر اختیارمن باتست و از اینحالات تعجب‌وخوشحالی نمودند ولی دختر بواسطه‌بریده‌شدن
دست غمگین بودکه بدین هیئت بنزد شوهر چون برود اما تزویج راقبول کرد پیرمرد بیرون آمده
خواجه را مبارکباد نموده تعظیم کرد خواجه ازاین بشارت‌بغایت شادگشت پس بازگشته‌شخصی‌بشهر
فرستاده قاضی طلب‌کرده دخترزا عقد بسته اسباب عروسی ازاطعمه و اشربه و سایر محتاج مهیا
کرده بخانه پیرمرد فرستاد وکس فرستاد تابنایان استاد طلب‌کرده عمارتی نیکو درآنجا بنانهاد و
باغها و بستانها بیاراست چون عمارت تمام‌شد عروس را بدانجا فرستادند خواجه مجلس مزین
جهت عروسی بیاراست انواع نعمتها تعیین کرده و ازمعارف و اکابر طلبیده نعمتهای فراوان بمردم
داد چون شب شد کس فرستاد تا عروس رابیارایند و بیاورند عروس گفت ساعتی صبرکنید که‌مرا
اندك مهمی هست آنگاه برخواسته با همان جامهای کهنه وضو تازه کرد وبخانه خالی‌رفت‌دورکعت
نماز در نهایت سوز وگداز بجای آورد وسر عجز ونیاز بدرگاه خداوند بی نیاز بر زمین نهاد و
سخت بنالید و گفت پادشاها بحق عاشقان جان نثار و بحق مشتاقان دربار عزت تو که در راه تو
جان فداکردند من نیز بدوستی محبان تودست را داده‌ام تو آگاهی مرا تاب‌تعرض وشماتت‌اعدانیست
بحق حرمت محمد وعلی وآل او که بهترین برگزیدگان درگاه توانند که مرا شرمنده ورسوا مکن
یا جانم بستان یا بفریادم برس ابن‌بگفت ودر گریه وزاری بیهوش شد وخواب بر او غالب گشت
دریای رحمت‌الهی بجوش آمد وخروش در عالم ملکوت افتاد آن صالحه عفیفه درواقعه دیدکه‌اورا
ببستان سرای جنت الفردوس بردند قصری دید از یاقوت سرخ وتختی از زمرد سبز در آنجا نهاده
مردی برسر آن تخت دید نشسته و صد هزار ملك برگرد او صف کشیده و چون دختر آن حال را
بدید وحشت زیاد ازاو در دل او پیدا شد پس ملکی آمده دست اورا گرفته پیش آن‌تخت‌بردفرمود

ای‌دختر منم امیرالمؤمنین که تودست خودرا بمحبت او دادی بنزد من آی چون نزدیك شد فرمود دست بگشا دختر چون‌دست بگشاددست خودرا درست‌دید نعرهٔ ازاو برآمدکه آن‌کسانی که‌دربیرون نشسته بودند نعره اورا شنیدند همگی بیکبار باندرون خانه دویدند دختر را با پیراهن کهنه‌دیدند درخاك مذلت غلطیده ودر خواب‌رفته زمانی توقف‌کردند تااز خواب بیدارشده هر دو دست خود را درست دید باردیگر بسجده رفته شکرخداوند بجای آورد پس جامهای کهنه بیرون کرده لباسهای فاخر پوشیده وبر اسب‌سوار شده نزدشوهر رفت وبعیش وکامرانی بودند روزی باشوهر نشسته بود که سائلی ازدر خانه نداکرد خواجه درمی چنداز کیسه برآورد که بسائل بدهد از کنیزان حاضر نبودند آن زن درمها را ازخواجه ستد وبیش در آمده گدارا دید بشناخت گفت ای مرد تو فلان نیستی که من‌زن تو بودم ودست مرا بریدی برای گوشوارهٔ که بمحبت علی‌بدرویش داده‌بودم مرا طلاق داده ازخانه بیرونم‌کردی که زن ابوترابی برمن حرام وخونش حلال‌است و بمن گفتی برو ابوتراب دست تراخوب کند الحال دستم‌را ببین‌که امیرالمؤمنین(ع) چگونه خوب‌کرد وشفاداد آن تیره‌بخت سیاه دل‌گفت آری منم‌زن گفت کجا رفت آنهمه مال‌تو که سؤال میکنی گفت چون دست تورا بیریدم واز خانه بیرون‌کردم آتش بخانه‌ام افتاد هرچه داشتم تمامی بسوخت ازآن زمان‌محتاج مردم گردیدم این‌بگفت وبرفت خواجه چون این‌کلمات بشنید برخاسته برپای زن افتاده‌گفت من‌غلام توام واین زر ومال وغلامان وکنیزان واسب واستر وامتعه واقمشه فدای توباد زن‌گفت ایخواجه این چه‌کلماتست که میگوئی خواجه‌گفت ای‌عزیز وای نوردیده بدانکه آن‌درویشی که گوشواره بدو دادی منم واینهمه مال واسباب همه ازبرکت آن‌گوشواره استکه بمن‌دادی پس هر دو بسجده رفته شکر نعمتهای بی‌منتهای‌حضرت واجب‌الوجود بجای‌آوردند

معجزهٔ پنجاهم روایتست‌که روزی که یکی ازاصحاب از جناب‌مستطاب‌امیرالمؤمنین (ع) پرسید که یا امیرالمؤمنین بنی اسرائیل از وصی علامات و خوارق عادات می دانند و قوم عیسی از اوصیای او معجزات وبراهین مشاهده میکردند ما نیز اگر از حضرتت معجزه به بینم که موجب اطمینان قلب وتزاید یقین‌ما گردد میتواندبود حضرت امیرالمومنین (ع) فرمود شما را تاب مشاهده علوم غریبه واحتمال امور عجیبه نباشد اصحاب مبالغه بسیار والحاح بیشمار نمودند آن والا جناب متوجه قبرستان گردید اصحاب از پی حضرت ولایت مآب روانه شدند تا بزمین شوره زاری رسیدند آن‌حضرت آهسته دعائی خوانده فرمود ای‌زمین پرده ازروی کار خود بردار وآنچه در خفا داری آشکارگردان هماندم اصحاب نظرندان صحراکرده دیدند که ازیك ظرف مضمون دل گشای جنات تجری من‌تحتهاالانهار عیان‌گشته درپای درختان میوه‌دار آب های خوشگوار روان گردیده قصر های بلند دیدند که در غرفهایش حوران در نظاره سر فرو داشته اصحاب یمین را می‌طلبیدند و از جانب چپ چون نظر کردند فحوای غم افزای نار وقودها الناس و الحجاره بعین یقین ملاحظه کردند وعقارب وحیات جان ستان در درکات نیران مشاهده نمودند که اصحاب شمال را بیاد می‌آورند چون اصحاب امیرالمومنین (ع) این معجزه دیدند جمعی ثبات قدم نداشتند چون دیو که از قرآن برمد آن کرامات را سحر نامیدند وطائفه که خداوندان یقین و صاحبان دین بودند بریقین خود افزودند وگفتند که بدین‌حال مقال خیرمآل‌سید ابرار شاهد است که القبر روضة من ریاض‌الجنة اوحفرة من حفر النیران یعنی قبر روضه‌ای است از روضات بهشت یا گودالی است ازقطعات‌دوزخ

معجزهٔ پنجاه و یکم در تفسیر امام حسن عسکری (ع) مرویست که جناب مستطاب امیرالمومنین (ع) هنگامی که به صفین تشریف می بردند بر صحرائی فرود آمد حضرت

خواست که بطهارت رود جمعی از منافقین با یکدیگر گفتند برویم وبر عورت آنحضرت نظر کنیم و آنچه از او جدا شود ببینیم حضرت ما فی‌الضمیر آنها را میدانست در آن صحرا دو درخت بودند از یکدیگر بقدر فرسخی دور بودند آن حضرت قنبر را فرمود که آن دو درخت را آواز ده که وصی محمد المصطفی (ص) میفرماید که بیکدیگر نزدیك شوید قنبر عرض کرد یاامیرالمؤمنین آوازمن چگونه بدان درختها برسد فرمود حق سبحانه و تعالی بدانها میرساند قنبرآوازداد درختان رو بیکدیگر آوردند چون دودوست که مدتها یکدیگر را ندیده باشند وبتعجیل تمام میرفتند تا به یکدیگر رسیدند شاه مردان خواست که درپس آن درختها رود منافقان با هم گفتند بردور درخت حلقه زنیم تا اگر یکی نبیند دیگری ازما ببیند شاه ولایت قنبر را فرمود مرا بدرختها حاجتی‌نیست بگو بجای خود روند قنبر بفرموده عمل نمود درختها هریك بمقام خود رجوع کرد حضرت امیر ع در میان صحرا بنشست بطهارت هرگاه منافقان میخواستند که بجانب آنحضرت نگاه کنند چشم هایشان کور میشد و چون روی از آنجا میگردانیدند چشمشان روشن می‌شد تا وقتی که شاه ولایت فارغ شد

معجزهٔ پنجاه و دوم - نقل است که میان جناب امیرالمؤمنین (ع) و خالدبن ولید ماجرائی رفته بود روزی آن حضرت بصحرا تشریف برد خالد را با لشگر دید که بجائی میرفت خالد چون آن حضرت را دید عمود آهنی که دردست داشت بلند کرد که برسر امیر مردان بزند حضرت دست دراز کرده و عمود را از وی گرفته بگردنش آورد تاب داد تاچون قلاده‌گردید خالد ناچارمانده پیش ابوبکر برگشت وهرچند خواستند بیرون کنند نتوانستند آهنگر حاضر کردندگفت تاعمودرا بآتش‌نبرند بیرون نتوان‌کرد وچون بآتش‌برند خالد هلاك شود چون‌بیچاره ماندند بخدمت امیرالمؤمنین آمده تضرع وزاری نمودند تاآنکه حضرت بدو انگشت مبارك آن عمود را گرفته از حلق خالد ملعون بیرون آورد

معجزهٔ پنجاه وسوم - از جناب سلمان مروی است که روزی شخصی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شکایت کرد که عمر بد سیر هرجا که یکی از شیعیان شما را میبیند زبان طعن وسفاهت گشوده بمقام اهانت و اذیت میآید بعداز چندی امیرالمؤمنین (ع) بجانب باغهای مدینه روانه بودند وکمانی دردست داشتند ناگاه عمر در اثناء راه پیدا گردید شاه ولایت فرمود ای عمر شنیده‌ام‌که نسبت بشیعیان من اهانت میکنی عمرگفت اگر کرده باشم کسی را برمن منع نرسد آن حضرت فرمود درهمین جا بنمایم پس امیر مردان و سرور متقیان کمان را برزمین انداخت فی‌الحال اژدهائی شدکه ازشتربزرگتر دهن بازکرده قصد عمر کرد تا آن بدبخت را فرو برد پس عمر فریاد کرد که یا اباالحسن الامان الامان باز گشتم و توبه کردم دیگر آزار شیعیان تو ننمایم و روی تضرع برزمین میمالید و بزاری مینالید شاه مردان دست بجانب کمان برد بصورت اول گردید عمر خائف وهراسان‌بخانهٔ خود رفت جناب سلمان روایت میکند که چون شب درآمد شاه مردان مرا آواز داد بخدمتش رفتم فرمود یا سلمان از جانب مشرق مال بسیار آورده‌اند جهة بیت المال وعمرکسی‌را ازاین معنی خبردار نکرده میخواهد این مالرا مخفی سازد پیش او رفته بگو که امیرالمؤمنین (ع) میگوید که آن مال را که از طرف مشرق آورده‌اند میخواهی پنهان داری بیرون آور و بکسانی که حق ایشان است قسمت نما والاترا رسوا سازم سلمان همان شب پیش‌عمررفت واداء رسالت نمود عمر گفت که او را خبر این مال داد سلمان گفت مگر امثال این اخبار از او پوشیده است آن حضرت در کشف اسرار مؤید من عندالله است عمرگفت یاسلمان یقین بدان‌که علی ساحراست توپیش آی تاکمال توقیر و احترام در حق تو بجای آورم من از او بسیار خائفم ثواب آنستکه توعلی‌را

ترك کنی گفت ای عمر وای برتو که علی‌را نشناخته‌ئی واز آخرت بالکلیه دست برداشته‌ئی علی ولی حضرت پروردگار ووصی سید اخیار وعالم برجمیع اخباراست عمر گفت یا سلمان از این سخنان باو مگوی وبگوکه سمعاًوطاعة آن‌مال‌را باهل آن‌قسمت میکنم سلمان فرماید که بخدمت امیرالمؤمنین‌ع آمدم حضرت فرمود آنچه میان تو واو واقع شده تومیگوئی یا من بگویم عرض کردم ای مولا شما بفرمائید که بهتر میدانید آنحضرت تمامی آنچه میان من واوواقع شده بود بیان وفرمود یاسلمان خوف ثعبان در دل اوست تا روزی که عمرش بآخر رسد

معجزهٔ پنجاه وچهارم - مروی است که در زمان خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام روزی در شهر مدینه بنماز جماعت ایستادند و جمیع اصحاب در خدمت آن والا جناب نماز کردند آنحضرت بعدازنمازخطبه‌ئی درکمال فصاحت و بلاغت بیان فرمود تفسیر آیات بتاویل وتنزیل وعده ووعید امر ونهی محکم و متشابه ادا میفرمود بعداز آن به نعت حضرت سید المرسلین وخاتم النبیین زبان گشود ودرآن مجلس جمعیت بسیار از اقالیم مانند یمن و طایف و هندوستان و چین وحبشه و حجاز و شام و عراق و مـاوراء النهر در خدمت حضرت حاضر بودند و استماع مواعظ آن حضرت میکردند ناگاه فریاد و فغان بر آوردند از بیرون مسجد و همهٔ مردم مدینه روی بمسجد نهادند و اضطراب میکردند و میگفتند یا امیرالمؤمنین بفریاد رس و ما را دریاب که اژدهائی بشهر آمده که از هیبت او کوه و صحرا میلرزد ودر کوچه که میآید پهلوهایش بدیوار میساید و پشت او با بامها مساوی است تعلل مکن که صغیرو کبیر وذکور و اناث همه از خوف بدر مسجد حاضر شده‌اند وتماشای صنع الهی میکنند حضرت فرمود بخلایق نوید رسانید که آن اژدها بنزد من میآید باشما هیچ کاری ندارد پس مردم ایمن شده بتماشای اژدها میآمدند اژدهائی دیدند قریب بششصد وهشتاد گز درازی اوسرش مانند گنبد ودهان او همچون غاری وخالهای سفید مانند سپربرتن اوپیدا بود ودرازی موی سرش قریب بشش ذرع بود مردم جمله بتکبیر زبانها گشودند و میگفتند جل الخالق القصه چون اژدها بدر مسجد آمد سربداندرون مسجد کرد تا بحوالی منبررسیده پس سربلند کرد از چپ و راست نگاه میکرد تا حضرت امیرالمؤمنین (ع) را دید که در منبر است خودرا پیش تر کشید تا پای منبر شاه ولایت سربرداشت وبرزمین نهاده و زمین خدمت شاه مردان را ببوسید پس سربرداشته وبرآن حضرت سلام کرد وزبان بحمد وثنای حضرت رب‌العالمین ونعت جناب سیدالمرسلین گشود چنانچه اهل مسجد شنیدند اما نمیدانستند که چه می گوید الا شاه ولایت آنگاه عرض کرد ای امام انس وجان ازراه دور آمده‌ام وقاضی پریانم مرا مشکلی پیش آمده که تمام قاضیان ازجواب آن عاجزند ای حلال مشکلات مشکل مرا حل‌فرما امیرالمؤمنین(ع) گفت بگوبتوفیق حقتع مشکل ترا حل کنم قاضی عرض کرد یا حجت الله بدانکه ما صد وپنجاه هزار خانه پریانیم وهمه مطیع امر اسلام وشریعت سید انام میباشیم از زمانی که حضرت رسول ازحرب تبوك مراجعت فرمود و شما میان ما تشریف آوردید شاهزادهٔ ما لنك بود وبمعجزشما شفا یافت درآن وقت هفتاد هزار خانوار بودیم ازپریان ایمان آوردیم وبدان اعتقادیم حالازیاد شده‌ایم تا صدوپنجاه هزار خانواریم من‌قاضی ایشانم وپادشاه ما فوت شد وازاودوپسرمانده ویکی دوسردارد وآنکه برتن او دو سراست میگوید که من دو بهره ازمیراث پدر میگیرم پسری که درتن او یکسر است میگوید که اگرسیصد سردارد یکحصه بیشترنمیدهم بدینجهت میان آنها نزاع است وبرای قسمت میراث بنزد من آمدند من ازاین مسئله عاجزم ای بهتر ومهتروسید وسرور وشافع روزمحشر مشکلم اینست آن حاکم مسند دین‌وحامی شرع مبین فرمود ای قاضی پریان آن پسر که دوسر دارد در وقتی که بخواب رفته باشد یکی‌ازشما آهسته دست بریکسر او نهد واورا بیدار کند اگرهردوسر بیك بار بیدار شوند دراین دوسریك جان

است یکحصه از میراث باو دهند و اگرچه دوسر داشته‌باشد و اگر یکسر بخواب ماند و سر دیگر بیدار شود در هرسر جانی‌علیحده است دوحصه بدو بدهیدکه او شخص عجیب است پس قاضی سجده کرد وآهسته سر خودرا بیرون‌آورد و ازآن‌راه‌که آمده‌بود برفت پسر دو سر بخواب رفت قاضی جمعیت زیاد از اکابر ومعارف پریان همراه‌گرفته ببالین‌او رفت‌آهسته دست بر یکسر او نهاد یکسر او بیدارشد و سر دیگر درخواب بود و جمله پریان‌گواه شدند چون روزشد دوبهره از میراث پدر بدو دادند وآن برادر را بحکم امیرالمؤمنین «ع» جواب شرعی دادند .

معجزهٔ پنجاه و پنجم شیخ صدوق علیه‌الرحمه در فقیه روایت‌کرده که ردآفتاب دراین ملت دو نوبت اتفاق افتاده برای امیرالمؤمنین«ع» اما نوبت اول بدینگونه بودکه روزی حضرت امیر(ع) نشسته‌بود سرور عالم حضرت خاتم‌الانبیاء (ص) خفته‌بود و سر مبارك درکنار حضرت امیرالمؤمنین‌ع نهاده که آفتاب غروب کرد حضرت امیرالمؤمنین «ع» نماز عصر نکرده بود چون حضرت اشرف نبوی«ص» ازخواب بیدار شد دعاکرد اللهم ان‌علیا کان فی‌طاعتك و طاعة رسولك فاردد علیه‌الشمس یعنی الهی علی در فرمانبرداری‌تو و اطاعت پیغمبر تو بود پس بازگردان‌آفتاب را پس‌آفتاب بعداز آنکه غروب کرده‌بود طلوع کرد چنانکه بهمه زمین‌ها وکوهها تافت تا آنکه حضرت امیر«ع» نماز عصر را کردآنگاه‌آفتاب غروب‌کرد اما بار دوم بدین وجه بودکه چون شاه ولایت از جنك نهروان مراجعت فرمود بزمین بابل رسید وقت نماز عصر بود فرودآمد و مردمان را فرمان داد تا فرودآیند و فرمود این زمینی است ملعون سه مرتبه عذاب بر این زمین نازل شده و در روایت دیگر دو دفعه عذاب واقع‌شد متوقع عذاب سوم است و این یکی‌از شهرهای لوط است‌که سرنگون شده و این‌اول زمینی است که بت درآن پرستیده شد بدرستیکه حلال‌نیست پیغمبر و یا وصی پیغمبری را که درآن زمین نمازکند شما نمازکنید که شما را جایز است پس مردم از راه بیرون‌آمده از دو جانب نماز میگذاردند وآن حضرت بر شتر جناب رسول خدا سوارشده روانه‌گردید جویریه‌که راوی این‌حدیث است‌گویدگفتم بخدا قسم‌که من تابع علی«ع» میشوم و من‌نیز ازعقب آنحضرت روان‌شدم بخداقسم که از پل سورا که موضعیست نگذشته بودم که آفتاب غروب شد مرا از آن شکی که در دل افتاد آنحضرت بمن ملتفت شده فرمود آیا شك کردی ای‌جویریه ؛ عرض‌کردم یا امیرالمؤمنین آن شمس فلك امامت از راه بیرون رفته در بالای فرود آمد آنگاه وضو ساخته برخاسته بکلامی ناطق‌گردید که من درنیافتم بجزآنکه دانستم بزبان عبرانی بود پس‌آفتاب را دیدم‌که از افق درآمد و او را آوازی بود پس‌آن‌حضرت نماز عصر بجاآورد من‌نیز باآنحضرت‌نمازکردم چون فارغ‌شدیم بازغروب شد چنان‌که بود پس آنحضرت بمن ملتفت شده فرمود یا جویریه بدرستیکه خداوند میفرماید فسبح باسم ربك‌العظیم بدرستیکه من سؤال‌کردم از خدای عزوجل بنام اعظم او پس بازگردانیدآفتاب‌را بر من جویریه‌را از ظهورآفتاب آیتی چنین روشن ظاهرگشته ظلمت شك وریب از ساحت خاطر او زایل‌گشته عرض‌کرد تو وصی پیغمبری برب‌کعبه درکتاب راحت‌الارواح و مونس‌الاشباح این حدیث بدین‌طریق مرویست که جویریه‌بن‌قادم میگویدکه با مولای‌خود امیرالمؤمنین«ع» عازم کوفه بودیم و حسنین(ع) بامحمد حنفیه ومالك‌اشترنیز درآن‌سفر همراه‌بودند ناگاه لشگر پراکنده شدند وتشویش بمیان‌افتاد امیرالمؤمنین(ع) فرمودندکجا میگریزید و جهت تشویش‌چیست عرض کردند یاامیرالمؤمنین شیری‌بزرك سر راه بریده که چهارپایان رم کرده گریختند حضرت‌فرمود شیر پروردگار منم دفع‌شیر میکنم بنزد شیرآمده فرمود از راه دورشو که منم خشم خدا در زمین بامر امیرالمؤمنین «ع» شیر بازگشته بزبان فصیح میگفت اشهد ان لا اله الا الله وحده عدلا مخلصا لا شریك‌له و اشهد ان‌محمداً عبده و رسوله و انك‌ولی‌الله یامرلی من بعدرسباع‌هستم چنانکه حضرت‌آدم ابوالبشراست بدرستیکه‌از

فرزندان عهد گرفته‌ام که بهیچوجه شیعیان ترا آزار ننمایند و از خدای‌تعالی خواسته‌بودم که میان من و شما جمع‌شود بحمدالله دعایم مستجاب گردید امیرالمؤمنین فرمود ترا برمن چه حاجتست عرضکرد میخواهم ازخدا درخواهی که خدا مرا بیامرزد پس شاه مردان از برای شیر دعا کرد و حسنین آمین میگفتند حضرت فرمود ای شیر برو که حقتعالی دعای مرا مستجاب کرد شیر عرض کرد یامولا علامت اجابت کدام‌است ؟ فرمود یا ابالوحش دردل هر امامی عمودی‌ازنور باشد که اصل در دلما و سرآن در زیر عرش بود چون یکی‌ازما دعا کند حق‌تعالی اورا اجابت‌فرمایدآن عمود درجنبش‌آید واهتزاز نماید بدین علامت که بدانیم مستجاب دعا شده است شیر عرض کرد یامولا دیگر بعد این زندگانی نمیخواهم از خدا درخواه که خدا مرا مرگ معجل فرماید آن‌حضرت نوبت دوم دعا کرده فرمود ای شیر برو که وقت نماز دیگر وفات‌تو در رسد آنگاه روی بمن کرده فرمود یا جویریه از عقب شیر برو و اورا دفن کن امیرالمؤمنین(ع) روانه شد و من از عقب شیر رفتم و برسر پشته نشستم و شیر در پشتهٔ دیگر نشست چون‌وقت نماز شام داخل‌شد شیر ازجای برجسته فریادی‌کرد پس بیفتاد و جان داد من قصد کردم که برای آن‌شیر قبر بکنم‌آوازی شنیدم بدون‌آنکه کسی‌را ببینم که گفت ای‌جویریه ما ترا کفایت کردیم باز نگریستم شیر را درآنجا دفن کردم در خاطرم چیزی گذشت که اعتقاد بآن پیوست گفتم پنداری که علی بن‌ابیطالب سحر کرد آنگاه برفتم تا بخدمت مولای‌خود شاه ولایت رسیدم عرض کردم شیر را دفن کردم روی مبارك از من بگردانید دیگر باره عرض کردم باز روی بگردانید بار سوم گفتم سر در پیش افکند بعد ازآن وضو ساخته لب بجنبانید آوازی عظیم مانند صدای رعد برخاست سر برداشته آفتاب را دیدم که باز گردانیده بودند تا آنجا که وقت نماز دیگر باشد علی(ع) نمازرا بجماعت گذاردند آنگاه آفتاب غروب کرد و ستارگان پیدا شدند پس حضرت نماز شام گذارد و بمن نگاه کرد و فرمود ای جویریه اینهم سحر بود فرمود اگر جهت آن کراهت نباشد که مردم در حق عیسی«ع» میگویند درحق‌من نیز بگویند شمارا خبر میدادم ازآنچه میخورید و میآشامید و در خانه‌ها ذخیره‌میکنید جویریه عرض کرد یا مولا بر دست‌شما توبه کردم که‌هرگز درحق‌شما شك نیاورم و در کتاب ابواب‌الجنان رد شمس را بر وجهی دیگر ذکر نموده‌اند که حاصل‌آن این‌است که حضرت شاه ولایت روزی در بابل مشغول‌کار گشت تا وقت نماز عصر ازآن‌حضرت درگذشت و نزدیك‌غروب آفتاب شد درآنوقت مردی‌آمده عرض کرد یاعلی خود و عیالم ازگرسنگی هلاك شدیم فرمود چرا ؟ عرض کرد مزرعه‌ئی دارم که معاش‌ما هرسال ازآن بود سه سال است که شیری درآنجا مقام کرده هر برزگر که‌آنجا میرود طعمهٔ خود میکند حال از ترس دیگر احدی از برزگر و غیره بدانجا نمیرود و از این‌جهت‌آن‌مزرعه خرابست و ما بی‌برك مانده‌ایم حضرت فرمود آن‌مزرعه در کجاست عرضکرد بدینجا نزدیك است آن‌حضرت انگشتر خودرا بعمار یاسر داده فرمود برو با این‌مرد و چون شیر را بتو نماید نزد او رفته این انگشتررا بدو بنما و بگوکه حیدرکرار میفرماید که دیگر در این‌صحرا مقام مکن اما عمار صفت‌آن‌شیر شنیده و بغایت ازآن خائف بود و مخالفت شیرخدارانیز نمیتوانست ناچار ترسان و هراسان بدان مزرعه برفت تا نزدیك‌آن‌مکان رسید آن‌مرد گفت شیر درپس این‌پشته است و من بیشتر نیایم تو برو چنان که مأموری و خود بکوشکی‌خراب که درآنجا .رفت عمار گوید که چون برآن پشته برآمدم شیری دیدم مانندگاومیشی بغایت‌ترسیدم و مضطرب شدم چون مرا دید دست بر زمین زده روی برمن نهاد پس من انگشتر را بدو نمودم و پیغام زرغام پروردگار و وصی احمد مختار را گذاردم هنوز تمام نکرده بودم که شیر برزمین افتاد و روی برخاك مالید و برگشت وبرفت چنانچه‌بجز گردی‌ندیدم پس‌ازآن‌حالت چیزی مرا درخاطر گذشت که ازآن‌استغفار کردم بخدمت آنحضرت برگشتم وقت فرورفتن‌آفتاب بود پس حضرت برخاسته دستها بآسمان برداشته و لب بدعا

حرکت داده اشاره بآفتاب فرمود آفتاب بجای عصر آمد پس امام بامردم نماز جماعت گذارد چون سلام داد ودعا کرد بمن نگریسته فرمود یاعمارا گرکارشیر سحر بود اینهم سحراست عرض کردم یاعلی چیزی بخاطرم خطور کرد اما از آن توبه کردم آنحضرت فرمود ان النفس لاماره بسوء الامارحم ربی

معجزهٔ پنجاه ششم - از حضرت امام حسین (ع) مرویستکه چون رسولخدا ص از دار فنا بداربقا ارتحال فرمود امیرالمؤمنین (ع) ندا درداد که هرکه را بنزد رسول صلی‌الله علیه و آله وعده‌ایست یا آنکه دینی باشد نزد من آید وطلب نماید پس هرکه میآمد و هرقدر درم و دینار که طلب میداشت امیرمردان دست بزیرمصلا میکرد وبدومیداد این خبر بعمر رسید !ابوبکررا گفت تونیز ضامن دین ووعدهٔ رسولخدا شوی همچنان بیابی که وی مینماید ابوبکر بقول عمر باور کرده ندا در داد خبر بشاه ولایت رسید فرمود زود باشد که ازآ چه کرده پشیمان شود روز دیگر با مهاجر و انصار نشسته بود که اعرابی درآمد وگفت کیست ازشما که وصی رسول الله است اشاره بابوبکر کردند گفت توئی خلیفهٔ رسولخدا گفت حضرت رسول برای من هشتاد شترسرخ موی وسیاه چشم بلند کوهان قبول نموده الحال مطالبهٔ آن شتران میکنم که وصی و خلیفهٔ اوئی ابوبکر بعمرگفت علاج این امر چیست ودفع این اعرابی چگونه توان کرد عمرگفت اعرابی جاهل است برتوحجت نتوان گرفت از او شاهد طلب کن ابوبکر گفت یا اعرابی ترا دراین دعوی شاهد باید اعرابی گفت مثل من شخصی بر رسولخدا شاهد نتوانست گرفت باحتمال آنکه شاید رسولخدا انکار کند والله که خلیفه ووصی رسول نیستی راوی گوید که سلمان فارسی از مجلس برخاسته دست اعرابی را گرفت و گفت بامن بیا تاترا پیش خلیفهٔ رسول برم اعرابی درعقب سلمان میآمد تا بخدمت حضرت شاه ولایت رسیدند پس ازآن حضرت پرسید که تو وصی پیغمبری حضرت فرمود بلی حاجتت چیست اعرابی عرض کرد که رسولخدا برای من هشتاد شتر سرخ موی سیاه چشم و بلند کوهان قبول فرموده بود الحال از شما میخواهم که الحال وصی اوئی شاه مردان فرمود اهلبیت تو تمام مسلمان شده‌اند چون اعرابی این سخن شنید دوید دست امیر مردان را بوسیده عرض کرد گواهی میدهم که تووصی رسول و جانشین اوئی زیرا که رسول خدا جهت اسلام من و اهلبیت من این ناقه ها را قبول فرموده بود الحال همه مسلمان هستیم پس حضرت امیرالمؤمنین (ع) با امام حسن (ع) فرمود که همراه سلمان بفلان وادی بروید و اعرابی را با خود ببرید و ندا کنید که یا صالح چون جواب دهد بگوئید که امیرالمؤمنین ترا سلام میرساند ومیگوید آن هشتاد شتررا که رسولخدا ازاین‌اعرابی قبول نمود حاضرکن ایشان بدان وادی رفتند حضرت امام حسن (ع) ندا کرد یاصالح جواب آمد که لبیك یابن رسول الله پس امام حسن «ع» ادای رسالت نموده ناقهارا طلبید وآواز آمد که سمعاًوطاعة اندکی نگذشت که زمین‌شق گردید وزمام ناقهٔ بیرون آمد امام حسن (ع) زمام ناقه را گرفته بدست اعرابی داده فرمود بکش او میکشید و ناقه بیرون میآمد بدان صفت که اعرابی گفته بود تا هشتاد شترتمام شد اعرابی آواز بکلمهٔ شهادت برکشید «من مثلك یا امیرالمؤمنین» ودعا وثنای فراوان گفته برفت

معجزهٔ پنجاه و هفتم - ابوالقاسم حسن بن محمد که مشهور به ابن الوفا است روایت میکند که روزی در مسجد الحرام نشسته بودم کثرت عجیب وجمعیت قریب مشاهده کردم گفتم ببینم سبب جمعیت چیست نزدیك رفته راهبی را دیدم جبه صفوف پوشیده قلنسوه صفوف برسر گرفته مردی بود بغایت قوی وخوش محاوره در برابرمقام ابراهیم نشسته حکایت در پیوسته گوش فرا داشتم شنیدم که می گفت روزی درصومعهٔ خود نشسته بودم ودرآمد وشدبروی خود بسته بودم ناگاه دیدم مرغی بصورت عقابی از هوا فرود آمد و در کنار دریا روی سنگی بزرك نشست و ربع بدن انسانی قی کرد باز پرواز کرد القصه چهار ربع بدن انسان بروی آن سنك گذاشت وطیران کرد ناگاه دیدم چهار

ربع بیکدیگر متمایل گشته متلایم شدند وپیکرانسانی درست شد مردی مهیب باشکلی عجیب برخاست وبخود نگاه میکرد که ناگاه آنمرغ دررسید وبا مخلب و منقار ربعی از بدنش بردرید وطیران کرد وچهار بار ربع ربع از بدنش میربود ودرهرمرتبه باقی بدنش اضطراب مینمود تا جمع بدنش را فرو برد من از این حادثه متفکر گردیدم تأسف وتحسر بسیار بردم که کاش وقتیکه آنشخص برخاسته بود وجمیع اعصابش درست گردیده ازاو سؤال میکردم که چه کس است وبدین عذاب بچه جهة معذبست که ناگاه دیدم که باز همان مرغ برهمان سنگ نشسته بطریق اول ربع ربع قی‌میکرد تا اجزای بدن آنشخص تمام شد وبهم چسبیده شخصی درکمال کراهت خلق برخاست من باستعجال خودرا باو رسانیدم ازاوپرسیدم که توچه کسی وچه نام داری وچرا بدین عذاب گرفتاری جواب نداد گفتم بحق آنخدائیکه ترا خلقکرده گناه خودرا ونام خودرا بامن بگوسبب این نکال وخذلان را بیان کن واین عقده را ازخاطرمن بگشا گفت بدان عبدالرحمن بن ملجم وبدترین اولاد آدمم که وصی رسول آخرالزمان امیر مؤمنان علی بن ابیطالب را ضربت زدم ازآنروزخدای تعا این مرغ را برمن گماشته وباین عذاب الیم که میبینی گرفتارم وهرروزچندین بارمرا ازیکدیگرجدا میکند بازجان‌میبابم ومرا بدین خواری‌میکشد وازجمله روایاتی که ذکرآن مناسب این‌مقام است حدیثی‌است که درکتاب عین‌الیقین سمت تحریر یافته وماحصل آن اینستکه امام جعفرصادق (ع) ازپدرخود روایت میکند که حضرت رسول فرمودند که در شبیکه مرا بمعراج میبردند چون‌بآسمان پنجم‌رسیدم صورت مبارك حضرت‌امیر(ع) را دیدم پس بحبیب خود جبرئیل گفتم این چه صورت است که مشاهده میکنم گفت یا محمد وقتی جمعی ازملائکهٔ مقربین بجناب کبریای احدیت استغاثه نموده عرض‌کردند خداوندا طائفه‌ئی از بنی‌آدم صبح وشام بدیدن‌صورت مبارك علی بن ابیطالب ع مبتهج وخوشحال میگردند مارا نیز آرزوست که هرروزصبح وشام صورت آنحضرت را ببینیم‌حضرت واهب متعال وقادرذوالجلال دعای آنهارا مستجاب فرموده صورت آنحضرت را درآسمان پنجم خلق نموده واز آنوقت تاحال هرروز ملائکهٔ آسمانها بزیارت صورت آنحضرت میروند و هرروز صبح و شام بدان صورت نظرمیکنند راوی‌گوید که حضرت امام جعفر صادق «ع» فرمود که هنگامیکه ضربت برفرق مبارك آن حضرت زدند اثر آن ضربت درصورت آسمان نیزپیدا شد و هرگاه ملائکه نظر بآن صورت میکنند براین ملجم لعنت میکنند

معجزهٔ پنجاه و هشتم ـ مروی است وقتی امیرالمؤمنین (ع) عزیمت غزوه صفین میکرد و درعرض راه بیابانی بی آب نزول اجلال فرمود مالك اشتر که بمزید قرب ممتاز وبه‌سپه‌سالاری آن لشگر سر فراز بود بعرض رسانید که یا امیرالمؤمنین اینجا آب نیست حضرت فرمود یا مالك حق‌تعالی مارا دراینجاآبی‌دهد خوش‌تر ازشهد وخوشبوتر ازمسکه وسردتر ازبرف وصاف‌تر ازیاقوت آنگاه شمشیر دردست وردا ازدنبال‌کشان آمد تا بزمین همواراستاده مالك و اصحاب اورا بکندن آنزمین فرمان داد چون قدری‌کندند سنگی‌بزرك وسیاه پیدا شد که حلقه برآن نصب بود مانند سیم درخشان فرمود این‌سنك را بردارید وایشان صد مرد بودند هرچه خواستند نتوانستند حرکت دادپس آن میراث سرچشمهٔ یقین‌وپیشوای دین‌مبین ووصی‌خاتم‌الانبیاء والمرسلین اعنی امیرالمؤمنین ع دستی که مظهرقدرت عزت بود برداشته ودعائی بزبان وحی ترجمان جاری ساخته آنسنك را برداشته چهل گز دور انداخت از زیرآن سنك چنان آبی که حضرت وصف فرموده بود ظاهرشد پس لشگریان و چهارپایان همگی‌سیراب گردیده بازسنك رابجای خودگذاشتند فرمود تاخاك برآن ریختند پس‌ازآنجا کوچ فرمودند چون‌اندك‌مسافتی برفتند حضرت‌فرمود کیست‌ازشما که محل‌آن‌چشمه رابشناسد عرض‌کردند ما همه میشناسیم پس‌عنان بجانب آنچشمه تاختند وهرچندجستند اثری ازآن نیافتند پنداشتند که حضرت تشنه است درطلب‌آب باطراف وجوانب میگردیدند ناگاه بصومعه راهبی رسیدند وشخصی دیدند که

از پیری موی ابروانش برچشمها افتاده گفتند هیچ آب داری که صاحب مارا شربتی بدهی؟ گفت آب شیرینی دارم که از دو روز نگاهداشته‌ام چون آورد آبی بود تلخ و ناخوش گفتند این آب را خوش و شیرین میشماری اگر اینکه صاحب ما مارا داد میدیدی هرگز فراموش نمیشد پس قصهٔ آن چشمه بدو بیان کردند راهب گفت صاحب شما پیغمبر است گفتند پیغمبر نیست ولی و وصی پیغمبراست پس راهب باوجود وحشتی که از ایشان داشت ازصومعه بیرون آمده و التماس نمود که اورا بخدمت آنحضرت ببرند چون بخدمت حضرت رسید آنحضرت اورا دید فرمود نام تو شمعونست عرضکرد آری شمعون نام این نامیست که مادرم برمن گذارده و بجز خدای تعالی کسی بدان مطلع نبود تو از کجا دانستی آنگاه از حضرت کیفیت آن چشمه و نام آنرا پرسید حضرت فرمود آن چشمه راهوماست و از بهشت است سیصد وسیزده وصی از این چشمه آب خورده من آخر ایشانم راهب عرضکرد که درهمه کتب خواصه در انجیل چنین یافته‌ام وگواهی میدهم که جز خدای تعالی خدائی نیست و محمد رسول اوست و تو وصی محمدی پس ملتزم رکاب ظفر انتساب آن رفیع جناب گشته و در آن سفر ادراک فیض ملازمت آنحضرت نموده و در معرکهٔ جهاد صفین اول کسیکه بسعادت شهادت رسید او بود .

معجزهٔ پنجاه و نهم روایتست که چون حضرت امیر (ع) از صفین برگشت در اثنای راه به بیابانی رسید تشنگی بلشکریان و چارپایان غلبه کرد چنانکه ازغایت عطش زبانها از دهانها بیرون آمده و شکوه بنزد شاه ولایت بردند آنحضرت بر اطراف دشت نظر کرد سنك بزرگی دید که در جائی افتاده مرکب همایون بدانطرف رانده بدان سنك خطاب نمود که ایحجر مارا ازآب خبر ده فی‌الحال آن سنك بزبان فصیح بدانحضرت سلام کرد وگفت یا وارث علم‌النبوة و وصی رسول‌الله الماء تحتی سلام من بتو باد ابووارث علم نبوت و ای وصی رسول حضرت عزت آب در زیرمن است پس صد نفر ازصاحبان زور و هنر متوجه کندن سنك گردیدند بهیچوجه قادر بحرکت آن نبودند چون آنحضرت عجز آن جماعت را مشاهده نمود فرمود بیکطرف روید پس پنجهٔ یداللهی را بدان سنك زد بقدرت‌الهی سنك بفرسخی دورشد از زیرآن آبی ظاهرشد که ازعسل شیرین‌تر و از برف سردتر بود پس مردمان هجوم آورده آب خوردند تا همه سیراب و چارپایان نیز سیراب شدند و مشکهارا پرساختند حضرت دید که لشگر ازآب مستغنی شدند باز خطاب نمود که یاحجر بجای خود برو . ابن‌عباس روایت میکند که دیدم آن سنك بطریق کوهی غلطیدن گرفت و میآمد تا بجای خود قرار گرفته پس مردمان شکر واجب‌الوجود را بجای آورده ازآن منزل کوچ کردند و باید دانست که این معجزه غیر از قصهٔ راهب است زیرا که درهنگام توجه آنحضرت بصفین بود و این درمراجعت .

معجزهٔ شصت روایت است که در زمان خلافت عمر مردی در نواحی آذربایجان شتری داشت که معاش عیال و اطفال ، شیرآن شتر بود وکرایه‌اش ؛ وقتی آن شتر در صحرائی ازصاحبش گریخت وهرچند درگرفتن او سعی کرد بجائی نرسید چون عاجزشد و بیچاره آنرا بازگذاشت جمعی ازخویشانش گفتند شنیدیم که این مشکلات که در زمان حضرت رسالت ص) واقع میشده بدانحضرت عرض میکردند دفع میفرمود حال آنکه آنحضرت از دنیا رحلت فرموده اما اورا جانشینی هست نزد او برو شاید که آن شتر از دعای او رام‌تو گردد و بدام افتد صاحب شتر بمحنت تمام خود را بمدینه رساند پرسید که جانشین حضرت رسول کیست ؟ اورا بعمر نشان دادند پس پیش آمد و حال‌خودرا اظهار کرد عمر گفت تورا دعا باید کرد و بخدای بازگشت و استغفار باید نمود تامه‌ای تو برآید صاحب‌شتر گفت‌ای‌امیر دعای بسیار کردم مؤثر نیفتاد وهرگاه شتر مرا بیبند قصد هلاك من‌میکند عمرگفت مکتوبی‌مینویسم دلیرانه بنزدیك شتر رو ومکتوب‌مرا بینداز تاغرض‌حاصل‌شود پس‌مکتوبی بدینمضمون نوشت که‌این‌رقعه‌ایست‌از

عمر که امیرالمؤمنین است بشما ای‌اصناف جن و ای‌گروه شیاطین باید که شتر این‌شخص‌را مطیع‌او سازید و منقاد اوگردانید و ازمخالفت این‌حکم برحذر باشید پس‌آن‌مرد این مکتوب را برگرفت و متوجه آذربایجان گردید عبدالله‌بن‌عباس روایت میکند که من از این قصه بغایت غمگین شده بخدمت امیرولایت رفته‌این‌حکایت را معروض‌داشتم شاه مردان فرمود وحق‌الذی‌فلق‌الحبه‌و‌برء النسمه لیعودون بالخیبة یعنی قسم بآن‌خدائی‌که میرویاند دانه‌را و خلق‌میکند انسان‌را که صاحب شتر گریخته نا امید برمیگردد چون این‌را شنیدم بغایت مترقب و منتظر بودم‌که کسی از جانب آذربایجان برسد تا حال شتر و صاحب‌آن معلوم‌نمایم‌که ناگاه صاحب شتر بیامد و بر رویش اثر زخمی بود که دستی بدرون‌او میرفت چون اورا دیدم با استعجال نزد او رفتم و احوال پرسیدم گفت بدانمکان‌که شتر من با نتایج درآن بودند رفتم و رقعه را در پیش‌او انداختم شتران همه برمن حمله کردند و قصد هلاکم نمودند مرا قوت ایستادن نماند نشستم یکی از شتران رسیده و مرا بدور انداخت و اثر این زخم که میبینی درآن‌وقت واقع‌شد تشویش بسیار برویم‌رسید و نزدیك بآن رسید که مرا هلاك‌نمایند برادرم باجمعی رسیدند و بعد از سعی بسیار مرا از دست آنها خلاص کردند من بیهوش شده بودم بعد ازآن‌که مرا بخانه برده بودند بهوش‌آمدم و مدت مدید در تشویش بودم و جفای بسیار دیدم تا اندکی بقوت‌آمدم گفتم نزد عمر رفته اظهارحال خود کنم تا معلومش گردد که چه اثر برقعهٔ او مرتب‌گردید چون‌متوجه مجلس عمر شد من‌نیز با او همراه رفتم چون صاحب شتر را نظر برعمر افتادگفت ای سرکار خلیفه مطلقا مکتوب شما فایده نداد باعتمادی که بتو کرده بودم نزدیك بود هلاك شوم . عمر گفت دروغ میگوئی اگر رقعهٔ مرا میبردی آن شتران مطیع تو میشدند آن‌مرد قسمهای غلاظ و شداد یادکرده که من میدانستم که شتران قصد قتلم خواهندکرد اگر بمکتوب شما خاطرجمعی نمیداشتم نزد شتران نمیرفتم این بگفت و از پیش‌او بیرون رفت و من دست اورا گرفته‌گفتم بیا تا ترا بخدمت‌کسی برم که برآورندهٔ حاجات است و ترا بمقصود تو تواند رساند پس همراه او بخدمت امیرالمؤمنین علی مرتضی «ع» برفتیم و تمامی احوال را بخدمت آن‌حضرت عرض‌کردم آن‌حضرت تبسمی‌نموده فرمود یابن عباس نگفتم‌که بنومیدی و خسران برمیگردد عرض‌کردم نعم یا امیرالمؤمنین پس شاه مردان متوجه صاحب شتر شده فرمود بدانجاکه شتران میباشند برو وبگو اللهم‌انی‌اتوجه بنبیك نبی‌الرحمه و اهلبیته‌الذین اخترتهم علی‌العالمین اللهم ذلك لی صعوبتها واکفنی شرها فانك الکافی فی‌المعاد والغالب‌القاهر آن‌مرد چون این بشنید متوجهٔ‌آذربایجان شد سال دیگر بحج‌آمده بجهت اینکه جمیع شتران را تصرف‌کرده بزیر بارآورده بود و تحف و هدایا برای شاه مردان آورده بملازمت‌حضرت مشرف‌گردید آن‌حضرت فرمود تو میگوئی یامن بگویم عرض‌کرد تو بفرمای شاه مردان فرمود در آن‌حین‌که شتران را دیدی دعا را خواندی شتر اولین‌که مادر همهٔ شتران بود نزد توآمده درکمال خضوع و تذلل پیش‌تو خوابید آنگاه یك بیك اولاد او اطاعت تورا گردن‌نهادند و همگی بفرمان تو درآمدند عرض‌کرد یا امیرالمؤمنین والله بهمین عنوان بود گویا حضرت شما در آنجا بوده‌اید آن مرد هرسال بزیارت حج میآمد و مال بسیار اورا حاصل‌شد و امیرالمؤمنین«ع» فرمود هرکه‌را مشکلی یا نقصانی درمال یا بیماری در اهل‌و عیال‌او باشد از روی‌خضوع و خشوع این‌دعارا خوانده تضرع بدرگاه الهی نماید حاجتش روا گردد

معجزهٔ شصت و یکم آورده‌اند که در عهد امیرالمؤمنین «ع» آب فرات در کوفه بحدی زیاد شد که مردم را بیم غرق‌گردیدن بود پناه بجانب شاه ولایت آوردند آن حضرت بکنار فرات تشریف آورده و دو رکعت نماز گذارد و چوبی که در دست داشت برآب زد آب فرو نشست بحدی‌که ماهیان پدید آمدند و همگی بحضرت امیرالمؤمنین (ع) سلام کردند چنانکه جملهٔ حاضران

بشنوند مگر جری و مار ماهی که سلام نکردند ووجه سلام نکردن ایشانرا پرسیدند حضرت فرمود حقتم حلال وپاکرا بسخن‌آورد تا برمن سلام‌کنند نه حرام وپلید

معجزهٔ شصت و دوم - از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که مردی مار ماهی گرفته شاه مردان فرمود بنگرید اسرائیل راگرفته مرد انکارکرد حضرت فرمود پنج روز دیگر دودی ازسروصدغ این مرد برآمده میمیرد چون پنج روز بگذشت چنانچه حضرت فرموده بود دودی ازصدغ آن برآمده بمرد چون وی را دفن کردند جمعیت زیاد برسر قبر او حاضر بودند شاه ولایت برسر قبر او آمده کلمهٔ گفت وپای مبارك برزمین زد گور اوشکافته گردیده آنمرد برخاسته ومیگفت هرکه علی را ردکند بخدا ورسول رد کرده باشد حضرت بدانمرد فرمود بازدرگورشومرد داخل گور گردید وگور مانند اول بروی راست گردید

معجزهٔ شصت و سوم - مروی است که یکنفر خارجی با شخصی بجهة محاکمه بخدمت حضرت امیرالمؤمنین (ع) آمدند آنجناب بمقتضای شریعت غراء و ملت بیضاء حکم فرمودند خارجی گفت یا علی از روی عدالت حکم نکردی امیر ولایت فرمود اخسئا یا عدوالله درساعت آن خارجی بصورت سك شد وجامه‌ها از بدن نحسش جدا گردید و دم میجنبانید واضطراب بسیار مینمود چشمه آب حسرت از دیده میگشود شاه ولایت را ازکمال اضطراب او ترحم آمده دعا کرده بازبصورت انسانیت رجعت‌کرد آنگاه شاه ولایت فرمود آصف برخیاوصی‌سلیمان‌قدرت داشته برنقل قصربلقیس که حق‌تعالی درکلام مجید خود ازآن خبر داده قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیك به‌قبل ان یرتدالیك طرفك آیاسلیمان افضل است درنزد حق‌تعالی یامحمد که پیغمبر شماست حضارعرضکردند که پیغمبرما افضل است امیرالمؤمنین (ع) فرمود تعجب نباشد اگرازوصی محمدی معجزی روی‌نماید عرضکردند یاامیرالمؤمنین ترا چه حاجتست قتال‌کردن بامعاویه (لع) فرمود ما خازن اسرارخدائیم نه خازن زر ونقره و در اظهار آن موقوف باذن خدائیم اگر اذن یابم هرآینه درساعت اول آثار آن ظاهر گردد و لمحهٔ تأخیر نشود

معجزهٔ شصت و چهارم - آورده‌اند که زنی ومردی خصومتی داشتند بجهت محاکمه بمجلس شریف حضرت امیرالمؤمنین (ع) حاضرگردیدند آن مرد ازخوارج بود ودر حین مخاصمه از روی غضب تندی بدان زن کرد شاه مردان را از فعل شنیع او غضب مستولی شده فرمود اخسا و این لفظ موضوع است برای دندان سك چون شاه مردان این لفظ را برزبان معجز بیان جاری فرمود درساعت سر آن خارجی مانند سرسك شد شخصی ازحضار مجلس عرضکرد یا امیرالمؤمنین اخساء فرمودی اینمرد صورتش مبدل بصورت سك شد فرمود بلی عرض‌کرد چه چیز مانع است شما را بردفع معاویه آنحضرت فرمود ویحك اگر میخواستم که معاویه را با سریرش بدین مکان آورم هرآینه برمن آسان است ولیکن ما خازن اسرارخدائیم نه بطلا و نقره‌کسی را براسرارالهی‌انکار نرسد مگر این آیه را نخواندهٔ که بل عباد مکرمون لایسبقونه بالقول وهم بامره یعلمون یعنی‌ائمهٔ معصومین علیه‌السلام بندگان گرامی داشتهٔ خدایند وبسخن الهام غیبی‌واشارات لاریبی پیشی‌نمی‌گیرند وایشان بفرمان الهی عمل میکنند ودر روایت دیگر وارد است که شاه ولایت فرمودکه اجابت دعای اولیای خدا بجهة ثبوت حجت است براهل بغی‌وانکارونهایت رضای ایشان براذیت اصطباراگرمأذون میبودیم در دعای هلاك معاویه هرآینه تخلف نمیکردم و تأخیر جایز نمیدانستم

معجزهٔ شصت وپنجم - اصبغ بن نباته روایت میکندکه وقتی درخدمت‌حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام میرفتم شخصی پیش آمده عرض‌کرد یا علی کشتی بسیاری از مردمرا و یتیم گذاشتی

بسیاری از طفلان را آن حضرت از این سخن در غضب شد فرمود اخسا یا کلب یعنی دور شو ای سك
فی‌الحال دیدم که سك سیاهی گردید و چون خودرا در آن حال دید دم می‌جنبانید و فریاد میکرد از
تضرع وزاری برزمین میغلطید چون بیتا بی بسیاری کرد آن حضرت را براو رحم آمد و بحرکت
آورد لب خودرا آن شخص کماکان بصورت اول باز آمد و در دست وپای شاه ولایت افتاده توبه
کرد یکی ازحضارعرضکرد یاامیرالمؤمنین شمارا برامثال این معجزات قدرت داد حق‌سبحانه‌وتعالی
چرا معاویه را که با شما در مقام مخالفت است دفع اورا نمیکنید حضرت بدین کلام ناطق گردید که
نحن مکرمون لایسبقونه بالقول ونحن بامره عاملون یعنی مابندگان گرامی خدائیم وبرهیچ چیزپیش
از فرمودهٔ او پیشی نمیگیریم وما آنچه میکنیم بامر او می کنیم

معجزهٔ شصت و ششم - ابوالحسن علی بن هارون روایت میکند که راضی بالله
که یکی از خلفای بنی عباس بود با من مجادلهٔ بسیار مینمود و می گفت که علی بن ابیطالب
در محاربه نمودن با معاویه خطا کرد و من هرچه دلائل واضحه و براهین قاطعه و لایحه بر
حقیقت جانب آن حضرت اقامت میکردم قبول نمیکرد و از عناد دست برنمیداشت چون دانستم که در
این عناد اصرار دارد ترك مجالست و مصاحبت او نمودم بعداز چند روز مرا بصحبت خود طلبید و
گفت یا علی بن هارون برمن ظاهر گردید که معاویه بغیرحق با مرتضی علی (ع) محاربه کرده و
نسبت بدان حضرت از سخنانی که میگفتم توبه کردم بجهة آنکه امشب درخواب شخصی را دیدم که
سرش مانند سرسك بود از او پرسیدم که آیا سبب چه بوده که صورتت چنین مبدل گردید گفت من
تخطئه علی بن ابیطالب (ع) میکردم و معاویه را از او احق میدانستم بنابراین صورت من متغیر
گردیده این آثار غضب الهی است من از این واقعه بسیار ترسیده ومتنبه گردیده توبه کردم که من بعد
نسبت بدان حضرت بی ادبی نکنم

معجزهٔ شصت و هفتم - مروی است که در زمان حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی‌ص‌م
از اولاد انصار جوانی بود صورت و احوالش بزیور صلاح و سداد آراسته و همت بلندش از سر
هوی و هوس های نفسانی برخاسته بزبر دستی قوت ایمان نفس اماره را زیر دست خود ساخته در
زمان خلافت عمربن خطاب آن جوان سالی اراده حج کرد جناب مستطاب امیر المؤمنین (ع)
در خصوص اوسفارش تمام بامیر حجاج فرمود وباعزاز و اکرام او وصیت نمود و حق سبحانه وتعالی
آن جوان را جمالی در خور آن کمال و صورتی مناسب این سیرت عطا فرموده بود قضا را زنی
از اهل قافله او را دیده عاشق جمالش گردیده و در انتظار نوشیدن شربت وصالش بتلخ کامی
گذرانید تا شبی خودرا بدو رسانیده پرده از روی راز خود گشوده بزبان لابه و چاپلوسی تمنای
حصول مراد نموده جوان گفت ای ملعونه از من دور شو وگرنه فریاد کنم درمیان قافله ترا رسوا
سازم زن ناچار برگردید و چون بمنزل دیگر برسیدند همان زمزمه ساز کرد ودر تحصیل مراد نفس
اماره دیگر باره افسونگری آغاز کرد جوان همچنان امتناع نمود پس منزل سوم آن زن بدگوهر
صد ویك دینار زر و گردن بند و دو انگشتری ازیاقوت سرخ که نام شوهرش درآنها نقش بود خود
برداشته شب در وقتی که آنجوان مشغول نماز بود آهسته آهسته بسرانگشتان پای آمده آن صره
درمیان بارآن جوان انداخته بمقام خود بازگردید چون صبح شد وقت رحیل شد آن زن فریاد برآورد
و دست برسر میزد اهل قافله برسرش جمع گردیده سبب بی‌تابی و فریاد پرسیدند گفت مالی داشتم
که دلم بدان قوی بود آن را از من دزدیده اند کاروان سالار فرمود تا بارهای مردم را گشودند و
یکان یکان آن مال را ازمیان اسباب مردم تفحص‌نمودند الا آن جوان صالح که بجهة سفارش حضرت
امیر (ع) و ظهور غایت تقوی و ورع دامنش را از لوث آن پاك میدانستند و شرم میداشتند که بار

واسباب اورا نیز جستجو نمایند تا عاقبت امیرحاج جهت تسلی خاطرآن زن نزد آن جوان آمده گفت مالی‌ازاین زن گمشده است وبارهای مردمرا بدین‌جهت میخواهند ابتدا بتو نمایند چون تفحص کردند آن صره از بارآن جوان پیدا شد زن گفت مال من اینست چون ازآن نشانی طلبیدند یك بیك باز گفت پس‌آن مالرا بزن دادند و درمیان قافله شهرت افتاد که دزد آن مرد صالح بوده است وظاهر خودرا خلاف باطن میدارد پس او را بسیار زدند و قصد هلاك وی کردند یکی گفت این جوان را ابن عم مصطفی (ص) بما سپرده و سفارش او فرموده سزاوار آنکه اورا مقید کرده نگاهداریم تا بعداز مراجعت اورا بخدمت امیرالمؤمنین بریم وازعملی که کرده است آن حضرت را مخبر نمائیم تاحد شرعی بدو اجرا نمایدآنگاه دست وپایش‌را بسته درپای کوهی انداختند وبگذاردن حج مشغول گردیدند آن‌جوان بیگناه ازحرارت آفتاب تنش‌مانندکباب برسنك وازشدت‌گرما پیکرنازکش‌مانند ماهی دریای عرق گردید درآن حالت آن زن بی‌عصمت نزد او آمده گفت کام من برآرتاترا ازاین عذاب رهائی دهم آن جوان همچنان ابا نموده مأیوس و نا امید برگردید و در میان کوههای مکه میگشت قضا را غلام سیاهی از مغیره دچار او شده با اومقاربت کرد وبعداز مدتی اثر حمل ظاهرشد نزد مردم قافله رفته دست برسر زنان گفت بدانید اینمرد دزد با من زنا کرده و من از وی حامله‌ام گفتند دراین‌مدت چرا نمیگفتی گفت نمیخواستم که خودرا رسوا نمایم اکنون که اثرحمل برخود میبینم کاربفضیحت‌انجامید ناچاراظهارآن کردم تا شمارا برآن گواه گیرم پس‌اهل کوفه کوچ کردند وآنجوان بیگناهرا همچنان مقید بالای شترافکنده میآوردند تابمدینه رسیدند حضرت امیرالمؤمنین بعزم استقبال آن جوان ازشهر مدینه بیرون آمدند واز پیش‌روان قافله حال آنجوان پرسید عرضکردند صالح مگو که اودزد وزناکاراست واینك ازدنبال میرسدآنحضرت بآخرقافله رسید دید که آنجوانرا مقید کرده‌اند امیرالمؤمنین شتر او را میراند تا بدر مسجد فرو خوابانید و آن جوان را بمسجد آورد پس دو قرةالعین خود حسنین‌را فرمود بسقیفه بنی‌نجار روید و درآنجا خانه بزرگی ملاحظه کنید دربکوبید زن صاحب جمالی بیرون میآید وبشما میگوید مرحبابکمایاسبطی‌الرسول بگوئید قاضی نشسته میخواهد حکم کند میان تو گوید قاضی کیست بگوئید پدر ما حضرت امیرالمؤمنین علی بن‌ابیطالب مجملا چون اسم مبارك حضرت علی بشنید گفت وافضیحتاه پس ناچارهمراه آندوبزرگوار روان شد چون بخدمت امیر عادل و ممیزحق و باطل آمد آنحضرت فرمود درحق این جوان چه میگوئی زن عرض کرد یا علی چه‌گویم درحق او که مال مرا دزدیده وبا من زناکرده من ازاوآبستنم واهل قافله بدین دعوی شاهدند امیرمؤمنان (ع) جناب سلمانرا فرمودکه بمنزل حضرت رسول خدا برو وچوبدستی‌آنحضرت را باحقه که درفلا جاست‌گرفته نزد من آورچون حاضر کرد حضرت امیر (ع) آنزنرا بپهلو خوابانید گلیمی براو پوشانیده وآن چوبدستی‌را برپهلوی اونهاده فرمود بنام خدا وبیرکت رسول‌خدا السلام علیك یاجنین یعنی سلام برتو باد ای کودك درساعت حکیم نطق آفرین زبان آن‌جنین را درتنگنای رحم مادرگویا گردانیده گفت السلام علیك یابن‌عم رسول الله امیرالمؤمنین (ع) فرمود خبر کن پدرتو کیست آزاد است یابنده سفید است یاسیاه از حلال بوجود آمدهٔ یا ازحرام کودك عرض کرد گواهی میدهم که خدا یکیست وپسر عم شما محمد مصطفی (ص) رسول خداست وشما وصی وخلیفهٔ بلا فصل پیغمبری و من بندهٔ خدایم پدرم غلام سیاهی است ازمغیره ومیان من واو احکم الحاکمین حاکم است که‌نطفهٔ مرا بحرام ریخت حضرت فرمود بشهوت مادرت‌بود یاپدرت عرضکرد بشهوت هردوومردمان فریاد برآوردند و درود برپیغمبر (ص) فرستادند و گفتند از حق تعالی استغفار میکنیم از خطائیکه کردیم وظن بدکه بدین‌جوان بردیم آنگاه حضرت امیر(ع) آن حقهٔ بسته را سربرگرفته مهر ازآن برداشت وآلتی‌خشکیده ودوخصیه ازآنجابیرون‌آمد حضارحقیقت آن را سؤال کردند فرمودنداین‌آلت

اینجوان است حضرت رسول خدا (ص) روز جمعه بر سر منبر خطبه میخواند این آیه تلاوت فرمود که «الزانیة لاتنکحها الا زان» این جوان ازمسجد بخانه رفت وآلت خودرا قطع کرد جبرئیل پیغمبررا از این واقعه خبر کرد آنحضرت بزودی تشریف بردند دید آلت خودرا بریده خون از آن روانست فرمود چرا چنان کردی عرض کرد این آیهٔ زنا را شنیدم ازآتش دوزخ ترسیدم آلت خودرا بریدم پس حضرت دست مبارك بدان موضع مالید در ساعت به شد و آلت بریده را دراین حقه نهاده فرمود یا علی بعداز وفات من این جوان را بچنین کاری متهم خواهند کرد پس توچنین وچنان کن وآنچه در این حقه است بمردم بنما و نشان بده تا بیگناهی او معلوم گردد پس عمر گفت این زن را سنگسار کنید که زنا کرده است امیرالمؤمنین (ع) اورا ازاین حکم ناصواب منع فرمود گفت اورا حالا رجم نتوان کرد زیرا که حامله‌است و سنگساری او باعث هلاکت آن طفل بیگناه میگردد پس ترك رجم آنزن کردند تا زمانی که وضع حمل او شد و آن طفل را مدت رضاع شیر داد آنگاه سنگسارش کردند

معجزهٔ شصت و هشتم ـ عمار یاسر وزید بن ارقم روایت کنند که روز شنبه هفدهم ماه صفر در مسجد کوفه در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته بودیم که از در مسجد غوغای عظیمی برخاسته خبرآوردند که هزار مرد با شمشیرهای آخته بردر مسجد منتظر رخصت اند حضرت عماررا فرمود تو اینجماعت را رخصت دخول بمسجد داده ذوالفقار را ازخانه بیاور عمار بفرمودهٔ آنحضرت عمل کرده ذوالفقار را ازخانه بیاورد پس منادی درکوچه و بازار کوفه ندا کرد تا مردم بمسجد حاضر شدند چنانچه مجال حرکت کردن نبود با آنگروه هودجی بود و در میانش زنی بود میگریست ومیگفت یا غیاث‌المستغیثین ویا کنزالراغبین ویاذا القوة‌المتین یا رزاق‌الیتیم یامحیی‌العظام الرمیم یا عون من لاعون له یا طول من لاطول له علیك توجهت و بولیك توسلت و بخلیفة الرسول قصدت بیض وجهی و فرج بی یعنی ای کس بیکسان و ای دستگیر درماندگان پناه بتو و ولی تو آورده‌ام روی مرا سفید گردان چون بخدمت امیرمؤمنان رسید سلام کرد و می گریست و میگفت یا مولای یا امام المتقین الیك اتیت وقصدت اباك فاکشف لی فانك علیه قادر وعالم بما کان ومایکون الی یوم الوقت المعلوم یعنی ای امام زمان و ای پیشوای متقیان بدرگاه توآمده‌ام که مشکل مرا حل نمائی که ترا بدان قدرت هست ومیشود تا روز قیامت بعدازآن پیر منحنی قامتی که پشتش ازبارغم دو تا بود پیش آمده عرض کرد السلام علیك یاامیرالمؤمنین یا کنزالطالبین ویامفرج‌المکروبین این‌دختر منست واورا پادشاه زادگان عرب میخواستند الحال مرا درمیان قوم وقبیله رسوا کرده باآنکه من درمیان آنها بخوبی مشهور بودم مرا فضیحت کرده چه ظاهر میشود که حمل دارد من حیران ماندم یا امیرالمؤمنین این غم را از دل من زائل کن که امام زمانی پس شاه مردان بدان دخترخطاب کرد که چه میگوئی درجواب آنچه پدرت میگوید دختر عرض کرد یا مولای آنچه پدر میگوید که دختر من حامله است ومرا رسوا کرده است همه صدق است اما بحق توکه مولای من وجمیع خلقی که از من خیانتی‌سرنزده است وچیزی‌که موجب غضب خدا ورسول باشد ازمن بفعل نیامده وتوعلم براستی قول من داری مرا ازاین رهائی بخش آنحضرت ذوالفقار را بدست مبارك گرفته بمنبر بر آمد که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل‌کان زهوقا کسی رفته دایهٔ کوفه را بیاورد وفرمود درگوشهٔ‌خیمه زدند چون دایه رسید اورا فرمود برو ببین که این حامله است پس ازلمحه‌ای دایه آمد عرضکرد بحق توکه حامله است پس آنحضرت رو بدان پیرکرده گفت از فلان ده نیستی که از توابع دمشق است عرض‌کرد بلی حضرت فرمود در کوههای شما برف بسیار است عرض‌کرد بلی حضرت فرمود کیست از شما که پارهٔ از آن برف بیاورد عرض‌کردند از اینجا تا آنجا راه بسیار است فرمود دویست و پنجاه فرسخ است عرض‌کردند بلی ـ فرمود نظر کنید بآنچه حقتعالی بینده خود علی‌بن‌ابیطالب‌عطا

کرده است از علم و بدانید که خدا و رسول پیش من بودیعت نهاده‌اند پس برسر منبر دست دراز کرده و لب مبارك بجنبانید چون دست مبارك بجانب‌خود کشید دیدند که‌قطعه‌ئی برف بر دست‌مبارك هست وآب ازآن میچکد فریاد از اهل‌مسجد بلندشد حضرت فرمود ساکت شوید که‌اگر علی خواهد آن کوه‌را با برف درآنجا حاضر گرداند پس دایه‌را امر فرمود که این برف‌را وآن دختررا بدان خیمه برده اورا بر روی برف بنشان و طشتی در زیر او بگذار که کرمی ازاو جدا خواهد شد وزن آن پنجاه و هفت درم و دو دانك خواهدبود پس دایه اورا با برف بخیمه‌برده حسب‌الحکم عمل کرد کرمی ازاو جدا شد وزن کردند بقدر ذره‌ئی ازآنچه حضرت فرموده‌بود زیاد و کم نبود پس بدان‌پیر خطاب‌فرمود که دختر خودرا بردار برو که‌او خیانت‌نکرده وحال بدین‌منوال‌است که در سن ده‌سالگی روزی برجوی‌آب برآمده‌بود این کرم‌ضعیف و کوچك در این‌وقت بشکم‌او درآمده‌بود و در اینمدت میبالید تا اینقدر گردیده پیر گفت شهادت میدهم تو عالمی بدانچه در ارحام است و آنچه در ضمایر مردمان میگذرد و مردم‌نیز بیکبار بدعا و ثنای‌آنحضرت فریاد برآوردند .

معجزۀ شصت و نهم مرویست که درهمانروزها جمعی ازحضرت امیر(ع) استدعا کردند که مدتی است که حق‌تعالی رحمت خودرا ازما باز داشته و بارندگی برطرف شده مردم از بی‌آبی محنت و سختی میکشند و تو وارث علم انبیائی از حق تعالی درخواه که برما گناهکاران ، باران بفرستد پس آن‌حضرت دست نیاز بدرگاه بی‌نیاز داشته دعائی خواند و اشاره‌کرد بآسمان فی‌الحال بقدرت خداوند متعال ابری ظاهر گردید و چندان بارید که صحرای کوفه مانند دریا گردید و خلق بالتماس‌آمدند که یا ولی‌الله سیراب شدیم وآب زیاده‌ازآنقدر که میخواستیم‌آمد بعد از این ازخرابی ابنیه میترسیم حضرت بار دیگر لب بحرکت درآورد باران برطرف شد و مردم شکر الهی بجای آوردند

معجزۀ هفتاد مرویست که یکی از اصحاب امیرالمؤمنین زنی را تزویج کرد روزی‌آنحضرت نماز صبح‌گذارده بود شخصی را فرمود که بفلان‌جا برو که درآنجا مسجدی است و بر یك جانبش خانه‌ئیست مردی و زنی درآنجا آواز بلندکرده‌اند هر دو را بنزد من‌آور آن‌مرد بفرمودۀ‌آنحضرت آن‌ها را حاضر کرد آن‌حضرت خطاب بایشان نموده فرمود که امشب بچه سبب نزاع‌شما درازکشیده جوان عرض کرد یا امیرالمؤمنین این زن‌را تزویج کردم چون با او خلوت کردم در نفس خود نفرتی از او یافتم که مانع‌شد مرا ازآنکه با او نزدیکی کنم و اگر قدرت میداشتم هم درآن شب او را بیرون میکردم و بدین‌جهت برمن غضب‌کرد و میان ما نزاع بود تا اینکه این زمان امر شما صدور یافت بخدمتت آمدیم حضرت بحضار مجلس فرمود که بعضی‌از سخنان باشد که درحضور مردم نتوانست گفت و نخواهند که کسی بشنود حضار برخاسته تمامی بیرون‌شدند و بجز آن‌مرد و زن‌کسی درآنجا نماند آن حضرت بزن فرمود که این‌جوان را میشناسی ؟ عرض کرد : نه ! حضرت فرمود : تو دختر فلان‌کس نیستی ؟ عرض کرد : بلی ! فرمود که ترا پسر عمی نبود که بهمدیگر میل و رغبت داشتید ؟ عرض کرد بلی فرمود که تو فلان شب بقضای حاجت بیرون شدی او تراگرفته باکراه با تو مجامعت کرد و از او حامله شدی و از مادرخود پنهان میداشتی تا عاقبت مادرت اطلاع یافته ازپدرت مخفی میداشت و چون وضع‌حمل تو نزدیك شد مادرت در شب ترا از خانه بیرون‌کرد تورا در فلان موضع وضع حمل شد و آن کودك مولود را در جامه‌ئی پیچیده در خارج جدران در جائی که قضاء حاجت میکردندی گذاشتی سگی‌آمده اورا بوئید تو ترسیدی که اورا بخورد سنگی انداختی آن سنك بر سرآن‌طفل‌آمده بشکست تو و مادرت برسر او رفتید مادرت پاره‌ئی ازجامۀ خود جداکرده سر اورا

بیست پس اورا گذاشته براه‌خود رفتید دیگر ندانستید که او چه‌شد آن‌زن چون اینها را ازآنحضرت شنید ساکت شد آنحضرت فرمود بحق تکلم کن عرض کرد والله یا امیرالمؤمنین این‌امررا بجز من و مادرم کسی‌دیگر نمیدانست آنحضرت فرمود حضرت ذوالجلال مرا بدین‌امر مطلع گردانید بعد ازآن فرمود که چون شما اورا گذاشتید صباح‌آن‌روز بنوفلان‌آمدند و اورا برداشته تربیت کردند تابزرك شد و باایشان بکوفه‌آمد و این همان فرزند تست که‌تورا خواسته‌آنگاه بجوان فرمود سرت بگشای چون‌گشود اثر شکستگی بر سر او ظاهر بود پس خطاب به‌زن فرمود که فرزند خود را بردار و برو که در میان‌شما نکاح صورت ندارد .

معجزهٔ هفتاد و یکم امام حسن عسکری (ع) ازحضرت امام حسین روایت میکند که درصفا دراجی آمده بر حضرت امیر(ع) سلام کرده عرض نمود یا ولی‌الله چهار سال است که در این موضع بتسبیح و تمجید و تکبیر حق‌تعالی مشغولم و عبادت اورا میکنم امام حسین«ع» روایت کند که پدرم بدو فرمود که در این مکان طعام و شرابی نیست در این مدت چون زندگانی کرده‌ئی ؟ عرضکرد ای مولای‌من بدانخدائی که ابن عم ترا برسالت بخلق فرستاده و ترا وصی‌او کرده که هرگاه گرسنه شدم شیعیان نورا دعا کرده سیر شده‌ام و هروقت که تشنه شده‌ام دشمنان‌ترا نفرین کرده رفع تشنگی من شده‌است بعدازآن آن‌حیوان دو بیت را خواند « ایّهاالسائل امادونه‌النجم‌العلی انما استنجرت‌عنه واضح‌الأمرالجلی خیر خلق‌الله من بعدالنبیین علی وبه قادالموالی وبه ضل‌الغوی»

معجزهٔ هفتاد و دوم مرویست که سلمان فارسی«ع» در شهر مداین حاکم بود چون اورا هنگام رحلت و وصول بلقاء پروردگار نزدیك شد شخصی رازاان نام درخدمت‌او بود در وقت‌احتضار بر بالین جناب سلمان نشسته‌بود از او پرسید که یا سلمان مرتکب تجهیز و تکفین‌تو که خواهد بود فرمود آن‌شخصی که رسول‌خدا را دفن‌فرمود رازان گفت یاسلمان تو درمدائنی و شاه ولایت درمدینه مرتکب این‌امر چگونه خواهدشد ؟ جناب سلمان گفت : چون روح ازبدن من مفارقت‌نماید هنوز مرا نخوابانیده باشی که‌آنحضرت حاضرباشد بر او سلام‌کن و هرچه فرماید چنان‌کن . رازان گفت چون جناب سلمان برحمت الهی واصل‌شد من اورا بچادرم پوشیدم ناگاه دیدم امیرالمؤمنین«ع» حاضرشد سلام‌کردم دیدم که چادر از روی سلمان برداشت و جناب سلمان «ع» تبسمی کرد آن‌حضرت فرمود : مرحبا بك یاعبدالله اذا بقلت رسول‌الله فقل مارایت من اصحابه . یعنی خوشا بحال‌تو باد سلمان‌چون بخدمت رسول ، سی‌آنچه اصحاب بعد از او بامن‌کردند عرض خواهی‌کرد پس چادر بر روی جناب سلمان‌کشیده متوجه فرض و سنت او شده اورا دفن‌کرده نماز ظهر را در مدینهٔ طیبه ادا فرمود و ابن‌شهرآشوب درکتاب مناقب این‌روایت‌را چنین روایت‌کرده‌که رازان گفت در نمازکردن‌آنحضرت بر جناب سلمان«ع» دیدم‌که دو مرد دیگر ظاهر شدند وآن‌حضرت در نماز تکبیر را بلند میفرمود که یك میل صدای آن حضرت میرفت چون جهت پرسیدم فرمود که یکی ازآن دو خضر و دیگری برادرم جعفر طیار بود و با هریکی هفت صف ملائکه بودند هر صفی هزار هزار بجهت سلمان نماز میکردند و درکتاب خرایج و جرایح این حدیث بدین مضمون مرویست که حضرت امیر «ع» روزی صبح در مدینه بمسجد رسول خدا «ص» رفته و فرمود امشب رسول خدا را دیدم‌که بتغسیل و تکفین جناب سلمان«ع» وصیت میفرمود الحال بمداین میروم‌که بوصیت‌آنحضرت عمل نمایم جمعی که حاضر بودند تا خارج مدینه آنحضرت را مشایعت‌کردند ایشان را وداع فرموده روانه شد و چون مردم بنماز ظهرآمدند امیرالمؤمنین«ع» را در مسجد دیدند بخدمت‌آنحضرت‌آمده احوال پرسیدند حضرت فرمود که بمداین رفتم و بسلمان نمازکرده او را دفن نموده‌ام اکثر حضار تصدیق بقول‌آنحضرت نکرده آن‌امررا محال شمردند تا آنکه بعد ازمدتی مکتوبی از مداین رسید که در فلان‌روز سلمان

برحمت الهی پیوسته اعرابی حاضر گردیده اورا غسل داده و نماز گذارد و بعد از دفن ازما غایب‌شد چون تاریخ مکتوب‌را ملاحظه کردند همانروز بود که حضرت علی<ع> غائب گردیده‌بود پس این‌معنی باعث زیادتی محبت موالیان شاه مردان و سبب حقد و حسد منافقان آن‌زمان گردید .

معجزهٔ هفتاد و سوم مرویست که در زمانی که حضرت محمد مصطفی<ص> در مکهٔ معظمه تشریف داشتند روزی غوغا و غلغلهٔ سختی میان‌مردم پدید گردیده مردم مکه باجتماع بخدمت حضرت پیغمبر آمده عرض کردند یا رسول‌الله دیوی عظیم مثل کوهی بدینجا میآید که سی و یك گز قد اوست و درازی موهای بدنش‌هفت گز چهاردندان در دهان دارد هر کدام مانند بیلی بزرك اما هردودستش بلیف خرما بسته‌است در این سخن بودند که دیو دررسید و درخدمت حضرت رسالت <ص> زمین‌ادب بوسیده عرض کرد ای بهترین خلفا و ای پیغمبر آخرالزمان ای راهنمای انس و جان و ای حلال مشکلات عالمیان مشکلی دارم و استدعایم آنست که مشکلم را حل فرمائید حضرت پیغمبر فرمود : حاجت خودرا بیان کن دیو عرض کرد ای سید عالم و مهتر بنی‌آدم من سی‌هزار سال پیش ازآن که حضرت‌آدم <ع> خلق‌شود وکار من همیشه آزار خلق بود و هیچ ذیحیاتی از دست من رهائی نداشت و در دل من ذرهٔ مطلقاً رحم‌نبود روزی جوان سرو قدی خوش رخساری مانندآفتاب تابان در برابر من ظاهر شد چون نظر من بر وی افتاد قصد هلاکش کردم همین‌که پیش رفتم سیلی بسیار سختی بروی من زد چنان که صورت وگوش من ازآن زخم گردید ازآن تاریخ تاحال لاینقطع‌خون و چرك ازگوشم میآید و در این‌مدت دراز هیچ طبیبی علاج‌آن نتوانست کرد و چون ازآن‌شخص سیلی‌خوردم در دست‌آن مانند پشه بسیار ضعیف و ذلیل وحقیرشدم پس مراگرفته هردو دست مرا بدین‌لیف‌خرما بست هرچند خواستم که دستهای خودرا بگشایم نتوانستم پیش هر که رفتم ازگشودن دست من عاجز شد تا بعداز سی‌هزار سال حضرت‌آدم<ع> بدنیا آمد پس بعجز تمام بخدمتش رفتم شرح حال‌خودرا باو عرض کردم و او بسیار سعی کرد که دست مرا بگشاید نتوانست و هرچندکارد و خنجر بدین‌لیف زد نبرید پس صبر کردم تا نوبت حضرت سلیمان<ع> رسید پس بخدمت او رفتم و عجز بسیار کردم او نیز سعی زیادی نمود و علاجی نتوانست کرد و چون سلیمان<ع> بدان حشمت و عظمت مرا علاج نتوانست مأیوس وناامید گردیدم حضرت سلیمان‌نیز از این‌معنی بسیار غمگین‌شدآخرجبرئیل‌از درگاه حضرت رب خلیل دررسید وگفت یا سلیمان حقت سلام میرساند و میفرماید که هیچکس‌ازخلایق زمین دست این دیو نتوانست‌گشود مگرآن کسیکه دست اورا بستهٔ و او درعصر محمد مختار ظاهر خواهد شد و علی نام خواهد داشت حضرت سلیمان چون این‌سخنان ازجبرئیل شنید مرا ازآن خبرداد القصه صبر بسیار بر جور و جفای‌بیشمار در این‌مدت میکردم و همواره منتظر و درتفحص پیغمبرآخرالزمان بودم تا آنکه الحال بخدمت شما رسیدم ای سرور کائنات و سید موجودات اگر درد من بدستیاری حضرت‌شما نیز بدرمان نرسد نمیدانم حال‌من چگونه‌خواهد گذشت عمرچون این‌سخنان بشنید برخاسته پیش‌دیوآمد و خنجر کشیده هرچند سعی کرد که‌آن لیف خرما بریده شود هیچ تغییری نکرد پس در نهایت خجالت برگشته سرکار ابوبکررا طمع بحرکت درآمد که شاید آن مشکل بدست‌او حل شود پیش دیوآمد هرچه کوشش کرد و بقوت هرچه تمام‌تر کارد و خنجر برآن‌کشید اثری مترتب نگردید بحالت عمر برگشته برجای‌خود بنشست که درآن‌حین حضرت‌سلمان‌علیه‌الرحمة والرضوان حاضر گردیده وحضرت شیرحق و ولی‌مطلق وامیر مؤمنان و شاه ولایت علی‌مرتضی<ع> بردوش‌او بود وآنحضرت در آن اوقات بحسب ظاهر بشریت شش ساله بودند چون ماه شب چهارده نور رخسار مبارکش آن مجلس‌را منور گردانید و دیو را چون نظر بحضرت شاه ولایت افتاد سراسیمه شده خوف و اضطراب بر او غلبه کرده برخاسته درمیان‌آن‌جماعت پنهان گردیده حضرت رسالت <ص> چون آن حال‌را مشاهده

فرمود دیورا نزد خود طلبیده پرسید که چرا از دیدن این‌طفل ترسیدی ومضطرب شدی دیو عرضکرد ای خاتم پیغمبران آنکه مرا سیلی زد همین طفل والاشأن است که بلیف خرما دستهای مرا بست و در این‌مدت طویل صورتش در دلم نقش‌شده شب و روز در خیال‌آورم اگرچه بسیار خواهان حضور اویم اما درغایت اندیشناك و خائفم رسول خدا از استماع این‌سخنان تبسم‌نموده فرمود این‌مراتب از علی(ع) تعجب ندارد زیرا که قدر و منزلت او زیاده از آنست که خیال را درآن راهی تواند بود آنگاه بعضی‌از فضایل شاه ولایت را بیان‌فرمود پس اشاره بامیرالمؤمنین(ع) نموده فرمود یاعلی این دیو را چنانکه بسته‌ئی بگشا که مدتها است در تعب وآزار است شاه ولایت بفرمودهٔ حضرت رسالت عمل نموده اشاره بدست دیو کرده فی‌الحال دست اوگشوده شد فریاد ازآن‌مجلس برخاست و ثنا و آفرین بسید ابرار فرستاده گفتند که علی سر خداست و صد و چهل کافر ازمشاهدهٔ این‌معجزه مسلمان شدند دیو خودرا در حضور پیغمبر برخاك مذلت میمالید و از روی عجز و نیاز عرض‌کرد یا محمد آرزو دارم که بقیهٔ عمر در خدمت‌امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام باشم حضرت رسالت‌آن دیو را مسلمان‌کرده خادم شاه ولایت گردید .

معجزهٔ هفتاد وچهارم نقل‌است وقتی در حوالی‌مکه اژدهائی‌عظیم پیدا شد که چهارصدگز قد او بود و دو شاخ درسر داشت هریك مانند چناری و دو چشم چون مشعل سوزان سری چون کوه و دهانی مانند غار و هر دندانی چهار وجب و عرض دهنش بیست‌گز و اگر مرغی در حوالی آن پریدی از هوای دهان نفس او را بخودکشیدی و فرو بردی و اکثر اوقات آتش از سر و دمش شعله میکشید و هرگله و دواب که درآن صحرا بود همه‌را بدم درکشید چنانکه‌کار برمردم تنك شد زیرا که هیچ حربه‌ئی بر بدن او کارگر نمیشد و مکرر پادشاه آنجا با لشگر بیشمار بجنگ‌آن رفته عاجز برمیگشت اتفاقاً روزی اژدها متوجه شهر مکه گردید چون داخل شهر شد غلغله و غوغا بمیان مردم افتاد و قیامتی آشکار گردید و هرکسی از ترس و بیم جان سراسیمه و حیران از خانه گریختند اژدها میآمد تا آنکه گذارش بخانهٔ ابیطالب افتاد و بخانه داخل شد درآنوقت شاه ولایت چهارماهه بود و درگهواره بسته‌بود اژدها قصدآن گهواره نمود شاه ولایت دست ازگهواره درازکرده اژدها را گرفته نعرهٔ الله اکبر برکشید اورا تا سر دم ازهم بدرید چنانکه از گهواره اصلا حرکت نکرد و قطره‌ئی ازخون اژدها بلباس‌آنحضرت نچکید و تا مدتی یك نیمهٔ اژدها را در دست مبارك داشت تا آنکه خلایق از هر طرف بدانجا آمدند همه حیران‌گشته انگشت تعجب در دهان‌گرفتند حضرت رسالت (ص) با سایر مردمان زبان بمدح و ثنای جناب امیر(ع)گشودند و دوکوه پاره دیدندکه در پیش گهوارهٔ آن‌سرور در زمین افتاده دریای‌خون درآن‌مکان بهم‌رسیده پس حضرت‌پیغمبر(ص) اشاره بمردم‌کرد که این اژدهای کشته را از اینجا دور کنید پس خلایق اتفاق‌کرده چهارصدکس بیاری‌هم یك‌نیمهٔ اژدها را برداشته بصحرا بردند پس چهارصد نفر دیگرآمده آن نیمهٔ باقی‌را برداشته بیرون بردند و درود بسیار بحیدرکرار فرستادند .

معجزهٔ هفتاد و پنجم مروی است که وقتی حضرت رسالت «ص» در مسجد نشسته بود که سائلی برخاسته و عرض‌کرد یا رسول‌الله هفت‌هزار درهم قرض دارم و طلبکاران همه از اهل‌کفر و عداوتند و مرا بدین‌جهت آزار بسیار میکنند بخدمت شما آمده‌ام تا رد خودرا دوا نمایم . حضار همه خاموش شدند حضرت رسول «ص» اشاره بشاه ولایت فرمود یا مرتضی فکری در بارهٔ این فقیر بنما . حضرت امیرالمؤمنین«ع» از جا برخاسته دست سائل‌را گرفته از مجلس بیرون شد و بسائل فرمود چشم برهم نه و بعد بگشای سائل بفرمودهٔ حضرت عمل نموده چون چشم گشود شهری در

نهایت خوبی ملاحظه کرد و از بسیاری باغات و آبهای جاری و خوبی هوا مانند بهشت عنبر سرشت
اما مردم آن‌شهر همه‌جهود بودند پس‌حضرت‌امیر بسائل‌فرمود که الحال مرا در این‌شهر برده و بفروش
و قرض‌خودرا اداکن سائل‌عرض کرد ای‌سر-لقهٔ اولیاء و برگزیدهٔ اوصیاء مرا چه‌حد آنکه چنین‌خیالی
وکاری توانم کرد محال است که این فعل شنیع ازمن صادرشود اگرچه طلبکاران مرا پاره‌پاره‌سازند
حضرت فرمودآنچه میگویم اطاعت کن که دراین مصلحتی‌تمام هست ومیخواهم مردم این‌شهررا باسلام
دلالت نمایم سائل اطاعت‌نموده پیش پادشاه‌آنشهر رفته‌گفت غلامی‌دارم که درشجاعت نظیرخود ندارد
و اگر کسی‌را هزاو مشکلی باشد در یك‌لحظه جمیع آنهارا حل‌نموده پس قدری ازصفات وفضیلت‌آن
حضرت بیان کرد پادشاه از استماع این‌سخنان بسیار خوشحال‌شده گفت قیمت این‌غلام چند است؟ گفت
قیمت غلام من‌آنستکه اورا دریکسر ترازوگذارید وسر دیگررا پر ازجواهرآبدار ودر شاهوار کنید
تا برابر شود پادشاه گفت این‌مقدار در وجواهر بهم نمیرسد لیکن اورا بزر میخرم شاه‌ولایت فرمود
که‌من پای درترازومیگذارم وشما زر برسر دیگر ترازو بریزید چون پایم‌حرکت کند قیمت‌آن باشد
پادشاه‌فرمود تا هفت‌خروار زر بیاوردند و درسر یك کفه‌ترازو ریختند هرچند خواستند پای‌آنحضرت
حرکت کند مطلق‌حرکت‌نکرد پس پنج‌خروار دیگر زرآوردند و درسر ترازوریختند باز پای‌حضرت
حرکت‌نکرد پس‌آنچه‌زر درخزینه‌بودآوردند تاچهل‌خروار بهمان پای‌حضرت برقرار بود همه مردمان
شهر حیران بودند و سائل‌نیزخجل گشته گفت الحال‌قیمت این کافیست پس زرهارا بمعتمدی‌ازمردم‌سپرد
پادشاه ازآنحضرت نام پرسید حضرت‌فرمود مرا نام بسیار هست یکی‌از نامهای‌من اسدالله‌است الحال
خدمتی رجوع بمن فرما پادشاه گفت خدمت‌توآنستکه هرروز چهل خروار هیزم از بیشه بجهت مطبخ
بیاوری حضرت فرمود اگر فرمان‌دهی بیشه‌را بجهت‌تو بیاورم پس رفته‌چهل‌حمارآورد وسه‌نفر همراه
آنحضرت کردند که بلدی کنند چون داخل بیشه شدند صدنفر از اجنه بخدمت‌آنحضرت آمدند و هریك
تبری بردست داشتند عرضکردند ای‌شهریار مارا رخصت‌ده تا هیزم برای‌شما جمع کنیم حضرت‌ایشانرا
مرخصی‌فرمود و مشغول سیرآن بیشه شد که‌ناگاه شیری عظیم ازکمین پیدا شده همهٔ آن‌چهل حمارورا
هلاك کردآن سه‌کس چون این‌را دیدند از ترس گریخته بخدمت حضرت‌امیر رفته مراتب‌را عرضکردند
شاه ولایت از روی‌خشم نعره برآن‌شیر کشیده فرمود مگر ازشیر یزدان نترسیدی که‌این کاررا کردی
شیر بزبان‌فصیح عرض‌کرد یا ولی‌الله بدکردم و ندانستم که این‌حمارها بشما تعلق‌دارد اگرمرا قبول
میفرمائی که از جمله سگان آستان‌تو باشم بار این حمارها را جمله بشهر حمل کنم پس‌جماعت جنیان
چهل‌خروار هیزم برشیر بار کردند وحضرت‌امیر پیش‌میرفت وآن‌شیر ازعقب میآمد تاآنکه داخل‌شهر
شدند غلغله در شهر افتاد مردم‌شهر بتعجیل تمام خبر بپادشاه بردند پادشاه بخدمت شاه ولایت‌آمد و
احوال پرسید حضرت‌فرمود این شیر هرروز چهل‌خروار هیزم بجهت مطبخ‌تو میآورد وهیچ‌آب‌وعلف
ازشما نمیخواهد و پاسبانی احتیاج ندارد بلکه او پاسبانی سایر حیوانات شمارا میکند جماعت یهود
چون این‌سخن‌شنیدند گفتند چگونه میشود که‌این‌شیرآزار بمردم نرساند بجهت هیزم کشیدن‌حمارمناسب
است حضرت‌فرمود من‌این‌شیررا تعلیم کرده‌ام که هرگز متعرض کسی نشود و اگرطفلی‌اورا بصحرا برد
اطاعت‌او کند پس‌چهل‌خروارگندم‌آوردند وبپشت شیر بار کردند پادشاه مرد بیگانه‌ئی‌را از زندانیان
همراه شیر کرد که‌اگر شیر اورا هلاك کند کسی از جهت او آزرده‌خاطر نشود دیدند که شیر سر بپای
آن‌مرد زندانی مالیده و همراه‌او براه افتاد تا آنکه بآسیا رسید مردم ازمشاهدهٔ این‌امرعجیب تعجب
نمودند باز ازپشت‌او برداشته وآرد کرده باز برپشت‌شیر بار کردند.چون‌شیرداخل‌شهر شد وآزار کسی
نکرد جمله خلایق‌شهرآفرین بشاه‌ولایت کردندآنگاه گفتند ای‌جوان اگرهنردیگر داری بنما حضرت
فرمود هرجا بیماری‌هست حاضر کنید همه را شفا دهم پس همه‌بیمارها را جمع کردند حضرت چون لب

مبارك بدعا گشود در حال همه صحت یافتند پس دست مبارك دربغل برده خورشیدی بیرون آورده از دست رها کرد متوجه آسمان شد جماعت یهود چون این غرائب دیدند متحیر ماندند حضرت فرمود اگرخواهم آسمان و زمین را بدوانگشت ازجای میتوانم کند پس دست دراز کرده بدور آن شهر خطی کشید وشصت فرسخ زمین را از جای کنده بر سر دست گرفت و بلند گردانید تا نصف روز چنان داشت مردمان همه فریاد الامان برآوردند و مرد و زن دعا و زاری میکردند پس شاه ولایت زمین را بجای خود گذاشت پس پادشاه وجمیع لشگر و توابع خود مسلمان شدند و چهارصدخروار جواهر و چهارصد مرکب بسیار نیکو همه با زین و لجام و چهارصد غلام و کنیز بسیار ممتاز نثار قدم مرتضی علی«ع» نمودند وآن حضرت باآن درویش متوجه مدینه گردیدند .

معجزهٔ هفتاد و ششم آورده‌اند که ابوبکر در زمان خلافت خود خالدبن‌ولید را بمیان قبیلهٔ بنی‌حنیفه فرستاد تا از ایشان زکوة اموال مطالبه نماید خالد بمیان قبیله رفت ایشان گفتند حضرت رسولخدا«ص» کسی‌را بمیان‌ما میفرستاد و اغنیای‌ما درحضور او زکوة خودرا بفقرای قبیله میدادند اگر تو بدین راضی میشوی ایشان‌نیز بطریق زمان رسول عمل‌نمایند خالد از این‌معنی درغضب شده پیش ابوبکرآمده گفت قبیلهٔ بنی‌حنیفه زکوة نمیدهند و مارا از مطالبهٔ آن منع‌میکنند ابوبکرجمعی کثیر بمقاتلهٔ قبیلهٔ بنی‌حنیفه فرستاد و خالد را سردار لشگر کرد خالد با لشگر غفلتاً بر سر قبیله آمده جمعی ازآنها را زخم‌دار کرده رئیس ایشان‌را که مالك‌بن‌نویره بود بقتل‌آورد همان‌ساعت زن اورا پیش‌خود برده بدو دخول کرده و زنان و دختران قبیله را بالتمام اسیر کرده بمدینه‌آورد چون عمر از این قضیه مغبر گردید متأسف گردید بجهت آنکه رئیس قبیله دوست قدیمی او بود پس بنزد ابوبکرآمده گفت خالدرا حد زنا باید زد بعدازآن بجهت قتل‌رئیس بقصاص باید رسانید ابوبکر گفت بهرحال رئیس زنده نخواهد شد لیکن‌خالد ناصر ومعین‌ماست این‌خطارا از او درگذران و تغافل کن که مصلحت وقت در او نیست آنگاه امرکرد که اسیران را بمسجدآوردند خوله‌نام دختری از اکابر آن قبیله‌بود و درمیان اسیران بود چون نظرش برمرقد مطهر منورحضرت رسول‌الله‌افتاد نزدیك‌بقبر آنحضرت‌رفت به‌ازگریه‌بسیار و ناله‌های‌سوزناك عرض‌کرد یارسول‌الله‌پیش‌تو از دست‌ظالمان‌شکایت میکنم‌از اعمال‌این‌مفسدان بتو پناه میجوییم که مارا بی‌جرم‌وخیانت اسیر کرده‌اند وحال‌آنکه بوحدانیت الهی‌و نبوت‌تو معترفیم و اشهد ان لااله الاالله و اشهد ان محمداً رسول‌الله میگوییم ابوبکر گفت‌شما منع‌زکوة کردید خوله گفت غلط کرده‌ئی درواقع ماچنین نیست که گمان کرده‌ئی ماگفتیم درزمان‌رسول‌الله از اغنیای‌ما زکوة گرفته بفقرای‌ما میدادند شما نیز چنین کنید از ما قبول نکردید و برما ظلم کردید و عورات مسلمان بدست مردان نامحرم انداختید و بتقدیرآنکه مردان منع‌زکوة از شما کرده باشند زنان را چه گناهست این‌بگفت و درگوشه‌ئی نشست چون‌حضارسخنان‌خوله شنیدند همگی‌منفعل گردیدند ابوبکر دیدکه‌کار بفضیحت انجامید و در میان مردم بجهت این‌امرشنیع رسوا میشود سخنی‌دیگر در میان‌آورده گفت ای‌قوم در زمان رسول‌ص قاعده چنین بودکه هرکس از اصحاب جامه بر سر اسیری میانداخت اگرکسی‌دیگر برآن‌جامه چیزی‌زیاد نمیکردآن‌اسیر تعلق‌باومیداشت شمانیزچنین‌کنید پس دوکس برخاستی هریك جامه برخوله انداختند بقصدآنکه اورا بزنی اختیارکنند خوله گفت والله این خیال صورت نبندد و این‌فکر محال ازقوه بفعل‌نیاید و هیچ‌کس مرا مالك‌نتواندشد الاآنکس که‌خبر دهد ازآنچه درحین‌ولادت ازمن واقع‌شده و بگویدآنچه‌را که‌من درآن‌حین‌متکلم بآن گردیدم ابوبکر گفت ای‌دختر بفزع‌آمده‌ئی از این‌جماعت وهرگز این‌جماعت و این‌مجلس‌ندیدئی و سخنان بی‌حاصل میگوئی خوله گفت‌قسم‌یادمیکنم که دراین‌قول‌صادقم در اثنای این‌سخنان حضرت‌امیر(ع) بمسجدتشریف

آوردند چون حال بدین‌منوال دید خطاب کرد ایقوم صبر کنید تا ازحال این ضعیفه سؤال میکنم بعد فرمود ای خوله چرا فزع مینمائی خوله عرضکرد ایشان قصد تملك من دارند ومن منتظر آنکسم که مرا خبردهد ازآنچه درحین ولادت ازمن‌صادر گردیده امیرالمؤمنین (ع) فرمود ای خوله گوش‌بمن‌دار که درآنوقت تودرشکم مادر بودی‌ودردطلق برمادرت غالب شد دعا کردو گفت اللهم سلمنی هذ المولود یعنی خدایا مرا ازدرد ولادت این‌فرزند سلامتی کرامت کن درآن ساعت دعای اومستجاب گردید وتو متولد شدی وچون بزمین رسیدی گفتی لااله‌الاالله محمداً رسول‌الله آنگاه گفتی ایمادرزود باشد که مرا بحباله خود درآورد سیدی واورا ازمن فرزندی باشد جمعیکه درآنجا حاضر بودند ازتکلم کردن تو بدین‌سخنان متعجب شدند وآنچه ازتو شنیدند بر تختهٔ ازمس نوشتند ومادرت آنرا درموضعیکه متولدشده بودی دفن کرد تا آنوقت که اثرموت براوظاهرشد ترا بمحافظت‌آن لوح وصیت کرد ودروقتیکه ترا اسیر کردند تمام همت تو براخذ آنلوح مس مصروف بود تا دروقت بیرون شدن ازخانه خودرا بدان لوح رسانیدی وآنرا بربازوی راست خودبستی بیرون آر که منم صاحب آنفرزند مبارك ونام اومحمد خواهدبود راوی گوید خوله را دیدم که روبقبله نشست و گفت اللهم‌انت‌المتفضل المنان اوزعنی‌ان‌اشکر نعمتك التی انعمت علی ولم یؤتها هذا احداً الا وقد اتمتها علیه اللهم بصاحب النبوةالمنیئی بما هوکائن الا اتمیت فضلك علی   آنگاه آن لوح را بیرون آورده پیش ابوبکر انداخت ابوبکر بدست عثمان داد و از آنچه شاه ولایت خبرداده بود مطلقاً زیاد و کم نداشت جمعی از متابعت ابوبکر برگشتند وجمعی گفتند سحراست واکثر اهل مجلس گفتند « صدق رسول الله بما قال انا مدینةالعلم وعلی بابها » آنگاه ابوبکر عرض‌کرد یاعلی این دخترحق تواست حضرت امیرالمؤمنین (ع) اورا باسماء بنت عمیس‌زن ابوبکرسپرد بعداز یکماه برادرخوله بخدمت امیر (ع) آمده ازجانب خواهرش وکیل شده امیرالمؤمنین (ع) اورا بعقد خویش درآورد

معجزهٔ هفتاد و هفتم ـ عبدالله زید روایت میکند که وقتی بحج رفته بودم در اثنای طواف بیت الله الحرام دیدم که دو دختر طواف میکردند یکی بر دیگری برطبق مدعای خود قسم میخورد و میگفت « و حق المنتخب الوصیت و الحاکم بالسویة بعل فاطمة الزکیة المرضیه » یعنی قسم بحق برگزیده شده جهة وصیت و حاکم براستی وسویه و عادل در حکم و قضیه و عفت فاطمه زکیه راوی گوید از او پرسیدم که این منعوت و ممدوح کیست گفت امیر مؤمنان پیشوای متقیان قسیم جحیم وجنان سرور غالب علی بن‌ابیطالب (ع) گفتم تواورا ازکجا شناخته‌ای گفت اورا چون نشناسم وحال آنکه پدرم دررکاب سعادت انتساب اوشهادت یافت درصفین وبعداز شهادت پدرم بخانه ماآمد وبمادرم فرمود چون میگذرانی ای مادریتیمان مادرم عرضکرد بخیرمیگذرد یا امیرالمؤمنین‌من واین خواهرم هردوطفل بودیم و چشم راست من ازعلت آبله نابینا شده بود پس از خانه بیرون شدیم همینکه نظرمعجزاثر آنحضرت برما افتاد آه دردناکی برکشید واین ابیات برزبان معجزبیانش‌جاریشد ماه تاوهت من‌شیء اذیت به   کماتاوهب للاطفال‌فی‌الصغر   قدمات والدهم‌من‌کان‌یکفلهم   فی‌النائبات وفی الاسفار والحضر   بعداز آن دست مبارك خودرا بچشم من کشید فی‌الحال چشمم بینا شد قسم بذات پروردگارعالم که شترگریخته را درشب تاریك میبینم

معجزهٔ هفتاد و هشتم ـ آورده اند که چون مکث لشگر جناب مستطاب حضرت امیرالمؤمنین (ع) درصفین طول‌کشید اصحاب آن جناب از شدت جوع و کمی زاد وعلیق دواب شکایت پیش حضرت بردند عرضکردند یا امیرالمؤمنین هیچیك از مارا قوت یك روزه باقی نمانده و دواب هم که علیق ندارد اصحاب از این جهت شکایت و کمال اضطراب دارند روز دیگربعداز نماز

صبح آن آفتاب فلك ولايت بالای تلی بلند برآمده دست نیاز بدرگاه خداوند بی نیاز برداشته جهت قوت اصحاب و دواب از جناب رب الارباب مسئلت نموده هنوز آنحضرت در منزل خود قرار نگرفته بود که قافلهٔ در رسید وجمیع آنچه مایحتاج آنها بود ازگوشت و آرد از جامه‌های دوخته و همچنین علف دواب از رجل و جهاز آماده گردید وچون تمامی اسباب اصحاب آنحضرت از مأکول و ملبوس وسایرمایحتاج مهیا شد قافله از صفین روانه شد و هیچکس را معلوم نشد که آنها چه جماعت بودند و از کجا آمده بودند و بکجا رفتند

معجزهٔ هفتاد و نهم - عبدالله عنوی روایت میکند که در جنك جمل در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته بودم که ناگاه یکی از ملازمان آن حضرت رسیده عرض کرد یا امیرالمؤمنین تیرهای لشکرمخالف بمامیرسد و مارا مجروح میکنند مارا رخصت حرب بده حضرت جواب نفرمود جمعی دیگر از روی بیم و هراس بخدمت آن حضرت آمدند و عرض کردند که دشمن برما نزدیك است که غلبه کند وشما رخصت حرب نمیدهید حضرت فرمود ای قوم چگونه حرب نمایم وحال آنکه منتظر نزول ملائکه‌ام که رسول خدا (ص) مرا از آن خبرداده تا ملائکه نازل نشوند من حرب نمیکنم عبدالله که راوی این حدیث است میگوید که بعداز اندك زمانی نسیمی وزید خوشبو تر از عنبر وشمیمی ظاهر گردید مانند مشك اذفر با وجود زره وخود وجامه که داشتم مرا خوشحال گردانید چون این علامت ظاهر گردید امیرالمؤمنین (ع) برخاسته زره پوشید و متوجه محاربه گردید من بسیار محاربه و مجادله دیده بودم لیکن هیچ حربی‌را بفتح نزدیکتر و مانند آن مقرون بظفر و نصرت ندیده بودم

معجزهٔ هشتادم - آورده اند که در عهد حضرت موسی (ع) مردی بود عابد و زاهد و اهل علم و از مخصوصان حضرت موسی علیه السلام میبود و چون نعت و صفت پیغمبر آخرالزمان شنید همیشه درود برمحمد و آل محمد میفرستاد چون حضرت موسی بعالم بقا رحلت فرمود مرد زاهد اوقات را در عبادت وریاضت گذرانیدی و در بیابانها و کوهها بسر بردی تا عاقبت وادی درمیان مدینه ومصر بود وآن موضع را مدائق الحکما میگفتند زیراکه شتران حکمای مدینه در آنجا میچریدند و آنوادی نزدیك شهر مدینه بود اما هیچ آب و درخت در آنجا نبود مرد درویش دزجام نام داشت و آنجا گذر کرد آن وادی اورا بغایت خوش آمد و درآنجا بعبادت مشغول شد وعبادت خانه به جهت خود ساخت وگاهگاهی بمدینه آمدی و باز گشتی بعداز چندی مقامی درست کرد و چاهی کند وآب بیرون آورد وپیوسته بمقالات و تأویلات تورات مشغول بودی و مدح و صفات حضرت محمدالمصطفی صلی‌الله علیه وآله ومنقبت حضرت علی مرتضی که در تورات ایلیا می‌خواندند میکرد ودرعلم نجوم نیز نظیر نداشت ودرعلم دانیال نیز قرینه نداشت و گاهی باصطرلاب نظری کردی حکمهای غریب کری از قضا ببرکت آن مرد زاهد در آنجا چشمهٔ آبی پدید گشت و بسعی زاهد روز بروز شروع بزیادتی کرد پس بجهت آب کشت و زرع بنیاد نمود و باغ و عمارت بساخت القصه رفته رفته آبادانی زیاد شد تا از اطراف عالم زاهدان و عابدان باقبایل و عشایر روی بدانجا نهادند و باغها و بستانها و زراعت گاهها ساختند آبادی شد چنانکه در عرض چند سال هشت قریه معموره بهمرسید و مردم از هرجانب جمع شدند وروز بروز قریه‌ها اضافه میشد تا آنکه آن زاهد را عمر تمام شد اما فرزند وفرزند زادگان زیاد داشت وچون هنگام مرك نزدیك شد فرمود تا صندوقچه‌ای از فولاد ساختند و قفلی بی‌کلید بدو ترتیب دادند و لوحی ازطلا درخت کرده وصیت نامه بدو نوشت ودرصندوقچه نهاد و قفل را بر آن زده فرزندان خودرا وصیت کرد که یکهزار و پانصد و پنجاه سال بعداز این پیغمبری مبعوث خواهد شد که نام او محمد باشد و وصی و خلیفه او ابن عم وی باشد نامش علی

داماد او خواهد بود و در توراة اورا ایلیا گویند در شجاعت و زبردستی از اول آدم تا آخر عالم مثل و مانند او نخواهد بود و بعد از محمد مصطفی(ص) پیغمبری نخواهد آمد و مثل علی صاحب‌ولایتی نباشد مگر از اولادش چون آن پیغمبر مبعوث شود یك تن از قوم ما برایشان ایمان آورد و ایشان را بخانهٔ خود مهمان برد واز حضرت علی ولایتی پدید آید آنچنان باشد که خاتم محمد ازانگشت وی بجهد و بچاه افتد حضرت علی آن را از چاه بیرون آورد بی آنکه بچاه رود و این صندوقچه را ازشما طلب نماید در زمان صندوق بخدمتش برید وکلید صندوق انگشت مبارك او خواهد بود و بانگشت خواهد گشود چون این معجزه را از وصی او ببینید همه ایمان آورید اگر خلاف امر او کنید کافر وعاصی و مردود باشید و این هشت قریه که در تصرف دارید تسلیم ایشان نمائید که فدای ایشان کرده‌ام این بگفت و جان بحق تسلیم کرد چون مدت یکهزار سال بگذشت حضرت عیسی(ع) مبعوث گردید علاماتی که جد ایشان گفته بود در وی ندیدند و منتظر پیغمبر آخرالزمان بودند تا آنکه قریب بپانصد و پنجاه سال بگذشت که خبر پیغمبر درعالم منتشر گردید وآوازهٔ معجزات او بلند وکارش قوی شد بعد از آن بامر حق تعالی ازمکهٔ معظمه بمدینهٔ منوره هجرت فرمود روزی با اصحاب خود در خانهٔ مهترزاهدان تشریف برد و ایشان قومی بودند که در مدینه جاه داشتند و آنها از اعیان و مشاهیر مدینه بودند آن مرد را پسری بود درکمال فهم و زیرکی چون نظرش بر جمال با کمال محمدی افتاد از یکی پرسید این مرد کیست ؟ گفتند این پیغمبر آخرالزمان است و نامش محمد مصطفی(ص) آن پسرچون نام پیغمبر شنید نعره زد و بیهوش شد پس رسول خدا را از حال پسر خبر دادند برسر او آمد جوانی دید که نور ایمان از چهره‌اش ظاهر بود حضرت رسول(ص) سر اورا درکنار گرفت چون آن جماعت این حسن خلق را از پیغمبر بدیدند از دل و جان محب او شدند . زاری کنان بر دور آن جوان اجتماع کرده درخدمت آنحضرت ایستادند تا آنکه جوان بهوش آمد دید که حضرت رسول سر او را بکنار گرفته فی‌الحال کلمهٔ شهادت برزبان جاری ساخته بدون دلالت و معجزه ایمان آورد پدرش هیچ نگفت پس پسر برخاست و بر دست و پای پیغمبر افتاد و دست امیرالمؤمنین را بوسید و با اصحاب نیز مصافحه کرد و در خانه رفته هرچند پدر و مادر را دلالت میکرد ایشان را قبول اسلام نمیکردند و او هرروز در خدمت رسول خدا(ص) میبود تا روزی بخدمت حضرت عرض‌کرد یا رسول‌الله استدعا دارم که دعا کنی پدر و مادر من از برکت دعای شما قبول اسلام کنند حضرت فرمود ایشان را طلب کنم و ایمان برایشان عرض کنم پس عرض کرد یا پیغمبر ایشان اسلام قبول نخواهندکرد زیرا که با شما عداوت دارند و بنزد شما نخواهند آمد اگر رخصت باشد بنده شمارا بیهانهٔ مهمانی بخانه تکلیف کنم چون شما قدم رنجه فرمائید ممکن است از برکت قدوم شما نور ایمان در دلشان بتابد حضرت اجابت فرمود دعوت اورا پس آن جوان بخانه رفته و اسباب مهمانی مهیا کرده کس بطلب حضرت پیغمبر فرستاد آنجناب با امیرالمؤمنین و جمعی از اصحاب قریب به‌سی نفر بمهمانی رفتند جوان دید که خانه گنجایش آن جماعت ندارد و در میان باغ سه چهار صفه و حوضی در پیش روی صف‌ها داشت و در پهلوی صف‌ها چاهی عمیق بود از کنده زرحام زاهد ایشان را درآنجا نشاندند و انواع نعمتها درآن مجلس حاضر کرد و اقربای زرحام زاهد همگی از خرد و بزرك دست‌های ادب بسینه نهاده در خدمت پیغمبر (ص) ایستادند چون از طعام خوردن فارغ شدند کاغذی بخدمت آنجناب آوردند تا مهر کند چون انگشتری از دست مبارك بیرون کرد انگشتری از دست آن حضرت جسته بچاه افتاد جمله متحیر شدند اقوام زرحام زاهد را وصیت جدشان بخاطر افتاد اما منتظر بودند که از حکم وصیت چه ظاهر خواهد شد چون خاتم بچاه افتاد حضرت رسول (ص) رو بامیرالمؤمنین (ع) نموده و فرمود یاعلی خاتم را تو از چاه بیرون آور که حلال مشکلاتی جز تو نیست پس امیر مؤمنان بنزدیك چاه آمده

فرمود بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم سورهٔ فاتحة‌الکتاب تلاوت فرمود فی‌الحال آب ازچاه بجوشید و بیالا آمد دیدند که خاتم بر سر کف آب است حضرت شاه ولایت دست درازکرده خاتم را برداشت و بوسیده خدمت حضرت پیغمبر گذاشت اقوام زاهد زرحام چون این ولایت بدیدند با یکدیگر در باب وصیت پدرشان مشورت کردند اما منتظر بودند که صندوقچه‌را هم طلب نمایند و بیاررند در این اندیشه بودند که حضرت شاه ولایت روی بدان قوم نموده فرمود امانتی که جد شما برای ما سپرده و وصیت کرده تسلیم نمائید عرضکردند امانت چیست حضرت فرمود صندوقچه‌ایست ایشان عرضکردند آمنا و صدقنا پس همگی ایمان آوردند و صندوقچه‌را خدمت شاه اولیاء آوردند حضرت امیر صندوقچه را خدمت پیغمبر داد وآنحضرت تماشا کرد دید صندوقچه‌ایست ازفولاد درغایت لطافت ساخته و قفلی محکم بدو زده بی کلید پس حضرت پیغمبر (ص) صندوقچه را پیش امیرالمؤمنین نهاد و فرمود این صندوقچه‌را هم تو بگشای و این ولایت را هم توآشکار کن پس امیر عرب دست بدعا برداشته چیزی برزبان جاری کرد آنگاه بسر انگشت مبارك اشاره بدان‌قفل فرموده الحال بقدرت خداوند و بمعجز امیر ولایت آن‌قفل صدائی کرده بکشاد و صندوقچه ازهم بازشد حضرت شاه ولایت نظرکرد لوحی‌دید از طلا و خطی برآن نوشته بخط بنی‌اسرائیل حضرت لوح‌را برداشته تماشا کرد و بدست حضرت پیغمبر داد او نیز تماشا کرد باز بحضرت‌امیر داد وفرمود یاعلی بخوان پس حضرت امیر نظر برلوح کرد این‌قصه‌ها که ذکرشد تمام بخط زاهد زرحام بدان لوح نوشته بود پس‌آن جماعت جمیع قریه‌ها را بموجب وصیت زرهام زاهد فدای امیرالمؤمنین کردند آن بود که نام‌آنجا فدك ماند پس‌امیرالمؤمنین(ع) آن قریه‌را فدای حضرت پیغمبر کرد حضرت پیغمبر نیز آن‌قری را بفرزند خود فاطمهٔ زهراء علیهاسلام داد وجناب فاطمه نیز تسلیم حضرت امیر کرد امیرالمؤمنین نیز تسلیم فرزندان خودکرد و چون‌آیه ذی‌القربی آمد حضرت رسول(ص) از فدك پرسید امیرالمؤمنین جواب داد که بشما تعلق دارد پس حضرت پیغمبر خطی بنوشت که فدك حق جناب‌فاطمه باشد ومهر نهاده بفاطمه داد بعدآن‌آیه یوصیکم‌الله فی‌اولادکم‌الذکر مثل حظ‌الانثیین نازل‌شد پس بعد از پیغمبر(ص) اهل ظلم و نفاق از غایت رسوخ کفر و عداوت فدك را بظلم صریح چنانکه درکتب معتبرهٔ مبسوطه مذکور است ازحضرت‌فاطمه علیهاسلام گرفتند وکمال خفت و خواری بدان سیدهٔ عالم دادند .

معجزهٔ هشتاد و یکم مرویست که روزی‌ابوبکر بخدمت حضرت خاتم‌الانبیاء محمدالمصطفی آمده وآن‌حضرت را بمهمانی تکلیف کرده با هفتاد نفر از صحابه بمنزل‌خود برد و انواع نعمتها و طعامهای الوان حاضر کرده‌بود چون از طعام‌خوردن فارغ‌شدند هفتاد غلام آزادکرد بقدوم هر نفری یك غلام چون ازآنجا برگشتند حضرت امیر قصهٔ مهمانی ابوبکر و آزادکردن غلامها بجناب فاطمه بیان‌کرد حضرت فاطمه آهی سرد از جگر برکشید امیرالمؤمنین فرمود ای عزیزهٔ مهربان چرا آه کشیدی ؟ منهم فردا شب حضرت رسول را بمهمانی بیاورم جناب فاطمه عرض‌کرد امروز سه‌روزاست حسنین (ع) چیزی نخورده‌اند و در خانهٔ ما نان جوی بهم نمیرسد که برای ایشان بیاوریم چگونه مهمانی خواهی کرد ؟ امیر مردان فرمود یا ام‌الحسن اگر ابوبکر بزر و مال مینازد من بکرم ذوالجلال مینازم چون‌آن‌روز بگذشت امیرالمؤمنین بخدمت حضرت پیغمبر (ص) آمد و عرض‌کرد یا رسول‌الله دیروز مهمان ابوبکر بودی امروز مهمان من باش حضرت‌رسول ازگفتار امیرالمؤمنین(ع) خرم شد چون نزدیك شام‌شد جناب امیر(ع) حضرت پیغمبر را بخانه برد ایام رمضان بود چون جناب فاطمه(ع) دید که حضرت با سیصدنفر از اصحاب تشریف‌آوردند جائی معین کرده ایشان را بنشانید وقت‌نماز شام شد حضرت پیغمبر پیش‌ابستاد شاه ولایت با سایر اصحاب اقتدا نموده مشغول‌نماز شدند

جناب خاتون قیامت فاطمه زهراء دیدکه درخانه هیچ نیست درنهایت دلگیری نشسته بود چون حضرت امیر (ع) ازنماز فارغ شد بنزد فاطمه آمده فرمود ای سیدهٔ زنان و بنت پیغمبر آخرالزمان غمگین مشو که حقتعالی بزرگ است پس بخلوت خانه شد وسر مبارك برهنه کرده از روی نیاز بدرگاه حضرت بینیاز نالید و زبان بتوحید برگشاد و عرض کرد پادشاها ملکا تو عالم السر والخفیاتی در هرباب بکرم و الطاف خداوندیت امیدوارم سید عالم حبیب تو را بمهمانی آورده‌ام ودرخانه چیزی موجود نیست چون فاطمه (س) دیدکه وقت افطاررسید وعلی پیدا نیست برجستجوی آمده دیدکه در خلوت خانه سربرهنه کرده با حقتعالی درمناجات است پس در عقب در ایستاده و دست برداشت که آمین بگوید ناگاه سفرهٔ از مخزن جود ومرحمت حضرت ذوالجلال حاضر شد امیرالمؤمنین (ع) آن سفره را برداشته بخدمت حضرت رسول آورده برزمین گذاشت آنحضرت سرسفره بگشاد چنان پهن شدکه اگر صد نفر دیگر میبود می‌گنجید چون سرپوش از طعام برداشت رایحهٔ بهشت بدماغ مجلسیان برسید انواع بهجت ومسرت برای ایشان‌دست داد چون نظر کردند نعمت‌ها دیدندکه هرکز دیدهٔ بنی‌آدم مانند آنها ندیده بود پس‌مشغول خوردن طعام‌گردیدند وآن جماعت هرچند از آنطعام خوردند و کم نشد حضرت پیغمبر اذن داد که از آن طعام بردارید و نصیبی ببرید هرچند برداشتند کم نمی‌شد و چون سفره را برچیدند بهم بپیچید هم چنانکه آمده بود میل بالا کرده بلند شد جبرئیل امین از درگاه رب العالمین نازل شد وعرض‌کرد یا رسول الله حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که دیروز ابوبکر هفتاد نفر از صحابه مهمان کرده بود وبرای قدم هریك یك نفر غلامی آورد غلامی آزادکرد تا بعضی از اصحاب از این درمانند و امیرالمؤمنین چون دنیا قبول نکرد ما برای خاطر اوسفره از غیب فرستادیم و بقدم هرنفری از اصحاب هزار بندهٔ گنه‌کار از امتان توکه سیصد هزار نفر باشد از عذاب دوزخ آزاد کردیم یا رسول الله فضایل و کمالات علی بتحریر و تقریر در نمی‌آید

معجزهٔ هشتاد و دوم ـ سلمان فارسی رضی‌الله عنه روایت میکند که روزی در مدینه مردی بخدمت حضرت امیر (ع) آمده عرض کرد ای شاه ولایت بی‌نهایت مفلس و پریشانم ده نفر عیال دارم وهیچ نفقه ندارم قبل براین‌کشت و زراعت داشتم نفقه بهم میرسید الحال چند سالست‌که برکت از زراعت من سلب گردیده وهرچه داشتم صرف‌کردم وکار ومصالح زرعم هیچ نمانده ومدت هفت سال است که در این محنت بسر میبرم نمیدانم چه فعلی زشت از من سرزده که رزاق حقیقی روزی برما تنك‌کرده بشما پناه آورده ام تا در حق این بیچاره فکری فرمائی وبیرکت شما این مشقت و خواری رفع شود حضرت فرمود برو یك ورق کاغذ بیاور تا ازبرای تو چیزی نویسم که از ضرر هفت ساله خلاصی یابی انشاء الله آن مرد رفته یك ورق کاغذ آورد شاه ولایت آن کاغذ را هفت پاره‌کرده درهر پاره اسمی ازاسماء الهی نوشته باو داد وفرمود ببر درمزرعهٔ خود درهفت جای دفن‌کن وچهل روز دیگر صبر کن بعد برو وببین چه حاصل شد برمن خبربیاوروآنمرد بفرموده آنجناب عمل نموده بعداز چهل روز بدانجا رفته که چندان کدو حاصل شده‌که بشرح راست نیاید و هر کدوئی بمقدار میشی شده پس بخدمت شاه اولیاء آمده عرضکرد یا مولای من گندم کاشته‌ام کدو حاصل شده کدو را چکنم کارمن بفساد و بی دولتی روی آورده آنچه برای هیچکس نمی‌شود حضرت امیر (ع) تبسم نموده فرمود ای درویش چه قدر کدو حاصل شده عرض کرد ازصد هزار بیشتر برآمده حضرت فرمود شاد شو که آن کدوها هریك بقدر سبوئی شود همه پراز گندم پاك و لطیف چون کدوها خشك شود برو و ببین و قدرت حقتعالی را مشاهده کن اما چهل روز دیگر صبرکن آن درویش برفت وچهل روز دیگر صبر کرد آنگاه بزراعت‌گاه رفته دیدکه کدوها

تمام خشگیده پس یکی‌را بچید وبرید پراز گندم پاك‌بود دیگری‌را برید نیزچنین بود پس خوشحال شده جمیع کدوها را چید وگندمها را بیرون آورد چندان انبار بجهة گندم بنا نهاد وازبرکت شاه ولایت منعم ومالدار شد وبسیار حلایق محتاج او میبودند

معجزهٔ هشتاد و سوم - مروی است که در ایام خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مدینه زاهدی بود در کمال صلاح و تقوی همواره عبادت میکرد و اول در کیش حضرت عیسی بود چون دعوی نبوت حضرت خاتم الانبیاء در عالم منتشر گشت بدین اسلام مشرف گردیده عبادت و ریاضت خودرا زیاده کرد وآواز ریاضت او درعالم مشهور بود اورا دختری بود درکمال حسن و لطافت که آب ورنك رخسارش طعنه بخورشید میزد از کلام شیرین وگفتار دلنشین او طوطیان را زبان ناطقه در کلام خشگیده از قضا در همسایگی ن زاهد شخصی ازخویشانش بیمار بود آن‌پری طلعت حورصفت برسم عیادت ازخانه بیرون آمدکه بربالین بیمار برود دراثنای راه جوانی‌ازجماعت انصارکه منعم زاده طرب دوست بود چشمش بدوچشم آن دلارام افتاد عاشق‌چشمان آن پری رخسار شد وهرروز درد دل وشور عشق ‌و زیاده میشد تا صبروآرام او بالمره از او برمت و ازغصه وددد بسان کهربا زرد شده ومدت چهار سال خبر از خورد وخواب نداشت ومتصل در گریه و زاری بود و هرچند دوستان نصیحت میکردند سود نداشت تا رسوای شهر و انگشت نمای مردم گردید و هر وقت کس بنزد آن پری رخسار فرستادی که یکنظر در کارم کن که هلاك میشوم و خون نا حق من درگردن تو خواهد بود و آن دختر با وجود آن حسن وجمال چندان بعبادت حریص بود که همه اوقات قائم اللیل وصائم النهار بود چون پیغامهان آن جوان اورا بتنك آورد عاقبت بنزد آن‌جوان کس فرستاد پیغام داد که ای شیفتهٔ عشق وفریفتهٔ شوق هرچند گفتم‌که از این سودا طمع بردار و از حقتعالی بترس و از پی خیال باطل مرو قبول نکردی الحال بگو که بچه عضووبکدام اندام من عاشق شده‌ای چون این پیغام بدان عاشق بی‌صبر وآرام رسید برخاسته دست وپای پیغام آورنده را بوسیده گفت ای بریده فرخنده پیام بگو که بردو چشم او عاشق شده‌ام چون این خبر بدان دختر پاك سرشت وپاك سیر رسید فی الحال بگزلك غیرت هردو چشم خودرا از کاسه بیرون آورده بنزد آن جوان فرستادکه چون توبرچشم ما عاشق شده‌ای نگهدار چشمی که نامحرم دیده باشد مرا بکار نمیآید جوان چون از این‌کار خبردار گردید جامه برتن دریده خودرا برزمین زده خاك برسر کرده می‌گریست غافله و غوغا در مدینه افتاد همه مردم خبردار شدند آن جوان عاشق طبقی که دختر چشمان خودرا درآن گذاشته فرستاده بود برداشته بخدمت امیر مؤمنان وشاه مردان و مولای انس وجان آورده قضیه را معروض خدمت آن سرور نمود امیرالمؤمنین فرمود ای جوان چرا نظر برجمال اوکردی وعذاب آخرت برخود خریدی جوان بگریه در افتاد عرض‌کرد یا مولا بد کردم و استغفار نمودم که دیگر پیرامون این‌گونه افعال قبیحه نگردم وبسیار زاری نمود مادر دختر چون از این حالت خبر دار شد زاری کنان و سنك برسینه زنان بخدمت مولای انس و جان آمد حضرت بمادر دختر فرمود برو دختر را حاضر کن مادر برفت و دست دختر را گرفته بخدمت شاه مردان آورد چون دختر شرف ملازمت آن سروررا ادراك نمود بپای حضرت افتاد خاك پای آن مولا را برجبین خود مالیده میگفت هزارجان مقدس فدای توباد پس‌حضرت مرتضی علی (ع) هردوچشم را درکاسه اش نهاد و ردای خودرا برسر دختر انداخت وسورهٔ فاتحة الکتاب را خوانده بردو چشمش دمید فی‌الحال چشم دختر درست شد و رویش چون چراغ روشن و پر نور شد پس زبان بمدح و ثنای امیر مؤمنان برگشاد و چشم و روی خودرا در پیش آن جناب بر زمین میمالید و بسیاری از گبر و ترسا بجهت دیدن این معجزه قبول اسلام کردند پس آن حضرت بدختر فرمود ای صالحه چون این جوان‌بسبب‌تو

این جفا و مشقت بسیار کشیده خواهش خاطر من آن است که اورا قبول کنی دختر عرض کرد ای شاه انس و جان و ای خلیفهٔ رحمن هرچه خواهش شما است رضای من درآن است پس حضرت امیر(ع) آن دختر را برای آن جوان عقد بسته بیکدیگرداد آن جوان بمدعای خود رسید و هردو ازهم مراد یافتند و از جمله روایاتی که مناسب این مقام است حدیثی است که یونس بن عبدالله روایت میکند که سالی بحج میرفتم در بعضی از منازل کنیزك حبشی را دیدم نابینا بود و دست برداشته میگفت یارادالشمس علی بن ابیطالب ودعلی بصری یعنی ای خدائیکه آفتاب را برای علی بن ابیطالب باز گردانیدی روشنائی چشم مرا باز گردان گفتم علی را دوست میداری؟ گفت آری والله پس دو دینار زر از کیسه بیرون آوردم و گفتم این را بگیر و در بعضی حوائج خود صرف کن گفت مرا بدان احتیاجی نیست وقبول ننمود و برفتم چون وقت مراجعت بدان منزل رسیدم وی را دیدم چشمش روشن گردیده اهل حج را آب میداد گفتم دوستی علی با تو چه کرد گفت هفت شب دعا میکردم شب هشتم شخصی پیش من آمد و گفت علی را دوست میداری؟ گفتم آری والله گفت خداوندا اگر راست میگوید که علی را دوست میدارد از اعتقاد نیکوی وی و نیت صادقش چشمهای اورا بدو عطا کن درحال هردو چشمم روشن شد گفتم بخدا قسم که بیان فرما که تو کیستی فرمود من خضرم و از جمله موالیان علی و موکل بر شیعهٔ آنحضرت

احب علیا لا ابالی ان فشا و ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء

معجزهٔ هشتاد و چهارم نقل است که درمدینه مردی بود زنی داشت که محب علی و اهل بیت او بود و بمرتبه‌ئی شوق محبت محمد و مرتضی علی داشت که یك روز نادیدن بدو میسر نبود و عادت او چنان بود که هرصبح که برمیخاست بخدمت حضرت خاتم الانبیاء (ص) و علی مرتضی(ع) رفته ایشان را دیده بخانه رجوع میکرد روزی شوهرش از او پرسید که ای زن تو هرروز صبح برمیخیزی بچه کار ازخانه بیرون میروی؟ جواب داد که ای مرد یك روز مرا بی دیدن محمد و علی تلخ است جان مرا بمهر و محبت آن بزرگواران سرشته‌اند هرروز میروم و دیدار ایشان را میبایم و باز گردیده مشغول کارخود میشوم آن مرد گفت ای زن اگر غیر ازمحمد وعلی کسی دیگر تورا ببیند ازمهر ونکاح من بیرون باشی زن گفت بلی مقرر براین باشد پس مدتی براین بگذشت روزی باز بدیدن محمد وعلی میرفت بمرد یهودی دچار گردید یهودی گفت ای زن بکجامیروی گفت ای مرد ازسر راه من دورشو که بدیدن محمد وعلی میروم یهودی گفت اگر راست میگوئی وآنهارا دوست میداری نقاب از روی خود بردار و روی خود بمن بنمای چون یهودی سوگند عظیم داد نتوانست رد نماید گفت خدایا من باشوهرخود عهد بسته‌ام که بجز محمد و علی هرکس روی مرا ببیند ازمهرونکاح بیرون باشم و این مرد مرا سوگند عظیم داد که رد آن نتوانم کرد خدایا تو قادری برجملهٔ تصورات عالم این بگفت و نقاب از روی برداشت حق تعالی صورت اورا بسیار زشت درنظرمرد یهودی بنمود ازاو درگذشت بدرسرای حضرت رسالت پناه آمد اتفاقاً درآن روز دیدن محمد وعلی میسر نشده غمگین بازگشته بخانهٔ خود آمد وتنور گرم کرده نان پخت وآب گرم کرده سرفرزندان خود بشست شوهرش از در درآمد زن روی خودرا بپوشانید مرد گفت ای زن چرا ازمن روی میپوشی؟ زن احوال یهودی بگفت چون مرد این سخن بشنید آتش قهرش در دل شعله ور گردید سر بفکرت فرو برد آنگاه سر برآورده گفت ای زن اگر تو راست میگوئی که محمد وعلی را دوست میداری و رفتن هرروزهٔ تو بجهت دیدار ایشان است و مدعای دیگر نداری برخیز و خودرا در این تنور گرم بینداز زن چون این سخن بشنید برخاسته وضو تازه کرده دورکعت نماز کرده روی فرزندان خودرا نیز بوسیده تا بتنور رود طفلان نوحه و زاری درگرفتند پس مادر اشك بچشم آورد فی الفور دامن از دست کودکان دربرود و خودرا درتنور انداخت در دم دودی تاریك پدید آمد کودکان گریه و زاری بنیاد کردند مردنیز از زاری

کودکان بگریه افتاد چاره‌ئی دیگر ندید دست طفلانرا گرفته واویلا وامصیبتا گویان بخدمت حضرت رسول آمده شرح حال را عرض کرد چون حضرت رسول زاری طفلان بدید اشك بچشم آورد تمامی اصحاب از این واقعه بموافقت رسول خدا بگریه و زاری درآمده رو بخانهٔ آنمرد نهادند و دودی سیاه دیدند که ازخانهٔ آنمرد برفلك میرفت حضرت رسول«ص» دست برداشته گفت خدایا تو قادری برهمه چیزها که این زن را ازآسیب این‌آتش نگاهداری در زمان جبرئیل امین از درگاه حق‌تعالی در رسیده عرض کرد یا رسول‌الله حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید اندیشه مکن دوستان شما را آتش ضرر نمیرساند نه در دنیا و نه درآخرت آن‌زن را از درون‌آتش بطلب حضرت رسول‌ازشنیدن این پیام خوشحال گردیده فرمود باعلی زنرا از درون‌آتش بطلب حضرت امیرالمؤمنین«ع» آواز داد که ای‌محب خاندان‌ما درآن‌آتش چه‌حال‌داری بیرون‌آی آن‌زن ازتنورآوازداد که لبیك یاامیرالمؤمنین و امام‌المتقین و خلیفه سیدالمرسلین در زمان دود ناپدیدگشت زن ازتنور مانند ماه شب‌چهارده مدح و ثناگویان بیرون‌آمد چون‌دید که محمد مصطفی(ص) و علی‌مرتضی هردو حاضرند خودرا درپای‌ایشان افکنده روی‌خودرا بخاك قدم‌ایشان مالید و شکر پروردگار میکرد پس حضرت رسول از او پرسید که حال‌تو در درون‌آتش چگونه بود ؟ آن زن عرضکرد یا رسول‌الله چون بمحبت‌شما خودرا درآتش انداختم شخصی را دیدم که دست دراز کرده مرا از آتش دوربود بیستان‌سرائی برد که چشم‌بنی‌آدم طاقت مشاهدهٔ آن نداشت چون بدانجا رسیدم صدهزارکنیزان ماهروی دیدم که بزیارت من درآمدند و مرا تعظیم کردند که او ازمحبان محمد و علی و اهل بیت او است من بدان حوران درگفتگو بودم که‌آوازی شنیدم که مرا طلب کردند همان‌شخص دست مرا گرفته و درخدمت شما حاضر کرد حضرت رسول از او پرسید که آن شخص‌را میشناسی که ترا ازآتش نگهداشت عرض‌کرد آن شخص حضرت امیرالمؤمنین‌است که درخدمت‌شما حاضر است باز جبرئیل‌امین دررسید وعرضکرد یا رسول‌الله یهودی روی این زن‌را ندید و حق‌تعالی اورا ازنظر یهودی نگاهداشت تا طلاق میان زن وشوهر واقع‌نشود پس زن و شوهر هردو شاد و خرم‌گردیده و طفلان‌نیز بدیدن‌مادر خشنودگردیدند و جناب پیغمبر(ص) و امیرالمؤمنین(ع) بمقام شریف‌خود برگشتند .

معجزهٔ هشتاد و چهارم روایت است که شبی‌ازشبهای ماه مبارك رمضان شخصی‌اراده‌کرد که حضرت امیرالمؤمنین را ضیافت نماید پس بخدمت آن حضرت آمده عرض‌کرد یابن عم رسول‌الله التماس‌دارم‌که قدم رنجه فرموده کلبهٔ این‌کمترین را بنور قدوم مبارك منور فرمائید حضرت اجابت فرمود آن شخص برفت و دیگری آمده و عرض‌کرد یا امیرالمؤمنین و امام‌المتقین استدعا از خلق عظیم شما آنست که کلبهٔ مارا بقدوم شریف خود منور فرمائید حضرت ازآن شخص نیز قبول فرمود چون او برفت دیگر نیز بدین عنوان آمده از آن جناب استدعای ضیافت کرد آن حضرت قبول‌کرد تا چهل‌نفر بی‌خبر از یکدیگر ازآن سرور استدعای ضیافت کردند وآن حضرت از همه قبول فرمود چون وقت نماز شام شد هیچکدام از دیگری خبر نداشتند و همه در فکر مهمانی شاه ولایت بودند حضرت امیرالمؤمنین«ع» بمسجد پیغمبر رفته با آن حضرت نماز جماعت بجاآورد چون از مسجد بیرون آمدند حضرت رسول دست امیرالمومنین را گرفته فرمود بیا تا بخانه برویم و هرچه نصیب باشد باهمدیگر افطار نمائیم حضرت‌امیر فرمود منت دارم و باتفاق‌حضرت پیغمبر بخانه تشریف‌آورده هرچه طبخ بود آوردند و ایشان با یکدیگر صرف فرمودند چون صبح شد وآفتاب عالمتاب عالم را روشن‌گردانید و اصحاب درخدمت حضرت رسالت‌مآب‌آمدند شخصی که اول‌بار حضرت علی‌را تکلیف ضیافت نموده بود گفت عجب دولتی امشب بما روی نمود که حضرت اسدالله‌الغالب علی‌بن ابیطالب مهمان‌من بود و دیگری‌گفت دروغ مگوی‌که حضرت امیر امشب درخانهٔ من بود و بامن افطار کرد دیگری گفت تاچند دروغ میگوئید آن حضرت در بنده خانه کمترین بود القصه گفتگو و نزاع

درمیان اصحاب بلند گردید همگی دعوی بخدمت پیغمبر بردند یکی از اصحاب که درخدمت آنجناب مقرب تر بود گفت شما را چه میشود وغوغا برای چه میکنید امشب حضرت امیر مهمان رسول خدا بود ومن در خدمتشان بودم وسفره را خودم پیش ایشان گسترده وبرچیدم حضار ازاین سخنان متعجب گردیده پس دعوی بگذاشتند وجمله سوگندها یاد کردند که هریك در دعوی خود صادقیم حضرت پیغمبر فرمود شما راست میگوئید منهم راست میگویم که علی امشب مهمان ما بود وبامن افطار کرد جمله اصحاب درحیرت افتادند چون سر امیرالمؤمنین برایشان مخفی بود درتفکر شدند یکی ازایشان عرض کرد یارسول الله یك تن واحد را چقدرمحل هست که خودرا درشبی بچهل قسمت نماید این چهل نفر همه دعوی میکنند که دوش حضرت امیر درخانه ایشان بوده و با آنها افطار کرده این دعوی مارا کی باور میشود ازاین معنی مارا واقف گردان حضرت پیغمبر در جواب آنمرد فرمود خاموش باش که علی مظهر عجائب است وازاین بیشترازاوباور کنید که اگر صد هزارجا حاضرشود همه جا خودرا بنماید علی سر ولایت است وشیر خداست این جماعت همه راست میگویند اما علی امشب مهمان ما بود و با هم افطارکردیم هرکه بولایت علی ومعجزات او شك آورد مردود ومنافق است دراین سخن بودند که جبرئیل (ع) دررسید عرضکرد ای مقصد طه ویس حقت سلام میرساند ومیفرماید که شما در بارهٔ امیرالمؤمنین چندین بحث ومنازعه ننمائید که آن حضرت امشب مهمان ما بود و با حورالعین افطار نمود پس حضرت رسول این سخن را باصحاب بفرمود وجمله حیران شدند و اندك اندك ازسر امیرالمؤمنین واقف گردیدند

معجزهٔ هشتاد و ششم - نقل است که در دیار بیت المقدس یهودی ایلغا نام در زمان خود فاضل تمام و در دمشق نیز فاضلی بود یعقوب نام و دو نفر دیگر بودند یکی را نام شمسان ودیگری اشلامو و ایشان در علوم غریبه واجرام عالم علوی وسفلی وآفرینش عالم و مبدء و معاد تا دور آخر حکم کردند که چه خواهد شد وقتی ایشانرا در بیت المقدس جمعیت اتفاق افتاد همگی نشستند و احوال زمان مستقبل را استخراج کردند پس حکم کردند که در زمان هرمز نوشیروان چهار ماه دیگر در مکهٔ معظمه دربطن مادر شخصی بوجود آید که مخرب دین یهود و ملت نصاری باشد وسایر ادیان سابقه سالفه را نیز باطل ومنسوخ کند وجمعی که اطاعت او نکنند وتابع دین او نشوند بقتل آورند و اکثر علمای آن زمان را از این معنی مخبر کردند ونیز حکم کردند که از قبیلهٔ قریش باشد دیگرحکم کردند که از خاندان ابوطالب باشد بلکه ازنسل ابیطالب ونام مادرش فاطمه بنت اسد باشد پس در دفع این صورت مشورت کردند و از خاندان ابوطالب اندیشه میکردند ودفع آن را مشکل میدیدند زیراکه ابوطالب از اکابر وعظمای اهل مکه بود بعدازتدبیرات بیهوده وخیالات فاسده یعقوب وایلغا گفتند مارا درمکه دوستی هست شمعون نام واز مفتی وعالم آن دیار است اورا از این سخن خبر بایدکرد بلکه باوبایدنوشت بتاکید و مبالغهٔ تمام که بهرنوع مصلحت داند کار او را بسازد پس باتفاق خطی نوشتند که برادر اعظم خواجه شمعون بداند که چهار ماه دیگرازخاندان ابیطالب بن عبدالمطلب المکی شخصی در وجود آید که درتورات اورا ایلیاخوانند وتابعانش علی نامند نام مادرش فاطمه بنت اسد باشد او دین وملت یهود ونصاری را باطل نماید وبقتل وغارت طائفهٔ ما کوشد مساجد وبیوت عبادات را منهدم گرداناند ای شمعون و ای برادرعزیز بهرطریق که رأی شما تقاضا نماید در دفع آن بکوش قبل از تولد یا بعداز تولد بنوعیکه خلل در این معامله نباشد پس آن کتاب را بدست یکی از مخصوصان خود داده و برشتر جمازه باد رفتار سوار کرده هزار دینارخرج راه بدو داده روانه کردند پس آن قاصد راه بیابان درپیش گرفته به ایام معدوده بمکهٔ معظمه رسید و خانهٔ شمعون پلید را پیدا کرده آن کتاب را بدو تسلیم

کرد چون آن ملعون آثار عز وافتخار محمد وعلی (ع) را دربسیاری از کتب دیده بود این خبر نیز بر آن مضاف گردید بترسید و متفکر گشت و در جواب مکتوب نوشت بالرأس و العین عنقریب آنچه مقتدایان راه این فقیررا آگاه کردند بسعی تمام درآن خواهد کوشید ساعة فساعة شما منتظر نتیجهٔ ثمرهٔ این خبر باشید پس نوشته را بقاصد داده روانه کرد ودرخیال باطل وبفکر بیهوده فرو رفت بعدازفکر بسیار رأی آن ملعون بدان قرار گرفت که برهٔ بریان نموده وبزهر بیالوده بخانهٔ ابیطالب فرستد پس برهٔ بکشت و آنرا بریان کرده بزهرآلوده پس بسفرهٔ که لایق ملوك باشد بسته بدست کنیزك داده گفت این‌سفره را بخانهٔ ابوطالب ببروبگوحرم شمعون‌اینرا برسم‌تحفه بخدمت شمافرستاده است چون کنیز بخانهٔ ابوطالب رسید سلام کرده پیغام زن شمعون بحرم ابیطالب رسانید حرم ابیطالب دست دراز کرده که سفره را بگیرد آوازی سهمناك شنید که مگیرساعتی توقف کرد باردیگرخواست که بستاند لگدی برشکم مادر زد که مستان بزهرآلوده است وبرای هلاك ما وتوفرستاده‌اند مادر امیرالمؤمنین (ع) ازترس گرفتن‌سفره را موقوف کرده گفت خاندان مارا باخاندان شمعون هیچ رابطهٔ نیست وبتحفه وهدیه هرگز همدیگررا یاد نکرده‌ایم این تحفه خالی ازمکر نیست و در نزد ما قبول نخواهد شد چون کنیزاین جواب بشنید سفره‌را بازپس‌برده باندرون خانه گذاشته بیرون‌آمد وشمعون را دوپسربود بغایت صاحب جمال ونهایت فهم و کمال هردو بمکتب رفته بودند چون بخانه آمدند پدر ومادرهردوازذوق بگشت باغ رفته بودند پس پسران کنیزك را گفتند ما گرسنه‌ایم درخانه چیزی یافت میشود بخوریم ؟ کنیزك ازمکرآنملعو خبر نداشت گفت اینك دراندرون خانه نان وبرهٔ بریان نهاده پسران چون نام نان وبریان شنیده دویده سرآن سفره نشسته چون لقمهٔ اول بخوردند آماس کرده فی‌الحال جان بدادند ناگاه پدر ومادر از گشت باغ میل خانه کرده بیامدند کنیزك را دیدند گفتند مگر پسران ازمکتب نیامدند گفت آمدند ودر اندرون خانه نان وبریان میخورند ایشان گفتند نان وبریان کجا بوده گفت زن ابوطالب تحفه را قبول نکرده پس فرستاد چون ایشان اینسخن‌شنیدند جامهای چاك زده سروپا برهنه کرده بدرون خانه دویدند وهردو فرزند را کشته دیدند زن فی‌الحال از همان سیخی که بره بریان‌کرده بود برجان خود زد وهلاك گردید و مرد هم همان کاردکه بره کشته بود بشکم خود زده بلعنت ابدی واصل شده بجهنم رفت

معجزهٔ هشتاد و هفتم ـ برخداوندان عقل وذکاء مخفی نماند که کیفیت عروسی‌جناب فاطمهٔ زهرا علیها سلام اگرچه مشتمل برمعجزات حضرت خاتم الانبیاء محمد المصطفی صلی الله علیه و آله است ولیکن چون دراین حدیث اکثرازفضایل جناب مستطاب امیرالمؤمنین (ع) مذکوراست وآخرش نیز معجزهٔ آن سرور است لهذا درضمن معجزات سرور اولیاء ایراد نمودم از امام محمد باقر (ع) مرویٰ است که چون‌حضرت پیغمبرسن‌مبارك جناب‌فاطمه (ع) را درنه‌سالگی‌دیدند درآن اوقات جبرئیل امین از درگاه رب العالمین نازلشده گفت حقت سلام میرساند ومیفرماید که دختر خودرا بشوهر ده وچنین فرمود نور را بنور دیگر بده حضرت فرمود که نور دیگرچیست وکیست جبرئیل عرض کرد نور اول دختر شما و نور دوم علی میباشد حضرت فرمود سمعنا و اطعنا پس صبح بمسجد تشریف آورده بعدازنمازفرمود مرا وحی آمده است که فاطمه را بشوهربدهم وبدانید که اورا بشوهر خواهم داد عبدالله عباس که پسرعم آنحضرت بود عرضکرد یا رسول الله باصحاب خواهی داد یا بملوك و سلاطین وعظما جواب داد که نه بسلاطین نه بعظما ونه باصحاب خواهم داد اما بفرمان خداوند آن عمل خواهم نمود که هرکه راکه خداوند خواهد وفرمان دهد اورا خواهم داد چون اصحاب این را شنیدند جمله را طمع بحرکت آمد شبانگاه ابوبکر کس‌فرستاد بخواستگاری حضرت فاطمه‌وبعدازاندکی

بشیر انصاری کس فرستاد القصه درعرض یك‌هفته یکهزار و نهصد مرد بخواستگاری فرستادند جناب پیغمبر جواب دادند حق‌تعالی فاطمه‌را بهر که میخواهد میدهد مرا دراین باب اختیاری‌نیست بعدازآن عبدالرحمن بن‌عوف که از کرام صحابه بود و تجمل بسیار داشت بحدیکه‌اگر زر نقد خودرا بشتر بار میکرد هزار شتر بایستی بغیر از نقد ملك‌واسباب و استر و اسب و شتر بی‌نهایت داشت سه‌هزار نفر نوکر و عمله و فعلهٔ او بودند وجمع‌آوری مینمودند و هزارنفرغلام کمر بسته داشت و سیصد بازرگان در تجارت وکیل مال‌او بودند القصه بخواستگاری کس فرستاد بخدمت حضرت پیغمبر(ص) حضرت خاموش‌بود پنداشت که خاموشی‌حضرت از راه رضاست عرضکرد یا رسول‌الله هرقدر مال‌واسب‌واستر و شتر وگاو وگوسفند که مارا هست همه‌راکابین‌دختر شما میکنیم‌وچندان زر و زیور و اسباب بخدمت او فرستم که شرحش‌ممکن‌نباشد حضرت رسول درخشم‌شد وکفی‌سنك‌ریزه برداشته برکنارعبدالرحمن ریخته فرمود این‌را ببر تا زر و مالت زیادگردد وآن سنك ریزه‌ها تا در دست حضرت بودند تسبیح میکردند وچون بکنار عبدالرحمن ریخت همه در شاهوار و مرجان گشت وفرمود عبدالرحمن چندبار گفتم که این‌کار تعلق بحق سبحانه و تعالی دارد و جبرئیل‌را فرستاده است که نور بنور ده نور اول فاطمه‌است و نور دوم شخص عظیم‌الشأن باید که خداوند اورا نور خوانده‌باشد و نوربودن بتجمل و اسباب زر و جواهر نیست والله اگرکسی بعدازاین دراین باب بامن‌سخن گوید شکایت اورا بخداوند میکنم در همان‌شب جبرئیل نازل‌شد وعرضکرد یا رسول‌الله حق‌تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه(ع) را بدانکس بده که درشب جمعه ستارهٔ زهره بخانهٔ او فرودآید من‌فاطمه‌را باو میدهم روز دیگر پیغمبر(ص) بمسجد تشریف‌آورده فرمود ای‌یاران شمارا جمله طمع در این معامله میباشد وحی چنین‌آمده که فاطمه را بدانکس دهم که در شب جمعه ستارهٔ زهره بخانهٔ او فرود آید تو نیز بدو عقدکن عمر عرض کرد آن‌شخص از صحابه‌باشد یا غیر اصحاب حضرت فرمود اصحاب باشد پس‌تمامی ازاین‌سخن درطمع‌شدند و درآن‌شب جمله در زینت خانه کوشیدند و عود و عنبر و مشك در مجمرها کرده چراغها افروختند چادرها و پرده‌ها بر در و دیوار خانه‌ها بستند و انواع‌خرمی و شادی بنیاد نهادند حضرت رسول بربام شد تا سیرکند که ستاره چون بیاید و بر بام‌خانه‌که خواهدشد چون‌شب بنصف رسید زهره ازآسمان میل پستی نموده میآمد چنانکه جمله اصحاب میدیدند و تعجب میکردند و زمان نزول زهره اینقدر بودکه جناب فاطمه (ع) سی‌وچهار بار الله اکبرگفت پس زهره فرودآمد وبرپشت بامها گردید تا بر بالای‌خانهٔ امیرالمؤمنین(ع) فرودآمد روشنی‌آن‌شب‌را مانند روز کرده‌بود پس زهره درخانهٔ امیرالمؤمنین فرورفته و بدان حضرت سلام‌کرد و مبارکبادگفته جناب‌فاطمه چون‌دید که ستاره بخانهٔ امیرالمؤمنین فرودآمدگفت الحمد لله که بغیر قبیله و مردم بیگانه واصل‌نشدم سی و سه‌نوبت الحمد لله را تکرارکرد بقدریکه ستارهٔ زهره در خانهٔ امیرالمؤمنین(ع) بودآنگاه ستاره از راهی که آمده بود بصدای عجیب بیرون‌آمده راه‌آسمان را گرفته برفت چون فاطمه علیها سلام باز تجلی ستاره‌را دید گفت سبحان‌الله و از راه تعجب سی و سه نوبت تسبیح را مکررکرد پس زهره بآسمان رفت و جمله اصحاب دیدند و از این معامله طمع بریدند و چون شب پنجشنبه‌گردید جبرئیل آمدکه یارسول‌الله حق‌تعالی خازنان بهشت را فرمود بهشت بیارایند و درخت طوبی را فرمان داده تا حلل‌بیاورند و حورالعین را فرمود تا عطرها وطیبها ازبهشت بیرو آورند وپراکنده‌نمایند تاعالم معطرگردد و یس و حم و طس را بخوانند و فرموده تا فرشتگان درآسمان چهارم جمع‌شوند و بر صحن بیت‌المعمور کرسی از نور بنهند و برمنبر کرامت بگسترانند و فرشتهٔ راحیل نام را که از همه فرشته‌ها فصیح‌تر است امر شده که برآن‌منبر رفته خطبه بخواند بعد ازآن پادشاه عالم فرمایدگواه باشید که من عبیده خود را بغیر علی که ولی منست و وصی و برادر و جانشین رسول من که محمد

مصطفی‌است دادم پس درخت طوبی زیورهای خودرا بریزد و حورالعین نثارها برچینند و بیکدیگر بدهند و بدان فخر نمایند که از نثار تزویج فاطمه‌است آنگاه ابررا فرمان‌دهد تا طومارهای مشك ببارد فرشتگان عرض کنند خدایا طومارها چیست خطاب آید که اینها برات نجات و جواز شیعیان‌علی است از دوزخ هر که فردای قیامت ذره‌ای از مهر علی و اولاد او داشته‌باشد این خط آزادی اوست که بدو خواهند داد و بعنوان هرمکتوبی نوشته که هذا برائت من‌الله‌الجبار لشیعة علی‌وفاطمه من‌النار پس جبرئیل عرض کرد یا رسول‌الله الحال باید که نوررا بنور دهی یعنی حضرت فاطمه‌را بجناب علی پس حضرت بمسجد تشریف‌آورده فرمود تا مردمان جمع شدند و خود بالای منبرآمد و خطبهٔ بلیغ ادانموده‌فرمود ای‌مهاجر و انصار بدانید که‌جبرئیل مرا خبرداده‌است که حقتعالی‌فرشتگانرا درآسمان چهارم جمع کرده‌نزدیك بیت‌المعمور و فاطمه‌را عقد بسته بعلی‌داده و فرموده که من‌نیز عقدکنم‌آنگاه امیرالمؤمنین(ع) را فرمود که‌خود خطبه‌بخوان پس‌آنجناب خطبه‌ئی درکمال‌فصاحت و بلاغت ادانموده فرمود ایهاالناس حضرت‌پیغمبر مرا بشرف دامادی‌خود مخصوص‌فرموده دخترخودرا تزویج من‌فرموده بفرمان خداوند عالم گواه باشید این بگفت و بسجده‌افتاد فرمود الحمدالله‌الذی جبتنی و شرفتنی الی خیرالبریه محمدالمصطفی«ص» پس حضرت پیغمبر فرمود تا طبقی خرما و طبقی مویز طایف و طبقی حلواء انگبین بیاورند عبدالله‌بن‌عباس و عقیل برخاسته آن‌را باصحاب قسمت کردند چنانکه اصحاب را رسید وفرمود تاقدری بجهت‌اطفال بخانه‌ها بردند از راه‌رفتن تیمن‌وتبرك تا هر که‌خور. نیك‌دین‌شود پس حضرت رسول برخاسته بحجرهٔ زنان تشریف‌برده فرمود برخیزید بنزد فاطمه‌رفته اورا مبارکباد گوئید و خرمی‌نمائید و رخوت‌خدیجه مادر اورا بدو بپوشانید و اورا درکرسی‌نشانید و شما برگرد کرسی نشینید و ذکر خدا نمائید و بوی خوش بسوزانید و فرشها بگسترانید آنگاه حضرت بیرون آمده علی‌را طلبیده روی‌اورا بوسیده امیرالمؤمنین(ع)نیز دست‌آنحضرت را بوسید پس حضرت‌پیغمبر فرمود یاعلی میدانم چیزی نداری که‌بدین‌کار صرف کنی امیرالمؤمنین«ع» میفرماید که درا‌عه‌ئی‌داشتم اورا ببازار بردم تا بفروشم در اثنای راه اعرابی برخورد وگفت یاعلی این‌را میفروشی؟ گفتم بلی گفت ‌بچند ؟ گفتم بپانصد درهم اعرابی دست درآستین‌کرده پانصد درهم درآورده بمن داد من‌نیز دراعه را تسلیم کردم و زر را بخدمت‌پیغمبرآوردم حضرت فرمود دراعه را چه کردی ؟ عرض کرم اورا بپانصد درهم فروختم . فرمود : بکه فروختی ؟ عرضکرد : باعرابی . فرمود : میدانی که‌آن اعرابی چه کس بود ؟ عرض کردم : خدا و رسول داناترند . حضرت پیغمبر، فرمود : آن جبرئیل‌بود پیش‌از آنکه تو بهای دراعه را بیاوری دراعه را بمن داد القصه هرنوع متاع و قماش که میبایست خریدند و آن اصحاب نیز تحف و هدایای بسیارآوردند ازگاو وگوسفند و شتر و خرما و برنج و روغن و گندم حضرت پیغمبر فرمود آردگندم زیاد بهمه‌کس دادند تا برای روز جمعه نان پزند امیرالمؤمنین فرمود تا آن شب گاو وگوسفند کشتند و موالیان بدانحضرت یاری میکردند حضرت پیغمبر «ص» بدست مبارك خود گوشت پـاره میکردند چون صبح شد دیگها بار کردند و طعامها پختند پس حضرت پیغمبر امیرالمؤمنین«ع» را فرمود تا جمله مردم از مهاجر و انصار و قریب و بعید را دعوت کن تا همگی حاضر شوند شاه ولایت عرض‌کرد چگونه جمیع‌ایشان را خبرکنم که بعضی در بیرون شهر بکشت و زراعت و آبیاری باغها رفته‌اند حضرت فرمود که بیام مسجد رو و آواز بلندکن و بگو که اجیبوا رسول‌الله حضرت امیر «ع» بیام مسجد رفته ندا کرد خداوند عالم باد را امر کرد که صدای آن حضرت را پنج فرسخ در پنج فرسخ بگوش جمله مردم رسانید القصه جمیع اهل مدینه از آن خبردار شده اجابت کردند از خرد و بزرك اجنبی و غریب و بنده و آزاد جمع شدند حضرت پیغمبر فرمود تا بساطها گستردند و همه را نشانیدند و طعامها کشیدند در طعام خوردن

مشغول گردیدند تا جمله سیر شدند و هر کس بجای خود رفت پس حضرت پیغمبر ام سلمه را فرمود برو ام ایمن حفصه و عایشه واسماء بنت عمیس زن جعفر طیار وسایر زنان بنی‌هاشم را بردار و به خانهٔ فاطمه رفته بکار او مشغول شوید اورا بیارائید وحلل و زیور بکار برید و جامه های مادرش خدیجه در وی بپوشانید و بخانهٔ علی ببرید وخرمی کنید پس زنان برفتند وآنچه حضرت پیغمبر ص‌ا فرموده بود بعمل آورده چون شب شد حضرت رسالت فرمود تا شهبا را که یکی از اسبهای خاصهٔ آنحضرت بود زین کنند و جناب فاطمه را سوار کنند و حضرت سلمان را فرمود تا عنان مرکب را وهمگی خرمی وشادی میکردند ورجزمیخواندند تا آنکه بدرخانهٔ امیرالمؤمنین (ع) علی بن ابیطالب رسانیدند پس‌مردان بنی‌هاشم برگشتند وزنان بسرای امیرالمؤمنین (ع) رفتند مرویست که جبرئیل ومیکائیل بادوصف ازفرشتگان هرصفی هفتاد هزار فرشته برروی هوا ازدرخانهٔ حضرت رسول (ص) تا در خانهٔ امیرالمؤمنین (ع) میآمدند و رحمت ومغفرت ونور نثار میکردند پس حضرت پیغمبر کس فرستاد و امیرالمؤمنین (ع) در مسجد بود اورا بخواند بعداز ساعتی سلمان و ابوذر را طلب نمود فرمود که علی را باندرون خانه ببرید و زنان بنی‌هاشم را بیرون کنید واسماء بنت عمیس زن جعفر طیا را آنجا بگذارید که خدیجه سفارش تهد فاطمه را در حین وفات بدکرده که فاطمه را دروقت عروس شدن تنها مگذار که دلگیر باشد این بگفت وبگریست پس چون زنها بیرون آمدند اسماء بوصیت خدیجه تایك هفته درآنجا بماند وبعدازسه روزحضرت پیغمبر بدیدن فاطمه (س) تشریف برد جناب فاطمه آمد درخدمت پدر بزرگوارخود بنشست حضرت پیغمبر اورا مبارك بادگفت جناب فاطمه از غایت حیا سر در پیش انداخت و هیچ نگفت بعداز ساعتی سر برآورد عرضکرد یارسول‌الله چون مرا فرستادی صباح زنانی را دیدم که جمال و صورت پاکیزه که بزنان دنیا نبودند و زینت و لباسشان نیز بزینت ولباس دنیا شباهت نداشت ودر کمال صفا وخوشبوئی بودند حضرت رسول فرمود که ایشان حورالعین بودند که بمبارکباد عروسی تو آمده بودند در این سخن بودند که شخصی درآمده عرضکرد یارسول‌الله زنان قریش بتهنیت ومبارك‌باد میآیند حضرت پیغمبر(ص) فرمود بگوئید درآیند پس زنان در آمدند در آن حین امیرالمؤمنین پشت ولایت بمحراب رسالت داده نشسته بود و در برابر آنحضرت ستونی بود بگوشهٔ چشم نظر بدان ستون کرده برآسمان نگریست و چیزی بخواند درزمان ستون شق شد ودو شاخ سبزازآنجا بیرون آمده و انواع میوه‌ها درغایت نیکوئی ازآن شاخ ظاهرشد ودرهمان ساعت پخته ورسیده شد امیرالمؤمنین (ع) فرمود یا سلمان هرقدرمیوه که میباید بچین و جهت زنان قریش ببر پس جناب سلمان دست درازکرده از هرجنس میوه بچید و طبقها پرکرده پیش زنان قریش برد آنگاه امیرالمؤمنین ع فرمود این میوه‌ها مخصوص محبان ماست هرکه باما صادق است دست او بدین شاخ میرسد و میتواند میوه بچیند وهرکه با ما صادق نیست دستش نمیرسد و از میوه محروم ماند پس محبان از شادی وسرور دست دراز کرده میوه چیده میخوردند و بخانه‌هاشان میبردند و ضبط میکردند و مخالفان دستشان بمیوه نمیرسید محروم مانده حسرت میبردند و بعضی از آنها بدین ولایت مخلص ومعتقد گشتند و بعضی در مقام عدوت وکینه ثابت بودند و راه جهنم را پیمودند

معجزهٔ هشتاد و هشتم ـ اسماء بنت عمیس از جناب فاطمه زهرا سلام الله علیها روایت میکند که فرمود شبی که حضرت علی ع با من زفاف کرد ازاو ترسیدم زیرا که شنیدم که زمین بااو سخن میگفت بامداد آن واقعه را بخدمت حضرت پیغمبر «ص» عرض کردم آن حضرت بسجده رفته سجده را طول داد چون سر برآورد فرمود بشارت باد ترا یا فاطمه بپاکیزگی نسل بدرستی

که حق تعالی فضیلت داد شوهرت را بر سایر خلایق زمین را فرمود که با او سخن گوید از آنچه بروی اوواقع خواهد شد

معجزهٔ هشتاد ونهم ـ مروی است که روزی حضرت شاه ولایت در کوچهٔ از کوچه‌های مدینه می گذشت مؤمنی را دید در دست منافقی گرفتار است و آن سیاه بخت آن مؤمن را میزد چون چشم آن‌مؤمن بحضرت امیرافتاد فریاد برآورده استغاثه بخدمت آنحضرت نمود امیرالمؤمنین‌ع نزد آنها رفته احوال پرسید مرد مؤمن عرضکرد ای امام مؤمنان و ای خلیفهٔ خداوند رحمن یك هزار وهفتصد دینارزر باین مروانی باید داد الحال ندارم آزارمیکند ومهلت نمیدهد مرا شفاعت کرده بفرمائید که مهلت دهد حضرت فرمود قدر من از این ارفع است که از این شقی منت بکشم چرا از خالق آسمان و زمین طلب نکنم پس سر بسوی آسمان‌کرده عرض کرد ملکاکار سازا بنده نوازا بحق ذات بی‌مثالت و بحرمت محمد و آل محمد کار این مؤمن پاکیزه اعتقاد را برآور وخاطراورا بجهت این دین شادکن فی‌الحال درآسمان گشاده شد وآوازآمد که یاابوالحسن این بنده را بفرمای تا دست بزمین درازکند وهرچه بدست اوآید ازسنك وکلوخ بردارد که حقتعالی برای او زرکند پس‌حضرت شاه ولایت فرمود ای مرد مؤمن دست برزمین درازکن وازسنك وکلوخ هرچه توانی بردار پس مرد مؤمن دست بزمین دراز کرد وچند پاره سنك وکلوخ برداشت بقدرت خداوند ومعجز امیرالمؤمنین (ع) جمیع آنها زرصاف گردید پس حضرت امیر فرمود ای مرد مؤمن قرض خودرا ادا کن و باقی دیگر را نفقه عیال خود کن روز دیگر حضرت پیغمبر (ص) بمسجد تشریف آورده فرمودکیست میان اصحاب که دریك روز یکهزار وهفتصد دینار قرض برادرمؤمن را اداکرده امیرالمؤمنین (ع) عرضکرد یانبی‌الله من بودم حضرت فرمود میدانم ولی‌جبرئیل مرا خبرداد که اصحاب را از سخاوت وکرامت توخبرکنم

معجزهٔ نودم ـ منقول است که وقتی جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام با جمعی همراه بودند درنخلستان های‌کوفه سیر میفرمودند تا بنخلستانی رسیده درزیر درخت خرمائی نشستند وخرما میل میفرمودند رشید حجری همراه بود گفت نیکو نخلستانی است امیرالمؤمنین (ع) فرمود یارشید ترا برچوب این درخت بدار کشند روایت میکندکه پس از وفات امیرالمؤمنین علیه‌السلام هرروزمیرفتم وآن درخت را غمخواری میکردم روزی بدانجا رسیدم آن درخت‌را دیدم پژمرده شده گفتم آه اجلم نزدیك رسید روز دیگر رفتم نصف آن درخت را بریده بودند و ستون چرخ چاهی کرده بودند و روز دیگر شخصی پیش من آمده که امیرعبیدالله ترا میخواهد رفتم چون بدر کوشك رسیدم نصف آن دیگردرخت را دیدم که درآنجا افکنده پای براوزدم گفتم مرا برای توآورده‌اند مرا پیش پسر زیاد بردند آن ملعون گفت بیار از دروغ های صاحبت گفتم بخدا قسم که هرگز دروغ نگفته ومرا خبرداده‌که تو دست وپایم را ببری وبردارم کنی بعدازآن زبان مرا قطع نمائی گفت من اورا دووغگو میدانم دست وپابت ببرم وزبانت را بگذارم پس‌گفت دست و پای رشید را ببریدند و بر دار کردند رشید حدیث های معتبر در حق اهل بیت روایت میکرد و عاقبت دوستان ودشمنان ایشان را بیان میکرد ومی‌گفت این حدیث‌هارا بنویسید پیش از آنکه زبان مرا قطع کنند که مولای من مرا خبر داده‌است وغیر ازاین نخواهد بود شخصی پیش ابن‌زیاد ملعون‌آمد اورا از سخنان رشید خبردادگفت زبانش را ببرید بیامدندکه زبان بیرون‌کن گفت نه این بودکه ابن زیاد ملعون دعوی میکرد که مولا وصاحب مرا دروغ‌گو گرداند پس زبان بیرون‌کرد زبانش را بریدند و رشید را شهید کردند و سعید آخرت شد ولا تحسبن الذین قتلوا فی‌سبیل‌الله امواتاً بل احیاء عند

ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و یستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم و لاهم یحزنون

معجزهٔ نود و یکم ـ مرویست که امیرالمؤمنین (ع) را دوازده پسر بود روزی آن حضرت فرمود که حقتعالی میخواست که مناسبت میان من و یعقوب پیغبر باشد چنانچه اورا دوازده پسر کرامت کرد مرا نیز دوازده پسر کرامت فرمود و همچنان یعقوب اولاد خودرا در حق یوسف وصیت کرده گفت اطاعت امر اونمائید ومطیع ومنقاد او باشید من نیز شما را وصیت میکنم بمتابعت حسن و حسین (ع) و اطاعت امر ایشان عبدالله که یکی از اولاد آنحضرت بود عرض کرد یا امیرالمؤمنین محمد حنفیه نه این چنین است این سخن بسمع شریف آن حضرت رسیده بطبع آن حضرت گران آمده فرمود تو در حال حیوة من چنین جرئت درحضور من میکنی گویا می بینم که تو را دربستر خواب سر بریده‌اند وهیچکس نداند که قاتل تو کیست گویند در زمان مختارعبیدالله ازاو درخشم شد درپیش مصعب بن‌زبیر ببصره رفت شب درمنزلی‌فرود آمد صباح عبدالله را دربسترخوابش کشته یافتند وکس ندانست که بچه تقریب اورا کشته‌اند وقاتلش کیست

معجزهٔ نود و دوم ـ مروی است که شبی رسول خدا از نماز خفتن فارغ شد شخصی از میان برخاسته عرضکرد یا رسول الله غریبم و درویش حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله فرمود کیست که این درویش را طعامی دهد شاه ولایت برخاست ودست درویش راگرفته همراه خود بخانه‌برد فاطمه‌را فرمود درکار این درویش نظری کن جناب فاطمه(س) عرضکرد یاعلی درخانه‌طعام اندك هست که یك کس راکافی باشد وتو روزه داری وحسنین گرسنه‌اند پس همان قدرطعام را بیاورد وبشاه ولایت داد آنحضرت طعام را در پیش درویش نهاده با خود گفت نیکو نبود که با مهمان طعام نخورم واگر بخورم اورا کافی نباشد پس دست مبارك ببهانه اصلاح چراغ بچراغ دراز کرده چراغ را فرو نشانده و جناب فاطمه را فرمود چراغ را بگیر و در روشن کردن درنك کن تا مهمان از طعام خوردن فارغ شود و دست مبارك بطعام بردی و دهان میجنبانید و چنان مینمود که طعام میخورم اما نمیخورد تا آنکه مهمان از طعام خوردن فارغ شد جناب فاطمه (س) چراغ روشن کرد امیرالمؤمنین نگاه کرد طعام مانند اولی باقی بود فرمود ای درویش چرا طعام نخوردی عرض کرد سیر خورده ام اما حق تعالی براین طعام برکت عطا کرده است چون روز دیگر شد حضرت امیر (ع) بخدمت جناب محمد مصطفی (ص) آمد حضرت فرمود یا علی دوش فرشتگان آسمان از آن تعجب کردند که تو کردی حق تعالی در حق تو این آیه را فرستاد که « و یؤثرون علی انفسهم ولو کانوا بهم خصاصة

معجزهٔ نود و سوم ـ از حسین بن علی علیه السلام مرویست که فرمودند روزی سورهٔ « اذا زلزلت الارض » را میخواندم چون بدین آیه رسیدم که « و قال الانسان مالها یومئذ تحدث اخبارها » حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود آن انسان که از زمین سؤال کند و زمین او را اخبار خود می گوید منم راوی گوید که در آنوقت که شاه ولایت این حدیث فرمود ابن‌الکوا حاضربود عرض‌کرد یا علی مراد ازاین آیه چیست وغرض از صاحب این کیست « ولاعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم » آن حضرت فرمود که مائیم رجال ومائیم که بشناسیم دوستان وانصار خودرا از رویهای ایشان ومائیم صاحبان اعراف که در میان بهشت و دوزخ بایستیم و محبان خودرا داخل بهشت ودشمنان خودرا داخل‌دوزخ نمائیم وای‌برکسانیکه انکارما کنند وما انکاراو کنیم و در آن حین که آنحضری باابن‌الکوا گفتگومیکرد چند مرتبه اورا بویحك خطاب فرمود یعنی وای

برتو وحال آنکه ابن الکوا اظهار تشیع میکرد این سر مخفی بود تا روزجنك نهروان ابن الکوا ازجانب خوارج بیرون آمد و با لشگر اهلبیت محاربه نمود تا بآخر لشگریان شاه مردان آنملعون را بدرك واصل کردند سر کار او معلوم شد

معجزهٔ نود و چهارم - مروی است که روزی شخصی بخدمت جناب مستطاب حضرت امیرالمؤمنین «ع» آمد عرض کرد یا علی من ترا دوست میدارم آن حضرت فرمود دروغ میگوئی آنشخص گفت سبحان‌الله گویا تومیدانی که مرا چه در دلست مردی دیگر پیش آمده عرضکرد یاعلی من اهلبیت ترا بسیار دوست میدارم و درود و ثنای آن حضرت را بجای آورده ودر بیان فضایل آن حضرت سعی تمام بظهور رسانید ونزد آنحضرت اظهار تشیع کرد آنحضرت فرمود دروغ میگوئی‌ما را مخنث وحرام زاده ودیوث دوست ندارد و نه آنکس که اورا مادرش درحال حیض‌حاصل کرده باشد هیچیك از اینها اهلبیت پیغمبررا دوست نمیدارند پس آنمرد برفت روزی از جانب معاویه باملازمان امیرالمؤمنین جنك کرده بجهنم واصل شد

معجزهٔ نود و پنجم - عمران بن میثم طمار روایت میکند که از پدر خود شنیدم که روزی شاه ولایت مرا طلبیده فرمود یا میثم اگرداعی بنی امیه ترا بخواند یعنی معاویه علیه الهاویه و امر نماید که از من تبری کن چه خواهی کرد عرض کردم هرگز اینکار نکنم ودست از محبت وتبعیت تو برندارم امیرالمؤمنین فرمود والله امربقتل وصلب توخواهند کردگفتم صبر کنم وجان بدهم وازراه محبت ووداد وطریق اعتقادوانقیادتوبرنگردم « بیت » (عاشق‌ثابت قدم آنکس‌بود درراه دوست رو نگرداند اگر شمشیر بارد بر سرش) حضرت فرمود آنگاه با من در بهشت باشی عمران گفت پدرم بمن‌فرمود روزی باشد که معاویهٔ ملعون مرا ازتوطلب نماید توگوئی پدرم درمکه است جماعتی ازسرهنگان خودرا درقادسیه مقیم نماید و وقت مراجعت مرا میگیرند و به پیش او بیرند که مولایم امیرالمؤمنین مرا خبرداده است چون مدتی بگذشت پدرم بحج رفت در همان وقت معاویه کس بطلب پدرم فرستاد و غلامانش اطراف خانه ماگرفتند ودرطلب پدرم سعی‌بسیارنمودند چون پدرم را نیافتند مرا نزد اوبردند گفت یاعمران پدرت درکجاست حاضر کن گفتم بحج رفته والحال درمکه است جمعی ازتوابع خود همراه من کرده بقادسیه فرستاد چندان درقادسیه مقیم بودند که میثم ازمکه مراجعت کرد اوراگرفته نزد معاویه بردندگفت یامیثم اگرحیوة خودرا میخواهی از ابوتراب تبری‌کن واورا نفرین نما میثم‌گفت هرگزنکنم نفرین‌خدا ورسول بردشمنان ابوتراب باد معاویه اورا بر دارخانهٔ عمروبن حریث صلب نمود پس‌میثم را سرازیرآویختند وبعدازچهار روز خون از دماغ ودهن اوجاری شد میثم در آنحال میگفت سؤال کنید از من تا خبردهم شمارا بفسادها و قبایح اعمال بنی امیه چون سخنان بمعاویه رسید گفت تا میثم را لجام کردند که سخن نگوید ودر همان روز میثم بجوار رحمت الهی واصل شد اول کسی را که دراسلام لجام کردند او بود رحمت الله علیه

معجزهٔ نود و ششم - آورده اند که در راه نهروان لشگر امیرالمؤمنین (ع) در دیری میگذشتند پیری ترسا بربالای دیر بود نعرهٔ زد که ای لشگر پیشوای خودرا بگوئید که نزد من آید خبربامیرالمؤمنین‌ع رسانیدند عنان مرکب را بدان طرف معروف فرمود چون بدیرنزدیك شد پیر دیرانی عرضکرد ای سرور لشگرکجا میروی حضرت فرمود بحرب دشمنان دین میروم پیرعرض کرد درهمین‌موضع توقف‌کن ولشگرخودرا بفرمای که متوجه حرب مخالفان نشوندکه ستارهٔ مسلمانان درهبوط است وطالع اسلام ضعیف چند روزی صبر کن‌تاآن کوکب هابط روبسعود نهد وطالع مسلمانان قوتی‌یابد حضرت فرمود تودعوی علم‌آسمانی میکنی‌مرا ازسیرفلان ستاره خبرده پیرگفت حقاکه من

هرگز نام این ستاره نشنیدم حضرت سؤال دیگر کرد باز ندانست فرمود که ازاحوال آسمانی‌چندان قوتی نداری ازسالات زمین‌بپرسم آنجاکه ایستاده‌ای میدانی که درزیرقدم توچیست وچه چیزمدفونست عرضکرد نمیدانم حضرت فرمود ظروفیست وباین عدد دنانیر مسکوکه نقش وسکه آنها بدین منوال است پیرعرضکرد اینسخن ازکجا میگوئی فرمود حضرت رسول مرا ازاین خبرداده‌که تو بااین قوم حرب کنی ازلشکر توکم ازده کس کشته‌گردند واز لشکر ایشان کم از ده‌کس کشته‌گردند وازلشکر ایشان کم از ده‌کس زنده بگریزند وبیرون روند پیر ازاین سخنان درتحیرشد وحضرت فرمود تا زیر قدم اوبکاویدند آنظرف بیرون آمد ودینارهای آن بهمان عدد بود که حضرت امیر فرموده بود پیر فی‌الحال بردست و پای آنحضرت افتاد باخلاص مسلمان شد و آنحضرت متوجه نهروان شد

معجزهٔ نود و هفتم ـ حسین بن علی (ع) از قنبر روایت میکند که روزی در ملازمت حضرت شاه ولایت بودم که برکنار شط فرات نزول اجلال فرمودند و پیراهن از تن مطهر بیرون کرده اراده غسل فرمود ناگاه موجهٔ دررسید و پیراهن آنحضرت را بجانب شط کشید چون آن جناب سرازآب بیرون آورد هاتفی آوازداد که یا اباالحسن بدست راست خود نظرکن ولطف الهی را نسبت بحال خود ملاحظه کن آن حضرت چون نگریست مندیلی دید که در آن پیراهنی پیچیده وبرکنار شط نهاده‌اند آن حضرت مندیل را برداشته و پیراهن از آن بیرون آورده بپوشید وبرجبینش رقعهٔی دید که برآن رقعه نوشته بودند هذه هدیة من‌الله العزیزالحکیم الی‌علی بن‌ابیطالب هذا قمص هرون بن عمران کذلك اورثناه قوماً آخر یعنی این تحفه‌ایست از خداوند عزیز که افعال اومنوط بحکمت است بسوی علی بن ابیطالب علیه‌السلام همچنین میراث میدهیم که خداوندیم بقومی بعداز قوم دیگر

معجزهٔ نود وهشتم ـ جندب بن عبدالله الازدی روایت میکند که در حرب جمل و صفین با حضرت امیرالمؤمنین (ع) بودم و مرا هیچ شکی نبود که حق بجانب حضرت علی علیه السلام است اماچون بنهروان فرود آمدیم‌شکی‌درخاطرمن افتاد زیرا آن جماعت که باایشان حرب میکردند همه زاهدان ونیك مردان بودند وکشتن آنها کاری بس عظیم بود بامدادی ازلشگرگاه بیرون آمدم ومطهره آب با خود برداشتم پس نیزه خودرا درموضعی زدم وسپر خودرا بدان نهادم و در سایه‌آن نشستم ناگاه مرتضی علی (ع) بدانجا رسیده پرسیدکه هیچ آب همراه داری مطهرهٔ‌که داشتم پیش آوردم بستد و چندان دور رفت که از من غایب شد بعداز زمانی برگشت وضو ساخته در سایه سپر بنشست ناگاه دیدم سواری سراغ آنحضرت میگیرد عرض کردم یاعلی‌این سوار شمارا میپرسد فرمود ویرا بخوان خواندم آمد وعرضکرد یا امیرمخالفان ازنهر گذشتند وآب را بریدند امیرالمؤمنین (ع) فرمود حقاکه آنها ازآب نگذشته‌اند آنشخص‌عرضکرد مخالفان گذشته‌اند حضرت فرمود نگذشته‌اند آنشخص عرضکرد که والله نیامدم تا بدیدم رایات ایشانرا بدینجانب حضرت فرمود والله که آنها نگذشته‌اند وچون گذشته باشندکه محل افتادن وخون ریختن آنها آنجاست پس آنحضرت برخاست من نیز برخاستم وبا خودگفتم الحمدلله‌که میزانی بدستم افتادکه حال اینمرد بشناسم با اومدعی دلیر است وهرگونه سخن‌میگوید یا اورا آئینه هست ازحق‌تعالی‌درکار خود یا ازرسول خبری شنیده است پس با خدا عهدکردم که اگر ببینم که مخالفان از نهر گذشته‌اند اول کسیکه با اینمرد محاربه‌کند من باشم واگر نگذشته اند با مخالفان محاربه‌کنم وازصفوف بگذشتم دیدم که رایات ایشان بحال خود است و هیچکس از آب نگذشته ناگاه حضرت امیرالمؤمنین پس پشت مرا گرفته حرکت داده فرمود ای جندب حقیقت حال برتو روشن‌شد عرض‌کردم بلی یا امیرالمؤمنین فرمود بکارخود مشغول

باش پس بمحاربه ومقاتله مشغول شدم تا بعدازخم اصحاب من را برداشته بودند واز بیهوشی بخود نیامدم تا آنکه محاربه بآخر رسید

معجزهٔ نود و نهم ـ روایت است که روزی حضرت سید الانبیاء محمد المصطفی (ص) را عارضهٔ دست داد وتب محرق روی نمود حضرت علی (ع) بخدمت آن جناب درآمد حضرت پیغمبر فرمود یا علی‌مرا تب تشویش میدهد شاه ولایت دست راست برسینهٔ پیغمبر(ص) نهاد فرمود « یاداء اخرجی فانه عبدالله و رسوله » راوی گوید دیدم حضرت رسالت پناه نشست و فرمود یا علی حق سبحانه وتعالی از فضائلی که ترا کرامت فرموده یکی آنستکه جمیع دردها را مطیع تو کرده هیچ دردی ورنجی نباشد که از امر تو مخالفت کند

معجزهٔ صدم ـ منقول است که بعداز وفات سید کائنات (ص) اصحاب با یکدیگر در مقام نفاق بر آمده و بعداوت قیام نمودند عباس که عم پیغمبر بود گفت من بخلافت اولی‌ترم و ابوبکر گفت اجماع امت با من است که بدو بیعت کرده بودند حضرت امیر (ع) که خلافت حق‌اوبود وبوصیت حضرت رسالت قیام نموده با آن جماعت بمنازعه ومقاتله برنیامد و تحمل برظلمهای صریح ایشان نموده درخلوت خانه عبادت منزوی وبطاعت حق سبحانه و تعالی مشغول بعضی از اسباب جناب پیغمبر (ص) مانند شمشیر و درع واسب و کلام الله که درحضور جناب پیغمبر (ص) نوشته شده بود نزد حضرت امیر (ع) بود روزی جماعت مخالفان مانند ابوبکر و عباس و عمر خطاب وعثمان ومعاویه و سعد وطلحه و زبیر وخالد بن ولید وعبدالرحمن بن عوف وابی‌هریره و انس بن مالك و ابی کعب و ابی‌عبیده جراح وبشیرانصاری وسایرمخالفان درمسجد جمعیت کرده کس بطلب حضرت علی فرستادند چون خبربدان حضرت رسید برخاسته باتفاق امام حسن وامام حسین (ع) ومحمد حنفیه وعون وعباس وعبدالرحمن وسلمان وقنبر و نصیر ومالك و ابوذر غفاری وعبدالله انصاری ومقداد و سعد بن عباده و عبدالله بن مسعود و ابوایوب انصاری و ابوعبیده ثقفی بمسجد تشریف آوردند و چون آن جناب بمسجد داخل‌شد مجموع احبان برخاسته آداب اکرام بجای آوردند چون حضرت قرارگرفت صحابه با او درمقام گفتگو برآمدند وعرض کردند که ای شهسوار معرکه لافتی وسرور مدینهٔ تقوی هیچ میدانی که شما را برای چه طلب کرده‌اند یانه فرمود بگوئید عمرخطاب برپای خاسته گفت ای عزیزان و مسلمانان بدانید که امروز اصحاب جمع گردیده علی را برای آن طلبیده‌اند که چون حضرت رسول وفات کرد او تقدم نموده بتجهیز و تکفین آنحضرت مبادرت کرد و دیگران را بخل داد و در شب دفن کرد و اسبابی که از پیغمبر میراث مانده بود ضبط کرد اگر آنچه از رسول (ص) مانده بارث است تعلق بعباس دارد و اگر بخلافت و نیابت است تعلق بابوبکر دارد که اصحاب او را خلیفه و جانشین رسول خدا میدانند و اورا قبول کردند و بیعت نموده‌اند و علی نیز باید که خودرا یکی ازاصحاب داند واسباب پیغمبررا بصاحب حق‌بدهد آنگاه حضرت امیر سخن درآمد که آنچه درخصوص تدفین رسول است بعدازرحلت آنجناب صحبت امارت وطلب ریاست وخلافت با وجود عدم لیاقت چنان بشما غالب بود که یاد دفن آنحضرت نکردید سه شب جسد شریف آنحضرت را برروی زمین گذاشته دفن اورا بتعویق انداختیم تاشما درآئید ودراین امرمهم‌احتضار که‌اسرع اموراست قیام نموده آنگاه مشغول هواهای نفسانی گردید غلبه خواهش شما را نگذاشت که لحظهٔ از‌خاطر شیطانیه وتسویلات نفسانیه خودرا بازداشته ساعتی متوجه تغسیل وتکفین آن حضرت شوید با آنکه اکثراوقات میدیدید حضرت پیغمبر (ص) نمازهای پنجگانه را بـآخر وقت میانداخت و تجهیز احتضار را برآن مقدم میداشت و درباب اسباب آن حضرت که میگوئید آن حضرت دنیا را قبول نمیکرد وفقررا اختیار

فرموده بود اسب و شمشیر درعی که مانده اسباب جهاد است و شما لایق آنها نیستید هر که قائم‌مقام پیغمبر(ص) و خلیفةالله فی‌الارض است بنص‌خدا و رسول لایق این‌اسباب جهاد است پس عباس گفت یا علی بواسطهٔ این امر جزئی مناسب نیست که ما و تو با یکدیگر منازعه و مجادله نمائیم بفرما تا بروند اسب و شمشیر و زرهٔ حضرت رسول‌را برای‌ما بیاورند و توهم از تابعین باش و عداوت و فتنه را بیکسو نهاده آنچه سایر اصحاب‌نمایند تونیز همان کن امیرالمؤمنین(ع) فرمود ای‌عم بزرگوار نه‌ترا و نه ابوبکر را در میراث و در خلافت حقی‌است بلکه میراث و خلافت حق منست بنص خدا و رسول او و اظهار معجزه اگرشمارا نصی از جانب‌خدا و رسول باشد بنمائید تا ما تابع‌شویم واگر نبوت و ولایت بمیراث بودی اولاد یعقوب جمله پیغمبر بودی و از ایشان غیر از حضرت یوسف کسی دیگر پیغمبر نبود و حال آنکه عباس عم منست و عم پیغمبر است عم نه برادر و نه پسر است اگر برادرهم بودی چیزی باو هم نمیرسید و خلافت حق‌من بودی نه بواسطهٔ پسرعم بودن پیغمبر است و نه‌بواسطهٔ داماد بودن بلکه بنص ایزدی و تفویض رسول بمن رسید و شمارا هیچکدام ازعلوم غریبه و معجزات‌و کرامات نصیبی‌نیست و با اینهمه من اسباب رسول‌را میآورم هر کدام ازشما توانید صاحب شوید پس امیرالمؤمنین قنبر را فرمود برو اسب و شمشیر و درع حضرت رسول را بیاور قنبر اشیاء مذکوره‌را حاضرساخت امیرالمؤمنین(ع) فرمود یا عم برخیز بر اسب سوارشو و زره‌بپوش وشمشیر حمایل کن خواست که بر اسب سوار شود نتوانست که قدم بردارد اسب شیهه کشیده سرکشی و تندی کرده لگد میانداخت و کسی‌دیگررا نزد خود نمیگذاشت پس عباس خجل شد وشمشیر بگشاد و درع بیرون کرده بجای‌خود بنشست عمر(لع)گفت علی اینجا چشم بندی کرد پس روی باابوبکر کرده گفت ای‌خلیفه برخیز وآیةالکرسی بخوان و درع بپوش و شمشیر حمایل‌نما و بر اسب پیغمبر سوار شو پس ابوبکر برخاسته آیةالکرسی میخواند تا درع بپوشید و شمشیر حمایل کرده خواست از مسجد بیرون شود نتوانست که قدم بردارد از بسکه گران گردیده‌بود پس زره بیرون کرد و شمشیر از کمر باز کرد و سبک گردیده راحت شد عمر گفت این افسون خواهد بود از مسجد بیرون‌آمد و این‌آیه میخواند که ان‌الله یمسك‌السموات والارض ان تزولا ولان زالتا ان امسکهما من‌احد من بعده انه کان علیماً غفوراً پس درع‌را پوشید و شمشیر حمایل کرده عزم کرد که بر اسب سوار شود اسب تندی‌نمود و دهن باز کرده روی بسوی آن ملعون نهاد که کار او را بسازد عمر از ترس بیفتاد و اسب از او درگذشت پس هرچند سعی کرد برخیزد نتوانست و زره‌آن بدبخت را چنان فرو کشید که‌گویا صدمن بار در پشت‌او نهاده‌اند پس همچنانکه خوابیده شمشیر باز کرد و زره بیرون‌آورد آنگاه سبك شده برخاست و بجای‌خود رفت پس حضرت امیرالمؤمنین(ع) آواز داد که ای اصحاب هر که اراده دارد که اسباب حضرت رسول را صاحب شود پیش‌آید و تصرف کند جمله خاموش شدند پس شاه ولایت برخاسته درع پوشیده و شمشیر حمایل کرد و اسب را آواز داد اسب پیش‌آمد پای مبارك برآورده سوار شد و بچپ و راست جولان کرد آنگاه فرودآمد و درع بیرون کرد و شمشیر بازنمود آنگاه حضرت امام حسن(ع) را آواز داد که بیا درع را بپوش و شمشیر حمایل‌کن و بر اسب سوار شو امام حسن(ع) بفرمودهٔ آن‌حضرت عمل‌کرد پس امام حسین را نیز آواز داد که بیا و درع بپوش و شمشیر حمایل کن و بر اسب سوار شو امام حسین(ع) بفرمودهٔ آنحضرت عمل‌کرد باز حضرت امیرالمؤمنین(ع) نوبت دیگر درع بپوشید و شمشیر حمایل نموده بر اسب سوارشد و بمنزل شریف تشریف برد و اصحاب‌نیز در رکاب ظفر انتساب آن‌جناب بمنزل خود رجوع نمودند و اکثر اصحاب در مسجد بودند جزم کردند که خلافت حق حضرت علی‌بن‌ابیطالب است و از وی غصب کردند

معجزهٔ صد و یکم ـ مروی است که روزی جناب امیرالمؤمنین (ع) فرمود که چون مرا وفات رسد شتر سواری حاضر شود نقابدار مرا غسل دهد و کفن کند و تابوت نهد باید که یکبار امام حسن (ع) برمن نماز گذارد و یکبار امام حسین (ع) آنگاه تابوت مرا بمیان خانه نهید تا فرزندان وخویشان با من وداع کنند وآن شتر سوار تابوت مرا برشتر بندد وروان شود و شما نیز با تابوت روان شوید وهرجا آن شتر زانو بزمین نهد قبر مرا آنجا بکنید ومرا دفن کنید اما چون حضرت امیرالمؤمنین (ع) رحلت فرمود اعرابی پیدا شد نقاب برروی افکنده آن حضرت‌را غسل داده تجهیز و تکفین نموده شاهزاده‌ها بموجب وصیت حضرت پدر بدان سرور نماز گذاردند و اعرابی تابوت را برشتر بسته خواست که روان شود امام حسن وامام حسین (ع) فرمودند یا اعرابی بخدائی که صالح پیغمبر وخدای اورا آفرید که نقاب از رخ بردار چون برقع برداشت روح مطهر آن حضرت بود که جسد مقدس خودرا جانب قبرمیبرد اما در شواهد از امام حسن (ع) روایت شده که چون حضرت امیرالمؤمنین (ع) وفات کرد شنیدم که قائلی میگفت که بیرون روید این بنده خدا را باما بگذارید پس ما بیرون رفتیم از در آن خانه آوازی شنیدیم که محمد ص درگذشت ووصی او شهید شد نگاهبانی امت که کند دیگری گفت که هر که سیرت ایشان ورزد وپیروی ایشان کند بی‌شك جای او بهشت است چون آواز ساکن شد درآمدیم آنحضرت را دیدیم غسل داده ودر کفن پیچیده ودر روایت دیگرچنین وارد شده که حضرت امیر (ع) فرمود چون من از دنیا بروم اززاویه خانه لوحی پدید آید مرا درآنجا خوابانید بشوئید و ازآستانهٔ خانه کفن وحنوط پدید آید مرا در کفن بپیچیده و در تابوت نهید وتابوت مرا درمیان خانه وضع کنید و فرزندان مرا بدانجا حاضر نمائید تامرا وداع کنند یکبارامام حسن (ع) برمن نمازکند یکبارامام حسین (ع) وچون پیش‌تابوت اززمین برخیزد شما پس تابوت را اززمین بردارید وهرجا که سرتابوت بزمین فرود آید آنموضع را بکنید تابوتی از عاج پدید آید مرا درآنجا دفن کنید

معجزهٔ صد و دوم ـ در شواهد مذکور است که جناب امیرالمؤمنین (ع) حسنین علیهم السلام را وصیت فرموده بود که چون مرا وفات در رسد مرا در سریری نهید و بیرون برده بغرویه برسانید که آنجا سنگی‌سفید خواهید یافت مرا درآنجا دفن‌نمائید پس‌بحکم وصیت آنحضرت را بشب درهمان موضع که الحال بنجف مشهور است دفن‌کردند وقبر مبارك آن حضرت را استوار ساخته با زمین هموار کردند وکسی بدان اطلاع نداشت مگر جمعی از اهل بیت وهمچنین پوشیده مانده بود تا درزمان خلفای بنی عباس روزی هرون‌الرشید بعزم شکار بناحیه غرمین رسیده درآنجا پشتهٔ بود رمهٔ ازآهوان بدان پشته پناه برده بودند هرچند چرخ بدانها انداختند وسگان را بایشان سردادند سگها برمی‌گشتند ونزد آهوان نمی‌رفتند هرون از این و قعه متعجب شده بفرمود تا پیری را از مردم آن بادیه طلبیدند از سر این معنی پرسید پیرگفت از پدران بما چنین رسیده است که قبر مطهر امیرالمؤمنین (ع) دراین موضع است هرون ترك شکار کرده آن موضع را زیارت‌کرده وتا زنده بود هرسال بزیارت آن مقام لازم الاحترام میآمد «اللهم ارزقنا زیارتهم و شفاعتهم بحقك وحقهم و صلی‌الله علی محمد و آله اجمعین و لعنة الله علی اعادیهم و غاصبی حقوقهم ومنکری فضائلهم ومناقبهم الی یوم الدین والحمدلله رب العالمین

مقصد سوم

دربیان معجزات جناب سیدة نساء العالمین وبنت الرسول رب العالمین و زوجة امیرالمؤمنین و امی شبیر و شبر صدیقة الکبری حضرت فاطمه زهراء علیها السلام

مشتمل بر چهارده معجزه

معجزهٔ اول روایت است که روزی حضرت خاتم‌الانبیاء محمدالمصطفی(ص) در مسجدالحرام نشسته بود که جمعی از سرداران عرب بخدمت آنجناب عرض کردند ای افتخار عالمیان ما را مجلس عروسی و مجلس عیشی برپاست که دختر فلان را بپسر فلان میدهیم که از مشاهیر و اشراف عربند و نسبت بشما دارند استدعا از خلق عظیم حضرتت آنستکه جناب فاطمهٔ زهرا را در این عروسی رخصت فرمائید که قدوم مبارك بمجلس رنجه فرموده کلبهٔ مارا منور فرماید ازآنجا که خلق عظیم آن حضرت بود فرمود خوبست بروم و اورا مخبر نمایم اگر اراده کند بیاید این را فرمود برخاسته بحرم تشریف برده فرمود ای‌فرزند و ای نور دیدهٔ دلبند من بدانکه اکابر عرب جمله جمع شده و عروسی‌دارند و بنزد من آمده‌اند که ترا بعروسی خود برند خواهی رفت یا نه ؟ جناب فاطمه (ع) زمانی سر درپیش افکنده آنگاه سر برآورده عرض کرد ای‌حبیب حضرت عزت و ای‌شفاعتگر جملهٔ امت ایشان مرا بعروسی طلبیده‌اند مطلب عروسی نیست بلکه بجهت سخریه و استهزاء است زیراکه زنان و دختران‌عرب جمله با لباسهای فاخره ازحریر و طلا و جواهر زینت کرده‌اند و باکمال‌تنعم و حشمت نشسته‌اند و مرا لباسی غیر از چادر کهنه و پیراهن و موزه‌ئی که چند جای اورا وصله کرده‌اند نیست مرا بدانجا رفتن و با ایشان‌نشستن غیر از شماتت چیزی نخواهد بود چون حضرت پیغمبر (ص) این سخنان از فاطمه (ع) شنید غمناك‌شد ناگاه جبرئیل امین از نزد رب‌العالمین دررسید وعرضکرد یا رسول‌الله حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را با لباسی که دارد بعروسی فرست که مارا در این حکمتی است حضرت پیغمبر پیغام حق تعالی را بحضرت فاطمه بیان فرمود پس جناب فاطمه شکر و سپاس خداوند متعال را بجای آورده عرض کرد هرچه حکم الهی است عین شفقت و مهربانی است پس برخاسته جامه‌های کهنهٔ خود را پوشیده از پدر همت خواسته بعروسی رفت اما از جهت شماتت قبایل عرب دلتنك و فرشتگان هفت آسمان سر نیاز بدرگاه حضرت رب‌العالمین نهاده و عرض کردند بار خدایا این دختر پیغمبر آخرالزمان است که او را بر جمیع پیغمبرات برگزیده‌ئی او را دل‌شکسته مکن پس خطاب از جانب رب جلیل بر جبرئیل صادر شد که دختر برگزیدهٔ مارا درباب وآنچه باید بجهت او مهیا کن پس جبرئیل بتعجیل‌تمام بجنت‌الفردوس شتافته و جامه‌های بهشت حاضر کرد هنوز حضرت فاطمه (ع) هفت قدم ازخانه بیرون ننهاده بود که صدهزار حوری ماه‌لقا درگرد وی حاضرشدند و جبرئیل سر تا پای فاطمه‌را از سندس و استبرق بیاراست و حوریان هر ساعت خاك قدم جناب فاطمه(ع) را بطریق جواهر سرمه بچشمها میکشیدند چون جناب فاطمه (ع) آن حشمت و جلال و لطف حق‌تعالی را نسبت بخود ملاحظه کرد سر بسجدهٔ شکر گذارد

حق‌تعالی روشنی و تجلی چندان از نور پاك خود نثار فرموده بود که بشرح ممکن نباشد پس فاطمهٔ زهرا «ع» حمد و ثنای حضرت ذوالجلال میکرد و میرفت تا آنکه بخانهٔ عروسی رسید زنان عرب جمله در انتظار آن معصوم مطهر بودند که ناگاه دیدند روشنائی مانند برق عالم‌را روشن کرده مردم آن محله حیران‌شدند که این روشنی‌را سبب‌چیست ناگاه‌آواز‌حوریان برآمد بلطافتی که هرکه‌شنیدی غش کردی و همهٔ آن‌جماعت ازحسن صورت ایشان متحیر شده عروس‌را تنها گذاشته باستقبال ایشان شتافتند فاطمهٔ زهرا را دیدند که با صدهزارحوران بهشتی خرامان میآمدند و حوران عود و عنبر در مجمرها میسوزانیدند و دست و پای حضرت فاطمه‌را بوسیده باحترام‌تمام اورا بخانه درآوردند چون آن سیدهٔ محترمه قرارگرفت حوریان در روی‌هوا صف‌زده ایستادند بنحوی که پای‌هیچکدام برزمین نبود زنان عرب از ملاحظهٔ غلبهٔ نورانیت و عطرهای بهشت دمبدم میافتادند و سجده میکردند و عروس‌نیز ازکرسی درافتاده مدهوش‌شد بعد از ساعتی درآن بیهوشی جان بحق تسلیم کرد چون آن جماعت عروس‌را مرده یافتند صدای شیون بلند شده جمله بگریه و زاری نشستند عروسی مبدل بعزا گردید حضرت فاطمه «ع» از مشاهدهٔ آن واقعه بسیار مکدرگردید پس برخاسته وضوء تازه کرد و دو رکعت نماز کرده آنگاه سر بسجده نهاده عرض‌کرد ملکا بنده‌نوازا بعزت و جلال لایزال تو و بحرمت شرف طاعات بندگان‌خاص و ببرکت محمد و علی که برگزیدگان تو اند که‌این ضعیفه را از لطف‌خود از این‌شرمساری خلاص فرما هنوز حضرت فاطمه«ع» در مناجات بود که عروس، عطسه زده ازجای برخاست و بدست‌و پای فاطمه«ع» افتاد عرض کرد السلام علیك یا بنت رسول‌الله تو بر حقی و پیغمبری‌که پدر تست برحق است و خدائی‌که تو و پدرت پرستید بر حقست وکسانی‌که راه بت پرستی در پیش‌گرفته‌اند بر باطلند آورده‌اند که درآن روز هفتصد مرد و زن ازکسان عروس و غیر ذلك ایمان‌آوردند و از شرك وکفر بیرون‌آمدند و این معجزهٔ حضرت فاطمه علیها سلام در تمام شهرها شهرت‌کرد پس حضرت فاطمه «ع» ازآنجا بخانه رجوع فرمود تمامی حالات را بخدمت سید کاینات بیان‌کرد آنحضرت سجدهٔ شکر نموده فرمود ای نور دیده ازآنچه توگفتی هزارمرتبه بیشتر و بهتر از خدای‌تعالی امیدوارم.

معجزهٔ دوم روایت است‌که روزی امیرالمؤمنین «ع» بحجرهٔ فاطمهٔ زهراء تشریف آورده دیدند که حسنین«ع» را میخوابانید وآن دوگوشوارهٔ عرش عزت از غایت گرسنگی بخواب نمیرفتند عرض کرد یا علی برو و طعامی تحصیل فرمای که این‌کودکان از غایت‌گرسنگی بخواب نمیروند، حضرت امیر نزد عبدالرحمن‌بن عوف شده و دیناری زر قرض خواست عبدالرحمن بخانه رفته‌کیسهٔ زر بیرون‌آورد و عرض‌کرد این صد دینار است بستان و عوض آن مده حضرت امیر«ع» فرمود قبول نکنم زیرا که از حضرت پیغمبر «ص» شنیده‌ام که یدالعلیا خیر من‌السفلی یعنی دست بالا بهتر از دست زیرین‌است اما یك دینار بمن قرض ده و این حدیث بشنو که مهترعالم محمد المصطفی «ص» فرموده الصدقة عشرة والقرض ثمانية عشرضعفا یعنی‌صدقه را یکی ده عوض باشد و قرض یکی‌هیجده عبدالرحمن یك دینار قرض بحضرت امیر «ع» داد آن‌حضرت روانه‌شد در اثناء راه مقدادبن‌اسود را دید که برکنار راه نشسته بود فرمود ای مقداد در این وقت چرا اینجا نشسته‌ئی؟ عرض‌کرد برای ضرورتی فرمود آن چیست عرض‌کرد چهار روز است طعام نیافته‌ام حضرت فرمود این دینار طلا بگیر تو ازما اولی‌تری‌که چهاروز است طعام نیافته‌ئی و ما سه‌روز، چون آن دینار بمقداد داد وقت نماز شام بود روی‌مبارك بمسجد پیغمبر نهاد و باآنحضرت نماز جماعت بگذارد چون فارغ شدند حضرت پیغمبر«ص» فرمود باعلی بخانهٔ شما میآیم و مهمان‌شما خواهم شد حضرت امیر«ع» عرض‌کرد عزة و

کرامة پس پیش از پیغمبر بخانه رفته حضرت فاطمه (س) را بشارت داد از آمدن آنحضرت آنگاه حضرت رسول ازعقب امیرالمؤمنین (ع) بحجره جناب فاطمه تشریف آورد حضرت زهرا بخانه دیگر رفته روی بخاك نهاد وعرضکرد خداوندا بحرمت محمد وآل محمدکه طعامی برما فروفرست هنوز درسجده بودکه بوی طعام برمشام اورسید سربرداشت کاسهٔ بزرك دید پرازطعام واز او بوئی میآمد خوشتر ازبوی مشك پس آنرا برداشته درپیش حضرت محمدالمصطفی (ص) وعلی مرتضی نهاد حضرت پیغمبرفرمود « من این لك هذا الطعام » یعنی از کجاست ترا این طعام جناب فاطمه عرضکرد « من عندالله یرزق من یشاء بغیرحساب » یعنی این طعام از نزد خداست روزی میدهد آنرا که میخواهد بیگمان آنحضرت فرمود شکرخدائی راکه مرا فرزندی عطا فرمود چون مریم که هرگاه زکریا نزد وی رفتی طعام درپیش اویافتی فرمودی « انی لك هذا الطعام » اودرجواب میگفت « من عندالله یرزق من یشاء بغیرحساب » پس حضرت پیغمبر «ص» وحضرت امیر (ع) و حضرت فاطمه (س) از آنطعام میخوردند سائلی بردرآمد حضرت امیر (ع) خواست که ویرا طعام دهد حضرت رسول فرمود یاعلی مکن که این ابلیس لعین است خبر یافته که ما از طعام بهشت میخوریم آمده تا باما مشارکت نماید روزی جناب رسول خدا وعلی مرتضی درمسجد بودند اعرابی بیامد وحضرت امیررا بخواند و کیسه زر بدانحضرت داده ناپیدا شد حضرت امیر(ع) آن کیسه را بخدمت حضرت پیغمبرآورد حضرت فرمودکه یاعلی میدانی که این اعرابی که بود عرضکرد خدا و رسول عالمترند فرمود آن اعرابی جبرئیل بود در اینوقت گنجی از گنجهای زمین برداشت حقتعالی ازبرای آن یکدینار زر که بمقداد دادی ترا بیست جزء ثواب عطا فرمود وجزء آنرا دردنیا معجل گردانید یکی این کیسه ودیگری آنمانده و تتمه را در آخرت عطا خواهد فرمود چنانچه هیچ چشمی مانند آنرا ندیده باشد وهیچ گوشی نشنیده

معجزهٔ سوم - مفضل بن عمر روایت میکند که جناب مستطاب امام جعفر صادق (ع) فرمود در آن وقت که تزویج خدیجه با حضرت رسالت پناهی واقع شد زمان قریش بالتمام از او مفارقت اختیار کردند بنابر آنکه برتزویج او بر آنحضرت راضی نبودند و هرچند مبالغه و الحاح در ترك آن تزویج نمودند خدیجه خاتون از ایشان قبول ننمود از این سبب رنجیدند و راه آمد وشد ازجانب خدیجه خاتون بریدند ومطلقاً بمجلس او حاضر نمی‌شدند خدیجه خاتون ازاینمعنی غمناك وازبی‌مونسی اندوهناك میبود چون بجناب فاطمه زهرا حامله گردید جناب فاطمه (ع) بااوسخن میگفت و مونس او میبود و خدیجه خاتون اینمعنی را پنهان میداشت تا روزی حضرت رسالت (ص) بحجره خدیجه خاتون تشریف آورد وشنید که خدیجه با کسی سخن میکند حضرت فرمود یا خدیجه با که صحبت میکنی عرضکرد یارسول‌الله با این فرزندکه درشکم منست حضرت فرمود ایخدیجه جبرئیل مرا بشارت دادکه این فرزند پاکیزه نهاد دختری باشدکه حقتعالی اورا اولاد پاکیزه نهاد عطانماید و فرزندان اورا ذریهٔ من گرداند و ایشانرا امناء دین و خلفاء روی زمین گرداند بعداز آنکه وحی الهی از زمین منقطع شده باشد خدیجه خاتون از این خبر در غایت خوشحال ومسرور گردید راوی فرمایدکه خدیجه خاتون درحین ولادت حضرت فاطمه (ع) خواتین قریش‌را خبرنمود ایشان ابا نمودند گفتند توباماممخالفت ورزیدی ویتیم ابوطالب‌راکه مال وخدم ندارد قبول کردی مارا بتوانس نمانده بولادت توحاضر نمی‌شویم خدیجه ازاین جهت غمناك ومتفکر گردیدکه امر ولادت او را که کفایت کند ناگاه چهار زن بلند بالاکه بزنان بنی‌هاشم‌شبیه بودند بحجره جناب اودرآمدند خدیجه ایشانرا از زنان بنی‌هاشم گمان کرده اظهار شکوه نمود یکی ازآن زنان گفت ای خدیجه اندوهگین مباش و خاطر شریف خودرا محزون مدار که ما رسولان پروردگاریم که بجهت کفایت مهمات تو فرستاده

اند تا مهمسازی ولادت فرزند مبارك تو نمائیم من خواهر تو ساره زوجه ابراهیم خلیلم وآن دیگر آسیه بنت مزاحم است رفیق توباشد در بهشت وآن دیگرمریم بنت عمران مادر عیسی(ع) است وآن دیگر زوجه آدم (ع) است خدای تعالی مارا برای کفایت مهم تو فرستاده پس یکی ازایشان جانب راست خدیجه نشست ویکی جانب چپ ویکی ازپس ویکی از پیش وچون حضرت فاطمه بزمین آمد ازجمیع آلودگیها پاکیزه ومطهر بود ونوری از او ساطع بودکه روی زمین را فراگرفت ودوحوری از بهشت عنبر سرشت نازل شدند ودر دست هریکی ازایشان طشتی و ابریقی ازآب کوثر پس آن چهار خاتون جناب فاطمه (س) را از آب کوثر شستند و در خرقهٔ از شیر سفید تر واز عنبر و مشك خوشبوتر پیچیدند وخرقه دیگر مقنعهاش کردند بعد جناب فاطمه زهراء بسخن درآمده گفت اشهدان لااله الا الله وان ابی رسول الله سیدالانبیاء و ان علیا سیدالاوصیاء وولدی سادة الاسباط پس بریك یك ازحضارمجلس سلام کرد وهریك ازآن خواتین اورا در برگرفتند واز کمال مهر ومحبت بوسه بدست وپای خدیجه خاتون دادند وگفتند بگیر این طاهر ومطهره را که حقتعالی اورا واولاد اورا پاکیزه گردانید ازجمیع دنائس ومماصیومبارك گردانید پسخدیجه خاتون اورا گرفت وبغایت مسرور وخوشحال گردید وجناب فاطمه (س) دریکروز بقدر یکماهه سایر اطفال نشوونما میکرد و حضرت پیغمبر (ص) در شأن او فرمود که « فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی فمن اذی الله » مرویست از امام جعفر صادق (ع) که بعداز وفات حضرت خاتم الانبیاء (ص) هفتاد وپنج روز دراین دار فنا مکث فرمود وروز بروز اندوهش برمفارقت آنحضرت زیاد میشد و درغایت ازوضع دنیا وکید اعداء مهموم میبود وبجهت تسلیت خاطر جناب فاطمه (س) جبرئیل بحجرهٔ اومیآمد وحضرت فاطمه (س) از آمدن جبرئیل روائح طیبه استشمام مینمود وآواز اورا میشنود اما اورا نمیدید وآنچه نسبت باولاد امجاد او واقع خواهد شد آن سیده را خبر میداد

معجزهٔ چهارم - مروی است که زنی صالحه و عفیفه بود ام ایمن نام که دائمالاوقات درملازمت خاتون قیامت میبود وبخدمات آن اختربرج رسالت اقدام مینمود چونحضرت فاطمه (س) از این عالم رحلت فرمود ام ایمن را دیدن منازل آنحضرت غم واندوه متزاید گشت والم ومحنت متکاثر میگردید قسم یاد کرد که دیگر در مدینه نباشد پس متوجه قری گردید در اثنای راه از کثرت گرما وشدت حرارت هوا تشنگی بسیار برازغلبه کرد واز غایت عطش مضطرب شدگفت بار خدایا من خادمهٔ فاطمهٔ زهراء بنت رسول الله و تشنگی هلاکم میسازد فیالحال هاتفی آوازدادکه ای ام ایمن سربالا کن چون نظر بآسمان کرد سبوئی ازآسمان آویخته دید پرازآب سرد و شیرین وخوشگوار از آن آب آشامید وشکر وثنای الهی بجای آورد وهفت سال بعدازآن زنده بود و در آن هفت سال اورا باکل و شرب احتیاج نبود و در وقت شدت حرارت وکثرت عطش وگرما مردم بصحبت اومیرفتند واز برکت انفاس اواطمینانمییافتند

معجزهٔ پنجم - مروی است که وقتی حسنین علیهم السلام سه روز چیز نخورده بودند از گرسنگی بیتاب گردیده از مادر چیزی طلب کردند چون در خانه از جنس خوردنی چیزی نبود مردم ایشان را ببهانهئی تسلیداده میفرمود همین لحظه جد بزرگوارتان میآید چیزی میآورد پس می رفتند بعداز لحظه باز آمده زاری میکردند تا بحدیکه جناب فاطمه دلگیر شد واشك ازچشم مبارك روان ساخت پس برخاسته وقدری سنك ریزه جمع نموده در دیگی کرد وآب بربالای آن ریخته و سردیك را پوشانیده وآتش درزیرآن روشن کرد تابجوش آمد وبطفلان فرمود ای جانان مادرصبر کنید اینك طعام بار کردهام هنوز پخته نشده ایشان بیرون میرفتند و بعداز زمانی میآمدند و بمادر

عرض میکردند اگر پخته است بجهت ما بیاور جناب فاطمه(ع) میفرمود الحال بارکرده‌ام هنوز خام است ساعتی توقف‌نمائید تا پخته شود پس امام حسن«ع» بر سر دیك رفته سرپوش از او برداشته‌و گفت ای‌مادر اگر پخته‌است و اگر خام جهت ما قدری بیاور تا بخوریم حضرت فاطمه کاسه برداشته فرمود عجب که پخته باشد چون بسر دیك‌آمد دید طعامی در کمال خوبی و خوشبوئی در دیك است پس بیرون‌آورد و پیش شاهزادگان نهاد ایشان بطعام‌خوردن مشغول شدند پس جناب فاطمهٔ زهراء برخاسته وضو تازه کرد و دو رکعت نمازشکر بجای‌آورده بعد ازآن هر گاه که آن خاتون درماندی همان سنك‌ریزه جمع‌نموده در دیك نهاده بعدازساعتی همان طعام نیکو از دیك درآورده پیش‌طفلان معصوم‌خود نهادی چون این‌خبر بحضرت پیغمبر«ص» رسید فرمود الحمد لله که درتو هست آنچه در ذریهٔ انبیاء و اولیای سابق بوده.

معجزهٔ ششم شیخ مفید در امالی خود از حضرت رضا (ع) نقل‌کرده که آنحضرت فرمود: لباس حسنین (ع) کهنه شد و ایام عید نزدیك شد بخدمت مادر خود فاطمهٔ زهراء (ع) آمده از لباس کهنگی خود شکوه کرده و فرمودند: جمیع کودکان عرب بـانواع لباسهای فاخر مزین گشته بدان تفاخر مینمایند تو چرا برای‌ما لباس سرانجام نمیکنی جناب فاطمه(ع) از استماع این‌سخن‌آب بر دو دیدهٔ مبارك بگردانید و فرمود: ای جانان‌مادر من در اندیشهٔ شمایم‌و امیدوارم تا رسیدن عید خیاط قدرت جامه‌های شمارا دوخته و پرداخته بشما رساند پس شاهزاده‌ها منتظربودند تا آنکه عید رسید ایشان بخدمت حضرت‌فاطمه (ع) آمده همان کلام را اعاده فرمودند و تقاضای جامه نمودند بازحضرت خیرالنساء ایشان‌را تسلی‌خاطر داده بگوشه‌ئی رفته از روی خضوع و خشوع تمام دست نیاز بدرگاه حضرت بی‌نیاز برداشته و عرض‌کرد: ای‌خدای مهربان تو قادری‌که دل فرزندان مرا بهر رنك که خواهش‌آنها باشد بنوازی وایشان‌را نا امید و مرا پیش‌ایشان شرمسار نگردانی هنوز جناب‌فاطمه ع در مناجات بود که شخصی در خانه را بکوفت چون جناب فاطمه تفحص نمود شخصی جوابداد که من خیاطم و جامه‌های شاهزاده‌ها را آورده‌ام پس دید که شخصی بقچه‌ئی از زیر بغل درآورد چون‌آنرا گشوده عمامه و دراعه و سراویل و خفاز هریك دو عدد بود پس جناب فاطمه زبان بشکر و ثنای حضرت رب‌العالمین گشود شاهزاده‌هارا بدان خلعتهای الهی مزین گردانید و ایشان درغایت خوشحال شده عرض کردند ای‌مادر هیچیك از کودکان عرب لباسی بلطافت‌لباس‌ما ندیده و هرگز نپوشیده‌اند درآن‌اثناء حضرت رسالت«ص» از در درآمد و حسنین را در برگرفته و فرمود ای‌فاطمه‌آن‌خیاط را شناختی؟ عرض‌کرد هرگز بخوبی‌او ندیده بودم حضرت فرمود بلی او خازن بهشت‌است فاطمهٔ زهراء عرض‌کرد یا رسول‌الله شمارا که از این واقعه خبرداد حضرت فرمود خازن ببالا عروج ننمود تا مرا از این واقعه مطلع نفرمود.

معجزهٔ هفتم جناب سلمان روایت میکند‌که بعد از وفات حضرت خاتم‌الانبیاء محمد مصطفی روزی بحجرهٔ جناب فاطمه (ع) درآمدم چون مرا دید آغاز شکایت‌کرده فرمود ای‌سلمان برمن جفا میکنی‌که بدیدن‌من بسیارکم میآئی پس مرا نزد خود نشانید فرمود دوست میداری ترا خبر دهم‌که از استماع‌آن بسیار خوشحال شوی؟ گفتم بلی یا بنت رسول‌الله پدر و مادرم فدای تو باد فرمود: دیروز نشسته و در حجره‌را بروی‌خود بسته‌بودم و در خیال‌آن بودم که‌بعد از وفات پیغمبر(ص) وحی الهی و نزول ملائکه از خانهٔ ما قطع‌شد‌که ناگاه در حجره بی‌آنکه‌کسی بگشاید مفتوح گردید سه نفر جلیله و جمیله بحجرهٔ من درآمدند و بعداز اداء تحیت و سلام‌گفتند ما حوران بهشتیم پروردگار عالم ما را از بهشت بخدمت تو فرستاده ای سیدهٔ عالم و اسوهٔ طاهره بنی‌آدم بسیار مشتاق حضور وافرالسرور شما میبودم من یکی‌از ایشان‌را بزرگتر دیدم پرسیدم نام‌توچیست گفت نام‌من مقدوده‌است

حق‌تعالی مرا برای‌مقداد خلق کرده تا دربهشت انیس‌او باشم ازدومی پرسیدم که اسم‌تو چیست ؟ گفت سلمی خداوند متعال مرا برای ملازمت ومصاحبت جناب سلمان‌فارسی آفریده تا در ریاض جنان با او باشم پس از سومی تحقیق‌اسم نمودم گفت نام من ذره‌است خداوند عالم مرا بجهت موانست وملازمت ابی‌ذر غفاری خلق‌فرمود آنگاه یك طبق رطب تازه ازبهشت نزد من حاضر کردند از برف سفیدتر و از عنبر اشهب و ازمشك اذفر خوشبوتر من قدری بجهت‌تو حصه برداشتم زیرا که‌تو ازما اهل‌بیتی پس رطب‌را حاضر کرده فرمود یاسلمان بدین‌رطب افطار کن و فردا دانه‌اش‌را بیاور سلمان فرماید درآنوقت که‌آن رطب همراه من بود و بمنزل‌خود میرفتم بهرکس که میرسیدم میگفت بوی‌مشك ازتو استشمام میکنم مگر باتو چیزی ازطیب هست وچون با آن‌رطب افطار کردم دانه در درون او نیافتم روز دیگر بخدمت حضرت فاطمه (ع) رفتم و عرض‌کردم یا بنت رسول‌الله آن رطب‌ها دانه نداشت فرمود یا سلمان آن رطب از نخلی است که حق‌تعالی دربهشت جهت من نشانیده ندانسته‌ئی که فواکه و اثمار بهشتی را دانه نمیباشد آنگاه فرمود که آن حوران دعائی میخواندند که قبل از این پدرم حضرت پیغمبر(ص) مرا تعلیم‌آن دعا فرموده‌بود و هرصبح و شام میخواندم و بمواظبت این‌دعا هرگز مرا تب عارض‌نشد دعا اینست بسم الله‌الذی‌خلق‌النور الحمد لله الذی خلق‌النور وانزل‌النور علی‌الطور فی‌کتاب مستور فی‌رق منشور بقدر مقدور علی‌نبی محبور الحمد لله الذی هو بالعز مذکور و بالفخر مشهور و علی‌السراء والضراء مشکور و صلی‌الله علی محمد وآله‌الطاهرین جناب سلمان(ع) روایت میکند که این‌دعا را از آن‌حضرت یادگرفتم زیاده از هزارکس را از مردم مدینه تعلیم‌کردم که همه علت تب داشتند همگی ببرکت این‌دعا صحت یافتند .

معجزهٔ هشتم روایتست که وقتی حضرت محمدالمصطفی(ص) گرسنه‌بود چنانکه سه روز بود که طعامی‌تناول نفرموده‌بود پس بحجرهٔ حضرت فاطمه(ع) تشریف‌آورد وآن نوگل‌گلشن عصمت‌را شکسته رنك دید چون سبب پرسید عرض‌کرد پدرجان سه‌روز است که طعام نخورده‌ام و حسنین نیز ازگرسنگی رنجور و بی‌تاب شده‌اند و بالاخره خفتند سید ابرار آن دو نور دیده را بیدار فرموده یکی‌را بر ران راست و یکی‌را بر ران‌چپ نشاند و حضرت فاطمه‌را در پیش‌خود جای‌داد و دستهای مبارك‌گردن حسنین حمایل‌ساخت و حضرت امیرالمؤمنین(ع) نیز درآمده از قفا دست درگردن‌حضرت مصطفی انداخت چون‌آن برگزیدگان‌حضرت باری مانندگل‌ولاله برگرد مجد و بزرگواری برآمدند آنجناب بجانب آسمان نظر نموده عرض‌کرد الهی و سیدی و مولای اینان اهل بیت منند رجس و آلودگی‌را ازایشان دورگردان پس حضرت خیرالنسا برخاسته بخانهٔ دیگر رفته دو رکعت‌نمازگذارد و دستها بسوی‌آسمان برداشته بدین‌مضمون که الهی و سیدی اینك پیغمبر تو و علی پسرعم پیغمبرتو و حسن و حسین دو نوادهٔ پیغمبرت خدایا فرو فرست برما مائده چنانکه بر بنی‌اسرائیل فرو فرستادی ایشا خوردند و بدان‌کافر شدند برما فروفرست که ما بدان ایمان‌آورده‌ایم هنوز دعا بانجام نرسیده بودکه‌کاسهٔ بزرگی دید و بوئی خوشتر از مشك اذفر ازآن میآمد پس فاطمهٔ زهرا (ع) آن‌کاسه را برداشته در نزد آن صدرنشینان مهمان‌سرای عالم خاك‌گذاشت امیرالمؤمنین (ع) پرسید که این از کجاست ؟ حضرت اشرف نبوی فرمود بخور و مپرس یا ابوالحسن حمد مرخدائی را که نمیراند مرا تا فرزندی داد مثل مریم بنت عمران که هرگاه زکریا نزد او رفتی در محراب پیش‌او رزقی یافتی گفتی یامریم این ازکجاست ترا گفتی از نزد خداست هرکه‌را خواهد روزی دهد اورا بیحساب پس همگی‌ازآن‌طعام خوردند و چون فارغ‌شدند حضرت پیغمبر(ص) تشریف بردند .

معجزهٔ نهم سیف‌النظر طوسی درکتاب سنن‌الجامع آورده که یکی از منافقان مدینه حضرت مرتضی علی (ع) را در خواستن جناب فاطمهٔ زهرا (ع) ملامت کرده و گفت یا علی تو

معدن فضل وادبی وشجاعتر مبارزان عرب چرا زنی خواستی که چاشتش بشام نمیرسد اگر دخترمرا میخواستی‌چنان میکردم که از درخانهٔ من تا درخانهٔ تو شتر درشتر بودی پراز جهاز دخترمن حضرت امیرالمؤمنین فرمود این کار بتقدیر است نه بتدبیر الحکم‌لله العلی الکبیر مارا نظر برمال و متاع دنیای غدار نیست ومقصود ما جز رضای حق‌تعالی نی تفاخر ما باعمال است نه باموال و مباهات ما بکرداراست نه بدرهم ودینار چون مرتضی‌علی (ع) رضای خودرا بحکم قضا ظاهرفرمود ندائی بدان حضرت رسید که یاعلی سربردار تاقدرت حق را مشاهده کنی وجهاز دختر محمد المصطفی را ملاحظه فرمای حضرت امیرسرمبارك را بالا کرد ازبالای سرخود تاعرش عظیم حجابها دید که در نوردیده‌اند ودرزیرعرش میدانی‌وسیع درنظرش آمد تمام آن‌میدان پراز ناقه‌های‌بهشت بارآنها در و گوهرومشك وعنبر وبرسر هرشتری کنیز کی چون آفتاب تابان وزمام هرشتری دردست غلامی چون سرو خرامان ندا میکردند که هذا جهازفاطمه بنت محمدالمصطفی یعنی‌این جهاز فاطمه بنت محمد است مرتضی علی ازمشاهدهٔ آنحال خوشوقت شده روی ازآن منافق بگردانید وبحجره فاطمه تشریف آورد که جناب فاطمه (ع) فرمود اگرچه سرزنش منافقان درباب ما شنیدی اما جهاز مارا بعین عیان دیدی

معجزهٔ دهم ـ مرویست که چون سرورعالمیان وبهترآدمیان محمدالمصطفی (ص) ازاین دار فانی بسرای جاودانی ارتحال فرمود ابوبکر لعین بتعدی و جلافت تخت خلافت را از صاحبش گرفته بتحت تصرف درآورد فدك را از فاطمه سلام الله علیها بضعة الرسول غصب کرد کس فرستاد وضابط آنحضرت را ازآنجا اخراج کرد حضرت فاطمه «س» بنزد ابوبکررفته درآن‌باب سخنان‌گفت وحقیقت خودرا بحجج ودلائل برهمکنان ثابت وروشن‌ساخته غبار شبهات ازساحت خاطررفت وخطبهٔ که آنحضرت درآن مجلس‌خوانده درکتب معتبره مذکوراست وایراد دراین مقام از طریقهٔ ایجازدور است القصه ابوبکر درآن بحث ملزم واز جواب آن ابکم گردیده ناچار شدی درآن باب نوشت‌که فدك حق فاطمه است بایدکسی معترض آن نشود حضرت خیرالنساء سند را گرفته بیرون آمد عمربن خطاب علیه‌اللعنةوالعذاب بدان سیدهٔ مظلومه برخورده احوال پرسید که منازعهٔ شما باخلیفه کجا رسید فرمود این نوشته اوست که فدك حق منست وکسی دراو مداخله ننماید عمر ازاین خبرآشفته گردید و دست تعدی درازکرده نوشته را ازدست آنحضرت کشید ودرهم درید آن مظلومه ازآنحرکت محزون گشته باجان‌خسته دل شکسته زبان بنفرین‌آن بیدین‌گشوده فرمود یابن الخطاب مزقت‌کتابی مزق‌الله بطنك یعنی‌کتاب مرا پاره‌کردی خداوند حکیم شکم ترا پاره کند پس دعای‌آنمظلومه قرین‌باجابت گشته آن ستمکیش را عاقبت شکم دریدند و روح پلیدش را درمقر سقر رسانیدند لعنت الله علیه

معجزهٔ یازدهم ـ روایت است که وقتی شاه ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام قدری جو از یهودی قرض طلبیده یهودی ازآنحضرت رهن طلبیده امیرالمؤمنین (ع) یکی ازجامه‌های جناب فاطمه را که از صوف بود بطریق رهن بدان یهودی داد یهودی آن جامه را بخانه برده درموضعی نهاد شبی زوجهٔ یهودی بجهت مهمی درآنخانه درآمد نوری دید که ازآنجا ساطع شد وآنخانه را روشن‌گردانید بغایت متعجب شده بازگردیده وبایهودی‌گفت‌که درخانهٔ ما نوری ساطع‌است‌که تمامی خانه روشن‌گردید ماکه درآنخانه چراغی نگذاشته‌ایم نمیدانیم سبب این روشنی‌چیست یهودی ازروی تعجیل بدانخانه درآمد دید که آن نور ازجامهٔ حضرت فاطمه میدرخشید بمثابهٔ‌که چشم از شعاع آن خیره میگردد چون یهودی را معلوم گردید که آن نور ببرکت آن اختر برج رسالت است بازوجهٔ خود گفت هیچ شك وریب نماندکه این جماعت را بدرگاه الهی درجهٔ عظیم هست حیف باشدکه کسی ازاین‌دین‌شریف بی‌بهره باشد درساعت‌آن‌یهودی بازنش‌ایمان آوردند چون‌صبح شد یهودی آنچه‌مشاهده

کرده بود باقوام خود بیان نمود جمیع اقربای او مسلمان شدند و زنش نیز اقربای خودرا هدایت کرد قریب بهشتاد نفرازخویشان آن زن بشرف اسلام فایز گردیدند

معجزهٔ دوازدهم - ابوذر غفاری علیه الرحمه روایت میکند که روزی خاتم الانبیاء محمد المصطفی « س » بطلب امیرالمؤمنین (ع) مرا بحجره طاهره حضرت خیرالنساء فرستاد چون بحجره آنمعصومه در آمدم دیدم که دستاس میگردد وکسی درآنجا نبود بیرون آمدم درراه حضرت امیر (ع) را دیدم درملازمتش بخدمت حضرت پیغمبر(ص) درآمدیم چون آنحضرت مرتضیعلی را دید نزدیك خود طلبید وچیزی فرمود که هیچیك ازحضار نفهمیدند پس منعرضکردم یارسولالله تعجب دارم ازاینکه درخانه حضرت امیر آسیا خود بخود میگردد و کسی درآنجا نبود حضرت فرمود یا ابوذرحق تعالی جوارح واعضای فاطمهرا ازنوریقین وایمان پرگرده وبرضعف فرزند من ترحم فرموده ندانستهٔ که خدای تعالی ملائکه چند خلق کرده که اعانت ذریه من درمهمات ایشان بکنند وموکل گردانیده که حاجتشان را برآورند

معجزهٔ سیزدهم - مروی است که روزی حضرت امام جعفر صادق (ع) حدیث میفرمودند که روزی حضرت رسول خدا (ص) سلمان فارسی را بحجرهٔ طاهرهٔ حضرت فاطمهٔ زهرا فرستاد بجهت مهمی چون جناب سلمان (ع) بدان حجره درآمد دید که خاتون قیامت در خوابست و دستاس بیآنکه کسیاورا حرکت دهد خود بخود میگردد سلمانرا ازمشاهده اینحالتعجب روی داده بتعجیل تمام بخدمت خیرالانام درآمده آنچه دیده بود نقل نمود حضرت فرمود یاسلمان حق تعالی عالماست برضعف فاطمه من براو ترحم فرموده است

معجزهٔ چهاردهم - سلمان فارسی علیهالرحمه روایت میکند که روزی بدرخانهٔ رسیدهٔ نساء فاطمهٔ زهرا رفتم ونالهٔ آنحضرت را شنیدم که ازدرد دستاس کردن بیطاقتی میکرد چون اینرا بشنیدم دلمسوخته اشك ازچشمم روان گردید آوازدادم که میخواهم داخلشوم فضه گفت یاسلمان سیدهٔ زنانرا جامه تمام نیست که خودرا ازتو بپوشاند گلیمخودرا بفضه دادم تا حضرت فاطمه (س) بخود بپیچید بعدازآن داخل خانه شدم فاطمهٔ زهرا را دیدم که دستاس میکرد ودست مبارکش مجروح شده بود و خون بسنك میچکید عرضکردم ای سیدهٔ زنان وای مخدره دوران چرا فضه را نمیفرمائید که دستاس نماید که دست مبارکت مجروح شده جواب فرمودکه پدر بزرگوارم امر فرمودکه یکروزمنخدمت خانهکنم ویکروز فضه امروز نوبت منست دراینسخن بودیم که امام (ع) در گهواره بگریه در آمد عرض کردم ای سیدهٔ عالمیان مرا از این دوکار یکی را بفرمای فرمود تودستاسکن تامن حسین را خاموش کنم جناب سلمان ع فرماید من دستاسکردن بنیادکردم اندك زمانی برآمد ناگاه بانك نماز شنیدم برخاسته بمسجد رفتمتانمازکنم امیرالمؤمنینع را دیدم عرضکردم شما دراینجا نشستهئی وحضرت فاطمه را دستهای مبارك ازدستاسکردن مجروح شده امیرالمؤمنینع را اشك ازچشم مبارك جاری شد وبخانهتشریف برده زود مراجعت فرمود درکمالفرح وخوشحالی حضرت پیغمبرص فرمود یاعلی گریان رفتی و خندان آمدهٔ عرضکرد یانبی الله چون بخانه شدم فاطمه را دیدم خفته بود و دستاس بی آنکه کسی اورا حرکت دهد میگردید وگهواره بیآنکه کسی بجنباند حرکت میکرد و ندائی میآمد که « ان فیالجنة نهرمن لبن لعلی وحسین وحسن » حضرت پیغمبر فرمود یاعلی بشارت باد ترا بهشت جاودان وجوی شیر که طعمآن متغیر نشود ترا ودوستان ترا وبعد فرمود یاعلی دانستی آنکهگهواره میجنبانید که بود امیرالمؤمنین ع عرضکرد خدا ورسولش داناترند حضرت فرمود آنکه گهواره را میجنبانید جبرئیلع بود وآنکه دستاس میکرد فرشتهئی بود ازفرشتگان که بجهت اعانت اولاد وذریه

من مخلوق گردیده **فضیلة** در کتب احادیث مسطور است که چون حق سبحانه و تعالی از قدرت کاملهٔ خود حضرت آدم (ع) را بیافرید و بتشریف ولقد کرمنا آدم مشرف گردانید از پهلوی چپ او حضرت حوارا آفرید تا مونس تنهائی او باشد پس ایشان در گلشن‌های جنة الفردوس و روضات بهشت میگردیدند و سیرمصنوعات حق تعالی میکردند و عکس نور چهرهٔ خودرا درآئینه صفات برگهای درختان بهشت مشاهده مینمودند و ازلطایف حسن وجمال خود تعجب مینمودند و با یکدیگر میگفتند که آیا حق تعالی در عالم ملکوت خوش صورت‌تر ترکیبی ازما خلق کرده باشد چون این فقره در خیال ایشان گذشت در زمان جبرئیل امین ازجانب رب العالمین دررسید گفت ای آدم آنچه شمارا درخاطر گذشت حق تعالی آگاهست امر فرمود که در فردوس سیر و تفرج نمائید تا مشکل شما حل گردد چون آدم و حوا از جبرئیل این حدیث بشنیدند در باغها و مرغزارهای بهشت تفرج میکردند ناگاه گذارشان در قصری عظیم افتاد قصری دیدند که از یکدانه یاقوت سرخ در و دیوار او از زمرد سبز و سقف او ازلؤلؤ و فرش او از فیروزج و بانواع طلا و جواهر منقش گردیده درآن قصر بسته چون آدم وحوا درآن قصر بسته دیدند گفتند یا جبرئیل در درون این قصر چه سریست بما روشن گردان جبرئیل گفت سر این بمن معلوم نیست با اینکه من حساب عمرخودرا نمیدانم اما این را میدانم که ستاره‌ئی درگوشهٔ فلکست که در سی هزارسال یك نوبت برمیآید و بگرد فلك میگردد ومن سی هزار بار آن ستاره را دیده‌ام مرا معلوم نیست که درون قصر چیست واین قصررا دربسته دیده‌ام پس آدم(ع) بدرگاه حضرت قاضی الحاجات بنالید و عرضکرد بار خدایا مرا از این سر واقف گردان ندا ازجانب حضرت احدیت درآمد که ای جبرئیل در قصررا بگشا برای ایشان که فی الحال جبرئیل بامرملك جلیل پیشتر رفته دست بر درقصر نهاده درگشاده شد پس آدم و حوا باندرون قصر داخل شدند تختی دیدند از یاقوت سرخ و شخصی بصورت دختر درآن تخت آرام گرفته که از حسن و جمال و زیبائی او کمال باصره را قوت دیدار او نبودی و تاج سبزی از نور برسر نهاده و طوقی از زبرجد سبز درگردن و دوگوشواره ازلؤلؤ پرنور درگوش کرده وگرداگرد تخت کواکب درخشنده جا گرفته و صدهزار حوریان ماه پیکر دست ادب بسینه نهاده ازغایت شرم و حیا نظر به یسار و یمین نمیکردند چون آدم و حوا آنصورت بدیدند گمان کردند که مگر ذات مقدس باری تعالی است درآن حین بسجده درافتادند وگفتند ما بخدمت این صورت لایق ایستادن نیستیم مرویست که اول سجده که در بنی آدم مقرر گشت آن بود که آدم وحوا درآن قصر کردند چون ایشان بسجده درافتادند جبرئیل گفت ای آدم میدانی که این چه صورت است آدم گفت نمیدانم مارا اعلام کن جبرئیل گفت این صورت دختر بهترین عالمیان پیغمبر آخرالزمان است که بواسطهٔ وجود مبارك او ترا و ماسوی الله را خلق کرده‌اند و اورا بخطاب لولاك لما خلقت الافلاك مخاطب فرموده‌اند آدم فرمود یاجبرئیل این تاج چیست که بر سر اوست با این نور و روشنی گفت یا آدم این تاج ذات مقدس محمد است که پدر بزرگوار اوست آدم گفت این طوق که از زبرجد برگردن اوست چیست که ازغایت شعاع و نورانیت هیچ دیده را طاقت دیدن او نیست جبرئیل گفت آن نور خورشید ولایت حضرت شاه ولایت امیرالمؤمنین ع است که جفت و قرین اوست آدم گفت این دوگوشوار بدین شعاع و فروزندگی که برگوشهای مبارك وی است چیست؟ گفت آن دوفرزند عزیز او حسن وحسین (ع) است آدم گفت ایشان چه کسانند جبرئیل گفت ای آدم ایشان از نسل او خواهند بود اگر بواسطهٔ وجود ایشان نبودی نه ملك و نه ملکوت نه عرش و نه کرسی و نه ملائکهٔ هفت آسمان و نه زمین و نه ترا و نه حوا را حق سبحانه و تعالی خلق کردی و سبب آفرینش جمیع موجودات وجود مبارك ایشانست ای آدم نامهای مبارك ایشان را یادگیر شاید روزی ترا بکارآید آدم ع گفت یا جبرئیل نامهای ایشان چیست بخوان شاید درضمیرم بماند جبرئیل گفت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) چون از جبرئیل نامها بشنید بر زبان تکرار کرد

بر دل و جان خویش نوشت پس گفت ای‌جبرئیل مرا مشکلی در دل مانده جبرئیل گفت بگوآدم گفت این گوشواره‌ها که یکی سبز و دیگری سرخ است در این چه‌حکمت است جبرئیل از این سؤال در گریه افتاده گفت ای‌آدم بدان که درمیان ذریه تو جمعی از اهل کفر و نفاق و حسد و ضلال بهم‌رسد که این هردو معصوم مظلوم را شهید گردانند یکی را زهر هلاهل دهند و دیگری را به تیغ جور و ستم سر ازتن جدا گردانند در دم‌آخر رنك مبارك اول سبز گردد و رنك‌آن‌دیگر ازخون سرخ شود پس‌آدم و حوا این‌سخن بشنیدند دلتنك شده درگریه افتادند و بسیار گریستند چنانکه ازآفرینش‌خود بیزار شدند گویند اول گریهٔ آدم آن بود پس ملائکهٔ آسمانها وهشت بهشت و رضوان و حورالعین جمله بموافقت‌آدم و حوا میگریستند وآن روز را آدم و حوا بتعزیت مشغول شدند آنگاه حق‌تعالی جمیع اصناف ملائکه را امر فرموده که بتعزیهٔ آدم و حوا رفته ایشان را تسلی و دلداری بدهند و آن اندوه و مصیبت را از خاطرشان محو گردانند تا برفاه حال در گلشن‌سرای بهشت عنبرسرشت بعیش و کامرانی مشغول گردند و اما ابلیس لعین چون بسبب سجده‌نکردن حضرت آدم «ع» رانده درگاه الهی شد بجهت عداوت کلی همواره درکمین حضرت آدم بود که اورا فریب داده بیلائی مبتلا نماید پس فرصت یافته پیش مار و طاوس که مار دربان در اول و طاوس دربان در دوم بود رفته و ایشان را فریب داده بیهشت داخل‌شده خودرا بحوا رسانید و اورا بهزار فریب ترغیب بخوردن‌شجرهٔ منهیه کرد و گفت این درخت که میبینی انواع میوه‌های خوشگوار بسیار لطیف دارد چرا نمیخوری که هیچ میوهٔی از میوه‌های بهشت بلذت این میوه نیست حوا گفت ازآدم شنیده‌ام که خداوند ما را از خوردن میوهٔ این‌درخت منع فرموده است ابلیس گفت این غلط است تو اندکی میل‌کن و ببین راست‌میگویم یانه پس بتلبیس‌تمام‌آن میوه‌را بخورد حوا داده پنهان‌شد چون‌آدم حاضرشد حوا شرح حال‌را بآدم بیان کرد آدم‌نیز یکدانه از آن بخورد هنوز گندم از حلق‌آدم فرو نرفته بود که درد شکم‌او پیچیدن گرفت و تاج شرافت و کرامت از سرش بیفتاد و لباس سندس و استبرق از تنش فرو ریخت حوا نیز از لباس کرامت عاری شده و هردو عریان ماندند و اهانت از فرشتگان پدید آمد شرم‌زده و مضطرب گشته از چپ و راست آواز فعصی آدم ربه فغوی میشنیدند شروع درگریه کردند و این گریه دوم آدم «ع» بود پس درکمال خواری دست پیش و پس خود نهادند و از هیچ طرف ستر عورتی نیافته نگاه بدرختان بهشت کرده دید که برك درختهای بهشت پهن است و عورت خودرا بآن میتوانند پوشاند پس نزد هر درختی رفتی که برك بچیند درختها از او اجتناب مینمودند و برك بهوی نمیدادند و سر بالا میداشتند تا آدم برك ازآنها نچیند پس‌آدم بنزد درخت انجیر آمد چون آدم را بدان عظمت و جلالت دیده بود در این‌حال با مذلت و شرمساری بدید ترحم نموده سر پیش او بر زمین نهاد پس حضرت آدم چهار برك بروایتی دو عدد برك ازآن بچید یکی را از پیش و یکی‌را از پس ستر خودکرد پس حضرت‌آدم «ع» درخت انجیر را دعا کرده از آنجا که دعای شرمساران معصیت در درگاه عظمت و عزت مقرون اجابت است خداوند متعال دعای حضرت آدم را در حق درخت انجیر قبول‌فرمود پس خطاب مستطاب خداوند کبیر بدرخت انجیر که ای درخت انجیر چونست که تمام اشجار بهشت آدم را برك ندادند تو اورا برك دادی ؛ درخت انجیر عرض نمود : پادشاها معبودا من عزت و حرمت حضرت ترا نسبت به آدم ملاحظه کردم چون اورا باین ذلت و خواری دیدم رحم نمودم و بحرمت تو برك دادم اگر خطا کرده‌ام گناه مرا بیامرز پس بدین مقال مترنم گردید « الهی ظلمت نفسی غفرلی ذنبی‌انه لایغفرالذنوب الا انت یاغفار» پس ندا ازجانب الهی در رسید که ای درخت انجیر چون تو عزت و حرمت ما را مرعی و ملحوظ داشتی ما نیز بفضل شامل خود میوه ترا شیرین نمودیم و آتش برتن تو حرام کردیم اما چون آدم تن خودرا بپوشانید

همان لحظه اورا برمار وحوا را برطاوس که سبب اغوای ایشان بودند سوار کردند واز بهشت عنبر سرشت بیرون کرده آدم را برسر کوه سراندیب که از توابع هندوستان است فرستادند وحوارا درملك حجاز نزدیك یمن جای دادند ومسافت میان آدم وحوا مقدار هزاروهفتصد فرسخ راه بود چون آدم بکوه سراندیب نزول نمود بگریه و زاری مشغول شد ومدت دویست سال وبروایت اصح چهل سال خبر از خوردن وخفتن نداشت وشب وروز بروی تاریك میگذشت وعلی الاتصال باحوال خود گریه مینمود تا بدنش ازمویه چون موئی شد وازمحنت وشدت گرسنگی وتشنگی وتنهائی بنحوی ضعیف گردید که ملائك زمینها وآسمانها ازاندوه آدم و ازترس خود ازدهشت غضب الهی اندیشناك شدند پس ساکنان عرش و کرسی و ملائك هفت آسمان سرها را برهنه کرده روی نیاز بدرگاه بی‌نیاز برزمین عجز و افتادگی نهاده نالیدند و عرض کردند ای خدائی که غفار الذنوب و ستار العیوب وکریم ورحیمی وپذیرندهٔ توبه میدانی آنچه راکه احدی نمیداند اگرچه ما را جرئت برشفاعت آدم نیست لیکن اورا عبث نیافریدی البته درآفرینش اوسری ومطلبی است اگردرگفتن این فقرات جسارتی ومبادرتی نموده‌ایم چشم بکرم ورحمت ومغفرت تو داریم چون ملائك این عجز ونیاز کردند دریای رحمت الهی بتلاطم آمده جبرئیل‌را خطاب شد یاجبرئیل آدم را دریاب فی‌الحال جبرئیل بزمین نزول کرد ودرکوه سراندیب آدم را دید درمیان موت وحیات بیخبر افتاده وقوت وحرکت ازاوساقط شده است وصورتش ازکثرت گریه زخم شده وگوشت اندامش ریخته روشنائی چشم زایل گشته ورودخانه ها از اشك چشمش پدید آمده کرم دربدنش افتاده واستخوانها ظاهرگردیده جبرئیل پیش‌آمده گفت ای آدم چونی وچه حال داری چون آدم آواز جبرئیل بشنید اورا شناخت ولی از شرمندگی جواب نداد جبرئیل ازروی شفقت ومهربانی گفت ای آدم آن نامهای مبارك که درروضهٔ رضوان بتو تعلیم کردم هیچ یاد داری آدم جواب داد که یاجبرئیل دراینحالت چیزی درخاطر ویادکسی میماند جبرئیل نوبت دیگر اسماء مبارکه را بآدم تعلیم کرد پس حضرت آدم (ع) درمقام مناجات عرضکرد الهی ذلت وخواری وخطاوگنه‌کاری این‌بنده را بحرمت محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین صلوات الله علیهم اجمعین درگذروچندان گریست که بیهوش شد « فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هوالتواب الرحیم » هنوزحضرت آدم تمامی کلمات را نگفته بودکه خطاب بجبرئیل شدکه آدمرا بشارت ده‌که توبه او را قبول‌کرده اورا بخشیدیم پس‌جبرئیل آدم را بشارت دادکه حقتعالی ببرکت این اسماء مبارکه شریفه که بزبان جاری ساختی وایشان را شفیع گردانیدی توبه ترا قبول فرمود چون آدم این بشارت را شنید بسجده رفت ومدتی درسجده بود چون سرازسجده برداشت ازجبرئیل پرسید که بچه سبب تااین زمان روشنائی نبود جبرئیل گفت سبب تاریکی وسیاهی‌عالم ازمعصیت توبود اکنون‌که توبه توقبول شد روشنی وضیاء عالم‌عود نمود چون آدم (ع) دوسجده کرد دورکعت نمازرا اطاعت بنی آدم قرار دادند آنگاه جبرئیل حضرت آدم را بعرفات برده حوا را بدو تسلیم کرد و زمین عرفات را بجهت آن عرفات خوانند که آدم وحوا درآن موضع همدیگر را شناختند وتفصیل حالات آدم (ع) درکتب احادیث مسطور است ودر اینجا تیمناً بهمین قدر اکتفا میرود والسلام علی من اتبع الهدی

مقصد چهارم

در بیان معجزات حضرت امام حسن مجتبی امام ثانی فرزند امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیهما السلام

مشتمل برشانزده معجزه



معجزهٔ اول - مرویست که در زمان خلافت حضرت امام حسن (ع) در شهر موصل دو برادر بودند یکی عبدالصمد و دیگری عبدالله نام داشت و آن دو برادر بد اختر همواره مدح و ثنای معاویه علیه الهاویه میکردند و در ستایش آن ملعون اشعار بسیار میگفتند روزی از شیعیان جناب امام حسن براهی میرفت و به عبدالله محب معاویه برخورد و در اثنای راه برسرپیشوایان خود منازعه کردند عبدالله گفت امام زمام بجز معاویه دیگر کسی نیست وآنمرد شیعه میگفت که امامت و حجت عالمیان منحصر بوجود شریف جناب حسن بن علی است که دخترزادهٔ پیغمبرآخرالزمان (ص) و خداوند معجزه وبرهان است ومعاویه مرد فاسق وفاجر وظالمی‌است اینطور کس‌امامت را نشاید القصه دست درگریبان یکدیگر کرده منازعه میکردند تاآنکه‌بخدمت امام حسن (ع) آمدند عبدالله عرضکرد یاحسن‌بن‌علی این شیعهٔ توبرامام زمان معاویه بیحرمتی میکند پس شروع کرد بدشنام دادن آنحضرت دوستان ومحبان آنحضرت خواستند که عبدالله را بکشند آن‌معدن‌حلم وسخاوت بمقام ممانعت برآمده باندرون خانه رفته یکقرص نقره در آورده به عبدالله مرحمت فرمود که این را بگیر وصرف معاش خود کن فردا نیز بیا مرا دشنام ده تا یك قرص دیگر از این نقره بتودهم زنهار که هرروز آمدن را فوت مکن عبدالله چون این کرم وحسن خلق ازآن پیشوای امم دید بخانه رفته اهل وعیال وقوم و خویش ودوستان خودرا که درعناد با خود اوهمکیش بودند ازحال امام حسن (ع) خبردار کرد ایشان گفتند کسی راکه دشنام دهی واودرعوض ترا نقره دهد البته اوامام برحق است پس عبدالله باپنجاه نفر ازاقوام وهمسایگان ازمرد و زن بخدمت جناب امام حسن (ع) آمدند ودست وپای آن مولا را بوسه داده همگی شیعهٔ آنحضرت شدند چون عبدالصمد برادرخودرا دیدکه جمعی ازخویشان را ازشیعهٔ آن حضرت کرد برآشفت وبه برادربرآویخته خواست که اورا بزند جماعتی که بموافقت عبدالله شیعهٔ آن حضرت شده بودند بحمایت عبدالله برآمده اورا بعداز زدن بسیارگرفته درخانه محبوس کردند تاروز دیگردیوان او کرده شود آنملعون درآن‌خانه امام حسن (ع) را دشنام میداد چون‌روزدیگرسرهنگان وسرکردگان جمعیت نمودند تا حکم میان عبدالله وعبدالصمد بکنند چون به تفحص رفتند در آنخانه راگشودند دیدندکه آنملعون خرس سیاهی شده اماگوش وبینی اوبگوش وبینی آدم میماند پس‌این خبربمعاویه رسید آنملعون امرکرد اورا درخفیه بسوزانند واعتقاد مردم بجانب اهلبیت برنگردد واما پیش از رسیدن این احوال بمعاویه علیه‌الهاویه جمعی که ازاین واقعه آگاه‌گردیده بودند تاصد نفر شیعهٔ امام حسن (ع) شده بودند

معجزهٔ دوم مرویست که وقتی عمرو بن عاص بمعاویه گفت که حسن بن علی «ع» مردیست بزیور حیا آراسته مصلحت آنستکه اورا تکلیف کنی که بمنبر رفته و مردم را موعظه نماید شاید که مردم متوجه او شوند حیا مانع او شده در سخن گفتن عاجز آید و این باعث استخفاف او گردد معاویه بنا بر گفتهٔ عمروعاص امام حسن را تکلیف موعظه نموده گفت دوست میدارم که بمنبر درآئی و مردم را باوامر و نواهی الهی ترغیب و از معاصی تخویف فرمائی پس آنحضرت قبول فرموده بمنبر برآمده بعد از ادای حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی فرمود ای مردمان هر کس مرا شناسد و هر که نشناسد بداند که من حسن بن علی بن ابیطالب(ع) و پسر دختر رسولخدایم منم سبط نبی منذر منم نوادهٔ رسول مبشر منم وارث سیدالانبیاء منم باعث ایجاد عالمین منم نور دیدهٔ حیدر منم عالمیان را سرور منم خازن علم نبوت منم کاشف اسرار ولایت منم سرچشمهٔ یقین وهدایت منم نوباوهٔ گلشن امامت منم شمس فلك سخاوت منم کشتی نجات منم هادی جمیع موجودات منم حجت کائنات منم شفیع عرصات منم مخزن آیات منم منشأ معجزات منم سید جوانان دارالسلام منم صاحب رکن ومقام منم امام منم پسر امام برادر امام . چون آن سرور بکلام در نثار اظهار نسب خود فرمود حضار مجلس را برملازمت آنحضرت شوق بسیار گردید چنانکه توجه مردم بالمره بآن حضرت شد معاویه علیه الهاویه در غایت بترسید و گفت یا ابا محمد کافیست آنچه فرمودی ازمنبر فرودآی آنحضرت فرودآمد معاویه گفت ابامحمد تراگمان آنستکه از این سخنان خلیفه خواهی شد تو در کجا و خلافت کجا حضرت فرمود خلیفه آنکس است که بسخن خدا و رسول خلیفه باشد نه بجور و طغیان خلیفه باید که مروج اسلام باشد نه مخرب بنای ایمان خلیفه آن باشد که برای خدا چشم از دنیا و مافیها پوشیده و جام محرومی نوشیده آخرت بدنیا نفروخته نه آنکه جماعتی را بخود جمع کند وآخرت را از دست دهد درفسق وفساد باز و دست ظلم وتعدی ناس دراز کند چون فرمایشات حضرت امام حسن بدینجا رسید جوانی از بنی امیه حاضر بود بعداز شنیدن این کنایات طاقت نیاورده زبان بدشنام وفحش نسبت بدان حضرت و پدر بزرگوارش گشود آن حضرت خاطر مبارك برآشفته روی بآسمان کرده عرض نمود اللهم غیرمابه من النعمة واجعله انثی یعنی خدایا تغییر ده آن چیزی را که با اوست از نعمت یعنی آلت رجولیت و بزگردان اورا از زنان درساعت دعای آن حضرت مستجاب و ریش آن جوان فروریخته آلت رجولیت بعلامت انائیت مبدل گردید جوان خاك ادبار برفرق ریخت پس حضرت امام حسن(ع) بنظر مهابت بدو نگاه کرد فرمود زنان را درمیان مردان نشستن جایز نیست پس آن حضرت ساعتی متفکر بود بعد ازآن گرد از دامن خود افشانده ازآن مجلس برخاست که بیرون آید عمروعاص عرض کرد یا بن رسول الله بنشین وآتش غضب خودرا فرونشان وچند مسئله مرا جواب فرمای آنحضرت فرمود سؤال کن آنچه میخواهی عرضکرد خبرده مرا از کرم و نجدت و مروت حضرت فرمود کرم عبارتست ازعطا کردن بی آلودگی اغراض دنیوی و بخشش پیش ازسؤال کردن و اما نجدت نگاهداشتن نفس است ازمحرمات وصبر کردن درهمه جا برمکروهات واذیات و مروت نگاهداشتن دین و احتراز نفس است ازمعایب و متابعت شیطا لعین و قیام نمودن بادای حقوق خواص وعوام و افشاء سلام پس ازمجلس معاویه(لع) برخاست روی بمنزل تشریف خود نهاد معاویه عمروعاص را گفت این چه فساد بود کردی و اهل شام را بخصومت درآوردی عمروعاص گفت ای معاویه اهل شام را باتو محبت ازجهت کمال صلاح و نهایت تقوی و دیانت نیست چون مال دنیا باتو باشد شمشیرها در نیام و اهل شام روز قتال باتو خواهند بود از این سخنان میندیش و برتمشیت مهمات خود راسخ باش که امام حسن(ع) پشت بدنیا و روی بعقبی نموده نه اورا بدنیا بستگی و نه اهل دنیا را با او پیوستگی است گویند روزی زن آن جوان بخدمت امام حسن(ع) آمد و بعد از گریه و تضرع بسیار شفاعت شوهر نابکارش نمود چون اضطراب بسیار نمود آن حضرت ترحم فرموده دعا نمود جوان بحالت اول عود نمود .

معجزهٔ سوم منقولست که وقتی جمعی بخدمت امام حسن(ع) آمده گفتند چرا باید از معاویه اینهمه رنج و محنت کشید ؟ جواب فرمود این در حقیقت محنت نیست چه اگر من دعا کنم حق تعالی عراق‌را شام و شام را عراق گرداند و مرد را زن و زن‌را مرد سازد مردی از حضار از راه طعنت‌و انکار گفت تواند کرد ! حضرت فرمود شرم نمیکنی که در میان مردان نشسته‌ئی آنمرد متوجه خود شد دید که زن گردیده و آلت مردی رفته و فرجی بهم‌رسیده بعد آن‌حضرت آن‌مرد را خبرداد که زن تو مردی شده باهم بشام خواهی‌رفت و در راه باتو مقاربت خواهد نمود و تو از وی آبستن خواهی شد و فرزند خنثی از شما بهم خواهد رسید پس آنچه خبر داده بود بجمیع آنها بدون خلاف واقع شد و نور صدق آن گفتار طالع و لامع گردید بعد از آن بخدمت آن‌حضرت آمده و بجهت اینکه بحالت اول عود کند استدعا نمود آنحضرت دعا کرد باز چنان شد که اول بودند .

معجزهٔ چهارم جابربن‌عبدالله انصاری روایت میکند ، روزی درخدمت حضرت امام‌حسن‌ع بودیم ناگاه مرغی بیامد و بجانب آنحضرت بانك کرد وبپرید و بازآمد مرغی‌دیگر با او بود هردو بانك میکردند من تعجب نموده عرض کردم چیست این مرغرا که بانگی کرد و بپرید و درساعت با مرغی‌دیگر بازآمد ؟ حضرت فرمود : ای‌جابر بدان که آنمرغ اول که بانك کرد و بپرید نرینه است و مدت سه روز است که از جفت خود غایب شده‌بود بگمان آنکه مگر خیانت کرده‌است بشکایت پیش من‌آمد گفتم که جفت خودرا حاضرکن حاضر کرد بدوگفتم قسم یادکن بولایت اهل‌بیت که در مدت غیبت با جفت خیانت نکردی پس گفت قسم یاد میکنم که خیانت نکردم چون مرغ نرینه دانست که او قسم خواهد خورد گفت سوگندش مده چون بولایت شماست از او مطمئن و راضی شدم پس هر دو صلح کرده پریدند .

معجزهٔ پنجم مرویست که‌روزی اعرابی‌خدمت حضرت پیغمبرآمده عرض کرد یامحمد شنیده‌ام که تو خدای نادیده‌را میپرستی من از این‌جهت باتو دشمن بودم اکنون که‌ترا دیدم دشمنی من بانو زیاد شد درآنوقت اکثر اصحاب حاضر بودند حضرت امام حسن(ع) نیز حاضربود آن‌حضرت هشت سال داشت خواست معارض اعرابی‌شود حضرت پیغمبر نگذاشت پس اعرابی گفت یامحمد دعوی‌میکنی که من پیغمبرم و بهتر از پیغمبران دیگرم دروغ میگوئی زیرا که پیغمبران ماضی را معجزات و کرامات بوده ترا از اینها هیچ‌نیست حضرت فرمود چون ترا معلوم‌شدکه مرا معجزه و برهان‌نیست؟ گفت اگرهست بمن بنما که من نزد تو چون‌آمده‌ام حضرت روی مبارك به‌امام‌حسن(ع) کرد فرمود این طفل هشت‌ساله و دخترزادهٔ منست او باتو بگوید که تو از خانه چون بیرون‌آمدی و در اثناء راه چه‌چیز عارض تو شد هرگاه دروغ باشد دعوی‌ما نیز در پیغمبری دروغ باشد اعرابی بخشم و غضب به‌روی امام‌حسن(ع) نگریسته گفت کودکی‌را کجا قدرت باشد که معجزه و برهان داشته‌باشد وکسی را از مخفیات و مضمرات خبردهد ؟! حضرت رسول فرمود : ای فرزند احوال این مرد را بیان کن جناب امام حسن(ع) روی‌مبارك باعرابی کرده فرمود ای‌مرد بسیارگستاخ وبی‌ادب‌آمده‌ئی ازحد خود تجاوز کرده زبان‌درازی میکنی بدانکه از این مجلس بیرون نخواهی‌رفت تا قبول اسلام کنی‌انشاءالله اعرابی گفت ببینم حضرت‌امام حسن(ع) فرمود اگر احوال‌تو بگویم قبول‌اسلام میکنی؟ اعرابی گفت چنین باشد حضرت فرمود : بدان ای اعرابی که تو روزی با جماعت در موضعی جمعیت نمودید و از روی جهل میگفتی که محمد ابتر است و فرزند واتباع و عشایر ندارد عرب جمله دشمن اگر کسی او را بکشد قصاص او را کسی طلب ننماید بعد ازآن تو از میان برخاسته دعوی کرده‌ئی که من بروم وی را بکشم آن‌جماعت گفتند اگر تو بروی چنین‌کاری بکنی و درآئی ما ترا از مال دنیا بی

نیاز گردانیم تو فی‌الحال نیزه بدست گرفته رو براه نهادی و بقصد کشتن پیغمبر میآمدی در راه ترا دشواری پیش آمد و رفتار برتو مشکل شد برنگشتی که مبادا قوم‌تو برتوسخریه‌و استهزاء کنند ناگاه بادی سخت درآمد باران باریدن گرفت نه روشنائی ماند که بدان راه را طلب نمائی مضطرب گردیده راه را غلط کردی خارهای صحرا ترا پریشان کرد عاقبت نشستی و ازآمدن پشیمان بودی چون صبح شد برخاسته آمدی آن شدت و حالات تخفیف یافت تا خودرا بدینجا انداختی و امشب چندان مشقت و تعب برتو رسید که در همه عمر خود ندیده‌بودی اکنون بدینجا رسیدی چشمت روشن‌شد و دلت از اضطراب ساکن‌شد اعرابی گفت ای پسر تو ازکجا میگوئی گویا همراه من بوده‌ئی و ازکار من هیچ برتو پوشیده‌نیست ایمان بمن عرضه کن که دین جد تو برحق‌است پس امام‌حسن‹ع› فرمود الله‌اکبر آنگاه کلمهٔ شهادت بدو تلقین‌فرمود اعرابی از روی صدق مسلمان‌شد و درخدمت پیغمبر(ص) چندسال مقیم‌شد بعد ازآن عرض کرد میروم تا قوم خودرا از دین تو خبرکنم و ایشان را نیز به‌اسلام دلالت کنم حضرت پیغمبر‹ص› نیز دستور داد او برفت بعداز مدتی با جماعتی کثیر قریب بسیصدنفر بازآمد چون چشم ایشان به‌امام حسن افتادگفتند این‌است حجت خداوند .

معجزهٔ ششم مرویست که وقتی جناب امام‌حسن ‹ع› با یکی از اولاد زبیر هم‌سفر بودند و در منزلی از منازل آن راه نخلستانی خشك بود درآنجا نزول فرمودند و خادمان بجهت هریك از ایشان در پای نخله خشکی نزدیك بهم فرش گستردند ابن‌زبیر گفت‌کاش بر این نخلهٔ خرما بودی تا ازآن تناول‌نمودی آنحضرت فرمود میل خرما داری ؟ عرض‌کرد آری حضرت دست برداشته زیر لب سخنی‌فرمود درحال ازبرکت زلال‌آن دعا که از چشمه‌سارآن دهان معجز بیان جوشیده بود نخله‌ئی ازآن نخل‌ها سبزشده بخرما بارور گردید پس غلامان بدان نخله فرا رفته خرمای‌آن‌را چیده همگی خوردند وسیر گردیدند .

• **معجزهٔ هفتم** در حدیقةالشیعه منقولست که جمعی از ثقات روایت‌کرده‌اند که بعد از آنکه حضرت امیرالمؤمنین‹ع› از دنیا رحلت فرموده‌بود روزی در خدمت امام حسن‹ع› ذکر حضرت‌امیر میکردیم و اظهار اشتیاق بدیدن آنحضرت مینمودیم امام حسن‹ع› فرمود میخواهید آن حضرت را ببینید ؟ عرض‌کردیم چگونه نخواهیم و حال آنکه مدتیست که آنجناب از دنیا رحلت فرموده است پس امام حسن‹ع› دست بپرده‌ئی زدکه بر درآن‌خانه‌آویخته بود و پرده را برداشته حضرت‌امیر‹ع› را ببهترین‌صورتی و هیئتی‌دیدیم چنانکه اورا درحال حیات دیده‌بودیم گفتیم بخدا قسم که‌امیرالمؤمنین است آنگاه پرده را فروگذاشته و بعضی از رفقای‌ما گفتندکه آنچه امروز از امام حسن‹ع› دیدیم مثل‌آنچیزهاست‌که از پدر بزرگوارش حضرت علی‹ع› میدیدیم .

معجزهٔ هشتم ـ ایضاً جابر انصاری روایت میکند که از امام محمد باقر‹ع› شنیدیم که جمعی بخدمت امام حسن علیه‌السلام آمده و عرض کردند : ما را عجایبی بنما از آن عجایب‌ها که از پدر بزرگوارت میدیدیم . حضرت فرمود : شما ایمان به‌امامت من دارید ؟ عرض‌کردند : بلی همه ایمان‌داریم که تو حجت خدائی و ترا دلایل و معجزات بسیار است چنانکه پدر بزرگوارت را بود حضرت فرمود شما پدر مرا میشناسید عرض‌کردند بلی ما در صحبت‌آنحضرت بوده‌ایم . امام حسن(ع) پرده‌ئی که برآن‌خانه آویخته‌بودگوشه‌اش‌را برداشته و فرمود نگاه‌کنید چون نگاه‌کردند امیرالمؤمنین(ع) را دیدند گفتند والله هذا امیرالمؤمنین حقا آنگاه همگی‌عرض‌کردند یابن رسول‌الله گواهی میدهیم که او فرزند اولی بحق و حجت خدائی بر خلق و پدر بزرگوارت از این عجایب‌ها بسیار مینمودند .

معجزهٔ نهم ـ مرویست که روزی که حضرت امام حسن(ع) با بعضی از اصحاب پیاده متوجه مدینه شد و در راه پاهای مبارك ورم کرد بعضی از خادمان آن حضرت عرض کردند یابن رسول‌الله اگر سوار شوی تا این ورم تخفیف یابد چه‌شود ؟ فرمود : سوار نمیشوم و در این راه غلام سیاهی پیش میآید و روغنی باخود میآورد که رفع این ورم نماید چون‌آن غلام را ببینید ازآن روغن بجهت من بخرید چون قدری راه رفتند غلام سیاهی را دیدند که از راه میآید حضرت فرمود : این است صاحب روغن . یکی از ملازمان آن‌حضرت پیش غلام‌آمده گفت با تو روغنی هست که ورم پارا نافع باشد ؟ غلام گفت بلی اندکی‌هست گفت بما بفروش گفت برای که میخواهی گفت جهت امام حسن(ع) چون غلام نام مبارك آن‌جناب شنید بخدمت‌آن سرور دویده دست و پای‌آن حضرت‌را بوسیده عرض کرد یابن رسول‌الله من دوستدار شما اهل بیت میباشم ثمن روغن نمیخواهم از حضرت استدعا دارم که درحق روسیاه دعا نمائید که خداوند پسری عطا فرماید که دوستدار شما باشد حضرت‌فرمود وقتی که تو از خانه بیرون‌آمدی زنت حامله بود چون بخانه رجوع‌نمائی بینی که حق تعالی پسری برتو عطا کرده باشد چون غلام بخانه رجوع کرد پسری متولد شده‌بود و ورم قدم مبارك‌آنحضرت به‌یك مالیدن روغن برطرف شد .

معجزهٔ دهم مرویست که روزی مردی‌شامی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین(ع)آمده و اظهار محبت و تشیع نمود شاه ولایت فرمود دروغ‌میگوئی تورا از محبت ما نصیبی‌نیست تو از مردم شامی مردی‌که او را ابن‌الاصفر گویند از معویه مسئله‌ئی چند پرسید آن ملعو . عاجز مانده ترا از جهت تحقیق‌آن مسائل خفیه نزد من فرستاده شامی عرض‌کرد یا امیرالمؤمنین راست فرمودی بجهت این فرستاده است پس امیرالمؤمنین(ع) فرمود از یکی از این دو پسر من سؤ ل کن آن‌مرد متوجه امام حسن (ع) شده عرض‌کرد از این جوان میپرسم حضرت امام حسن(ع) فرمود اول سؤال ترا جواب بگویم‌آمده‌ئی تا سؤال‌کنی ازآنکه میان حق و باطل چقدر راه است و میان زمین و آسمان چقدر مسافت است بعد مشرق و مغرب چند است دیگر سؤال کرده‌اند از آدمی که نه علامت مردان دارد و نه علامت زنان و نیز استخبار کرده‌اند از ده چیزی‌که هریك ازآن دیگری سخت‌تر است عرض‌کرد بلی‌آمده‌ام تا اینها را سؤال‌کنم امام حسن(ع) فرمود میان حق و باطل چهار انگشت راه‌است‌آنچه بچشم دیده باشی حق‌است وآنچه بگوش شنیده‌باشی احتمال بطلان دارد ومسافت میان زمین‌وآسمان سیر دعای مظلوم و مد بصر است و دوری مشرق ومغرب بقدر یکروز سیرآفتاب است وآن‌آدمیکه نه علامت مرد و نه علامت زن دارد اگر محتلم شود مرد است و اگر حائض‌شود زن‌است واگر این طریق معلوم نشود بول‌او است اگر بدیوار بقوت بجهد مرد است و اگر بر رانش میریزد زن‌است اما آن‌دوچیز که هریك از دیگری سخت‌تر است بدانکه خداوند سنك را سخت‌ترین‌اشیاء خلق‌کرده است‌که آتش‌را فرونشاند ابرازآب سخت‌تر است‌که آنرا قبض میکند و هرجا که خواهد ببرد باد از ابر سخت‌تر است‌که ابر را برطرف میکند و از باد سخت‌ترآن‌ملکی‌است‌که باد در قبضهٔ‌تصرف اوست و ازآن سخت‌تر ملك‌الموت است‌که آنرا میمیراند و از ملك‌الموت سخت‌تر حکم الهی است که اورا بقبض روح مأمور فرموده است .

معجزهٔ یازدهم مرویست که وقتی حضرت رسالت (ص) بغزوه تشریف برده بود و مرتضی علی (ع) را با خود برده بودند و حسنین طفل بودند وقتی امام حسین(ع) از خانه بیرون آمده بنخلستان مدینه افتاده بود بهرطرف میگشت و درختان را تفرج میفرمود که ناگاه یهودی‌که او را صالح‌بن‌وقعه گفتندی بدانجا گذرکرده نظرش بجناب امام حسین (ع) افتاد فی‌الحال او را گرفته بخانهٔ خود برده و در جائی پنهان کرد ، چون زمانی برآمد و حسین (ع) پیدا نبود دل جناب

فاطمه «ع» بدردآمده خروش برآورد مرویست که درآن روز هفتاد بار سیدةالنساء پس در حجره آمده و بازگشته بود وکسی نبود که آن‌را بطلب‌آن حضرت فرستد آخر روی بامام حسن «ع» نمود و فرمود ای جان‌مادر برخیز و طلب برادرکن که دل مجروح من تاب فراق او ندارد و هردم شعلهٔ اشتیاق درکانون سینهٔ من میافروزد جناب‌امام‌حسن(ع) برخاسته ازمدینه‌بیرون‌آمد و برگرد نخلستانها میگشت و میگفت یا حسین بن علی و یا قرة عین‌النبی این انت توکجائی و چرا دیدار عزیز خود نمینمائی امام حسن«ع» نعره میزد و جواب نمیآمد ناگاه‌آهوئی پیدا شد فی‌الحال بر زبان‌آنحضرت جاری‌شد که یا ظبیی هل‌رایت اخی حسینا یعنی ای‌آهوآیا برادرم حسین‌را دیدی ؟ آهو بفرمان الهی و ببرکت حضرت رسالت پناهی بسخن درآمده عرض‌کرد اخذه صالح بن وقعه‌الیهودی واخفا فی بیته یعنی اورا صالح‌بن‌وقعه یهودی گرفته و در خانهٔ خود پنهان‌کرده این‌گنج را در ویرانهٔ او بجوی امام حسن (ع) خرامان خرامان بدر خانهٔ صالح‌بن‌وقعه تشریف‌آورده آواز داد ای صالح بیرون‌آی صالح آمده امام حسن فرمود ای‌صالح برادرم امام حسین را از خانه بیرون‌آو و بمن بسپار وگرنه مادرم‌را گویم که به‌یك یا رب سحرگاهی از حضرت الهی درخواهد تا ازجهودان احدی در روی زمین نماند و پدرم را عرض نمایم تا بشرارهٔ ذوالفقار آتشبار دمار از جماعت یهودان نابکار برآورد و از جدم درخواست‌کنم تا تیر دعا از جعبهٔ اخلاص برکشیده بکمان یقین پیوندد و بهدف قاب و قوسین‌اندازد تا حق تعالی اجابت فرموده تمامت یهودان بیجان شوند صالح از این‌گفتگو متحیر شده عرض‌کرد ای پسر مادرت کیست فرمود مادرم زهره زهراء بتول عذرا انسیه‌حورا بنت خیرالانبیاء ام ائمةالنجباء خاتون‌قیامت بانوی حرم‌کبریا و عزت برج اختر حیا اختر برج رسالت دره درج عفت و عصمت نور چهرهٔ علم و حکمت طینتش از سیب بهشت سرشته در قباله‌اش‌آزادی عاصیان از دوزخ نوشته زوجهٔ سید اولیاء وسلطان‌الاوصیاء سیدةالنساء فاطمةالزهراء صلوات‌الله‌علیها وآلها صالح عرض‌کرد مادرت را دانستم ، پدرت کیست ؟ فرمود شاه مردان شیر یزدان خلیفهٔ رحمن قاتل عدوان مظهر ایمان امیر مؤمنان امام‌متقیان صفدر میدان اسدالله‌الغالب مطلوب‌کل طالب علی‌بن‌ابیطالب «ع» صالح عرضکرد پدرت را شناختم جدت کیست ؟ فرمود نبی‌الهاشمی الامی القرشی المکی المهدی الابطحی التهامی رسول‌الثقلین سیدالکونین نظام‌الدین مقتداء الحرمین جدالسبطین نورالعینین شمس المشرقین خاتم الانبیاء محمدالمصطفی(ص) چون شاهزاده این‌مناقب را ادا فرمود صیقل‌کلام معجز نظامش غبارکفر ازآئینهٔ دل‌صالح زدوده اشك‌ندامت ازدیده میبارید و بچشم‌حسرت به‌روی مبارك‌آنحضرت مینگریست پس عرض‌کرد ای جگرگوشهٔ رسول‌خدا و ای نور دیدهٔ مرتضی‌علی و سرور دل فاطمهٔ زهرا پیش‌از آنکه برادرترا تسلیم‌کنم مهر جد بزرگوار خود بر نگین دلم انکار تا احکام اسلام را گردن‌نهم و منقاد فرمان قرآن شوم امام حسن(ع) اسلام بدو عرضه نمود صالح از روی‌اخلاص مسلمان‌شده بدر خانهٔ جناب فاطمه(ع)آمده آواز بشهادت برکشید و محاسن سفید بآستانهٔ خانهٔ حضرت‌زهرا بمالید و بسوز سینه و نیاز تمام مینالید و میگفت ای دختر مصطفی بدکردم که فرزند تورا بیازردم از این حرکت پشیمان شدم‌کفر را گذاشته مسلمان شدم از سرگناهانم بگذر فاطمهٔ زهرا (ع) بدو پیغام داد که من از حصهٔ خودگذشتم و عفوکردم لیکن ایشان فرزندان مرتضی هستند از او عذر باید خواست صالح صبرکرد تا شاه مردان (ع) از غزوه مراجعت کردند بخدمت‌آن‌مولا رفته صورت حال معروض نمود امیرالمؤمنین(ع) فرمود ای‌صالح من خشنودم‌و از سرگناه تو درگذشتم اما ایشان روضهٔ‌رسالتند و نهال حدیقهٔ جلالت جگرگوشگان سید عالمند و نور دیدگان سید اولادآدم برو بخدمت آن‌حضرت و از او عذر بخواه صالح گریه‌کنان بخدمت حضرت پیغمبرآمده عرض‌کرد یاسیدالمرسلین و رحمة‌العالمین صالح خطا کرد که اورا بی‌اجازهٔ مادر و برادر بخانه برد و چون واقف شد فی‌الحال

بیرادرش سپرد اکنون که‌اسلام بر بسته و برعقبت متابعت شرع و ملت نشست و توبهٔ انابه پیش‌آورد برآنچه کرده حسرت بسیار خوردآیا ممکن‌است که بر او رحم‌آوری و از گناهش درگذری ؟ حضرت پیغمبر فرمود : ای صالح من از بهرهٔ خود گذشتم اما ایشان برگزیدگان خدایند اگر خدا از تو خوشنودگردد زیان‌های تو همه سود گردد صالح روی در صحرا نهاده و تضرع و زاری میکرد که خدایا گناهان بزرگ کرده‌ام حال خودرا تباه و نامهٔ عمل خود را سیاه‌کرده‌ام بدین بی‌ادبی .

یا رب بدر تو عذرخواه آمده‌ام — بگریخته بوده‌ام براه آمده‌ام
اکنون ز پی عذر گناه آمده‌ام — بپذیر که با حال تباه آمده‌ام

هفده شبانه روز میگریست و در صحراها میگشت و شبها ناله‌اش از ثریا میگذشت روز هیجدهم از جانب رب‌العالمین جبرئیل در رسید که ای سید کونین خدایت سلام میرساند و میفرماید که صالح را باز خوان که ما توبهٔ وی پذیریم وگناهان‌اورا قلم عفو درکشیدیم و نام اورا درجریدهٔ دوستان ثبت نمودیم .

معجزهٔ دوازدهم روایت‌است که روزی دو مردی در خدمت امام حسن«ع»آمدند آنحضرت به‌یکی از ایشان فرمود که تو شب درخانهٔ خود فلان‌طعام خوردی و با اهل بیت خود فلان‌سخن گفتی پس روی‌مبارك بدان‌مرد دیگر نموده فرمودکه‌تو با پسر بزرگتر خود چنان‌گفتی و این وآن کردی ایشان عرضکردند عجیب است که ما هرچه در خانهٔ خود میکنیم میدانی حضرت فرمود بلی هرچه از اخبار تا قیامت واقع خواهد شد حق‌تعالی رسول خود را بدان آگاه فرموده و حضرت رسول (ص) امیرالمؤمنین را تعلیم‌آنها فرموده و سرور اولیاء اولا خود را ازآن اخبار فرموده و هریك از ما آن‌دیگر را که بعدآید تعلیم میکنیم تا بقائم‌آل محمد (ص)

معجزهٔ سیزدهم ـ منقول است که یکی از محبان حضرت امام حسن«ع» بخدمت آن جناب عرضه داشت که همسایه‌ئی دارم از محبان معاویه علیه‌الهاویه رنج و زحمت بسیار بمن میرساند و پیوسته مرا میرنجاند امام حسن«ع» فرمود که بخانهٔ خود رجوع کن که حق سبحانه و تعالی شر اورا از تو بازگردانید و ترا از زحمت وی نجات داد . آن مرد چون بخانهٔ خود رفت هیچ آوازی از همسایه خود نشنید بدر خانهٔ او رفت و در را کوفت ، زن همسایه را گفت برو که پروای توام نیست گفت چه واقع شده ؟ گفت : شبانگاه من و شوهرم باهم طعام میخوردیم ناگاه اضطراب در شوهرم‌افتاد و نتوانست که طعام بخورد بعدازآن بیفتاد و دست و پا میزد ومیگفت یا علی بن‌ابیطالب از من چه‌میخواهی ؟ و من هیچکس‌را نمیدیدم ناگاه آوازی شنیدم که یکی میگفت النار اولی بك یعنی‌آتش تورا سزاوارتر است بتو . بعد ازآن ندا ، شوهرم بیفتاد و بمرد حال مرده افتاده و هنوز دفن نشده است .

معجزهٔ چهاردهم روایت است که حضرت امام حسن«ع» را در شهر موصل دوستی بودکه همیشه دعوی یك جهتی میکرد چون حضرت بموصل وارد شد در خانهٔ او نزول اجلال فرمود و پیش از تشریف‌آوردن آنحضرت بموصل معاویه اورا بمال دنیا فریفته وشیشهٔ زهر قاتل بدو فرستاده بود تا بوقت فرصت بخورد آن‌حضرت دهد آن سیاه‌بخت بی‌دولت سه‌نوبت آن زهر بدانحضرت خورانید و کارگر نیامد و هربار که حضرت رنجور میشد دعا مینمود که خداوندا شر این را از من بگردان و مرا شفا عطافرمای و بعد از دعا صحت میبافت میزبان درماند و بمعاویه علیه‌الهاویه نوشت که سه‌بار زهر بخورد وی دادم کارگر نیامد معاویه درجواب نوشت قدری زهر هلاهل فرستادم سعی کن و قدری زهر بهوی ده که اگر قطره‌ئی از آن در دریای عمان ریزند همه جانوران بیجان‌گردند قضارا آورنده بپای درختی رسید از شتر فرودآمد و طعامی تناول نمود درد شکم بدو مستولی‌شده

بیخود گردید دراین بین گرگی سیاه ازبیابان رسیده آنملعون را هلاك کرد شتر رم کرده خواست بگریزد مهارش بدرخت پیچید مقارن اینحال ملازم حضرت امام حسن (ع) از دمشق میآمد بدانجا رسیده اینحال‌مشاهده کرد شتررا ازدرخت باز کرده ومتاع‌صاحبش‌را جستجومیکرد که ناگاه شیشهٔ زهر بانامهٔ معاویه بیرون آمد نامه وشیشهٔ زهررا درخدمت آنحضرت بزمین نهاد چون حضرت بمضمون نامه مطلع شد درزیر مصلای خود نهاد وبکسی اظهار نفرمودکه مبادا باعث خجلت میزبان گردد اما رنك مبارکش بسیار متغیرشد اهل مجلس هرچند خواستند که مضمون نامه را معلوم نمایند حضرت جواب نفرمود وحدیثی‌ازجد بزرگوارخود نقل فرمود ومردم را بدان مشغول‌میکرد سعد موصلی‌آهسته دست درزیرمصلی‌کرده آن نامه را بیرون آورد بعدازمطالعه برخود بلرزید پس برخاسته وپای آنحضرت را بوسید وگفت یابن رسول الله دستوربفرما تا ازاین مرد بپرسم که صورت واقعه‌چگونه‌بوده حضرت فرمود که نمی‌پسندم‌که موجب خجالت وانفعال اوشود و نمیخواهم که بعداز چند روز که خدمت ما کرده باشد ازجهت ماشرمنده شود هرچند مبالغه کردند حضرت اجازه نفرمود آخربی‌اجازه آنحضرت اورا طلبیده گفتند یا فلان از توسؤالی داریم جواب ده گفت بگوئید سعد گفت حضرت رسول باتو چه جفاکرده بودگفت من بخدمت آنحضرت نرسیده بودم حاشا که ازاو جفائی بمن واقع شده باشد گفت مرتضی علی (ع) دیدهٔ وازاو رنجی بتورسیده گفت مدتی ملازم آنجناب بودم حاشا که از آن حضرت غبار ملالی بخاطرم نشسته باشد سعد گفت چرا با جگرگوشه حضرت مصطفی و علی مرتضی چنین عداوتها میکنی واین خط تو که بشام نوشته که سه نوبت حضرت را زهردادم کارگر نمیشود اینك جواب خط وشیشهٔ زهرهلاهل است آنملعون انکارکرده گفت معاذالله من از این خبرندارم پس ملازمان سعد اوراگرفتند ومیزدند تابجهنم واصل شد

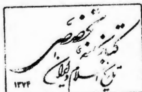
معجزهٔ پانزدهم - مروی است که روزی حضرت امام حسن (ع) با اصحاب و اهلبیت خود نشسته بود فرمود بدانیدکه عاقبت مرا زهردهند وچنانچه حضرت رسولخدا (ص) از دنیای بیوفا باثر سم قاتل انتقال فرمود وفات من نیز بدین مشابه خواهد بود عرض کردند یابن رسول الله این ستم را که با توکند وزهر در مطعوم ومشروب بتو دهد حضرت فرمود زوج من دختراشعث بن قیس باغواء معاویه پرتلبیس اعوان و انصار آن حضرت عرض کردند یابن رسول الله چرا از خانه بیرون نمیفرمائی که دفع مضرت او ازتو باشد حضرت فرمود چون بیرونش نمایم قبل ازآنکه این امرازاو صادرشود وبرتقدیرکه بیرونش نمایم یقین میدانم که جز ازوی‌کسی دیگر بامن این حیله نخواهدکرد چون مدتی براین بگذشت معاویه‌بحیله وتلبیس‌کس بنزد جعده فرستاد واورا بمال بسیاروقماش‌بیشمار فریفته تعهد نمود که بعدازآنکه زهر باامام حسن (ع) بدهد و کارآنحضرت را بسازد آن ملعونه را ملکهٔ زمان نموده بیزید عقد نماید پس شیشهٔ زهر الماس بدو فرستاد گفت جهد کن که ازاین زهر اندکی بخوردش دهی‌که اگر هزار جان داشته باشد یکیرا از مضرت این زهر بیرون نبرد آنملعونه بقتل فرزند رسول خدا مصمم گردید دربعضی روزها که هوا درغایت گرمی بود در وقت افطارباقدری شیر از آن زهر بخورد آنحضرت داد بعداز خوردن آن شیر بجعده فرمود ای دشمن خدا و رسول بمال دنیای بیوفا مغرور شدهٔ آخرت را از دست دادی امیدوارم که بهیچ مرادی نرسی و درآخرهم همچنانکه آنحضرت دعا کرده بود چنان شد معاویه بوعدهٔ خود وفانمود ودرقصص الانبیاء منقولست که بعداز واقعه امام حسن (ع) معاویه اسماء را بخلوت طلبیده کیفیت واقعه را از وی پرسید اسماء ملعونه هرچه کرده بود همه را بتفصیل بیان نموده گفت این‌معاصی‌را بجهت رضای‌تومحبت یزیدکرده‌ام و خشم خدا و رسول و عذاب جهنم را بجهت شما برخود اختیار کرده‌ام معاویه گفت لعنت خدای بر

تو باد از خدا شرم نداشتی واز غضب حضرت رسول نیندیشیدی و بر گیسوی تافته و بافتهٔ امام حسن ع رحم نکردی و از رخسار چون ماه و حال تباه خود یاد نیاوردی تو کجا لایق محبت یزید تو که با جگر گوشهٔ رسول رب العالمین و نور دیدهٔ امیرالمؤمنین «ع» این نوع معامله کردی معلوم است که با یزید چه خواهی کرد پس آن خسرالدنیا والاخرة سر در پیش افکنده از روزگار مصاحبت امام حسن ع یاد کرده میگریست معاویه گفت اکنون که خودرا مستوجب جهنم کردی گریه میکنی تا چشمت کور شود راوی گوید اسماء سه شبانه روز میگریست نه آب میخورد نه نان و میگفت وای برمن که دین را از دست دادم و بدنیا نرسیدم پس روز چهارم معاویه حکم کرد که آن ملعونه را بردم اسب بستند و مقرر کرد که بجزیرهٔ فیل بردند و دست و پایش بسته بدریا اندازند چون بیك فرسخی رسیدند طوفانی پدید آمده و باد غبار آمیزی پیدا شده اورا در ربوده بجزیره افکند دیگر کسی از آن ملعونه نشان نداد

معجزهٔ شانزدهم - منقول است که چون آثار موت بحضرت حسن «ع» ظاهر شد حضرت امام حسین و اهلبیت خودرا احضار فرمود آنگاه روی مبارك بحضرت سیدالشهداء نموده فرمود ای برادر وصیتم برتو آنست که بعداز تجهیز و تکفین مرا بروضه جدم محمد المصطفی ببرند تا تجدید عهد با آنحضرت کنم بعدازآن بسر قبر جده‌ام فاطمه بنت اسد برید ودر همان حدود دفنم کنید ای برادر چون مرا بروضهٔ جدم بری جمعی ازمفسدان گمان برند که میخواهید مرا نزدیك آنحضرت دفن کنید نزاع بسیار کنند وصیتم آنستکه شما نائرهٔ غضب ایشانرا بآب حلم فرو نشانید که بی‌مقاتله بگذرد پس جناب امام حسین «ع» بعداز غسل جنازهٔ آنحضرت را بروضهٔ جناب پیغمبر آورده روی نعش آنحضرت را بجانب روضه کرد تجدید عهد نماید مروان بن حکم باجمعی کثیراز بنی‌امیه لعنهم‌الله حاضرشده بنیاد فساد نهادند ودرصدد مقاتله ومحاربه آمده گفت عثمان را دراقصای مدینه مدفون کردند شما میخواهید که حسن را نزد پیغمبر دفن کنید هرگز این خیال صورت نبندد و این فعل محال ازقوه بفعل نیاید در آنوقت عایشهٔ ملعونه خودرا بدان ملاعینان ملحق گردانید آغاز سفاهت کرده گفت میخواهید که حسن را درخانهٔ من دفن کنید هرگز نگذارم کسیرا که دشمن‌ترین خلق باشد بنزد من‌در خانه من‌داخل سازید چون‌عناد ایشان بسرحد فساد انجامید عبدالله عباس گفت ایقوم‌ترك این‌فساد نمائید وازاین کردار سفیهانه در گذرید که ما صاحب خودرا دراین موضع دفن نخواهیم کرد واواعرف و اجل است از شما بحرمت جد بزرگوار خود ما را وصیت فرمود که نعش مطهر اورا دربقیع مدفون سازیم بعدازآن متوجه عایشه گردیده گفت ای دختر ابوبکر بد حالیست که روزی بشتر سوارشوی وبا شیرخدا محاربه ومقاتله کنی وروزی براستر نشینی وفرزند رسول خدا را از زیارت جدش منع کنی‌اگر بعداز این حیات یابی برفیل نیز سوار شوی وفسادهای زیاد کنی واین مضمون را ابن الحجاج بغدادی در چند مصرعی بیان کرده درمیان اعراب مشهور است « الا یا بنت بوبکر لماکان ولالیت جملت تبلغت ولوعشت تفیلت لك التسع من الثمن وفی الکل تملکت » ودربیان لك لتسع من الثمن نقلست که ابوحنیفه روزی با جمعی کثیرازتبعه خود نشسته بودکه فضال بن‌حسین‌آمدودرنزد اونشست وگفت یابن‌نعمان این آیه وافی هدایه‌که « یاایهاالذین‌آمنوا لاتدخلوا بیوت النبی الاان یؤذن لکم » منسوخ است یا غیر منسوخ گفت یا ابوحنیفه پس بعداز حضرت رسالت را که بهترین مردمان و جانشین پیغمبر آخرالزمان میدانی جواب داد که یا فضال مگر تو نمیدانی که دختر ابوبکر و عمر همخوابه رسولند چه دلیل ازاین روشنتر میخواهی برفضیلت ایشان وچه حجت از این واضحتر برعلو مرتبت ایشان فضال گفت این فضیلت و علو مرتبت نمیشود بلکه دلیل است برظلم وفسق ایشان زیرا که بقول حقتعالی

ممنوع بودند ازدخول خانهٔ رسول بی‌اذن آنحضرت وایشان مخالفت نمودندکه وصیت کردندکه آنها را داخل خانهٔ پیغمبر مدفون ساختند ابوحنیفه گفت این خانه از ایشان بودکه بپیغمبر بخشیده بودند فضال گفت این نیزبغایت بد است خانه‌ئی راکه بپیغمبر بخشیده باشند وآنحضرت درآنخانه مدفون باشد بعدازآن رجوع کنند و نقض عهد نمایند وبرتقدیر وقوع اوتوخود قائلی که این منع دخول ازخانهٔ پیغمبر غیر منسوخ است ابوحنیفه ساعتی سر درپیش انداخته متفکر شد بعداز آن سر برآورد گفت بآنچه حصهٔ عایشه و حفصه بود از میراث پیغمبر (ص) ابوبکر و عمر را دفن کردند فضال گفت یا اباحنیفه تومیدانی که پیغمبررا بعداز وفات نه زوجه بود ودرشریعت مصطفوی قرار است که اگر میت را فرزند باشد اگر زوجه‌اش یکیست یا زیاده هشت یك را میراث میگیرند پس زوجات آن حضرت را بسبب وجود فاطمه «ص» ثمن‌میراث آنحضرت میرسد بعدازآن هشت یك ازآن خانه را برزوجات آنحضرت قسمت کنند هریك ازآنها نه یك میرسد ومعلوم نیست که هریك از ایشان یك شبر دریك شبر بود یا اباحنیفه کسی را که حصه‌اش یك شبر ازخانه باشد چگونه مستحق یك قبرکه زیاده از ده شبراست تواند شد یا اباحنیفه سبب چیست که درآنوقت طلب میراث مینمودند منع کردند وگفتند پیغمبرانرا میراث نمیباشد الحال چگوئی که بجهت عایشه وحفصه ازمیراث پیغمبرابوبکروعمررا درخانه پیغمبردفن کردند چون ابوحنیفه این سخنان بشنید بسیارخجل ودرنهایت رسوا گشت پس متوجه حضار مجلس شده گفت این‌رافضی خبیث را ازمجلس‌من دور کنید وبرانید

الالعنةالله علیهم اجمعین



مقصد پنجم

در بیان معجزات حضرت امام حسین امام سوم فرزند امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیهم السلام

مشتمل بر پنجاه معجزه

معجزهٔ اول - مرویست که جبرئیل در وقتیکه بتهنیت حضرت امام حسین «ع» میآمد فرشته‌ئی بروی زمین دید افتاده زار زار مینالد جبرئیل نزد او آمد او را بشناخت که از آسمان سوم و پیشوای هفتاد هزار ملك و نام او فطرس است جبرئیل پرسید که ای فطرس این چه حالت است که درتومشاهده میکنم گفت ای جبرئیل حق‌تعالی‌مرا کاری فرمود اندکی توقف کردم برق غیرت الهی‌درآمد پروبال مرا بسوخت دیروز برمسند عزت بودم امروز برخاك مذلت متمکنم دیروز کسی بزیبائی من نبود امروز برسوائی من کسی مباد ای جبرئیل کجا میروئی گفت بملازمت سید عالم

فطرس بنالید گفت چه شود که مرا همراه خود ببری شاید آنحضرت دعائی فرموده شفیع من باشد و پروبالم باز رسیده بمقام خود روم جبرئیل او را همراه خود بخدمت خاتم الانبیاء بیاورد بعداز اداء تهنیت صورت واقعه را بعرض رسانید ودرآن حین‌جناب امام حسین (ع) درکنارجناب پیغمبر(ص) بود حضرت فرمود ای فطرس بیاوخودرا برتن مبارك حسین‌من بمال فطرس تاج شرف باوج لاملان‌سوده بیامد وتن‌خودرا بربدن مبارك حضرت امام حسین (ع) مالید درحال پروبال اقبال بازگرفته پرواز نمود وبمقام خود برفت وبعدازآنکه حضرت سیدالشهداء امام حسین (ع) را در عرصه کربلا شهید کردند فطرس برآن واقعه مطلع شد عرض‌کرد الهی چه بودی که خبردار میشدم تا بارفیقان خود میآمدمی وبا دشمنان سید الشهداء کارزار کردمی خطاب در رسید که اگر آن صورت وقوع نیافت حالا با هزارفرشته‌که تابع تواند بروید برسرقبرمطهروروضهٔ آن سروروملازم شوید وصبح وشام بدانحضرت گریه کنید وثواب آن گریه‌های خودرا بجماعتی که درمصیبت آنحضرت گریانند هدیه کنید پس فطرس با تبعهٔ خود بزمین کربلا فرود آمده بآنچه اورا فرموده‌اند تا روز قیامت مشغول خواهد بود

معجزهٔ دوم - روایت است که در شهر موصل طبیبی بود مروانی واکثر اوقات درخدمت معاویـه علیه الهاویه بسر میبرد و در خلافت حضرت امام حسین علیه السلام آن طبیب میگفت که امام زمان حسین بن علی بن ابیطالب است روزی درویشی بطبیب گفت اعتقاد یزید پلید را که فاسق و فاجر و ظالم و عاصی است پدرش معاویه و جدش ابوسفیان نیز از اهل ظلم و شقاوت بودند امام زمان حسین بن علی‌است که بجمیع اوصاف حمیده موصوف است وکمترین صفاتش اینست که مال اووقف محتاجان ویتیمان وبیوه زنان است ودر یزید بن معاویه این صفات موجود نیست طبیب اینسخن را درظاهرقبول نکرد اما دردل میگفت من این قول درویش را امتحان میکنم اگردراین باب صادق باشد من نیز شیعهٔ وی خواهم شد ازقضا در همسایگی آن طبیب زنی بود بیوه و پسر یتیم داشت وقتی آن زن بیمارگردید پسرخودرا نزد طبیب فرستادکه فلان مرض دارم علاج فرمای طبیب گفت ای پسر مادرت را جگراسب نافع است که فلان رنك باشد آن یتیم گفت من جگر اسب ازکجا پیداکنم طبیب گفت پیش حسین بن علی رو واز او طلب کن مدعای طبیب آن بود که کرم ورحم وخلق که لازمهٔ امامتست بیبند که درامام حسین «ع» موجود است یانه یتیم بدر خانهٔ امام حسین ع آمده احوال مادر وقول حکیم را معروض داشت آنحضرت فرمود تایك اسب ازطویله بیرون آوردند و کشتند وجگرش را بیتیم دادند نزد طبیب آورد طبیب گفت اسب چه رنك بود یتیم گفت فلان رنك که توگفتی‌طبیب‌گفت جگراین رنك‌اسب خوب نیست فلان رنك میباید نوبت دیگربخدمت امام حسین«ع» رویتیم بازبخدمت آنحضرت آمده عرض‌کرد طبیب می‌گوید این رنك اسب جگرش خوب نیست فلان رنك میباید حضرت فرمود تا اسب دیگر را سر بریدند و جگرش را بیتیم دادند پیش طبیب آورد طبیب گفت این نوع اسب جگرش خوب نیست فلان رنك میباید نوبت دیگر بخدمت آنحضرت آمد تا آنکه پنج نوبت بخدمت آنحضرت رفت وهرنوبت اسبی می‌کشت و جگرش را بدان طفل میداد طبیب چون این حسن خلق وکرم آنحضرت را مشاهده‌کرد برخاسته بدرخانهٔ‌آن حضرت آمده از ملازمان آن حضرت‌التماس کرد که مرا بطویله حضرت برید خادمان طبیب را بطویله بردند نگاه‌کرد پنج اسب سربریده دید پرسید که چرا اسبها را سر بریده‌اند گفتند برای خاطر یك یتیم که مادر اورا بگفتهٔ طبیب معالجه کنند پس طبیب بدرخانهٔ آن حضرت بنشست تا آنکه حضرت بیرون آمد طبیب برخاسته دست و پای آن حضرت را بوسید عذرمیخواست واز شیعیان خاص آنحضرت شد حضرت پرسید سبب اخلاص واعتقاد

تو چه شد احوال یتیم وامتحان خودرا بدانحضرت عرض کرد حضرت فرمود اینها سهل است بیاتاترا خبردهم بچیز دیگر که زیاد براین باشد پس امام حسین (ع) دست برداشته عرضکرد خدایا برضای توو دوستان تو این اسبان کشته‌ام توقادری که آنهارا زنده‌گردانی اگر خانوادهٔ ما نزد تو قرب و منزلتی هست بحرمت جدم مصطفی و پدرم علی مرتضی ومادرم فاطمهٔ زهرا وبرادرم حسن مجتبی که این اسبها را زنده گردان هنوز دعای حضرت تمام نشده بود که هرپنج اسب زنده شده برخاستند

معجزهٔ سوم - روایت است که زنی بود ام سلمه نام تورية وانجیل خوانده و اوصیای حضرت پیغمبر (ص) را شناخته بود وقتی بخدمت حضرت پیغمبر آمده عرض کرد یا رسول الله هر پیغمبری را دو خلیفه باشد یکی درحال حیات ودیگری بعداز وفات خلیفه موسی درحال حیات هرون وبعداز ممات او یوشع بن نون و وصی حضرت عیسی (ع) درحال حیات‌کالب بن یوحنا بود و بعداز عروج بآسمان شمعون بن حمون وچنین خوانده‌ام که ترا یك وصی وخلیفه بیش نبود در حیات وبعد ازممات بیان فرما که وصی‌شماکیست حضرت فرمودکه پارهٔ سنك بمن ده ام‌سلمه‌گوید سنگپارهٔ بدان حضرت دادم بر کف دست نهاده وبانگشت مبارك بمالید همچون آرد کرد وآنرا سرشته یاقوت سرخ گردانید وانگشتری خود بدان نهاد نقش‌گرفت ودست راست برسقف خانه نهاد ودست چپ بزمین بی‌آنکه پشت مبارك خم کند آنگاه فرمود هر که آنچه من کردم تواند کرد وصی وخلیفهٔ من است درحال حیات وبعدازوفات واشاره بامیرالمؤمنین (ع) فرمود ام‌سلمه بعداز وفات پیغمبر بخدمت حضرت امیر (ع) رفته عرضکرد تووصی‌رسول خدائی‌فرمود بلی‌سنك پارهٔ بیار پس رفته سنگپارهٔ را آورده بدانحضرت داد بر کف نهاده بمالید وآرد کرد بسرشت ویاقوت سرخ کرده انگشتری بروی نهاده نقش‌گرفت و یکدست برزمین زد و دست دیگر برسقف خانه بی‌آنکه پشت مبارك خم‌کند ام سلمه گوید که بعد آن امام حسن (ع) را دیدم که درپیش پدر ایستاده هنوز کودك بود عرضکردم وصی پدرتوئی فرمود آری بیارسنگپارهٔ پس‌سنگپارهٔ بدان حضرت دادم آن نیزچنان کردکه جد بزرگوار وپدرش‌کرده بودند باخودگفتم وصی اورا کجا ببینم اوکودکست اتفاقاً درمسجد امام حسین را دیدم گفتم تو ازآن کیستی فرمود ای ام سلمه من آنم که میطلبی وصی برادر ووصی جدم محمدالمصطفی بیار سنگپاره پس آوردم آنحضرت نیز چنان کردکه پدر وبرادر وجدش کرده بودند سنك را آرد کرده سرشت ویاقوت کرد وانگشتری براو نهاد ونقش در او پدید شد فرمود نگاه‌کن چون نگاه کردم نام حضرت پیغمبر (ص) و امیرالمؤمنین (ع) و امام حسن و و امام حسین (ع) ونام نه امام از فرزندان امام حسین (ع) در او ظاهر شده بود من تعجب نمودم عرض کردم معجزهٔ دیگربمن‌بنما آنحضرت برخاسته دست راست برداشت عمودی از نور دیدم که درهوا پیدا شد بیفتاده بیهوش‌شدم پس آنحضرت شاخی مورد بیینی من فرا داشت بهوش آمدم وآنشاخه مورد با منست و هنوز خشك نگردیده ووصیت کرده‌ام که آن را درکفن من نهند ام سامه گوید آنقدر عمر کردم تا بخدمت فخر الساجدین زین العابدین علی‌بن الحسین (ع) رسیدم آنحضرت نیز آن دومعجزه را برمن ظاهرفرمود یقین وبصیرتم زیاد شد و مودت ایشان را باگوشت وخون آمیخته کردم

معجزهٔ چهارم - مروی است که روزی جوانی گریه کنان بمجلس حضور ابی عبدالله الحسین (ع) حاضر شد حضرت فرمود سبب گریه‌ات چیست عرض کرد یابن رسول الله مادرم امروز وفات کرد قبل از آنکه وصیت کند و اموال او معلوم نشد و من ازوی شنیده بودم که گفت من در وقت حیات وصیت نخواهم کرد اما کسی ترا خبر خواهد داد و اموال معلوم او خواهد شد پس حضرت امام حسین (ع) فرمود ای یاران برخیزید تا بجانب این ضعیفه برویم ومهم این

جوانرا کفایت دهیم پس آنحضرت با دوستان ومحبان روی بخانهٔ آن پیرزن نهادند چون بداخانه داخل شدند پیره زن هنوز برفراش‌خود خوابیده‌بود حضرت امام حسین دست بدعا برداشته حیات پیره‌زن ازحق‌سبحانه وتعالی طلب نمود فی الحال پیره زن برخاسته بجای نشست کلمهٔ شهادتین برزبان جاری ساخت بعد روی بحضرت امام حسین (ع) کرده عرض نمود ای سرور اولیاء وقدوهٔ اتقیاء ازحیات من چه مقصود دارید حضرت فرمود وصیت کن حق تعالی ترا رحمت کند پیره زن‌گفت ای مولای من‌مرا اینقدر مال در فلان موضع مدفونست وثلث آنرا نذر شما کرده‌ام و دو ثلث دیگر ازآن پسر منست اگر دانی که او ازجملهٔ محبان شما است مال را تسلیم وی‌کن والا بهرکس که لایق دانی‌قسمت‌کن زیرا که مخالفان را دراموال مؤمنان حق نمیباشد بعدازآن عرض‌کرد یابن رسول الله استدعا دارم‌که برمن نماز کنی پس باز بربستر خود تکیه کرده کلمهٔ شهادت برزبان جاری ساخته جان بحق‌تسلیم کرد پس حضرت براو نماز کرد و در قبرستان بقیع دفنش کردند

معجزهٔ پنجم - مروی است که روزی امیرالمؤمنین (ع) در خانه نشسته بود امام حسن ع و امام حسین (ع) طفل بودند امام حسن چهار سال داشت و امام حسین سه سال و هردو در زانوی پدر بزرگوار خود نشسته بودند پس امام حسن (ع) برخاسته بیرون رفت شاه ولایت روی مبارک بامام حسین (ع) کرده فرمود بگویکی حضرت امام حسین فرمود یکی شاه مردان فرمود بگو دو امام حسین عرضکرد ای پدر بزرگوارشرم دارم بزبانی که یکی گفته بگوید دو زیرا دوئی شرکست وشرك کفر و کفر را مقام دوزخ جاودانست ومرتبهٔ توحیدکه یگانگی است تعلق باهل ایمان دارد و محل ایمان بهشت جاودان است چون جناب امیر این سخنان بشنید اورا بغایت خوش آمده روی آن شاهزادهٔ عالی مقدارا ببوسید امام حسین (ع) عرض‌کرد ای پدربزرگوار مرا دوست داری حضرت امیرفرمود بلی یاولدی امام حسین عرضکرد ای پدر بزرگوار دودوست دریکدل چگونه صورت بندد دوستی‌خالق با دوستی مخلوق چسان جمع شود وچگونه با این‌شرکت طریق حقیقت وصدق واخلاص ویقین درست باشد شاه ولایت ازاستماع این‌سخنان بسیارتعجب‌کرد وامام حسین (ع) را ازسر زانو بزمین نشاند واین‌سخنان را بحضرت پیغمبرعرضکرد آنحضرت نیزبرروی امام حسین بوسه داده اورا بنواخت و فرمود ای فرزند شما را دوستی صوری داریم و حقتعالی را دوستی معنوی

معجزهٔ ششم - نقل است که روزی اعرابی بخدمت امام حسین (ع) آمده عرض کرد که دوش شتری در فلان موضع گم کرده و بجز آن چیزی ندارم تو فرزند رسول خدائی بدرت‌گمشده را بصاحبش میرسانید حضرت فرمود من نیز بتو نشان میدهم که بفلان موضع برو شتر خودرا بینی دربرابرگرگی سیاه ایستاده باشد عبدالله عباس‌که راوی حدیث است نقل میکندکه آن مرد بتعجیل تمام روی بآنجا نهاد که حضرت نشان داده بود چون بدان موضع رسید شتر خودرا دیدکه گرگی سیاه مانند گاومیش در برابر آن ایستاده اعرابی شتررا بر گرفته بخدمت حضرت امام حسین (ع) حاضرشد وعرضکرد ای امام معصوم چنانکه فرموده بودی شتر خودرا دیدم

معجزهٔ هفتم - مرویست که روزی جمعی از محبان حضرت امام حسین (ع) قصد سفر داشتند آن حضرت آن جماعت را از سفر کردن آن روز منع نموده فرمود در فلان روز سفر کنید ایشان تعجیل کرده قبل از روز مقرر سفر کردند چون اندك مسافتی از حوالی مدینه دور شدند جماعتی از دزد وقطاع الطریق بسرراه آن جماعت آمده ایشان را غارت کردند وچهار کس‌ازآنها مقتول و باقی خسته و مجروح بخدمت امام حسین «ع» مراجعت نمودند آن حضرت بعداز استماع این خبر ملول شد وفرمود من شما را خبر کردم و نهی نمودم از سفرکردن در آن روزمخالفت کردید

پس حضرت برخاسته بمجلس والی تشریف‌فرما شدند والی‌را چون نظر بدان سرور افتاد کمال‌توقیر و تعظیم نسبت بدان‌حضرت بجای‌آورد وعرض کرد یابن رسول‌الله شنیده‌ام که بعضی‌از ملازمان شمارا در راه مقتول کرده‌اند خداوند اجرعظیم و ثواب جزیل کرامت‌فرماید اگر دست بر آن‌دزدان میبافتم همه‌را بقتل میرساندم حضرت‌فرمود اگر خواهی ترا از ایشان خبر دهم والی عرض کرد یابن‌رسول‌الله ایشان را میشناسی ؟ حضرت فرمود بلی میشناسم حق تعالی اسرار را کلا بر ما آشکار گردانیده و دقیقه‌ئی از احوال‌آدمیان برما پوشیده نیست و اشاره بشخصی کرد که در پیش والی ایستاده بود و فرمود این مرد آنچه واقع شده میداند آن مرد مضطرب گردید و عرض کرد یا ابا عبدالله از کجا تورا معلوم شدکه من ازآن‌جماعتم و ازحالات ایشان خبر دارم ؟ حضرت فرمود اگر علامات معرکهٔ شمارا بالتمام بگویم تصدیق میکنی ؟ عرض کرد: بخداوند عالمیان قسم که آنچه راست دانم بگویم و مخفی ندارم حضرت فرمود در وقتی که‌از مدینه بیرون رفتی فلان با فلان باتو همراه بودند و اظهار جمیع علامـات و حالات ایشان را بنمود و فرمود چهارکس از اعیان مدینه و باقی از اوباش مدینه والی گفت قسم بصاحب بیت‌الحرام اگر راست نگوئی غلامان را بفرمایم تاگوشت اعصابت‌را بضرب خنجر و شمشیر متلاشی کنند گفت ای امیر والله که حضرت حسین راست میگوید گویا درآن‌مکان حاضر بوده پس والی امر باحضار آن جماعت کرد چون آنها را حاضر کردند از همگی آنها اقرارگرفته همه را بقتل‌آوردند .

معجزهٔ هشتم از امام محمد باقر <ع> روایت است که بعد از امیرالمؤمنین<ع> و امام حسن<ع> جمعی از شیعیان بخدمت حضرت امام حسین<ع> آمده عرض کردند یابن رسول‌الله از این معجزات پدرت بما مینمود میخواهیم‌نیز از شما مشاهده نمائیم فرمود اگر پدر مرا ببینید میشناسید ؟ عرض کردند آری ما بخدمت آنحضرت رسیده‌ایم و آن مولا را نیکو میشناسیم پس پرده‌ئی که آنجا بود برداشته فرمود نظر کنید چون نظر کردند دیدند که حضرت شاه ولایت ببهترین‌هیئتی نشسته‌است پس پرده را فروگذاشت حضار گفتند شهادت میدهیم که او خلیفهٔ برحق بود و تو که پسر اوئی امام بحقی سلام‌الله علیه و علیك .

معجزهٔ نهم - از حضرت فخرالدین و زین‌العابدین مرویست که اعرابی بود بقصد ملازمت امام حسین <ع> بمدینه آمد و در اثنای راه با زنش مباشرت کرد و قبل از غسل کردن بخدمت آن حضرت حاضر گردید منظورش امتحان آن حضرت بود چون نظر حضرت به‌اعرابی افتاد فرمود : یا اخی‌العرب شرم نمیداری که با این حال نزد امام زمان خود میآئی ؟ عرض کرد : حالم چیست ؟ آن حضرت فـرمود : با زوجهٔ خود در راه در فلان موضع مباشرت کردی الحال جنب اینجا ایستاده‌ئی . اعرابی عرض کرد یابن رسول‌الله غرضم معلوم شد و مدعایم حاصل گردید اشهد انك ابن رسول‌الله و وصیه پس از مجلس بیرون رفته و بعد از غسل مراجعت نمود و جواب مسائل مشکلهٔ خود را از آن حضرت پرسید .

معجزهٔ دهم - جابر انصاری روایت میکند که روزی بخدمت مولای‌خود امام حسین <ع> بودم که مردی ازشام آمده و پاره‌ئی زیت نیکو بجهت آن حضرت‌آورد چون حضرت در او نگریست فرمود این زیت حرام است عرض کرد چرا ای سید من این پـاکیزه‌ترین زیت اهل شام است حضرت فرمود برای‌آنکه موشی درآن افتاده بوده است پس آن‌حضرت شامی‌را نوازش بسیار نمود و فرمود تا عطایای بسیار بدو دادند و آن مرد روی بشام نهاد چون بشهر خود رسید آنچه از آن زیت باقی‌گذاشته نظر کرد دید موشی بزرك در او افتاده شامی گفت اشهد انکم اهل بیت النبوة و معدن‌الرساله پس اسباب و املاك خود‌را برداشته بخدمت امام حسین<ع>آمد و از جمله موالیان آن حضرت گردید .

معجزهٔ یازدهم - ام سلمه رضی‌الله عنها روایت میکند : در وقتی که جناب امام حسین«ع» متوجه عراق بود عرض کردم یابن رسول‌الله رفتن‌شمارا بعراق مصلحت نمیدانم زیرا که من‌از رسول خدا شنیدم که میفرمود فرزندم حسین«ع» ظلماً مقتول گردد و قدری از آن‌خاك موضع که مقتل‌حضرت بود بمن داده و فرمود : هرگاه مشاهده کنی که‌این‌خاك مستحیل بخون شده‌باشد یقین بدان که حسینم شهید شده و من آن خاك را در شیشه کرده‌ام و الحال نزد من‌است حضرت‌فرمود بخدا سوگند یقین میدانم که درعراق کشته خواهم شد مکرر از جد بزرگوار و پدر عالیمقدارم شنیده‌ام که اگر بجانب عراق نروم همچنین میدانم که کشته میشوم بعد فرمود یا ام سلمه اگر میخواهی آن‌موضع‌را که بامن مقاتله کنند و خوابگاه من آنجا باشد بتو بنمایم ؟ پس دست به‌روی من کشیده رفع‌حجاب از نظرمن گردیده نگاه کردم صحرائی دیدم با هیبت که سگان چهار چشم بر اطراف آن وادی میگردیدند و حضرت امام حسین«ع» از آن قبضه خاك برداشته بمن داد اورا نیز در شیشه‌ئی کردم پس فرمود : ای ام سلمه روزی که این خاك منقلب بخون گردد میدانی که مرا شهید کردند چون‌آنحضرت بجانب‌عراق رفت هر روز درآن نگاه میکردم چون روز عاشورا بعد از ظهر نگاه کردم خون رنگین بسته دیدم دانستم که آنحضرت را شهید کرده‌اند و درآن روز هر سنك و کلوخی‌را که‌از زمین برمیداشتند خون تازه در زیرآن میدیدند .

معجزهٔ دوازدهم مرویست که روز هشتم ماه محرم از سال قضیه کربلا در لشگرگاه امام حسین «ع» آب نماند وآن‌لشگر بتشنگی مبتلا شدند و اطفال فریاد العطش برکشیدند امام‌حسین‌ع برخاست و بموضعی تشریف شریف ارزانی داشت و فرمود این موضع را بکنید چون قدری‌کندند چشمهٔ آب‌شیرین پیدا شد و همهٔ لشگر ازآن سیراب شدند و مرکبان را نیز سیرآب کردند و مشکها را نیز پرآب ساختند بازآن چشمه ناپیدا شد و هرچند طلبیدند ازآن نشان نیافتند .

معجزهٔ سیزدهم - مرویست که بعد از آنکه زمین کربلا مخیم سرادقات حضرت سیدالشهداء گردید حسب‌الفرمایش آن‌مولا گرداگرد لشگر و خیمه‌گاه خندقی کنده بودند تا مصاف از یکجانب باشد و حرم از یك‌جانب از تعرض بیگانه ایمن باشند و خندق‌را پر ازهیزم کرده بودند در این‌محل فرمود که آتش درآن انداختند تا لشگر مخالف شبیخون نیاورد چون‌آتش زبانه کشید مالك بن‌عروه بر اسبی نشسته پیش راند و گفت ای حسین پیش از آتش آن سرای این‌آتش برخود زدی ، حضرت فرمود که کذب یا عدوالله دروغ گفتی ای دشمن خدا گمان میبری که من بدوزخ میروم و تو ببهشت ، مسلم بن‌عوسجه آذربایجانی عرض کرد یا رسول‌الله اجازت‌فرما تا تیری بدهن او زنم حضرت‌فرمود : نخواهم که در حرب پیش‌دستی کنم اما قدرت حق تعالی را مشاهده کن پس روی مبارك بقبله دعـا آورده و عرض کرد اللهم جره الی النار یعنی بار خدایا او را بسلسلهٔ عقوبت درآتش کن و پیش از بازگشت او بآتش عقبی اورا چاشنی ازآتش دنیا بچشان فی‌الحال بحکم دعوة‌المظلوم مستجاب اثر اجابت ظاهرشده اسبش را پای بسوراخی فرورفت و او بجانب سفلی متمایل گشته عنان از دست داد و پایش در رکاب بماند و اسب بهرطرف میدوید تا بکنار خندق رسید او را در میان‌آتش انداخت خروش از میان مردمان برآمد .

معجزهٔ چهاردهم نقل‌است که چون مالك درآتش‌افتاد جناب امام حسین سجدهٔ شکر بجای آورد و عرض کرد خدایا ما اهل بیت و ذریهٔ تو ایم داد مارا از این‌ظالمان بگیر و بستان ابن‌اشعث آواز داد که ای حسین ترا با پیغمبر چه خویشی است که هر ساعت لاف میزنی ؟ حضرت از روی غیرت برآشفت و از سر نیاز با کریم کارساز و خداوند بنده‌نواز مناجات کرد که خدایا ابن اشعث قطع نسبت من میکند مرا فرزند پیغمبر تو نمیداند فلمتة فی‌الیوم عاجلا پس در همین خـواری بدو بنمای و رك جانش‌را قطع کن . هنوز تیر دعا برآسمان اجابت نرسیده بود که شهباز قضا از فضای عالم تقدیر در رسید فی‌الفور در باطن آن ناپاك تقاضائی ظاهر گشت و از مرکب

فرود آمده بقضای حاجت مشغول شد کژدمی‌سیاه بامرالله نیش برعورت اوزد واز شدت درد آن‌نیش مکشوف العورت درمیان نجاست میغلطید تاجان پلید از بدنش جدا شد

معجزهٔ پانزدهم - در همان ساعت جعده بن قری مرکب پیش رانده آواز داد ای حسین بن علی این آب فرات که می‌بینی چون دریای موج میرود بخدا که قطرهٔ ازآن نچشی تا هلاك شوی امام حسین (ع) چون اینسخن بشنید آب از دیده بگردانید و فرمود اللهم امتة عطشاناً خدایا اورا تشنه بمیران فی‌الحال بی‌سبب اسبش رم کرده اورا بینداخت آن پلید برخاست وپیاده در پی‌اسب میدوید که تشنگی براوغلبه کرد العطش‌العطش میگفت وهرچند آب بلب میرسانید نمیتوانست خورد تا درآن تشنگی‌بجهنم واصل شد

معجزهٔ سیزدهم - روایت است که در روز محاربهٔ کربلا حضرت امام حسین (ع) بکنار آب فرات تشریف بردند که آب بیاشامد ملعونی زرعه نام تیری بجانب آن جناب انداخت و برکام آن حضرت آمد جناب سیدالشهداء (ع) دست مبارك ازخون پرمیکرد و بجانب آسمان می‌افشاند و میفرمود خدایا تشنگی براو بگمار تشنگی برشکم آن ملعون گماشته از حرارت درون و برودت بیرون فریاد میکرد در پشت او آتش دان نهادند و قدحی بزرك پرآب میآوردندکه اگر پنج کس بخوردی همه را کافی بود آن ملعون همهٔ آن قدح را میخورد دیگر باره فریاد می کردکه مرا آب دهید که تشنگی هلاکم کرد پس آنقدر آب وشیر وسویق که میخورد تشنگی او زیاد میشد تا در آخرشکمش‌تر کیده بجهنم شتافت

معجزهٔ هفدهم - مرویست که عمر سعد علیه اللعنة و العذاب بچندین سال پیش از واقعه کربلا هرگاه بمسجد میآمد هرکه را نظر بروی میافتاد بی اختیار میگفت « هذا قاتل حسین بن علی (ع) » این ملعون کشندهٔ حسین بن علی است تا آنکه روزی بخدمت امام حسین (ع) آمده عرض‌کرد این سفیهان راگمان آنستکه من قاتل شما خواهم بود آن حضرت تبسمی نموده در جواب فرمود آن جماعتی که این سخن برزبان میرانند سفیه نیستند کلمهٔ حقی برزبان میرانند.که ظهورخواهد یافت ولیکن ای عمربدانکه بعداز من یکبار از گندم عراق سیرنخواهی شد وزندگانی تو بعداز من نخواهد بود مگر اندکی همچنان شد که آن حضرت خبر داده بود و باندك فرصتی مختار پیدا شد و هریك از آن ملاعینان خصوصاً عمر سعد علیه اللعن والعذاب را بزجر تمام بجهنم فرستاد که بهتر از آن ممکن نبود و بهمان وجهی که خداوند انتقام یحیی بن زکریا علی نبینا از طایفهٔ بنی اسرائیل کشیده بود در این امت نیز از آن ملاعینان کشید چه این واقعه بعینه مثل آن واقعه بلکه بمراتب ازآن عظیم‌تر و شنیع تر بود

معجزهٔ هیجدهم - سلیمان بن اعمش روایت کند که درطواف خانهٔ کعبه شخصی را دیدم کـه می‌گرید و می‌گوید بار خدایا مرا بیامرز اگرچه میدانم نخواهی آمرزید پیش او رفته گفتم ای مرد این چه نومیدی است که در چنین جائی این حرف می‌گوئی جواب داد که گناه من بزرك است گفتم از کوه تهامه بزرگتر است ؟ گفت بلی پیش باش تا بیرون رویم‌گناه خودرا بتو نقل کنم پس ازمسجد بیرون آمدیم گفت من یکی ازنابکارانم که درلشگرعمرسعد بودم ویکی از این چهل سردار که با سرمبارك حضرت امام حسین (ع) بدمشق رفتم ودرآن راه بدیری رسیدیم جمله فرود آمدیم ودرآنجا نشستیم تاچیزی بخوریم ناگاه دستی پیدا شده برآن دیوار این بیت نوشت (اترجوا امة قتلت حسیناً شفاعة جده یوم الحساب) یکی ازما برجست‌که آن دست را بگیرد آن دست غایب شد ما بخوردن مشغول شدیم باز دیدیم آن دست پیدا و در پهلوی آن بیت

نوشت که (فلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم‌القیمه فی‌العذاب) این نوبت چند نفر برجستند که آن‌دست را بگیرند باز غایب شد بار سوم پیدا شده نوشت که (وقد قتلوا الحسین بحکم جور فخالف حکمهم حکم‌الکتاب) وآن خوردن را برما حرام نمود .

معجزهٔ نوزدهم مرویست که صاحب آن دیر نوری دید که از سر مبارك امام حسین <ع> بآسمان میرود هزار دینار زر بعمر سعد داد وآن سر مبارك را زیارت کرد و بعد از آن مسلمان شد و هر که با او بود همه اسلام‌آوردند روز دیگر عمر سعد خواست که آن زرها را درمصرفی خرج نماید تمام سنك و سفال شده‌بود و در بعضی‌از آنها نقش شده‌بود که و سیعلم‌الذین‌ظلموا ای منقلب ینقلبون و در بعضی ازآنها نقش بود که ولاتحسبن‌الله غافلا عما یعمل‌الظالمون چون عمر سعد آنرا دید گفت خسرالدنیا والاخرة و وصیت کرد آن راز را پنهان دارید ابن‌اعمش گوید چون‌آن شخص نقل این حکایت کرد گفتم از من دورشو مبادا که آتش تو مرا هم بسوزد . **فصل** مولانا مقدس اردبیلی رحمت‌الله درکتاب حدیقة‌الشیعة نقل‌کرده که جمعی از ثقات که در روم بودند نقل کردند که بیت اول این سه‌بیت را در دیوارکلیسائی نوشته‌دیدم ازخادمان‌آنجا پرسیدم که این‌بیت را بدین دیوار چه‌وقت نوشته‌اند گفتند ما از پدران خود شنیده‌ایم که سی‌سال پیش ازآنکه محمدالمصطفی مبعوث شود این بیت را نوشته دیدند .

معجزهٔ بیستم در شواهد آورده‌اند که یکی‌ازملاعینان بعدازشهادت حضرت ابی‌عبدالله‌الحسین در مدینه خطبه خواند و از قتل آنحضرت اظهار بشاشت میکرد آن شب در مدینه آوازی شنیدند بی‌آنکه صاحب اورا ببینند شنیدند این سه بیت را که میخواند یکی ازآنها این بیت بودکه (ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل) یعنی ای‌کشندگان امام حسین<ع> از روی جهل و بی‌عقلی بشارت باد شمارا بعذاب دوزخ و بیند مقید بودن در سجن سجین و ترجمهٔ بیت دیگر آنست که هر که در آسمان است بر شما نفرین میکند از ارواح انبیاء وگروه مقربان و معنی بیت سوم چنین است که شما لعنت‌کرده شدید بزبان پسر داود یعنی سلیمان پیغمبر <ع> بزبان عیسی<ع> که صاحب انجیل است .

معجزهٔ بیست و یکم شمر علیه‌اللعنة والعذاب بعضی زرینه‌آلات که اهل‌حرم‌آنحضرت داشتند با مبلغی‌از طلا و نقره که با ایشان مانده‌بود تصرف نمود چون بکوفه رسید زرگری را طلبید که جهت زنان خود چیزها بسازد ازآنها هرچه‌را بآتش بردند نگاه‌کرد سرب شده بود شمر علیه‌اللعنه را خبرکردند گفت در حضور من چیزی در آتش‌گذار تا صدق تو مرا معلوم شود پس در حضور آن ملعون پاره‌ئی ازآن طلاآلات را گداخت همان سرب بیرون‌آمد شمر ملعون آیه خسرالدنیا والاخرة ذلك هوخسران‌المبین را خواند و دانست که بعذاب ابدی‌گرفتار خواهدگردید .

معجزهٔ بیست و دوم - ایضاً منقولست که شمر ولدالزنا مقداری زر سرخ میان بارهای حضرت امام‌حسین<ع> یافته‌بود بعضی‌ازآنها را بدخترخود بخشیده دخترآن بد اخترآن‌را بزرگری داد تا از برای‌او زیوری سازد چون زرگرآن‌زرها را بآتش برد درآتش هبا و ناچیزشد چون‌شمر آن‌را بشنید زرگررا طلبیده باقی زر را بدو داد که اینها را در حضور من درآتش نه چون زرگر آنهارا درآتش نهاد ناچیزشد .

معجزهٔ بیست و سوم از منهال‌بن‌عمر روایتست که گفت بخدا قسم درآن روز که سر مطهر جناب امام حسین «ع» را بدمشق‌آوردند بجائی رسیدند شخصی سورهٔ کهف میخواند بدین‌آیه رسید که ام‌حسبت ان اصحاب‌الکهف والرقیم کانوا من‌آیاتنا عجبا شنیدم که‌سر مبارک‌آن‌حضرت بزبان‌فصیح فرمود اعجب من اصحاب الکهف من قتلی و حملی یعنی عجب‌تر از امر اصحاب کهف شهادت و آوردن سر منست .

معجزهٔ بیست و چهارم در شواهد زیدبن‌ارقم نقل‌کرده که چون سر اقدس حضرت امام حسین«ع» در کوچه‌های کوفه میگردانیدند من در غرفهٔ خانهٔ خود بودم چون آن‌سر برابر من رسید شنیدم که سرآنحضرت این‌آیه‌تلاوت میفرمود که ام‌حسبت ان اصحاب‌الکهف والرقیم‌کانوا من‌آیاتنا عجبا ازهیبت این‌حال موی بر اعضایم راست شد برجستم و ندا کردم که‌والله این‌سربست یابن‌رسول‌الله و امر تو عجب‌تر است .

معجزهٔ بیست و پنجم یکی‌از ثقات روایت‌کرده‌که چون سرهای شهدا را بدرکوشك پسر زیاد رسانیدند از نیزه‌ها میگرفتند من نزدیك سر امام حسین (ع) بودم دیدم لب مبارك آن حضرت می‌جنبد گوش فراداشتم این‌آیه تلاوت میفرمود ولا تحسبن‌الله غافلا عما یعمل‌الظالمون .

معجزهٔ بیست و ششم زمخشری در کتاب ربیع‌الابرار ازهند خواهرزادهٔ ام‌معبد روایت‌کرده که ام‌معبد گفت که حضرت خاتم‌الانبیاء محمدالمصطفی (ص) وقتی بخیمهٔ من بخواب رفته بود جوان بیدارشد طلب‌آب فرمود و هردو دست مبارك خودرا بشست و مضمضه کرد آب مضمضه‌را درجانبی که بخیمه نزدیك بود ریخت چون بامداد کردیم دیدیم که درآنجا درختی‌بزرك رسته‌است ومیوه بارآورده بسیار بزرك بوی عنبر و طعم‌آن چون شهد و شکر اگر گرسنه میخوردی سیر شدی و اگر تشنه تناول نمودی سیراب‌گشتی و اگر بیمار خوردی صحت یافتی و هیچ شتر و گوسفندی برك آن را نخـوردی مگر شیر او زیاد شدی ما آن را شجرهٔ مبارکه میگفتیم و از همه بادیه‌ها بطلب شفای بیماران بسوی‌ما میآمدند و ازمیوهٔ آن فرامیگرفتند روزی بامداد دیدیم که میوه‌های‌آن‌درخت ریخته و برگها خشکیده فزع بسیار کردیم ناگاه خبر وفات پیغمبر رسید بعد ازآن میوه میداد لکن اندك چون سی‌سال از این واقعه گذشت یك روز بامداد دیدیم که از بیخ شاخه‌های او همه خار بارآورده و میوه‌های‌آن همه فروریخته ناگاه خبر قتل امیرالمؤمنین«ع» رسید بعد ازآن آندرخت دیگر میوه نداد اما از برك آن نفع میگرفتیم و بیماران ازآن شفا میگرفتند تا یکبار بامداد دیدیم که ازساق آن درخت خون خالص روان‌است و برگهایش پژمرده گشته گفتیم‌آه از این نوبت حادثه‌ئی‌عظیم روی داده چون شب درآمد نوحه و زاری از زیرآن درخت میشنیدیم وکسی را نمیدیدیم ازآن حالت در غایت مضطرب گردیده اندوه و وحشت برما غلبه کرد ناگاه خبر قتل‌امام‌حسین بما رسید پس بمراسم تعزیه قیام نمودیم .

معجزهٔ بیست و هفتم - درکنزالغرائب مروی‌است که یهودی بود اورا دختر جمیله‌ئی بود ناگاه مرضی بدان دختر عارض شد که هردوچشمش کور گردید و دست و پایش ازکار افتاد پدرش‌را در خارج شهر بوستانی بود بجهت تبدیل مکان و تغییر آب و هوا او را بدانجا برد تا باشد که بهوای آنجا بعضی از بیماریهای او رفع شود دختر در آنجا ساکن شد و پدرش دایم در پیش او میبود و بـانواع سخنان او را تسلیت مینمود روزی پدر بضرورتی متوجه شهر شد دختر را در

آن باغ گذاشت ازقضا مهم او فیصل نیافته شب را در شهر بماند ودخترتنها در زیر درختی شب را گذرانید علی‌الصباح از درختی دیگر آوازمرغی شنیدکه زار زار مینالید دختر ازبیماری خود نالان بود چون ناله آن مرغ را استماع کرد بجانب اومیل کرد ودردی عجیب دردل اوپدید آمد خودرا بآوازمرغ بپای درخت رسانید وبا آنکه چشم نداشت سربالا کرده توجه بدرخت نمود قضارا قطرهٔ خونی برچشم او چکید فی‌الحال آن چشمش روشن شد درنگریست مرغی دیدکه قطرات خون ازپر وبالش میچکید ناگاه قطره بردست وی چکید فی‌الحال گیرا شد دست فرا پیش داشت تاقطرهٔ دیگر بردستش چکید درچشم دیگر مالید آن نیز روشن شد پس قطرهٔ دیگرفرا گرفته دردست دیگرمالید متحرك شد وقطره‌ئی برپای مالید روان شد مجملا دخترتندرست ورروشن‌چشم برخاسته گرد باغ میگشت وبهرطرف طواف مینمود که پدرش بازآمد زنی دیدکه گرد باغ میگردد وبخیالش نرسیدکه این دختر اوست پرسید ای‌زن کیستی ودراین باغ دختری داشتم نابینا وشل واعرج اوچه شد دخترپیش پدر باز آمد وگفت « یا ابتا انابنتك » منم دخترمعلول ومبتلای توپدر از شادی بیهوش شد چون بهوش آمد کیفیت‌صحت اورا درخواست نمود دخترتمام‌حکایت‌را بازگفت وپدررا بزیردرختی که مرغ دراوبود بیاورد یهودی نگاه کرد مرغی‌دید باپروبال خون آلودگفت « ایهاالطیرالمبارك ماحالك » ایمرغ همایون‌بال فرخنده فال خجسته حال این خون بربال توچراست واثرصحت ازتاثیر این خون ازکجاست مرغ بالهام خداوند جهت آنکه واسطهٔ هدایت یهودی‌گردد گویاشده گفت ماجمعی‌ازطیوردیروزازآشیانها برخاستیم تابطلب آب ودانه رویم هرمرغی بگوشه‌ئی رفتیم نیمروز بودکه ازغایت حرارت هوا اکثرما بردرختیکه درفلانموضع بود جمع شدیم هریك ازآنچه خورده بودیم خبر میدادیم ناگاه ندائی برحسب فهم ما بسما دررسیدکه ایمرغان حضرت امام حسین بن‌علی ع ازتاب آفتاب گرم کربلا بریان شده وشما پناه بسایه آورده‌اید اهل آسمان وزمین‌بماتم ومصیبت مشغولند شما درغم آب ودانه‌اید مابالهام الهی بجانب کربلا روان شدیم‌چون رسیدیم شاهزاده حسین‌را شهید کرده بودند وهنوزخون ازبدن شریف آنسرورمیریخت جمله بروی بگریستیم ومن خودرا بروی نعش مطهرآنحضرت افکندم وپروبال خودرا بربدن آنحضرت مالیدم آن‌خون مبارك است که از بال من‌میچکد وهرجاکه قطره‌ئی‌چکید خیروبرکت حاصل شد یهودی که اینسخن بشنیدگفت اگرجد حسین برحق نبودی این برکت درفرزندانش نبودی وفرزند من ازمیمنت قطرات خون مبارك فرزند او حسین (ع) صحت نیافتی پس با تمامی اهلبیت خود بدائرهٔ اسلام در آمدند وچون سبب اسلام وی میپرسیدند این حکایت غریب‌را بشرح وبسط بازمیگفت

معجزهٔ بیست و هشتم ـ در تاریخ بوحنیفهٔ دینوری مذکور است که عمرسعد علیه اللعنة سر مطهر امام حسین (ع) را بخولی بن یزید اصبحی داده نزد پسر زیاد فرستاد خولی ولدالزنا سر آن سرور را برداشته روی بکوفه نهاد و اورا در یکفرسخی کوفه منزلی بود در آنجا فرود آمد زنی داشت از انصار که اهلبیت علیهم السلام را از جان و دل دوستدار بود خولی ازوی ترسید و سر انور آن حضرت را در تنور پنهان کرد و بیامد در جای خود قرار گرفت زنش پیش آمده پرسید که این چند روزه کجا بودی گفت شخصی با یزید یاغی شده بحرب اورفته بودیم زن دیگر هیچ نگفت طعام آورد خولی حرام زاده بخورد وبخفت آن زن را عادت چنان بود که بنماز شب برخاستی آن شب نیز بحسب عادت برخاسته بدان خانه که تنور در آنجا بود درآمد خانه را بمثابه روزروشن دیدکه گویا صد هزار شمع وچراغ ومشعل درآن خانه برافروخته‌اند چون نیك در نگریست دید که روشنائی از تنور است از روی تعجب گفت سبحان الله من در این تنور آتش نکرده‌ام و دیگری را نیز نفرموده‌ام این روشنائی از کجاست در این حیرت

دید که نوری بسوی آسمان میرود تعجب او زیاده گشت ناگاه چهار زن دید که ازآسمان فرودآمدند و بسر تنور رفتند یکی ازآن چهار زن در تنور رفته سر پرخونی بیرون آورده میبوسید و در میان سینهٔ خود مینهاد و مینالید و میگفت ای شهید مادر و ای مظلوم مادر حق سبحانه و تعالی در روز قیامت داد مرا از کشندگان تو بستاند دست از قائمهٔ عرش برندارم تا داد من نستاند وآن زنان دیگر نیز بسیار گریستند و بآخر آن سر را در تنور نهاده غایب شدند زن انصار برخاسته بسر تنور آمده آن سر را بیرون آورده نیك درنگریست چون امام حسین<ع> را بسیار دیده بود بشناخت نعره بزد و بیهوش شد و در آن بیهوشی چنان دید که هاتفی آواز داد که برخیز ترا بگناه شوهر مؤاخذه نخواهند کرد زن ازهاتف پرسید که این چهار زن که بسر تنورآمده وگریه و زاری میکردند کیان بودند ؟ ندا رسید که آن زن که سررا برداشت برسینه مالیده بیشتر از همه کس میگریست فاطمهٔزهرا بود وآن دیگر مادرش خدیجهٔ کبری سوم مادر حضرت عیسی<ع> چهارم آسیه زن فرعون پس آن زن بخودآمده کسی را ندید آن سر را برداشته ببوسید و بمشك وگلاب شسته غالیه وکافور آورده بر او مالیده گیسوی مبارك شاهزاده را شانه کرده در جائی پاك نهاد پس آمده خولی را بیدار کرده گفت ای ملعون مطعون این سر کیست که آورده در تنور نهاده ئی؟ آخر این فرزند رسول خدا است برخیز که از زمین وآسمان افغان برخاسته ملائکه فوج فوج بزیارت این سرآمده گریه و زاری مینمایند و برتو لعنت کرده بفلك توجه میفرمایند من ازتو در دنیا وآخرت بیزارم پس چادر برسر کرده و قدم ازخانه بیرون نهاد خولی حرامزاده گفت ای زن کجا میروی و فرزندان را چرا یتیم میگذاری گفت ای لعین بیحیا تو فرزندان مصطفی را یتیم کردی باك نکردی کو که فرزندان توهم یتیم شوند پس آن زن برفت و دیگر کسی از وی نشان ندید .

معجزهٔ بیست و نهم ابوالحنوق روایت میکند که هرشب بسرهای شهدای کربلا پنجاه مرد موکل بودند شبی من در میان آنها بودم نگاهبانان همه بخفتند مرا خواب نمیبرد ناگاه از جانب آسمان صدائی شنیدم نزدیك بود که جهان زبر و زبر گردد مردی سفید جامه نورانی و بلند بالا و گندم گون دیدم که ازآسمان بزیرآمد و سر خودرا برهنه کرده سر امام حسین<ع> در صندوق بود ازآنجا بیرون آورده بر روی او بوسه میداد و میگریست من متحیر شده برخاستم و قصد کردم که آن سر را از اوگرفته در صندوق نهم پیش ازآنکه موکلان بیدار شوند چون پیش رفتم یکی بانك زد که گستاخی مکن و پیش مرو که این آدم صفی الله است که بماتم فرزند حبیب خدا آمده ناگاه نعرهٔ دیگر شنیدم که نوح نجی فرودآمد همچنین ابراهیم و اسماعیل و اسحق<ع> فرودآمدند و در آخر حضرت خاتم الانبیاء <ص> و حیدر کرار و امام حسن<ع> و حمزه و جعفر طیار همه سرها باز کرده نزول فرمودند و یك یك آن سر را برداشته تعظیم کردند پس کرسی از نور بیاوردند و مسافر عرش اعظم اعنی محمد کافرینش هست خاکش هزاران آفرین بر جان پاکش بر آن کرسی نشست و انبیاء برگرداگرد آن حضرت بر زمین نشستند پس فرشته ئی پدید آمد شمشیر بر یکدست و عمود آتشین بر دست دیگر پس آن فرشته دست مرا بگرفت فریاد برآوردم که یا رسول الله من دوستدار خاندان شمایم مرا این قوم باکراه همراه آورده اند آن فرشته طپانچه بهرویم زد که جای آن سیاه شد حضرت رسول بدان فرشته فرمود : دست از او بدار فرشته مرا بگذاشت من بیهوش شدم تا صبح دمید چون بهوش آمدم ازآن نگاهبان اثری پیدا نبود و سر امام حسین<ع> را دیدم در صندوق نهاده و هرجا گرداگرد صندوق توده های خاکستر بود . راوی گوید که چون بامداد شمر علیه اللعنه ابوالحنوق را طلبید دید که یك نیمه روی او سیاه گردیده احوال پرسید

ابوالحنوق هرچه دیده‌بود بازگفت وآهی کشیده بیفتاد و جان داد نگاه کردند زهرهٔ او ترکیده بود اهل لشگر بترسیدند و ازآمدن پشیمان شدند جز رفتن چاره ندیدند .

معجزهٔ سی‌ام ابوسعید دمشقی گوید که من همراه آن‌جماعت بودم که سر امام حسین<ع> را بشام میبردند چو نزدیك دمشق رسیدند خبری درمیان مردم افتاد که مسیب ابن‌قعقاع‌خزاعی‌لشگری فراهم کرده میخواهد شبیخون آورد و سرها را باز ستاند سرداران لشگر شقاوت‌اثر مضطرب گشته باحتیاط تمام میرفتند شبانگاه بمنزلی رسیدند و درآن منزل دیری محکم دیدند رأیشان درآن قرار گرفت که آن دیر را پناه سازند تا اگرکسی شبیخون‌آورد کاری نتواند کرد راوی گوید شمرملعون بدر دیر آمده نعره زد پیری که سرحلقهٔ اهل دیر بود ببالای بام درآمده لشگری دید گرداگرد دیر ایستاده‌اند پرسید که این چه لشگر است و شما چه کسانی هستید ؟ شمرگفت : ما از ملازمان پسر زیادیم و ازکوفه بدمشق میرویم پیرگفت بچه مهم متوجه شام شده‌اید ؟ گفت : شخصی در عراق با یزید یاغی شده بحرب او رفتیم واورا با کسانش کشتیم و اینك سرها بر نیزه کرده‌ایم و اهل بیت او را نیز همراه آورده‌ایم تا پیش یزید بریم پیر نگاه کرد سرها را دید بر سر نیزه فرمود سر مهتر ایشان کدام است ؟ اشاره بسر امام حسین کردند پیر درنگریست هیبتی عظیم از سرآن سرور بر دل وی افتاد گفت گرد دیر من چرا آمده‌اید ؟ شمرگفت شنیده‌ایم که جمعی اتفاق کرده میخواهند که برما شبیخون آورده که سرها و اسیران را باز ستانند میخواهیم که امشب بدیر تو درآئیم. پیر گفت شما بسیارید و در دیرگنجایش این لشگر نمیشود شما این سرهـا و عترت را بدیر من درآرید وگرد دیر من فروگیرید و آتشها برافروزید و هشیار باشید و بیدار تا از شبیخون ایمن گردید و دزدان بیایند و چون مطلب خود نبینند بازگردند وکسی خود بدین دیر راه ندارد . شمر گفت نیکو میگوئی پس سر انور سیدالشهدا (ع) را در صندوق محکمی نهاده قفلی مضبوط برآن زدند هرکه ازلشگریان را گفتند که همراه صندوق بدیر رفته شب درآنجا باشد هیچکس قبول نکرد چه از واقعه ابوالحنوق ترسیده بودند آنقدرکردند که صندوق را بدیرآوردند و در خانهٔ مضبوط کرده قفلی گران بدر آن زده رفتند و امام زین‌العابدین را با اهل بیت بدیر آوردند پیر دیرانی ایشان را در منزل نیکو فرودآورد و در خانه‌ئی که صندوق را نهاده بودند پیر گرداگرد آن خانه میگشت و میخواست که سر انور سرور شهدا را از نزدیك ببیند ناگاه دید که آن خانه بی‌شمع و چراغ روشن‌شد پیر تعجب‌کرد باخودگفت آیا این‌روشنی درکجاست قضارا در پهلوی‌آن‌خانه ، خانهٔ دیگر بود روزنی برآن خانه داشت پیر بدان‌خانه درآمد و ازآن روزنه نگاه میکرد دید که روشنی هرساعت زیاد میشود تا بحدی که هیچ دیده را تاب مشاهدهٔ آن نبود و بعد از غلبه نورانیت سقف آن‌خانه شکافت و عماری نازل شد و خاتونی خوبروی ازآن بیرون‌آمد وکنیز بسیاری با وی بود که هیچکدام بجواری دنیا مشابهت نداشتند و ندا میزدند طرقوا طرقوا راه بدهید که مادر همه آدمیان اعنی حوای صفیةالله میگذرد و بهمین دستور حرم محترم خلیل‌الله مـادر اسحق و هـاجر مادر اسمعیل<ع> فرودآمدند آنگاه راحیل مادر یوسف و صفورا دختر شعیب وکلثوم خواهرموسی و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی <ع> نزول فرمودند ناگاه خروش برآمد و عماری دررسید که درآن خدیجهٔ کبری و بعضی از زوجات طاهرات حضرت محمدالمصطفی<ص> فرودآمدند و آن سرور را از صندوق درآوردند و یك یـك زیارت میکردند که ناگاه ناله و زاری عظیم پیدا شد و عماری نورانی پدیدآمد و یکی بانك بر پیر ترسا زد که از این سوراخ دورشو و نگاه مکن که خاتون قیامت میآید پیر از حیرت بیخود شد و چون بخودآمد حجابی در پیش نظر وی بود

که کسی‌را ازآن زنان نمیدید اما فریاد و خروش ایشان را میشنید که یکی از ایشان میگفت السلام علیك ای مظلوم مادر و ای شهید مادر و ای غریب محروم مادر ای نور دیده و ای فرزند پسندیدهٔ من ، غم مخور که داد تو از خصمان تو بستانند شعلهٔ غضب ترا بآب انتقام فرو نشانند پیر ترسا از استماع این سخنان بیهوش شد چون بهوش‌آمد از عماریها و اهالی‌آن نشانی ندید برخاسته بیرون دوید و قفلی که‌آن بیدینان برآن زده‌بودند درهم‌شکست و بخانه درآمد قفل صندوق‌را نیز بشکست و پیش صندوق درخاك افتاده بسیاری بگریست پس سرآن سرور را بیرون‌آورده بمشك و زعفران و گلاب بشست و برسر سجاده نهاده شمع روشن کرده پیش‌آورد و بدو زانوی ادب برآمده برآن‌سر نظاره میکرد و بگریه و زاری میگفت ای‌سر سروران عالم و ای مهتر بنی‌آدم چنان‌گمان میبرم که تو از آن جماعتی که وصف ایشان در توراة موسی<ع> و انجیل عیسی خوانده‌ام بحق‌آن خدائیکه ترا این جاه و منزلت داده که محرمان سرادق عظمت بزیارت تو میآیند و خاتون سرا پردهٔ نبوت برای‌تو زاری مینمایند که مرا خبر کن که کدام بزرگواری فی‌الحال بفرمان حضرت ذوالجلال سرآن سرور بسخن درآمده فرمود انا مظلوم من ستم رسیده‌ام انا مهموم من غم دیده و محنت‌کشیده‌ام انا مقتول من بتیغ دشمنان کشته شده‌ام انا غریب من از وطن آواره گشته‌ام پیر دیرانی عرض‌کرد زدنی یعنی اوصاف خود را زیاده از این بیان فرمای فرمود ای پیر از حسب و نسب میپرسی یا از سوز تشنگی و تعب سؤال میکنی اگر از نسب میپرسی انا ابن‌المصطفی من پسر پیغمبر برگزیده‌ام انا‌بن علی‌المرتضی من پسر علی ولی پسندیده‌ام (من نور دو چشم مصطفایم ـ فرزند علی مرتضایم سردفترخاندان خویشم ـ برگزیدهٔ حضرت خدایم ـ نی‌نی که غریب مستمندم ـ مظلوم شهید کربلایم) پیر دیرانیکه این فقرات را استماع نمود فی‌الحال مریدان خودرا که هفتاد تن بودند طلبیده صورت حال بایشان بازگفت ایشان فریاد برکشیده جامه‌ها دریدند و باتفاق‌خدمت امام‌زین‌العابدین(ع)آمده بیك‌بار زنارها بریدند کلمهٔ شهادت بر زبان رانده دست و پای شاهزاده بیوسیدند عرض‌کردند یابن رسول‌الله اجازت فرما تا از دیر فرودآمده شبیخون بدین لشگر بزنیم و دل خود را از این مدبران بی‌دین فارغ گردانیم امام زین‌العابدین(ع) فرمود جزاکم‌الله خیرا خدا شمارا جزای‌خیر دهد ایشان دمبدم بجزا و سزای‌خود خواهند رسید .

معجزهٔ سی و یکم ابوالمفاخر آورده که مردی را در طواف خانهٔ‌کعبه دیدم نقاب به روی انداخته میگفت خدایا مرا بیامرز اگرچه دانم نیامرزی سادات و مشایخ حرم گفتند : ای درویش نومیدی از رحمت خدا کفر است هرچند کسی باگناه بسیار و خیانت بیشمار بود چون بدرگاه خدا رجوع نماید بتوبه و انابه و ندامت پیش‌آید امید آمرزش داریم (شعر)

اگرچه جرم بیش‌از پیش داریم — به الطاف خدا امیدواریم

تو چرا اظهار نومیدی میکنی؟ آن‌مردگفت بیائید قصهٔ مرا بشنوید تا بدانید که نا امیدی من ازچیست گفتند بگو تابشنویم‌وحصهٔ عبرتی‌ازقضیه برداریم گفت من درمیان لشگری بودم که با امام‌حسین جنك میکردند بعد ازشهادت‌آنحضرت رفیق‌آن‌خیل شدم که سر مبارك‌آن شاهزاده را بشام میبردند و پنجاه کس بودیم که نگهبانی‌آن سرها میکردیم آن ملاعینان هرجا که فرود میآمدند سرامام‌حسین (ع) را در میان نهاده گرداگرد آن سرور حلقه زده خمر میخوردند و من از دور در ایشان مینگریستم و گاهگاه باحوال شقاوت مآل خود و ایشان مینگریستم شبی از شبها بر همان‌عادت بعد از شرب خمر مست شده بخفتند و درخواب نمیشدم ناگاه آواز ناله و زاری شنیدم و کسی‌را نمیدیدم در اثنای این حال بالا نگریستم چنان بنظرم‌آمد که درآسمان بگشادند معاینه دیدم که خیمه‌ئی از نور فرودآمد و در برابر سر امام حسین <ع> در هوا بایستاد و سه‌تن با روهای نورانی و بالهای نورانی فرود

آمدند وسرآن حضرت را زیارت کردند مردی دیدم با جامه سبز وعمامهٔ سفید بالای سرمن ایستاده پرسیدم که اینها چه کسانی هستند فرمود مقربان درگاه صمدیت یعنی یکی جبرئیل و دوم میکائیل و سوم اسرافیل است ناگاه جبرئیل بزیر خیمه شد وگفت انزل یاصفی‌الله فرود آی آدم صفی‌الله دیدم که آدم (ع) و شیث (ع) وادریس (ع) فرود آمدند و سر شاهزاده را زیارت کردند باز بزیرخیمه شده گفت انزل یانجی‌الله دیدم که حضرت نوح (ع) وسام فرود آمدند وسر شاهزاده را زیارت کردند بزیر خیمه شده گفت انزل یا خلیل الله ابراهیم واسمعیل فرود آمدند دیگر گفت انزل یا روح الله عیسی فرود آمد دیگر گفت انزل یاکلیم الله موسی و هرون نزول فرمودند و هرپیغمبری که نازل میشد سرانورامام حسین (ع) را زیارت میکردند و زاری مینمودند در آخر جبرئیل بزیرخیمه آمده گفت انزل یا حبیب الله حضرت محمد المصطفی نزول اجلال فرمودند با بزرگان اصحاب و اشراف اهلبیت چون مرتضی علی وامام حسن وحمزه وجعفر طیار چون حضرت رسول ازآن خیمه بزیر آمد دیدم که سرمبارك جناب امام حسین (ع) از جای خود حرکت کرد بقدر هفتاد قدم پیش بازدوید و پیشانی خود برپشت پای حضرت پیغمبر نهاد وبآوازحزین عرض کرد یا جدا ببین که ازستمکاران بیوفا ونابکاران باجور وجفا برمن چه‌ها رسید سید عالم‌آن سر را برداشته روی مبارك برروی او میمالید ومیگریست و همهٔ انبیاء بموافقت آنحضرت میگریستند پس جبرئیل پیش آمده عرضکرد یارسول الله اگر اجازه دهی باهل کوفه وشام آن کنم با قوم لوط کردم حضرت فرمود آن میخواهم که فردای قیامت برایشان خصمی کنم جبرئیل عرضکرد یا رسول الله جمعی ازملائکه فرود آمده میگویند مارا فرموده که این پنجاه کس را هلاك نمائیم پیغمبر (ص) فرمود نیکوست آنچه ایشان را فرموده اند پس فرشتگان با حربه‌های آتشین که در دست داشتند هرکه را حربه میزدند آتش در او افتاده و بسوختی تا چهل و نه کس بسوختند چون بمن رسید گفتم الامان یا رسول الله حضرت فرمود برو لاغفرك الله خدایت نیامرزد ومن شك ندارم که فرموده پیغمبر (ص) خلاف نیست اهل حرم گفتند چرا نقاب انداخته‌ئی گفت ازحول آن واقعه هیئت من‌متغیر گردیده پس بمبالغه مردم نقاب برداشت رویش چون روی خوك ودندان‌هایش چون سك وگراز از دهن بیرون آمده سادات ومشایخ حرم گفتند از نزد ما دور شوتا شآمت توبحاضران نرسد آنمرد نقاب فروگذاشت وازحرم بیرون رفت هنوز ده قدم نرفته بودکه صاعقه ازهوا درآمده آن ملعون را بسوخت

معجزهٔ سی و دوم - روایت است که وقتی که سر انور امام حسین (ع) را بشام میبردند در اثنای راه بموضعیکه آنرا حران میگفتند رسیدند برسر تلی خانهٔ یهودی بود که او را یحیی حرانی می‌گفتند باستقبال آن گروه بیرون آمد و آن سرها را نظاره میکرد ناگاه چشمش برسر منور امام حسین (ع) افتاد دید لبهای مبارك آن حضرت میجنبد پیش رفته گوش فرا داشت این کلمات بسمع اورسیدکه « و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون » یحیی ازمشاهدهٔ این حال متعجب شده پرسید که این سر کیست گفتند سرحسین بن علی است گفت مادرش کیست گفتند فاطمهٔ زهرا بنت محمد المصطفی یحیی یهودی گفت اگر دین جد او حق نبودی این برهان از اوپدید نیامدی پس کلمهٔ شهادت برزبان راند وعمامه دق مصری ازسربرداشت وقطعه قطعه ساخته بخواتین‌داد وجامهٔ که پوشیده بود بخدمت حضرت سجاد (ع) فرستاد با هزار درم که اینهارا درمحتاج خود صرف نمائید جماعتی که موکل سرها بودند اورا نهیب زدند که این چه کار است که پیش گرفتهٔ که دشمنان والی شام را حمایت میکنی از گرد این اسیران دور شو و گرنه سرت را بردارم یحیی که ذوق محبت و اخلاص دریافته بود خادمان خودرا فرمود تا شمشیر وی را آوردند تکبیر گویان برایشان حمله کرد پنج کس از آن فرقه بیدین را بکشت عاقبت بدرجه منیعه شهادت فائز گردید امروز تربت او

در دروازهٔ حران معروف و مشهور است و او را یحیی شهید میگویند و در آنجا دعا مستجاب می‌شود

معجزهٔ سی و سوم - مرویست که چون لشگر شقاوت‌اثر با سرها و اسیران کربلا نزدیك موصل رسیدندکس بنزد امیر موصل فرستاده پیغام دادند که شهر را بیارای و باستقبال بیرون‌آی و طبق‌های زر و سیم مهیا ساز که نثارکنی بآمدن ما بمنزل تو بر تمام مردم جزیره افتخار ومباهات نمای‌که سر مبارك امام‌حسین(ع) و برادران و فرزندان و اقربا و دوستان‌او همراه داریم و اهل‌بیت او را نیز اسیر کرده میآوریم امیر عمادالدوله که حاکم موصل بود اهل شهر را جمع کرده صورت حال‌را بایشان درمیان نهاده‌گفت ای قوم زنهار که بدین ننك و عار تن درندهید و بدین فضیحت همداستان نشوید موصلی‌ها با اوهمه متفق‌گشته نزول و علوفه راست‌کردند و پیش‌آن‌گروه بدکیش فرستاده‌گفتند آمدن شما بشهر ما مصلحت نیست در یك فرسخی شهر منزلی بود ایشان را در آنجا فرودآوردند و درآنجا سر امام حسین(ع) را بربالای سنگی نهاده‌بودند قطره‌های خون ازسرمبارك شاهزاده برآنجا چکیده بود و هرسال روز عاشورا خون تازه از آن سنك بروئیدی و مردمان از اطراف و جوانب درآنجا جمع‌شده و بمراسم مصیبت قیام نمودندی و همچنین میبود تا زمان‌حکومت عبدالملك مروان(لع) آن‌ملعون امر کرد تا آن‌سنك را برداشتند ازآن‌مقام و دیگر کسی‌ازآن نشان نداد اما گنبدی درآنجا ساختند و آنجا را مشهد نقطه نام نهادند و هرسال چون ماه محرم درآید مردم درآنجا جمع‌شده تعزیه داری میکنند

معجزهٔ سی و چهارم مرویست که چون سرهای شهدا را نزد پسر زیاد بردند آن ملعون سر مبارك حضرت سیدالشهدا را برداشته بر ران خود گذاشت قطره‌ئی خون از سر مبارك بر قبای او چکید قبا و جبه و ازار و ران آن شقی بدبخت را سوراخ کرده در زمین غایب شد وآن سوراخ در ران وی بماند هرچند علاج کردند صحت نیافت و ازآن زخم گند شدیدی ظاهر میشد چندانکه هیچ شامه را طاقت شنیدن آن نبود و پیوسته نافهٔ مشك بدان موضع بسته بود با وجود آن رائحهٔ کریههٔ آن بر مشك غلبه میکرد بدین درد مبتلا بود تا روزی که بقتل رسید و بجهنم واصل شد ابراهیم اشتر آن ملعون را در میان بستگان بهمین علامت بشناخت چنانچه در مختارنامه مذکور است

معجزهٔ سی و پنجم درکنزالغرایب از اسمعیل‌بن‌اسدی رحمة‌الله روایت‌کرده گفت یکی از خوارج بنزد ما بود و ما از قتل امام حسین «ع» سخن میگفتیم شخصی از اهل مجلس گفت : هیچکس از کشتن حضرت امام حسین «ع» شاد نگشت الا آنکه به بدترین مرگی مردند . آن خارجی گفت : دروغی‌گفتی من بقتل او شاد شدم و هیچ مکروهی نرسید . در همان موضع مجمع شراره‌ئی از چراغ بجست و بقدرت الهی در ریش آن‌شقی افتاده و آغاز سوختن کرد آن ملعون برخاست و بسوی آب دویده خود را در جوی افکند بهیچوجه آتش فرو ننشست و در درون آب گوشت و پوستش میسوخت تا درمیان‌آب وآتش بدوزخ رفت وسر (اغرقوا فادخلوا ناراً) بر دیدهٔ اولوالباب جلوه کرد

معجزهٔ سی و ششم - شیخ حسن بصری نقل کرده که مردی پیش ما آمد که مرا مسائل شرعیه تعلیم دهید و ما را از صحبت او در غایت نفرت میبود زیرا که در وقت تکلم از او گند عظیمی برمیآمد که هیچ شامه‌ئی را طاقت شنیدن آن نبود و ما را شرم میآمد سبب آن عفونت را از وی بپرسیم آخر روی از او جهت آن حال را سؤال کردیم بغایت خجل شده گفت از

صورت حال پرسید خود شمارا خبر دهم اما مرا رسوا میسازید بدانید که من با آن طائفه بودم که لب‌آب فرات نگهبانی میکردیم بعد از واقعهٔ کربلا شبی‌درخواب دیدم که قیامت قائم‌شده و درتشنگی شدید گرفتارم از هرسو آب میطلبم نمییابم ناگاه دیدم که حضرت محمدالمصطفی<ص> و جناب امیر و فاطمهٔ زهراء و امام حسن و امام حسین(ع) و بعضی‌از اکابر و صحابه بر لب حوض کوثر نشسته‌اند و برخی‌از یاران برپا ایستاده‌اند و جمعی از سقایان مردم‌را آب میدهند من پیش حضرت رسول‌آمدم وآب طلبیدم حضرت‌فرمود آبش‌دهید هیچکس‌آب بمن نداد تا سه‌نوبت استغاثه کردم کسی بفریاد من نرسید آبی برآتش عطش من نریخت نوبت چهارم که فریاد زدم حضرت چرا آبش نمیدهید عرض کردند یا رسول‌الله این‌شخص‌ازآنهاست که برکنار نهر فرات نشسته‌بود و لشگر امام حسین<ع> را آب نمیداد حضرت‌فرمود اسقوه قطران اورا قطران دهید و بیاشامید چون ازآن قطره چشیدم بیدار گشتم این تعفن باخود یافتم و هرچه میخورم قطران میشود و رائحهٔ آن موجب کراهت مشام‌مردمان است شیخ حسن گفت دیگر نزد ما میا وآزار مارا روامدار پس اورا عذر خواسته بعداز اندک‌زمانی بخواری تمام بمرد .

معجزهٔ سی و هفتم درکنزالغرائب آورده‌اندکه بعد از شهادت امام حسین <ع> جابربن یزید عمامه آن سرور را برداشته برسر نهاد فی‌الحال دیوانه شد و دماغ وی مخبط گشت که بسلاسل مقیدش ساختند و درآن قید بنیرا رفته و بزنجیر سلسلة ذرعها سبعون ذراعا مقید گشت .

معجزهٔ سی و هشتم مرویست که جعونه حضرمی قمیص حضرت امام حسین <ع> را از بدن مبارکش برکشیده بپوشیدابرص‌شد و درآن‌قمیص یکصد و هفتاد سوراخ بودکه‌آثار زخمها وجراحت بود و در روایت دیگرآمده که قمیص‌آنحضرت را عبدالرحمن حصین بپوشید مبروص‌گشته موی سر و محاسن‌او فرو ریخته عبرت عالمیان شد .

معجزهٔ سی و نهم مرویست که اسودبن‌حنظایك شمشیرآنحضرت را برگرفت علت جذام بر وی پدید شد و خوره در همه اعضای‌او افتاده سقط شد .

معجزهٔ چهلم ـ نقل است که مالك‌بن‌یسار جوشن‌آنحضرت را فراگرفت از عقل بیفتاد و یاوه‌گوی شد و مردم بادیه هزل و سخریه‌اش میکردند و سنك بروی میزدند عاقبت کسی بطریق بازی سنگی بر سر وی زد و بدان‌ضربت مغزش پریشان‌شد .

معجزهٔ چهل و یکم مروی است که شتری چند از امام حسین<ع> ضبط کردند و در حین کوچ کردن از زمین کربلا آن شتران را آوردند که بارکنند در میان‌آنها شتری سفید بود بشتران دیگرگفت وای بر شما میدانید که شما را برای‌چه میبرند آل رسول و بنات بتول را اسیر کرده‌اند میخواهند آنهارا بما سوارگردانند پس‌آن شتررا هرچه میزدند از جای‌خود حرکت نمیکرد تا بآخر آنقدر زدند که بمرد و جان خودرا نثار حضرت سیدالشهداء گردانید .

معجزهٔ چهل و دوم مروی‌است که چون سر پسر زیاد و اصحاب اورا بمسجد کوفه‌آوردند و در دحبه نهادند راوی این حدیث که عمار بن عمریست گوید که من بدانجا رسیدم و آواز مردم شنیدم که میگفتند آمد ناگاه ماری بزرك بیامد و بمیان‌آن سرها درآمده بسوراخ بینی عبدالله زیاد رفته اندکی درنك کرد که باز بیرون‌آمده برفت تا از نظر مردم غائب شد باز فریاد مردم بلند شد که آمد دیدم همان مار بازآمد و همانطور کرد که اول کرده بود چند نوبت این عمل مشاهده شد

و علماء فرموده‌اند که این مکافات آن‌فعل بود که با سر انور حضرت امام حسین(ع) از او صادرشده‌بود و این از نشانهای عذاب آشکار وی است .

معجزهٔ چهل و سوم نابینائی دیدند که هر دو دست و پای نداشت و میگفت یارب مرا از عذاب دوزخ نجات ده اورا گفتند که هیچ عقوبت نماند که حق تعالی باتو نکرده است باز از عذاب دوزخ نجات میخواهی گفت بیائید قصهٔ مرا بشنوید من با آن جماعت بودم که امام حسین «ع» را در کربلا شهید کردند چون ایشان برفتند من نگاه کردم امام حسین«ع» را زیرجامه‌ئی بود که بند نیکوئی داشت خواستم آن را بیرون کنم آنحضرت دست راست برآورده بند را بگرفت من دست آن حضرت را بریدم و قصد کردم که بند را بیرون کنم آن مظلوم دست چپ برآورد و بند را بگرفت من نیز دست چپ آنحضرت را نیز بریدم پس قصد کردم که بند را بیرون کنم زلزله‌ئی سخت پیدا شد و من از ترس اورا رها کردم حق‌تعالی خواب برمن غلبه گردانید بمیان کشتگان رفته بخفتم درخواب چنان دیدم که حضرت پیغمبر و جناب امیرالمؤمنین با فاطمهٔ زهراء (ع) بدانجا آمدند پس دور جسد شریف حضرت سیدالشهدا را برگرفتند حضرت فاطمه«ع» اورا بوسه میداد و میفرمود ای‌فرزند من ترا کشتند حق‌تعالی ایشان‌را بکشد وفرمود این‌کار باتو که کرد امام حسین«ع» فرمود ای‌مادر شمر مرا بکشت و این مرد خفته هر دو دست مرا بریده و اشاره بمن کرد جناب فاطمه (ع) بمن نگریسته وفرمود خدایا هر دو دست و هردو پای اورا قطع کن و هردوچشمش‌را کورگردان و اورا درآتش دوزخ داخل کن چون بیدار شدم هردوچشمم کور هر دو دست و هردوپایم افتاده بود و از دعای آن معصومه هیچ باقی‌نمانده الا آتش دوزخ .

معجزهٔ چهل و چهارم ابن ریاح روایت میکند که مردی نابینا را دیدم که درکشتن امام حسین«ع» حاضر بوده مردمان پیش‌او جمع‌شده سبب نابینائی اورا میپرسیدندگفت ما ده‌کس بودیم که در محاربهٔ حضرت سیدالشهدا حاضر بودیم و من بدانحضرت حربه نزدم و تیری بدو نینداختم چون‌آن مولا را شهید کردند من بمنزل خود باز رفتم شبانگاه درخواب دیدم که شخصی نزد من‌آمد وگفت رسول‌خدارا اجابت کن‌گفتم مرا با وی چکار است گریبان مراگرفته پیش‌کشید دیدم که‌حضرت پیغمبر نشسته‌وآستین از ساعدها باز کرده حربه در دست و نطعی در پیش‌آنحضرت افتاده وآن‌حربه شمشیری از آتش بود آن نه‌کس را که همراه من بودند یك یك میکشت و بهرکدام ضربتی میزد آتش دوری افتاده زبانه میکشید پس بنزد آنحضرت رفته بزانو درآمده عرض‌کردم السلام علیك یا رسول‌الله مرا جواب‌نفرموده ساعتی‌دیر درنك فرموده آنگاه سر برداشته‌فرمود یا عبدالله پردهٔ حرمت مرا بدریدی و عترت مرا بکشتی و حق‌من نگاه نداشتی عرض‌کردم یا رسول‌الله قسم بخدا که من شمشیر و نیزه بدانحضرت نزدم و تیر نینداختم فرمود راست‌گفتی ولیکن تکثیره سوادکردی و انبوه یشانرا زیادگردانیدی الحال نزد من‌آی چون نزدآنحضرت رفتم طشتی پرخون دیدم فرمود این‌خون فرزندم حسین‌است پس ازآن خون قطره‌ئی بچشمم کشید چون از خواب بیدار شدم بهردوچشم نابینا گردیدم و حال هیچ نمی‌بینم .

معجزهٔ چهل و پنجم - در مرآت‌الجنان مذکور است که روزی حضرت خاتم‌الانبیاء «ص» در مسجد نشسته بودند که حضرت فاطمه «ع» گریان از در درآمد حضرت پیغمبر «ص» فرمود : گریان نباشد چشم تو مگر بخیر چرا گریانی ؟ عرض کرد : ای پدر ، صبر و قرارم رفته و دلم از آتش حسرت سوخته ساعتی بدستاس‌کردن مشغول بودم چون بسرگهواره رفتم حسین خود را در گهواره ندیدم هرچند تفحص نمودم اثری از وی نیافتم سراسیمه بخدمت تو آمدم

زودتر مرا از غم خلاص کن که آرام ندارم مقارن این حال جبرئیل دررسید عرض کرد ای سید و ای سرور حضرت فاطمه را ازمن سلام برسان و بگو که خاطر مبارك فارغ‌دار که حسین سلامت است و بشارت ده اورا که از مقربا بارگاه حضرت احدیت است حضرت پیغمبر فرمود ای برادر حسین از گهواره بکجا رفته برمن بیان کن تا خاطرم قرارگیرد جبرئیل عرض کرد یا رسول‌الله روزی که من بتهنیت حضرت حسین(ع) آمده بودم گروهی از ملائکه نیز بامن رفاقت کرده بودند چون بشرف ملازمت آنحضرت مشرف گشتم بمحل خود مراجعت کرده بمقربان ملا اعلی تفاخر و مباهات نمودم مقربان بارگاه کبریا عرض کردند خدایا احدی برما افتخار نکرده مارا نیز رخصت ده تا بشرف زیارت آن حضرت مشرف شویم خداوند تعالی فرمود شمارا رخصت نیست که از محل‌خود قدم بردارید پس بمن امر فرمود تا حسین(ع) را از گهواره گشوده بملا اعلی بردم تا مقربان درگاه آن سرور را زیارت کنند پس ایشان آن‌حضرت را زیارت کرده مبتهج و مزین گشته آرام یافتند و من این‌ساعت حسین‌ع را آورده‌ام و بگهواره خوابانیدم با هزار روح و راحت و نور وآن سرور اکنون چون قرص قمر در خانه است فاطمهٔ زهراء از استماع این خبر بهجت اثر در غایت مسرور و خوشحال گردیده و در ساعت بمنزل مراجعت فرموده امام حسین(ع) را مانند ماه شب چهارده درجای‌خود خفته دید پس‌اورا در بغل کشیده روی شاهزاده را بوسیده شکر الهی را بجای‌آورده فرمود الحمد لله الذی اذهب عناالحزن ان ربنا لغفور شکور

معجزهٔ چهل‌و ششم مرویست که در مدینه مردی‌بود درکمال‌غنی و توانگری وقتی بخدمت امام حسین (ع) آمده بدان حضرت مشورت کرد که فلانه را که مال بسیار دارد بحبالهٔ خود درآورم حضرت فرمود اگر اورا تزویج کنی خود نیز پریشان و محتاج شوی چون روزی‌چند بگذشت‌آن‌مرد مخالف مشورت آن‌حضرت کرده آن زن‌را تزویج کرده بعد از اندك مدتی جمیع اموال او تلف شده درکمال فقر و احتیاج بماندی روزی بخدمت حضرت امام حسین(ع)آمد و برآنچه کرده بود اظهار ندامت نمود حضرت فرمود: اول ترا منع کردم تو خلاف‌آن کردی اکنون مناسب حال تو آنست که فلانه را بعقد خود درآوری تا حق سبحانه و تعالی عوض مافات را بتو رساند و باید نظر نکنی که این فقیر است پس‌آن‌مرد بفرمودهٔ آن‌حضرت عمل‌نموده بعد از اندك‌زمانی مال بسیار و نعمت بیشمار اورا روزی گردید

معجزهٔ چهل وهفتم زیدبن‌ارقم روایت میکند که وقتی حضرت پیغمبر(ص) هفت سنك‌ریزه بر کف دست‌خود نهاد آن سنك‌ریزه‌ها بر کف آن‌حضرت تسبیح گفتند بر دست امیرالمؤمنین(ع) نهاد تسبیح کردند بر دست امام حسن(ع) تسبیح کردند بر دست امام حسین (ع) نهاد تسبیح کردند جماعتی از صحابه حاضر بودند بر دست‌آنها مینهاد هیچ تسبیح نمیشنیدند عمر گفت یا رسول‌الله چگونه است که در دست بعضی‌تسبیح میکنند و دردست بعضی تسبیح نمیکنند ؟ حضرت‌فرمود‌آنها بر دست‌پیغمبری تسبیح میکنند یا وصی پیغمبری وعترت پیغمبری معجزات جز انبیاء کسی‌دیگررا نمیباشد ایشان عترت و اوصیاء منند هم حجج‌الرحمن و عترت احمد ائمهٔ حق

معجزهٔ چهل و هشتم - شیخ طوسی رحمت‌الله در امالی روایت کرده که حسن بن محمد بن عبدالله از پدرش نقل نمود که گفت در جامع مدینه نماز میکردم دو نفر غریب را دیدم که در یکطرف من نشسته صحبت میداشتند یکی دیگری را میگفت : هیچ میدانی

که مرا چه واقع شده مرا درد اندرونی بود که هیچ طبیبی تشخیص مرض نمیتوانست کرد تا بحدی که از خود نومید گشته بودم روزی ام سلمه نام زنی پیر بود که با ما همسایه بود بخانه من آمده مرا مضطرب دید گفت اگر من مرض ترا دوا کنم چه میگوئی گفتم غیرازاین آرزوئی ندارم آنزن بخانهٔ خود رفته بعدازلحظهٔ بیامد پیاله را پرازآب آورده گفت این را بخورد من آنرا خوردم بعداز لحظهٔ خودرا صحیح وسالم یافتم چنانکه گوئی هرگزآن کوفت مرا نبود وچندین ماه ازآن بگذشت مطلقاً اثری از آن الم باقی نمانده بود روزی همان عجوز بخانه آمد بدو گفتم ای امسلمه راست بگو که آن چه شربت بود که بمن دادی کوفت مرا برطرف کردی گفت بیك دانهٔ این تسبیح که در دست دارم پرسیدم این چه مسجبه است گفت تربت حسین بن علی بن ابیطالب است یکدانه ازاین در آب کرده بتو دادم من بدو گفتم ای رافضیه مرا بخاك قبرحسین دوا کردی آنزن دید چون من غضبناك گشته ام از خانه بیرون رفت هنوز او بخانهٔ خود نرسیده بود همان الم کوفت برمن عود نمود الحال بدان مرض گرفتارم و هیچ طبیبی علاج نمیتوانند کرد و من برخود ایمن نیستم نمیدانم که حالم چون خواهد بود در این سخن بودیم که مؤذن اذان نماز گفت بنماز مشغول شدیم بعداز آن ندانستم حال او چه شد و بکجا انجامید

معجزهٔ چهل ونهم - ایضاً درکتاب امالی روایت شده که موسی بن عبدالعزیز گفت یوحنا نصرانی در بغداد بمن دچار شده گفت بحق دین تو و نبی تو این شخص که درکربلاست و زیارت می‌کنید کیست گفتم پسر علی بن ابیطالب (ع) ودخترزادهٔ پیغمبرآخرالزمان است گفتم ترا باین سؤال چه کار است گفت عجب حدیثی دارم گوش کن تا بگویم گفتم بگو گفت خادم هرون الرشید نصف شب بجهت طبابت ازپی من آمده بتعجیل تمام بخانهٔ موسی بن عیسی هاشمی بردگفت امر خلیفه است این مرد را که خویش منست علاج کنی چون نشستم دیدم که بیخود است پرسیدم چه مرضی دارد طشتی حاضر کردند احشا و امعاء او در آن طشت بود گفتم چه واقع شده گفتند پیش از این نشسته بودیم با ندما و جلسای خود الحال احشای اوست که دراین طشت است سبب پرسیدم گفتند شخصی از بنی هاشم در این مجلس بود و ذکر حسین بن علی (ع) و تربت قبر او درمیان بود آمد موسی بن‌عیسی گفت رافضیان درباب ایشان بحدی غلو دارند که باخاك قبراو مداوا کنند آن شخص گفت من خود امتحان کردم مرا فلان مرض بود به‌کلیه زائل شد و خداوند ببرکت آن خاك نفع کلی داد موسی بن عیسی گفت آن خاك نزد توهست گفت بلی گفت قدری بمن ده آن شخص اندکی ازآن خاك بموسی‌داد آن ملعون از روی استهزاء آن تربت را بردرخود گذاشت لحظهٔ نگذشته بود که فغان وفریاد برداشت که النارالنار الطشت الطشت تا طشت را آوردند آنچه میبینی از درون او بیرون آمده پس فرستاده رسید بمن گفت هیچ حیله وعلاجی در این میبینی جواب دادم که مگرحضرت عیسی که مرده زنده میکرد این مرض را علاج کند دل وجگر وشش اورا بدونمودم وازآن خانه بیرون آمدم وآن بدبخت بد عاقبت را بدانحال گذاشتم راوی‌گوید چون سحرشد آواز نوحه وزاری برآمده دانستم که بدرك جهنم واصل‌شده ویوحنا بدینجهت مسلمان شد ودراسلام بمرتبهٔ کمال فائض شد ومکرر بزیارت حضرت ابی‌عبدالله الحسین (ع) میرفت وطلب آمرزش گناهان خود در آن بقعهٔ شریفه مینمود

معجزهٔ پنجاهم - جابر جعفی روایت میکند که وقتی بخدمت امام محمد باقر ع) رفتم و از دو علت متضاده که در من بود بخدمت آنحضرت شکایت نمودم که اگر یکیرا علاج میکردم آن دیگری را ضررمیکرد حضرت فرمود چرا تربت جدم امام حسین (ع) استعمال نکردی عرضکردم

بسيار استعمال آن تربت کردم شفا نيافتم چون اين بگفتم اثرخشم در آنحضرت مشاهده کردم عرضکردم اعوذبالله من غضب يابن رسول‌الله پس آنحضرت برخاسته بخانه رفت و بقدر دانه نخودی ازتربت امام حسين (ع) آورده بمن داده فرمود بخور اين تربت را من خوردم در حال شفا يافتم پس عرض کردم ای مولای من بالله الذی لا اله الا هو که دروغ عرض نکردم شايد شمارا درآن عملی باشد که من آنرا ندانم اگرآنرا بمن فرمائی و بمن منت نهی نزد من درست‌تر است ازآنچه آفتاب برآن ميتابد امام محمد باقر(ع) فرمود ای‌جابر چون خواهی که تربت امام حسين(ع) را برداری بايد که درآخر شب برخيزی و غسل‌نمائی و جامهٔ پاك بپوشی و بوی خوش بکار بری بعد ازآن داخل روضهٔ مقدس حضرت شوی و چهار رکعت نماز در بالای سر آن حضرت بگذاری و در رکعت اول بعد از فاتحه سورهٔ قل يا ايهاالکافرون يازده‌نوبت و در رکعت دوم بعدازفاتحه سورهٔ انانزلنا يك‌نوبت بخوانی و بعد درقنوت اين دعا ميخوانی که لا اله الاالله حقا حقا لااله الاالله وحده وحده وانجز وعده ونصر عبده و غلب‌الاحزاب جنده سبحان‌الله رب‌السموات السبع و رب‌الارضين السبع ومافيهن و ما بينهن و هو رب‌العرش العظيم و سلام علی‌المرسلين و الحمد لله رب‌العالمين پس رکوع و سجود بجای‌آورده تشهد بخوان و سلام کن پس برخيز و دو رکعت ديگر باين‌طريق بجای‌آور و در رکعت اول بعداز حمد يازده بار سورهٔ اذا جاء نصرالله والفتح را بخوان و در رکعت دوم بعد از حمد هر سوره که خواهی يك‌نوبت بخوان و بعد از تمام‌شدن بسجده رفته هزار نوبت شکر لله بگو پس از سجده سر بردار و هردودست بتربت شريف گذاشته بگو يا مولای يابن رسول‌الله انی‌اخذ بتربتك باذنك اللهم اجعلنا شفاء من‌کل ذل و امانا من‌کل خوف و غنی من‌کل فقرلی ولجميع اخوانی المؤمنين پس بسر انگشت آن تربت شريف را در سه‌نوبت برداشته در خرقهٔ پاك ببند و مهرکن آنرا بانگشتری نقره که نگينش‌عقيق باشد و نقش عقيق اين باشد که ماشاءالله لاقوة الابالله استغفرالله و چون حق‌سبحانه و تعالی نيت ترا درآن عمل‌صادق داند درآن سه‌نوبت وزن‌آن تربت شريف هفت مثقال خواهد بود اگر بدين‌طريق برداری که من گفتم شفا از همه درد و رنجها خواهد بود و نيز ازآن حضرت ماثور است که در وقت خوردن آن تربت اين‌دعا بخوانند اللهم بحق هذالتربة و بحق من حل فيها و بحق جده و ابيه و امه واخيه والائمة من‌ولده و بحق الملائکة العافين حول حرمه اجعلها شفاء من‌کل داء وتبرءا من‌کل مرض‌وامانا من‌کل خوف وحرزاما اخاف و احذر ولا حول‌ولا قوة الابالله‌العلی‌العظيم و صلی‌الله علی سيدنا محمد وآله اجمعين و درحديث وارد شده که اگر اين‌کلمات را باتربت حضرت سيدالشهداء برکاسهٔ چينی‌نويسند و باگلاب يا غيرآن شسته بياشامند باذن حق‌تعالی شفا يابند اگرچه شروطی که درحديث کيفيت اخذ تربت مذکور است بعمل نيامده باشد وکلمات اينست بسم‌الله الرحمن الرحيم بسم‌الله‌الشافی بسم‌الله‌الکافی بسم‌الله المعافی بسم‌الله‌الذی لا يضر مع اسمه شيئی فی‌الارض ولا فی‌السماء و هوالسميع‌العليم و تنزل من‌القرآن ماهو شفاء و رحمة للمؤمنين .

خاتمه

در ذکر ثواب زيارت حضرت ابی‌عبدالله‌الحسين(ع) و ثواب کسی که بعد از خوردن‌آب آن مولا را بدرود و سلام يادکرده لعن بر قاتلان آنحضرت نمايد و اين‌خاتمه مشتمل بر پنج مطلب است.

مطلب اول

در ذکر ثواب زيارت حضرت ابی‌عبدالله‌الحسين (ع)

بر ارباب‌بصيرت و ذکاء اين‌معنی ظاهر و هويدا است که ثواب زيارت حضرت امام‌حسين‌ع زياده ازآن است که حصرش‌ممکن باشد اما برخی‌از احاديث که دراين‌باب‌وارد است بايرادآنها اين تحفه‌را مزين

میسازیم ازسیدکائنات و سرور موجودات اعنی محمد مصطفی روایتست که آنحضرت فرمودند که هر که زیارت کند فرزندم امام حسین(ع) را پس اورا باشد ثواب هزارحج از حجهای من در رتبه و منزلت ام سلمه عرض کرد یا رسول‌الله هر که زیارت امام حسین(ع) کند اورا ثواب هزار حج از حجهای شما باشد فرمود ای ام سلمه بر حق سبحانه و تعالی است که در روز قیامت بدو فرستد هزار فرشته که مشایعت او نماید و سیر نمایند آن زائر را بقصرهای لؤلؤ و مرجان و زائر حسین هرچه از حق‌تعالی بخواهد به‌وی عطا فرماید وفردای‌قیامت تاج‌شفاعت برسرزائرگذارند تاشفاعت گنهکاران نماید بعدد قبیلهٔ ربیعه و مضر ربیعه و مضر دو قبیله‌اند درعرب که از جهت کثرت مثل‌شده‌اند و بر حق‌تعالی‌است که رفیق گرداند اورا بآدم و نوح و ابراهیم‌وموسی علی نبینا و چون مؤمنی تهیه اسباب سفر کربلا نماید فرشتگان یکدیگررا بشارت دهند و بشاشت میکنند و چون‌آن‌شخص ازخانه بیرون‌آید سواره یا پیاده بر او موکل فرماید چهارهزار فرشته که با او رفیق باشند و از برای او تسبیح و تهلیل کنند تا برسد بقبر امام حسین<ع> و چون بدور قبر مبارک‌آن‌حضرت بگردد بهرقدمی که برمیدارد ثواب کسیکه در راه خدا بخون غلطیده‌باشد در نامهٔ عملش ثبت شود و چون سلام‌کند برآن‌حضرت باید که دست بضریح گذارد و بگوید السلام‌علیك یا حجةالله فی‌ارضه‌وسمائه و چون درآن روضهٔ مطهره نماز کند بهر رکعتی ثواب هزار حج و هزار بنده‌آزادکردن و هزار اسب بستن در راه‌خدای برای جهاد در نامهٔ عملش ثبت شود و چون خواهد بوطن‌خودرجوع نماید منادی از عقب‌او بچندان عطیه بشارت دهد که اگر او میشنید البته مادام‌الحیوة نزد قبرآنحضرت اقامت مینمود پس اگرآن شخص درآن هفته یا درآن‌ماه یا درآن‌سال بمیرد حق‌تعالی خود متوجه قبض روح او شود و چون اززیارت فارغ‌شود متوجه مسکن‌خودگردد آن چهارهزار فرشته که مشایعت اوکرده‌بودند با او رفیق باشند تا بوطن برسد پس‌آن فرشتگان عرض‌کنند بار خدایا این بندهٔ ترا بمنزل رساندیم بعد از این امر تو چیست بکجا رویم ؟ ندا‌آید ازجانب رب‌العزة دررسدکه یا ملائکتی قفوا بباب عبدی فسبحوا وقدسوا واکتبوا فی‌حسناته الی یوم‌القیمة پس‌آن چهارهزار فرشته بر در سرای زائر امام حسین <ع> ملازم و تسبیح و تقدیس حق‌تعالی کنند تا روزی‌که او بمیرد پس چون آن مؤمن وفات کند آن چهارهزار فرشته بغسل‌وکفن و دفن‌او حاضر باشند پس عرض کرد ملکا معبودا مارا امر بملازمت و مجاورت در خانهٔ بندهٔ خود فرمودی الحال او وفات کرد و برحمت واسعهٔ تو پیوست اکنون بکجا رویم حق‌تعالی فرماید ای‌فرشتگان برسر قبر بندهٔ من و حبیب من مجاور وملازم باشید و تسبیح و تقدیس‌من میکنید و ثواب‌آنرا در نامهٔ عملش ثبت‌نمائید آن چهارهزار فرشته برسر قبر او مجاور شوند تا روزقیامت و نیزآنحضرت فرمود که هر که بزیارت حسین(ع) برود باید که قدم خودرا کوتاه بردارد که اوراست در هر قدمی ثواب هفتاد هزارحج و عمره ای‌جماعت مسلمانان هرکه یکدرهم در راه زیارت فرزندم حسین<ع> صرف کند اورا باشد بعدد هر درهمی عوض دربهشت هزارشهر ای مسلمانان بتحقیق که ملائکه استغفارمیکنند برای زوار قبر امام حسین(ع) و برای کسیکه زائران‌را در پناه خود جای‌دهد و رعایت و تعهد ایشان نماید و از امام جعفرصادق(ع) درکتاب ارض‌المجالس روایت شده که مردی از طوس بخدمت آنحضرت‌آمده عرض‌کرد یابن رسول‌الله چه ثوابست کسیکه زیارت‌کند قبر حضرت ابی‌عبدالله‌الحسین‌را وهویعلم‌انه امام‌مفترض‌الطاعة علی‌العباد غفرالله له ما تقدم من ذنبه وما تأخر وقبل شفاعته فی سبعین مذنبا ولم یسئل‌الله تعالی عنده حاجت‌الااقضاها یعنی ای طوسی هر که زیارت‌کند قبر امام‌حسین‌را وحال‌آنکه داند که‌آنحضرت امامی‌است که طاعت و بر بندگان‌خدا واجبست بیامرزد حق تعالی گناهانیکه پیش‌از زیارت‌آن‌حضرت یا بعد از زیارت از وی صادر شده‌باشد فردای‌قیامت شفاعت او را در حق هفتاد هزارگنهکار قبول خواهد نمود و آن‌گنهکاران بشفاعت او داخل بهشت خواهند

گرداند و هیچ سؤال و حاجتی در نزد قبرآنحضرت نمیکند الاآنکه حق‌تعالی بدو عطافرماید ونیز از آنحضرت مرویست که اگر مردم ثواب زیارت ابی‌عبدالله (ع)را بدانند از بسیاری شوق خود را هلاك خواهندکرد ، راوی گوید بخدمت آنحضرت عرض کردم : یابن‌رسول‌الله چه فضل و ثوابست در زیارت امام حسین(ع) فرمود که خداوند در نامهٔ اعمال زائر بنویسد ثواب هزارحج قبول‌شده و هزار عمره مقبوله و مبروره و ثواب هزارشهید و هزارصدقه و هزار روضه و ثواب هزار بنده‌آزاد کردن و زائر درآن‌سال از جمیع‌آفت‌ها محفوظ باشد که سهل‌ترین شر شیطان باشد و نیز در حدیثی دیگر ازآنحضرت مرویست که هر که دوست میدارد که مسکن‌او دربهشت باشد باید ترك نکند زیارت حسین مظلوم را ابوبصیر که راوی این حدیث است میگوید که بخدمت آنحضرت عرضکردم یابن رسول‌الله مظلوم کیست حضرت‌فرمود حسین صاحب کربلا هر که بواسطهٔ محبت باحضرت رسالت و امیرالمؤمنین وفاطمه(ع) از روی‌شوق نزد او رود اورا زیارت‌کند خداوند عالم اورا برمواعد بهشت بنشاند واو مشغول خوردن طعام‌های بهشت باشد ومردمان درحسابگاه مشغول‌حساب باشند و از این‌حدیث مستفاد میشود که زائر امام حسین(ع) بیحساب داخل بهشت خواهد شد محمدبن‌مسلم گوید که روزی از امام جعفرصادق(ع) سؤال کردم یابن رسول‌الله چه ثواب داردکسی‌را که بزیارت امام حسین ع برود فرمود هر که زیارت‌کند آن‌حضرت‌را از روی‌شوق او نزد حق‌تعالی از جملهٔ بندگان شایسته وگرامی و در روز قیامت اورا در زیر لوای حضرت امام حسین جای‌دهند تا حق‌تعالی او را با آنحضرت در بهشت درآورد و ذریح محاربی گوید که بخدمت حضرت امام جعفرصادق(ع) شکایت کردم ازآنچه بمن‌رسیده از خویشان و فرزندان خود هرگاه ایشان را خبر میکردم از ثواب زیارت اباعبدالله وکثرت منافع زیارت آنحضرت و تکذیب‌نمودن ایشان مرا حضرت فرمود ای‌ذریح بگذار مردم را که تا هرجا که خواهند برَوند بذات خداوند قسم که مباهات و فخر میکند خدا بزائر قبرسیدالشهدا برملائکهٔ مقربین و جمله عرش و بدیشان فرماید که زائرین قبرآنحضرت‌آمدند بزیارت از روی‌شوق بواسطهٔ خشنودی حضرت فاطمه(ع) بعزت وجلال خودم که واجب‌گردانم برای ایشان کرامت خودرا و دوست دارم‌ایشان را دوست داشتنی که آماده کرده‌ام برای رسولان و انبیای خود ای‌فرشتگان این‌جماعت زائرین امام حسین‌ع‌اند که حبیب حبیب منست پس هر که‌اباعبدالله را دوست دارد حبیب مرا دوست میدارد و هر که حبیب مرا دوست میدارد مرا دوست میدارد هر که مرا دوست دارد من‌نیز اورا دوست‌میدارم و هر که حبیب مرا دشمن‌دارد مرا دشمن میدارد و هر که مرا دشمن‌میدارد برمن لازم‌است که اورا عذاب کنم که سخت‌ترین عذابها باشد و بسوزانم آنرا بآتش قهرخود و نیز ازآنحضرت مروی استکه هر که بقصد زیارت ابی‌عبدالله (ع) از منزل خود بیرون‌آید اگر پیاده‌باشد بنویسد برای‌او بهر قدمی حسنه‌ئی و محوگرداند از او سیئه‌ئی و چون بحایر رسد از مفلحان منجهان باشد و چون مناسك زیارك بجای آورد بنویسد حق‌تعالی اورا از جمله رستگاران و چونکه خواهدکه بازگردد ملکی نداکرده گوید که حضرت محمد رسول‌الله ص ترا سلام میرساند و میفرماید که عمل خود را از سرگیر بدرستی که آمرزیده گشت گناهان گذشتهٔ تو و در حدیث دیگر از حضرت صادق «ع» مرویستکه هر که پیاده بزیارت کربلا برود بهر قدمی که پیاده برمیدارد هزار حسنه در نامهٔ عملش ثبت شود و هزار سیئه محو میگردد و هزار درجه در بهشت بجهت او بلند میشود و در روایت دیگر بهر قدمی که پیاده برود ثواب آزادکردن بنده در نامهٔ عملش ثبت شود و در کافی و ارض‌المجالس از حضرت ابی‌جعفر مرویست که فرمود : و کل‌الله عز وجل بقبرالحسین «ع» اربعة آلاف ملك شعراً غبراً یکونه الی یوم‌القیمة و من زاره عارف بحقه شیعوه حتی یبلغوه مامنه و ان مرض عادوه قدوة وعشیا و ان مات شهدوا جنازته و استغفروا له الی یوم‌القیمة . یعنی خدای موکل‌گردانیده است بقبر امام حسین «ع»

چهار هزار فرشتهٔ غبارآلود ژولیده موی را که همیشه میگریند برآن حضرت تا روز قیامت پس هرکسی که زیارت کند آن حضرت را در حالتی که آن مولا را امام مفترض الطاعة داند آن چهارهزار فرشته مشایعت او کنند تا او را بمنزل خود رسانند و اگر بیمار شود عیادت او کنند و اگر بمیرد بجنازهٔ او حاضرشوند و تا روز قیامت بجهت او استغفار کنند و در مجالس ومن لایحضره الفقیه از امام محمد باقر(ع) مرویست که آن حضرت فرمود که زیارت ابی عبدالله (ع) دفع میکند وبا و افتادن و غرق شدن و سوختن وخوردن سباع را هرکه اقرار بامامت امام حسین(ع) داشته باشد زیارت آنحضرت بر او واجب میشود و در تهذیب الاخبار از امام جعفرصادق(ع) مرویست که زیارت امام حسین(ع) بر غنی سالی دو نوبت واجب میشود و بر فقیر سالی یك نوبت وهم در آن کتاب ازحضرت امام رضا (ع) مرویست که هرکه زیارت حضرت امام حسین(ع) بکند چنان است که حق تعالی را در زیر عرش زیارت کرده و در حدیث دیگر از حضرت امام جعفر صادق (ع) مرویست که هرکه پیاده بزیارت حضرت ابی عبدالله الحسین(ع) برود چون بحایر کربلا رسد حق سبحانه و تعالی بر او دو ملك موکل گرداند که هرخیری که از دمن او بگذرد بنویسند و هر شری که بگوید آن را ننویسند پس چونکه خواهد برگردد آن دوملك او را وداع کنند وگویند ای ولی خدا بازگرد که توآمرزیده ئی و از حزب خدا و رسول و اهل بیت اوئی بخدا قسم که آتش دوزخ نخواهی دید و نیز حضرت ابی عبدالله فرمود که زائران امام حسین(ع) چهل سال پیش از سایر مردمان داخل بهشت خواهند شد و سایر خلق درحساب گاه ایستاده باشند که زائران آن حضرت را بی حساب داخل بهشت عنبرسرشت نمایند پس احدی در آن روز پرحسرت و ندامت نباشد الا آنکه آرزو نمایند که کاشکی از جملهٔ زائران حضرت امام حسین (ع) میبودم ونیز آنحضرت فرمود که هرکه زیارت کند امام حسین(ع) را چنان است که زیارت کرده باشد حضرت پیغمبررا با اولاد و امجاد او بالتمام و حرام است غیبت کردن او و حرام است گوشت او برآتش دوزخ و بعدد هر درهمی که در راه زیارت صرف کرده باشد حق تعالی اورا در لوح محفوظ ده هزار شهر عطا فرماید و همه حاجات اورا روا گرداند و هیچ چیز از خدا طلب نکند مگرآنکه عطا کند و از امام محمد باقر (ع) مرویست که بیکی از موالیان خود فرمود که زیارت ابی عبدالله الحسین میکنی عرض کرد برآن قادر نیستم حضرت فرمود دیگری را تجهیز کن که بزیارت آن حضرت برود که هرکس قادر بزیارت آن حضرت نباشد وکسی را بنیابت خود نفقه دهد وبه زیارت فرستد حق تعالی ثواب زیارت امام حسین(ع) درنامهٔ عملش بنویسد وآن زائر را چندان نور باشد که چشمها از دیدن او خیره گردد و خداوند اکرام میکند زائران قبر امام حسین(ع) را و دور میگرداند آتش را از اعضای ایشان بدرستیکه زائران آن حضرت را روز قیامت میبرند تا بنزد حوض کوثر پس حضرت امیرالمؤمنین«ع» بر سر حوض ایستاده باشد و با او مصافحه میکنند و اورا سیراب فرماید و بعد ازآن با امام حسین(ع) داخل بهشت میشوند حکیمی روایت میکند که ازآن حضرت سؤال نمودم که یابن رسول الله فدای تو شوم چه میفرمائی در حق کسیکه ترك زیارت امام حسین(ع) کند و قادر باشد برفتن فرمود که عاق گشته درما و استخفاف نموده درکاری که بجهت نفع او فائده دارد هرکس که زیارت کند آن حضرت را حق تعالی برای او باشد از عقب مهمات او یعنی مقتضی سازد وکفایت گرداند هرچه را که اندوه دارد از امور دنیا و زیارت امام حسین (ع) رزق را زیاد میکند وگناه پنج ساله او بدین سبب آمرزیده میشود وچون باهل و خویشان خود رجوع کند هیچ نوع گناهی درنامهٔ عمل او نباشد الا آنکه محوگرداند پس اگر درآن سفر بمیرد ملائکهٔ رحمت بر او نازل شود و اورا غسل دهند و دری از بهشت در قبر او بگشایند تا وقتی که از قبر برخیزد شخصی از حضرت امام جعفر صادق «ع» پرسید که چه ثواب است کسی را که اقامت کند در نزد آن حضرت فرمود روزی

مقابل است با هزار ماه پس عرض کرد چه‌ثواب باشد کسی‌را که نفقه‌کند در راه زیارت آن‌حضرت فرمود هر درهمی با هزار درهم برابر است عرض کرد چه‌ثواب باشد کسی‌را که بمیرد درسفرزیارت آن‌حضرت فرمود ملائکهٔ رحمت‌هم بمشایعت‌او روند و حنوط و کفن از بهشت بجهت او بیاورند و بر وی نمازگذارند و قبر اورا از ریاحین فرش نمایند وآن‌قبررا فراخ‌گردانند مقدار یك‌چشم‌کار کردن از پیش روی او و از پس و پشت همین‌مقدار و از بالای سر او و از پائین پای او همین مقدار و بگشایند بر قبر او دری از بهشت که ازآن روح و راحت بدو رسد عرض کرد چه‌ثواب باشد کسی‌را که در پیش قبر او نمازگذارد فرمود هر که دو رکعت نماز بگذارد در نزد قبرآن‌حضرت هیچ چیز از حق تعالی نخواهد مگرآنکه عطا فرماید عرض کرد چه‌ثواب باشد کسی را که بآب فرات غسل نماید و خواهد که زیارت آن‌حضرت کند فرمود گناهان از او میریزد مانند روزی‌که از مادر متولد شده‌باشد عرض کرد چه‌ثواب باشد کسی‌را که تجهیز کند غیر را و خود بواسطهٔ مانعی نتواند رفت ؟ فرمود که حق‌تعالی بعدد هر درهمی مانندکوه احد حسنات در عوض باوکرامت فرماید اورا در دنیا اضعاف آنچه نفقه کرده است و دفع‌نماید از او هر ملالی و بلائی که درآن‌سال ازآسمان نازل شود و اموال و اولاد او همه محفوظ باشند عرض کرد چه‌ثواب باشد کسی را که در راه آن‌حضرت کشته شود فرمود که به‌اول قطره از خون او بریزد آمرزیده شود جمیع گناهانش و بنویسد حق تعالی برای‌او شفاعت در اهل بیت او و شفاعت کند هزارکس از برادران و خویشان و دوستان‌او پس‌عرض کرد چه ثواب باشد کسی‌را که در رفتن بزیارت قبر امام حسین(ع) محبوس‌شود فرمود باشد اورا بهر روزی که محبوس شده و اندوهناك‌گشته فرحی و شادی در روز قیامت عرض کرد که اگر او را بزنند بعد از حبس فرمود عوض‌دهند اورا بهر زدنی حوری از حورالعین و بهر المی که به‌بدن‌او رسد هزار هزار حسنه برای‌او بنویسند و هزارهزار سیئه از نامهٔ عملش محو کنند و هزارهزار درجه بهشت جهت او بلندگردانند و از جمله سخن‌گویان باشد با حضرت محمد مصطفی تا زمانی فارغ شوند خلایق از حسابگاه پس حاملان عرش با او مصافحه کنند و با او میگویند از هرچه میخواهی سؤال‌کن که خداوند بتو عطا فرماید آنگاه شخصی‌که او را زده است حاضر کنند و از وی حساب بجویند و او را بخواری تمام کشان کشان نزد مالك جهنم برند و داخل دوزخش نمایند نقل است‌که یکی‌از خلفای بنی‌مروان را فرزند نمیشد نذر کردکه اورا پسری باشد زائران کربلا را در هرجا بیند بقتل‌آورد اتفاقاً بعد از مدتی پسری از او متولد شد خواست که به‌نذر خود وفا کند عمرش وفا نکرد وصیت کرد که چون پسرم بزرك شود بگوئید که باین نذر وفا نماید چون پسر بزرك شد وصیت پدر را به‌وی گفتند پس عزم کرد که زائران کربلا را بهرجا بیابد بقتل‌آورد شبی در خواب دید که قیامت قیام‌کرده بعضی از ملائکه غلاظ و شداد بعضی را کشان‌کشان بدوزخ میبرند و هریك از آن جماعت را بخدمت حضرت خاتم‌الانبیاء (ص) عرض کرده گناهانش را بتفصیل میگویند و حضرت میفرماید اورا بدوزخ برید پس درآن اثنا شخصی را بخدمت آن‌حضرت آوردند و قبایح گناهانش‌را یك‌یك شمردند گناه‌او زیاده از جمیع‌عاصیان بوده و از معاصی چیزی نمانده‌بود مگر آنکه او مرتکب‌آن گردیده بود حضرت فرمود اگرچه گناه او زیاده از جمیع خلایق است و نامه سربسر سیاه و حالش تباه‌است اما در وی یك کیفیتی هست‌که مارا برآن اطلاعی نیست فرمود این شخص روزی بصحرای کربلا میگذشت غباری از آن صحرا بر جسد او نشسته و هر‌که غبار کربلا بر او نشیند آتش دوزخ بر او حرام است فرشتگان عرض کردند یا رسول‌الله چون گناه او بسیار است اورا بدین چشمه فرو بریم و بشوئیم تا غبار کربلا از جسد او پاك شود آنگاه او را بدوزخ بریم حضرت رسالت (ص) و شفیع عاصیان امت فرمود اگرچه بشستن غبارکربلا از جسدآن

پاك شود اماچشم او که بقبور بارگاه فرزندم امام حسین (ع) افتاده بشستن زایل نمیشود پس چگونه اورا بدوزخ میبردید و کی آتش‌اورا خواهد سوخت پس‌فرشتگان دست ازوی بداشتند وملائکه رحمت اورا بی‌حساب داخل بهشت کردند پس پسرخلیفه بعداز مشاهده اینحال مضطرب ازخواب بیدارشدپس ازقصد خود توبه کرد بزیارت کربلا رفت ومردم را بزیارت آنحضرت ترغیب میکرد وتاحیات داشت زائران آنحضرت را رعایت وخدمت بینهایت کرد

فصل در بیان ثواب زیارت امام حسین (ع) در اوقات‌معینه مخصوصه

از امام جعفر صادق (ع) روایت میکنند که آن حضرت فرمود حقتعالی ابتدا میکند بنظر رحمت بجانب زائران امام حسین (ع) در شب عرفه پیش‌ازآنکه نظرفرماید باهل واقف راوی‌گوید عرضکردم یابن‌رسول الله چگونه چنین باشد فرمود بواسطهٔ آنکه در اهل موقف ولدالزنا میباشد و درمیان زائران قبرامام حسین (ع) ولدالزنا نمیباشد بدرستیکه کسیکه عارف بحق‌آنحضرت باشد در روز عرفه زیارت قبر شریف آن مولا کند برابر است باهزار هزار حج و هزار هزار عمرهٔ مقبوله و هزار هزار جهاد که در خدمت حضرت پیغمبر بجا آورده باشد مروی استکه امام جعفر صادق «ع» بیکی‌ازاصحاب خودکه بشیرنام داشت فرمود ای بشیرامسال حج کردهٔ عرض‌کرد حج نکرده‌ام اما شب عرفه برسرقبرامام حسین «ع» حاضرشده‌ام حضرت فرمود ای بشیربخدا قسم که هیچ ازتو فوت نشده آنچه اصحاب مکه در مکه یافته‌اند بشیرگوید عرضکردم فدای تو گردم در زیارت قبر امام حسین ع که عارف بحق آنحضرت باشد چه مقدار ثواب هست فرمود بهرقدمی که برمیدارد و میگذارد ثواب صد حج مقبول وصد عمرهٔ مقبول وصد غزوه که در قدم حضرت پیغمبر «ص» رفته باشد خدای تعالی بدو عطا فرماید و در تهذیب الاخبار از حضرت ابی‌عبدالله مروی است‌که حاصل مضمونش اینست‌که هرکه زیارت قبرامام حسین «ع» کند در روزعرفه حقتعالی مینویسد ازبرای اوهزار هزارثواب حج که با حضرت صاحب الامر«ع» کرده باشد وثواب هزارهزار عمره‌که با رسول خدا بجاآورده باشد و مینویسد بجهة او ثواب کسیکه هزار هزار بنده آزاد کرده باشد وهزار اسب در راه خدا بجهاد فرستاده‌باشد وهم درآنکتاب ازانوارالاخبار مروی است‌که فرمودند من زارقبرالحسین ع لیلةالنصف من‌شعبان ولیلةالفطر ولیلة العرفة فی‌سنة واحد کتب الله له الف حج مبرور والف عمرة مقبوله وقضت له الف حاجتنا من‌حوائج الدنیا والاخره یعنی هرکه زیارت کند قبرامام حسین «ع» را در شب نیمهٔ شعبان وشب عید فطروشب عرفه دریکسال مینویسد خداوند برای اوثواب هزار حج مقبول وهزارعمره مقبوله وقضا میکند هزار حاجت اورا ازحاجت های دنیا وآخرت ودر همان‌کتاب ازآن جناب مروی استکه هرکه حضرت امام حسین «ع» را در شب عید فطر و شب عید اضحی وشب نیمهٔ شعبان زیارت کند گناهان گذشته وآیندهٔ اوآمرزیده شود و هم درکتاب تهذیب الاخبار ازآنحضرت مرویستکه‌زیارت جناب امام حسین «ع» در اول ماه رجب آمرزش جمیع گناهان است البته وهرکه زیارت آنحضرت‌در نیمهٔ شعبان بکند فردای قیامت با صدوبیست وچهارهزارپیغمبر مصافحه کند وچنانست‌که جمیع انبیاء را زیارت کرده باشد وزیارت آنحضرت در بیستم ماه صفر که اربعین باشد از علامات مؤمن است امام جعفر صادق «ع» فرمودکه هرکه در شب عاشورا آنحضرترا زیارت‌کند دریابد حق‌سبحانه‌تعالی را درروزقیامت ثواب دوهزارحج دوهزارعمره ودوهزار جهادکه در خدمت خاتم الانبیاء کرده باشد ودر کتاب‌تهذیب‌ازحضرت‌ابی‌عبدالله مرویست هرکه زیارت‌کند حضرت‌امام‌حسین«ع»را درشب قدرمنادی از زیرعرش نداکند که حق‌تعالی آمرزیده جمیع‌گناهان آنکسیراکه دراین شب پیش قبر امام حسین «ع» حاضرباشدوآنحضرترا زیارت نمود وهرکه درماهی یکنوبت آنحضرترا زیارت کند ثواب هزارشهید

مثل شهدای بدر درنامهٔ عمل او ثبت شود و هر که شب جمعه زیارت کند امام حسین(ع) را برات آزادی از آتش دوزخ بدو عطا نماید و سیئات او مبدل بحسنات شود و حسنات اورا مضاعف گردانند ومؤید این روایتست حدیثی که از سلیمان بن اعمش روایت شده که او نقل کرد که در کوفه مرا همسایهٔی بود روزی بدو گفتم چرا زیارت امام حسین نکنی؟ گفت بجهت بدعتست و هر بدعتی موجب گمراهی است و گمراهی موصل بدوزخ پس از او اعراض کردم و روی از او گردانیدم چون شب جمعه درآمد باخود اندیشه کردم که صباح بروم و بعضی از فضائل جناب امام حسین(ع) را بر او بخوانم و اورا تنبیه نموده از این گمراهی باز دارم چون بدر خانهٔ وی رفتم گفتند او شب بزیارت کربلا رفت پس بتعجیل هرچه تمامتر بکربلا آمدم اورا دیدم در رکوع و سجود درحالتیکه از عبادت ملال نداشت پس وی را گفتم که تو میگفتی زیارت امام حسین(ع) بدعت است چرا بزیارت آمدهٔی گفت ای عزیز من تاآنوقت که این حرف میگفتم قائل بامامت آنحضرت نبودم تا شب جمعه درآمد بخواب دیدم که حضرت پیغمبر و امیرالمؤمنین و جمعی از پیغمبران و بعضی از ائمهٔ معصومین بزیارت آن حضرت آمدند و هودجی همراه ایشان پرسیدم که در این هودج کیست گفتند فاطمهٔ زهرا است که بزیارت فرزند خود امام حسین(ع) آمده است پس بنزدیك هودج رفتم دیدم که ازآن هودج کاغذ پاره‌ها میریزد پرسیدم که این رقعه‌ها چیست گفت اینها برات آزادی از خدای تعالی است بجهت زائران قبر اباعبدالله (ع) در شب جمعه پس هاتفی آواز دارد که ما و شیعیان ما دربلندترین درجه‌ایم از درجه‌های بهشت پرسیدم این جماعت کیستند که بزیارت آمده‌اند گفتند حضرت پیغمبر با انبیاء وائمهٔ هدی چون این واقعه را دیدم برخاستم و بتعجیل تمام بدینموضع شریف آمدم گریه و زاری و توبه و انابه کردم و باخود قرار دادم که تا حیات من باقی باشد از این مکان شریف مفارقت نکنم پس اورا دعای خیر کردم وچند روز با او بسر بردم آنگاه مفارقت کردم و او را در عبادت گذاشتم .

## مطلب اول 	در ذکر زیارت کردن ملائکه و انبیاء جناب امام حسین(ع) را

ابن شهرآشوب درکتاب مناقب از امام جعفر صادق (ع) روایت کرده که آنحضرت فرمود هیچ ملکی نیست درآسمان مگرآنکه او رخصت میخواهد از حق تعالی که بزیارت قبر سیدالشهداء حاضر شود پس گروهی در هبوطند وگروهی در صعود تا روز قیامت و در کتاب ثواب الاعمال نیز ازآن حضرت مرویست که ازقبر مطهر اباعبدالله (ع) تاآسمان هفتم آمد و شد ملائکه است ونیز ازآنحضرت مروی است که حق سبحانه و تعالی گماشته است برقبر سیدالشهداء هفتادهزار فرشتهٔ ژولیده موی گردآلود که صلواة وسلام میفرستند برآنحضرت از روزیکه شهید شده تا زمانیکه خدا خواهد و دعا میکنند برای زائران قبرآنحضرت تا روز قیامت و درخبر دیگر وارد شده که امام جعفرصادق(ع) فرمود گماشته است حق تعالی برسرقبر اباعبدالله (ع) هفتادهزار فرشتهٔ ژولیده موی گردآلود که گریه میکنند برآنحضرت تا روز قیامت و نماز میگذارند نزد قبرآنحضرت تا روزقیامت بدرستیکه یك نماز ایشان برابراست با هزار نمازآدمیان و جمله ثواب نمازشان برای کسی است که بزیارت قبر سیدالشهداء برود و هیچ زائری بزیارت آنحضرت نرود الاآنکه ملائکه استقبال او نمایند و چون بیمار شود بعیادت او روند و اگر بمیرد بجنازه‌اش حاضر شوند و بر وی نمازگذارند و از جهت گناهان او استغفار کنند .

و ابان بن تغلب روایت میکند که امام جعفرصادق(ع) فرمود که چهارهزار فرشته از خداوند عالم رخصت طلبیدند که بمعاونت حضرت سیدالشهداء (ع) بروند و در کربلا با اعدای دین کارزار کنند پس مرخص گردیده بکربلا رفتند در وقتی رسیدند که آن سرور را شهید کرده بودند بنیاد گریه و زاری نهادند ندا از جانب رب العزة در رسید که چون بمعاونت آنحضرت نرسیدید بمصیبت او اقدام

کنید و بر سر قبر آنحضرت مجاور شوید تا روز قیامت پس ایشان ژولیده موی گردآلود بر سر قبر منورآن‌سرور بگریه و زاری مشغول‌اند و از گریه ایشان فرشتگان هفت‌آسمان و زمین میگریند و سرکردهٔ ایشان فرشته‌ایست منصورنام و چون مله محرم شود جمیع ملائکه بموافقت ایشان بمراسم تعزیه آنحضرت قیام نمایند و بگریه و زاری مشغول شوند ونیز از امام جعفرصادق مرویست که هیچ پیغمبری درآسمانها نیست الا اینکه از خداوند عالم رخصت زیارت حضرت سیدالشهداء طلب میکنند و حق تعالی رخصت بایشان میدهد پس فوجی در عروجند و فوجی در نزول تا روز قیامت ابوحمزهٔ ثمالی روایت میکند که وقتی‌در احرام با بنی‌مروان بقصد زیارت حضرت سیدالشهداء پنهان‌از اهل‌شام بیرون‌شدم چون بنزدیکی کربلارسیدم درگوشه‌ئی پنهان‌شدم تا وقتیکه‌ازشب نصفی بگذشت پس‌بجانب قبرآنحضرت متوجه شدم چون رسیدم شخصی بنزد من‌آمده گفت بازگرد مغفور و مثاب و ماجور که بزیارت قبرآنحضرت الحال‌نتوانی‌رسید پس من بازگشتم ترسان‌ولرزان تا نزدیك شدکه صبح طلوع کند بازبجانب روضهٔ آنحضرت متوجه‌شدم چون نزدیك‌قبرآنحضرت رسیدم باز همان‌شخص برمن‌ظاهر شده گفت بازگرد ای فلان‌که تو بقبرآنحضرت نمیتوانی رسید گفتم‌خدا ترا عافیت دهاد چرا نمیتوانم رسید بتحقیق که من ازکوفه بقصد زیارت این‌مولا آمده‌ام و در روز میترسم که بزیارت آن حضرت بیایم که مرا ببینند و بکشند بنا بر این در شب آمده‌ام بحق امام حسین که مانعم مشو آن‌شخص در جواب گفت که من مانع زیارت نمیشوم اما حضرت موسی بن‌عمران و عیسی بن‌مریم(ع) از خداوند اذن طلبیده‌اندکه امشب بزیارت امام حسین(ع) بیایند پس‌ازترخص با هفتاد هزار فرشته بزیارت‌آمده‌اند و تا صباح زیارت‌آنحضرت میکنند تو اندکی توقف‌کن تا ایشان صعودکنند آنگاه داخل شو گفتم ترا خدا عافیت دهاد بحق این مولا بگوکیستی گفت من ازجمله آن ملائکه‌ام که مجاور قبر امام(ع) میباشند و مأمورند بدعاکردن و استغفارکردن بجهت زائران قبر آن‌حضرت پس بازگشتم و نزدیك بود عقل و هوشم برود و مجنون و مدهوش‌کردم و منتظر بودم تا فجر طلوع کرد پس بجانب قبر آنحضرت رفتم و هیچ مانعی نیافتم پس بر آن‌حضرت سلام‌کردم و صلوات فرستادم و بر قاتلان او لعن‌کرده برگشتم .

مطلب دوم در ذکر ثواب‌گریه‌کردن بر مصیبت امام حسین(ع)

از حضرت خاتم‌الانبیاء (ص) مرویست که فرمودند من بکی او ابکی او تباکی وجبت له‌الجنة یعنی هرکه بر حسینم بگرید یا بگریاند یا خودرا تکلیف بگریه دارد بهشت بر او واجب میشود . و در عیون‌اخبارالرضا مروی‌است‌که هرکه واقعهٔ ابی‌عبدالله(ع) وآنچه بدانحضرت رسیده یادکند قطره‌ئی آب از دیده بیارد حق‌تعالی گناهان‌اورا بیامرزد و هرکه‌را در خاطر بگذرد‌که‌کاشکی من‌آنروز در خدمت امام‌حسین بودمی تا درپیش‌آنمولا جان نثارکردمی ثواب‌او مثل‌ثواب کسی‌باشدکه باآنحضرت شهید شده‌باشد و نیز درعیون مروی‌است‌که حضرت امام رضا(ع) بریان‌بن‌شبیب فرمود اگر بگریی بر حسین‌بن‌علی آنقدرکه اشك برروی‌تو جاری‌شود حق‌تعالی جمیع‌گناهان ترا بیامرزد خواه صغیره باشد خواه‌کبیره خواه اندك‌باشد خواه‌بسیار ای پسرشبیب اگر دوست داری‌که ساکن باشی باشهدا و داخل‌شوی در غرفه‌هائی‌که بنای‌آن در بهشت است با پیغمبر پس باید لعن‌کنی برقاتلان‌آن‌حضرت ای پسر شبیب اگرمیخواهی در ثواب شهدا داخل باشی پس هرگاه نام سیدالشهداء درپیش‌تومذکور شود باخود بگوکه کاشکی منهم با آنحضرت میبودم درآنروز تا رستگاری میبافتم و از امام جعفر صادق(ع) مروی‌است‌که هرکه مذکورگردد در نزد او نام‌ابی‌عبدالله (ع) بواسطهٔ مصیبت‌آنحضرت آب در دیده بگرداند اگرچه مقدار پر مگسی باشد اجر ثواب او بر خداوند باشد و خدا برای او

راضی نگردد الا دخول بهشت امام محمد باقر(ع) میفرمایدکه از پدرخود شنیدم هر که چشمهای او گریان شود بنحویکه قطرهٔ اشك بر روی او جاری‌شود حق تعالی اورا در بهشت جای دهد و بدان قطرهٔ اشك غرفها در بهشت بجهت او بنا کنند و از حضرت امام رضا مرویست که چون حق تعالی فدا برای اسمعیل گوسفند فرستاد حضرت ابراهیم آنرا ذبح کرد بخاطرش گذشت که اگر بدست خود فرزند خود را قربان کردمی ثواب‌عظیم و درجهٔ رفیع مرا حاصل گردیدی پادشاه عالم بر وی وحی فرستاد که یا ابراهیم ازجمله خلقان که را دوست داری عرض کرد محمد را که حبیب‌تو است ونزد تو مخلوقی‌ازاو دوستدارتر نیست بازخطاب‌رسید که محمد را بیشتردوست داری یا نفس‌خودرا عرضکرد محمد را فرمود فرزند اورا بیشتر دوست‌داری یا فرزند خودرا عرضکرد فرزند محمدرا پادشاه‌عالم فرمود فرزند حبیب من نامش حسین(ع) باشد گروهی از ظالمان اورا بخواری و زاری هرچه تمامتر بکشند حضرت ابراهیم (ع) از استماع این سخن بسیار گریست خداوند عالم وحی کرد یا ابراهیم از گریستن تو بر سیدالشهداء (ع) و المی که بتو رسید در مقابل آن نهادم که فرزندت را بدست خود قربان کرده‌باشی و اجرآن برتو کرامت فرمودم مرویست که جناب خاتم‌الانبیاء فرمودند که بعضی‌از ظالمان و طاغیان حسینم را درکربلا غریب و تنها بعد ازآنکه فرزندان و خویشان اورا کشته‌باشند بخواری و زاری تمام بکشند و حرم او را بغارت ببرند و حرمت او و مرا نگاه ندارند وای ازآن گروه ازعذاب خدای عزوجل و خدا ازآنها بیزار است و من‌نیز از ایشان بیزارم‌و جای‌آنها در درك دوزخ باشد که هرگز ازآن نجات نیابند بعد ازآن فرمود هرکه زیارت ابی‌عبدالله «ع» نماید و بر مصیبت اوگریه نماید فردای قیامت در موقف بایستم و دستش‌را گرفته از اهوال قیامت بیرونش‌کنم و بنعیم مقیمش برسانم پس یاد نمائید احوال ایشان را و جهد کنید تا قطره‌ئی‌آب از دیده بیارید تا بدین‌نعمت و کرامت برسید و امام جعفرصادق(ع) فرمودندکه هرکه بر مصیبت ابی‌عبدالله(ع) بگرید یاشعری‌گوید یادیگری‌را بگریاند بهشت براو واجب‌میگردد و درکتاب عرض‌المجالس نیزازآنحضرت مرویست که بابی‌عمارمنشد فرمودند یا اباعمار من‌انشد حسین‌بن‌علی(ع) فابکی خمسین وجبت له‌الجنة ومن انشد فی‌الحسین(ع) شعرا فابکی ثلثین فله‌الجنة و من انشد فی‌الحسین شعرا فابکی عشیرین فی الجنة ومن انشد فی‌الحسین شعراً فابکی او احداً فله‌الجنة و من انشد فی‌الحسین(ع) فتباکی فله‌الجنة یعنی هرکه شعری درشأن امام حسین(ع) بگوید و بسبب‌آن پنجاه‌کس بگریاند جزای‌او بهشت‌است و هرکه شعری در مصیبت آنحضرت بگوید و سی کس را بگریاند جزای او بهشت است و هرکه شعری بگوید در مصیبت آنحضرت و بسبب او بیست‌کس را بگریاند جزای او بهشت است و هرکه شعری درمصیبت آن مولا بگوید و خودرا بگریه دارد جزای‌او بهشت است و مسمع کردین ازحضرت امام جعفرصادق«ع» روایت میکندکه آن‌حضرت فرمود ای‌مسمع تو از اهل عراقی آیا نمیروی بنزد قبر امام حسین (ع) عرض‌کردم نه من مردی مشهورم در عراق و نزد ما جماعتی‌هستندکه خوش‌آمد خلیفه میگویند و دشمنان بسیار دارم و از اهل‌قبایل ایمن‌نیستم که حال‌مرا بخلیفه اظهارکنند وضرری برمن رسانند حضرت فرمود آیا بیاد نمیآوری‌آنچه شده‌است بدانحضرت عرض‌کردم بلی بیاد میآورم فرمود جزع میکنی عرض‌کردم والله جزع میکنم و اشك از دیدهٔ من جاری میشود و محزون میشوم بنحوی‌که اهل من اثر حزن و اندوه درمن مشاهده میکنند و از غم و اندوه چیزی‌نمیخورم تاآنکه اثر ضعف از صورت و بشرهٔ من ظاهرشود حضرت فرمود خدا رحمت کند اشك ترا بدرستیکه تو از جماعتی هستی‌که جزع میکنند بجزع‌ما و مسرور میشوند بسرور ما و محزونند بحزن‌ما و میترسند بترس ما و ایمنند بایمنی ما بدانکه در وقت حضور مرك مشاهده خواهی‌کرد آباء طاهرین مرا که در پیش‌تو حاضر خواهند شد و‌درباره تو وصیت بملك‌الموت خواهند فرمود و ترا بشارت‌ها خواهند

داد که چشم تو از آنها روشن خواهد شد و ملك الموت مهربان‌تر خواهد بود بتو از مادر مهربان مفرزندش پس اشك از دیدهٔ مبارك آنحضرت روان شد من نیز گریستم آنگاه حضرت فرمود حمد و سپاس خداوندی را که تفضیل داده‌است مارا برخلایق ومخصوص گردانیده‌است ما اهل بیت را برحمت ای مسمع بدرستی که زمین و آسمان از زمانیکه حضرت امیرالمؤمنین کشته شده میگریند برای ترحم برگریندگان‌ما و بدرستیکه گریندگان برما ازملائکه بیشترند و اشك ملائکه قطع نشده ازآن‌روزی که اجداد ما کشته شدند بدرستیکه نمیگرید کسی برای ترحم برما وآنچه بما رسیده مگرآنکه حق تعالی اورا رحمت کند پیش‌ازآنکه اشك از دیدهٔ او بیرون آید و چون قطره‌ئی‌اشك بر رویش جاری شود اگر قطره‌ئی ازآن برجهنم افتد البته حرارت جهنم را فرونشاند بمرتبه‌ئی که حرارتی از جهنم ظاهر نشود وکسیکه دل‌او برای‌ما بدردآید در وقت‌مردن مارا مشاهده کند و مسرور کند وخوشحال گردد و پیوسته خوشحال باشد تا بر لب حوض کوثر مارا ملاقات کند و بدرستیکه حوض کوثرشادی کند و بدست ما و انواع طعامها باو میچشاند ای‌مسمع هرکه یك شربت‌آب از حوض کوثر بیاشامد هرگز تشنه نگردد وآب نخواهد و آب کوثر در سردی چون کافور است و در رایحه چون مشك و درطعم مثل زنجبیل ازعسل شیرین‌تر و از روغن نرم‌تر و از اشك چشم صافی‌تر و ازعنبر خوشبوتر است و چشمهٔ کوثر از تسنیم بیرون میآید و میگذرد بنهرهای بهشت و جاری میگردد بروی سنك‌ریزه‌های در و یاقوت و برکنار حوض کوثر قدحهای ایستاده است زیاده از عدد ستارگان و آن قدحها از طلا و نقره و الوان جواهر است و بوی آب کوثر از هزارسال راه میآید و هرکه قدحی ازآنها بیاشامد از بوی‌خوشی که بمشامش میرسد آرزو میکند که‌کاش اورا برسرآن حوض جا دهند و بمکان دیگر حرکتش نفرمایند ای‌کردین تو ازکسانی هستی که ازآن‌آب خواهی خورد و سیراب خواهی شد و هیچ دیده‌ئی نیست که‌گریه کند برای‌ما مگرآنکه ازآب کوثر خواهد آشامید و هرکه محبتش بر ما اهل بیت بیشتر است طعم و لذت کوثر را بیشتر ادراك میکند و در حدیث دیگر از سید علی حسنی مرویست که‌گفت با جماعتی ازمؤمنان درمشهد مقدس امام‌رضا (ع) میبودم چون روز عاشورا شد یکی از اصحاب کتاب مقتل امام حسین (ع) را میخواند تا رسید بحدیثی که امام محمد باقر(ع) فرموده که هرکه بر مصیبت امام حسین گریه کند و اشك از دیده‌اش بیرون‌آید اگرچه بقدر پرمگسی باشد خداوند گناهان اورا بیامرزد اگرچه مانند کف دریاها باشد و عدد ستاره‌ها . یکی از حضار مجلس که دعوی علم مینمود ولی بهره‌ئی ازآن نداشت این حدیث شریف را انکارکرد و گفت عقل‌من این را قبول نمیکند من با او نزاع کردم میانهٔ من و اوگفتگوی زیادی شد پس مردم متفرق شدند باز او بر تکذیب حدیث اصرار داشت تا بمنزل خود رفت پس در خواب میبیند که قیامت قیام‌کرده و مردمان را در صحرائی که اصلا اعوجاج و انحرافی ندارد محشور کرده‌اند و ترازوی اعمال بندگان را بر پا و پل صراط استوار کرده‌اند و خلایق بمقام حساب برآمده‌اند و نامه‌های اعمال‌را پراکنده کرده‌اند وآتش‌جهنم زبانه میکشد و بهشتها را آرایش داده‌اند میگویند که درآن‌حال حرارت شدیدی برمن غالب شده و در نهایت تشنگی برمن مستولی‌شد آب طلب‌کردم نیافتم ناگاه بطرف راست و چپ نگاه‌کردم حوضی در نهایت طول و عرض دیدم دانستم که حوض کوثر است وآن حوض پر ازآب بود از برف سردتر و از شهد شیرین‌تر بود و برلب‌حوض دومرد و یك زن دیدم که‌نور ایشان عالم را روشن‌کرده بود و جامه‌های سیاه پوشیده بودند و درکمال‌حزن و اندوه میگریستند پس از اهل محشر پرسیدم که ایشان کیانند؟ گفتند محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمهٔ زهراء (ع) پرسیدم چرا رخت سیاه پوشیده‌اند و میگریند گفتند امروز عاشوراست که حسین‌بن علی‌را در کربلا شهید کردند از این جهت محزونند پس بخدمت حضرت خیرالنساء فاطمهٔ زهراء «ع» رفته عرض‌کردم ای دختر رسول‌خدا بدرستیکه من تشنه‌ام و از تو آب میخواهم آن معصومهٔ مکرمه

از روی غضب بمن نگریسته فرمود تو انکار میکنی در مصیبت گریستن فرزندم و قرةالعینم حسین که بظلم و جور و ستم و عدوان شهید شده خدا لعنت کند بر کشندگان و ظلم کنندگان و منع کنندگان اورا ازآب پس درآن‌حال بیدار گردیدم و از شدت فزع رعشه بر اندام و جوارحم افتاده پس بسیار استغفار کردم آنچه گفته بودم پشیمان شدم راوی گوید که آن شخص بنزد ما آمد و ما را از خواب خود خبر داد و توبه کرد بسوی خدا ازآنچه گفته بود مرویست که روزی امام جعفر صادق(ع) از فضل بن یسار پرسید که آیا شما شیعیان در مجلس یکدیگر مینشینید و حدیث ما ذکر میکنید عرض کردم بلی بلی فدای‌تو شوم حضرت فرمود من‌آن مجلس‌را دوست میدارم پس زنده‌گردانید امر مارا ای فضل خدا رحمت کند کسی را که احادیث مارا ذکر کند ما و دین مارا زنده بدارد ای فضل هر که مارا یادکند یا ما را نزد او یادکنند و از دیده بقدر پر مگسی آب بیرون‌آید خدا گناهان او را بیامرزد اگرچه مانند کف دریاها باشد و در حدیث دیگر وارد شده که هر که ما را بیاد آورد یا ما نزد او مذکور شویم و از دیدهٔ او بقدر پر پشه‌ئی‌آب بیرون‌آید خداوند گناهان اورا بیامرزد اگرچه بقدر کف دریاها باشد و درآثارآمده است که روز قیامت بنده را حاضر کنند که گناه بسیار کرده باشد و چون نامهٔ اعمال خودرا بخواند خجل و شرمسار سر در پیش افکند محروم و نا امید گشته راه دوزخ در پیش گیرد که ناگاه از جانب رب‌العزة ندا داده شود که ای بندهٔ شرمسار اگرچه گناه تو بسیار و جرم تو بیشمار است اما امانتی از تو در نزد ماست توقف کن تا آن امانت را بتو سپارم پس فرشته‌ئی که برآن امانت موکل‌است بفرمودهٔ رب‌العزة آن امانت را تسلیم‌او کند چون‌بنده آن امانت را بگشاید دری سفید درنهایت صفا و روشنی مشاهده نماید که بسندس و حریر پیچیده و رشته در آن کرده‌اند آن بنده عرض کند خداوندا کریما این امانت را کسی بتو سپردم که در خزینهٔ هیچ پادشاهی مانند این نبود و مانند این کسی در دنیا ندیده ونشنیده و مرا اصلا و قطعا ازین‌اطلاع نیست پادشاه عالم جل جلاله فرماید که روزی در دنیا بموضعی رسیدی که ذکر مصیبت امام حسین(ع) را میکردند و تو شنیده از مصیبت و محنت آنحضرت متألم شده گریه کرده و چند قطره اشك از چشمان‌تو فروچکید ما که خداوندیم نخواستیم که آن‌را ضایع گردانیم زیراکه خاطر امام حسین(ع) در نزد ما بسیار عزیز است پس‌آن قطره‌ها را جمع کردیم و در صدف شرف پرورش دادیم و تا امروز برای تو محافظت نمودیم که در این حالت عجز و درماندگی و بیکسی بتو سپاریم این همان امانت‌است اگرچه نقد طاعتی وسرمایه عبادتی ببازار محشر نیاورده‌ئی اما بدین‌سرمایه که فی‌الحقیقة بهترین سرمایه‌هاست ترا توانگر و سرافراز فرمائیم از برکت حسین(ع) اکنون این درگرانمایه‌را بمن بفروش بهر قیمت که خواهی زیرا که قدر این را بغیر ازما کسی نمیداند پس انبیاء کرام‌را حاضر گرداند تا آن دررا بقیمت رسانند اول حضرت‌آدم عرض‌کند خدایا قیمت این درآنست که صاحبش‌را از حرارت‌آفتاب قیامت نگاهداری حق جل جلاله فرماید که کم قیمت کردی پس نوح نجی فرماید و عرض‌کند پروردگارا قیمت این در آنست که او را از حرارت و تشنگی و ماندگی روز قیامت نگاهداری خداوند فرماید که کم قیمت کردی حضرت ابراهیم عرض نماید که قیمت این‌در آنست که حساب بر صاحبش آسان فرمائی و در سایه عرش اورا جای دهی همچنین هریك از انبیاء آن در را قیمتی‌نمایند تا نوبت بحضرت خاتم‌الانبیاء رسد حق‌تعالی‌فرماید ای‌حبیب من این در را تو قیمت‌نمای بجهت امت خود حضرت خاتم‌المرسلین و شفیع‌المذنبین عرض نماید کریما بنده‌نوازا این بندهٔ فقیر این‌در پر بهارا جهت دوستی‌فرزند دلبندم حسین مظلوم اندوخته خود حسین(ع) حاضراست خود قیمت نماید پس خطاب‌رسد که یاحسین و ای برگزیدهٔ ثقلین هرچه تو این در را قیمت‌نمائی ما که‌خداوندیم خریداری‌فرمائیم امام حسین(ع) عرض‌کرد کریما رحیما این دری بس باقیمت و نفیس‌است که حضرت

عزتت میل خریداری میفرمائید اکنون اگر من دلالی نمایم این در را بقیمت تمام بها میکنم پادشاه عالم میفرماید که هرچند بیشتر قیمت کنی ما بیشترخریداری نمائیم امام حسین (ع) عرض‌میکندملکا معبودا کار سازا قیمت این در آنست که حساب بر وی آسان نمائی و از صراطش بگذرانی و از تشنگی قیامت اورا نگاهداری و از دست پدرم اورا شراب حوض کوثر بچشانی و از ثواب شهداء اورا بهره‌مند گردانی ودربهشت اورا رفیق من کنی وبنعیم مقیمش برسانی حضرت رب‌العزت فرماید یاحسین این در را که توبدین قیمت کردی خریدم و از تو قبول وصاحبش را بتو بخشیدم از هردر که میخواهی او را داخل بهشت کن هر که برغریبی وبی کسی تو و شهیدی تو گریه کند شفاعت تو را در حق او قبول‌کنم وهمه را بتو بخشم و اشك چشم همه را بدین قیمت خریداری نمایم

مطلب سوم در ذکرفضیلت زمین کربلا

روایتست ازعلی بن‌الحسین امام زین‌العابدین که حقتعالی برگزید زمین کربلا را وگردانید حرم امن پیش از آنکه خلق کند زمین کعبه را به‌بیست و چهار هزار سال و چون خداوند زمین را بزلزله آورده ودنیا آخر شود برداشته شود زمین‌کربلا تربتش شفاف ونورانی پس گذاشته شود در فاضل ترین روضهٔ از ریاض بهشت که ساکن نباشد درآن جز انبیاء مرسلین وملائکهٔ مقربین وزمین‌کربلا روشنائی میدهد درریاض بهشت مانند کوکب دری براهل زمین وخیره خواهدکرد نورچشمهای اهل موقف را وندا خواهد نمود انا ارض لطیبة المبارکة التی تضمنت سید الشهدا وسید اهل الجنة و در کتاب‌کامل الزیاره مرویست‌که چون حق‌سبحانه وتعالی زمین مکه را خلق‌فرمود وبرای بناهای خانه کعبه مخصوص ساخت زمین سربرآورد وگفت من مثلی قد بنی بیت‌الله علی ظهری یاتینی الناس من کل فج عمیق وجعلت حرم‌الله وامنه یعنی‌کیست مثل من بتحقیق‌که بناکرده شده خانهٔ‌کعبه بر پشت من میآیند مردمان بسوی من ازهرراه دور ودراز وگردانیده شدم حرم خدا وامن او وچون زمین‌کعبه بدین نوع‌افتخارنمود خداوند عالم بدوخطاب‌کرد ساکن باش وقرارگیرکه ترا داده نشده‌است ازفضل نسبت بدانچه داده شد زمین‌کربلا را الا مانند سوزنیکه دردریا فرورود وبیرون آید اگرنه غرض خاك‌کربلا بودی ترا فضل‌ندادمی ولولاماتضمنه ارض‌کربلا ماخلقتك یعنی‌اگرنه غرض‌آنکس ودیکه زمین‌کربلا اورا دربرخودگرفته است‌ترا خلق‌نمیکردم ونه آنخانه راکه توبدان افتخارکردی‌ترا بطفیل اوآفریدم وایضاً مرویستکه روزی شخصی ازحضرت امام جعفر صادق (ع) پرسید یابن رسول الله آیا هیچ شتری دربهشت داخل خواهد شد فرمود آری شتربرادرم صالح و شتریکه در کربلا بمیرد پس عرض کرد یابن رسول الله هیچ خر دربهشت داخل میشود فرمود آری خر عزیز پیغمبر و خریکه درکربلا بمیرد وهمچنین هرکه وهرچه در کربلا مدفون باشد تمام دربهشت خواهد بود ببینه ونیزآن حضرت فرمود زیارت کربلا را ترك نکنید بدرستیکه بهترین اولاد پیغمبران درآنجا جا گرفته است بتحقیق که ملائکه زیارت میکردند قبل از آنکه جدم حسین درآن ساکن شود حمیری درکتاب قرب الاسناد از آنحضرت روایت‌کرده جناب امیرالمؤمنین (ع) با دوکس ازاصحاب خود بصحرای کربلا رسید چون داخل آن صحرا شد آب از دیدهٔ مبارکش فرو ریخته فرمود این محل خوابیدن شتران حسین ؏ و اصحاب اوست واین‌محل فرود آوردن بارهای ایشانست ودراینجا ریخته میشود خونهای ایشان خوشا حال تو ای تربت‌که خونهای دوستان خدا برتوریخته خواهد شد وابن بابویه ازهرثمه روایت نمودکه گفت درخدمت حضرت علی (ع) ازغزوه صفین مراجعت نمودیم حضرت بکربلا فرود آمد ونمازبامداد درآنجا اداکرد پس‌کفی ازآن خاك برداشته بوئید وفرمود خوشا حال تو ای تربت‌که ازتوگروهی

محشور خواهند شد که بیحساب داخل بهشت شوند پس هرثمه بسوی زوجهٔ خود برگشت وآنزن شیعهٔ آنحضرت بود این خبررا بدان زن نقل کرد او گفت امیرالمؤمنین (ع) دروغ نمیگوید آنچه فرماید البته واقع خواهد شد هرثمه گفت چون حضرت سیدالشهداء بکربلا آمد من درمیان لشکری بودم که ابن زیاد ملعون برای مقاتلهٔ آنحضرت فرستاده بود چون آن زمین را دیدم آنقصه بخاطرم آمد برشترخود سوارشده بخدمت حضرت اباعبدالله (ع) رفتم و سلام کردم وآنچه از پدر بزرگوار آنحضرت شنیده بودم بخدمتش عرض کردم فرمود که توبما خواهی بود یا برما عرضکردم نه برتوخواهم بود ونه باتو کودکی چند گذاشته‌ام وازاین بادیه میترسم حضرت فرمود برو که کشته شدن مارا نبینی وصدای استغاثه مارا نشنوی بحق آنخدائیکه جان حسین بدست اوست هرکه امروز صدای ما را شنود ویاری‌ما نکند خداوندعالم‌اورا سرنگون بجهنم اندازد ودرکتاب عدةالداعی است که وقتی بیماری برامام جعفرصادق عارض شد آنحضرت بیکی ازملازمان خود امرفرمود تا شخصی را برای آنحضرت اجاره کرده بزیر قبهٔ منورهٔ حضرت امام حسین(ع) بفرستد تابرای شفای آنحضرت دعاکند پس ملازم بیرون آمدشخصی را دید بر در ایستاده آنچه حضرت فرموده بود بدو گفت و اورا اجاره کرفت آنشخص گفت میروم امرآنحضرت متاع است اما بخاطرم رسید که همچنان حضرت امام حسین (ع) مفترض الطاعة است آن حضرت نیزچنین است پس چگونه است که آنحضرت از آنجا شفا میطلبد ملازم این مراتب را بعرض آنحضرت رسانید حضرت فرمود چنین که او میگوید اما ندانسته است که خداوند عالم را بقعهاست که درآن دعا مستجاب است وبقعهٔ جدم حسین ازآن بقعه‌هاست ومحمد بن مسلم ازامام محمد باقر و امام جعفر صادق (ع) روایت میکند که فرمود بدرستیکه حق تعالی عوض داد برای سیدالشهداء (ع) ازکشته شدن سه چیز اول آنکه امامت در ذریه آنحضرت نهاد دوم شفای جمیع امراض را در تربت مطهرآنحضرت قرارداد سوم مستجاب کردن دعارا درتحت قبهٔ آنسرور قرارداد وضامن گردید چنانچه هرمؤمنی که باخلوص درتحت قبهٔ آنحضرت دعانماید بیشك دعای اومستجاب شود وشیخ طوسی‌ره بسند معتبرازحضرت امام محمد باقروامام جعفرصادق (ع) روایت کرده که حق‌تعالی بعوض شهادت بحضرت امام حسین (ع) چهارچیزعنایت فرمود یکی‌آنکه امامت را در ذریه او قرار داد دوم شفارا درتربتش نهاد سوم دعا در نزد قبر آنحضرت مستجاب گردانید وروزهای زیارت کنندگان آنحضرت را دررفتن وبرگشتن از عمرشان حساب نمیکند راوی عرضکرد هرگاه مردم ببرکت زیارت آن‌حضرت اینقدر فضیلت می‌یابند آیا آنحضرت خود بشهادت خود چه درجه یافته باشد حضرت فرمود که حق جل‌جلاله ملحق گردانیده است اورا بپیغمبر (ص) که با آن حضرت دردرجه ومنزلت او میباشد نقلست که در بغداد مردی بود فاسق وفاجر وخمارکه مدت عمرخودرا دراعمال قبیحه صرف‌کرده بود ومال بسیار داشت چون اجلش دررسید وصیت کرد که چون مرا فوت دریابد بعداز تجهیز وتکفین مرا در نجف اشرف دفن کنید شاید از برکت حضرت علی (ع) خداوند عالم گناهان گذشته مرا بدانحضرت ببخشد این بگفت و جان بحق تسلیم کرد خویش و اقوام او بوصیت اوعمل نموده بعداز تجهیز نعش او را برداشته متوجه نجف‌الاشرف شدند خدام روضهٔ شاه ولایت درآن‌شب حضرت علی‌ع را درخواب‌دیدند که آنحضرت برسر صندوق حاضر شده و جمیع خادمان آستان ملایك پاسبان را طلبیده فرمود فردا صبح مردی فاسق را بدینجانب خواهند آورد باید مانع شوید ونگذارید که اورا درنجف دفن‌کنند که گناهان اواز عدد ریك صحراها وبرك درختان وقطرات باران بیشتر است این بفرمود وغایب‌شد چون صبح شد جمیع ملازمان‌آستان برسر قبرامیرالمؤمنین حاضرشدند وخواب خودرا بیکدیگر بیان کردند همه این خواب را دیده بودند پس برخاستند وچوبها وسنگها بدست گرفته بیرون در دروازه جمع شده همگی بانتظارنشسته وتا دیرگاهی نشستند کسی پیدا نشد برگشتند ومتفکر بودندکه آیا

این واقعه ما بعمل نیامد قضارا آن جماعتیکه تابوت همراهشان بود درآن شب راه گم کرده به‌بیابان کربلای معلا افتادند چون روزشد ازآنجا راه نجف اشرف را پیش گرفته روانه شدند چون شب‌دیگر شد باز حضرت شاه ولایت را درخواب دیدند که باز خدام را طلبیده فرمودند چون صبح شود ، همه بیرون روید وآن تابوتی که شب پیش شمارا بمانعت او امر کرده‌بودم باعزاز و اکرام هرچه تمامتر بیاورید و ساعتی در روضهٔ من بگذارید بعدازآن او را در بهترین جائی دفن کنید ایشان از استماع این‌سخن که منافی یکدیگر بود بسیار تعجب کرده بخدمت شاه ولایت عرض کردند که ای پادشاه دین و دنیا دیشب ما را منع‌فرمودی و امشب بخلاف‌آن درکمال شفقت و مهربانی امر فرمودید دراین چه سریست شاه ولایت فرمود که شب‌گذشته آن جماعت راه را گم کرده بدشت کربلا افتادند باد خاك کربلا را در تابوت‌آن‌مرد افشاند از برکت خاك کربلا و از برای خاطر فرزندم حسین (ع) خداوند ازجمیع تقصیرات او درگذشت و بر او رحمت کرد پس خادمان جمله بیدارشدند و ازشهر بیرون‌رفتند بعد از ساعتی تابوت‌آن‌مرد را آوردند پس بتعظیم‌تمام آن‌را بروضهٔ مقدسهٔ امیرالمؤمنین‌حاضر کردند و صورت واقعه‌را علی‌ماوقع برآن‌جماعت نقل‌نمودند .

مطلب چهارم در فضیلت سجده‌کردن برخاك کربلا و ذکرکردن بتسبیح‌خاك کربلا

از امام جعفر صادق «ع» مرویست حدیثی که حاصل مضمونش اینست ببرکت سجده‌کردن بتربت امام حسین نماز مصلی قبول درگاه اله میشود اگرچه آن نماز شایستگی قبول نداشته‌باشد ونیزآنحضرت فرمود حدیثی که حاصل معنی‌آن این است که سجده‌کردن بتربت امام حسین «ع» باعث تمامی نماز میشود هرچند نماز ناقص باشد و چنانکه شاید و باید با شرایط و ازکان بعمل نیامده و نیز ازآن حضرت مروی است حدیثی که خلاصهٔ مضمونش اینست که فایدهٔ سجدهٔ تربت‌کربلا این است که فردای قیامت آن تربت پیش حق‌تعالی ایستاده خواهدگفت پروردگارا بندهٔتو فلان‌بن‌فلان برمن سجده‌کرد پس اورا بیامرز ندا از جانب پروردگار در رسدکه اورا آمرزیدم و نیز ازآن حضرت ماثور است که بمجرد تسبیح تربت‌کربلا در دست داشتن ثواب تسبیح‌گفتن در نامهٔ اعمال آن‌شخص ثبت میشود هرچند که ذکر نکند و تسبیح نگوید و چون بتسبیح تربت ذکر کند بهر دانه چهل حسنه در نامهٔ اعمال او ثبت میشود و نیز از آن حضرت مرویست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که تربت امام حسین «ع» تسبیح میکند بجهت آنکس که تربت را با خود بردارد اگرچه آن شخص خود ذکر و تسبیح نگوید و نیز ازآن‌حضرت مرویست حدیثی که حاصلش اینست که عقاید میت را با تربت امام حسین برکفنش نوشتن نور و روشنی مؤمن خواهد بود هنگام هولهای قبر و امانست از برای میت در حین سؤال نکیر و منکر .

مطلب پنجم در ذکرثواب‌کسی‌که بعد از خوردن‌آب لعن بر قاتلان آن‌حضرت‌کند

در کافی از حضرت ابی‌عبدالله مرویست حدیثی‌که ترجمه‌اش این‌است که هیچ بنده‌ئی نیست‌که بعد از خوردن‌آب جناب امام حسین‌را و اهل‌بیت او را یاد نماید و لعن بر قاتلان‌آن‌حضرت نماید مگرآنکه

خداوند درنامهٔ اعمال‌او صدهزار حسنه مینویسد و صدهزار سیئه از او محو فرماید و صدهزار درجه در بهشت بجهت او بلند فرماید و مثل کسی است که صدهزار بنده‌آزادکرده باشد و در روز قیامت پروردگار عالم اورا محشور خواهدکرد درحالتیکه دل‌او درحرارت و تشنگی قیامت مانند یخ سرد و خنك خواهد بود و در حدیقةالشیعه مرویست که درحضور یکی از ائمه فضیلت شبی‌ازشبهای‌متبرک که و ثواب اعمال خیر و احیاءآن‌شب بعبادت مذکور میشد شخصی گفت‌آه وحیف که من درآن‌شب غافل بودم وآن‌شب‌را بیطالب‌گذرانیدم و بر فوت‌آن‌شب تأسف میخورد امام (ع) فرمود عمل‌تو درآن‌شب بیش از همه‌کس است زیراکه‌تو درآن شب.آب خوردی و امام حسین (ع) را یادکرده بر قاتلان‌آن حضرت لعنت کردی

الا لعنةالله علیهم اجمعین

و سیعلم‌الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون آمین یا رب‌العالمین

تمام شد جلد اول کتاب تحفةالمجالس تألیف ابن تاج‌الدین حسن سلطان محمد رحمت‌الله‌علیه از ابتدای معجزات جناب پیغمبر صلی‌الله علیه و آله الی معجزات صاحب الزمان صلوات‌الله و سلامه علیه



بسم الله الرحمن الرحیم

مقصد ششم

در بیان معجزات سرحلقهٔ اولیا و مقربین جناب علی‌ابن‌الحسین زین‌العابدین علیهم‌السلام

مشتمل بر سی معجزه

معجزهٔ اول ابوخالد کابلی روایت میکند که روزی محمد حنفیه مرا طلبید چون بخدمتش رسیدم فرمود یا اباخالد میخواهم ترا بخدمت علی‌بن‌الحسین بفرستم صلحت چه میبینی عرض کردم یابن امیرالمؤمنین هرچه فرمائی بجان منت دارم و مدتی‌است که شوق ملازمت و لقای آنحضرت‌را نیز دارم پس محمد حنفیه فرمود یا اباخالد چون بمدینه رسی سلام مرا بدان حضرت برسان و بگو که من بعد از امام حسن و امام حسین‌«ع» اکبر اولاد امیرالمؤمنین هستم و بامر خلافت اولی منم باید این امر بمن واگذاری و اگر قبول نداری کسی را در این دعوی حکم فرمای تا میان ما محاکمه نماید و باشارت با صواب او این مناقشه رفع‌شود ابوخالد روایت میکند که حسب‌الامر محمدبن‌علی متوجه مدینه گردیدم و بعد از ادراك شرف ملازمت حضرت امام سجاد «ع» پیغام محمد بن علی را بعرض آن حضرت رسانیدم فرمود یا اباخالد بخدمت عم مراجعت کرده بگوکه امر امامت بمجرد طلب‌نمودن و سعی کـردن میسر نگردد و این امر بجز تأیید الهی و اخبار حضرت رسالت پناهی صورت ندارد این امری است که حضرت پیغمبر بمن مرجوع داشته اگر از این ابا داری باش تا بمکه‌آیم و بایکدیگر پیش حجرالاسود رویم و اورا حکم خود سازیم برحقیقت هرکدام‌ازما شهادت دهد امر امامت بدو مرجوع و مفوض باشد ابوخالد گوید بمکه رجوع نمودم و رسالت آن حضرت بمحمدبن‌علی رسانیدم چون اندك مدتی بگذشت حضرت امام سجاد «ع» جهت طواف بمکه تشریف آورد پس آنحضرت باتفاق محمد حنفیه پیش حجرالاسود آمدند و من در ملازمت آنها بودم پس حضرت امام سید سجاد فرمود ای عم اول تو سؤال‌کن که از من اسنی پس محمد حنفیه دو رکعت نماز بجای آورده دست بدعا برداشت و از حجرالاسود طلب شهادت نمود بر طبق مدعای خـود جوابی نشنید بعد ازآن حضرت امام سید سجاد «ع» نزد حجرالاسود آمده دو رکعت نمازگذارده دست بدعـا برداشت و فرمود : ایها‌الحجر‌الذی جعل‌الله تعالی شاهدا لمن یوافی بیت‌الحرام من‌وفور عباده ان‌کنت تعلم انـی صاحب الامر و انی‌الامام المفترض الطاعة علی جمیع عبادالله لنعلم عمی انه لاحق فی‌الامامة . یعنی ای سنگی که حق سبحانه و تعالی ترا گواه‌گردانید برآنکسی از بندگان خود که بطواف حرم محترم اوآیند اگر میدانی که منم صاحب امر و منم امامی که اطاعت من بر

جمیع بندگان خدا واجب است باید که اعلام کنی عم مرا و شهادت دهی بآنکه عم مرا در این خلافت حقی نیست راوی گوید که بامر الهی حجرالاسود بسخن درآمده بزبان عربی فصیح گفت یا محمد بن علی امر امامت بعلی بن الحسین باز گذار که حق سبحانه و تعالی اطاعت اورا در اوامر و نواهی بر تو و جمیع بندگان خود واجب گردانیده و امتثال فرمان اورا برکافه آدمیان لازم ساخته چون محمد حنیفه این شهادت را از حجرالاسود شنید دست و پای آن‌حضرت را بوسیده گفت یابن رسول‌الله بحکم‌الهی امر امامت بتو مفوض و مرجوع باشد و غیر از تو هر کس که باشد از این امر ممنوع است مرویست که محمد حنیفه این دعوی را برعلی بن‌الحسین «ع» جهت اطمینان قلب خود کرد نه از روی اعتقاد و وضوح حال بود نه اظهار عناد و در روایت دیگر چنین است که حجرالاسود بدین عنوان شهادت داد که ای محمد علی بن‌الحسین حجت خدا است برتو و برجمیع آنچه در زمین‌ها است وآسمانها وبحکم الهی امتثال اوامر و نواهی او برکافه موجودات لازم و برعامهٔ مخلوقات واجب و متحتم است پس محمد بن علی گفت سمعاً وطاعة یابن رسول‌الله ای‌حجت خدا در زمین وآسمان .

معجزهٔ دوم ـ مروی است که روزی عبدالملك مروان بر اطراف خانهٔ کعبه طواف مینمود حضرت سید سجاد «ع» نیز طواف میفرمود ملتفت بکسی نبود و از روی خضوع و خشوع به احدی متوجه نبود و عبدالملك آن حضرت را نمیشناخت گفت این کیست که در طواف برما سبقت میکند و مطلقاً ملتفت ما نمیشود شخصی از رفقایش گفت این پسر حسین بن‌علی است چون عبدالملك ازطواف فارغ شد بموضعی نشست و گفت میخواهم که کسی این جوان را بسوی من طلبد تا کیفیت حال و خصوصیت احوالش را معلوم نمایم شخصی‌را بخدمت آن‌حضرت فرستاده بصحبت خودش ترغیب نمود آن‌حضرت بنا بر ضرورت متوجه صحبت عبدالملك شد چون نظرش بحضرت افتاد گفت یابن‌الحسین بر کشتن پدرت سعی نکرده‌ام و از قاتلانش نیستم پس ترا چه‌چیز مانع‌است ازآمدن بصحبت من ؟ آنحضرت فرمود که قاتل پدرم افساد بنای او کرد بدان فعل‌شنیع که کرد و پدرم افساد آخرت پدر تو بسبب آن امر قبیح که از او صادر شد اگر خواهی که در خسارت دنیا وآخرت مثل او باشی و در عقبات و درکات نیران از اقران او گردی چنان باش که او میبود عبدالملك گفت لا والله راضی نیستم که مثل ایشان باشم لیکن مارا مکنت دنیا دست داده و مال و منال‌آن روی بما آورده اگر گاه‌گاه بصحبت ما آئی فیض دنیای ما بشما رسد و نفع جزئی‌اشما بما واصل گردد چون آنحضرت این بشنید ردای مبارك را بر زمین پهن کرد و کفی از سنك‌ریزه‌های مسجد برآن ریخت و دست نیاز بـدرگاه حضرت بی‌نیاز برداشته عرض کرد اللهم اره حرمة اولیائك عندك یعنی بارخدایا بنمای باو که‌اولیاء تـرا بدرگاه تو چقدر حرمت است عبدالملك نگاه کرد دید جمیع آن سنك ریزه‌ها در شاهوار و جواهر آبدار شده و شعاع‌آنها چشمهای جواهریان را خیره میساخت پس‌آنحضرت فرمود یابن‌مروان هرآنکس را که بدرگاه الهی این مقدار حرمت و منزلت باشد بدنیای شما چه احتیاج دارد و از صحبت شما چه انتفاع برگیرد پس از آنجا برخاسته گوشهٔ ردای مبارکش را گرفته آن جواهر را برزمین ریخته فرمود اللهم خذها فمالی بنها حاجة یعنی خدایا بگردان اینها را بحالتی‌که بودند که من بکرم تو از اینها مستغنی‌ترم و بدینها احتیاج ندارم عبدالملك درنهایت از سخن‌خود منفعل و از ادای خود خجل گشت .

معجزهٔ سوم ـ ابن شهـاب زهری روایت میکند که عبدالملك مروان چندنفر موکل از شام بمدینه فرستاد که امام سید سجاد «ع» را بشام برند پس آن حضرت را در غل و زنجیر کرده بودند من از موکلان التماس کردم که مرا رخصت سلام بخدمت آن حضرت دهند بعد از

رخصت بخدمت آنحضرت رسیدم چون آن‌مولا را با غل و زنجیر دیدم گریستم و عرض کردم ای‌مولا دوست میدارم که این غل و زنجیر برمن باشد و شمارا آزار نباشد آن‌حضرت فرمود ای‌زهری تورا گمان است که مرا از این غل وزنجیرآزار است نه‌چنین است پس دست وپای خودرا از زنجیر بیرون آورده فرمود ای‌زهری شمارا چنین‌چیزها پیش‌آید از عذاب خدا یادکنید و ازآن بترسید ترا خاطر جمع بادکه من بیش‌از دومنزل با ایشان همراه‌نیستم پس روز سوم دیدم که موکلان سراسیمه بمدینه برگشته‌اند و از پی‌آنحضرت میگردیدند و ازآن‌حضرت نشان نمییافتند و میگفتند در دور او نشسته بودیم که بیکبار غل و زنجیر را دیدیم که برجای اوست و او پیدا نیست راوی‌گوید من بشام رفتم‌و عبدالملك مروان‌را دیدیم ازمن احوال‌آن‌حضرت پرسید آنچه دیده‌بودم نقل کردم گفت والله همان‌روز که از پی او میگشتید او بخانهٔ من‌آمد و خطاب نمودکه ما انا و انت یعنی مرا باتو و تورا بامن چکار است من‌گفتم دوست میدارم‌که بامن باشی فرمود من دوست نمیدارم‌که باتو باشم و ازپیش‌من بیرون رفت بخدا قسم چنان هیبتی از او بمن رسیدکه چون بخلوت آمدم جامهٔ خود را ملوث دیدم زهری‌گوید من‌گفتم که علی‌بن‌الحسین بخدای خود مشغولست بدوگمان بد مبر عبدالملك گفت خوشا بحال‌کسیکه بشغل‌او مشغول باشد .

معجزهٔ چهارم مرویست‌که هشام‌بن‌عبدالملك بعد ازپدرخلیفه بود روزی بطواف بیت‌الحرام آمد و جمعی از اهالی شام همراه بودند هرچند سعی کرد استلام حجرالاسود کند از ازدحام عوام میسرش نشد بعد از یأس در گوشه‌ئی بنشست تا مگر بوقت فرصت طواف‌کند ناگاه حضرت سید سجاد (ع) بمسجدالحرام درآمد و قصد طواف نمود بهرجانب که‌آن شمس فلك امامت و ولایت رو میآورد عوام مانند سایه برطرف میشدند و راه میدادند چون هشام به سرانجام میل عوام و ادب ایشان را نسبت بدان مقتدای انام مشاهده‌کرد در غایت غمناك شد و غضب نفسانیه او را بخشم‌آورد در اثنای این‌حال از یکی از اهل‌شام پرسید که این‌جوان‌کیست ؟ هشام تجاهل ورزیده اظهار اسم و نسب آن حضرت را مصلحت ندید بجهت عداوت یا بسبب رغبت مردم بدانحضرت اتفاقاً فرزدق شاعر حاضربود بر تجاهل‌آن‌ملعون صبر نتوانست کردگفت ای‌ملك این جوان را نمیشناسی این‌آنکس‌است که سنك‌ریزه‌های بطحا برجلالت حسبش‌گواهی‌میدهد و کوه‌های عرفات ومنی برشرافت‌نسبش‌اعتراف دارند پس این قصیده را انشاد نمود (هذا الذی تعرف‌البطحا وطحامة والبیت یعرفه والحل والحرم هذا ابن‌خیر عبادالله کلهم وهذاالتقی النقی‌الطاهرالعلم یکاد یمسکه عرفان راجیه رکن‌الحطیم اذا ما جاء یشلم اذا راته قریش قال قائلهم الی‌مکارم هذا منتهی‌الکرم ان‌عد اهل‌التقی‌کان ائمه او قیل من خیر خلق‌الله قبلهم) چون هشام بی‌ننك و نام این قصیده‌را از فرزدق بشنید درغایت خشمناك گردیده امرکرد تا فرزدق‌را محبوس‌کردند و مواجب اوراکه بدیوان‌هشام مقرربود از دفاتر خزانهٔ بیت‌المال محو کردند چون مراتب بسمع همایون سید سجاد (ع) رسید مبلغی وافی برای رفع احتیاج فرزدق فرستاد فرزدق بازآن مال‌را بخدمت‌آنحضرت فرستاده عرض کردکه من این قصیده را جهت اخذ صله و انعام عرض نکردم بلکه ازآنجا که کمال اخلاص و منتهای اعتقاد منست نسبت بدانحضرت دیدم‌که هشام در اظهار حسب و نسب آن نهال‌گلشن عز وجلال اهمال دارد صبر نتوانستم کرد و بدین ابیات بعضی از احوال‌آن همای اوج شرف وکمال‌را بیان‌کردم چون قاصد آن مبلغ را بخدمت آن‌حضرت آورد باز آن حضرت آن را بفرزدق رد نموده فرمودکه ما اهل بیت رسالت خازنان بارگاه عزتیم آنچه اخراج کنیم بازگشت آن برما جایز نیست پس فرزدق او را قبول نمود و چون مدت حبس او بطول‌انجامید و وعدهٔ قتل‌ازهشام شنید رقعه جهت استخلاص‌خود بخدمت‌آنحضرت‌فرستاد حضرت جهت خلاصی‌او ازبند دعا فرمود چون فرزدق ازقید زندان خلاص‌شد بخدمت‌آنحضرت شتافته بوسه بردست

و پای آنحضرت داد عرضکرد یابن رسول‌الله آنچه ازخزینه بیت‌المال جهت معاش‌من مقرر بود هشام منع نمود حضرت‌فرمود که وجه معاش چهل سال او بر ذمه خود لازم گرفتم و اگر میدانستم که زیاده از این ترا حاجت خواهد بود بتو میدادم مرویست که چون چهل‌سال بعد از این واقعه ازعمر فرزدق بگذشت بعالم بقا واصل‌شد .

معجزهٔ پنجم طاوس یمانی گوید که سالی بحج رفته‌بودم خواستم که میان صفا و مروه سعی کنم چون بکوه صفا رفتم جوانی با صفا درآنجا دیدم جامه‌های کهنه پوشیده بود و آثار صلاح از ناصیه او ظاهر و هویدا بود چون بردرجهای صفا برآمد و چشمش بر کعبه افتاد رو بسوی آسمان کرده این فقرات بر زبان جاری نمود که انا عریان کماتری انا جائع کماتری فماتری یامن یری ولایری لرزه بر اعضای من افتاد ناگاه دیدم دوصبق از هوا فرودآمد ودوبرد بر بالای آن نهاده بودند پس طبقها در پیش او قرارگرفتند نگاه کردم درآن طبق میوه‌هائی دیدم که مثل آنها ندیده بودم پس برمن نگریسته فرمود یا طاوس عرضکردم لبیك یا سیدی تعجبم زیاد شد از اینکه مرا بشناخت فرمود ترا این جامه‌ها حاجت هست عرض کردم بجامه‌ام حاجت نیست ولیکن ازآنچه برطبق است میخواهم پس‌آن مولا قدری ازآن میوه‌ها بمن داد آنها را بطرف جامهٔ احرام خود بستم پس آنحضرت جامه را برداشته یکی‌را ردا و یکی را ازار خودکرده و جامه‌های کهنه را تصدق کرده روی بمروه نهاد و میفرمود رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انك انت الاعزالاکرم من در عقب او رفتم کثرت مردم میان من و او جدائی افکند بیکی از صالحان رسیدم وی‌را ازآن‌جوان پرسیدم گفت ویحك یا طاوس اورا نمیشناسی اوآدم دوم و راهب عربست یعنی امام زین‌العابدین علی بن‌الحسین ع است پس در فراق‌او حسرت میبردم تا بخدمتش رسیدم و از او منفعت بسیار دیدم .

معجزهٔ ششم زهری روایت میکند وقتی بیمار شدم چنانچه بهلاکت نزدیك شدم باخود گفتم که مرا بحق‌تعالی وسیلتی باید جست بکسی که خداوند بشفاعت او شفائی دهد و هیچکس‌را درعهد خود از سرور متقیان و پیشوای عابدان فاضل‌تر نمیدانم بخدمت آن سرور رفته عرض‌کردم یابن رسول‌الله حال من بینی که بکجا رسیده است دعائی در کار من بفرما آن‌حضرت دست بدعا برداشته عرض‌کرد خداوندا پسر شهاب بمن‌گریخته مرا و پدران مرا بدرگاه عزت تو وسیله ساخته بحق‌آن اخلاصی که در پدرانم میدانی اورا شفائی کرامت‌فرمای و روزی بروی فراخ و قدرش‌را رفیع‌گردان زهری‌گوید بدان‌خدائی که جانها بفرمان اوست‌که فی‌الحال شفا یافتم و بعد آن هرگز بیمار نشدم و سختی و تنگدستی بمن نرسید و امیدوارم که ببرکت دعای‌آن بزرگوار خداوند برمن رحم‌کند و مرا بپاه‌ زد (مدیح علی بن‌الحسین فریضة علی لانی من اخص عبیده له شرف فوق‌النجوم محله اقربه حتی لسان جنوده)

معجزهٔ هفتم حمادبن حبیب‌کوفی روایت میکند که سالی بحج میرفتم از قافله بازافتادم و در بیابان سرگردان ماندم چون شب درآمد بوادئی رسیدم درآنجا درختی بود پناه بدان درخت بردم چون تاریك شد جوانی را دیدم جامه‌کهنه سفید پوشیده و در آن وادی چشمهٔ آبی جهت او پیدا شد پس طهارت کرده قبل از شروع بنماز گفت یامن حازکل شیئی ملکوتا و قهرکل شیئی جبروتا صل‌علی‌محمد وآل محمد اولج قلبی فرح لاقبال علیك والحقنی عبدان‌المطیعین لك . بعدازآن بنماز مشغول‌شد دیدم‌که در پیش روی او محرابی ظاهرگردید و در حین تلاوت‌آیات قرآنی بآیات وعده و وعید میرسید ناله وانین از جان حزین میکشید و استعاذه مینمود و چون تاریکی و ظلمت شب متغیرگردید گفت یا من قصدالضالون واصابوه رشد لوامه الخائفون و وجدوه معقلا و لجا

الیه‌العائذون فوجدوه مؤملامتی راحت من‌نصیب لغیرك سمته الهی‌قد انقشع الطلا ولم افض من‌خدمتك وطرا ولا من حیاض مناجاتك صدراً صل علی محمد وآل محمد وفعل بی اولی‌الامرین بك چون این کلمات را ازاوشنیدم با خود گفتم که این مرد یکی از اولیاء الله است من نیزدرعقب اوبنمازایستادم چون ازنماز فارغ شد بمن نگریست فرمود یا حماد اگرتوکلت نیکوبودی راه‌گم نکردی پس دست مرا گرفته فرمود بیا من عقب اومیرفتم وچنان میبافتم که زمین را درزیر قدم من درمی‌نوردند چون صبح شد فرمود اینك مکه پس بدو عرضکردم بدان خدائیکه امید بدو داری توکیستی فرمود چون مرا قسم دادی منم علی بن الحسین

معجزهٔ هشتم - در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق (ع) مروی است که روزی درطواف خانه کعبه‌دست زنی ومردی بحجرالاسود چسبیده‌بودند هرچند جهد نمودند که‌ازهم جدا کنند نتوانستند تا آنکه رای‌ها بدان قرارگرفت که هردو را دست ببرند در این فکر بودند که حضرت سجاد (ع) بدانجا حاضرشده برحال ایشان مطلع شد دست مبارك خودرا بربالای دست آنها گذاشت ببرکت دست آنحضرت آن دوکس را دست از حجرالاسود جدا شد وتوبه و انابه کرده وبراه خود رفتند وکسی سرآن را نیافته درحدیث آمده که آن مرد ساعد آن زن را برهنه دید خواست دست خودرا بدست او بمالد هردوبهم چسبیدند وبفتوای علمای عصر حاکم خواست که دست هردورا ببرد تا از هم جدا شوند بدعای سید سجاد (ع) جدا شد

معجزهٔ نهم - در سیرالائمه روایت است که امام محمد باقر (ع) طفل بود روزی بچاهی که درآن خانه بود افتاد مادرش مضطرب شد هرچند ناله و فریاد میکرد چون حضرت سجاد (ع) مشغول نماز بود نماز را قطع نکرد آن ضعیفه برسر چاه میدوید تا آنکه بیطاقت شد و چون دید که آنحضرت نماز را قطع نمیکند گفت چه سخت است دلها وجگرهای بنی‌هاشم چون آن حضرت نماز را تمام‌کرد بسرچاه آمد ودست مبارك دراز کرده پسررا از چاه بیرون آورده بمادرش فرمود بگیرپسرت را ای ضعیف یقین پس آنمورت ازدیدن پسرخوشحال شد وازآنکه آنحضرت اورا ضعیف یقین فرموده بودگریست حضرت اورا تسکین داده فرمودکه نگهدارنده خداست اگر پسرت را بخدا میسپردی اضطراب نمیکردی البته بهتر بود

معجزهٔ دهم - آورده اند که مالك بن دینار رحمت الله علیه وقتی بسفر حج از قافله دور افتاد و در بیابان میگشت که ناگاه جوان نورانی دید که از دور میرفت مالك خودرا را بدو رسانیده و مالك بسیار تشنه بود شرم داشت که ازآن جوان آب طلبد و تشنگی خودرا بدوبگوید اما پیش آمده سلام کرد وشرایط تعظیم بجا آورد دید آن جوان دست بهوا دراز کرده ومطهره پر از آب سرد از هوا گرفته بدست مالك دینار داد مالك آن را برگرفت و بعداز خوردن آن مطهره را بدان جوان داد چون قدمی برداشت آن جوان را ندید و خودرا در میان قافله دید چون چند روز از این واقعه بگذشت مالك باز بیك وادی راه کعبه رسید و برسرچاهی رفت که آب برمیداشت وکسی اورا آب نمیداد ناگاه همان جوان ظاهر شد برسر چاه آمده وسربطرف آسمان کرده چیزی بخواند دیدم که آب از آن چاه بجوشید وبالا آمد پس مرا بگوشهٔ چشم اشاره فرمود که برو آب بردار من مطهره را پرآب کردم جمعیکه در آنجا حاضر بودند حال را نمیدیدندچون مطهره را پر کردم دیگراورا ندیدم چون بحرم کعبه رسیدم آن جوان را دراندرون حرم دیدم که نشسته است ومردم را تعلیم فرائض وتفسیرقرآن از محکم ومتشابه وامرونهی میفرمود ازیکی پرسیدم که این جوان کیست گفت سنگریزه‌های‌مکه اورا میشناسند که اوامام زمان علی بن‌الحسین

امام زین العابدین است

معجزهٔ یازدهم ـ مروی است که حجاج بن یوسف وقتی امام زین العابدین (ع) را در بغداد حبس کرده بود مردی دیگر نیز در زندان بود شبی آن مرد بیاد فرزندان خود بسیار گریست حضرت از نور باطن دانست که گریه او از چیست چون از نماز فارغ شدند و از شب نیمه بگذشت امام زین العابدین (ع) بدو فرمود میخواهی که بخانه خود روی و عیال وفرزندان خودرا بببنی آن مرد را بعداز استماع این سخن گریه غالب شده جواب نتوانست داد آن حضرت فرمود دست بمن‌ده وچشم برهم نه آن مرد دست بدست آنحضرت داد وچشم برهم نهاد بعداز لمحهٔ حضرت فرمود چشم بگشا چون چشم بگشود خودرا در خانهٔ خود دید حضرت فرمود بروعیال وفرزندان‌خود را ببین وعهد تازه‌کن واحوال طفلان خودرا معلوم کرده بیا آنمرد بخانه رفته وفرزندان و اهلبیت خودرا بدید و ایشان احوال سید سجاد (ع) را پرسیدند چون احوال آنحضرت را بیان نمود بگریه وزاری افتادند ومیگریستند چون‌گریه وزاوی ایشان را بدید بیرون آمد وبخدمت حضرت سجاد (ع) رسید آن حضرت دستش بگرفت وفرمود چشم بگشا چون چشم خودگشود خودرا دربغداد دراندرون زندان دید مرویستکه درآن‌ایام سید سجاد هیجده ساله‌بود ودردوازده سالگی علمای زمان را درس میداد وآداب شریعت تعلیم میفرمود

معجزهٔ دوازدهم ـ زهری روایت میکند که روزی در خدمت حضرت سجاد (ع) بودم مردی ازشیعیان بخدمت آن حضرت اظهارعیال مندی وپریشانی نمود و گفت چهار صد درم مقروضم آن حضرت بعداز استماع این سخنان بگریست چون سبب پرسیدند گفت کدام محنت از این امر عظیم تر باشد که برادر مؤمنی را کسی قرض دار و پریشان بیند و علاج آن نتواند کرد چون مردمان ازآن مجلس متفرق شدند یکی ازمنافقان گفت عجب است که ایشان یکبارمیگویند که آسمان وزمین مطیع امرماست ویکبار میگویند که از اصلاح حال برادر مؤمن عاجزیم آن مرد درویش‌از شنیدن این‌سخن آزرده شده بخدمت آنحضرت رفته عرضکرد یابن‌رسول الله شخصی چنان‌وچنین‌گفت وآن سخن برمن سخت آمد چنانکه محنت وپریشانی خودرا فراموش کردم آنحضرت فرمود بدرستی که حق سبحانه وتعالی ترا فرج عطا فرمود و کنیزرا آواز داده فرمود آنچه بجهت افطار من مهیا کردهٔ بیار کنیز دو قرص نان خشك شده آورد آنحضرت فرمود بگیر آنقرص‌هاراکه درخانه ماغیر از این نیست ولیکن حقتعالی ببرکت قرصهای نان ترا برکت بسیاردهد پس آنمرد قرص‌هازاگرفت وبباژار شد اما ندانست که چکند نفس و شیطان وسوسه‌اش کردند که نه دندان طفلان تو در این کار میکند ونه شکم تو واهلبیت ترا سیر میکند و نه قرضداری آن را بقیمت از تو میگیرد پس در بازارمیگشت تا بماهی فروشی رسیده ویکماهی از آنچه گرفته در دستش مانده بود که‌کسی آنرا بهیچ چیزنمیخرید آنمرد درویش بدوگفت قرص نان جوی دارم بیاتا با این ماهی توسودا کنم ماهی فروش قبول نموده ماهی بدو داد وقرص نان را گرفت درویش چون قدمی چند برفت بقالی را دید که اندك نمکی باخاك ممزوج شده دارد که بهیچ نمیخرند گفت این نمکرا بمن ده واین‌قرص‌نان را بگیر شاید که من با این نمك اینماهی را علاج کنم مرد بقال نمك را داده قرص نانرا بگرفت پس بخانه آمد ودرفکر پاك کردن ماهی بودکه دیدکسی درخانه را میزند چون بیرون آمد هردومشتری های خودرا دیدکه قرص هارا پس آورده میگویندکه دندان اطفال ما در این نان تو کار نمیکند و ما دانستیم که از پریشانی تو این نان را ببازار آوردهٔ نان خودرا بستان وما ترا حلال‌کردیم وماهی و نمك را بتو بخشیدیم آنمرد ایشانرا دعا کرده برفتند و چون طفلانش را دندان بدان نانها کار

نمیکرد قصد پختن ماهی کردند چون شکم ماهی را شکافتند مملو از در ومروارید بود که بهتر از آنها در صدف دریائی نباشد پس حقتعالی را بدان نعمت شکر کردند وآنمرد در فکر بودکه آنها را بکه بفروشد و چه کند که شخصی از جانب حضرت سجاد پیغام آورد که حضرت می‌فرماید که خداوندترا فرج داد و ازپریشانی خلاص شدی اکنون قرص‌های نان مارا بما رد کن که آنهارا غیراز ماکسی‌نمیخورد پس آن دوقرص را خادم برده حضرت بدان افطار فرمود ودرویش مرواریدهارا بمال زیادی فروخته قرضهای خودرا ادا نمود وحالش نیکوگردیده از توانگران عصرگردیده چون منافقان بدانحال اطلاع یافتند باهم گفتند چه عظیم است اختلاف احول ایشان اول قادر براصلاح‌کاردرویش نبود و آخر اورا توانگری معتبر گردانید چون این سخن بدان حضرت رسید فرمود نسبت بپیغمبر خدا نیز اینچنین میگفتند نشنیده اید که تکذیب نمودند در وقتی که احوال بیت المقدس را بیان میفرمود گفتند کسی که ازمکه بمدینه دردوازده روز برود چگونه دریکشب به بیت المقدس میرود و بازمیآید کار خدا و اولیاء خدا را ندانسته‌اند

معجزهٔ سیزدهم - مروی است که روزی حضرت سجاد (ع) در موضعی نشسته بود آهوئی از صحرا برآمده برابر آن حضرت ایستاده دست برزمین میزد گویا شکوه مینمود یکی از اصحاب پرسیدکه این آهوچه میگوید فرمود میگویدکه فلان سید هاشمی دیروزبچه مارا گرفته وبرده است ازآنوقت تا بحال شیرنخورده است استدعاکه ازآنشخص‌رخصت مرا بگیری بچه خودرا شیرداده باز باو تسلیم نمایم یکی ازحضار را شکی درخاطر پیدا شدکه آیا اینحرف وقوع داشته باشد یانه پس امام (ع) کسی بطلب سید فرستاد چون حاضرشد فرمود این آهوازتو شکوه داردکه بچه‌اش را گرفته‌ئی والتماس دارد که آن را حاضر کنی شیرش بدهد بازبتوتسلیمش نماید آن سیدکس فرستاد آهوبچه را آوردند چون‌آهوبچه مادرخودرا بدید بنیاد دست برزمین زدن کرد پس‌آهوبچهٔ خودرا شیر داد سید سجاد ع بدان سید فرمود بحق خویشی‌من برتوکه این آهوبچه را برمن ببخش آن هاشمی‌آن آهوبچه را بدانحضرت بخشید امام «ع» بآهوحرفی زُد آن آهوصدائی چندکرده همراه بچه‌اش راهی شد چون پرسیدندکه آهوچه صدا میکرد فرمود دعای خیر بشما میکرد وشکرها میگفت

معجزهٔ چهاردهم - مروی است حضرت سید سجاد «ع» با جمعی برسرسفره بچیزخوردن مشغول بودند که آهوئی از دور پیدا شد و صدائی کرد حضرت بدو فرمود بیا چیزی بخور که در امان مائی پس آهو آمده بخوردن مشغول شد یکی از حضار سنك ریزهٔ بریشتش زد آن آهورمیده شد آن‌حضرت فرمود من آن را امان دادم چرا چنین کردی هرگز باتو حرف نزنم

معجزهٔ پانزدهم - ایضاً منقول است که بار دیگر سفره انداخته بودند و بغذا خوردن مشغول بودند که آهوئی نزد آن حضرت آمده لب بجنبانید آن حضرت فرمود من علی بن الحسین بن‌علی‌بن ابیطالبم ومادر من فاطمهٔ‌زهراء بنت رسول‌الله بیا وهرچه می‌خواهی بخور وخاطر جمع دار که تو در امان منی پس آهو آمده با یاران حاضر در خوردن موافقت نمود در آن اثنا یکی از حضار دست بریشت آهو رسانیده آهورم کرد حضرت اینمرد را نیز بهمان طریق ملامت فرمود

معجزهٔ شانزدهم مروی است که روزی حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام با جمعی نشسته بود ناگاه ماده آهوئی از صحرا در آمده و در پیش آن حضرت ایستاد وخودرا

حضرت میمالید ودست در دامنش میزد واضطراب مینمود بعضی از حضار عرضکردند یابن رسول الله این آهورا چه حالت است که باشما اظهار مؤانست میکند و تضرع مینماید فرمود صیادی برهٔ این آهورا صید کرده و دیروز قبل ازآنکه شیرش دهد از او جدا شده امروز آرزوی آن دارد وتمنا میکند که من از صیاد بره‌اش را آنقدر زمان بستانم که شیرش دهد آنگاه تسلیم صیاد نماید‌پس‌آن حضرت باحضار آن صیاد امر فرمود چون حاضر شد حضرت فرمود ای صیاد دیروز برهٔ این آهو را گرفته‌ئی ازمن استدعای آن دارد که برهٔ اورا بگیرم تا شیر دهد بعدازآن باز بتو تسلیم نماید بره را حاضر کن صیاد بره را حاضر کرد آن آهو بره خود را شیر داده و اشك از چشمش می‌رفت حضرت براحوال آن آهو ترحم نموده فرمود ای صیاد قیمت این آهو بره را از من بگیر وبمادرش بازگذارصیاد عرضکرد یابن رسول‌الله آن‌را بشما بخشیدم پس آنحضرت بره آهورا همراه مادرش کرد وبایکدیگرمتوجه صحرا شدند وبزبان عربی فصیح چنانچه همهٔ حضار میشنیدند میگفت اشهدان من اهلبیت الرحمة و ان بنی امیة من اهل الفتنة

معجزهٔ هفدهم - مروی است که روزی حضرت سید سجاد (ع) با جماعتی از اهل بیت و اصحاب خود بجانب صحرا بیرون رفته فرمودند که سفره طعام بصحرا آوردند چون آن حضرت ایستاده فریاد کرد حضار عرضکردند یابن رسول‌الله این آهو چه میگوید حضرت فرمود که از جوع شکایت میکند ومیگوید سه روز است که چیزی نخورده‌ام بایدکه شما دست درازنکنید تا اوبقدر حاجت از سفرهٔ ما بخورد اصحاب قبول نمودند وآن آهو باشاره حضرت پیش آمد و ازآن سفره میخورد ناگاه یکی از آنها دست بریشت آهو نهاد آهو اضطراب نموده از سفره دور رفت حضرت فرمودکه شمارا وصیت نکردم‌که دست بجانب آهو دراز نکنید آن شخص عذرخواست عرض کرد یابن رسول الله این فعل از روی سهو از من صادر شد دیگر این‌کارنکنم باز آنحضرت بآهو فرمود پیش آی که ازاین جماعت ایمنی‌آهو بازبسرسفره حاضرشد وآنچه میل داشت بخورد بعدازآن فریاد برآورد وروی بصحرا نهاد اصحاب عرضکردند یابن رسول‌الله چه میگوید حضرت فرمود شما را بخیروبرکت دعا کرد

معجزهٔ هیجدهم - مروی است‌که سید سجاد (ع) را مزرعه‌ئی بود روزی توجه بجانب آن مزرعه فرمود در اثنای راه گرك درندهٔ بود که آن راه را بمردم مسدود کرده بود چون آن حضرت بدان حدود رسید گرك پیش آن حضرت دوید فریاد چند برکشید آن حضرت فرمودکه انشاءالله میکنم پرسیدند که یابن رسول الله چه میگوید این گرك و سبب چه بود که هیچکس را متضرر نکرد فرمود که از من التماس نمود که اورا جفتی است و در وقت ولادت براومشگل شده بود جهة رفع آزار آن دعا کنم واز من قبول نمود که بعداز آن ضرری باحدی از شیعیان ومحبان ما نرساند ومن نیز دعا کردم انشاءالله مستجاب خواهد شد

معجزهٔ نوزدهم - منقول است که حجاج بن یوسف مکتوبی بعبدالملك مروان نوشت بدین مضمون که اگر خواهی ملك تو ثبات یابد و مملکت تو بر قرار باشد باید که علی بن الحسین را بقتل رسانی تا عمارت تو از خلل محفوظ بماند چون این مکتوب بعبدالملك رسید در جواب نوشت که مرا جهت ثبات مملکت ترغیب قتل علی بن الحسین می‌نمائی وبریختن خون اهلبیت رسول تحریص مینمائی از آن غافلی آل ابوسفیان که قصد معانده ومقاتله با ایشان کردند چگونه تمامی معدوم گشتند ودر قیامت نیز معلوم است که حال ایشان چگونه خواهد بود پس نامه را مهر

کرده بحجاج ارسال داشت مقارن اینحال ازحضرت سید سجاد (ع) رقعه بعبدالملك مروان رسید که آنچه درحق اولاد رسول و احفاد بتول در جواب نامهٔ حجاج در فلان تاریخ نوشته بودی و فلان‌روز نوشتهٔ او بتو رسیده‌بود دانستم شکرالله سعیك و بارك فی‌عمرك و ملکك خدا سعی‌ترا ضایع مکناد و مدت حیات و مملکت ترا برکت دهد چون عبدالملك مکتوب آنحضرت را خواند و تاریخ کتابت آن حضرت را با تاریخ مکتوب حجاج موافق یافت دانست که این از معجزات سید سجاد است بغایت خوشحال گردیده ده‌هزار تومان بطریق هدیه بخدمت آنحضرت فرستاده استدعا نمود که منبعد اگر آن‌حضرت‌را خدمتی باشد برجوع آن خدمت اورا ممنون و سر افراز فرماید چون آن مبلغ‌را خدمت آنحضرت‌آوردند و بموالیان و محبان خود تقسیم‌نمود اما در فصول‌المهمه چنین روایت شده‌که چون عبدالملك مروان متصدی امر خلافت‌گردید بحجاج نوشت که زنهار ازکشتن بنی‌عبدالمطلب بپرهیز و مرتکب قتل ایشان مشو که آل ابی‌سفیان بجهت ارتکاب این‌امر همه مستاصل و در اندك‌زمانی از ایشان نام و نشانی نماند و باید که منبعد بآنچه امر نمودم قیام نمائی و از قتل ایشان محترز باشی‌و این راز را پنهان داری و نوشته‌را درخفیه که‌هیچکس نفهمد بحجاج فرستاد سید سجاد (ع) بیفاصله به‌عبدالملك نوشت که‌تو در فلان‌ساعت و فلان روز اینچنین چیزی بحجاج نوشتی و حق‌تعالی بیرکت این‌عمل بر عمر و دولت‌تو افزود چون عبدالملك نوشتهٔ آنحضرت را مطالعه نمود دانست که تاریخ نوشتهٔ آن حضرت با تاریخ نوشتهٔ او موافق است بغایت خوشحال و فرحناك شد و یکهزار درهم و کسوت فاخر بخدمت آنحضرت ارسال داشت .

معجزهٔ بیستم - مروی است که وقتی سید سجاد «ع» از مکه بمدینه تشریف میبرد در منزلی که او را عصفان میگویند غلامان آن‌حضرت در طرفی خیمه زده بودند آنحضرت فرمود : چرا اینجا خیمه زده‌اید این مقام جمعی از جنیان است که از دوستان و شیعیان مایند مبادا جا برایشان تنك گردد و از بودن ما ملالی بر ایشان رسد و از طرفی بزبان عربی فصیح صدائی‌آمد که گوینده مرئی نبود که یابن رسول‌الله جای برما وسیم‌است و از بودن شما کمال مسرت و خوشحالی برای ما در این مکان است زنهار که خیمه را بحال خودگذارد دیگر آنکه هدیه ما را قبول نموده از آن میل فرمائید فی‌الحال طبقی پر از انار و انگور و میوه‌های تازه و تر حاضر شد حضرت یاران و رفیقانی که همراه بودند طلبیده همه از آن میوه‌ها خوردند و بسیار خوشحال گردیدند و شادمان شدند .

معجزهٔ بیست و یکم ابوحمزهٔ ثمالی روایت میکند که روزی بخدمت سید سجاد «ع» بودم عرض‌کردم یابن رسول‌الله مرا سؤالی است که بجواب آن چشمم روشن گردد و دلم از کدورت بیرون آید فرمود بپرس آنچه خواهی عرض کردم چه میفرمائی در حق اول و ثانی فرمود بر ایشان باد انواع عذاب الهی و اصناف لعاین نامتناهی بخدا قسم‌که هردو از این دنیا رفتند در حالیکه کافر و مشرك بحق تعالی بودند عرض‌کردم یابن رسول‌الله آیا ائمهٔ دین مصطفوی مرده را زنده و چشم نابینا و اکمه و ابرص را شفا میدهند وبر روی آب میروند حضرت فرمود یا اباحمزه آنچه خداوند عالم بجمیع انبیاء‌کرام خود داده به‌پیغمبر ما داده وآنچه بسیدکائنات ازمعجزات وکرامات و خوارق عادات تفویض فرموده آن‌حضرت جمیع‌آنها را بامیرالمؤمنین(ع) عطا فرموده و حضرت امیرالمؤمنین «ع» نیز بپسرش امام حسن«ع» عطا فرموده و هر امامی بامام دیگر که بعد از او باشد تسلیم میکند تا روز قیامت آنچه از حوادث زمان و سوانح دوران واقع‌شود بعد ازآن فرمود یا اباحمزه

روزی خاتم‌انبیاء «ص» با اصحاب‌خود نشسته‌بود شخصی ذکر گوشت بریان نمود اصحاب عرضکردند ما را بگوشت رغبت است حضرت پیغمبر«ص» نیز فرمود که مرا بگوشت میل تمام است مردی از انصار از مجلس برخاسته بخانهٔ خود برآمد بزنش گفت حضرت رسالت بگوشت رغبت بسیار فرمود چه‌شود اگر این بزغاله‌را بخدمت آن‌حضرت برم زن گفت اختیار داری اگر خواهی بخدمت آنحضرت ببر لکن بدان‌که غیر از این بزغاله درخانهٔ ما دیگر چیزی‌نیست پس‌آن بزغاله را بخدمت آنحضرت آورد حضرت پیغمبر فرمود این بزغاله‌را ذبح کرده بریان نموده پیش‌من‌آرید یکی‌از ایشان بفرمودهٔ آن حضرت عمل‌نموده بزغالهٔ بریان را بخدمت آنحضرت حاضر کرد سید عالم فرمود ای یاران این گوشت‌بخورید اما استخوانش‌را مشکنید پس جمیع‌اصحاب و اهل‌بیت‌آن‌حضرت ازآن گوشت خوردند همه‌را کفاف‌کرد بعد فرمود تا استخوانهای بزغاله‌را حاضر کردند و ردای معجزنمای خودرا برآن پوشانیده دعا نموده بزغاله بامر الهی حیات یافته بخانهٔ آن‌مرد انصار وفت چون آنمرد بخانه آمد بزغاله را دید‌که درخانه میگردد دانست‌که این از معجزات سید کاینات است ابوحمزه روایت میکند که چون سید سجاد «ع» این معجزه را نقل فرمود با جمعی‌ازحضار مجلس‌خود متوجه صحرا گردید من نیز در خدمت آنحضرت بودم چون بصحرا رسیدیم آهوئی چند دیدیم‌که چرا میکنند آن حضرت آهوئی را آواز داد در ساعت پیش‌آمد آنحضرت فرمود تا آن را ذبح کردند و بریان نمودند پس حضار را فرمود بسم‌الله بگوئید و بخورید اما استخوانهایش مشکنید حضار از آن سیر بخوردند آنحضرت استخوانها را جمع نموده در پوست آهو نهاده و دعاکرده در حال حیات یافته برجست و راه صحرا گرفته با آهوان مشغول چرا گشت .

معجزهٔ بیست و دوم مرویست‌که منهال‌بن‌عمر کوفی در مدینهٔ طیبه بخدمت سید سجاد (ع) رسید آن‌حضرت از وی خبر مختار را پرسید عرض‌کرد بر مسند حکومت مملکت است و هر روز جمعی‌از دشمنان شمارا بقتل میرساند فرمود‌که حرملة‌بن‌کاهل اسدی زنده‌است عرض‌کرد بلی‌آنحضرت فرمود اللهم اذقه حرالنار یعنی خدایا گرمی‌آتش بر او بچشان و‌آن بد بختی بود که سر مبارك امام «ع» بدستش میبرد و در آن راه شماتت بسیار کرده بود راوی‌گوید چون بحوالی کوفه رسیدم دیدم‌که در بیرون شهر مختار ایستاده و جمعی کثیر درخدمتش ایستاده و چنان یافتم‌که انتظاری دارد پس سلام کردم و بایستادم بعد از لمحه‌ئی که حرملهٔ پلید را دست بسته آوردند مختار شعف بسیار نموده گفت الحمد لله که خدا مرا برتو مسلط‌گردانید پس فرمود تا پشتهای نی‌آورده وآتشی عظیم برآورده وآن لعین را بند از بند جداکردند و درآتش انداختند من چون این سخن از امام «ع» شنیده بودم و این کار مختار را دیدم تبسم نمودم مختار را نظر برمن افتاد وجه تبسم از من پرسید عرض کردم‌که در مدینه بخدمت سید سجاد «ع» رسیدم وآنحضرت چنین فرمودند الحال هنوز بشهر داخل نشده‌ام که این امر غریب را مشاهده نمودم چون فرمودهٔ آن‌حضرت بخاطرم افتاد تبسم نمودم مختار مکرر مرا قسم داد که آنچه میگوئی از آن حضرت شنیدی من قسمها خوردم که آنچه گفتم بیان واقع است پس مختار از اسب فرودآمده دو رکعت نمازگذارده سجدهٔ شکر بجای‌آورد زمانی طویل روی بخاك میمالید و میگریست بعد ازآن سوار شده در خدمتش روان شدم چون راهش از در خانهٔ من بود التماس کردم‌که نزول کند و ماحضری تناول نماید‌گفت درآن‌وقت‌که این‌سخن از تو شنیدم هنوز چیزی نخورده بودم بشکرانهٔ آنکه دعای آنحضرت در شأن من مستجاب شد و آنچه از خدا طلبیده‌بود ازمن بظهور رسیده امروز نیت روزه کردم و اگرنه اجابت دعوت میکردم خدا تورا جزای خیر دهد .

معجزهٔ بیست و سوم - زهری روایت میکند که مرا برادری بود دینی که بسیار با او محبت داشتم وی در جهاد روم شهید گردید و من از شهادت او خوشحال شدم و آرزو نمودم که کاش من نیز شهید شوم تابدرجه وی برسم پس شبی اورا درخواب دیدم بدو گفتم که حق‌سبحانه و تعالی باتو چه کرد گفت مرا بیامرزید بسبب جهادیکه در راه او کردم وبدوستیکه بامحمد واهلبیت اوداشتم وزیادت کرد مملکت مرا دربهشت مقدار هزارساله راه ازهرجانبی ازممالك بشفاعت علی‌بن الحسین (ع) پس مرا گفت ای برادر رشك من بمنزله توزیادتر است از رشك توبمنزلهٔ من‌بدوستیکه تواگربرحمت حق واصل شوی بد آنچه توبرآنی درجهٔ توبالاتر از درجهٔ منست بیشتر ازهزارسال راه گفتم بچه چیزگفت بسبب آنکه درهر روزجمعه بخدمت سید سجاد (ع) میرسی‌وبروی سلام میکنی‌وچون روی مبارك آن مولا را میبینی صلوات برمحمد وآل اومیفرستی ودر این زمان شوم بنی امیه ذکر آنحضرت میکنی وبدانجهت خودرا درمعرض مکاره میاندازی ولیکن خداوند عالم ترا ازجمیع آفات محفوظ میدارد زهری‌گوید که چون از خواب بیدار شدم باخودگفتم که این خواب ازاضغاث و احلام خواهد بود و نوبت دیگر بخواب رفتم دیگر باره اورا در خواب دیدم گفت شك نمودی شك مکن که کفراست وبرآنچه دیدی کس را خبر مکن وعلی بن‌الحسین (ع) ترا نیز ازاین واقعه خبرخواهد داد چنانچه حضرت پیغمبر «ص» ابوبکررا خبر داد خوابیکه در راه شام دیده بود زهری گوید من از خواب بیدار شدم ونماز کردم که درآن حین رسول حضرت سجاد (ع) در رسید ومرا احضارفرمود بخدمتش‌شتافتم چون آن مولا مرا دید فرمود یا زهری دوش چنان وچنین خواب دیدی وهردوخواب دیدی وهردو خواب را چنانچه دیده بودم بیان فرمود

معجزهٔ بیست چهارم - مروی است روزی امام زین العابدین (ع) فرمود که موت فجاه تخویف گناه است جهت مؤمنان وتحسر وتاسف است بجهت کافران و منافقان و بدرستی که میت را آنکه نعش را برمیدارد میشناسد پس اگر از اهل سعادت باشد بسرعت و تعجیل جانب قبرستان میرود و اگر از اهل شقاوت باشد بمکث وآهستگی میرود

راوی گوید که شخصی را که حمزة بن سمره میگفتند حاضر بود چون این سخن بشنید از روی استهزا وتمسخرمیگفت پس من درآن روز میمیرم ودر اظهار سخن خود خندید وبعضی ازحضار مجلس را نیز خندانید واز آنجا درگذشته متوجه خود شد حضرت فرمود خدایا حمزة بن سمره برحدیث فرزند رسول تو تمسخر میکند ومضحکه میانگارد و اورا بموت فجاه بمیران بعداز ساعتی غلام حمزه بتعجیل تمام میگذشت وآثارگریه وماتم بررویش ظاهر بود یکی از اصحاب سبب‌گریه از اوبپرسید گفت خواجه‌ام بدرخانه رسید وبموت فجاه‌بمرد بخدا قسم درحین‌مردن مینالید چنانکه درآنحدود همه کس آواز اورا میشنیدند که میگفت هزار وای برحمزة سمری که دوری جست از خویشان وحمیم و نزدیکی کرد بعقبات و درکات جحیم پس حضرت سجاد (ع) فرمود الله اکبر این تمسخریست که براولاد رسول صم کرده

معجزهٔ بیست و پنجم - ثابت بنانی روایت می کند که سالی با جماعتی از عباد بصره چون ابوایوب سجستانی و صالح مره و حبیب فارسی و مالك دینار بحج رفته بودیم بمکه رسیدیم آب بسیار قحط بود و تشنگی برمردمان غلبه کرده بود و اهل مکه و حاجیان پناه بما آوردند و التماس نمودند که از برای ایشان دعا کنیم و از حق سبحانه و تعالی جهت ایشان باران طلب نمائیم پس به کعبه رفتیم و طواف کردیم بخضوع و تضرع از حق سبحانه و تعالی باران خواستیم دعای ما باجابت مقرون نگردید در آن حال جوانی را دیدیم که میآید چون بنزد

ما رسید فرمود یا مالك دینار و یا ثابت النبانی و یا صالح المری و یا حبیب الفارسی در میان شما هیچکس نیست که حق تعالی اورا دوستدار باشد گفتیم ای جوانمرد از ما دعا کردن است و از خدا اجابت پس فرمود دور شوید از کعبه اگر در میان شما کسی میبود که حق تعالی اورا دوست میداشت دعای وی اجابت میفرمود این بگفت وداخل کعبه گردیده بسجده رفت ومیشنیدیم که در سجده می گفت سیدی بحق دوستی تو مرا که این جماعت را باران فرستی وی این سخن تمام نگفته بود که باران باریدن گرفت بنحوی که آب ازسر مشکها بیرون رفت ثابت گوید که بدان جوان گفتم که تو از کجا دانستی که حقتعالی ترا دوست میدارد فرمود اگر مرا دوست نداشتی از من زیارت کردن نخواستی و چون از من زیارت خواست دانستم که مرا دوست میدارد وبآن دوستی ازآن سؤال کردم اجابت فرمود آنگاه برخاست وچند بیت عربی برزبان جاری ساخت از اهل مکه پرسیدم که اینجوان کیست گفت علی بن‌الحسین زین العابدین (ع) است

معجزهٔ بیست ششم - زرارة بن اعین روایت میکند که در نصف شبی ازشبهای ظلمانی آوازی شنیدم که « این الزاهدون فی الدنیا و الراغبون فی الاخرة » کجایند آنهائی که از دنیا کناره می‌گیرند و به آخرت رغبت می‌نمایند پس از طرف دیگر آواز آمده که ذاك علی بن‌الحسین یعنی آنکه تواورا میخواهی علی بن‌الحسین است وهیچکدام ازآن معلوم و مرئی نشدند

معجزهٔ بیست و هفتم - ابوالصباح الکناب روایت میکند که از حضرت امام محمد باقر (ع) شنیدم که فرمود ابوخالد کابلی مدتی در خدمت علی بن الحسین (ع) بود وقتی شوق دیدن مادرش براو غالب شد بخدمت آن حضرت عرض کرد یابن رسول‌الله جهت دیدن مادر خود از حضرتت رخصت خواهم آنحضرت اندکی متفکر شد و وجه تفکر آن حضرت این بود که میخواست به جهت ابوخالد خرجی بهمرساند در آنوقت درخانه آنحضرت چیزی حاضر نبود بعداز آن سربرآورده فرمود یا کنگرو واین اسمی استکه ابوخالد را مادرش درطفولیت یکبار بدین اسم خوانده بود بعداز آن فرمود امروز صبر کن فردا مردی از شام بدینمقام آید وبا او جمعیت بسیار ومالی بیشمار باشد و دختر اورا ضرری از جن رسیده است که هرچند علاج کرده‌اند نافع نیفتاده بقصد معالجه آن دختر بدین حدود میآید وبا خود قرار داده است که ده هزار درهم بآنکه دخترزا علاج کند بدهد یااباخالد چون آنمرد بیاید باید که نزد اوروی وبگوئی که من این دختر را علاج میکنم وازتو ده هزار درهم میخواهم چون این سخن ازتو بشنود در غایت مبتهج و مسرور گردد وآن مبلغ را بتو تسلیم نماید چون روز دیگر شد تاجری از جانب شام با جمعیت تمام در حدود مدینه نزول نمود ابوخالد از آمدن شامی خبر شد بمنزلگاه او رفت وچون شامی را نظر برابوخالد افتاد پیش آمده وگفت دراینحدود آمده‌ام بسبب آنکه مرا دختریست علیل که از معالجه‌اش اکثر حکما عاجر مانده‌اند در این حدود طبیبی میخواهم که معالجه‌اش نماید ابوخالد گفت من معالجه‌اش مینمایم بشرط آنکه ده هزار درهم بمن دهی گفت باعزاز وکرامت آنچه طلب میکنی میدهم وبآنچه بفرمای فرمان بردارم ابوخالدگفت ساعتی صبر کن تا بیایم پس بخدمت حضرت سجاد آمده گفت یابن رسول الله آن مرد شامی که فرموده بودید آمده بود من اورا دیدم وتعهد معالجه دخترش کردم الحال امرعالی چیست حضرت فرمود بنزد آن دختربرو وگوش چپش را بگیر ودر گوشش بگو ای خبیث علی بن الحسین ترا میگوید که ازبدن این دختربیرون رو ودیگر مراجعت مکن پس ابوخالد از خدمت آنحضرت نزد شامی آمد شامی‌چون ابوخالد را دید خوشحال گردید ودستش را گرفته بخیمهٔ دختر درآورد ابوخالد آنچه حضرت فرموده بود نمود در ساعت آن دختر شفا یافت پس شامی مبلغ موعود را حاضر کرد تسلیم ابوخالد نموده

ابوخالد آن مبلغ‌را بخدمت امام (ع) آورد آنحضرت فرمود یااباخالدآن جنی که‌آن دختررا تشویش داده بود زود باشد ببدن آن‌دختر عود کناد یکبار دیگر برو و درگوش چپش‌آهسته بگو ای خبیث بامر علی بن‌الحسین(ع) ترا اخراج میکنم ازبدن جاریه دورشو اگر دیگر ببدنش بازآئی‌ترا بآتش خواهد سوخت پس ابوخالد نوبت دیگر نزد دخترآمد وآنچه حضرت فرموده بود عمل‌نموده بخدمت حضرت زین‌العابدین مراجعت‌کرد حضرت‌آن‌مبلغ‌را بابوخالد واگذار نموده فرمود الحال ترا بدیدن مادر رخصت است ابوخالد آن مبلغ‌را برداشته بزیارت مادر روان شد .

معجزهٔ بیست و هشتم مروی‌است که حبابه والبیه در مسجدکوفه بخدمت حضرت علی(ع) آمده عرض‌کرد یاعلی نشانهٔ امامت چه‌چیز است مرا ازآن خبرکن تا حق‌تعالی ترا مستغرق رحمت خود گرداند پس آنحضرت بدست خود اشاره بپاره سنگی رخام آنجا افتاده بود فرمود که آن را بیاور و انگشتر مبارکش را برآن زده نقش‌گردید چنانکه بر موم نقش انگشتر زنند پس فرمود ای حبابه هرکه دعوی امامت نماید و قادر باشد چنین نقشی بر چنین سنگی بنحوی که من کرده‌ام بکند بتحقیق بدان او امام بحق است و اطاعت او برهمه خلق واجب است امام‌آنست که‌ازهیچ‌کاری عاجز نباشد پس حبابه آن‌سنك برداشته رفت و بعد از رحلت آن‌حضرت بخدمت امام حسن (ع)آمده سلام‌کرد آن‌حضرت بدو خطاب فرمودکه تو حبابه نیستی؟ عرض‌کرد بلی فرمود آن سنك را بده و بهمان طریق در پهلوی آن مهر زد باز در مدینه در مسجد پیغمبر بخدمت امـام حسین (ع) رسیده مراتب تعظیم بجای‌آورد حضرت بحبابه فرمود آمده‌ئی نشانهٔ امامت را ببینی عرض‌کرد بلی حضرت فرمود آن‌سنك را بیار آنراگرفته بطریق‌مذکور مهرنمود و حبابه‌گوید بعد ازآنکه علی بن‌الحسین (ع) را دیدم عمرمن بصد و سیزده سال رسیده‌بود و از زندگانی مأیوس بودم پس امام‌زین‌العابدین «ع» بانگشت سبابه اشاره فرمود فی‌الحال جوان شدم و مهر برآن‌سنك زد من تازمان حضرت امام رضا (ع) حیات داشتم و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی‌کاظم و حضرت رضا «ع» جمیعاً آن سنك را مهرکردند ماه دیگر حبابه زنده بود بعد ازآن برحمت الهی واصل شد و حکایت حبابه والبیه و طول عمر او و جوان شدنش باشارهٔ سید سجاد (ع) وطلب‌کردنش‌علامت امامت را بنزد مخالف و موالف بصحت پیوسته .

معجزهٔ بیست و نهم ابوخالدکابلی روایت میکندکه‌روزی ازحضرت سید سجاد (ع) سؤال کردم‌که یابن رسول‌الله بعد از این حضرت امر خلافت و امامت بکه مفوض باشد و امامت و فرمان که بر خلق واجب‌گردد ؟ فرمود بعد از من بپسرم باقر علوم و عالم رموز مکتوم باشد و بعد از او جعفرکه اسمش درآسمان‌ها صادق باشد عرض‌کردم جمیع‌آباء‌کرام شما و اولاد عظام شما صادقانند چون این اسم مخصوص‌او باشد فرمودکه خبر دارم از جد بزرگوار خود محمد مصطفی‌که آنحضرت فرمودکه چون فرزندم جعفربن محمدبن‌علی بن‌الحسین‌بن علی بن‌ابیطالب (ع) متولد شود ملائکه در آسمانها اورا صادق‌خوانند بجهت امتیاز زیراکه‌فرزند پنجمش جعفر نام داشته باشد و دعوی امامت کند و افترا نماید بخدا و رسول و او را بدین‌سبب جعفرکذاب‌گویند راوی‌گوید بعد از تقریر این حدیث سید سجاد (ع) فرمود گویا میبینم جعفرکذاب جماعتی از طغاة زمان برداشته بتفتیش احوال صاحب‌الامر(ع) و ولی‌الله‌المغیث یعنی محمدبن‌الحسن (ع) بیرون‌آمده و هویت اهل ضلالت میکند و بهمان‌عنوان که‌آنحضرت فرموده‌بود جعفرکذاب جماعتی از بنی‌عباس را برداشته بطلب صاحب‌الزمان بیرون‌آمده و باعث غیبت‌آن‌حضرت این بود .

معجزهٔ سی‌ام ابوبصیر روایت میکند که امام محمد باقر(ع) فرمود که روزی پدر بزرگوارم علی بن الحسین(ع) مرا طلبیده بطریق وصیت فرمود ای‌فرزند درآن‌وقت که امر الهی دررسد و رخت حیاة از این دار غرور بسرای سرور کشم باید تو مرا غسل دهی که امام را غسل ندهد مگر امامی مثل او ای فرزند زود باشد که برادرت عبدالله خلق را باطاعت خود خواند و دعوی امامت کند باید که‌اورا منع کنی ونصیحت نمائی و اگر از قول‌تو ابا نماید یقین بدان که‌بزودی رشتهٔ حیاتش منقطع گردد و مهم او کفایت شود حضرت امام محمدباقر میفرماید که چون پدرم بجوار رحمت الهی پیوست برادرم عبدالله دعوی امامت کرد و من نصیحتش کردم قبول نکرد چون اندک‌زمانی بگذشت اثر کلام معجز پدر بزرگوارم ظاهر گردید و حیاتش بآخر رسید

تمت بعون الملك الوهاب

مقصد هفتم

در بیان معجزات امام محمد باقر علیه‌السلام

مشتمل بر بیست و نه معجزه

معجزهٔ اول ابوعینیه روایت میکند که روزی در خدمت امام محمد باقر (ع) بودم که مردی شامی بخدمت آن مولا آمده عرض کرد یابن رسول‌الله پدر و مادرم فدای تو باد حق تعالی برمن بسبب محبت با خاندان شما منت نهاده از جمیع مخالفان و دشمنان شما تبری کرده پناه باستان‌ملایك پاسبان شما آورده‌ام پدری داشتم که محب بنی‌امیه بود و مال زیاد داشت و بجز من فرزندی نداشت و دو رمله سنگی‌داشت و باغی دارد بانواع شجار و باقسام فواکه و اثمار مشحون و اکثر اوقات تنها و منفرد درآن باغ بسر میبرد و اموال خود را در محلی که خود میدانست دفن مینمود و چون محبت مرا باهل بیت عصمت میدانست از روی عداوت بمن وصیت نکرد و آن مال را از من پنهان میداشت حضرت فرمود دوست میداری‌که پدرت را بببینی و بتو بنمایم تا از خودش احوال بپرسی و بآن اموال اطلاع یابی جوان شامی عرض‌کرد یابن رسول‌الله بسیار فقیر و محتاجم وآرزو میدارم که حاجت مرا برآوری پس حضرت مکتوبی نوشت و مهر کرده بدان جوان شامی داده فرمود این مکتوب را ببقیع برده بایست و بآواز بلند بگو یا ذخارن شخصی حاضر خواهد شد مکتوب را باو داده بگو که من فرستادهٔ علی بن محمد بن الحسینم وآنچه مراد تست ازآن‌شخص طلب کن پس شامی مکتوب را ازآن حضرت گرفته متوجه بقیع گردید ابوعینیه گوید روز دیگر صبحگاه بخدمت ابی‌جعفر شتافتم تا حقیقت حال را بجوان شامی معلوم کنم دیدم که پیش از من برآستان آن حضرت حاضر شده منتظر اذن دخول است چون اندکی گذشت خادم بیرون آمده اذن دخول داد پس با آن جوان

بخدمت آنحضرت رفتیم شامی عرض کرد یابن رسول‌الله خداوند عزت از کمال حکمت علم خود را بکسیکه شایستهٔ آن باشد میدهد در شب موعود ببقیع رفتم و بآنچه امر جهان مطاع آنحضرت شده بود عمل نمودم شخصی حاضرشد دستارسفید برسر گفت چه حاجت داری نامه را بدو دادم گفت مرحبا برسول حجت‌الله و چون نامه را خواند گفت ساعتی در اینجا باش تا بازآیم بعد از زمانی آنشخص بیامد و مردی سیاه را درغایت کراهت حاضر گردانید ریسمانی‌سیاه درگردن و زبانش‌از دهان بیرون افتاده پیراهن سیاهی پوشیده گفت اینست پدر تو که زبانهٔ آتش دوزخ و دود ریك او را گردانیده گفتم ای پدر این چه حالت است گفت دوستی بنی‌امیه و دشمنی اهل بیت رسول مرا بدین صورت کرد ای فرزند خوشا حال‌تو که بینا بودی و رستگارگشتی بسبب محبت با اهل بیت و عداوت با بنی‌امیه الحال برو بفلان بوستان که داشتم و در زیر فلان درخت‌زیتون تختی‌است صد و پنجاه‌هزار دینار در زیرآن تخت دفن کرده‌ام از جمله پنجاه هزار دینارآن را بخدمت امام زمان محمدبن علی‌الباقر <ع> برسان که نذر آنحضرت است و باقی حق تست اکنون رخصت میخواهم که آن مال را بیاورم پس آنحضرت او را رخصت فرمود او برفت ابوحنیفه گوید او برفت چون این قصه مدتی گذشت روزی بخدمت امام محمد باقر<ع> رفتم عرض کردم یابن رسول‌الله ندانستم که حال جوان‌شامی بکجا رسید حضرت فرمود سه‌روز قبل‌از این آنجوان بنزد من‌آمد و پنجاه‌هزار دینار آورد بعضی ازآن مبلغ‌را در وجه قرضی که در ذمهٔ من بود صرف کردم بعضی ازآنرا که زمینی در حوالی خیبر بود خریدم و باقی‌را در حوائج اهل بیت و دوستان خود صرف کردم .

معجزهٔ دوم جابر بن‌زید روایت میکند که‌از امام محمد باقر<ع> پرسیدم که مراد ازملکوت آسمان و زمین چیست که بحضرت ابراهیم نمودند که خداوند تعالی در قرآن مجید ذکرآن فرموده وکذلك نری ابراهیم ملکوت السموات والارض پس دیدم که دست مبارك بآسمان برداشت و بمن فرمود نظر کن تا بیبنی من نوری دیدم که از دست آنحضرت بآسمان شده‌بود چنانکه چشم خیره میشد پس فرمود ابراهیم ملکوت آسمان و زمین‌را چنین دید و دست مرا گرفته بدرون خانه برده وجامهٔ خود را بدل نموده فرمود که چشم برهم نه چشم برهم نهادم بعد از لمحه‌ئی فرمود میدانی که در چه مکانی؟ عرض کردم نه فرمود درآن ظلمتی که ذوالقرنین‌راگذار افتاده بود عرض کردم رخصت میدهی که چشم بازکنم فرمود بازکن اما هیچ نخواهی‌دید چون چشم گشودم در تاریکی بودم که جای قدم را نمیدیدم پس اندکی برفت فرمود میدانی کجائی عرض کردم نه فرمود در سر چشمه‌ئی که خضر از آن آب زندگانی خورد و همچنین از عالمی بعالم دیگر مرا میبرد تا بآخر دنیا رسیدیم فرمود که ملکوت آسمانها و زمینها که ابراهیم دید چنین است که تو دیدی دوازده‌هزار عالم‌است و هرامامی که از مـا میگذرد در یکی از این عالمها ساکن‌گردد تا آنکه قائم آل محمد را وقت ظهور آید پس بمن فرمود : چشم برهم نه و بعد از لمحه‌ئی فرمود بگشا چون چشم‌گشودم خـود را در خانهٔ آن حضرت دیدم و جامهٔ اولین بپوشید بمجلس اول تشریف آوردند چون تحقیق‌کردم در سه ساعت اینهمه سیرها کرده بودم .

معجزهٔ سوم ـ ابوبصیر روایت میکند که روزی بخدمت امام محمد باقر <ع> رفتم و عرض‌کردم : شما وارثان رسول خدائید ؟ گفت بلی . عرض کردم : رسول‌الله وارث انبیاء بـود ؟ فرمود : بلی . عرض‌کردم : پس شما قادرید که مرده زنده‌کنید و نابینا را بیناگردانید فرمود بلی بنزدیك من‌آی چنان نزدیك آنحضرت شدم دست برچشم من مالید و من مدتها بودکه هیچ نمیدیدم چون‌آنحضرت دست مبارك برچشم مالید آفتاب وآسمان و زمین و خانه و هر که درخانه‌بود دیدم که

گویا هرگز نابینا نبودم پس گفت یا ابامحمد دوست میداری که همچنین باشی در روزقیامت و تورا باشد هرچه مردمان‌را باشد ازحساب وکتاب یا چنان باشی که بودی وبیحساب داخل بهشت عنبرسرشت شوی عرض کردم یابن رسول‌الله طاقت حساب وکتاب ندارم و باین‌شق راضی‌ترم پس دست در چشم من مالید چنان‌شدم که بودم

معجزهٔ چهارم ـ ابوبصیر روایت میکند که درکوفه زنی بود که او را قرآن میآموختم در خلوت با وی مزاحی کردم چون بخدمت امام محمد باقر «ع» رسیدم خشمناك بر من نگاه کرده و فرمود کسی که در خلوت گناه کند و از حق تعالی باك ندارد خداوند نیز باك ندارد که بچه‌نوع وی را هلاك کند چه گفتی بآن زن من ازشرم روی بپوشیدم و عرض کردم یابن‌رسول‌الله توبه کردم

معجزهٔ پنجم ایضاً ابوبصیر روایت میکند که در خدمت امام محمد باقر«ع» بمسجد رفتم مردم بسیار میآمدند و میرفتند حضرت فرمود : از مردم بپرس که امام محمد باقررا می‌بینید یا نه پس بهر کس میرسیدم از او میپرسیدم که ابوجعفر را دیدی میگفت نه وآن‌حضرت درمحل سؤال‌من ایستاده بود تا آنکه ابوهرون نابینا درآمد حضرت فرمود از این بپرس وی را گفتم که امام محمد باقر را دیدی گفت بلی او در این‌موضع ایستاده‌است گفتم تو چه میدانی گفت چگونه‌ندانم که‌آنحضرت نوریست ساطع و آفتابی‌است لامع

معجزهٔ ششم مرویست که جوانی از اهل شام هرروز بخدمت امام محمد باقر «ع» آمدی و بسیار نشستی و گفت مرا محبت و دوستی شما باینجا میآورد بعد از چند روز شخصی خبرآورد که آن جوان بیمار بود و امروز وفات نمود و وصیت کرد که شما بر او نمازکنید حضرت فرمود چون اورا غسل میدهید و بر سرپوش گذارید مرا خبرکنید . بعد از ساعتی خبرکردند آن‌حضرت برخاست وضو ساخت و دو رکعت نماز بجا آورد و ردای مبارك حضرت پیغمبر«ص» را بدوش‌افکند و روانه شد و ما در خدمتش رفتیم تا بدان مکان که آن جوان را بر سریر خوابانیده بودند رسیدیم ، پس امام محمد باقر «ع» فرمود یا فلان‌بن‌فلان آن جوان جواب داد که لبیك یابن رسول‌الله برخاست و نشست و شربت سویق طلبید آن حضرت جرعه‌ئی از آنچه خواسته بود بدو داده پرسید که احوال خود را بگو جوان عرض کرد در این شك ندارم که روح مرا قبض‌کردند و از جملهٔ اموات شدم الحال آوازی شنیدم که از آن خوش‌تر آوازی بگوش من نرسیده بود که هاتفی گفت : روح این جوان را بتن او بازگردانید که محمد بن علی ازما درخواسته و بعد از آن مدتها در دنیا حیات داشت

معجزهٔ هفتم مفضل‌بن‌عمر روایت کند که در خدمت امام محمد باقر(ع) بودم که در میان مکه و مدینه بقافله رسیدیم و درآن میان مردی بود که درازگوش او مرده بود و متاعش در زمین مانده بود و میگریست چون نظرش بدانحضرت افتاد بجزع درآمد عرض کرد یابن رسول‌الله نه بارداری دارم و نه قدرت رفتاری میترسم که رفیقان بروند و من در این صحرا تنها بمانم پس‌آنحضرت دست مبارك بدعا برداشته لب بجنبانید فی‌الحال درازگوش آن مرد زنده شد و آن مرد بسیار خوشحال شد

معجزهٔ هشتم ـ مروی است که حبابه والبیه شامیه پیوسته بخدمت امام محمد باقر «ع» آمد و شد کردی چند روز بسبب عارض شدن علت برص بخدمت آن حضرت نیامد

از فیض ملازمه محروم‌شد آخر روزی بخدمت‌آنحضرت‌آمد حضرت فرمود یا حبابه در این چند روزه چه‌چیز ترا مانع شد که پیش ما نیامدی ؟ عرض کرد در فرقم علت برص پیدا شده‌بود و مویهای سرم سفید گشته بدینجهت شرف ملاقات شمارا درك ننمودم حضرت فرمود حال بچه‌کار آمدی ؟ عرض کرد : بامید شفا پناه بدرگاه شما آورده‌ام که از این مرض در غایت مخوفم آن‌حضرت دست مبارك بر سر و روی او مالید فرمود که آئینه بدو دهند چون نگاه کرد دید که تمام موی سرش که سفید شده بود سیاه دید و از این‌حالت در نهایت مسرور گردید .

معجزهٔ نهم لیث‌بن‌سعد روایت میکند که بر کوه ابوقبیس بودم و دعا میکردم مردی‌را دیدم ایستاده دعا میکرد و خدای عزوجل را میخواند در اثنای دعا گفت خدایا الحال انگور میخواهم چون این بگفت لکهٔ ابری پیدا شده سایه بر سر وی‌افکند و نزدیك او شده دست بجانب ابر دراز کرد و خوشه‌ئی انگور فراگرفت در پیش خود نهاد نوبت دیگر دست دراز کرد و جامه‌ئی پیچیده از ابر بگرفت و در پیش خود نهاد و بعد از آن شروع بخوردن انگور نمود و در آنوقت هیچ کجا انگور بهم نمیرسید پس بنزد وی رفتم و دست درازکرده دانه‌ئی چند ازآن انگور فراگرفتم تبسمی کرده فرمود چه میکنی گفتم شریك تو ام در این‌انگور فرمود از کجا ؟ عرض کردم ازآنجا که شما دعا میکردید و من‌آمین میگفتم دعاکننده وآمین‌گوینده هردو شریك میباشند فرمود بنشین و بخور من ازآن‌انگور خوردم چون سیر شدم برخاست و فرمود از روی مزاح ازاین جامه‌ها نیز شریك من هستی عرض‌کردم نه یا سیدی مرا بجامه حاجتی‌نیست پس‌فرمود روی بگردان تامن جامه بپوشم من روی بگردانیدم یکی را از او ازار نمود وآنچه پوشیده بود بیرون‌کرده بهم پیچید و در دست‌گرفته از کوه ابوقبیس فرود آمدیم چون بنزدیك صفا رسیدیم شخصی پیش آمد جامه‌های کهنه بدو داد . من ازآن شخص پرسیدم : این‌کیست ؟ گفت : پسر رسول خدا ابوجعفر بن علی‌بن‌الحسین است .

معجزهٔ دهم عباد‌بن‌کثیر بصری روایت میکند که روزی بخدمت امام محمد باقر«ع» رسیدم و ازآن‌حضرت پرسیدم که حق مرد مؤمن بر حق تعالی چیست ؟ آن‌جناب بجوابم التفات نفرمود من سؤال‌را مکرر‌کردم تا نوبت سوم درجواب فرمود که حق‌مؤمن بر خداوند آنست که اگر بدان نخله گوید که بسوی من بیا اطاعت‌نماید و اشاره بدرخت خرما که دربرابر بود نمود عبادگوید بخداقسم دیدم‌آن درخت راهی‌شده بطرف امام میآمد و چون حضرت دیدکه نخله روانهٔ خدمت است و نزدیك است باز اشاره باو فرمودکه برجای خود قرارگیرکه من ترا بطریق‌مثل بیان‌کردم ترا طلبیده‌بودم پس درخت بجای‌خود رفته بحال اول قرارگرفت .

معجزهٔ یازدهم عاصم‌بن‌حمزه روایت میکند من و سلیمان‌بن‌خالد درخدمت امام محمد باقر بودیم بجائی میرفتیم دونفر برما دچار شد آن‌حضرت فرمود این هردو دزدند و بغلامان امر نمودند تا هردو را گرفته نگاهداشتند و سلیمان را فرمودند در این کوه درآی و در آنجا غاریست و در آن غار دوکیسه زر سر بمهر است و آنها را نزد من آور سلیمان رفته آن دوکیسه را بیاورد چون بمدینه برگشتیم حاکم جمعی‌را گرفته در شکنجه داشت پس آن حضرت بحاکم فرمودکه دست از جماعت بدار و صاحب یك کیسه حاضربود مال اورا بدو تسلیم نموده فرمودکه صاحب کیسه دیگر بعد از سه روز خواهد آمد و دزدها را دست بریدند یکی از آنها گفت که الحمد لله دست من در خدمت پسر رسول‌خدا بریده شد و این ماجرا بقیامت نیفتاد و توبه نمود حضرت بدو فرمودکه تو از

اهل بهشتی و دست‌تو پیش‌ازتو ببهشت رفته آن مرد بعد از بیست سال برحمت ایزدی واصل‌شد روز سوم صاحب کیسهٔ دیگرآمد حاکم‌اورا بخدمت حضرت باقر(ع) فرستاد و اوکیسهٔ خودرا سر بمهردید حضرت فرمود ترا خبر دهم که در این کیسه چیست عرض کرد خبر دهید فرمود دوهزار دینار در این کیسه است هزار دینار از تو و هزار دینار از محمدبن عبدالرحمن است و او مردی است خیر و نماز بسیار و تصدق بیومار مینماید و همین‌ساعت ازعقب تو میرسد آن‌مرد نصرانی بود چون این معجزه‌را از آن حضرت دید عرض کرد ایمان آوردم بدان خدائی که بجز او خدائی نیست وگواهی میدهم که محمدبن‌عبدالله «ص» رسول‌اوست و تو امام واجب‌الاطاعتی که اطاعت تو برکافه خلایق لازم و واجب است بعد کیسهٔ خودرا برداشته روانه شد .

معجزهٔ دوازدهم ابوبصیر روایت میکند که در مسجد رسول‌الله درخدمت حضرت باقر«ع» نشسته بودم که داودبن‌سلیمان بدیدن آن‌حضرت آمد و درآن ایام هنوز ملك با بنی‌امیه‌بود آن‌حضرت بداود فرمود که چه مانع‌است که دوانقی بدیدن ما نیاید عرض کرد از راه عسرت و پریشانی و دلگیری حضرت فرمود نزدیك است اورا پادشاهی شرق و غرب نصیب شود با عمری دراز و آنقدر از اموال اورا جمع شود که پیش از وی احدی را نشده باشد پس داود برخاسته و نزد دوانقی و خبر بدو برد دوانقی بتعجیل تمام بخدمت آن‌حضرت آمده عذرخواهی نموده عرض کرد حرمان من از ملازمت بسبب آنست که من حد خود نمیدانم خدمت شما بنشینم و چیزی را که داود از شما نقل میکند میخواهم از شما بشنوم پس آن حضرت فرمود که چنان است که شنیده‌ئی عرض کرد : کی ما را ملك و حکومت میرسد با وجود شما ؟ حضرت فرمود : بلی بملك بازی خواهندکرد فرزندان شما چنانچه طفلان با گوی بازی‌کنند عرض کرد مدت حکومت بنی‌امیه بیشتر است یا مدت حکومت ما ؟ فرمود از شما دوانقی تعجب‌ها نموده و خوشحال‌شد و اندك مدتی برنیامدکه دولت از بنی‌امیه برگشت و بایشان قرارگرفت .

معجزهٔ سیزدهم از امام جعفر صادق (ع) مرویست که فرمود پدرم در مجلسی که اهل مدینه حاضر بودند فرمود ای‌قوم اگر توانید فکرکنید که مردی دراین سال با چهار هزارکس برشهرشما خواهد آمد و سه روز در این شهر قتل و غارت خواهندکرد و آنچه بشما گفتم البته مطابق واقع خواهد بود و جمعی از اهل مجلس با عیال و خویشان خود از مدینه بیرون شدند و در اندك فرصتی نافع بن ازرق با چهار هزار کس بر سر اهل مدینه آمد و سه روز قتل و غارت نمود خلق بسیار کشته شدند و آن گروه مال بسیار بغارت بردند و بعد از آن اهل مدینه میگفتند حضرت امام محمد باقر «ع» ما نشنیدیم و ایشان اهل بیت نبوتند بعد از این فرمودهٔ آن حضرت را را نباید کرد .

معجزهٔ چهاردهم زیدبن‌حازم روایت میکند که روزی بخدمت حضرت امام محمد باقر «ع» بودم‌که برادر آنحضرت زید برما بگذشت چون‌غایب شد فرمود عنقریب زید درکوفه خروج خواهد کرد و جمعی را بکشتن خواهد داد بسی برنیامدکه قضیه زید روی داد و همین قضیه را حسین‌بن‌راشد نقل نموده که در خدمت امام جعفر صادق «ع» حکایت زید مذکور شد فرمود خدا بر او رحمت‌کند پدر بزرگوارم بدو فرمود که خروج مکن که پیش از خروج سفیانی هرکه از اولاد فاطمه بر یکی از سلاطین خروج کندکشته خواهد شد من برتو میترسم که مغلوب و مقتول شوی در بین‌کوفه او نشنید و بهمان طریق‌که از پدرم خبر داده بود آن قصه روی نمود .

معجزهٔ پانزدهم - عبدالله بن عطار روایت میکند که وقتی شوق ملازمت حضرت باقر (ع) بمن غالب شد روی بمدینه نهادم ودر شبی وارد مدینه شدم که در اثناء راه هوا سرد شد وباران میبارید من سرما خوردم و تر شدم نصف شب بدر خانه آنحضرت رسیدم باخودگفتم که در این وقت شب تصدیع دادن آن حضرت خلاف ادب است ودراین متردد بودم که در دهلیز بخوابم تا روز شود یا آنکه در را بکوبم درفکر بودم که آواز آن حضرت را شنیدم که بکنیزی میفرمود که در خانه را بجهت عبدالله بگشا که از باران ترشده و سرما خورده است پس کنیز در را گشود و بشرف ملازمت آن مولا رسیدم

معجزهٔ شانزدهم - عبدالرحمن بن کثیر روایت نمود که در راه در خدمت حضرت امام محمد باقر (ع) بودم در منزلی ازمنازل پای درختی خشکیده منزل کردیم که آن سرور لب مبارك حرکت میداد فی‌الحال در آن درخت خرمای بسیار بهم رسیده در کمال خرمی و زردی واز درخت میریخت وما میخوردیم

معجزهٔ هفدهم - منقول است که عبدالملك مروان بحاکم مدینه نوشت که حضرت باقر (ع) را پیش من فرست آن حضرت امام جعفر صادق (ع) را با خود برداشته متوجه شام شدند در آن وقت حضرت جعفر صادق (ع) طفل بود در اثنای راه بمدین شعیب رسیدند و در آنجا دیری عظیم بودخلقی انبوه متوجه دیربودند وبدیدن راهبی که سالی یکباربیرون میآمد رفته مسائل مشکله خودرا ازاو میپرسیدند آنحضرت با آن جماعت موافقت کرده بدان دیر رفتند درآنجا جمعی را دیدندکه جامهای پشمینه درشت پوشیده وپیری بلند بالانشسته وابروها برچشم افتاده چون‌نظرش بدان‌حضرت افتادگفت آشنائی یابیگانه حضرت باقر(ع) فرمود ازشمانیستم گفت ازامت مرحومهٔ حضرت فرمود بلی عرضکرد ازعالملن ایشانی یا ازجاهلان ایشان حضرت فرمود از جاهلان نیستم گفت من‌از توچیزبپرسم یاتوازمن میپرسی حضرت فرمود اختیار با تست گفت میپرسم فرمود هرچه خواهی بپرس راهب گفت میان ما وشما اتفاق است که در بهشت درختی هست که طوبی گوئیم اصل آن درخت در سرای عیسی است وباعتقاد شما اصل در خانه محمد است و هیچ خانه وبقعه نیست که از آن درخت شاخی درآن نباشد اکنون بگو نظیر آن در دنیا چیست حضرت فرمود که نظیر آن کتابهای الهی است هرچند از آن فرا گیرند کم نمیشود و هرچند در تفسیر و تاویل و ظاهر و باطن آن سخن میگویند و از حقایق آن بیان مینمایند وهمچنان برحال خود است هرکه حاضر بود تحیت‌ها نمودند پیر بازپرسیدکه ما وشما میگوئیم اهل بهشت از طعام وشراب بهشت خواهند خورد وایشان را بول وغایط نخواهد بود نظیر آن در دنیا چیست حضرت فرمود جنین است یعنی طفل در شکم مادرهرچه مادرمیخورد اورا ازآن نصیبی هست اما اورا بول وغایت نباشد راهب گفت درست فرمودی اکنون کلید بهشت ازنقره است یاطلا فرمود ازهیچکدام بلکه زبان مؤمن‌کلید بهشت است‌که بتوحید گویا گردد وبذکر اندر حرکت آید دربهشت ازآن بازشود راهب گفت راست‌گفتی مسئله دیگر میپرسم که درجواب درمانی حضرت فرمود اگر جواب با صواب شنوی بدین ما درآئی گفت آری‌پس‌بدین عهد بستند راهب گفت مرا خبرده ازآن دو برادریکه یکی از آنها چهل ساله بود ویکی دیگرصد وچهل ساله حضرت فرمود یکی عزیز ودیگری عزیر بود پسران شرحیاکه دریك روز متولد شدند ودر یك روز از دنیا رفتند و خداوند عالم عزیر را بنبوت گرامی داشت وبعداز چهل سال‌که باهم بسر برده بودند روزی عزیر به دهی رسیدکه خراب شده و اهل آنجا هلاك‌گشته بود در آنجا باغی بود که انگور وانجیرش رسیده‌بود درسایه درختی باستراحت مشغول شد وپاره ازآن میوه‌ها بخورد

وقدری انگور را شیره گرفت وپارهٔ ازآن میوه‌ها جمع کرده بخواب مشغول گردیده وچون عزیررا عادت چنان بود که دراکثر اوقات در مسائل قضا وقدر وجبر و اختیار و خیر وشر فکرمیکرد درآن وقت بفکر زنده شدن اهل آن قریه وحشر ونشر آن افتاده بود حق تعالی روح اورا قبض فرموده جسدش را ازچشم مردمان پنهان میداشت وگوشت انبیاء واوصیاء خودرا برجانوران حرام فرموده و طعام و شراب اورا چنانکه بوده تازه نگهداشت مرکبش را هلاك فرمود بعداز آن بچندین سال باهتمام یکی ازپادشاهان آن زمان آن ده آبادان گردید بعدازصد سال که عزیر خوابیده بود روح بقالبش عود کرد وفرشته را امرشد که ازوی سؤال کند کم لبثت یعنی چند زمان خوابیده‌ئی عزیر اول پنداشت که آفتاب غروب کرده گفت یوماً نگاه کرد آفتاب را دید گفت اوبعض یوم یعنی یك روز تمام یا بعضی ازروز خوابیده‌ام فرشته بدوگفت بل لبثت ماة عام تا آخر آیه یعنی بلکه صد سالست خوابیده‌ئی واگرباور نداری بجانب استخوانهای پوسیده مرکب خود نگاه کن بعدازآن استخوان های مرکب بهم متصل گردیده رك و پی بهم رسانیده زنده شد و گفت واعلم ان الله بکل شیئی قدیر یعنی بدانکه خدا برهمه چیز قادر است پس برمرکب خود سوار شده بوطن مراجعت نمود با برادر خود پنجاه سال دیگر زندگانی کرد وهردو در یك روز برحمت ایزدی واصل شدند چون سخن بدینجا رسید راهب افتاده بیهوش گردید وآن حضرت رجوع بمنزل فرمود بعداز ساعتی جمعی آمدند که شیخ ما تورا میخواهد حضرت فرمود مرا بشیخ شما حاجت نیست اگر اورا حاجتی هست نزد ما آید پس آن‌جماعت بازگردیدند وشیخ را بخدمت آن حضرت آوردند پس‌ازحضرت پرسید که تومحمدی‌فرمود دخترزادهٔ محمدم عرضکرد نام مادرت چیست فرمود فاطمه عرضکرد نام پدرت چیست فرمود علی عرضکرد پسرشیری یا شترفرمودکه پسرشیرم عرض نمودکه گواهی میدهم که خدا یکیست وجز او خدائی نیست جد تو محمد (ص) رسول خداست و تو وصی اوئی پس همراهانش نیز مسلمان شدند وهرکه درآن دیرحاضر بودند همه مسلمان‌شدند وبعد حضرت امام‌محمد باقر (ع) متوجه دمشق گردیدند بعدازآنکه بخانهٔ عبدالملك نزول اجلال‌فرمودند عبدالملك ازتخت فرود آمده استقبال آن حضرت نمود مراسم تعظیم و تکریم بجا آورد پس چند مسئله که براو مشکل شده بود ازآن سرور پرسید بعد عرضکرد که مرا مسئلهٔ دیگر مشکل گردیده که علماء آن را نمیدانند مرا خبرده که چون امتی امام خودرا که واجب‌الاطاعه است بکشند چه عبرت ایزد متعال برایشان نماید حضرت فرمود اگر چنین چیزی روی دهد هیچ سنگی برندارند مگردرزیراوخون تازه ببینند عبدالملك عرضکرد راست فرمودی چون علی بن‌ابیطالب را بکشتند بردرسرای‌پدرم سنگی‌عظیم بود بجهت امری فرمود ازجای بردارند چون برداشتند درزیرآن خون تازه دیدم که میجوشید ومرا نیزدرباغی‌حوضی بزرك بود در کنارش سنگهای سفید درروز قتل امام حسین دیدم که ازآن سنگها خون میجوشد بعدازآن یکهفته دردمشق بودند عبدالملك بدانحضرت تکلیف کرد که درنزد مامقام میکنی تاترا عزت وحرمت بود یا بمدینه مراجعت میفرمائی حضرت فرمود در خدمت جد خود بودن مرا بهتر مینماید پس امامین‌همامین بمدینه مراجعت فرمودند اما عبدالملك را عداوت جبلی‌وبد ذاتی طبیعی برآن داشت که پیش ازروانه شدن آن‌حضرت کسی را روانه نمودکه ده بده ومنزل بمنزل حکام وعمال را خبردهد که حکم کنند که خوردنی وآشامیدنی بایشان ندهند ونفروشند تا از تشنگی وگرسنگی هلاك گردند چون‌حضرت بدان دیررسید آن‌شیخ واصحابش ازتشریف آوردن آن سـ ورخبریافتند لذا عذرها خواست والی‌شنید شیخ را دربند کرده روانهٔ دمشق کرد که چرا خلاف امر خلیفه کردهٔ امام جعفر صادق (ع) ازاینقضیه آزرده وغمناك شد فرمود آیا این‌شیخ را بردوستی‌ماچه برسرخواهد آمد امام محمد باقر(ع) فرمود

ای فرزند دلگیر مباش که شیخ در دو منزلی این دیر برحمت خدا خواهد رفت و ازعبدالملك رنجی بدو نخواهد رسید و امامان بمشقت تمام بمدینه رسیدند .

معجزهٔ هیجدهم از امام جعفر صادق مرویست که فرمود روزی در مجلس پدر خود بودم جماعتی از محبان و شیعیان بمجلس حضرت برآمدند و جابربن یزید با ایشان بود عرض کردند که یابن رسول‌الله پدر بزرگوارت علی‌بن‌ابیطالب آیا راضی بامامت اول و دوم بود یا نه . آن حضرت فرمود امیرالمؤمنین راضی نبود و حاشا که راضی بوده باشد بافعال شنیعه و اطوار قبیحه ایشان عرض کردند اگر بامامت آنها راضی نبود پس چرا خوله حنفیه‌را که از اسرای آنها بود قبول فرمود امام محمد باقر «ع» اشاره بجابربن‌یزید فرمود که برخیز و جابربن عبدالله انصاری را جهت من حاضر کن که او از اصحاب اخیار سید ابرار است و در زمان خلافت ایشان حاضر بود و بر جمیع حالات اطلاع داشت حقیقت و کیفیت حالات خوله حنفیه را نیکو میداند جهت رفع توهم‌شما بیان‌کند پس جابربن‌یزید متوجه خانهٔ جابربن‌عبدالله شد چون بدر خانه‌اش رسید در کوفت جابربن‌عبدالله از درون خانه آواز داد وگفت یا جابربن‌یزید صبر کن که بیرون میآیم جابر بن یزید گوید که چون این‌سخن ازجابربن‌عبدالله شنیدم بغایت متعجب گردیدم باخودگفتم ازکجا دانست که من جابربن‌یزیدم والله که چون بیرون‌آید اول از وی‌این سؤال‌نمایم چون نظرش بر جابر افتادگفت یا جابربن‌عبدالله تو در درون خانهٔ من بودی من چون در کوفتم چه دانستی من جابربن یزیدم ؟ گفت دیروز نزد مولای‌خود امام محمد باقر«ع» بودم مرا خبرداد که فردا جمعی پیش‌من خواهندآمد و از خولهٔ حنفیه سؤال خواهند نمود از میان ایشان جابربن‌یزید بجهت تحقیق این مقدمه بنزد تو خواهدآمد باید که بنزد من‌آئی و ایشان‌را ازحقیقت حال خوله اخبارنمائی ومن منتظر بودم چون‌آواز درکوفتن شنیدم دانستم که توئی پس باتفاق بخدمت آنحضرت آمدند حضرت چون جابر را دید بآن جماعت‌گفت ازین شیخ قضیه را سؤال‌کنید تا شمارا خبرکند بآنچه دیده و شنیده گفتند یا جابر خبرکن ما را که آیا امیرالمؤمنین(ع) راضی بود بامامت آنها که براو سبقت‌گرفتند و برمسند خلافت نشستند یانه جابر گفت لاوالله راضی نبود گفتند پس چرا ازآنچه ایشان به‌اسیری گرفته بودند خولهٔ حنفیه را قبول فرمود ؟ جابر انصاری گفت آه‌آه میترسیدم که بمیرم و حقیقت این قضیه مخفی بماند چون غرض شما تحقیق این حکایت‌است ازمن بشنوید درآنوقت که اسیران‌را بمسجد رسول درآوردند خولهٔ حنفیه درمیانهٔ اسیران بود چون‌کثرت مردم را پیش ابوبکر دید از روی دهشت متوجه روضهٔ پیغمبر گردید و ناله و زاری تمام درپیوست وگفت السلام علیك وعلی اهل بیته یا رسول‌الله و جمیع این حکایت‌را بطریقی که در مجلد اول این‌کتاب در معجزات سرور اولیا و علی مرتضی در معجزهٔ هفتاد و ششم آنحضرت‌گذشت بیان نمود بعد از آن جابربن‌یزید و رفقایش روی بجانب جابربن‌عبدالله انصاری رضی‌الله عنه کرده و گفتند خدا تورا ازآتش دوزخ برهاند و به‌نعیم مقیم برساند همچنانچه مارا ازعذاب شك رهانیدی و بحلاوت یقین‌کام‌مارا شیرین گردانیدی

معجزهٔ نوزدهم عبدالله جعفری روایت میکند که شخصی از بنی‌مروان در مدینه والی بود روزی مرا بخلوت خاص خود طلبیده گفت مرا برتو اعتمادی تمام هست و یقین میدانم که آنچه با تو گویم بمحمد بن علی میرسانی گفتم بلی آنچه فرمائی تخلف از آن جایز نمیدانم . گفت : باید که بمحمدبن‌علی و زیدبن‌الحسن «ع» بگوئی که مکرر از شما بامیر رسانده‌اند که مردمان‌را بمتابعت خود تحریص میکنید اگر حال بدینمنوال گذرد اثر افعال شما بشما خواهد رسید عبدالله‌گوید : که من بغایت از این سخن‌آزرده شدم و از آن مجلس بیرون و متوجه خدمت امام

محمد باقر «ع» شدم در اثنای راه بملاقات آن حضرت فائز گشتم که متوجه مسجد بود چون نظر انورش برمن‌افتاد تبسم‌نموده و فرمود این‌طاغی یاغی ترا طلبیده اگرخواهی بگویم که باتو چه‌گفت عرض کردم یا بن رسول‌الله متفکر بودم که اگر این‌سخنان‌اورا بسمع مبارك رسانم مبادا خاطرمبارك متغیرگردد و اگر عرض‌ننمایم ادای رسالت نکرده‌باشم آنحضرت فرمود که من تمامی قضیه‌را بگویم ترا بخلوت طلبیده چنین‌وچنان باتو گفت و آنچه گفته بی کم و زیاد و نقصان بیان فرمود عرضکردم بلی یا بن رسول‌الله درست فرمودی گویا درآن مجلس حاضر بودی حضرت فرمود یا عبدالله بشارت‌باد ترا که‌بسبب این بی‌ادبی که از او نسبت باولاد رسول واقع‌شده خداوند اورا معزول‌و منفی گرداند و اثر این‌خبر بعد از دو روز دیگر ظاهرشد چون روز سوم شد خبر عزلش رسید و دیگری‌را بر مدینه والی گردانید .

معجزهٔ بیستم ابوبصیر روایت میکند که روزی در خدمت امام محمد باقر(ع) بودم که مردی از خراسان بمجلس شریف آن حضرت درآمد حضرت ازآن خراسانی پرسید که پدرت چه حال دارد عرض کرد یا بن رسول‌الله بسلامت بود حضرت فرمود که خدا اورا بیامرزد خراسانی عرض کرد یا بن رسول‌الله مگر پدرم فوت شده بعد آن حضرت فرمود بلی در حین توجه تو بدین حدود چون بنواحی جرجان رسیدی در همان وقت پدرت فوت شد بعد از آن فرمود برادرت چه حال دارد عرض‌کرد : یا بن رسول‌الله من اورا در حال صحت گذاشتم باز‌آنحضرت فرمود که آنرا همسایه‌ئی بود صالح نام در روز شنبه برادرت را بقتل رسانید خراسانی چون این خبر بشنید گفت انا لله و انا الیه راجعون و آغازگریه و اضطراب نمود آنحضرت فرمود اندوهگین مباش که منازل ایشان درآخرت به از منازل دنیای ایشان است و ایشان را از دنیا حسرتی در دل نیست خراسانی عرض‌کرد یا‌بن‌رسول‌الله در وقت توجه بدین صوب پسرم درغایت مریض بود و من درکمال ضعف و ناتوانی ونهایت پریشانی او را گذاشته آمده‌ام آیا حال او چه‌باشد حضرت فرمود که مرضش بصحت مبدل‌گشت و عمش دختر خودرا بدو عقدکرد چون تو بدیشان رسی پسرت را حق تعالی پسری داده باشد علی‌نام‌که ازشیعیان و محبان ما باشد اما پسرت از اعدای ماست خراسانی عرض‌کرد یا بن رسول‌الله اگر رخصت دهی او را بقتل رسانم فرمود احتیاج بدان نخواهد شد فلان شخص‌که از دوستان و معتقدان ماست او را بقتل خواهد آورد .

معجزهٔ بیست و یکم ابوبصیر روایت میکند از امام جعفر صادق«ع» که آن‌حضرت فرمود زیدبن‌الحسن با پدرم مخاصمه میکرد و میگفت من بمیراث حضرت رسالت اولی و احقم از تو زیرا که من پسر حسن‌بن‌علی و تو پسر علی‌بن‌الحسینی نسب من از تو اقرب است برسول درع ودراعه و شمشیر حضرت رسالت را بمن تسلیم‌کن و الا مخاصمهٔ من و تو درحضور قاضی تشخیص خواهد یافت و عمم زیدبن علی‌بن‌الحسین چون این سخنان از زیدبن‌الحسن شنید بغایت خشمناك‌گردیده وگفت : جواب برادرم محمدبن‌علی با من است بآنچه دعوی نماید پس زیدبن‌الحسن عمم را بقاضی زمان برد و در مجلس قاضی بر عمم‌گفت یابن‌الخبیثه چون از او این تشنیع شنید‌گفت بد خصومتی و ناخوش مجادله‌ئی که درآن اسم امهات مذکورگردد سوگند بخدا و رسول که بعد از این تا زنده باشم باختیار خود بهیچ‌وجه من‌الوجوه باتو مکالمه نکنم و از روی اعراض از آن مجلس برخاست و چون نظرش بر پدرم افتاد عرض کرد ای برادر قسم یادکردم که بعد از این با زیدبن‌الحسن سخن نگویم و با او ترك مخاصمه نمایم پدرم گفت ای برادر من از جواب او عاجز نیستم اگر تو قسم یاد نموده‌ئی من از آنچه کرده‌ئی آزرده خاطر نیستم چون عمم این سخن شنید بغایت غنیمت

دانست وزید بن الحسن گفت مخاصمه من بامحمد بن علیست وبا برادرش هیچ خصومتی ندارم بعداز آن کسی بنزد پدرم فرستادکه ترا ناچار بمحکمهٔ قاضی زمان باید آمد پس زیدبن‌الحسن ناچاربدر خانه پدرم آمده الحاح تمام درآمدن بمحکمه قاضی نمود پدرم را چون نظر برزید افتاد فرمود یا زید ترا دخترششماهه‌ایست که تا غایت ولادتش را ازمن پنهان داشته‌ئی اگربسخن آید وشهادت دهد که من اولی واحقم ازتو آیا ترك دعوا میکنی گفت بلی ترك دعوا میکنم وقسم نیزیادکرد که اگر آن طفل بسخن در آید وشهادت برحقیقت و اولویت تو دهد دیگر من دعوی نکنم پس پدرم بآن دختر فرمود ای سکینه بفرمان الهی بسخن آی وبآنچه دانی از من ادای شهادت نمای سکینه‌متوجه زید بن الحسن شد وگفت ای زید تو ظالمی ومحمد بن علی مظلوم است و احق واولی است از تو بآنچه از او مطالبه میکنی و اگر شر خودرا از او کفایت نکنی و ترك دعوا ننمائی زود باشد که بتیغ اجل کشته و رشته حیاتت منقطع گردد زید از اثر این سخن سکینه در غایت منفعل گردیده گفت ترك دعوی کردم پدرم دست زید را گرفته فرمود اگر این سنك که براو نشسته‌ای بسخن آید و برحقیقت من و بطلان دعوی تو شهادت دهد قبول میکنی گفت بلی پدرم اشاره بدان سنك نموده بفرمان الهی آن سنك بحرکت در آمده نزدیك بود که زید از روی سنك بیفتد پس بسخن در آمده گفت ای زید تو در این دعوی ظالمی و محمد بن علی اولی و احق است از تو اگر ترك این دعوی نکنی بزودی مقتول گردی پس زید را این سخن بیهوشی دست داد زمانی بی‌خود بود چون بهوش آمد گفت ترك دعوا نمودم و از آنچه گفته بودم پشیمان شدم و ناخشنودم باز پدرم دست زید را گرفت و اشاره بدرستی نموده فرمود ای زید اگر ایندرخت از مکان خود بنزد تو آید و در حقیقت من شهادت نماید از این دعوی میگذری گفت بلی پس پدرم آن درخت را طلب نموده بادای شهادت اشاره فرمود آن درخت بامرالهی پیش آمد وبربالای سرایشان سایه افکند وگفت یا زید تو برمحمد بن علی ظلم میکنی و آن حضرت احق است از تو اگرترك دعوی نکنی مقتول‌گردی زید را ازاین حکایت رعب بیغایت افتاد وخوف بینهایت دست داد وقسمهای غلاظ وشداد یاد کرد که بعداز این بهیچ وجه من الوجوه متعرض حضرت باقر (ع) نشود ومخاصمه ننماید و در همان روزها متوجه دمشق شد و در آن ایام عبدالملك مروان والی شام بود بمجلس او رفت عبدالملك از او پرسید که از کجائی وچه خبرداری گفت از مدینه میآیم و ترا خبر میدهم بساحرو کذابیکه بر تو دفع آن واجبست و سخن گفتن سکینه و نقل صخره و شجره را حکایت کرد و گفت در این زمان مثل او ساحری هیچکس ندیده و نشنیده پس عبدالملك بوالی مدینه نوشت بدین مضمون که مکتوب تو بمن رسید در ساعت محمد بن علی را مقید ساخته پیش من بفرست و بعداز ارسال این مکتوب عبدالملك بزید بن‌الحسن گفت اگر من ترا بقتل محمد بن علی رخصت دهم بقتلش می‌آوری گفت بلی در ساعت بقتلش میرسانم اما چون مکتوب بوالی مدینه رسید درجواب نوشت که مرا قدرت مخالفت با امیرالمؤمنین نیست لیکن آنچه مصلحت دولت شما را دانم از روی اخلاص معروض میدارم آنکسیرا که امر بقید و ارسالش فرموده اید یقین بدانید که امروز در روی زمین ازهد واتقی کسی نیست وجمیع اوقات درمحراب عبادت نشسته و سبیل اختلاط آدمیان و طریق ارتباط عالمیان برخود بسته نه اورا با کسی از اهل دنیا الفتی نه کسی را از اطوار خیر آثار او کلفتی چون بتلاوت کلام ملك علام شروع فرماید وحوش و طیور بر آواز او که بهتر از صدای داود است انس گیرند و علمای زمان را در هرمسئله که اشکال روی دهد ازادای کلام دلگشای او انحلال میجویند و در همه حال دل بدرگاه الهی بسته و در جمیع احوال در مکمن صدق نشسته از کمال حیا چشم برروی کسی نگشاید وازنهایت حلم خشونت باکسی ننماید او آنجا که کمال دولتخواهی من باامیر

المؤمنین بود آزار این نوع کسی مناسب ننمود کماهی حالات را بخدمت عرض نمود وازمضمون آیه کریمه ان الله مایغیر بقوم حتی یغیروا مابانفسهم ملاحظه نمودم چون کتاب والی مدینه بعبدالملك رسید بغایت مبتهج ومسرور گردید ودانستکه آنچه والی نوشته محض دولتخواهی اوست پس زیدبن الحسن مکتوب والی را خواند گفت محمد بن علی اورا بمال دنیا ،زخود راضی کرده عبدالملك گفت آنچه میگوئی معلوم من نیست اگرچیزی غیراز این میدانی بگوی گفت بلی شمشیر وزره وخاتم و عصا و سایر متروکات حضرت خاتم الانبیاء نزد محمد بن علی است ازاو طلب کن اگر ارسال ننمایدتقرینی بهتر از این برای قتل او نیابی پس عبدالملك مکتوبی بوالی مدینه نوشت که هزار درهم بخدمت محمد بن علی میبری و از من سلامش میرسانی و میگوئی آنچه از میراث حضرت رسالت نزد تست بدین صوب میفرستی چون مکتوب عبدالملك بوالی مدینه رسید بخدمت ابیجعفر بن علی آمد و آنچه عبدالملك گفته بود عمل نمود مکتوب را مصحوب دراهم بخدمت آنحضرت داد آنحضرت سه روزمهلت خواست بعدازآن شمشیرودرعی و خاتمی باچیزی چند بوالی مدینه فرستاد والی آنرا نزد عبدالملك فرستاد او از ارسال آن اسباب بغایت مسرور گشت وزید بن الحسن را طلبیده وآن اسباب را بدو نمود زیدگفت والله که ازاسباب رسول چیزی بتونفرستاده است چون عبدالملك اینسخن شنید خشمناك گردید مکتوبی بپدرم نوشت که مال مرا گرفتی وآنچه طلبیدم نفرستادی پدرم در جواب نوشت که آنچه نزد من بود ارسال داشتم اگرخواهی قبول کن واگرنخواهی قبول مکن پس عبدالملك تصدیق پدرم نمود واهل شام را احضار نموده بحصول آن اسباب درحضور آن قوم تفاخربسیار نمود و چون ازآن مجلس برخاست زید را مقید ساخته گفت نمیخواهم که در دست من خون یکی ازاولاد ابیطالب ریخته باشد والاترا باقبح وجهی بقتل میرسانیدم پس زید را همچنان مقید بمدینه فرستاده ومکتوبی بپدرم نوشت بدینمضمون که ابن عمت را بخدمت تو فرستادم تا اورا تادیب بلیغ فرمائی که شاید از افعال قبیحه واعمال شنیعه خود درگذرد چون زید را بمجلس پدرم حاضر کردند فرمود وای برتوای زید بسیار اعمال ناپسندیده از تو درظهور آمد و ابواب نا خوشنودی خود برروی خود گشودی و العجال آنچه ازآن شجر وحجر شنیده بودی بزودی سمت ظهور خواهد یافت وقابض ارواح بجانب تو خواهد شتافت ومن پیش ازتوازاین دار غرور بسرای ابتهاج وسرور عازم میگردم پس فرمود تا بند وزنجیر اوبرداشتند وبحال خودش باز گذاشتند بعداز آن پدرم وصیت فرمود و جامهٔ سفیدی که بدان احرام حج بسته بود طلب نموده فرمود مرا باین جامه کفن کنند پس بعداز چند روز طایر روحش بجانب ریاض قدس پرواز کرد چون چندی برآمد مرضی دردناك برزید عارض گردید ودماغش مخبط شده هذیان میگفت دراینحال شربت فوات وجرعه ممات نوشید

معجزهٔ بیست و نهم - عکاشه بن محصن اسدی روایت میکند که روزی بخدمت حضرت باقر علیه‌السلام رفتم و پسرش ابی عبدالله پیش آن حضرت ایستاده بود عرض کردم چرا ابوعبدالله را کدخدا نمیکنی وقت تزویج وی رسیده در آن حین در پیش آن حضرت صرهٔ بود آن را مهر کرد و فرمود که در این روز نحاسی از اهل بربر بدین دیار درآید و در دار میمون فرود آید وما از آن نحاس بدین صره کنیزکی خواهیم خرید بعداز چند روز باز بخدمت آنحضرت آمدم وبدان سرور عرض کردم که آن نحاس آمده است حضرت فرمود بروید وبدین صره کنیزی از وی بخرید ما نزد نحاس رفتیم واز او کنیزکی طلب نمودیم گفت هرچه کنیز داشتم فروختم الا دوکنیز بیمار ویکی ازایشان ضعیف تر است گفتم اینهارا حاضر گردان رفت وهردوکنیزرا حاضر کرد گفتم این کنیز که ضعیف تر است بچند میفروشی گفت از هفتاد دینار کمترنخواهم دادگفتیم ما اورا بدین صره بخریدیم چندانکه باشد اما نمیدانم که دراین صره چه مبلغ است و نزدیك آن

مردی بود سر ومحاسنش سفید بود گفت صره را بگشائید اگر از هفتاد هزار دینار حبهٔ کمتر باشد نفروختم پس آنمرد پیر گفت پیش آئید پیش رفتیم ومهر ازصره برگرفتیم وزررا وزن کردیم هفتاد دینار بود بی زیاده و کم پس کنیزرا خریداری کرده بخدمت حضرت باقر (ع) بردیم پسرش امام جعفر نزد آن حضرت ایستاده بود آنچه گذشته بود بخدمت آن حضرت عرضکردیم حضرت حقتعالی را شکر وحمد کرده بکنیزك فرمود چه نام داری عرضکرد حمیده حضرت فرمود حمیده فی الدنیا والاخرة بعد ازآن از کنیزك پرسید بکری یاثیبه عرضکرد بکر حضرت فرمود چگونه است که هیچ کنیزی بدست نحاسان نمیافتد مگرآنکه آن را تباه میکنند کنیز عرضکرد چنین است ولیکن هر که قصد من کرد حق تعالی مردی سفید روی ومحاسن سفید را براو مسلط میکرد تا وی را طپانچه زدی و از من دور میکردی پس امام محمد باقر (ع) بابو عبدالله فرمود این کنیز را تصرف کن که از آن تست امام جعفرصادق (ع) آن کنیزك را تصرف نمود وبعداز مدتی بهترین اهل زمین امام موسی کاظم ع از او در وجود آمد

معجزهٔ بیست وسوم - از جابر جعفی مروی است که وقتی در سفر حج همراه امام محمد باقر «ع» هم کجاوه بودیم که ناگاه قمری برچوب کجاوه نشست و آوازی کرد من دست کردم اورا بگیرم حضرت فرمود یا جابردست نگاهداروومتعرض او مشوکه پناه بما آورده است وحاجتیدارد عرضکردم یابن رسول الله حاجتش چیست فرمود ازماری شکایت دارد ومیگوید هرگاه فرزندان من میخواهند طیران کنند ماری میآید وفرزندان مرا طعمه خود میسازد ومن جهت آنماردعا کردم و حاجت اینمرغ را روا گردانیدم بعداز آن روانه شدیم وشب راه میرفتیم چون قریب بسحر شد بامر آن حضرت پیاده شده واز راه گردیده بجانب صحرا توجه فرمود من نیزدرعقب آنحضرت میرفتم تا آنکه بزمین ریك آمیزی رسیدیم پس آنحضرت بدست مبارك ریك ها را بچپ و راست ریخت ومیفرمود اللهم سقنا وطهرنا چون نظر کردم دیدم که سنك مربع وسفیدی پیدا شد و آن حضرت آن سنك را ازجای خود برداشت وآب صاف و خوشگواری ظاهر گردید پس وضو ساخته وازآن آب بقدر احتیاج برگرفتیم ومتوجه راه شدیم چون صبح طالع گردید بحدود نخلستان فرود آمدیم وآن حضرت بنزد درخت خرمائی خشکیده ایستاده فرمود ایتها النخلة اطعمنا مماجعل الله فیك دیدم آن‌نخله سبزشد وباورگردید وشاخهای خودرا بجانب ما آویخت وما آن مقدار که میل داشتیم ازآن خرما خوردیم در آن موضع اعرابی حاضرشد چون این معجزه را ازحضرت باقر (ع) مشاهده کردگفت درعمر خود چنین ساحری ندیده بودم حضرت فرمود ای اعرابی تکذیب ما می‌نمائی که ما اهلبیت رسالتیم واز ما احدی ساحر وکاهن نباشد وامثال اینحالت که مشاهده کردی ازما اثراسماء الهی وعلوم حضرت رسالت پناهی است وما امنای خدائیم آنچه میخواهیم عطا میفرماید و بآنچه دعا کنیم اجابت فرماید

معجزهٔ بیست و چهارم - مروی است که چون گروه طاغی بنی امیه لعنهم الله بجبر و ظلم امر خلافت را متولی و برشیعیان و محبان خاندان کرامت و رسالت مستولی گشتند دست تعدی بقتل مؤمنان برآوردند و بربالای منابر نسبت بامیرالمؤمنین ناسزا گفته سب میکردند حتی اینکه در مسجد پیغمبر «ص» و برمنبر شریف آن سرور نیز از خدا و رسول شرم نکرده مرتکب این امر شنیع میشدند و اگر کسی میشد و منع میکرد بتیغ بقتل او مبادرت مینمودند و شیعیان پاك اعتقاد از این جور و بیداد بجان رسیده بترك خانمان تن در دادند و از آن وطن مألوف جلا نموده رو بدیار غربت نهادند تاآنکه جمعی از شیعیان بخدمت سید سجاد «ع» رفته زبان‌ضعیف نالی وشکایت گشودند وازجور کین آن قوم لعین ستمگرعرض‌نمودند حضرت چون اینسخنان ازایشان

استماع نمود نظر بسوی آسمان کرده فرمود سبحان الله علمك واعظم شانك یعنی چه بسیاراست علم توو چه عظیم است شأن تو که ایشانرا مهلت داده‌ئی بعداز آن فرزند ارجمند خود حضرت امام محمد باقررا خوانده وفرمود که باید فردا بمسجد پیغمبر بروی و دو رشته که جبرئیل آن را برسولخدا فرود آورده بگیر وحرکت ده آن را بنرمی وآهستگی نه بشدت که همه هلاك شوند جابر بن یزید جعفی که راوی این حدیث است گوید من ازاین سخن متعجب گشتم وسحرگاه که هنوزقدری ازشب باقی بود بدرخانه آن حضرت رفتم و درآن درگاه جهان پناه بودم که حضرت امام محمد باقر (ع) بیرون آمد سلام کردم بعداز جواب سلام فرمود یاجابر چه چیز ترا در اینوقت آورده عرضکردم مرا سخن امام (ع) آورده که دیروز بشما فرمود یعنی برای رسیدن بحقیقت آن آمده ام آن حضرت باین عبارت فرمود که والله اگر وقت معلوم و مقرراجل محتوم مقدر نبود هرآینه اینخلق یکچشم برهم زدن بزمین فرو رفتندی ولکن عباد مکرمون لایسبقونه بالقول وهم بامره یعملون که درسوره انبیاء است اقتباس شده ومراد اینجا همان آیه است که ما از جمله آن بندگان گرامی خدائیم که سبقت نمیگیریم برحق سبحانه و تعالی بسخن و فرمان او میکنیم یعنی بآنچه حق تقدیر فرموده رضا داده امر او را گردن نهاده‌ایم جابر گوید عرضکردم یا سیدی چرا با مردمان این‌کار میشود یعنی بسبب تحریك رشته نزول بلا برمردمان از چیست آن حضرت فرمود که دیروز حاضر نبودی که شیعیان پدر بزرگوارم شکایت میکردند ازآنچه میبینند و میکشند از این ملاعینان مرا فرمود که ایشان را بترسانم جابرگوید عرض کردم که ایشان زیاده از حد وحصرند حضرت فرمود ای جابر باما بمسجد جدم بیا تا قدرتی از قدرت های الله تعالی بتو بنمایم که مارا بآن اختصاص داده واز مردمان همین مارا بدان منت نهاده است جابرگفت با آنحضرت بمسجد رفتیم وحضرت دورکعت نماز گذارده روی خود برخاك نهاده وبکلامی متکلم گردید بعدازآن سربرداشت ورشته باریکی ازآستین بیرون آورد بوئی از او میآمد فرمود ای جابر طرف این رشته را بگیر و اندکی برو مبادا که آن را حرکت دهی پس طرف آن رشته گرفتم واندکی رفتم فرمود بایست ای جابر ایستادم بعدازآن حرکت داد آن رشته را حرکت دادنی سبك بعداز آن فرمود طرف رشته‌را بمن‌ده دادم وعرض‌کردم ای سیدمن چکارکردی فرمود ویحك بیرون رو ببین که حال مردم چیست جابرگوید بیرون رفتیم دیدیم مردمان از هرطرف فریاد میکنند ودر مدینه زلزله سختی شده واکثر خانه‌های مدینه خراب‌گردیده وبیش‌از سی هزار کس از مزدوران هلاك‌گشته‌اند ومردمان را دیدم که بمسجد پیغمبر پناه میبرند ومیگفتند چون خدای تعالی ما را ببلای خفیف و زلزله هلاك نکند که امر بمعروف ونهی از منکر را ترك کرده‌ایم وفسق وفجور وظلم برآل رسول درمیان ما آشکار گردیده جابرگوید که من متحیرماندم ومردمان میدیدم که حیران و گریان بودند مرا از گریه ایشان نیز گریه گرفته وایشان نمیدانستند که از کجا بدین بلا گرفتار گشته‌اند پس بخدمت امام محمد باقر (ع) باز گشتم مردمان درمسجد پیغمبر (ص) بگرد آن سرور درآمده بودند ومیگفتند یابن رسول الله نمیبینی که چگونه بلائی برما نازل‌گشته برای ما دعاکن آنحضرت فرمودندکه پناه برید بنمازودعا وصدقه بعدازآن حضرت دست مراگرفته روان شد وفرمود چیست حال‌مردم عرضکردم مپرس یابن رسول‌الله مسکنها وخانها خراب گردید ومردمان هلاك شدند برایشان رحم کن فرمود حق تعالی برایشان رحم نکند

معجزهٔ بیست و پنجم - ابو بصیر روایت میکند که روزی بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم من مولی و شیعهٔ تو ام نابینا و ضعیفم بجهت من بهشت را ضامن شو حضرت فرمود چنین باشد بعداز آن فرمود می‌خواهی که نشان امامت بتو نمایم

عرض کردم نشان امامت چیست حضرت فرمود آنکه مردم را بصورت خود بینی عرض کردم میخواهم و دوست میدارم که ایشان را بصورت اصلی بینم حضرت دست مبارك بر چشم من مالید هرچه درآن حوالی بود بدیدم پس فرمود یا ابا محمد نگاه کن تا چه میبینی گفتم بخدا قسم که جز سك و خوك چیزی نمیبینم پس بخدمت حضرت عرض کردم که این خلق چرا مسخ شده‌اند حضرت فرمود که این سواد اعظم است که میبینی اگر برای مردمان حجاب بردارند شیعهٔ ما مخالفان خودرا جز در این صورت نبینند بعد ازآن فرمود یا ابا محمد اگر خواهی ترا بدینحال بازگذارم عرض کردم نمیخواهم که این خلق منکوس را بینم مرا بحال اول ردکن که بهشت مرا عوض نیست پس آنحضرت دست برچشم مالید همچنان شدم که بودم .

معجزهٔ بیست و ششم ایضاً ابوبصیر روایت میکند که روزی امام محمد باقر«ع» ازشخصی احوال راشد را پرسید آن مردگفت آن را زنده و تندرست گذاشتم و ترا سلام میرساند آن حضرت فرمود که حق‌تعالی بر او رحمت کند آن‌شخص عرض کرد یابن رسول‌الله مگر راشد را فوت دریافت حضرت فرمود بلی بعد از بیرون‌آمدن تو ازآن حدود بدو روز فوت شد آن‌مردگفت والله که آن را صحیح و بی‌علت و مرضی گذاشتم آنحضرت فرمود که بغیر مرض و علت نیز میباشد راوی گوید من عرض کردم یابن رسول‌الله راشد چطور کسی بود فرمود آن مردی از محبان و موالیان ما بود اما شما نپندانید که ما می‌بینیم از نزدیك و دور و درغیبت و حضور و بر حالت شما مطلعیم و مناجات و ادعیه و حکایات شما میشنویم بدحالیست شمارا اگرمارا بدینطور نمیشناسید بخدا قسم که مخفی‌نیست برما هیچ‌چیز از اعمال و افعال شما پس باید که شما مارا حاضردانید و نفس‌های خودرا بخیر عادت دهید و از اهل‌خیر باشد و از اهل خیر شناخته شوید و بخیر معروف گردید بدرستیکه من امر میکنم بدینها اولاد و شیعیان خودرا .

معجزهٔ بیست وهفتم از امام جعفر صادق(ع) مروی‌است که جماعتی بخدمت پدرم امام محمد باقر«ع» آمدند و ازآن حضرت پرسیدند که یابن رسول‌الله حق امام و طریق خدمتگذاری او کدام است ؟ فرمود حق امام و خدمتگذاری اوآنست که چون بمجلس درآید توقیر و تعظیم و نهایت ادب و تکریم او بجای‌آرند هرچه بگوید اطاعت کنند وآنچه بر امام واجب است آنستکه شما را هدایت کند و ازگمراهی و ضلالت شما را بطریق قویم شریعت مستقیمه خواند و از خصایص امام یکی آنست که هیچیك از شمارا قوت آن نباشد که خصوصیات بشره‌اش را دریابید ازکمال و اجلال و هیبت که اوراست در نظر خلایق بسبب اینکه حضرت رسالت «ص» چنین باشد آن جماعت بخدمت آن حضرت عرض کردند یابن رسول‌الله امام دوستان و شیعیان خودرا میشناسد ؟ آنحضرت فرمود: بلی در هرجا دوستی از دوستان خدا بیند شناسد عرض‌کردند یابن رسول‌الله آیا مارا از دوستان خود میدانی ؟ فرمود بلی شما از شیعیان منید عرض کردند یابن رسول‌الله بر صدق این سخن علامتی میخواهیم حضرت فرمود اگر خواهید خبر دهم شما و نامهای پدران ومادران شما و اهل‌قبیلهٔ شمارا عرض‌کردند بلی یابن رسول‌الله آن‌حضرت یك‌یك اسامی پدران و مادران و قبیلهٔ ایشان را بازفرمود عرض‌کردند بلی واست فرمودی پس آنحضرت فرمود اگر خواهید خبر دهم شما را از آنچه شما میخواهید که از آن سؤال کنید عرض‌کردند بلی فرمود میخواهید سؤال کنید ازآنکه مراد از این آیه وافی هدایه چیست که شجرة اصلها ثابت و فرعها فی‌السماء مراد از این شجره مائیم که

اهل بیت رسالتیم و ما عطا میکنیم شیعیان خود و هر که را میخواهیم از علم و حکمت بعد از آن فرمود که ای‌جماعت بدین‌آثار و علامات قانعید یا زیادت‌کنم بجهت شما عرض کردند یابن رسول‌الله بدینقدر قانعیم و شکر حق سبحانه و تعالی را بسبب ملازمت تو میکنیم

معجزهٔ بیست و نهم ایضاً از امام جعفرصادق(ع) روایت است که پدرم امام محمد باقر(ع) در وقت بیماری مرا طلب نموده بچیزی چند وصیت فرمود عرض کردم ای پدر بزرگوار من در شما آثار موت نمیبینم و امروز شمارا از سایر ایام صحیح‌تر و سالم‌تر میبینم فرمود ای فرزند نشنیدی که جدت علی‌بن‌الحسین(ع) ... مرا ... طلبیده ... فرمود ... که درآمدن ... تعجیل کن این بگفت و طایر روحش پرواز نمود

تمت بعون‌الملك‌الوهاب

مقصد هشتم

در بیان معجزات مولانا ابی‌عبدالله السید الصادق العالم جعفربن محمد امام ششم علیه‌السلام

مشتمل بر پنجاه و پنج معجزه

معجزهٔ اول ـ مروی است که یکی از ملوك هند اوصاف حمیده و احوال پسندیدهٔ حضرت امام جعفرصادق(ع) را بسیار شنیده‌بود و محبت آن‌حضرت در دلش جا کرده‌بود روز بروز محبت‌او نسبت بآن‌حضرت زیاده میشد تا آنکه کنیزی در غایت حسن و جمال با بعضی‌چیزها از تحف و هدایا بجهت آنحضرت ارسال‌نمود فرستادهٔ او با آن اسباب بدر خانهٔ آن‌حضرت رسیده رخصت سلام نیافت و مدتی بر در خانهٔ آن حضرت میبود بار نمییافت تا بریدبن سلیمان التماس نموده و فرستاده را رخصت سلام داد بعد از سلام آن مرد عرض کرد من از راه دور و از نزد پادشاه هند آمده‌ام و کاغذی سر بمهر دارم و مدتیست که در این درگاه سرگردانم اولاد انبیاء چنین میکنند آن حضرت سر در پیش افکنده جواب نداد بعد از لحظه‌ئی فرمود : لتعلمن بناه بعد حین البته خواهی دانست این خبر را بعد از مدتی چون مهر ازکاغذ برداشتند نوشته بود که بسم‌الله‌الرحمن الرحیم بسوی جعفر بن محمد الصادق طاهر پاك از هر رجس و بدی مینویسد فلان ملك هند که فلان نام دارد حق تعالی میخواهد حقرا بشما ثابت نماید کنیزی راکه ازاوخوبتر تاامروز ندیده بودم باچیزی چند بخدمت فرستادم از جواهر و حلیه و بوی خوش و دیگر اجناس و چون هیچکس را قابل این کنیز ندانستم هزارکس از میان وزرا و علما و کاتبان و امینان خود که صلاحیت امانت داشتند

انتخاب نمودم و از هزار کس صد کس و از آن صد کس ده کس و از آن ده کس یك کس که میزاب بن جناب بود اعتماد بر امانت و دیانت او داشتم انتخاب نموده هدیه‌ها را بدو سپرده خدمت فرستادم امید که بدرجهٔ قبول برسد و چون مضمون نامه خوانده شد حضرت روی مبارك بدان هندی کرده و فرمود اکنون برگرد ای خائن و هرچه آورده‌ئی ببر که ما چیزی را که در آن خیانت واقع شده باشد قبول نمیکنیم هندی شروع در قسم خوردن نمود آنحضرت فرمود که اگر آن جامه‌ئی که پوشیده‌ئی گواهی دهد بر تو مسلمان میشوی ؟ گفت مرا معاف دارید حضرت فرمود پس هرچه تو کرده‌ئی بصاحب تو مینویسم گفت اگر ازمن چیزی صادر شده بنویسید پس آنحضرت روی مبارك بقبله کرده دعا کرده گفت خداوندا این پوستین را که این مرد پوشیده بسخن درآر بعد از آن حضرت بهندی فرمود که پوستینی که پوشیده‌ئی بیرون کن آن‌مرد پوستین را بیرون کرده برزمین گذاشت آن پوستین بزبان‌آمده گفت ای پسر رسول خدا فلان پادشاه این مرد را امین‌ساخت و اورا مکرر در محافظت آن وصیت بدو کرده و در راه بمنزلی رسیدیم که از باران تر شده بودیم از خادمی بشیر نام که همراه کنیز بود از پی‌کاری فرستاده کنیز را بطلبید و چون راه پر از گل بود کنیز لباس خودرا بالاگرفت که جامه‌اش گل‌آلود نشود درآن حین نظر این خائن بر ساق‌کنیز افتاد اورا در پیش‌خود خوانده با او فسق‌کرد چون سخن پوستین بدینجا رسید هندی بخاك افتاد و اعتراف بخطای خود نموده و پوستین را پوشید پوستین حلقش‌را گرفته چنان فشارداد که رویش سیاه‌گشت تاآنکه‌نزدیك شد که بمیرد پس حضرت خطاب بپوستین کرد که او را بازگذار که صاحبش بکشتن او اولی‌است و امر شد که هدایا را پس برد آخر بالتماس حضار هرچه غیر ازکنیز بود نگاهداشتند و کنیز را بدرود کردند عرض‌کردند که صاحب من عقوبتش سخت است و مرا بکشتن میدهی حضرت فرمود: اسلام قبول‌کن تا کنیزرا بتو دهم قبول‌نکرد چون مراجعت‌نمود فراستی که ملوك را میباشد آن‌ملك دانست که البته خیانتی شده پس‌کنیز را تهدید نمودکنیز تمامی قصه را نقل‌کرد پس ملك هردو را بکشت و بخدمت‌آنحضرت عریضه‌نوشت مشحون بدعا و ثنای بسیار بعدازآن نوشت که چون‌آنحضرت آنچه نفیس بود پس‌فرستاد و چیزهای سهل‌را قبول‌فرمود دانستم که البته خیانت کرده‌اند و بر اولاد انبیاء مخفی نمیماند و بر شما البته ظاهر شده و خواهد بود پس کنیز را تهدید کردم اقرارکرد و قصهٔ پوستین را بجهت من نقل‌نمود پس هردو را گردن زدم و شهادت میدهم که خدا یکیست و بجز او خدائی نیست و محمد (ص) که جد تست رسول خداست و تو جانشین و وصی اوئی و امیدوارم که انشاءالله تعالی ازعقب عریضه توفیق رسیدن بخدمت بیابم و بعد از اندك مدتی بخدمت‌آنحضرت رسید و اسلامش نیکو شده از جملهٔ دوستان و شیعیان‌آنحضرت بود و ملازمهٔ آنحضرت را بپادشاهی ترجیح میداد تا ببهشت رسید .

معجزهٔ دوم حسین‌بن‌ابی‌العلا روایت میکند که روزی مردی خراسانی بمجلس حضرت صادق «ع» درآمد و عرض‌کرد یابن رسول‌الله فلان‌بن‌فلان مصحوب جاریه‌ئی بخدمت شما فرستاده و مرا فرموده که تسلیم خدمتکاران حضرت نمایم امر چیست فرمود که مرا احتیاج بآن‌کنیز نیست و آنچه منسوب بفسق باشد مارا قبول‌نیست قبل‌ازآنکه بتو تسلیم شود باکره بود این‌فساد ازتو بفعل‌آمده و این امر شنیع از تو واقع شد خراسانی بر سبیل انکارگفت در این قضیه مرا خطائی نیست آنحضرت از جمیع خصوصیات آنچه میان‌او وکنیز واقع‌شده‌بود خبر داد خراسانی از کمال خجلت و انفعال سر بزیر انداخت و از مجلس بیرون رفت .

معجزهٔ سوم - هرون زیات روایت میکند که مرا برادری بود که اقرار بولادت اهلبیت نمی‌نمود روزی بخدمت امام جعفر صادق علیه‌السلام آمدم حضرت فرمود یابن زیات برادرت چه حال دارد عرض کردم یابن رسول الله خوشحال است و آن را هیچ آسیبی و تشویشی نیست مگر آنکه محبت با خاندان شما که اهلبیت رسالتید ندارد وازمتابعت شما که دودمان جلالید ابا مینماید حضرت فرمود چه چیز او را از متابعت ما مانعست عرضکردم یابن رسول الله او بخود اعتقاد صلاح بسیار دارد ومیگوید که مرا ورع نمیگذارد که تاحال شخصی برمن معلوم وظاهر نگردد من تابع اوشوم حضرت فرمود که چرا ورع اورا مانع نبود در شب نهر بلخ از آن فسادکه واقع شد امروزورع او را از متابعت اولاد رسول ممانعت میکند پس بخانه آمدم و با برادر گفتم مادر برفوت تو بگرید در خدمت حضرت صادق (ع) بودم از من احوال توپرسید گفتم احوال او خوبست و اوقات بطریقی میگذراند که هیچکس را از او مکروهی در خاطر نیست واکثر جیران وسایر اقران اورا پسندیده افعال وحمیده خصال میدانند چیزی که ازاو نامرضیست در نظر من آنستکه اعتقاد چنانچه بایدبشما که اهلبیت رُسالتید ندارد آن حضرت. پرسید که چه چیز اورا ازمحبت ومتابعت ما منع میکند عرض کردم یابن رسول الله او بخود گمان ورع دارد فرمودکه شب نهر بلخ ورع اوکجا بودکه مرتکب فعل شنیعی میشد برادرم گفت ابوعبدالله ترا ازشب نهر بلخ خبر داد گفتم بلی برادرم گفت اشهد انه حجت رب‌العالمین یعنی گواهی‌میدهم باینکه حضرت صادق(ع) حجت خالق‌است برخلایق گفتم ای برادر مرا خبر ده از قضیه آن شب که از توچه صادر شده بود گفت باشخصی‌رفیق بودم که‌اوباخود کنیزی جمیله همراه داشت از کثرت برودت هوا وشدت سرما احتیاج بآتش شد صاحب کنیز بمن گفت اگر تومحافظت اسباب میکنی من بطلب هیمه میروم توبتهیه آتش افروختن متوجه باش یامن اسباب خود وترا نگاهداری میکنم تواز پی هیمه بروگفتم تو برو که من محافظت اسباب میکنم صاحب کنیزجهة تحصیل هیمه روی بصحرا نهاد چون از نظر غایب شد بنزد آن کنیز رفتم شیطان در آن وقت مرا امر برمتابعت نفس نمود وفعل شنیعی ازمن بظهور رسید والله که هیچکس‌را بدین سرواقف نکرده‌ام و بهیچ احدی اظهار ننمودم و بجز خداوند کسی برشناعت فعل من اطلاع نداشت یقین که ابوعبدالله را بنور ولادت این امر معلوم گردیده دیدم که بعداز این سخنان رعب بیغایت و خوف بی‌نهایت بر برادرم استیلا یافت وبسیارمتغیراحوال گردید چون ازاین واقعه یکسال بگذشت برفاقت برادرم بشرف ملازمت آنحضرت مشرف شدیم آن حضرت آثار انفعال وخجالت برناصیه برادرم مشاهده فرمود و برادرم از آنمجلس برنخاست تا آنکه ظرف دل خودرا ازجام اخلاص و محبت آن حضرت و سایر اهلبیت رسالت لبریز گردانید

معجزهٔ چهارم - داود بن کثیر رقی و ابو الحفاظ و مفضل بن عمر و ابو عبدالله بلخی روی بحضرت نموده عرض کردند یا امام معصوم از شماها معجزات وکرامات نقل میکنند و من نیز اعتقاد دارم لیکن معاینه ندیده ام حضرت فرمود خواهی دید انشاء الله تعالی اما یاد داری آن شب را که برکنار جوبی بودی فلان مرد کنیز خودرا بتو داد که جهت او بفروشی چون از آن جوی گذشتی در زیرفلان درخت باکنیزك جمع شدی بلخی از استماع این سخن بسجده درافتاده وگفت بخدا قسم که ازآن زمان تاحال چهل سال گذشته است ومن ازآن توبه کرده بخدای بازگشت نمودم امام صادق (ع) فرمود توبه توقبول باد بعدازآن رفتیم تابموضعی رسیدیم که درآنجاچاهی بود حضرت بلخی را فرمود ما را از این چاه آبی ده بلخی نگاه کرد عرضکرد یابن رسول الله این چاه بسیار عمیق است وآب درآن پیدا نیست پس حضرت برسرچاه آمد فرمود ایها الحب المطیع السامع لربنا

اسقنا مماجعل فيك باذن الله تعالى چون حضرت این کلمات جاری فرمود دیدم که آب ازچاه میجوشد و ببالا میآیدتابزمین جاری شد وماهمه ازآن بخوردیم چون حضرت ازسر چاه دورشد آب فرونشست و همچنان شد که بود مفضل بخدمت آن حضرت عرض کرد که فدای تو شوم یابن رسول الله این معجزه ازشما مانند معجزه حضرت موسی (ع) بود دروقتیکه از فرعون گریخت وبپیش شعیب رفت حضرت فرمود راست گفتی خدای برتو رحمت کناد بعداز آن میرفتیم تا بدرخت خرمای خشك رسیدیم که خرما نداشت ووقت خرما هم نبود حضرت نزد آندرخت تشریف برد فرمود ایتها النخله السامعة لربنا اطعمنا مما جعل الله فيك فی الحال دیدم که آندرخت سبز گردید و خرمای بسیار بار آورده فرو ریخت ما برمیچیدیم وبرمیداشتیم ومیخوردیم پس مفضل عرض کرد یابن رسول الله این معجزه از شما چون معجزهٔ عیسی (ع) بود حضرت فرمود راست گفتی خدای برتو رحمت کند پس‌از آن موضع گذشتیم ناگاه آهوئی بخدمت آن حضرت آمده وسر برخاك میمالید وبانك میکرد حضرت فرمود تو باز گرد من همان کنم که مراد تست آهو باز گردید یکی عرض کرد که آیا این آهوچه خواسته باشد حضرت فرمودکه اوبناه بما آورده میگفت که صیادی جفت مرا شکارکرده بچه خورد دارم که هنوز بچرا نیامده است ازما توقع داشت که صیاد را منع کنم وجفت اورا ازدست صیاد گرفته رها کنم مفضل عرضکرد یابن رسول الله فدای توگردم معجزهٔ تو چون معجزهٔ حضرت سلیمان پیغمبر بود حضرت فرمود راست گفتی خدای برتو رحمت کند پس آنحضرت روی بقبله کرده ودستها برداشت وگفت الحمدلله كما هواهله واین آیه را تلاوت فرمود امیحسدون‌الناس علی ما آتیهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمه آتیناهم ملکاً عظیما بعداز آن فرمود بخدا مائیم آن مردان که برما حسد برده‌اند وبعدازآن متوجه مکه شدیم وبسیاری از معجزات دراوقات حج‌گذاردن آنحضرت بظهور آمد اما درکتاب کفایت المؤمنین این روایت بدین طریق نقل شدکه داود بن کثیر رقی و ابوالخطاب و مفضل و ابوعبدالله بلخی روایت کرده‌اند که ما در خدمت امام جعفر صادق (ع) بودیم که کثیر النوا بمجلس در آمده عرضکرد یا صادق ابوالخطاب سب و شتم عمر و ابوبکر وعثمان میکند و اظهار برائت از ایشان مینماید آن حضرت ملتفت ابوالخطاب شده فرمود یا محمد چه میگوئی ابوالخطاب عرضکرد بخدا قسم که کثیرهرگزازمن سب وشتم نشنیده حضرت تکبیرفرمود که ابوالخطاب سوگند دروغ نخواهد خورد کثیرگفت راست میگوید من ازاونشنیده‌ام لکن ثقاة مرا از این معنی خبر دادند حضرت فرمود هرکه ثقه باشد اینچنین حکایت را نقل نمیکند چون کثیر از مجلس بیرون رفت حضرت فرمود بخدا قسم که اگر ابوالخطاب سخن کثیر را اینچنین رفع نمیکرد هرآینه کثیرمافی‌الضمیرابنجماعت را اطلاع‌مییافت وآنچه مظنه داشت یقین اومیگردید سوگند بخداکه اگرابوبکروعمر لعنهم الله حق حضرت علی (ع) را غصب کردند وبغیر حق بجای آنحضرت نشستند لاغفرالله لهما ولاعفی عنها راوی گوید که چون عبدالله بلخی این سخنان در حق ابوبکر و عمرشنید بغایت متعجب شد حضرت ازروی غضب درروی اونگاه کرده فرمود ترا انکاری هست ازآنچه درشأن ایندوخبیث شنیدی بلخی عرضکرد فی‌الواقع مکان حضرت علی‌غصب کردند حضرت فرمود آیا نمیدانی چنین است میخواهی افعال قبیحه و اعمال شنیعه ایشان را بپوشانی نمیدانی که حق سبحانه و تعالی مرا ازجمیع حالات خبر داده خبردهم ازآنچه اعتقاد توآنست که‌کسی آن را نمیداند شبی فلان بن فلان کنیزی فلانه نام بتو دادکه اورا برای صاحبش بفروشی چون ازفلان نهرگذشتی در زیردرختی کنیز را خوابانیدی وبا اونزدیکی کردی بلخی عرض‌کرد والله که پیش ازاین تاریخ مدت بیست سال این امرازمن واقع شده وتوبه‌کردم آن حضرت فرمود بلی‌توبه کردی اما حق تعالی توبه ترا قبول

نکرد وصاحب آن کنیز بغضب گرفتار گردید پس حضرت سوار شده متوجه صحرا گشت بلخی همراه بود چون بجانب صحرا روان گشتند آواز حماری شنیدند حضرت فرمود که او اهل عذابست که در جهنم صدای حمار میکند از آنجا گذشتند تا بسر چاهی رسیدند حضرت بعبدالله بلخی اشاره نمود فرمود از این چاه آبی بیار تا بخوریم عبدالله بسرچاه آمد و دید آن چاه بسیار عمیق است پس برگشت و گفت این چاه درغایت عمیق است وآب در آن نمیبینم آن حضرت بسر چاه تشریف آورده فرمود ای چاه مطیع الامر ما را از آنچه حق تعالی درتو وضع کرده سیراب کن داود بن کثیر راوی میگوید دیدم آب ازآنچاه بالا آمد باکف دست آب ازچاه برداشته خوردیم تاسیراب شدیم پس ازآنجا گذشتیم وبدرخت خرمای خشگیده رسیدیم حضرت بنزد نخله تشریف آورده فرمود ای نخله بچشان ما را ازآنچه خدای تعالی ترا بجهت آن خلق کرده دیدم که درساعت آندرخت سبزشده و رطب تازه رسیده بار آورد حضارهمه ازآن خوردند بعداز آن متوجه راه شدند ناگاه آهوئی پیش آمد وخودرا برآنحضرت میمالید وفریاد میکرد حضرت فرمود انشاءالله میکنم آهوراه صحرا گرفت عبدالله گفت چیزی عجیب دیدم که آهوی وحشی چنین با تو الفت میکند وگویا چیزی میگوید واز حکایتی خبرمیدهد حضرت فرمود بلی صیادان مدینه جفت این آهورا گرفته‌اند واراو دوبره شیرخوار مانده این آهو از من استدعا میکند که چون بمدینه روم زوج آنرا از صیاد گرفته اطلاق کنم تا فرزندانش ضایع نشوند پس آن حضرت روی مبارك بقبله کرده دست نیاز بدرگاه کریم بنده‌نواز برداشته گفت الحمدلله کماهواهله ومستحقه بعد این‌آیه را تلاوت فرمود ام‌یحسدون الناس علی ماآتیهم من فضله پس فرمود والله ما حسد برده شدیم و محسودیم کامه خلق را الا قلیلی از ایشان بسبب آنچه خداوند برما کرامت فرموده این بگفت ومتوجه مدینه شد وبمحض ورود بمدینه صیادرا طلبید و آن ماده‌آهورا ازاوابتیاع نموده آزاد فرمود وبحضارمجلس‌خود فرمود زنهار برشما باد کتمان اسرارها و آنچه از ما میبینید و میشنوید اظهار بغیر مکنید زیرا که آنکس که حالات ما را بمخالفان ما اظهار میکند از دشمنان ضرر او بما رسد

معجزهٔ پنجم - علی بن حمزه روایت میکند که سالی در خدمت امام جعفر صادق (ع) بحج رفته بودم در راه بسایه نخله منزل کردیم آن حضرت لب مبارك بدعا حرکت داد چیزی فرمود که من آن را نفهمیدم بعداز آن فرمود یا نخله اطعمنا مما جعل الله فیك من رزق الله عبادہ یعنی ای درخت خرما بچشان ما را خرما از آنچه حق تعالی از رزق بندگان درتوخلق کرده پس دیدم که آن نخله خشگیده سبز شد وبرگها بر او ظاهر گردیده ورطب آورده شاخها بجانب حضرت مایل گردید آنحضرت مرا امر فرمود که پیش رو وبسم الله بگوآنچه میل داری بخورپیش آمدم رطبها دیدم درکمال لطافت وحلاوت که هرگز بدا خوبی رطب‌نخورده بودم اتفاقاً اعرابی درآنجا حاضر بود گفت من درعمر خود از هیچکس چنین سحری ندیده بودم آن حضرت فرمود ما وارث علم نبوتیم کهانت وسحربما نسبت ندارد حق تعالی را میخوانیم ودعا میکنیم اجابت میفرماید اگر خواهی دعا کنم خدا ترا مسخ کند و سگی شوی وچون بخانه خود روی و فریاد کنی اهل‌تو ترا نشناسند اعرابی ازکمال جهلی که داشت گفت بلی پس آنحضرت دعا کرد چون نظر کردم دیدم که اعرابی بصورت سگی شد و ساعتی بروی حضرت نگاه کرد پس راه خانه خودگرفت آنحضرت فرمود از عقبش برو ببین چه واقع میشود من از عقبش رفتم دیدم‌که بخانه رفت وباهل خانه ملایمت بسیار میکرد و اهلش بضرب چوب و سنك آنرا از خانه بیرون کردند پس بخدمت آنحضرت آمده کیفیت احوال اعرابی معروض داشتم در اثنای این حکایت دیدم که این سك حاضر شد واشك بر رویش میدوید اضطراب بسیار میکرد و در خاك میغلطید و فریاد میکرد چون حضرت احوال

اورا مشاهده فرمود از کمال رأفت و مروت بر او ترحم فرموده دعا کرده اعرابی بصورت اول عود نمود حضرت بدو فرمود الحال دانستی که اهل بیت پیغمبر ساحر و کاهن نیستند بلکه هادی راه حق و خلفای مطلقند عرض کرد یابن رسول‌الله ایمان آوردم بآنچه فرمودی هزارهزار بار

معجزهٔ ششم مرویست که مردی از حدود خراسان از ماوراء النهر بغایت متمول و اسباب و نعمت ودینار بسیار داشت و از جمله محبان و دوستان خاندان اهل بیت حضرت رسالت(ص) بود و بر ذمت خود هرسال هزار دینار نذر حضرت امام جعفرصادق (ع) واجب کرده بود و زن او که دختر عم او بود او نیز اموال بیشمار داشت و مانند شوهرش دوستی اهل بیت احمد مختار با خود قرار داده بود روزی باشوهر گفت ای پسرعم امسال در غایت آرزوی طواف خانهٔ کعبه دارم چه شود که تجهیز سفر من کنی تا در این سال همچنانکه در حضر انیس تو بودم درکجاوه نیز جلیس تو باشم شوهر التماس آن را قبول نموده بتهیه اسباب سفر آن صالحه مشغول گردید وآن صالحه جهت عیال و اطفال حضرت ابی‌عبدالله تحفه‌ئی چند از نفایس زمان خراسان و جواهر و غیرآن بطریق ارمغان همراه برداشت و شوهرش هزار دینار طلای احمر جهت نذر آن‌حضرت در کیسه کرده بزن‌خود سپرد و زن کیسه را بـا بعضی از حلی و زیور که داشت در صندوقی نهاد و بعد از طی منازل و قطع مراحل بمدینهٔ مشرفه رسیدند شوهر متوجه خدمت حضرت ابی‌عبدالله جعفر«ع» گردید و کیسهٔ زر را از زن طلبیده بعد از تفحص بسیار یسه را در میان اسباب خود ندید صورت واقعه بشوهر رسانید که جمیع اسباب موجود است مگرآن کیسهٔ زر که نذر آن حضرت بود پس هردو مأیوس شدند شوهر بعضی از زیور زنش را بنزد رفیقان قافله بطریق رهن گذاشته مبلغ مذکور را از ایشان قرض نمود بخدمت آن حضرت آورده و از کمال خضوع و خشوع از آن حضرت استجاره نمود که زوجه‌اش بخدمت مخدرات حجرات عصمت مشرف گردد آن حضرت رخصت فرمود بعد از آن فرمود این کیسه‌ها را تو بردار که ما آن کیسه‌را قبض کردیم آن‌مرد عرض کرد یابن رسول‌الله کیفیت قبض آن چگونه بود که غیر از من و زوجه‌ام کسی بدان اطلاع ندارد حضرت فرمود که مارا بدان وجه رجوعی واقع شد و مارا جنیان خدمتکاران هست در حین تعجیل بامری یکی از ایشان را میفرستیم تا بزودی آن مهم محصل گردد در آن وقت شخصی از ایشان آن کیسه را از میان اسباب و حلی زوجه‌ات برداشتند و نزد ما آوردند و ما آن را بمحلی صرف کردیم. چون خراسانی این سخن را از آن حضرت شنید موجب زیادتی بصیرت او نسبت باهل بیت گردید و کیسه را برداشته برفقای خود رسانید و حلی و زیور زوجه‌اش را از رهن بیرون آورد بمنزل خود برد چون بمنزل درآمد زوجش را در سکرات موت دید از خادمه‌اش خصوصیت احوال پرسید گفت سیدهٔ مرا درد دلی در این ساعت عارض شده احوالش بسیار متغیر گردید چون خراسانی موت بر ناصیه زوجه مشاهده نمود چشمهایش بپوشانید و چشم اورا بسته جهت مایحتاج میت از کفن و سدر و کافور از منزل خود بیرون آمد و بعد از تهیه اسباب بخدمت حضرت ابی‌عبدالله آمد و کیفیت واقعهٔ زوجش را بعرض رسانید و استدعا نمود که آن حضرت بنماز آن عفیفه حاضر گردد حضرت فرمود من جهت صحت آن عورت دو رکعت نماز کرده در حق او دعا نمودم خاطر جمع دار که هیچ تشویشی ندارد و الحال در خانه نشسته است و خدمتکاران خودرا خدمت میفرماید چون بخانه روی آنچه گفتم برتو ظاهرمیشود خراسانی بخانه‌آمد و زوجش را درکمال صحت دید بعد از چند روز ازآن‌حضرت رخصت گرفته متوجه راه گردید بعد از طی منازل و قطع مراحل بمکهٔ معظمه رسیدند روزی با زوجه‌اش در طواف بود اتفاقاً در آن وقت حضرت ابی‌عبدالله نیز مشغول طواف بود ناگاه نظرآن عورت بدانحضرت افتاد از کمال ذوق بیخود

شد و شوهرش را آوازداد از وی پرسید که آن‌مرد کیست که طواف میکند گفت آن مولای‌ما حضرت ابی‌عبدالله است زن گفت بخدا قسم همین مرد است که من آن را دیدم دست در ساق عرش زد و مرا شفاعت کرد تا روح بمن باز دادند .

معجزهٔ هفتم صفوان‌بن‌یحیی روایت میکند که از عبدی کوفهٔ شنیدم که گفت روزی زوجهٔ من میگفت یا عبدی امسال آرزو دارم که حج کنم تو بشوق زیارت امام جعفرصادق (ع) تهیه اسباب سفر حج نمیکنی تا با یکدیگر بدین سعادت برسیم که بر عمر اعتمادی نیست گفتم ای زن بخدا قسم که من استطاعت سفر حج ندارم وگرنه منهم مثل تو آرزو دارم زن گفت مرا قماش و لباس هست بفروش و تهیه اسباب سفر را مهیا گردان من‌چنین کردم باتفاق‌آن‌زن متوجه مدینه شدیم پیش‌از رسیدن‌بمدینه زوجه‌ام درغایت مریض‌شد چون بمدینه رسیدیم آن زن مشرف برموت بود ازحیات او مأیوس گردیدم پس بخدمت امام جعفرصادق«ع» درآمدم آن حضرت دو جامهٔ مصری پوشیده بود که برآن جامه‌ها خطوط بود پس سلام کردم آنحضرت بعد از رد سلام فرمود : یا عبدی زوجه‌ات در چه‌حالت است ؟ عرض‌کردم : یابن رسول‌الله این زمان اورا در سکرات موت دیدم و از حیاتش مأیوس گردیده‌ام . آنحضرت لحظه‌ئی سر مبارك در پیش انداخت بعد ازآن سر برآورده فرمود : ای عبدی محزون و غمگین شده‌ئی عرض کردم بلی یابن رسول‌الله حضرت فرمود خوشحال باش که زوجه‌اترا هیچ ضرری باو نمیرسد من ازحق سبحانه و تعالی درخواستم دعا کردم‌و صحت وعافیت اورا ازخدا طلبیدم الحال چون بخانه روی خواهی دید که زن تو درکمال صحت نشسته و خادمهٔ او شکر در دهان او مینهد چون بمنزل مراجعت کردم دیدم که زوجه‌ام نشسته در غایت صحت و کنیز شکر در دهانش مینهد نزد وی رفتم و احوال پرسیدم گفت حق‌تعالی مرا صحت داد و اشتهای‌زیاد برمن غلبه کرد خادمه‌را گفتم تا قدری‌شکر در دهان من نهاد گفتم ای زن الساعه که من از پیش‌تو رفتم ازحیات تو بالکلیه مأیوس شدم چون بخدمت امام جعفرصادق«ع» رسیدم از من احوال تورا پرسید عرض کردم در سکرات‌موت گذاشتم فرمود زوجه‌ات را حق تعالی حیات داد بمنزل مراجعت کن که نشسته‌است وشکر میخورد زن گفت اگر میخواهی خبر دهم ترا بچیزی که عجیب‌تر از آن نشنیده باشی ؟ گفتم بلی‌گفت یا عبدی درآن وقت که تو از نزد من بیرون شدی من بجان‌کندن مشغول بودم ناگاه دیدم جوانی درآمد که جامه‌های مخطط مصری پوشیده بود از من پرسید که حال تو چیست گفتم اینك ملك‌الموت بقبض‌روح من‌آمده آن جوان فرمود یا ملك‌الموت جواب داد که لبیك ایهاالامام فرمود الست امرت بالسمع و الطاعة یعنی آیا تو مأمور نیستی که مطیع و فرمانبردار باشی ؟ ملك‌الموت درجواب عرض کرد چنین است فرمود انی امری ان تؤخر امرها عشرین سنة یعنی بتحقیق که من امر میکنم ترا که بیست سال دیگر این زن را مهلت دهی ملك‌الموت عرض‌کرد سمعاً و طاعة یعنی شنیدم و فرمان‌بردارم و قبول کردم پس هردو ازنزد من بیرون رفتند وآن شخص دو جامه چنین و چنین پوشیده و عمامه بدین‌صفت برسر داشت و نشانهای حضرت امام جعفرصادق را بهمان‌اقرار و هیئاتی که من‌آنحضرت را دیده‌بودم بمن نشانی‌داد من‌نیز نقل کردم که چون بخدمت امام علیه‌السلام رسیدم احوال تو پرسید عرض کردم که آنرا محتضر گذاشتم حضرت تأمل‌نمود بعد از لحظه‌ئی فرمود برو که حق تعالی اورا شفا داد چون بخانه‌آمدم تورا درکمال صحت یافتم الحمد لله

معجزهٔ هشتم ـ مروی است که در خراسان مردی بود که بسیار محب خاندان حضرت رسالت «ص» بود و مال و نعمت بسیار داشت و هر دو سال يك نوبت سفر حجاز و قصد طواف

خانهٔ کعبه میکرد و از متاع حجاز و شام جهت خراسان میخرید و در آن ضمن تجارت مینمود و درهر سفر هزار دینار برسبیل نذر بخدمت امام جعفر صادق میآورد و چند روزی بخدمت آن حضرت میبود بعد متوجه راه میشد و مکرر مقالات و معجزات آن حضرت را برای محبان و اهل بیت خود میگفت و اعتقاد جماعتی را بدین خاندان میافزود سالی زن آن شخص گفت ای خواجه چه شود که مرا نیز امساله همراه خود ببری تا من نیز بتوجه تو حج کنم و از مال خود هزاردینار نذر بخدمت امام جعفر صادق (ع) برم و دیدار شریف آن مولا را زیارت کرده و اهل و عیال آن حضرت را زیارت کرده بازگردم شوهر قبول این امر نموده باتفاق یکدیگر تهیه اسباب سفر کردند و آن زن جهت دختران و زنان آنحضرت جامه‌های فاخر ترتیب داد وجواهر بسیارنیز برآن ضم نمود و هزار دینار خودرا با هزار دینار شوهر درصندوق نهاده قفلی محکم بر درآن زد ودوفرزند خورد داشتند ایشان را نیزهمراه خود برداشته متوجه راه شدند و میآمدند تاآنکه بمدینه رسیدند و درجائی فرودآمدند وعزم داشتند که روز دیگر بخدمت آنحضرت رفته شرف ملازمت آن جناب را ادراك نمایند که در آن روز زن خواجه بیمار شد و هر ساعت بیماری او زیاده میشد تا آنکه از شعور افتاد و بحالت احتضار رسید خواجه را طلبیده وصیت کرد که چون روح من واصل درگاه الهی شود مرا غسل دهید و کفن کنید و بخدمت آنحضرت التماس کنید تا برمن نماز گذارد و آن‌حضرت بخاکم سپارد شاید که از برکت او خداوند از تقصیرات من درگذرد این بگفت و جان بحق تسلیم کرد طفلان وی مشغول گریه و زاری گردیدند آن‌مرد متحیر بماند پس آن زن را غسل داده کفن کردند و چون آنمرد برسر صندوق آمد که دو هزار دینارزا بردارد صندوق‌را خالی‌دید برغم‌او بیفزود پس روز دیگر دوهزاردینار برداشته دست طفلان‌را گرفته بخدمت حضرت صادق(ع)آورد بعد از ادراك شرف ملازمت آن‌حضرت آن‌مبلغ‌را نزد امام بر زمین نهاده و وصیت آن زن‌را با احوالات گذشته بخدمت آن‌حضرت عرض نمود حضرت فرمود زر خودرا بردار که ما ازآن دو هزار دینار نذر خود را بازیافت کرده‌ایم خواجه عرض کرد فدای تو شوم چگونه یافتی حضرت فرمود چون شما ببغداد رسیدید مارا احتیاجی رو داد دست دراز کردم وآن‌دوهزار دینار را برداشتم خواجه‌از استماع این‌سخن بسیار خوشحال‌شد چون‌حضرت زاری طفلان‌را مشاهده‌فرمود رقت کرد و بدرون عبادتخانه تشریف برده دو رکعت نماز بجای‌آورد بعد از آن سر بسجده نهاد و مدتی مدید در سجده بود آنگاه سر برداشت و برخاسته بیرون‌آمد و فرمود ای‌خواجه طفلان‌را بردار و بخانه مراجعت نمای که من عمر مادر ایشان را از حضرت واجب‌الوجود طلبیدم دعای من باجابت مقرون‌گشت و مادر ایشان زنده شد طفلان چون خبر زندگی مادر شنیدند سراسیمه بنزد مادر خود دویدند چون مادر را زنده دیدند بر دست و پای مـادر افتادند و مادر ایشان‌را درکنار گرفت خواجه‌نیز از عقب طفلان دررسید زن خود را دید که کفن درگردن نشسته و طفلان خودرا دربر گرفته بسیار خوشحال گردیده گفت ای مونس غمگسار من حال جان‌کندن و شرح مردن را با من بگوی زن‌گفت : چون وقت نزع روح رسید دو صورت عجیب در نظر من آمدند یکی بسیار خوب که هرگاه بوی نظر میکردم خوشحال میشدم و صورت دیگر بسیار زشت که هرگاه اورا میدیدم بسیار میترسیدم پس بدان صورت خوب گفتم بخدائی که غیر از او خدائی نیست و ترا این صورت خوب عطا کرده بگوکه توکیستی که از دیدن تو فرح و راحت بمن رسید و از آن صورت زشت غم و اندوه بمن میرسد گفت من اعمال حسنه و پسندیدهٔ تو ام که در دنیا بمن مشغول بودی و آن صورت زشت اعمـال ناشایستهٔ تست چون لمحه‌ئی برآمد آن صورتها بهوا شدند و جان مرا قبض‌کرده بعالم بالا بردند هر منزلی میرسیدند ملائکه در آن منزل مرا تعظیم میکردند که از محبان اهل‌بیت حضرت رسالت‌است تا روح مرا بزیرعرش بردند چون زمانی‌شد که غلغله‌ئی عظیم در

ملکوت افتاده و ندا میآمد که راه دهید امام‌زمان میآید ناگاه دیدم شخصی آمد و جمیع‌ملائکه دست برسینه نهاده بر وی سلام میکردند و سر فرود میآوردند و او ازبرای‌ایشان تعظیم میکرد و جواب سلام ایشان رد میفرمود بعد ازآن دست بر ساق‌عرش زده روح مرا از حق‌تعالی طلب کرد روح مرا بمن باز دادند پس دست مرا گرفته فرمود چشم برهم‌نه چشم برهم نهادم فرمود چشم‌بگشا چون‌چشم گشادم خودرا در میان طفلان خود دیدم که بعد ازآن توآمدی این بگفت و برخاسته لباس پوشید و بشوهر گفت برخیز تا بخدمت‌آن‌حضرت رویم پس برخاست و باتفاق بخانهٔ‌آن‌حضرت آمدند زن‌گفت آنمرد که درآنجا نشسته است کیست ؟ شوهر گفت این امام زمان جعفر صادق است زن بسرعت تمام دویده در دست و پای‌آنحضرت افتاده عرض‌کرد هزار جان من فدای خاك قدم‌تو باد پس بشوهرخود گفت بخدا قسم‌آنکه مرا از ساق عرش بستانده بز برآورده همین بزرگوار بود پس چند روزی در ملازمت آن‌حضرت بسر برده بعد متوجه حرم‌کعبه گردیده بمناسك و اعمال حج مشغول گردیدند حج و عمره نموده بعد از فراغ مناسك حج روی بوطن مألوف نهادند .

معجزة نهم یونس‌بن‌ظبیان روایت میکند که با جمعی کثیر در خدمت امام صادق «ع» بودیم شخصی ازآن حضرت پرسید که یابن رسول‌الله مرغانی که حق‌تعالی درقرآن مجید یاد نموده بابراهیم خطاب فرموده که خذ اربعة من‌الطیر فصرهن یاتین الیك ثم اجعل علی کل جبل منهن جزء آیا آن مرغان از یك جنس بودند یا از اجناس مختلفه‌بودند آنحضرت فرمود میخواهید مثل‌آن بشما بنمایم عرض‌کردند بلی یابن رسول‌الله پس چهار مرغ طلبیده طاوس و باز وکبوتر و غراب وآنهارا ذبح فرموده سرهای آنها را نزد خود گذاشت و باقی‌آنها را بامر آن‌حضرت از استخوان وگوشت و پر درهم‌کوفته بچهار حصه کردند در چهار گوشهٔ خانه گذاشتند پس اول طاوس را آواز داد دیدم که ریشه ریشه و ذره ذره از هرکنجی جدا میشود و بهم میپیوندد تا طاوسی درست ساخته شده سرش بتن پیوست بعد از آن غراب را آواز داد باز از هرکنجی ذره ذره بیکدیگر پیوست تا غراب شد و سر او بتن ملحق‌گشت کبوتر و باز بهمین دستور بهم پیوستند پس‌آن چهار مرغ زنده شدند و بعد از رخصت از مجلس‌آن حضرت بیرون رفتند .

معجزة دهم - ابوعبیدالله لجی‌الکابلی روایت میکند که روزی حضرت صادق «ع» فرمود یا‌بن‌الکابلی هرگاه شیری بینی میدانی که چه‌میخوانی‌عرض‌کردم یابن رسول‌الله نمیدانم فرمود هرگاه بشیری یاسبعی که ترا ازآن خوف باشد ملاقات‌کنی این دعا بخوان عزمت علیکم بعزیمة‌الله و عزیمة سلیمان‌بن داود و عزیمة امیرالمؤمنین والائمة من بعده لا تتحبت عن طریقت افلم تؤذنا فانا لاتؤذیك عبدالله روایت میکند که روزی همراه پسر عم خود براهی میرفتم شیری را دیدم ٭ سر راه ما آمد و ازآن خوف عظیم بر پسر عمم غالب شد در آن حین آنچه از حضرت ابی‌عبدالله تعلیم‌گرفته بودم بخاطرم آمد و بر آن شیر خواندم دیدم که آن شیر سر بزیر انداخت و دم خود را بمیان هر دو پای درآورده از همان راه که آمده بود مراجعت نمود پسر عمم چون این حال را بدید در غایت متعجب گردید وگفت من در عمر خود بهتر از کلام تو چیزی جهت دفع اذیت شیر تصور نکرده‌ام گفتم این کلام مولای من جعفربن‌محمدالصادق است پسر عمم معرفت باحوال ائمهٔ اطهار نداشت چون بخدمت آن حضرت رسیدم حالات خود را از آمدن شیر و دعاخواندن بخدمت آن‌حضرت عرض‌کردیم فرمود اگر شما مارا بر جمیع حالات خود واقف و مطلع ندانید بد حالیست شما را که هریك از ائمهٔ دین را چشمی است بینا بر حالات غایب و حاضر وگوشی است شنوا بر حکایات ودعوات دور و نزدیك و زبانی‌است‌گویا براظهاروخاطر و ضمایرشما پس‌آنحضرت فرمود یا

ابوعبدالله بخدا سوگند که من آن شیر را ازسرراه شما دور گردانیدم ودرآنوقت شما برکنارنهری میرفتید واسم پسرعمت حبیب است واواز مخالفان ماست وباظهاراینحال پیش‌ازآنکه وفات کند ازجملهٔ موالیان و محبان ائمه معصومین گردیده

معجزهٔ یازدهم - داود بن کثیرالرقی روایت میکند که روزی در مجلس امام جعفر صادق (ع) بودم که امام موسی کاظم (ع) بخدمت آن حضرت آمد حضرت پرسید که ای پسرامروز حال توچیست امام موسی عرض کرد که درکنف الطاف الهی محفوظ واز نعم نامتناهی حضرت باری محظوظم ای‌پدر بزرگوار مرا امروز میل بسیار بانار و انگور است داود گوید من گفتم سبحان الله زمستان است ودراینوقت انگور از کجا تحصیل توان کرد حضرت صادق (ع) فرمود یا داود خدایتعالی برهمه چیز قادر است بدین بوستان داخل شو وبرای فرزندم انگور وانار بیاور من بموجب فرمودهٔ آنحضرت ببوستان در آمدم دیدم که بردرختی خوشه انگور نمایان گشته و از درخت دیگر انار بزرك ولطیف عیان گردید گفتم بی‌شك وریب این جماعت ازاولیاء خدا واولاد محمد مصطفی(ص) اند پس انگور و انار از درخت چیده بخدمت آن حضرت آوردم پس موسی بن جعفر (ع) نشسته ازآن فواکه تناول نموده میفرمود « هذا والله لهو فضل من رزق قدیم خص الله مریم بنت عمران من الافق الاعلی

معجزهٔ دوازدهم - ایضاً داود روایت میکند که روزی در مجلس حضرت صادق (ع) نشسته بودم آن حضرت فرمود یا داود حال تو چیست که رنگت متغیر گردیده عرض کردم یابن رسول الله قرض بسیار دارم که شب و روز از تفکر آن در آزارم قصد آن دارم که سفر بحرسند اختیار کنم و بکشتی که عنقریب متوجه آن حدود میشود در آیم و برادرم را ازآن دیار بیرون آورم و با او بقیه عمر را در خدمت تو بگذرانم حضرت فرمود آنکه در روی زمین حافظ تست ای داود ندانستهٔ که اگر ما نباشیم انهار جریان نیابد و میوه‌ها لذیذ و شیرین نگردد درخت ها سبز نشود داود گفت که از فرمایشات آن حضرت دلم قوی شد پس بکشتی نشستم و بعدازبیست یوم بساحل رسید قبل از زوال روز جمعه از کشتی بیرون آمدم وبجانبی از صحرا قرار گرفتیم ناگاه قطعه ابری برروی آسمان ظاهر گردید واز آن ابرنوری درخشنده بروی زمین قرار و از آن نور آوازی برآمد خفی که ای داود این زمان ادای دین تست سربالا کن من سلام کردم وروی بجانب آسمان کرده آوازی شنیدم که ای داود در عقب این پشتهای سرخ در آی و مشاهدهٔ صنع الهی نمای چون بدان موضع آمدم تنگهای طلا دیدم که برآن نوشته‌اند وهذا عطائنا فامنن وامسك بغیر حساب داود گفت تنگها را برداشتم دیدم که قیمت آنها زیاده از آن بود که من حساب توانم کرد پس بهیچوجه متوجه تجارت نگردیدم بزودی بمدینه مراجعت کردم و مجموع آن اموال بخدمت مولای خود حضرت ابی عبدالله کشیدم حضرت فرمود آن نور ساطع ما بودیم که ترا بدان مقام راه نمودیم وآنچه بتواصل شد از لوحهای طلا عطای پروردگار کریم و رحیم است حق سبحانه وتعالی ترا برکت داد و این مال را در مایحتاج خود و عیال و اطفال صرف نمای و حمد الهی بجای آور من آن مال را تصرف کرده بخانه آوردم روزی بمعین نام‌که خادم آن حضرت بود گفتم که سید تو یعنی جعفربن محمد مرا هدایت کرد بسفر بحر ودر آن سفر مرا بسی فتوحات روی آورد معین گفت ای داود درآن وقت که تو در سفر دریا بودی وقتی در خدمت آن حضرت ایستاده بودم و بعضی از اصحاب آن حضرت مثل حشمه وعمران وعبدالاعلی درآنمجلس حاضر بودند آن حضرت از جمیع حالات تو خبرداد بطریقیکه تو حکایت کردی بی زیاده و نقصان داود گوید برهریك از اصحاب مذکور که رسیدم مطابق قول

معین خادم شنیدم وایضاً خبر دادند که درآن روز که داخل مدینه شدم آن حضرت با اصحاب نماز شکر بجای آورد

معجزهٔ سیزدهم - شخصی از شیعه روایت میکند که وقتی صرهٔ پر از درهم و دینار برسبیل هدیه بخدمت حضرت صادق علیه السلام میبردم و آن هدیه در نظرم عظیم می‌نمود چون بمجلس آن حضرت درآمدم حضرت خادم خودرا طلب نمود وطشتی در گوشهٔ خانهٔ آنحضرت مینمود طلبیده ولب بجنبانید که دنانیر سرخ آن مقدار در طشت ظاهر گردید که میان من و آن حضرت حایل شد پس بجانب من التفات نموده گفت آیا اعتقاد دارید که‌ما نه‌محتاجیم بدانچه دردست شماست ما نمیگیریم از آن اموال و اسباب الا بسبب تطهیر اموال و برائت ذمهٔ شما

معجزهٔ چهاردهم - یونس بن یعقوب روایت میکند که روزی درخدمت حضرت صادق ع بودم مرد شامی بخدمت آنحضرت آمده گفت من مردی هستم ازشام علم فقه وفرائض وکلام و دیگر علمها را خوب میدانم آمده‌ام که با اصحاب تو مناظره نمایم حضرت فرمود کلام توازکلام رسولست یا از نزد تست شامی گفت بعضی‌از کلام رسول و بعضی‌از کلام منست حضرت فرمود پس توشریك رسولی گفت نه حضرت فرمود پس وحی‌ازجانب خدا بتوآمده گفت نه حضرت فرمود پس فرمانبرداری توواجب میشود چنانچه فرمانبرداری رسول واجب بو: گفت نه پس امام روی برمن کرده فرمود اینمرد پیش از آنکه حرف زند برخود حجت قائم میکند ببین که از اهل کلام در این بیرون اگر کسی باشد طلب کن تا با اوسخن گوید من عرض کردم یابن رسول الله شما نهی ازکلام میفرمودهاید و شنیده‌ام که فرموده‌اید ویل ملاصحاب الکلام فرموده بلی‌آنها آنانند که قول‌مارا بگذارند وهرچه خواهندگویند پس من رفتم وحمران بن اعین ومحمد بن نعمان وهشام بن سالم وقیس بن ناصر که همه متکلمان واز اصحاب آنحضرت بودند حاضر کردم وهریك باشامی حرف میزدند که درآن اثنا آنحضرت ازشکاف خیمه نگاه کرد شخصی دید که از دور میآید فرمود هشام ورب الکعبه اهل مجلس گمان کردند که هشام بن عقیل است که محبت بسیار بدانحضرت داشت چون پیش آمد دیدند که هشام بن‌الحکم است پس اورا در مجلس جای دادند حضرت فرمود این ناصر ماست بدل و زبان شامی را گفتند با این پسرحرف بزن شامی روی به هشام کرده گفت میخواهم درامامت این شخص یعنی امام جعفر (ع) باتو حرف زنم چون هشام این کلام را شنید دیدم که برخود بلرزید وگفت آیا حق سبحانه وتعالی‌براین خلق مهربان تر باشد یا این خلق برخود شامی گفت بلکه حق تعالی مهربان تر است بعداز آن هشام گفت مهربانی خدا در دین و مذهب چه تواند بود شامی گفت اینکه خلایق را تکلیف کرده اقامت حجت و دلیل نموده بر آنچه ایشان را تکلیف بدان فرموده هشام گفت آن حجت و دلیل کدام است گفت آن رسول خدا بود که حقتعالی اورا از جانب خود بخلق فرستاده هشام گفت بعداز آنکه رسول از میان رفت آن حجت ودلیل کدام تواند بود گفت کتاب خدا وسنت رسول گفت آیا کتاب وسنت در چیزهائی که اختلاف در آن واقع میشود بما نفع میکند و رفع اختلاف می‌نماید و موجب اتفاق میشود شامی گفت بلی هشام گفت پس چرا میان ما وتو اختلاف است وتو ازشام آمدهٔ که تا بحث کنی وگمان که رأی تو بس است در دین وحال آنکه اقرار کردی بدینکه رأی هر کس دیگراست یك رأی دو مختلف را دریکقول جمع نمیکند سخن‌هشام بدینجارسید شامی بفکرفرورفت ومدتی مدید ساکت بود پس امام جعفرصادق (ع) بشو فرمود چرا حرف نمیزنی گفت اگربگویم که ما وشمارا اختلاف نیست مکابره کرده باشم و اگرگویم کتاب‌وسنت رفع اختلاف میکند چون‌توانم گفت وحال آنکه این چنین اختلاف درمیان است لیکن مرا با او معارضه بمثل است ومثل آنچه او

گفت میتوانم بگویم حضرت فرمود بگو که او رد مینماید و جواب مهیا خواهد بود پس شامی دلیل هشام را بر وی ردکرد گفت خدای خلق مهربان‌تر باشد یا آنکه ایشان بخود ؟ هشام گفت : حق تعالی . شامی گفت : آیا خداوند بجهت خلق دلیلی که موجب اتفاق باشد و رفع اختلاف ایشان کند و حق را از باطل تمیز دهد قرار داده یا نه ؟! گفت : بلی ، . شامی گفت آن کدام است ؟ هشام گفت در ابتداء شریعت رسول «ص» و بعد از آن حضرت غیر آن . شامی گفت آن غیر کدام است که بجای رسول تواند بود هشام گفت در این وقت یا پیش از این شامی گفت در اینوقت هشام اشاره بامام جعفر صادق «ع» کرده گفت هذا الجالس یعنی این بزرگوار که نشسته است و مارا خبر میدهد از آسمان و زمین و ازهرچه میپرسی و هرچه میخواهی بعلمی که میراث دارد از پدر و جد تا برسول خدا «ص» شامی گفت این‌معنی برمن چون ظاهر تواند شد هشام گفت بدینکه سؤال کنی از او هرچه خاطرت خواهد شامی گفت دیگر عذری نماند برمنست که بپرسم حضرت فرمود من زحمت پرسیدن را از تو دفع میکنم و خبر دهم ترا از راه تو و از سفر تو و از سیر تو و شروع نموده فرمود که تو فلان روز ازخانه بیرون‌آمدی و در هر منزلی فلان دیدی و فلان گفتی و فلان‌چیز خوردی و فلان‌وقت روانه شدی و هر کدام را که آن‌حضرت میفرمود شامی صدقت‌والله میگفت یعنی راست گفتی بخداقسم که چنین بود و چون این مراتب را از آن‌حضرت شنید گفت اسلمت‌الله‌الساعة یعنی مسلمان‌شدم حضرت فرمود بگو امنت بالله الساعه یعنی الحال بخدا ایمان‌آوردم چه اسلام قبل‌از ایمان است چراکه مدار نکاح و میراث و حفظ خون و مال باسلام است و مدار ثواب وگناه برایمان است پس شامی عرض کرد راست گفتی اشهد ان لااله الا الله و ان محمداً رسول‌الله و انك وصی‌الانبیاء یعنی گواهی‌میدهم که نیست خدائی و معبودی جز معبود حقیقی که آن الله است وگواهی میدهم که محمد رسول‌الله و فرستادهٔ او است بخلایق وگواهی میدهم که تو امام مفترض‌الطاعتی و وصی پیغمبران و جانشین پیغمبر آخرالزمانی .

معجزهٔ پانزدهم شعیب عقرقوتی روایت میکند که شخصی هزار درهم بمن داد که بخدمت امام جعفر صادق (ع) برم باخودگفتم باید دلیلی و برهانی از آنحضرت ببینی تا اطمینان خاطر ترا حاصل‌شود پنج درهم ازآن برداشته درکیسهٔ خودگذاشتم و پنج درهم زبون بجای‌آن گذاشته بخدمت آن حضرت رفته کیسه را سپردم فی‌الحال کیسه را گشوده بهن‌کرد و آن پنج درهم را جدا کرده فرمود مال خودرا بگیر و مال ما را بمن ده آ ، پنج درهم را بیرون‌آورده بدانحضرت تسلیم نموده عذرخواهی زیادکردم .

معجزهٔ شانزدهم - مرویست‌که دو برادر از اهل‌کوفه بزیارت میرفتند چون بمیان بیابانی رسیدند یکی از تشنگی وفات‌کرد و دیگری متحیر بر بالین‌وی بنشست و نمیدانست‌که چه‌کند پناه بحق تعالی برده باهل بیت حضرت رسالت توسل‌میجست و یك یك را از ائمهٔ معصومین «ع» میخواند تا بحضرت امام بحق ناطق جعفر بن‌محمدالصادق «ع» برسید نگاه‌کرد مردی را در پیش‌خود ایستاده دید گفت حالت چگونه است گفت اینك برادرم وفات‌کرده نمیدانم در این بیابان چه‌کنم آن مرد پاره عودی بمن‌داده فرمود این‌را درمیان دو لب‌او نه آن عود را در میان دو لب او نهادم درحال بفرمان حضرت ذوالجلال برادرش زنده شد از وی پرسیدم که تشنه هستی گفت نه پس باتفاق بکوفه رفتند بعد از مدتی برادری که دعاکرد اتفاق افتاد که مدینه رفت و بخدمت امام جعفر صادق «ع» رسید چون حضرت را چشم بدو افتاد فرمود حال برادرت چیست ؟ عرض‌کرد بسلامت است حضرت فرمود : آن پاره عود را چه‌کردی عرض‌کرد یابن رسول‌الله چون برادرم زنده شد از غایت شادی آن را

فراموش کردم حضرت فرمود درآنوقت که تو دعا میکردی و بما التجا میجستی برادرم خضر پیش‌من حاضر بود وی‌را پیش‌تو فرستادم و آن پاره عود را از ساق عرش‌آورده بود پیش‌شما آورد و چون برادرت زنده شد عود باز بما رسید بعد ازآن‌حضرت خادم‌را طلبیده فرمود تا آن عودرا حاضر کرد و بدان‌شخص نشان داد .

معجزهٔ هفدهم ابوابراهیم روایت میکند که روزی نزد امام جعفرصادق«ع» بودم که ناگاه شخصی از مردم کوهستان بخدمت آنحضرت درآمد و چیزی چند از هدایا و تحف بخدمت آن‌حضرت آورد ازآن جمله انبانی که درآن‌قدری گوشت وحش بود بزمین نهاد حضرت همه هدایای اورا قبول نموده انبان‌گوشت را رد فرمود که این مزکی نیست وکسی آن را ذبح ننموده بردار و پیش سباع بگذار کوهستانی عرض‌کرد یابن رسول‌الله از مسلمان خریده‌ام و مرا بتذکیه این خبر داده‌اند فرمود که انبان را باگوشت درگوشهٔ این خانه بگذار تا حقیقت حال برتو روشن و آشکارا شود پس آن‌مرد حسب‌الفرمایش گوشت را درگوشهٔ آن خانه نهاد آن حضرت در زیر لب سخنی فرمود که ما ندانستیم پس‌آوازی ازگوشت برآمد که میگفت یابن رسول‌الله من غیر مذبوحم و کسی مرا تذکیه نکرده مرا لیاقت‌آن نیست‌که ائمهٔ دین و اولاد سیدالمرسلین از من تناول فرمایند مردکوهی چون این سخن شنید انبان را برداشت و در خارج خانه پیش سباع‌وکلاب انداخت بعد ازآن حضرت متوجه من شده فرمود یا ابراهیم آیا میدانی که ما میدانیم آنچه از علوم الهی‌آن‌مقدار که دیگران نمیدانند عرض‌کردم یابن رسول‌الله پدر و مادرم فدای تو باد .

معجزهٔ هیجدهم جابربن عبدالله انصاری روایت میکند که روزی درملازمت امام جعفر(ع) براهی میرفتیم قصابی دیدیم که بزغاله‌ئی‌را خوابانیده و ارادهٔ ذبح‌آنرا دارد بزغاله آن‌حین فریادی کرد حضرت فرمود ای‌قصاب هرچه قیمت این بزغاله باشد از من بگیر و ذبحش مکن قصاب چهار درهم از ملازم آنحضرت گرفته بزغاله را رها نمود پس درخدمت آن‌حضرت میرفتیم ناگاه چرخی از عقب دراجی طیران مینمود و نزدیك بود که دراج را بگیرد دراج فریادی کرد دیدم که آن حضرت بآستین مبارك اشاره فرمود آن دراج منحرف‌گردید بعد از آن حضرت فرمود آن بزغاله که قصاب قصد ذبحش داشت چون مرا دیدگفت استجیر بالله وبکم اهل‌البیت ممابرد انی یعنی پناه‌میگیرم بخدا و بشما که اهل بیت رسالتید ازآنچه این‌قصاب قصد آن‌دارد من‌آنرا خلاص‌گردانیدم و همچنین‌دراج بمن استغاثه‌نمود از چنك چرخش رهانیدم .

معجزهٔ نوزدهم عبدالرحمن‌الحجاج روایت میکند که در ملازمت امام جعفرصادق «ع» از مکه بمدینه میرفتم آن حضرت بر اشتری سوار بود و من بر الاغی نشسته بودم و ثالثی با ما نبود عرض‌کردم یا سیدی علامات امامت چیست فرمود اینکه این‌کوه را طلب نماید کوه بخدمت او آید عبدالرحمن میگوید بخدا قسم دیدم که آن‌کوه بجانب ما روان‌گردید پس حضرت نظر بسوی‌من کرد آنگاه بکوه فرمود که من تورا نطلبیده‌ام بحال خود باش آن‌کوه بجای‌خود قرارگرفت .

معجزهٔ بیستم - محمد بن مسلم روایت میکند که روزی نزد امام جعفر صادق «ع» بودم ناگاه معلی بن خنیس گریان درآمد آن حضرت سبب گریه را سؤال کرد عرض کرد یا مولای جماعتی در بیرون در بودند و چنین اظهار نمودند که حضرت تو و آباء عظام و اولاد

گرام تو با ایشان در فضل مساویند شمارا مطلقاً برایشان زیادتی نیست آنحضرت ساعتی ساکت شد بعداز آن سر برآورده فرمود طبقی خرما حاضر کردند و از آن خرما ها یکی را برداشته بدو نصف کرده تناول فرمود ودانه‌اش را بزیر خاك پنهان نمود در ساعت حق تعالی ببرکت آنحضرت ازآن دانه درختی برویانید وآن درخت قدی بلند برکشید بار ور گردید و بسر بسیار برآن ظاهر شد آن حضرت یکی از آن خرماها را بدست مبارك چیده بدو نصف کرد و از میان آن ورقی پیچیده بیرون آورده و آن بسر را در دهان مبارك خود نهاد ورق را بدست معلی بن خنیس داد وفرمود که بخوان معلی آن ورق را گشود برآن نوشته بود « بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمداً رسول الله علی المرتضی والحسن والحسین » واسم یکیك از ائمهٔ معصومین تا حضرت صاحب الامر (ع) همه براو نوشته بود

معجزهٔ بیست و یکم ـ مفضل بن عمر روایت میکند که در منی خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودم که گذارش بر پیره زنی افتاد که با دو طفل خرد سال میگریستند و ماده گاوی مرده نزدیکشان افتاده بود آن حضرت پرسید ای ضعیفه چرا گریه میکنی عرضکرد چون نگریم که معاش من و اطفال من از این ماده گاو بود اکنون مرده است و در کار خود حیران مانده‌ام حضرت فرمود میخواهی که گاو تو زنده شود ضعیفه گفت ای بندهٔ خدا این مصیبت بس نیست که تو هم تمسخر میکنی حضرت فرمود حاشا که تمسخر کرده باشم و لب مبارك را جنبانید و پای برآن گاو زد فی‌الحال آن گاو برخاسته و برپای بایستاد آن زن از غایت خوشحالی گفت برب الکعبه که این شخص عیسی پیغمبر است حضرت خودرا در میان مردم انداخته روان شد مبادا کسی برآن مطلع شود

معجزهٔ بیست و دوم ـ ایضاً مفضل بن عمر روایت میکند که روزی نزد مولای خود حضرت امام جعفر صادق (ع) بودم و برای مطلبی نشسته بودم آن حضرت بر خاسته بصحن سرا تشریف برد چون نگاه کردم دیدم که آن حضرت سایه ندارد با وجودی که در آفتاب ایستاده بود من درنفس خود متفکر بودم که آن حضرت آواز داد ای مفضل ما نوریم ما را سایه نباشد هرکه تسلیم ما شد در بهشت باما باشد

معجزهٔ بیست و سوم ـ عبدالله سنان روایت میکند که روزی از حالات و خوشی بهشت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کردم حضرت فرمود میخواهی آن را ببینی عرض کردم بلی دست مرا گرفته بیرون مدینه برد و پای مبارك برزمین زد نهری بزرك دیدم که کنار های آن پیدا نبود و از یکجانب آبی سفید تر از برف دیدم و از جانب دیگری شیری در غایت سفیدی و در میانهٔ آن خمری از یاقوت سرخ عرض کردم یابن رسول الله این جوی‌ها ازکجا میآید فرمود اینست که حق تعالی در قرآن مجید وعده کرده است وبرکنار جوی درختان دیدم و برآن درختان کنیزکان دیدم که نیکوتر ازآن کسی ندیده باشد حضرت صادق (ع) بیکی از کنیزان اشاره کرد آب خواست وی از درخت بزیر آمد درخت نیز بموافقت او خم گردید پس آن کنیز آب برداشته بدان حضرت داد حضرت آن را بیاشامید وبمن داد من آشامیدم از آن خوشتر و خوشبوتر هرگز هیچ نخورده بودم گفتم یابن رسول الله مرا گمان نبود که‌کارچنین است حضرت فرمود آنچه دیدی کمترین چیزیست که حق تعالی از برای شیعیان ما ساخته است چون مؤمن وفات‌کند روح وی را بدینجا آورند و از این شراب میدهند ودشمن ما چون وفات کند روح ویرا بوادی برهوت برند وحمیم وزقومش میدهند واز وادی بحق تعالی پناه برند حق تعالی بهشت را برای دوستان ماآفریده و دوزخ را برای دشمنان ما خلق کرده است

معجزهٔ بیست و چهارم - نقل است که منصور دوانقی کس فرستاد هفتاد نفر از ساحران بابل را بخواند و گفت جعفر بن محمد ساحر است اگر شما سحری کنید که در مجلس من خجل و شرمسار شود شما را مالی زیاد میدهم پس آن ساحران صورتهای سباع ساختند و در پهلوی خود بنشانیدند و منصور برتخت نشست و خلقی تمام حاضر شدند پس منصور کس فرستاد و حضرت امام جعفر صادق را بخواند چون آن حضرت بمجلس منصور تشریف ارزانی فرمود ساحران و صورتها را بدید فرمود وای برشما مرا نیشناسید که کیستم من آن حجت خدایم که سحر پدران شما را درعهد موسی باطل کرد آنگاه آن حضرت درصورتها نگریست وفرمود بگیرید هریك صاحب خودرا فرو برید منصور بیهوش گردیده از تخت در افتاد چون بهوش آمد گفت یابن رسول الله توبه کردم از من این خطا عفو کن حضرت فرمود عفو کردم منصور گفت صورتها را بفرما تا آنمردان را رد کنند فرمود هیهات هیهات اگر عصای موسی آن سحره را رد کرد این سباع نیز اینها را رد کنند این امر محالست بعداز این ایشان را هرگز نخواهید دید

معجزهٔ بیست و پنجم - مروی است که ابوهاشم اسماعیل بن محمد حمیری در بدایت حال باعتقاد کیسانیه بود که محمد حنفیه را امام میدانسته و میگفته که او نمرده است از این جهت حضرت امام جعفر صادق (ع) در بارهٔ او فرمودند که او برهیچ نیست یعنی اعتقاد صحیح و مذهبی درست ندارند این سخن باسمعیل مذکوررسیده بخدمت آن حضرت آمده معروض داشت که یابن رسول الله شنیدم که در حق من چنین فرمودهاید و من عمرم را در هوا داری شما گذرانیدم وبجهت ولای شما از مردمان کناره گزیدم حضرت فرمود تومیگوئی محمد حنفیه در شعب رضویست یعنی اعتقاد توآنست که او زنده است و در آنجاست شیری است در راست و پلنگی در چپ وی بامداد وشبانگاه روزی او بدو میآورد وای برتو بدرستیکه رسول خدا وعلی وحسن وحسین (ع) ازاو بهتربودند شربت مرگ چشیدند اسمعیل عرض کرد بروفات محمد حنفیه دلیلی هست فرمود آری بدرستیکه پدرم خبرداد مراکه براو نماز گذارد و وی را دفن نمود و من در این آیتی بتو بنمایم آنگاه دست اسمعیل را گرفته وبرسر قبر وی برد و دست مبارك برقبر زده دعائی خواند پس قبر شکافته شد ومردی ظاهرگردید موی سر و محاسنش سفید وخاك از سر وروی خود میافشاند وگفت یا اباهاشم مرا شناسی اسمعیل گفت نه گفت منم محمد بن علی الحنفیه بدرستیکه امام بعدازحسین بن علی علی بن الحسین است وبعدازآن محمد بن علی است و بعداز او این مرد یعنی امام صادق (ع) پس سر بگریبان خاك کشید و قبر همچنین پوشیده گردید

معجزهٔ بیست و ششم - ابوحمزهٔ ثمالی روایت میکند که در خدمت حضرت صادق ع بودم در میان مکه و مدینه که ناگاه سگی سیاه دیدم که از طرف چپ آن حضرت پیدا شد آن حضرت بدو فرمود « ما لك قبحك‌الله ما سارعتك » یعنی قبیح گرداندترا خدا چیست که بدین تندی میروی و چون نگاه کردم آن سك را در هوا دیدم که از بابت مرغی میپرید مرا از اوتعجب آمد حضرت فرمود این را شناختی این عثم نام دارد و بروایتی فرمود این عثمان نام دارد و این شاطر جنیان است خبر فوت هشام بن عبدالملك را آورد که امروز در شام مرده است او رفت که خبرهای دیگری‌را برساند

معجزه بیست و هفتم - هشام بن الحکم روایت میکند که مردی از کوهستان بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آمد و دو هزار درهم در مجلس آن حضرت گذاشت و عرض کرد یابن رسول الله جهت من منزلی ابتیاع فرمای که چون با عیال و اطفال خود از حج

مراجعت نمایم درآن منزل ساکن گردم این بگفت و متوجه کعبهٔ معظمه گردید وچون مراجعت نمود وبخدمت آنحضرت حاضر شد حضرت او را با عیال واطفال در منزل شریف خود جای داد و فرمود از برای تو درفردوس اعلا سرائی خریده‌ام وسجلی نوشته‌ام حد اول آن سرای بجانب سرای رسول الله متصل است و حد دوم آن بمقام حضرت مرتضی علی متصل است وحد سوم بمسکن امام حسن متصل است حد چهارم آن بمنزل امام حسین (ع) متصل است آن مرد چون این‌سخن از حضرت شنید عرضکرد یابن رسول الله راضی شدم وقبول نمودم آنحضرت مبلغ را برفقرای بنی حسن وبنی‌حسین تقسیم فرمود بعدازمدتی آن مرد کوهستانی را عارضهٔ روی داد اثر موت برخود مشاهده کرد اهل و خویشان خودرا احضارنموده گفت یاران یقین میدانم که آنچه امام جعفر صادق (ع) مرا ازاوخبرداده حق وصدق است وسجلی بمن داده وصیت من بشما آنستکه آن سجل را با من درقبر گذارید وچون آنشب آن مؤمن نیك اعتقاد بجواررحمت الهی واصل شد واقربای وی بنا بروصیت او سجل را در قبر او نهادند وبعداز دفن مردمان متفرق شدند روز دیگر چون برسر قبرش رفتند آن سجل را بر سر قبرش یافتند که بر او بخط سبز نوشته بود که حق سبحانه و تعالی وفا نمود بدانچه ولی حق جعفر بن محمد (ع) وعده فرموده بود

معجزهٔ بیست و هشتم ـ حماد بن عیسی روایت میکند که روزی بخدمت حضرت صادق (ع) رفته عرض کردم یا مولای امید میدارم از حضرت تو که دعا کنی تا حق سبحانه و تعالی مرا آن مقدار مال و توانگری بدهد که باو حج بسیار کنم و دیگر مزرعه های خوب و سرای دلکش مرغوب روزی من‌گرداند و دیگر زوجهٔ صالحه از اهل اعتبار و اولاد ابرار پاکیزه روزگار بمن عطا فرماید پس حضرت صادق (ع) دست بدعا برداشت وگفت خداوندا حماد بن‌عیسی را آن مقدار توانگری ده‌که پنجاه حج بکند ومزرعه‌های خوب ولطیف در دنیا وسرای روح افزای دلگشای روزی او گردان و زوجهٔ صالحه نصیب اوکن یکی از اصحاب روایت میکند که وقتی‌عبور من ببصره افتاد، حماد بن عیسی را دیدم چون چشمم براو افتاد آنجا بخاطرم افتاد که از او سؤال کنم که حضرت صادق (ع) ازبرای تودعا کرد چه اثرمشاهده کردی گفتم یا حماد خداوند بتوکرامت کرد آنچه از جعفر بن محمد استدعا کرده بودی‌گفت بلی پس دست مرا گرفته بخانه خود درآورد چون نظر کردم منزلی دیدم‌که هرگزمنزل هیچیك از ملوك زمان را بدان صفا و تکلیف ندیده بودم حماد گفت این خانه بهترین خانه‌های این شهر است وبسبب ضیاع وعقار محسود اهل روزگاروزوجهٔ من صالحه وگرامی‌ترین مردم این دیار است وفرزندان مرا هرکس که میشناسد میداندکه از اخیار است بلطف الهی وبرکت دعای آنحضرت چهل وهشت حج مرا میسرشده وجمیع آنچه بوسیله دعای آنحضرت که ازخداوند سؤال کرده بود میسر گردید وامیدوارم‌که همچنانکه بوسیله دعای آنحضرت دردنیا دوست‌کامم بسبب محبت وولای آنحضرت وسایراهلبیت عصمت (ع) درآخرت نیزمحصل المرام باشم راوی گوید‌که حماد بن عیسی بعدازاین حکایت دوحج دیگر کرد تا پنجاه حج تکمیل یافت ودر حج پنجاه ویکم بحدود جحفه برسید متوجه غسل احرام گردید درآن حدود رود خانه بود چون بآب درآمد آبش ازجا درربود بعدازسعی بسیار غلامان وخدام اورا از آب کشیدند وبحماد غریق جحفه درالسنه‌عوام مشهور گردید

معجزهٔ بیست و نهم ـ مهاجر بن عماد الغزاعی روایت میکند که روزی منصور دوانقی مرا در مدینه فرستاد و مبلغی از نقد همراه من کرده گفت در مدینه با اولاد ابیطالب اختلاط میکن و بعضی اوقات چیزی از این زر بدیشان میده و آنچه از ایشان

بشنوی بخاطر میدار که از تو سؤال خواهم کرد ومافی‌الضمیر هریك از ایشان را معلوم کن مهاجر گوید که درمدینه رفتم و در زاویهٔ مسجد قریب بقبر مطهر حضرت پیغمبر منزوی شدم و از گوشهٔ مسجد غیر از وضوء بمطلبی دیگر بیرون نمیرفتم وهرگاه جماعتی از بنی فاطمه را میدیدم با ایشان طریقه اختلاط وبساط ارتباط میافکندم وگاهی مبلغی ازدراهم و دنانیر بدیشان میدادم تاباجوانان و پیران بنی‌حسن آشنا شدم وآهسته آهسته خودرا بمجلس ابی‌عبدالله رسانیدم روزی بخدمتش رفتم در نمازبود چون فارغ گردید نظر بمن کرده فرمود یا مهاجر نزد من‌آی متفکرشدم زیراکه ابوعبدالله اسم وکنیت مرانمیدانست فرمودبصاحبت بگوکه غیربنی‌فاطمه‌بآن وجه‌که ارسال‌کردهٔ ارجح واولیترند از اولاد ابیطالب‌که تو خواهی باندك جیفه دنیا جمعی از اهلبیت رسالت را فریفته‌گردانی و بسبب حکایتی‌که عمداً یا سهواً از ایشان سرزند خونی از ایشان بریزی اگر ایشانرا ازاوطان مالوفه‌شان اخراج‌کنی یابیلیه عظیم گرفتارگردانی بغایت بحال تو و ایشان مناسب‌تر خواهد بود چون اینسخن شنیدم بغایت منفعل گردیده متوجه خدمت خلیفه‌گردیدم پرسیدکه ابوعبدالله را چون یافتی گفتم که ساحر وکاهن یافتم زیرا که ازاو چنین وچنان شنیدم وبغایت منفعل شدم ویقین میدانم که‌کسی اورا از این خصوصیات خبر نداده منصور گفت والله که سخن ابوعبدالله راست است که غیربنی فاطمه باین عمل اولی واحقند

معجزهٔ سی‌ام - مروی است که شخصی از بد طینتان نزد منصور دوانقی غمازی نموده بهتانی چند در حق امام جعفر صادق (ع) گفت و منصور را چنان گرم ساخت که ربیع وزیر را تهدید نمود که جعفر صادق را حاضر کن وچون از دور چشمش بدان حضرت افتاد گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم چون آن حضرت نزدیك رسید منصور گفت ملك را برمن میشورانی و لشگر را ازمن میگردانی وچنین میکنی آنحضرت فرمود بخدا قسم اینها که تو میگوئی نکرده‌ام و در خاطر من نگذشته است البته جماعتیکه این سخنان بتو رسانیده اند کاذب و فتنه انگیزند بر یوسف پیغمبر ظلم کردند عفو نمود وایوب نبی‌مبتلا شد صبر نمود وسلیمان را عطا رسید شکرکرد وایشان پیغمبر خدا بودند ونسبت توبایشان میرسد ومیخواهی که پیروی ایشان کنی اگرآنچه گوئی من‌کرده باشم توبکردهٔ آباء خود عمل کن چون این سخنان را ازآنحضرت شنیدگفت یابن عم بالا برآی پس آنحضرت را درپهلوی خود نشانید و گفت فلان بن فلان مرا خبر داد که تو اینها کردهٔ فرمود اگر آن را حاضرکنی برتو صدق من وکذب او ظاهرگردد پس منصور آن شخص را طلبیده گفت توچنین وچنین ازجعفر بمن خبر ندادی گفت بلی گفته‌ام و شروع بقسم خوردن نمود حضرت فرمود رخصت ده که چون قسم میخورد من آن را قسم بدهم گفت بده حضرت فرمود بگوی برئت من حول الله و قوته و التجا بحولی و قوتی لقد جعفر فعل کذا و قال کذا آن بدبخت خون گرفته ساعتی فکر کرد چون دید که علاجی ندارد همین فقرات برزبان آورد لمحهٔ نگذشت که در همان مجلس متغیر شده پا برزمین میزد تا بدرکات جحیم واصل گردید چون منصور چنان دید گفت تا پاهای آن ملعون را گرفته از مجلس بیرون کشیدند و فی‌الحال ظرفی که بوی خوش در او بود طلبید و از آن طیب بسر و روی آن حضرت مالید و مشایعت آن حضرت نموده عذر خواهی کرد

معجزهٔ سی و یکم - خدیجه روایت کرده که از ملازمان منصور دوانقی برمن نقل کرد که شبی منصور مرا طلبید و بقتل ابی عبد الله مأمورم کرد من بدان خانه در آمدم که ایشان حبس بودند شمشیر کشیدم اول ابو عبدالله را قطعه قطعه کردم

بعداز آن اراده کردم که اسمعیل را بقتل آورم با من مجادله و محاربه نمود آخر اورا نیز مانند ابوعبدالله ازآن خانه بیرون آورده بقتل رساندم وبخدمت خلیفه رفتم پرسید چه کردی گفتم کارایشانرا ساختم ودلت را از ایشان پرداختم چون صباح شد دیدم که ابوعبدالله و اسمعیل هردو بدرخانهٔ خلیفه نشسته‌اند ورخصت خانهٔ منصورمیطلبند منصور مرا آواز داد که نگفتی آن دوکس را درشب گذشته بقتل رسانیدم گفتم بلی بقین دیشب من ایشان را مقتول ساختم اما رموز حال ایشان را نشناختم پس منصور مرا فرمود بدان موضع برو که ایشان راکشته بودی و از آثار که درآنجا بینی مرا خبرکن چون بدان مکان رفتم دوگوسفند مذبوح یافتم چون اینحال دیدم مبهوت گردیده تغیری عظیم درخود یافتم پس بنزد خلیفه شتافتم پرسید که درآن موضع از آثار گذشته چه بود گفتم دوگوسفند مذبوح دیدم و از تحیر بسی برخود پیچیدم منصور گفت این راز را پنهان دار و این قصه را بکسی اظهار مکن تاشیعیان ومحبان آنچه درحق عیسی گفتند درشأن ایشان نگویند وماقتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم

معجزهٔ سی و دوم - مروی است که منصور دوانقی شبی پسر خودرا گفت برو جعفررا بیاور تا وی را بکشم وزیر منصور گفت کسی که در گوشهٔ نشسته و عزلت گرفته و بعبادت حق تعالی مشغول و دست از ملك تو کوتاه کرده باشد ترا کشتن او چه فایده عاید گردد هرچند گفت سود نداشت و کس بطلب آنحضرت فرستاده وغلامان را گفت چون درآید بااو بسخن درآیم وقتیکه عمامه ازسر ردارم شما درحال وی را بکشید پس آن حضرت را حاضر کردند چون حضرت داخل مجلس شد منصورازتخت فرو جست پیش و آنحضرت دوید و آن حضرت را در صدر مجلس نشانید و بزانوی ادب درآمده عرض کرد ای مولای من چرا زحمت کشیدی فرمود تو مرا نخواندی منصور گفت ترا امروز ما فرمان بربم برهرچه فرمائی حضرت فرمود آن میخواهم که دیگر مرا نخوانی منصور گفت سمیع ومطیعم غلامان ووزیر از منصور بسیار تعجب نمودند و چون امام جعفر صادق (ع) ازآن مجلس بیرون آمد منصور از کمال خوف ورعب واضطراب که درویکار کرده بود لحاف برسر کشیده بیهوش بیفتاد تا نصف بهوش آمد وزیر از سبب اضطراب سؤال نمود گفت چون امام جعفر صادق (ع) درآمد این قصررا دیدم که چون کشتی درمیان دریا وج‌میزد واژدهائی بزرك دیدم که یك لب بزیر صفه نهاده ویکی بربالای آن ومیگفت ای منصور اگرتعرض بدو رسالی و اورا بیازاری ترا با این صفه فرو برم چون این بدیدم و بشنیدم عقل از من زایل شد و مدهوش شدم

معجزهٔ سی و سوم - محمد بن اسقنطوری روایت میکند که روزی پیش منصور دوانقی شدم او را متفکر دیدم گفتم یا امیرالمؤمنین سبب تفکر چیست گفت از فرزندان فاطمه سلام الله علیها زیاده از هزار کس را کشتم و سید و امام ایشان را بگذاشتم گفتم آن کیست گفت آن جعفربن محمد ومن میدانم که تو بامامت او قائلی وبدرستیکه آن حضرت امام من وتو ومجموع خلایق است ولیکن این ساعت ازاو فارغ میشوم محمد میگوید بعداز استماع این سخنان دنیا برمن تنك وتاریك شد پس گفت طعام بیاورید چون از طعام وشراب فارغ شد حاجب را گفت تا مردمان را بیرون کردند من در آنجا بودم که سیافی را طلبیده گفت در این ساعت چون حضرت جعفر را حاضر کنم ویرا بسخن مشغول گردانم و چون عمامه از سر بردارم تو گردن اورا بزن سیاف گفت نعم یا سیدی محمد گوید که من از عقب سیاف رفته گفتم ویلك پسر رسول خدا را میکشی گفت لاوالله گفت هرگز این کار نکنم گفتم پس چه خواهی کرد گفت چون جعفربن محمد حاضرشود ویرا بسخن مشغول گرداند وکلاه ازسر برداود من گردم دوانقی را بزنم وباك ندارم که

عاقبت‌کارم بکجا آید پس جعفربن محمد را حاضر کردند محمد گوید که من درپرده اول بدانحضرت رسیدم میگفت یاکافی موسی من فرعون اکفنی شره ودرپرده که میان دوانقی وآنحضرت بود شنیدم که میگفت یادائم یادائم آنگاه لبهارا برهم زد ندانستم چه‌گفت من سقف آن قصررا دیدم که موج میزد چنانکه کشتی در دریا باشد ودوانقی را دیدم که پیش آنحضرت دوید وسر وپای برهنه دندانها برهم میزد ومیلرزید پس بازوی آنحضرت گرفته برتخت نشاند و در پیش پای آن حضرت بزانوی ادب بنشست چنانچه بنده پیش مولای خود وعرض‌کرد ای مولای من چرا آمدی حضرت فرمود مرا خواندی آمدم گفت امر کن بدانچه خواهی حضرت فرمود از تو میخواهم که دیگر مرا نخوانی که پیش توآیم گفت مطیع و فرمان بردارم پس آنحضرت برخاسته بیرون رفت دوانقی پوستینی برخود پیچید وبخفت و بیدار نشد تا آنکه نصف ازشب بگذشت محمد گوید چون بیدار شدگفت توانیجائی بعدازآن‌گفت بخدا قسم که چون جعفر بن محمد (ع) در آمد قصر را دیدم چون کشتی در دریاموج میزد واژدهائی دهن بازکرده لب زیرین از پائین ولب دیگر بالای قصر و بزبان صریح میگفت یا منصور اگر جعفر بن محمد را تعرض و آزار رسانی ترا با این قصر فروبرم چون این‌واقعه را دیدم عقل ازسر من برفت ولرزه براعضای من افتاده شخصی در آن مجلس بود گفت این سحر است گفت خاموش باش که جعفر بن محمد خلیفه و حجت خداست برخلق و این واقعه غیر از واقعه‌ایست که قبل براین‌سمت تحریریافت

معجزهٔ سی و چهارم ــ مخزومهٔ لکندی روایت میکند که روزی در موضعی زبده نام منصور نزول‌کرد و حضرت امام جعفرصادق (ع) درآنجا تشریف داشتند منصورگفت مرا معذور دارید اگرجعفررا بقتل آوردم که از او اندیشناکم پس کسی بطلب آنحضرت فرستاد چون حضرت بمجلس منصور در آمد فرمود از من در گذر که بسیار زمانی نمانده از قطع مصاحبت من با تو منصور گفت تورا رخصت است پس آن حضرت بیرون رفت منصور عیسی بن علی را گفت که خودرا بجعفر بن‌محمد الصادق برسان وازاو بپرس که سبب قطع مصاحبت موت من باشد یا موت توعیسی از عقب آنحضرت رفته سؤال کرد حضرت فرمود موت من نزدیك شد

معجزهٔ سی و پنجم ــ ولید بن صبیح روایت میکند که شبی در منزل حضرت امام جعفر صادق علیه السلام با جمعی از محبان بودیم که ناگاه درخانه را کوفتند چون خبرگرفتند بخدمت آن حضرت عرضکردند که عمت عبدالله بن علی بن الحسین است حضرت فرمود در آید و ما را فرمود که بحجره دیگر بروید ما اطاعت کرده بحجرهٔ دیگر رفتیم چون عبدالله در آمد آغاز سفاهت واظهار شناعت کرد واز کمال درشتی و اهانت نسبت بدان حضرت چیزی فرونگذاشت بعداز آن عبدالله بخانه خود رفت و باز ما بمکان اول مراجعت کردیم آن حضرت جمیع آنچه عبدالله گفته بود باما باز فرمود بعضی از میان ما عرضکردند یابن رسول الله ما را رخصت ده تا عبدالله را نصیحت کنیم که نسبت بحضرت شما بسیار بی‌ادبی کرد حضرت فرمود شما در میان ما دخل مکنید و مشاهده کنید که چه روی خواهد داد چون ساعتی بگذشت باز در کوفته شد خادم بعداز تفحص عرض‌کرد یابن رسول الله عبدالله آمده اذن دخول میخواهد حضرت فرمود بازشمابدان حجره که رفته بودید بروید ما بفرموده عمل نمودیم عبدالله بخدمت آن حضرت درآمد و خضوع و تذلل بجای آورد و از روی درد ناله‌های جانسوز و گریه‌های غم اندوز میکرد ومیگفت یابن‌اخی گناه مرا عفو کن و خطای مرا ببخشای حضرت فرمود سبب اینهمه گریه چیست وفزع تو از کیست

گفت یابن‌اخی درآنوقت که سخنان نالایق و اطوار ناموافق از من صادر شد و خاطر مبارك ازمن متغیر گردید بخانهٔ خود رفتم و در بستر خفته‌بودم ناگاه دیدم دو مرد سیاه بامهابت تمام حاضرشدند پس مرا بندهای گران بر دست و پایم نهادند و بایکدیگر گفتند این‌شخص‌را بدوزخ باید برد بسبب آنچه از وی صادرشده پس‌مرا با سلاسل و اغلال بجانب دوزخ میبردند در راه حضرت رسالت‌پناه‌را دیدم ناله‌ئی دردناك بر کشیدم و گفتم یا رسول‌الله ازآنچه کردم نادم وپشیمان و از این مهلکه بجز التفات‌تو مخلصی‌ندارم حضرت پیغمبر(ص) فرمود مرا بازگذاشتند و بند از دست و پای‌من برداشتند و الحال الم بند و کوفت زنجیر برخود مشاهده میکنم حضرت امام جعفرصادق(ع) فرمود : ای عم وصیت کن که تورا سفرآخرت نزدیك شده و روز حیات ترا شب ممات رسیده عبدالله گفت یابن اخی کثیرالعیال و بی‌چیزم نمیدانم بعدازمن حال‌فرزندانم چگونه خواهدشد و قرضهای‌مرا که خواهد داد حضرت فرمود دین ترا اداکنم و فرزندان ترا بنوازم و از محافظت ایشان روی نگردانم وآنها را عیال خود دانم ولیدگوید که هنوز از مدینه توجه ببلاد خود نکرده بودم که عبدالله‌بن‌علی فوت شد و آن حضرت عیال او را بعیال خود ملحق‌گردانیده قرض او را ادا نموده و دختر اورا بپسر خود عقد کرد .

معجزهٔ سی و ششم ابان‌بن‌تغلب روایت میکند که روزی طرف صبح بود در سرای حضرت امام جعفرصادق(ع)آمدم قومی‌را دیدم که از خدمت‌آن‌سرور بیرون‌آمدند که هرگز بدان هیأت قومی ندیده بودم و ایشان به‌وقار و سکون هرچه تمامتر غائب شدند وگویا زمین ایشان‌را فرو برد چون بخدمت‌آن‌حضرت شدم ازآنچه دیده‌بودم معروض داشتم فرمود آنها زائران من بودند از فرشتگان و الحال بزیارت قبر امام‌حسین(ع) رفتند .

معجزهٔ سی و هفتم - صبیح‌بن اشعث بزاز کوفی روایت میکند که روزی پیش مفضل بودم رقعه‌ئی ازجانب حضرت امام جعفرصادق(ع) بدو رسید چون رقعه‌را خوانده برخاست وباتفاق بخدمت آن مولا رفتیم بعد از رخصت بخدمت‌آنحضرت داخل‌شدیم دیدیم آن‌حضرت بر رویکرسی نشسته و زنی در پیش‌آن سرور ایستاده پس فرمود یامفضل این زن‌را به‌بیرون شهر ببر و ساعتی صبر کن و ببین‌کار او چگونه میشود زود بنزد من مراجعت‌کن مفضل میگوید من بفرمودهٔ آن‌حضرت عمل نموده آن زن را بیرون شهر بردم و چون بمیان بیابان رسیدم ندائی شنیدم که حذر کن یا مفضل . بکناری آمدم دیدم که ابری سیاه پیدا شد و سنك برآن زن میبارید تاآنکه هلاك‌گردید من از مشاهدهٔ آن بترسیدم و بتعجیل‌تمام بخدمت حضرت‌صادق(ع) مراجعت‌کردم پس‌آنحضرت برمن سبقت‌نموده فرمود یا مفضل آن عورت زن فضال‌بن‌عامر بود شوهر ویرا بفارس فرستادم تا درآنجا اصحاب ما را فقه تعلیم‌کند چون از خانه رفت این زن را گفت مولای‌من امام جعفر صادق‌گواه‌است برتو مرا درنفس خود خیانت مکن‌گفت‌آری اگر ترا خیانت‌کنم در نفس‌خود حق تعالی ازآسمان عذابی برمن بارد پس در شبی از شبها ویرا خیانت‌کرد عذابی که خودگفته بود بر وی نازل شد یا مفضل چون زن پردهٔخود بدرید و خدایرا شناسد حجاب خدای را دریده‌باشد و عقوبت بعارفان زودتر رسد ازجمعی که عارف نباشند .

معجزهٔ سی و هشتم - اسمعیل بن جابر روایت میکند که در مکه در سرای حضرت ابی عبدالله بودم و آن حضرت طعام میل میفرمود غلام خود را بزمزم فرستادم تا از برای آن حضرت آب آورد غلام رفت و بسیار دیر کرد و چون مراجعت کرد آب نیاورد حضرت

فرمود آب چرا نیاوردی عرض کرد چون نزد چاه رفتم حاجب زمزم‌مرا گفت توغلام کیستی گفتم غلام حضرت‌صادق«ع» گفت خدای اهل‌عراق حضرت بعد از استماع این‌سخن دست برداشته و دعائی نموده فرمود برو نگاه کن تا چه‌بینی غلام برفت و بعد از لحظه‌ئی مراجعت نموده عرض کرد وی را مرده یافتم و مردم اورا بیرون میآوردند و میگفتند وی همچنان برپا ایستاده بود که بمرد .

معجزهٔ سی و نهم ابراهیم‌سعید روایت میکند که روزی بخدمت امام جعفرصادق علیه‌السلام عرض کردم میتوانی آفتاب را بدست خود امساك کرده بازداری فرمود اگرخواهی آن‌را از برای تو حجاب کنم عرض کردم بکن پس آن‌حضرت آفتاب را بکشید چنانکه عنان چهار پا را کشند و آفتاب سیاه وگرفته شد چنانکه اهل‌مدینه دیدند پس آن‌را بازگردانید .

معجزهٔ چهلم ابوبصیر روایت میکند که روزی امام جعفرصادق(ع) ازمن احوال ابی‌حمزه را پرسید عرض کردم اورا تندرست دیدم حضرت فرمود چون نزد وی برسی اورا از من سلام برسان و بگوی در فلان روز از فلان‌ماه وفات خواهدکرد من عرض کردم ابوحمزه از شیعیان شماست فرمود بلی عرض کردم فدای‌تو شوم شیعهٔ شما با شما باشد فرمودآری چون از حق تعالی ترسند و ازگناه احتراز نمایند در درجات بهشت باما باشند ابوبصیرگوید که چون مراجعت نمودم بسی برنیامد که ابوحمزه در همان روز و ساعتی که حضرت فرموده‌بود وفات کرد .

معجزهٔ چهل و یکم ایضاً ابوبصیر روایت میکند که سالی در خدمت حضرت صادق «ع» بحج میرفتم در اثنای طواف بخدمت آنحضرت عرض کردم یابن رسول‌الله حق سبحانه و تعالی این خلق‌را میآمرزد فرمود یا ابابصیر این‌جماعت راکه میبینی بیشتر ایشان سگان وخوکانند عرض‌کردم ایشان‌را چنانچه هستند بمن بنمای پس‌آن‌حضرت سخنی‌چند بر زبان رانده دست برچشم من‌کشید آن جماعت را چنانکه آنحضرت فرموده‌بود چنان دیدم پس بخدمت‌حضرت عرض کردم که چشم‌مرا بحالت اول ردکن چنان‌کرد پس ایشان را بمثل اول دیدم بعد ازآن حضرت‌فرمود یا ابامحمد انتم فی‌الجنة تحبرون و بین اطباق‌النار تطلبون فلاتوجدون یعنی شما دربهشت شادمان و خوشحال باشید و شمارا در طبقات جهنم طلب‌کنند و نیابند .

معجزهٔ چهل و دوم ایضاً ابوبصیر روایت میکند روزی بمدینه داخل‌شدم و مرا جنابت‌بود رفقای من بخدمت‌آن‌حضرت میرفتند مرا مشکل بود که ایشان پیش از من آن حضرت‌را ببینند پس بخدمت مبادرت نمودم چون شرف ملازمت آن‌حضرت را ادراك نمودم فرمود یا ابابصیر ندانسته‌ئی که بخانهٔ انبیاء و اولیاء بجنابت نباید رفت من شرمسارشدم و عرض‌نمودم‌که ترسیدم یاران‌من پیش‌ازمن بخدمت شما مشرف شوند و توبه‌کردم که دیگر این‌عمل نکنم .

معجزهٔ چهل و سوم - داود بن کثیر روایت میکند که روزی در خدمت ابی‌عبدالله نشسته بودیم که مردی بخدمت حضرت آمده عرض‌کرد یابن رسول‌الله خبر ده که علم شما بکجا رسیده است گفت مرا سئوال تو بچه رسیده است عرضکردم مرا خبر ده از این دریا که درآن چیست حضرت فرمود شنیدن بگوش دوست‌تر داری یا دیدن بچشم گفتم دیدن بچشم پس آن حضرت دست مرا گرفته میرفتیم تا بکنار دریا رسیدیم حضرت چوبی در دست داشت بدریا زده فرمود ای دریای موج زننده بفرمان حق‌تعالی آنچه در تو پنهان است بر ما ظاهرگردان پس دریا شکافته شد

و دریای دیگر پدیدآمد سفیدتر از برف و نرم‌تر از مسکه و شیرین‌تر از انگبین عرض کردیم فدای تو شویم این‌آب کراست فرمود مخصوص قائم و اصحاب‌او بدرستیکه حضرت قائم ‹ع› غایب گرداند این‌آب‌را که بر روی‌زمینست تا ازآن هیچ نیابند آنگاه بحق‌تعالی تضرع و زاری نماید پس‌ایشان را این‌آب ظاهر گرداند تا از این‌آب بیاشامندآنگاه بآسمان‌نظر کردیم اسبان بازین و لجام دیدیم که بالها داشتند عرض کردیم فدایت‌تو شویم این اسبان از کیست فرمود از قائم و اصحابش آن مرد عرض کرد آیا من بکدام‌یك از این‌اسبان سوار خواهم‌شد حضرت‌فرمود اگر از یاران وی باشی‌سوار خواهی‌شد عرض کرد‌م آیا از این‌آب خواهم خورد فرمود اگر شیعهٔ وی باشی بلی بعد ازآن حضرت چوب‌را بدریا زد بحالت اول عود نمود .

معجزهٔ چهل‌وچهارم مرویست که روزی حضرت امام‌جعفرصادق(ع) با اصحابش بمزرعه‌ئی از مزارع خود میرفت در اثنای‌راه گرگی روی بدانحضرت نهاد غلامان‌آنحضرت قصدآن گرگ کردند حضرت فرمود دست از او بدارید که او را حاجتی است پس‌آن گرگ میآمد تا بنزد آن‌حضرت رسید و در خاك افتاده میگریست حضرت سر مبارك پیش‌گرگ برده گرگ با آن‌حضرت سخنی گفت که مردمان فهم نکردند حضرت‌نیز مانند او سخنی فرمود پس‌گرگ بازگردید اصحابش عرض کردند : مارا خبر ده که این گرگ چه‌گفت حضرت فرمود جفت خودرا در پس این کوه دوغاری گذاشته است و او را درد زائیدن بی‌تاب کرده و بر وی میترسد از من دعا خواست تا از خداوند درخواهم که وی را ازآن‌درد رهائی بخشد و فرزند نرینه‌ئی وی را روزی کند که دوستدار ما شود من آن‌را بجهت وی ضامن شدم پس حضرت باتفاق اصحاب بمزرعهٔ خود تشریف برده چند ماه درآنجا بودند و بعد از مراجعت راوی‌گوید که همان‌گرگ را با جفت او و بچه‌اش دیدیم که پیش‌آن‌حضرت آمدند و روی خود بپای مبارکش مالیدند و با او بزبان خود تکلم کردند حضرت‌نیز با ایشان بزبان وی تکلم فرمود بعد از آن برفتند اصحاب از آن حضرت پرسیدند که گرگ چه‌گفت ؟ حضرت فرمود : مرا دعا کرد و من به ایشان سفارش نمودم که دوستان و اهل بیت مرا آزار نکنید از من قبول نمودند .

معجزهٔ چهل و پنجم ابراهیم‌بن‌سعید روایت میکند که روزی در خدمت امام جعفر صادق ‹ ع › بودم که ماهی با نمك سوده‌ئی پیش آن حضرت حاضر کردند دست مبارك بدان ماهی زد ، ماهی درحرکت‌آمده آغاز رفتن‌نمود پس‌دست مبارك بر زمین‌زد دجلهٔ فرات را در زیر قدم‌آنحضرت دیدم که کشتیها بر روی آن جاری بود بعد از آن مطلع و مغرب آفتاب را بما نمود همه در یك طرفةالعین بود .

معجزهٔ چهل و ششم معلی‌بن‌خنیس روایت میکند که روزی در خدمت حضرت صادق ‹ع› نشسته بودم که حضرت فرمود یامعلی چونست که ترا اندوهناك میبینم عرض‌کردم شنیده‌ام در عراق وبائیست از عیال‌خود اندیشه دارم حضرت فرمود میخواهی ایشان را ببینی ؟ عرض‌کردم آری فرمود روی بگردان روی بگردانیدم آنگاه فرمود روی بدینجانب کن باز نگریستم صورت خود را دیدم در پیش چشم خود پس فرمود الحال بسرای خود شو اهل بیت خود را دیده زود مراجعت کن من داخل خانهٔ خود گردیدم و اهل بیت خود را از خورد و بزرك صحیح و سالم یافتم و هرچه در خانهٔ ما بود دیدم آنگاه بیرون آمده بخدمت آن حضرت آمدم فرمود روی بگردان چون گردانیدم هیچ ندیدم .

معجزهٔ چهل و هفتم حسن بن سعید از عبدالعزیز روایت میکند که مرا اعتقاد در حق جعفر بن‌محمدالصادق اعتقاد الوهیت حضرت بود روزی بخدمت‌آن‌حضرت درآمدم فرمود یا عبدالعزیز ابریق بیاور که ارادهٔ طهارت‌کردن دارم چون آب حاضر کردم حضرت بدرون بیت‌الخلا رفته بقضاء حاجت مشغول شد من با خود گفتم که این شخص بقضاء حاجت میرود و از آن اعتقاد منحرف گردیدم چون حضرت بیرون‌آمد فرمود یا عبدالعزیز آن‌قدار بار باید نهاد که طاقت آن داشته باشد تا آن بنا منهدم نشود بتحقیق که ما بنده‌هائیم که مخلوق گردیده‌ایم از برای عبادت حق جل شأنه .

معجزهٔ چهل و هشتم مرویست که منصور دوانقی وقتی عبدالحمیدبن‌ابی‌العلا را گرفته حبس‌کرد و محمدبن عبدالحسین که صدیق و یاور وی بود درآن سال بحج رفته بود و در عرفات ادراك شرف ملاقات امام صادق«ع» را میسر گردید آن حضرت از وی احوال عبدالحمید را پرسید بعرض رسانید که او در حبس منصور است آن حضرت ساعتی دست مبارك بدعا برداشت . آنگاه فرمود بخدا قسم‌که مصاحب تو از حبس خلاصی یافت چون محمدبن‌عبدالحسین از سفر مراجعت نمود با عبدالحمید ملاقات‌کرده از وی پرسید که در چه ساعت منصور ترا از زندان خلاص‌کرد گفت روز عرفه بعد از عصر .

معجزهٔ چهل و نهم بشیرنبال روایت میکند‌که روزی در خدمت ابی‌عبدالله بودم‌که شخصی اذن دخول مجلس آن‌حضرت طلبید و بعد از رخصت چون بمجلس آن‌حضرت درآمد جامه‌های بغایت سفید پوشیده بود آن‌حضرت فرمود که عجب پاکیزه است جامهٔ تو عرض‌کرد بلی یابن رسول‌الله جامه‌های بلاد ما اینچنین است بعد ازآن غلامی‌را آواز داد غلام درآمد و انبانی نزد آن شخص بر زمین‌گذاشت آن‌شخص جامه‌ئی چند از جنس‌آن جامه که در بر داشت بیرون‌آورده به‌رسم هدیه‌پیش آن‌حضرت‌گذاشت و ساعتی بنشست بعد برخاسته متوجه بیرون‌گردید حضرت فرمود چون وقت انتقام‌گرفتن مظلومان از ظالمان برسد این‌شخص باشد‌که ازجانب خراسان بارایات سیاه بیرون وجهان‌را بر چشم ظالمان و تباهکاران ازکثرت سپاه سیاه‌گرداند پس آن حضرت غلامی را اشاره فرمود که خودرا بدین‌مرد برسان و نام اورا بپرس چون رفت خبر بازآورد‌که عبدالرحمن نام دارد فرمودکه اوست سوگند برب‌کعبه‌که اوست راوی‌گوید درآنوقت ابومسلم مروزی خروج‌کرد بمجلس او رفتم چون نظرم بدو افتاد وی را شناختم همان شخص بودکه حضرت فرمود .

معجزهٔ پنجاهم ابوبصیر روایت میکند که روزی حضرت امام جعفر صادق «ع» فرمود : یا ابابصیر آنچه میگویم بکسی اظهار مکن وکتمان این سخن میکن تا روزی‌که این‌امر وقوع‌یابد عرض کردم بلی یابن رسول‌الله مطیع و منقادم بهرچه امر جهان مطاع شما صدور یابد فرمود که معلی‌بن‌خنیس بسبب داودبن‌علی بدرجهٔ عالی برسد که بدون‌آن معلی را چنین درجه میسر نشود عرض کردم یابن رسول‌الله از داود چه واقع شود که موجب درجهٔ معلی‌گردد ؟ فرمود که عنقریب داود والی مدینه شود و معلی را بصحبت خود طلبد و بعد ازآن بقتلش رساند و بدنش را صلب‌کند عرض‌کردم یابن رسول الله این قضیه کی سمت ظهور یابد فرمود در سال‌آینده واقع خواهد شد ابوبصیر‌گوید : یك سال بر این بگذشت داود والی مدینه گردید معلی را طلب نمود و گفت مرا از اصحاب ابی عبدالله جعفر بن محمد خبر ده و اسامی آنها را بنویس معلی‌گفت لاوالله مرا از ایشان خبر نیست و مطلقا اطلاع بر احوال‌آنها ندارم داودگفت تو از ایشان بی‌خبر نیستی لیکن‌از من پنهان میداری یقین بدان‌که اگر جمیع‌اخبار وکیفیات حالات ایشان را بمن اعلام نکنی ترا بقتل

آورم معلی گفت بقتل تهدید میکنی والله که از کشته شدن باك ندارم و اگر بر تمامی حالات آنها مخبر باشم بتو اخبار نمیکنم داود غلامان را بقتل‌آن نیکواعتقاد پاکیزه‌نهاد امر نمود و بعد ازقتل بدنش را صلب کردند .

معجزهٔ پنجاه ویکم ابوبصیر روایت میکند که چون داودبن‌علی معلی بن‌خنیس‌را کشته و بر دار کرد این فعل شنیع بحضرت امام جعفر صادق(ع) در غایت سخت و دشوارآمد بنزد داودبن‌علی تشریف برده فرمود یا داود بچه‌گناه مولای مرا کشتی و قیم مال مرا ضایع کردی داودگفت من وی‌را نکشتم حضرت فرمود پس که کشت گفت نمیدانم حضرت فرمود دروغ نیز میگوئی بخدا که‌راضی نشدی تا وی‌را بعدوان و ظلم کشتی و بر دارش کردی و خواستی که نام‌تو بدین‌سبب بلند شود بخدا قسم که جاه و منزلت‌او پیش حق تعالی عظیم‌تر از تست و ترا بسبب این نزد خداوند موثقی خواهد بود نیکو چگونه از او خلاصی خواهی یافت بخدا قسم که خدای‌را بخوانم که انتقام اورا ازتو بکشد داودگفت مرا از دعای‌خود میترسانی هر دعائی که خواهی بکن پس حضرت ازآنجا برخاسته تشریف بردند چون شب شد حضرت غسل کرده جامهٔ دعا پوشیده و ساعتی با ایزد متعال مناجات نمود بعداز تضرع و زاری عرض کرد پروردگارا تیری از تیرهای خود بر داود زن که دل‌اورا بشکافد چون فارغ شد غلام را فرمود بنگر تا هیچ آوازی میشنوی در این سخن بودند که ناگاه فریاد برآورد و بر داودبن‌علی زاری میکردند پس حضرت ابوعبدالله بسجده افتاده میگریست تا صبح شد و در سجده میفرمود : شکراً للکریم شکراً للدائم شکراً للقائم الذی یجیب المضطر و یکشف‌السوء و بعد از صبح مردم بخدمت آن‌حضرت میآمدند و بمردن داود نهیب میکردند بعد از آن حضرت فرمود بخدا قسم که داود بر دین ابولهب بود و من هلاك اورا بسبب معلی از خدا خواستم حق تعالی دعای مرا اجابت فرموده اورا بتعجیل بهاویه فرستاد و درکافی روایت شده که آن‌حضرت در اکثر وقت آن‌شب در رکوع و سجود بود و چون سحر شد بسجده رفت و در سجده این دعا میخواند اللهم انی اسئلك بقوتك‌القویه و بجلالك‌الشدید الذی کل خلقك له ذلیل ان تصلی علی‌محمد و اهل‌بیته ان تاخذه‌الساعه و هنوز در سجده بود که صدای‌گریه از خانهٔ داودبن‌علی برآمد پس حضرت سر از سجده برداشته فرمود که حق‌تعالی بسبب دعای‌من ملکی‌را برانگیخت وآن‌ملك عصای‌آهنی‌را برمغز او فرودآورده اورا هلاك کرد .

معجزهٔ پنجاه و دوم صفوان‌بن‌جمال گفت که روزی در خدمت امام جعفرصادق (ع) بودم که شخصی ربیع نام در رسیده عرض‌کرد یا ابا عبدالله خلیفه ترا میخواهد اجابت‌کن آن حضرت متوجه منزل خلیفه شده بعد ازاندك زمانی باز مراجعت فرمود عرض‌کردم یابن رسول‌الله عجب که زود از مجلس خلیفه بیرون آمدید فرمود بلی او را از من سؤالی بود و جوابش باز داده برگشتم . صفوان گوید میان من و ربیع کمال ملاطفت و موانست بود چون به ربیع رسیدم از او پرسیدم که آن روز جعفربن محمد را خلیفه از آن حضرت چه سئوالی کرد ؟ ربیع گفت در آن روز امر عجیب مشاهدهٔ من شد جمعی از اعراب در میان پشتهای صحرا مرغی غریب یافته بودند بمجلس‌خلیفه‌آوردند ودرآن‌وقت که ابوعبدالله بمجلس تشریف میآورد خلیفه فرمود تاآن مرغ‌راپنهان کرده احوال‌آنرا ازحضرت پرسیدآن‌حضرت فرمود : حق سبحانه وتعالی جانوری خلق‌فرمود که بدنش مثل بدن ماهی‌است و سرش مانند مرغ و تاجی برسر دارد شبیه بتاج خروس و بالها داده

چون سایرطیور و سفیدتر از نقرهٔ جلا داده پس خلیفه گفت تا آن‌طشت را حاضر کردند و همان‌مرغ درآن طشت بود بدان صورت و هیأت که حضرت ازآن خبر داده بعد ازآن که حضرت تشریف برد خلیفه گفت تا ربیع این‌شخص مانند سوزنیست مقرض در حلق من و افضل ازجمیع اهل زمین است در زمان خود .

معجزهٔ پنجاه و سوم - مرویست که در اواخر دولت بنی‌امیه جمعی کثیر از بنی‌هاشم و بنی‌عباس و اولاد امام حسن و غیر ایشان اجتماع نمودند که یکی را از میان خود اختیار نمایند و بیعت کرده اورا خلیفهٔ خود سازند و لشکری جمع نموده بنی‌مروان را براندازند پس محمد و ابراهیم را که پسران عبدالله بن‌حسن‌بن علی بن‌ابیطالب (ع) بودند اختیار کردند و چون‌ایشان همه بخلافت‌آن دو برادر راضی بودند گفتند جعفربن محمد بن علی بن‌الحسین بن علی بن‌ابیطالب (ع) را باید طلبید و تکلیف کرد شاید که اوهم بیعت نماید عبدالله بن‌حسن‌مثنی که پدر محمد و ابراهیم بودگفت مطلبید میترسم که امر شما را برشما فاسد نماید ایشان قبول نکردند و کسی بخدمت آنحضرت فرستاده استدعای قدوم آن جناب را نمودند چون‌آن‌حضرت حاضرشد از سبب اجتماع پرسید صورت حال باز نمودندآنحضرت بعبداللهفرمودکه اگر باید بشما بیعت نمود چرا ترا واگذارند و بپسرانت بیعت کنند عبدالله از روی بی‌ادبی بدانحضرت گفت که منع نمیکند ترا از بیعت پسران من الا حسد پس دست بده تا باتو بیعت کنیم آنحضرت فرمود این‌امر نه بمن تعلق‌میگیرد و نه بیکی از این دو پسر تو و چون ابوجعفر دوانقی و برادرانش سفاح و ابراهیم و اعمام ایشان حاضربودند و ابوجعفر درآن‌روز قبای زرد پوشیده بود حضرت اشاره به‌سفاح کرده فرمود این امر بدو تعلق خواهد گرفت و بعد از او بصاحب قبای زرد و بخدا قسم که زنان و کودکان بامر خلافت بازی خواهندکرد بعد ازآن حضرت از آن مجلس برخاسته تشریف بردند وآخر چنان شد که آنحضرت فرموده بود .

معجزهٔ پنجاه و چهارم عبدالله بن ابی‌لیلی روایت میکند که روزی ابوجعفر دوانقی مرا بخواند چون بمجلس حاضر شدم‌گفت تعجیل کنید و امام جعفر را نزد من‌حاضر کنید خدای مرا بکشد اگر من وی‌را نکشم خدا زمین را ازخون‌من‌آب دهد اگرمن زمین‌را ازخون‌اوآب ندهم پس‌ازحاجب پرسیدم که وی که‌را میخواهد گفت جعفربن‌محمد را دراین‌سخن بودیم که جماعتی ازسرهنگان‌آنحضرت را حاضر کرد وپیش‌ازآنکه پرده بردارند آن‌حضرت‌را دیدم که‌لب مبارك را میجنبانند و چون‌ابوجعفر دوانقی‌را چشم بدان‌حضرت افتاد گفت مرحبا یابن عمی یابن رسول‌الله وآن حضرت را درکمال اعزاز و احترام بر پهلوی خود نشانید وگفت طعام حاضر کنید من دیدم که ابوجعفر لقمه در دهان‌آنحضرت میگذاشت و بعد از لمحه‌ئی حضرت از آن مجلس برخاسته بیرون آمدند من عرض‌کردم یا مولای فدای‌توگردم تولا و نسبت مرا نسبت بخود میدانی دوانقی‌قصد کشتن شما داشت چون تشریف‌آوردید لب مبارك میجنبید شك ندارم که دعائی میخواندی اگر صواب بینی آن دعا را تعلیم من فرمائی چون پیش ایشان روم آن دعا را بخوانم که بصحبت ایشان مبتلا گشته‌ام حضرت فرمود دعا این‌است : ماشاءالله ماشاءالله لا یصرف السوء الا ماشاءالله ماشاءالله کل نعمة فمن الله ماشاءالله لا حول ولا قوة الا بالله .

معجزهٔ پنجاه و پنجم لیث بن سعد روایت میکند که در سال سیزدهم از هجرت مرا زیارت بیت‌الله روزی شد چون بمکهٔ معظمه رسیدم بعد از نماز

عصر بالای کوه ابوقبیس شدم مردی بر بالای آن کوه نشسته دیدم مشغول خواندن دعا بود و در دعا
لفظ یارب یارب را مکرر میگفت تا آنکه نفس قطع میشد پس یا الله را مکرر میکرد تا نفس منقطع میشد
پس لفظ یا رحمن را میگفت تا نفس منقطع میشد پس لفظ یارحیم یارحیم را میگفت تا قطع نفس او میشد
پس لفظ یا ارحم الراحمین هفت نوبت فرمودند که نفس آن حضرت منقطع شد بعد از آن میگفت اللهم
اشتهی من العنب فاطعمینه وان تردی قداخلقا یعنی پروردگارا بانگور رغبت دارم میخواهم مرا انگور
بچشانی خدایا پرده‌ها و جامه‌های من کهنه شده است لیث گوید که هنوز کلام آن حضرت تمام نشده بود
که زنبیلی مملو از انگور در نزد او حاضر گردید که در آن موسم در تمام روی زمین انگور بهم نمیرسید
پس دیدم که دو جامه از بردیمانی تازه بسیار نیکو نیز نزد او حاضر شد چون ارادهٔ میل انگور نمود
بخدمت او عرض نمودم که من شریك تو ام فرمود از چه راه عرض کردم بجهت آنکه شما دعا میکردید
من آمین میگفتم پس فرمود بنشین و انگور بخور و چیزی را پنهان مکن پیش رفتم و از انگور سیر
خوردم هرگز مانند آن انگور در مدت عمر خود نخورده بودم و آن انگور را هیچ دانه و سفلی نبود
و هرچند از آن انگور خوردیم از آنچه در زنبیل بود مطلقا کم نشد بعد از آن آنشخص فرمود که
یکی از این دو جامه را نیز بردار عرض کردم بر آن جامه‌ها احتیاج نیست فرمود پس بکناری رو تا
من جامه‌های خود را بپوشم من بکناری رفتم پس جامه‌ها را پوشیده متوجه مکه شد من از عقب او میرفتم
تا آنکه بموضعی رسیدیم مردی بخدمت او آمد و جامه خواست جامه‌های کهنه را باو عطا فرمود من از
عقب آن سائل رفته پرسیدم این شخص که بود که جامه بتو عطا فرمود گفت او حضرت امام جعفر صادق
«ع» است لیث گوید بعد از شنیدن این سخن درعقب آنحضرت روان شدم که شاید سخنی چند از آنحضرت
بشنوم هرچند سعی کردم اورا نیافتم

تمت بعون الملك الوهاب

مقصد نهم

در بیان معجزات امام المشارق والمغارب مولی العالمین قاضی حوائج الطالبین موسی بن جعفر علیه السلام

مشتمل بر بیست و نه معجزه

معجزهٔ اول — نقل است که وقتی هرون الرشید را جامه‌ئی بسیار نفیس و قیمتی بود
بوزیر خود علی بن یقطین که از جمله شیعیان و مخلصان و محبان حضرت امام موسی کاظم بود
بخشیده و بعد از چند روز علی بن یقطین آن جامه را با مالی وافر بخدمت امام موسی «ع» فرستاد

آن‌حضرت جمیع هدایای علی‌را قبول فرموده جامه را پس فرستاد که این جامه‌را نیکو محافظت کن که وقتی بدین‌محتاج خواهی شد و علی‌را درخاطر میگذشت که آیا سبك‌آن چه‌باشد ولیکن امرشده بود آن‌را محافظت نمود بعد از مدتی از غلامان را که باین امر مطلع بود بجهت‌گناهی چوبی چند زد غلام خودرا برشید رسانید وگفت علی‌بن‌یقطین هرسال زکوة مال خودرا از تحف و هدایا بجهت موسی‌کاظم میفرستد و از جمله چیزهائی که امسال فرستاده آن جامهٔ قیمتی است که خلیفه بدو عنایت فرموده رشید را از استماع این‌سخن آتش غضب شعله‌ور شده‌گفت اگر این‌حرف واقعی باشد علی‌را سیاست بلیغ‌میکنم فی‌الفور علی‌را طلبیده وگفت‌آن جامه را که‌آن‌روز بتو دادم چه کردی حاضر کن که غرضی بدان متعلق‌است علی غلامی‌را طلبیده گفت برو فلان صندوق را که درفلان خانه‌است بیاور غلام رفته بعد ازساعتی صندوق‌را حاضر گردانید پس درحضور رشید صندوق‌را گشود رشیدآن‌جامه‌را بهمان‌طریق که علی تقریر کرده بود با زینت تمام و بوهای‌خوش ملاحظه‌نمود آتش غضبش فرونشست وگفت بگو تا صندوق را بمکان‌خود برند و بسلامت بمنزل‌خود مراجعت کن که من‌بعد سخن هیچکس را در حق‌تو نخواهم شنید چون علی‌رفت غلام را طلبید و امر کرد که هزار تازیانه بدو زنند و چون عدد تازیانه بپانصد رسید غلام هلاك‌شد و بر علی‌بن‌یقطین ظاهرشد که‌غرض‌آن‌حضرت از پس‌فرستادن جامه چه‌بوده بعد ازآن ، آن‌جامه‌را باخاطرجمع با تحفهٔ دیگر بخدمت‌آنحضرت فرستاد .

معجزهٔدوم مرویست که علی‌بن یقطین بخدمت امام موسی‌کاظم نوشت‌که روایات درباب‌وضو مختلف است میخواهم بخط مبارك خود مرا اعلام فرمائید که چگونه وضو میکرده باشم آن حضرت بدو نوشت‌که ترا امر میکنم باینکه سه‌بار روی بشوی و دستها را از سر انگشتان تا مرفق سه‌بار بشوئی و تمام سر را مسح نمائی و ظاهر دوگوش را مسح‌کن و پایها را تا ساق بشوی بطریقیکه حنفیان میکنند چون نـوشته بعلی رسیده تعجب نموده با خود گفت این عمل مذهب او نیست و مرا یقین است که هیچ یك از این اعمال موافق حق نیست اما چون مرا بدین‌مأمور فرموده مخالفت‌نمیکنم تا سر این ظاهر شود بعد از آن همیشه آنچنان وضو میساخت تا وقتی‌که مخالفان و دشمنان علی بن یقطین فرصت یافته بعرض رشید رسانیدند که علی‌بن‌یقطین رافضی است و بفتوای موسی‌کاظم (ع) عمل‌میکند و از فرمودهٔ آنحضرت تخلف روا نمیدارد رشید در خلوت یکی از خواص خود را گفت که در خدمت علی تقصیری نیست اما دشمنان او جهد دارندکه‌او رافضی است و من نمیدانم امتحان‌او بچه‌چیز کنم‌که خاطرم مطمئن شود آن‌شخص گفت شیعه‌را با سنی مخالفتی‌که در باب وضو است در هیچ مسئله و فعلی آنقدر مخالفت نیست اگر وضوی علی با وضوی شیعه موافق‌است حرف این‌جماعت راست والاملا رشید را این سخن معقول افتاد روزی علی‌را طلبید و در یکی از خانها کاری فرمود بشغلی گرفتار کرد که روز و شب میبایست اوقات صرف نماید و حکم‌کردکه ازآن خانه بیرون نرود و بجز غلامی در خدمت علی کسی‌را نگذاشت و علی‌را عادت چنان بودکه نمازرا درخلوت میکرد و چون غلام آب وضو را حاضر ساخت فرمودکه در خانه را ببسته بهمان روش‌که امام اورا مأمور کرده بود وضو ساخته بنماز مشغول‌شد و رشید خود از سوراخ‌که از بام خانه درآنجا بود نگاه میکرد و بعد ازآن دانست‌که علی از نماز فارغ شد بنزد او آمده‌گفت ای‌علی هر‌که تورا از رافضیان میداند غلط میگوید و من‌بعد سخن هیچکس‌را در بارهٔ تو قبول نخواهم‌کرد پس در روز بعد از این مقدمه نوشته امام موسی‌کاظم(ع) رسید که وضوی درست موافق‌مذهب ائمهٔ معصومین(ع) درآن مذکور بود و او را امر نمودکه بعد از این میباید وضورا بدین‌طریق بگیری‌که آنچه از او برتو میترسیدم‌گذشت خاطرجمع‌دار و از این‌طریق تخلف روا مدار

معجزهٔ سوم - شقیق بلخی روایت میکند که در سال صد و چهل و نه اراده مکه داشتم چون بقادسیه رسیدم جوانی خوشروئی گندم گون ضعیف اندام دیدم شمله پوشیده و نعلین در پا و از اهل قافله کناره با خود گفتم البته این جوان از صوفیه است و میخواهد که با قافله همراه شود و از دنبال ایشان بزاد و توشهٔ ایشان برود میروم و اورا ملامت وسرزنش میکنم شاید پشیمان شود چون بنزد وی رسیدم نگاهی کرد و گفت یا شقیق اجتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن اثم یعنی نشنیده‌ئی که خدا فرموده که اجتناب کنید از بسیاری گمانها درحق مسلمانان بدرستیکه بعضی از گمانها گناهست این بگفت واز نظرم غایب شد با خودگفتم این شخص نام مرا گفت وبدانچه درخاطر من خطور کرده بود اشاره نمود البته یکی ازصلحا خواهد بود وهرچند از عقبش رفتم ودویدم ازوی اثری نیافتم تا در منزل دیگرش دیدم بنماز مشغول است و اشك از چشم میریخت وبخضوع وخشوع تمام نماز میکرد گفتم بروم واز او تحلی خواهم صبر کردم تا آن حضرت از نماز فارغ شد چون نزد او رفتم پیش از آنکه شروع درسخن کنم فرمود یا شقیق حقتعالی فرموده انی غفار لمن تاب وآمن وعمل صالحاً یعنی من بخشیده‌ام کسیرا که توبه کند و ایمان آورد وعملش نیکو باشد پس برخاسته راهی‌شد ومرا آنجا نهاد باخودگفتم که این یکی‌ازابدال خواهد بود که دوبارازمافی‌الضمیرمن‌خبرداد چون بمنزل دیگر رسیدم اورا دیدم که درکنار چاه ایستاده و مطهره در دست دارد میخواهد که آب ازچاه بکشد که یکباره مطهره ازدستش درچاه افتاد من متوجه او بودم دیدم که نگاه بآسمان کرده گفت انت ربی اذا ظلمات الی الماء وقوتی اذا اردت‌الطعام اللهم یاسیدی مالی غیرها یعنی‌خدایاتوئی سیرابی من هرگاه تشنه شوم وتوئی سیری طعام من هرگاه گرسنه شوم بار الها غیراز این ندارم پس دیدم که آب ازچاه جوشید بلند شدتابحدی‌که اودست دراز کرده مطهره خودرابرداشت وپرآب کرده وضوساخت وچهار رکعت نمازگذلود چون فارغ شد از ریك صحرا مشتی برداشته درآن مطهره ریخت وحرکت داده ازآن آشامید پیش رفته سلام کردم جواب دادگفتم این‌نعمتی که حقتعالی‌ترا عطافرموده مرا هم بچشان وسوزتشنگی مرا بنشان فرمود نعمت الهی همیشه ظاهر وباطن مرا فرا گرفته وانمام اودائم است باید که تواخلاص‌واعتقاد خودرابخدای خود درست کنی ورکوه را بمن داد چون آشامیدم دیدم که شکر وسویقی است که هرگزشربتی وطعامی درمدت عمرخود نخورده بودم وبدان خوشبوئی بمشام من نرسیده بود پس سیروسیراب شدم وتامدتها مرا احتیاج بآب نبود ودیگر اورا تامکه ندیدم وچون بمکه رسیدم صبحی دیدم‌که طواف بجا آورده از مسجد بیرون رفت از عقبش رفتم دیدم حشم و موالی احباب گردش را گرفته‌اند و از همه طرف مردم بپابوسش میل میکنند و بسلامتش تقرب میجویند و بزیارتش اقدام مینمایند از شخصی پرسیدم که این کیست گفت تو نمیدانی که این بزرگوارموسی بن جعفراست

معجزهٔ چهارم - علی بن حمزه روایت کرده که در خدمت امام موسی کاظم (ع) براهی میرفتیم آن حضرت براستری سوار و من بحماری سوار بودم در اثنای راه دیدم که شیری میآید من و حمار برجای خود خشك شدیم آن حضرت بحال خود میرفت آن شیر می‌آمد لکن مثل کسی که ذلیل و زبون کسی باشد تا بدان حضرت رسید و آن حضرت بجهت آن توقف فرمود شیر آمد دست برکفل شیر نهاد وسر در پیش برده لب میجنبانید خوف عظیم برمن غلبه کرده بعداز لحظهٔ شیر از راه بیك طرف رفت وهمان لبش میجنبید وآن حضرت سه نوبت فرمود آمین پس شیر از نظر غایب شد و مرا دل بحال خود آمده عرض کردم فدای تو شوم عجب چیزی دیدم ومن برتو میترسیدم اما درتو تغییر نداده وسه نوبت آمین شنیدم این چه بود فرمود بطلب دعا

آمده بود و میگفت جفت مرا درد زائیدن گرفته دیر میزاید آزار میکشد دعا کن تا زائیدن براو آسان شود وخدا مرا پسری دهد دعا کردم گفتم خاطرجمع دار که وضع حمل براوآسان شود وخدا ترا فرزندی ذکور داد چون این سخن از من بشنید دعا کرد حق تعالی برتو واولاد تو و شیعیان تو هیچ سبعی را مسلط مکناد آمین گفتم

معجزهٔ پنجم — علی بن مسیب روایت میکند که مرا و مولای من موسی بن جعفر علیه السلام را از مدینه به بغداد آورده محبوس نمودند و مدت حبس دراز کشید من مشتاق اهل و عیال خود شدم موسی بن جعفر «ع» بدانست فرمود دلت با اهل وعیالست که در مدینه مانده عرض کردم بلی یابن رسول الله فرمود برو غسل کن ونزد من آی چنان کردم پس آنحضرت برخاسته و دو رکعت نماز کرده فرمود بسم الله دست بمن ده وچشم برهم نه برهم نهادم فرمود بگشا گشودم برسر تربت امام حسین بودیم نماز کرد و من نیز نماز کردم فرمود چشم برهم نه نهادم فرمود بگشا برسر تربت حضرت رسول «ص» بودم فرمود این تربت جدم پیغمبر است آنگاه فرمود این شهرمدینه و اینك سرای تو برو وعهد تازه کن وبیرون آی من داخل شدم وعهد با ایشان تازه کردم وبتعجیل خدمت آن حضرت رفتم فرمود دست بمن ده وچشم برهم نه دست بدانحضرت دادم و چشم برهم نهادم فرمود بگشا گشودم خودرا سر کوهی سبز دیدم که آب ازآسمان برسرآن کوه ریخته میشد پس حضرت با آن آب وضوساخته بانك نمازگفته بنماز مشغول گردید من چهل مرد را دیدم که درعقب آنحضرت بنمازایستادند چون فارغ شد فرمود این کوه قاف است و اینان أولیاء واصفیاأند از حقتعالی خواستند تا میان من و ایشان جمع کند پس آنقوم را وداع کرده مرا فرمود چشم برهم نه نهادم فرمود بگشا چون چشم باز کردم خودرا درزندان بغداد دیدم ودوستی‌آن حضرت دردل من ثابت شد « انی بحبهم یارب معتصم فاغفر بحرمتهم یوم القیمة لی

معجزهٔ ششم — ظبیان بن جعفر تمیمی روایت میکند روزی با امام موسی کاظم «ع» وقت ظهر در مسجد پیغمبر نشسته بودیم که جوانی از شهر شام بخدمت آن حضرت آمد و سلام کرد بعداز دعا و تحیت آن حضرت عرض کرد یا امام مشکلی دارم بگشای حضرت فرمود بگوی عرض کرد یا مولای پدری داشتم که محب آل ابوسفیان وآل مروان بود ومال بسیار داشت و من بسبب محبت با خاندان شما منکر او بودم وپیوسته با او بحث ونزاع میداشتم واورا بدین سبب دشمن خود ساخته بود تا آنکه بحالت مرك رسید و در وقت مرا ببالین خود نگذاشت وآنچه نقد داشت در جائی دفن کرده بود و کسی را برآن مطلع نگردانید استدعا دارم که بنور علم ولایت حق را بمرکز خود قرار دهی و بنده را ازآن بهره مند گردانی که احوال و اوضاع غلام زادگان شما بفقر و احتیاج میگذرد حضرت بعداز استماع این سخنان کاغذی نوشته بدست آن جوان داد وفرمود این کاغذ را بردار و شب چهار شنبه بگورستانی که پدرت در آنجا مدفون است برو و صبر کن تا نصفی از شب بگذرد و بعداز آن آواز کن یا ذرجان در حال شخصی خواهد آمد بوی سلام کن وخط مرا بدو ده تا پدرت را حاضر کند وچون پدر خودرا ببینی ازوی احوال مارا بپرس آنچه گوید عمل کن پس آنمرد خط حضرت را برداشته شب چهار شنبه بقبرستان آمد و بعداز نصف شب دزجان را ندا کرد مردی پیدا شده گفت منم دزجان چه میخواهی پس آن خط امام موسی کاظم «ع» را بدو داد چون نظربدان خط کردگفت توقف کن تا من بیایم بعداز اندك زمانی بیامد وخرسی بیاورد رنك سیاه زنجیردرگردن اوکرد گفت اینك پدرت گفتم سبحان الله پدرم سفید بود وصورت آدمی داشت این خرس سیاه کی پدر منست دراین سخن بودم که بقدرت خدا و معجزهٔ امام موسی «ع» آن خرس

بزبان آمده گفت منم پدر تو اما بسبب دشمنی وعداوتیکه با اهلبیت علی (ع) داشتم ودوستی که با آل مروان داشتم ازشدت عذاب بدینصورت شده‌ام وجزای خود دیدم و خواهم دید و بسیار پریشانم والحال پشیمانی سودی ندارد و در اینصورت حسرت و نکال مانده‌ام اما تو برو و دوستی اهل بیت عصمت را ترك مکن‌ودست دردامن‌امام موسی‌کاظم (ع) زن که محبت وخدمت ایشان باعث سرافرازی دنیا وآخرت است وبغض وعداوت ایشان سبب مسخ وعذاب آخرت است اکنون برو ودرزیر خانه‌ئی که مینشستم ازطرف قبله زمین را بشکاف دویست هزار درهم دمشقی درآنجاست بردار پنجاه هزار درهم‌حق امام موسی(ع) است وبدانحضرت تسلیم کن وباقی‌صرف خود نما وبدانکه آنحضرت احوال بهشت ودوزخ را میداند وامام حق وحجت خداست برخلایق ونیز بدانکه روزی هفتاد بار مروان و معاویه ویزید وامیه وابوسفیان علیهم اللعنة را با تابعانشان بآتش دوزخ میسوزانند و سیاهی من از این بگفت وناپدید گردید مروی است که آن جوان چون آن موضع را بشکافت آنچه پدرش گفته بود بی زیاده و نقصان در آن موضع یافت و پنجاه هزار دینار را بخدمت امام موسی (ع) آورده بملازمان آن حضرت سپرد وباقی‌را خود تصرف نمود

معجزهٔ هفتم ـ بکار قمی روایت میکند که من چهل بار حج کردم و در آخر مرا کمال فقر و احتیاج روی نمود و نهایت عسرت و مسکنت داشتم در مکهٔ معظمه چندان اقامه کردم که سایر حاجیان متوجه بلاد خود شدند با خود قرار دادم که بمدینه بروم و زیارت حضرت رسالت بجای آورده شرف صحبت امام موسی کاظم «ع» را ادراك نمایم و باقی اوقات گاه گاه مزدوری کرده باشم شاید اندك مکنتی حاصل شود که بقوت آن بکوفه توانم رفت متوجه مدینه مشرفه شدم و بسعادت زیارت حضرت رسالت فائز و سرافراز گشتم روز دیگر در بازار درموضعی که مزدوران جمع میشدند در میان ایشان ایستادم تا مگر شخصی مرا خدمتی فرماید مردی پدید آمد و مجموع فعله‌ها را پیش گرفت من نیز خودرا بایشان ملحق نموده از عقب آن شخص شتافتم و بدو گفتم یا عبدالله مردی غریبم و کسی را نمیشناسم اگر مصلحت دانی با این جماعت همراه بیایم بهرچه اشاره فرمائی عمل نمایم گفت ظاهراً تو از اهل کوفه باشی با این جماعت برو بسرائی بزرك خواهید رسید بهر کاری که خواهی مشغول شو من بدان سرای شدم و داخل گشتم و چند روز بکار گل میکردم و قاعده چنان بود که کار کنان را روز پنجشنبه اجرت تمام هفته میدادند ومن چون در بعضی اوقات میدیدم که کار کنان در کار کردن تکاهل میورزند ایشان را درکار کردن ترغیب و تحریص مینمودم و معمار مرا بدان سبب تحسین میکرد تا درآخر گفت کارتو آنستکه آن جماعت را بکار داری روزی بنردبانی بر آمدم چون نگاه کردم ابوالحسن بن موسی بن جعفر را دیدم که بدان سرای تشریف آورده است و اطراف و جوانب سرا میگردید بعداز آن سر بالا کرد فرمود یا بکار بجانب ما آمدهٔ فرود آی من ازنردبان فرود آمده دست آنحضرت را بوسیدم ازمن پرسید که در این موضع چکار میکنی وبچه امر مشغولی عرض کردم یابن رسول الله پدرومادرم فدای تو باد درغایت بیبضاعتی بودم و قدرت مراجعت بکوفه نداشتم در مکه آنقدر مکث کردم که حجاج بجانب بلاد متفرق شدند بعدازآن بمدینه آمدم وشوق لقای این‌حضرت بسیارداشتم باخود گفتم مزدوری کنم و استطاعت سفر کوفه بهمرسانم در اثنای این عمل بخدمت حضرت مشرف میشده باشم ودر میان مزدوران بدین منزل آمدم و با ایشان کار میکنم پس آن حضرت متوجه بیرون گردید و من بکار خود مشغول شدم روز دیگر مزدوران را اجرت میدادند من پیش وکیل آن حضرت که سرکار عمارت بود آمدم بمن اشاره کرد که یکساعت بنشین تا از این جماعت فارغ گردم من نشستم تاهمه

اجرت خود گرفته رفتند بعداز آن متوجه من شده گفت نزدیك تر آی چون پیش رفتم صره بمن داد و گفت این مایحتاج راه تست فردا بخدمت امام (ع) رو بعداز ملازمت و زیارت آن حضرت متوجه کوفه شو که مصلحت تو درآن است گفتم سمعاً و طاعة چون روز دیگر شد بخدمت آنحضرت رفتم فرمود همین ساعت بیرون رو وسعی کن که زودتر بفید رسی و فید اسم موضعی از قرای مدینه است بعد آنحضرت مکتوبی بمن داد فرمود این مکتوب را در کوفه بعلی بن حمزه تسلیم کن پس درهمان ساعت آنحضرت را وداع کرده متوجه راه شدم چون بفید رسیدم جماعتی مستعد سفر کوفه دیدم شتری خریدم وبا این جماعت رفیق شدم بعدازطی منازل وقطع مراحل قریب بنصف شب بکوفه رسیدم با خود گفتم که امشب درمنزل خود باشم و صبح مکتوب آنحضرت را بعلی بن حمزه رسانم پس شب نزد اهل بیت خود بودم وتحقیق بعضیحالات خانه مینمودند مرا خبردادند که پیش ازآمدن شما بچند روزجماعتی از دزدان بدکان وخانه تودرآمده جمیع آنچه بدستشان آمد بردند چون صبح شد باخود گفتم که نماز بخوانم بعد بخانه علی بن حمزه روم پس نمازکردم و اوراد میخواندم که ناگاه در را کوفتند بتعجیل بیرون رفته علی بن حمزه را دیدم سلام کردم وبعداز معانقه ومصافحه گفتم یاابی حمزه این ساعت میخواستم بخدمت تو برآیم گفت یا بکار مکتوب مولای مرا بیارکه من بسبب آن آمدم که میدانستم که ازتعب مسافرت سست وضعیف شدهای پس مکتوب را تسلیم اونمودم وسرمکتوب را گشود چون چشمش بخط مبارك حضرت افتاد گریه و زاری آغاز کرد گفتم یابن ابی حمزه چه چیز تورا میگریاند گفت از غلبه شوق بدیدار مولای خود موسی بن جعفر (ع) ونهایت آرزومندی ملاقات آنسرور میگریم پس بمن گفت ای بکار غم مخور که آنچه دزدان از خانه ودکان تو برده اند مولای من مرا امر فرموده است که بتو دهم پس صره بیرون آورد که در آن چهل دینار طلا بود بمنتسلیم نمود ومکتوب حضرت را بمن خواند درآن نوشته بود که یاعلیبن حمزه قیمت اسباب بکار را بوی تسلیم کن وقیمت آنچه ازاوبردهاند چهل دینار است بکارگوید چون حساب کردم قیمت آنچه بردهبودند بیزیاده ونقصان همان چهلدینار بود

معجزۂ هشتم - عیسی مدائنی روایت میکند که یك سال در مدینه متوطن بودم و شبها در خدمت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام میرفتم شبی بمن فرمود یا عیسی خانهات انبوه شد و متاعت در زیر خاك مانده من بخانه رفتم و مزدوران گرفته متاع را بیرون آوردم چیزی که نیافتم سطلی بود چون بخدمت آن مولا رفتم فرمود چیزی ازمتاعت گم شده باشد عرض کردم یابن رسول الله سطلی پیدا نیست سر مبارك بزیر انداخته تأنی نمود فرمود که سطل را درخلا فراموش کردهاند وکنیز صاحب خانه برداشته از او بپرس که بتو خواهد داد وآخر چنان بود که آنحضرت فرموده بود

معجزۂ نهم - ابراهیم بن عبدالحمید گوید سحری متوجه قبا بودم در راه بحضرت موسی بن جعفر علیه السلام دچار شدم حضرت از من پرسید بچه کار میروی عرض کردم میروم نخلستان بخرم چنانکه هرسال میخریدم فرمود آیا خاطرت از ملخ جمع است ابراهیم گوید از فرمایش حضرت خاطرم وسواسی بهم رسانید و آن سال نخلستان نخریدم وبعداز سه سال ملخ بهم رسید و تر و خشك را خوردند چنانکه اگر باغ میخریدم مبلغی بمن نقصان میرسید واز برکت آن حضرت ضرری بمن نرسید

معجزهٔ دهم مروی است که بعد از امام جعفرصادق «ع» عبدالله که بزرک‌ترین فرزندان آن حضرت بود دعوی امامت نمود روزی جمعی کثیر در خدمت امام موسی کاظم «ع» بودند حرف عبدالله و دعوی امامت او را نزد آن حضرت مذکور نمودند حضرت فرمود تا هیزم بسیار آورده در صحن خانه چیدند و کسی را از پی عبدالله فرستاده اورا طلب فرمود بعد ازآن فرمود آتش درآن هیزم زدند و کسی‌مدعا و غرض آن حضرت را ندانست و چون هیزمها بسوخت آن‌حضرت برخاسته باجامه و ردائی که پوشیده بود در میان‌آتش نشست و با اصحاب بصحبت مشغول‌شد و بعد از ساعتی بیرون آمد و رخته‌های خود را تکان داده بعبدالله خطاب نمود که اگر ترا گمان این‌است که بعد از امام جعفر صادق«ع» تو جانشینی برخیز و در این‌آتش ساعتی بنشین عبدالله بعد از استماع رنگش متغیر گشته برخاست و برفت .

معجزهٔ یازدهم هشام‌بن‌سالم روایت میکند که بعد از امام جعفر صادق«ع» مردم را گمان بود که چون عبدالله پسر بزرك قائم پدر او خواهد پس من و مؤمن الطاق بنزد او رفتیم و بجهت امتحان از او سؤال کردیم که زکوة در چند چیز واجب است گفت در دویست درهم پنج درهم گفتیم در صد درهم چند واجب است گفت دو درهم و نیم دانستیم که او امام نیست و علم بـاحکام شرعیه ندارد و از نزد او بیرون‌آمدیم و در یکی از دکان‌های مدینه حیران وگریان نشسته و متفکر بودیم که اگر مشکلی روی نماید و مسئله پیش‌آید بکه باید رجوع نمود گاهی زید بخاطر میگذشت و گاهی بمعتزله بهم میرسید و در بعضی‌از اوقات بقدریه و خوارج فکر میدوید و در این حیرت بودیم که پیری پیدا شد و بمن اشاره نمود و چون منصور عباسی جاسوسان گماشته بود تا بدانند که شیعهٔ امام جعفر صادق«ع» کدام است وکدامیك از اولاد آن حضرت را امام میدانند معلوم نمایند بمؤمن الطاق گفتم من از اشارهٔ این‌مرد بر تو و خود میترسم از من کناره‌گیر که اگر بلائی مرا پیش‌آید تو از آن خلاص باشی و آزاری بتو نرسد پس از عقب آن پیر روانه شدم تا بدر خانهٔ امام موسی کاظم«ع» رسیدم خادمی که بر در بود مرا بدرون خانه برده بشرف ملازمت آن حضرت رسیدم سلام کردم چون جواب داد فرمود که لا الی الزید ولا الی المعتزله و لا الی القدریه ولا الی‌الخوارج یعنی در مشکلات خود بهیچ یك از اینها رجوع مکنید عرض‌کردم فدای تو شوم پدر بزرگوارت بعالم باقی انتقال نمود فرمود بلی عرض‌کردم فدای تو شوم بعد ازآن حضرت کیست که ما را هدایت فرماید فرمود که اگر خدا بخواهد ترا هدایت خواهد نمود عرض‌کردم برادر شما عبدالله را گمان آنست که بعد از پدر قائم‌مقام اوست فرمود یرید عبدالله لا یعبدوالله یعنی عبدالله ارادهٔ بندگی خدا ندارد بار دیگر عرض‌کردم پس هادی و راهنمای‌ما کیست باز فرمود اگرخدا خواهد شمارا هدایت خواهد نمود گفتم فدای تو شوم آن راهنما توئی فرمود من این نمیگویم عرض‌کردم کسی بر تو امام هست فرمود نه در آن‌گفتگو همان هیبت و عظمتی که از پدر بزرگوارش میدیدم در خاطر من راه یافت پس عرض‌کردم جانم فدای‌تو باد رخصت میفرمائی مسائلی که از پدر بزرگوارت میپرسیدم از شما بپرسم فرمود هرچه میخواهی بپرس لیکن اظهار مکن که بیم شر و محل خطر است پس شروع‌کردم و مسائل مشکله‌ئی چند از آن حضرت پرسیدم او را چون دری امواج دیدم و بامامتش قائل‌گردیدم و عرض‌کردم جانم فدای تو باد شیعهٔ پدر بزرگوارت حیران و سرگردان‌آمده رخصت میفرمائی که ایشان را پنهانی بخدمت آرم فرمود در هریك ازآنها که آثار رشد و صلاح بینی از او عهد بگیر که اظهار حال ما نکند اورا نزد من‌آر پس ازخدمت آن‌حضرت بیرون‌آمدم و مؤمن

الطارق را دیدم پرسید که چه در پیش داری گفتم هدایت وآن قصه را نقل کردم بعد ازآن فوج فوج شیعه‌را بخدمت آنحضرت دلالت میکردم تاآنکه جمیع شیعیان بخدمت آن‌حضرت رجوع نموده از تحیر خلاص شدند .

معجزهٔ دوازدهم ابوخالد رمانی روایت میکند که چون مهدی حضرت امام موسی کاظم را بعراق طلبید من بخدمتش رفتم مرا غمگین یافت از سبب غم پرسید عرض کردم شما بنزد این طاغی میروید من از او بر شما ایمن نیستم حضرت فرمود خاطر جمع‌دار که در آخر روز فلان ماه ترا خواهم دید بعد ازآن مرا غیر از شمردن روز وهفته کاری نبود ومنتظر بودم تاآن‌روز بدان‌موضع رفتم و تا غروب آفتاب انتظارکشیدم کسی پیدا نشد و شکی در خاطرم افتاد خواستم برگردم سیاهی‌ازطرف عراق بنظرم درآمده متوجه آنطرف شد دیدم امام موسی کاظم بر استری سوارمیآمد چون نزدیك رسیدم سلام کردم بعد از رد جواب فرمود که شك نمودی عرض کردم بلی الحمد لله که از آن طاغی خلاص شدید و بسلامت تشریف آوردید فرمود بلی لیکن گرفتاری دیگر در پیش است که از آن خلاصی نخواهد بود و آن بحبس هرون بود و آخر چنان شد که آن حضرت فرموده بود .

معجزهٔ سیزدهم سلیمان‌بن‌حفص مروزی روایت میکند که بخدمت امام موسی کاظم رفتم که‌از آنحضرت سؤال کنم که حجت خدا بعد ازشما کیست چون‌آن‌حضرت مرا دید پیش‌ازآنکه سؤال‌نمایم فرمود یا سلیمان بدان که علی پسرمن وصی من و حجت خداست برخلقان بعد ازمن او افضل و اعلم فرزندان‌منست و اگر بعدازمن زنده بمانی گواهی بده از برای شیعیان و اهل‌محبت من و جماعتی که خبر جانشین من ازتو میپرسیده باشند .

معجزهٔ چهاردهم ابوبصیر روایت میکند که روزی بخدمت امام موسی کاظم (ع) عرضکردم که امام را بچه‌چیز میتوان شناخت فرمود بچند چیز که یکی ازآنها بهر زبان تکلم تواند نمود در این بودیم که از جانب خراسان مردی در رسیده بعد از سلام شروع کرد بزبان عربی حرف زدن آن‌حضرت جواب اورا بزبان خراسانی میفرمود خراسانی گفت والله بجهت این با زبان عربی حرف میزدم که مبادا حضرت زبان خراسانی نداند الحال حضرت فصیح‌تر ازمن‌است حضرت‌فرمود سبحان‌الله هرگاه این زبان‌را بهتر از تو ندانم پس فضیلت و زیادتی من برتو چون خواهد بود و بچه‌چیز مستحق امامت و خلافت باشم پس روی بمن کرده فرمود یا ابا محمد کلام هیچ طایفه بر امام پوشیده و مخفی نیست .

معجزهٔ پانزدهم اسحق‌بن‌عمار روایت میکند که در خدمت امام کاظم(ع) بودم که شخصی غریب درآمد متکلم بزبانی گردید که مشابه کلام مرغان بود آن‌حضرت‌نیز بهمان طریق جواب میداد و با آن‌شخص بزبان او گفتگو میکرد تاآنکه آن‌مرد عرض حاجت خود نموده جواب شنیده و رفت عرض کردم یابن رسول‌الله مثل این کلام نشنیده بودم فرمود بلی این زبان مردم چین‌است وکل مردم چین‌را هم این زبان نیست بلکه اختلاف در زبان ایشان‌هم بسیار است لیکن امام تو همه را میداند و چون آن حضرت دید که من تعجب کردم فرمود از این عجیب‌تر آنکه امام باید که زبان جمیع مرغان‌را بلکه زبان هرصاحب روحی و جنبنده‌ئی که در زمین‌است بداند وبر هیچیك ازآنها پوشیده و مخفی نماند .

معجزهٔ شانزدهم - مروی است که هرون الرشید حضرت امام موسی (ع) را محبوس داشت ابو یوسف و محمد بن الحسن که هر دو مجتهد عصر و در مذهب اهل سنت واز شاگردان ابوحنیفه بودند باهم قرار دادند که بنزد آنحضرت رفته مسائل علمی ازاوپرسند و باعتقاد خود باآن حضرت بحث واورا الزام دهند چون بخدمت آنحضرت رسیدند مقارن اینحال مردیکه ازقبل سندی‌بن شاهك بدانحضرت متوکل بودگفت نوبت من تمام شده وبخانه خود میروم اگر شمارا خدمتی وکاری هست بفرمائید که چون بازنوبه من شود آنکار را ساخته بیایم حضرت فرمود خدمتی کاری ندارم برو چون آنمرد روانه شد آنحضرت روی مبارك بایشان کرده فرمود تعجب نمیکنید ازاین‌مرد که امشب خواهد مرد وآمده میگوید که فردا قضاء حاجت من کند پس هردو برخاسته بیرون رفتند وباهم گفتند که ما آمده بودیم که از وی مسائل فرض سنت بشنویم اوخود ازغیب خبرمیدهد پس شخصی‌را بدر خانهٔ آنمرد فرستادند تامنتظرباشد که احوال اوچون میشود وخبریکه آنحضرت فرموده حق وصدق است یانه آنشخص آمده در مسجدیکه برابر خانه آنمرد بود منتظر بنشست و چون نصف از شب بگذشت فریاد وفغان ازآنخانه برآمدآنمرد پرسید که چه واقع شده گفتند آنمرد فجاء‌بمرد بی‌آنکه اورا بیماری یامرضی باشد فرستاده‌برگشته هردورا خبرداد ایشان بخدمت آنحضرت آمدند پرسیدند که این علم را شما از کجا یافته‌اید حضرت فرمود این ازآن علمهائیست که حضرت رسالت (ص) بمرتضی علی (ع) تعلیم فرموده بود و از آن علمهائی است که دیگران را بدان نبوده باشد پس هردو متحیر و مبهوت شده هرچند خواستند که حرفی دیگر زنند نتوانستند و از خدمت آن حضرت شرمسار بیرون آمدند

معجزهٔ هفدهم - نقل است که حسین بن عبدالله که اعبد زمان خود بود و احادیث از فقهای مدینه شنیده بود چون بخدمت حضرت امام موسی کاظم (ع) رسید ومعلومات خودرا بدان حضرت عرض کرد دانست که آنچه پیشتر دانسته بکارش نمیآید پس بعداز هدایت علم بتربیت ائمه معصومین (ع) بهم‌رسانیده پرسید که پس امروز امام و راهنما کیست حضرت فرمود اگرترا خبر دهم‌قبول خواهی کرد عرضکرد بلی وچون امام اشاره بنفس‌نفیس‌خود فرمود عبدالله عرضکرد بدلیلی که موجب اطمینان قلب شود آرزومندم حضرت فرمود برو بجانب آندرخت واشاره بدرختیکه برابر بود فرمود بگو که موسی بن جعفرترا طلبیده حسین بنزد آندرخت آمد وپیغام آنحضرت را رسانید فی‌الحال درخت راهی شده بسرعت تمام خودرا بخدمت آنحضرت رسانید و در برابر حضرت قرار گرفت بعدازساعتی حضرت فرمود ای درخت برو وبرجای خود قرارگیر آندرخت بفرمودهٔ آنحضرت برگشته بجای خود قرارگرفت وساکن شد حسین بن عبدالله چون این امر عجیب وغریب را مشاهده نمود در خدمت آنحضرت انزوا اختیار کرد وتا بود با دیگری از اهل زمان حرف نمیزد و باعتقاد درست از دنیا رحلت نمود

معجزهٔ هفدهم - حمزة بن حماد اصفهانی روایت میکند که روزی مولای من حضرت موسی کاظم دست مراگرفت واز مدینه بصحرا رفتیم مردی را از مغرب دیدیم که راه میرفت ومیگریست حضرت نزد اورفته سبب گریه وزاری‌پرسید آنمردگفت خری داشتم که احمال واثقال مرا میکشید چون بدینموضع رسیدیم خر بیفتاد وبمرد الحال بارم در زمین مانده ونه قوت رفتن دارم نه طاقت برگشتن حضرت فرمود شاید خرت نمرده باشد آنمرد گفت مرا بدینحال میبینی رحم نمیکنی وبامن‌استهزا مینمائی‌حضرت فرمود هیچ افسونی‌نمیدانی که خرت زنده شود غضب آنشخص زیاده شد پس‌حضرت فرمود هیچ استهزاء وافسون دیدهٔ اکنون سوارشووبرو که باصحاب برسی‌آنمرد ازاینواقعه

بسیار تعجب نموده و خوشحال روانه راه گردید حمزة بن حماد گوید که برسر چاه زمزم آن مرد مغربی را دیدم مرا بشناخت ودستم را بوسید بدوگفتم درازگوشت چونست گفت صحیح وسالم است اما با من بگو آنمرد خداکه بود که مرده را زنده گردانید گفتم چون بحاجت خود رسیدی با آن مرد چکار داری او مردی از مردان خدا بود

معجزهٔ نوزدهم - مروی است که وقتی حضرت کاظم (ع) در حرم کعبه مناجات الهی مشغول بود که در آن حین زنی میآمد ومیگریست و کودکانش نیزدرعقب اومیگریستند حضرت سبب گریه را پرسید گفت ماده گاوی داشتم که هرروزه رزق معاش مارا ازآن بود الحال آن بمردو هیچ چیزدیگری ندارم وسه چهارطفل یتیم دارم حیرانم که بعدازاین اوقات بچه نوع بگذرانم حضرت فرمود یا امة الله خواهی که گاو ترا زنده گردانم وحیات اورا از حق تعالی درخواهم آن زن چون بشنید در پای حضرت افتاد عرضکرد بعزت رسول که میخواهم حضرت فرمود که آن گاو را بمن بنمائید زن حضرت را برسرگاو آورد حضرت بگوشه رفته دو رکعت نماز گذارده دست برداشت و دعائی نمود و برخاسته نزد گاو تشریف آورده پای مبارك بدان گاو زده فرمود قم باذن الله ایها البقر در حال بقدرت خدا و معجزهٔ امام موسی کاظم (ع) گاو برخاسته ایستاد زن چون این معجزه را مشاهده کرد فریاد برآورد که این مرد عیسی بن مریم است حضرت از آنجا بتعجیل تمام بیرون رفته بکثرت خلایق مخلوط شد

معجزهٔ بیستم - داود بن کثیر رقی روایت میکند که شخصی از خراسان با جمعی از رفیقان خود متوجه خدمت ابو عبدالله جعفر بن محمد (ع) بود و بعضی از دنانیر و اقمشه جهت هدیه مجلس آن حضرت آورده بود وفتاوی مشکله و مسائل دقیقه از علماء خراسان با خود آورده بود که در خدمت آنحضرت جواب آنها را بشنود ونام اینمرد خراسانی ابوجعفر بود پس بارفقای خود بکوفه نزول نمود بعداز آن باتفاق متوجه زیارت امیرالمؤمنین (ع) گردید چون نزدیك روضه مقدسه آنحضرت رسیدند جماعتی را دیدند که از مردم گوشه گرفته‌اند ودرمیان ایشان شخصی باوجاهت تمام وفصاحت مالاکلام نشسته بیان‌مسائل وحل دقایق‌مشکله میکرد ابوجعفرچون اززیارت حضرت علی(ع) فارغ گردید بنزد آن جماعت آمد و از ایشان مباحثه علوم دینیه را شنید دانست که اینها جمعی از فقهایند پیش آمد پرسید که این شخص چه نام داردگفتند ابن را ابوحمزهٔ ثمالی میگویند وازاکابر علما و فقهای این دیار میدانند پس ابوجعفر در مجلس ایشان نشسته استماع کلام شیخ مینمود و از احادیث وروایات میشنید ناگاه اعرابی ازجانب صحرا دررسید شیخ ازاعرابی پرسید که ازکجامیآئی گفت از مدینه میآیم باز پرسید از ابو جعفر بن محمد علیه السلام چه خبر داری گفت در وقتی که از مدینه بیرون آمدم آنحضرت دنیای پرملال را وداع فرمود و رخت حیات بریاض جنات تجری من تحتها الانهار کشید شیخ چون این حکایت جانسوز و روایت غم اندوز را شنید جامه برتن درید و فریاد و ناله برکشید وبگریه و زاری از اعرابی پرسید که آیا میدانی که در وقت رحلت آنحضرت امر وصایت را بکه مفوض و مرجوع داشت اعرابی گفت شنیدم که پسر خود عبدالله را وصی خود گردانید وبعضی گفتند که آنحضرت درآنوقت که اولاد خودرا وداع میفرمود موسی را وصی خود گردانید و باقی اولاد را بمتابعت او امرفرمود ابوحمزه چون این سخن بشنید بغایت مبتهج ومسرور گردید گفت شکر پروردگاری را که ما را بضلالت نمیگذارد و بعداز یکی ما را بدیگری شناسا میگرداند راوی گوید بعداز استماع خبروفات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ابوجعفرخراسانی متوجه مدینه مشرفه گردید بعداز طی منازل و قطع مراحل بدان مقام سعادت انجام رسید

و تا درمدینه بود در تفحص وصی آن‌حضرت بود اورا شخصی بعبدالله افطح راه نمود ابوجعفر بمنزل عبدالله راه یافته بخدمت او شتافت و آنچه از دنانیر و دراهم که آورده بود با خود برداشته بود چون بدر خانهٔ عبدالله رسید دروازه‌ئی بزرك دیدکه زمینها را آب زده‌اند و دربانی از روی تعظیم نشسته ابوجعفر را این وضع خوش نیامد و انکاری در خاطرش گذشته پس اذن دخول طلبیده بمنزل عبدالله آمد دید که تختی جهت عبدالله نصب کرده‌اند و او بدان تخت نشسته این باعث زیادتی انکار ابوجعفر گردیده پس بنزدیك عبدالله آمده گفت وصی امام مفترض‌الطاعة بحق محمد علیه‌السلام توئی گفت منم وصی فرزند آن‌حضرت ابوجعفر گفت دویست درهم را چند زکوة واجب است گفت پنج درهم و باز پرسید که ازصد درهم چقدر زکوة واجب است گفت دو درهم و نیم ابوجعفر پرسید اگر کسی گوید بعدد نجوم آسمان طلاق آیا طلاق واقع میشود بغیر شاهد عبدالله گفت بلی کافی است از نجوم رأس جوزا آن سه کوکب است ابوجعفر از جواب‌های عبدالله در غایت تعجب زیاده گردید بعد ازآن عبدالله گفت آنچه از منذورات امام آورده‌ئی بنزد ما بیاور ابوجعفر گفت چیزی را باخود نیاورده‌ام بلکه من جهت زیارت پیغمبر «ص» آمده‌ام این بگفت و از منزل عبدالله افطح بیرون آمده بمنزل خود رفت ناگاه غلامی سیاه بمنزل ابوجعفر آمده سلام کرده وگفت اجابت کن کسی‌را که ترا میطلبد ابوجعفر برخاسته برفاقت غلام میآمد تا بدر خانهٔ رسید منزلی دید متروك و ابواب دخول و خروج مردمان مسدود اساسش مشرف بر انهدام و پریشانی و خانه‌ها در غایت بیسامانی چون داخل شد موسی‌بن‌جعفر علیه‌السلام را دیدکه بر سجاده نشسته و ابواب اختلاط و ارتباط بروی مردم عالم بسته ابوجعفر گوید که چون نظر کیمیا اثر آن‌حضرت بمن افتاد فرمود یا اباجعفر بنشین زمانی نشستم و منتظر بودم که ازآن حضرت چه ظاهر خواهد شد از اول مجلس تاآخر همه ارشاد و صلاح مشاهدهٔ من شد و در غایت سخنان‌متأثر شنیدم و روایات و دلالات ظاهر ازآن حضرت دیدم و بامن صره‌ئی بود پراز درهم و درمیان‌آن یك درهم ازشطیط نام عورتی بود چون صره‌را بخدمت‌آن‌مولا تفویض کردم آن درهم را برداشته فرمود یا ابوجعفر این صره را بشطیط رسان و بگو که موسی‌بن جعفر هدیه تورا قبول کرد و این صره را بتو هبه‌کرد بعد فرمود یا اباجعفر بخاطرت هست‌که ابوحمزهٔ ثمالی درکوفه بتو چه‌گفت درآنوقت که از زیارت امیرالمؤمنین «ع» مراجعت کرده بودی و آنچه ابوحمزه درآن روز گفته بود و حسرت و تأسف که بر فرقت امام خورده آن‌حضرت همه را بیان فرمود عرض‌کردم بلی یابن رسول‌الله پس فرمود یا اباجعفر هرگاه حق تعالی دل مؤمنی را نورانی گرداند آن نوررا از روی‌او مشاهده میتوان کرد برخیز وآنکس‌را که اعتماد داری از دوستان‌خود از پدر بزرگوار من نسبت بمن سؤال‌کن تا دلت از این تشویش باز رهد ابوجعفر گوید بهرکس رسیدم احوال موسی‌بن‌جعفر «ع» و وصایت پدران در شأن امام موسی‌کاظم «ع» پرسیدم همه‌گفتند : امام موسی «ع» منصوص بوصایت است نه عبدالله‌افطح داود رقی گوید جمیع این حالات را ابوجعفر خراسانی بعد از مراجعت از حج بمن نوشت و ایضاً اخبار نمود که درآن وقت شطیط که صاحب‌آن درهم بود بر بستر بیماری تکیه داشت چون نزد او رفتم خوشحال گردید پس آن صره را نزد او نهاده گفتم همان یکدرهم که توآن را نشان‌کرده‌بودی برداشت و باقی‌را بتو هبه فرمود شطیط گفت یا اباجعفر این درهم را نگاهدار که جهت تجهیز و تکفین من مهیا باشد و شطیط بعد از سه روز برحمت ایزدی پیوست .

معجزهٔ بیست و یکم

اسحق‌بن‌منصور روایت میکند که از پدر خود شنیدم که‌گفت شخصی از شیعیان حکایت از مردن مینمود من از روی

این کار باخود میگفتم که شاید موسی بن‌جعفر میدانسته باشد که هریك از شیعیان کی خواهند مرد چون این مضمون از مخیلهٔ من گذشت موسی بن‌جعفر «ع» متوجه من شده فرمود بکن آنچه میتوانی کرد بدرستیکه از عمر تو کمتر از ده سال باقیست و همچنین برادرت بعد ازتو پیش‌از یکماه حیات نیابد و عامه اهل بیت‌تو نیز بمیرند و جمعیت ایشان بتفرقه مبدل شود شمع‌حیاتشان از تند باد اجل منطفی شود کمال‌فقر و مسکنت و احتیاج باقی ایشان را روی نماید و شماتت اعدا اورا بالم ایشان بیفزاید یا منصورآیا هیچیك از این‌حالات خاطرات گذشته بود عرض کردم استغفرالله که مثل‌این دلم گذشته باشد اسحق گوید که بعد از این حکایت دو سال گذشت اساس خانه بدنش از سیلاب ممات خراب و قفس بدنش درچنگال عقاب مرك درهم شکست و بعد ازاو بیکماه برادرش‌نیز بمرد و همچنین اکثر اهل بیت او بمردند و خاندانش بمسکنت و خواری افتادند چنانچه صدقه میخوردند و در شبهای تاریك بگدائی‌خانه‌ها میرفتند .

معجزهٔ بیست و دوم ابوالصلت هروی روایت میکند که از حضرت امام رضا «ع» شنیدم که فرمود روزی درخدمت پدر بزرگوار خود موسی بن‌جعفر بودم که آن‌حضرت بعلی بن‌حمزه مروزی فرمود یابن‌ابی‌حمزه از اهل مغرب پیش‌توآید و خصوصیات احوال مرا از تو سؤال نماید بگو که اوست اما بقول جعفر بن‌محمد وآنچه ازحلال و حرام ازتو استفسار کند بگوئی علی بن‌حمزه عرضکرد یابن رسول‌الله علامت آن شخص چه باشد فرمود مردی جسیم و بلند قامت نام او یعقوب بن یزید و از رئیس قوم خود باشد اگر ارادهٔ صحبت من کند اورا نزد من‌آور علی بن‌حمزه گوید در طواف بودم ناگاه شخصی بلند قامت نزد من آمد و گفت میخواهم احوال صاحب ترا از تو سؤال کنم گفتم از کدام صاحب گفت موسی بن‌جعفر «ع» گفتم نام‌تو چیست گفت نام من یعقوب‌بن‌یزید گفتم از کجا میآئی گفت از بلاد مغرب گفتم چون از من سؤال مینمائی و مرا ازکجا شناختی گفت درخواب بمن گفتند که علی بن‌حمزه کیست و مرا بتو نشان دادند گفتم در همین موضع بنشین تا از طواف فارغ شوم چون طواف را تمام‌کردم بنزد او رفتم و زمانی با او مصاحبت کردم اورا بغایت پسندیده‌سیر و نیکومنظر یافتم و درکمال ذکا وفطانتش دیدم ازمن التماس کرد که‌آرزو دارم که بخدمت امام موسی بن‌جعفر(ع) برسم پس با او رفیق شده بخدمت‌آمدیم چون نظر حضرت بر وی‌افتاد فرمود یعقوب‌بن‌یزید دیروز در وقت‌آمدن میان تو وبرادرت خصومتی در فلان‌موضع واقع‌شده بسرحد دشنام رسید باید که دیگر مرتکب این امرشنیع و فعل‌قبیح نگردی که سب کردن و دشنام‌دادن برادر مؤمن در دین‌ما و پدران ما جایز نیست و ما احدی از دوستان و شیعیان خودرا بدین‌نوع امری رضا نمیدهیم و یقین بدان که بسبب این خصومت و نفرین که میان تو و برادرت واقع‌شده برادرت در همین‌سفر پیش‌ازآنکه باهل خود برسد جرعهٔ ممات خواهد چشید و تو ازآنچه نسبت باوکرده‌باشی نادم و پریشان‌گردی بتحقیق که عمر تو و برادرت بسبب این منازعه کوتاه گردید یعقوب عرض‌کرد یابن رسول‌الله اجل من کی باشد فرمود اجل‌تو رسیده‌بود لیکن چون صلهٔ رحم و قرابت بجاآوردی درمنزل فلان عمات دریافتی و بهدیه‌ای او را خشنود ساختی خداوند تورا مسخ نمود و بیست سال دیگر در اجل تو تأخیر نمود علی بن‌حمزه گوید سال دیگر در حج یعقوب‌بن‌یزید را دیدم بنزد او رفتم گفت یابن ابی‌حمزه درهمان سفر ، که مولای من موسی بن جعفر «ع» فرمود برادرم فوت شد پیش از آنکه به وطن خود مراجعت کند .

معجزهٔ بیست و سوم - حمید طوسی روایت میکند که وقتی هارون الرشید مرا طلبیده گفت میخواهم که بزندان داخل شوی و موسی بن جعفر را بقتل آوری و من اطاعت کرده چون بزندان رفتم وقت نماز پیشین بود دیدم که حضرت موسی بن جعفر (ع) بنماز مشغول است دو شیر یکی در جانب راست و یکی در جانب چپ آن حضرت ایستاده بودند من بسیار ترسیده بازگردیدم هرون الرشید را خبر کردم مرا زجر کرد و باور نداشت و چند کس ازمعتمدان خودرا با من فرستاد چون بنزد آن حضرت رسیدیم همچنان شیران را دیدیم پس قصد کردند که ما را هلاك کنند برگشتیم ورشید را خبر کردیم رشید سوگند یاد نمود که اگر شما آنچه را مشاهده کرده‌اید مردم را خبر کنید شما را سیاست کنم و تا هرون الرشید درحیات بودکسی را از آن واقعه خبر نکردیم

معجزهٔ بیست و چهارم - هشام بن منصور روایت میکند که شخصی از ملازمان هرون الرشید نقل کردکه وقتی رشید مرا فرستاد تا امام موسی کاظم علیه‌السلام را بیاورم تا آن حضرت را بقتل آورد پس رفته آن حضرت را حاضر گردانیدم آن حضرت عصائی که در دست داشت حرکت داد در حال افعی بزرك شده روی بهرون نهاده در گردنش پیچید پس هرون را تب گرفت وفریاد برآوردکه موسی بن جعفر را رها کن من آنحضرت را رها کردم افعی نیز ازگردن اوجدا شده بحالت اول عود نمود

معجزهٔ بیست و پنجم - مروی است که روزی هرون الرشید طبقی سرگین که بانجیر شباهت داشت بیکی ازمعتمدان خود داد برای نوباوهٔ بوستان آل هاشم اعنی حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرستاد و غرض آن شقی ابتر استهزاء و استخفاف آن سرور بود چون خادم طبق را بخدمت آن حضرت آورد سرپوش از آن برگرفت تمام انجیر پاکیزه شده بود آن حضرت از او تناول فرمود و بخادمی که آن را آورده بود نیز بخورانید و بعضی از آنها را نیز ازبرای هرون فرستاد چون نزد هرون آوردند از انجیر برداشته در دهان نهاد همچنان در دهنش سرگین شد

معجزهٔ بیست و ششم - شخصی از شیعیان روایت میکند که روزی بخدمت امام جعفر صادق (ع) رفتم دیدم که بسر گهواره ابی الحسن امام موسی کاظم (ع) ایستاده با او حرف میزند نشستم تا فارغ شد برخاستم فرمود نزدیك رو وبر امام و پیشوای خود سلام کن من پیش رفته سلام کردم آن حضرت بزبان فصیح و کلام بلیغ مرا جواب داده فرمود برو نام دخترت را تغییر ده که خدا دشمن میدارد و من یکروز قبل از آن دختری را که خدا داده بود نامی کرده بودم پس امام جعفر صادق (ع) فرمود که بهرچه مأمور شدی عمل کن تا هدایت یابی من بخانه رفتم دخترراً نام دیگر کردم

معجزه بیست و هفتم - مروی است که سبب هلاك حضرت امام موسی علیه السلام دو چیز بود یکی آنکه جمعی از حاسدان امام موسی (ع) بهرون الرشید گفتند که مردم از مشرق و مغرب زکوة و خمس مال خود را بنزد امام موسی «ع» میفرستند و اورا خلیفهٔ بحق میدانند و دهی فلان شخص داشت بسی هزار درهم خریده است و خیال خروج دارد و سبب دیگر آنکه چون هرون الرشید پسر خودرا بجعفر بن محمد اشعث سپرده بود ویحیی بن خالد برمکی ترسید که اگر خلافت بدان پسر رسد وزارت ازاو بجعفر بن محمد مذکور منتقل شود کس بمدینه فرستاد پسر برادر

حضرت موسی علی بن اسمعیل بن جعفر را ببغداد طلبید که شاید هرون پسر خودرا بدو سپارد و علی چون وعده احسان و تقرب سلطان شنید عازم بغداد شد و در وقتیکه بوداع عم بزرگوار آمد آنحضرت فرمود ای پسر برادرمن بچه‌کار ببغداد میروی عرض‌کرد که قرض بسیار دارم حضرت فرمود قرض ترا ادا میکنم راضی نشد وساز رفتن‌کرد امام موسی (ع) بار دیگر منعش فرمود فائده نداد حضرت فرمود البته میروی عرض‌کرد بلی‌فرمود پس‌چونکه خواهی رفت ازخدا بترس وفرزندان مرا یتیم مکن وکیسه سیصد دینارش عطا فرمود چون برخاست که برود کیسه دیگر که چهارهزاردرهم داشت بدو عطا فرمود و همان فرمایش اول را فرمود چون روانه شد حضرت روی مبارك بجانب او کرده فرمود البته سعی درخون من خواهد نمود حضار گفتند فدای تو شویم هرگاه میدانی که چنین است چرا بدین‌قسم بدوعطا فرمائید حضرت فرمود ازجدم بمن رسیده است که هرگاه خویشی رعایت صله رحم با خویشی کند وآن دیگری درقطع آن کوشد حقتعالی قطع او کند من رعایت صله رحم نمودم تا چون ارادهٔ قطع رحم نماید خداوند قطعش کند چون علی ببغداد رسید یحیی بن خالد اورا بخدمت خلیفه برد اول کلمهٔ که هرون الرشید ازاو پرسید احوال امام کاظم (ع) را بورود او اول حرفیکه اوگفت این بود که هرگز دریکمردوخلیفه نبوده است ازشرق وغرب مالها بجهت اومیآوردند واودهی را بسی هزار درهم میخواست بخرد زرحاضر کرده بود وصاحب ده گفت ازاین نمیخواهم اززر فلان موضع میخواهم فی الحال آن زر را پس فرستاد وآن زری را که او میخواست فرمود که سیهزار دینار آورده بدو دادند هرون الرشید این گفتگو شنید در دل گرفته ببهانه حج بمدینه رفت و آن حضرت راگرفته پنهان ازخلق ببصره روانه کرد واز آنجا بگفته آن ملعون حضرت را ببغداد برده درخانه سندی بن‌شاهك که داروغهٔ بغداد بود محبوس‌کردند بعداز چندی بحکم هرون زهرش دادند وچندین تن‌را که مردمان عادل میدانستند حاضرنمودند که‌گواهی برکاغذ نهند که آنحضرت بمرك‌خود مرده تا مردم گمان نکنند که اوبزهرشهید گردیده هفتاد کس گواهی نوشتند علی بن اسمعیل سعی درخون عم بزرگوارش‌کرد هرونْ حکم کردکه مبلغ دویست هزار درهمش دهند وآن زررا حواله بدهی کردند واوکس فرستادکه آن زر را ازآنجا بیاورند ودر انتظار بود که بیمار شد ودرحالت احتضار آن زر را آوردند چون شنید گفت مال را چکنم که میمیرم وبگذاروم

معجزه بیست و هشتم - مروی است که زهر دادن هرون حضرت امام موسی‌کاظم (ع) را بدین نحو بود چون هرون را فریب دادند که شیعه امام کاظم بسیار شده‌اند بخاطر شوم خود گذرانید که مبادا آن حضرت دعوی خلافت کرده خلل در ملك او راه یابد رشته درزهرخیسانید در سوزنی کشید بدست خود آن را در چند رطب خلانیده میگذرانید تا هفت رطب مملو از زهرکرده آن هفت دانه را در میان بیست رطب پنهان کرده در ظرف چینی گذاشت و بخادمی داده فرستاد وگفت بگوکه امیرالمؤمنین‌گفته بحق خویشی‌من برتوکه ازاین رطبها چیزی باقی نگذاری بدیگری نیز ندهی که بدست خود انتخاب کرده‌ام چون خادم پیغام بجای آورد و منتظر خوردن ایستاد امام (ع) از او خلالی طلبید رطب از آن خلال برداشته تناول میفرمود هرون را سگی بود باطوق زنجیر ومیخ طلا و در نزدیکی خود جهت او جای مقرر نموده انیس وجلیس اوبود آن سك میخ را کنده و زنجیر را کشیده میآمد تا دربرابر آنحضرت ایستاد حضرت خلال را بیکی ازآن طبها زده نزد آن سك انداخت و چون آن رطب را سك بخورد خودرا بزمین زده ناله میکرد تا پاره پاره شد آنحضرت جمیع رطبهارا تناول نمود وخادم ظرف را نزد هرون آورد پرسید که همه را خوردگفت بلی پرسید که دراو تغییر میدیدی گفت نه در آن حین کشته شدن سك را بدان ابترسانیدند ازاین

جهت غلق و اضطراب تمام هرون را روی‌داد خادم را گفت راست بگو و الا ترا میکشم آنچه دیده و شنیده بود بعرض آن‌ملعون رسانید گفت سودی نکردیم و زهرخودرا ضایع نمودیم و سك را کشتیم وحیلهٔ ما در او اثر نکرد گمانش این بود که زهر درآن حضرت اثر نخواهدکرد بعد ازآن حضرت مسیب را که موکل و ازجمله موالیان بود طلب نمود فرمود یامسیب من بمدینه میروم که جدم‌را وداع نموده عهدی که پدر بزرگوارم بامن نموده بر پسرم علی تازه کنم و اورا امام و خلیفه و وصی خود گردانم و اورا امرنمایم بدانچه‌مأمورم و مسیب روایت کند عرض کردم یا مولای بااینهمه دربانان و پاسبانان وخادمان درها چون‌گشایم و شما چون بیرون روید فرمود ای‌مسیب چه سست‌اعتقاد بوده‌ئی زنهار که یقین خودرا در حق‌تعالی و ما قوی‌گردان عرض کردم دعاکنید خداوند یقین ثابت بمن‌دهد فرمود خداوندا یقینش‌را ثباتی بده بعد ازآن فرمود اسمی که آصف‌بن‌برخیا خواند و تخت بلقیس‌را نزد حضرت سلیمان حاضرکرد میخوانم و حق‌تعالی مرا باپسرم در یکجا جمع‌مینماید پس لب مبارك بجنبانید نگاه‌کردم زنجیرهایش افتاده از نظرم غایب شد مرا حیرت دست داده متفکر بودم که ناگاه آنحضرت بمکان‌خود بازآمد و زنجیرهایش بحال‌اول‌شد پس بسجدهٔ شکر قیام‌نمودم که خدا مرا بحال آن‌حضرت شناساکرده‌است و درسجده‌بودم که فرمود یامسیب بدانکه من در روزسوم بنزد خدای‌خود خواهم رفت من از استماع کلام حضرت گریان شدم فرمود گریان مباش که پسرم علی امام و راهنمای تست و دست در دامن‌او زن و غم‌مخور من حمد الهی بجای‌آوردم پس‌درشب سوم مرا طلبیده فرمود وقت رحیل من نزدیك‌است در وقتی که ازتو شربت‌آب طلب‌کنم و مرا آب دهی و متغیر یابی زنهار کسی‌را خبرنکنی و باکسی که نزد من باشد حرف نزن و سندی‌را گمان این‌خواهد بود که‌مرا غسل وکفن میکند هرگز این نخواهد بود و مرا بمقابر قریش خواهند برد بایدکه قبرمن ازچهار انگشت بلندتر نباشد و ازخاك تربت ما برندارید که خاك تربت ما حرام است الا تربت جدم حسین (ع) که آن را حق‌تعالی شفا ساخته بجهت شیعیان و اولیای ما و درآنوقت که حضرت فرموده بود دیدم که شخصی بر پهلوی آن حضرت نشسته و با او بسخن مشغول است فرمودهٔ آنحضرت را فراموش‌کرده خواستم از او بپرسم تو کیستی بمن صدا رسانیده فرمود نگفتم حرف نزنی من متنبه شده خاموش گردیدم تاآن‌مولا دنیای بی‌بقا را بدرود فرموده خبر بسندی‌بن‌شاهك رسیده ارادهٔ‌غسل‌آنحضرت‌نمود بخدا قسم من دیدم که دست هیچکس بر بدن‌آنحضرت نمیرسید بغیر دست پسرش امام رضا (ع) وهمه افعال را بجا آورد و هیچکس اورا نمیدید و چون فارغ شده بمن فرمود هرچه شك میکنی بکن اما در حال وکاد من شك مکن که من امام و راهنمای تو ام بعد از پدر و حجت خدایم برتو بعد فرمود ای‌مسیب حال‌من حال‌یوسف صدیق‌است که‌او برادران‌را میشناخت و ایشان‌اورا نمیدیدند ونمیشناختند پس‌آن‌حضرت‌را برداشته بمقابر قریش بردند و حکم شد که نعش‌آن حضرت را بر روی جسر بغداد گذاردند و منادی نداکند که این موسی‌بن‌جعفر است که رفضه اورا امام میدانستند و جمعی را گمان بر این بودکه‌او قائم و منتظر است و حکم‌شد که کسی بمشایعت جنازهٔ آن‌حضرت نرودکه درآنوقت سلیمان‌بن‌جعفر با پسران و غلامان و خویشان رسیدند و نعش‌آن حضرت را ازمردم‌گرفته وگریبانها پاره و سر و پای برهنه‌کردند و خلق بسیار از شیعه و موالی جمع‌شدند بهیئاتیکه مردم‌را گمان‌شد که قیامت قائم‌شده پس‌آن حضرت را بمقابرهٔ قریش بردند نقل‌است‌که در اثنای راه دوهزار وپانصد دینار بوی خوش سوخته بودند و چون خبر بهرون‌الرشید رسید کس نزد سلیمان فرستاده‌گفت خدا ترا جزای خیر دهاد که صلهٔ رحم بجای‌آوردی و لعنت خدا بر سندی‌بن‌شاهك باد که آنچه اوکرده بگفتهٔ ما نبوده و این‌واقعه در بیست و پنجم ماه رجب سال صد و هشتاد و سه از هجری نبوی بود و عمر شریف‌آنحضرت بپنجاه و چهار سال رسیده بود و بعضی چهل و هشت سال‌و نیم نیز گفته‌اند

و مدت امامتش سی و پنج سال و چند ماه بود و واقفیه‌را اعتقاد آنست که آن حضرت زنده‌است و امامت را بدانحضرت منتهی میدانند و قائل بامامت دیگری بعد از او نیستند و این مذهب‌نیز ازجمله مذاهب باطله است .

معجزهٔ بیست و نهم مرویست که یکی از خلفا را نایبی بود که اورا بسیار دوست میداشت فرمود که اورا در جوار حضرت موسی‌کاظم«ع» دفن کنید چون شب درآمد نقیبی که سرکردهٔ خدام بود در خواب دید که از قبر آتش بیرون میآید و دور تمام روضه را گرفته آن حضرت بدو میفرمود که ای‌فلان بخلیفه بگو که چرا بما آزار میکنی و چنین کسان‌را همسایه ما مینمائی آن مرد درکمال رعب و اضطراب از خواب بیدار شده صورت واقعه را بخدمت خلیفه معروض داشت پس شب دیگر خلیفه بروضهٔ آنحضرت‌آمده آن نقیب را طلبیده امر نموده که آن قبررا بشکافند و نایب را بیرون آورده و درجای‌دیگر دفن کنند چون‌قبر اورا شکافتند بغیرازمشتی‌خاکستر چیزی‌دیگردرآن‌قبر ندیدند

الا لعنة‌الله علی‌القوم‌الظالمین

تمت بعون الملك الوهاب

مقصد دهم

در بیان معجزات سید اولیاء و مولانا مولی الکونین غریب‌الغرباء معین‌الضعفاء امام‌المشارق و المغارب حضرت امام رضا علیه‌السلام

مشتمل بر چهل‌وشش معجزه

معجزهٔ اول محمدبن‌فضل‌هاشمی روایت میکند در وقتیکه امام‌کاظم«ع» از دار فنا بدار بقا رحلت فرمودند روزی در مدینه بخدمت حضرت ابی‌الحسن علی‌بن موسی‌الرضا (ع) درآمدم و برآن حضرت سلام‌کرده عرض‌نمودم یابن رسول‌الله مخالفت اهل زمان را میدانید امروز پدر بزرگوار شما از دنیا رحلت فرموده و هر کس را نسبت بیکی از برادران شما مظنهٔ امامت است و الحال من متوجه بصره میشوم و یقین میدانم که جماعتی‌از شیعیان پدر بزرگوارت جهت تحقیق این‌امر نزد من خواهندآمد و از من دلالات و علامت امامت مطالبه خواهند داشت پس اگر علامت بمن نمائی بعد از اظهار ایشان را اطمینان قلب حاصل‌شود بغایت مرغوب خواهد بود چون آن حضرت این سخن استماع نمود فرمود یا محمد یقین بدان که حق تعالی از جمله علامات امامت یکی اسلحه و زره

ومرکب پیغمبر گردانیده واینها غیرامام میسر نشود که کار فرماید چنانکه کسیرا قدرت بیرون آوردن شمشیر یا سوارشدن برمرکب آنحضرت نباشد وجمیع آنها را حق‌تعالی بمن داده واختیارآنهارا در قبضهٔ قدرت من نهاده پس یك یك آنهارا بمن نموده فرمود من دوستان پدر خودرا عنقریب میبینم عرضکردم یا بن‌رسول الله این سعادت کی ایشانرا میسرخواهد شد فرمود بعدازوصول تو ببصره چون سه روز بگذرد من درآن مقام حاضرخواهم شد محمد بن الفضل گوید چون ببصره رسیدم شیعیان آن حدود را مثل محمد بن الحسن و حسن بن محمد و غیره را خبر شد نزد من آمدند واحوال حضرت موسی بن جعفر پرسیدند گفتم قبل از رحلت حضرت موسی کاظم (ع) یك روز بخدمت آن حضرت رسیدم فرمود یا محمد بن‌فضل یقین بدان‌که فردا بدرگاه الهی واصل خواهم شد وچون مرا مدفون بینی باید که مطلقاً مکث نکنی ودایع مرا بفرزندم علی رضا علیه‌السلام برسان که وصی منست و بعداز من امر امامت بدو مرجوع است پس بعداز وفات آن حضرت بنا برامتثال امر آن مولا متوجه مدینه مشرفه شدم و آن ودایع را بعلی بن موسی الرضا (ع) تسلیم نمودم آن حضرت وعده فرمود‌که بعدازمن‌بسه روزدیگردراینجا حاضرخواهد شد وشمارا هرمسئله که مشکل باشد ازآنحضرت سؤال کنید شخصیکه نام اوعمروبن هذاب بودکه درآن ایام ناصبی شده قائل بامامت زیدبن موسی گشته بود گفت یا محمد بن الحسن مردی که از افاضل اهل البیت با ورع وزهد تمام وعلم تمام و علم مالا کلام مثل علی بن موسی بن الرضا نیست ومیتواند بود که یك مسئله ازاوسؤال کنم اواز جواب عاجزآید حسن بن‌محمد چون این‌سخن بشنیده بغایت برخود پیچیده گفت یا عمروسخنان نامرضی درحق علی بن موسی الرضا (ع) نتوان گفت زیرا که آنحضرت از آنچه تعریف وتوصیفش کنند زیاده است واین محمد بن فضل که حاضر است میگوید‌که سه روزدیگر علی بن موسی الرضا بدین دیار میآید وبرما حسن‌افعال وکیفیت احوال اوظاهر خواهد شد پس آنجماعت متفرق شدند محمد بن فضل گوید چون روز سوم ازورود من ببصره شد ناگاه نظرکردم علی‌بن‌موسی الرضا (ع) را دیدم که در بصره حاضر شده بود و در منزل حسن بن محمد نزول اجلال فرموده پس بمن فرمود آن جماعت راکه آن روزنزد توآمده بودند بمجلس من حاضر کن و شیعیان ما را اخبارکن وازعلمای نصاری ویهود و غیر ایشان هرکس که دراین دیار باشند احضار نمای تا آنکه ایشان را درهردین ومذهب مشکلی‌که باشد جواب بشنوند پس‌حضرت رضا جمیع ایشانرا باجماعت زیدیه ومعتزله حاضر گردانید و ایشان نمیدانستند که محمد ایشانرا برای چکار طلبیده چون همه اجتماع نمودند و بانك دیگرمکالمه کردند محمد کرسی در مجلس نهاد وحضرت رضا (ع) بدان کرسی نشسته فرمود السلام علیکم و رحمة الله وبرکاته پس فرمود ای جماعت هیچ میدانید‌که چرا ابتدا بسلام کردم عرضکردند نمیدانیم فرمود که تا دلهای شما مطمئن گردد و باعث رفع حجاب شود وازهرچیز که مشکل شود ازمن سؤال نمائید ایشان‌گفتند چه‌کسی فرمود منم علی بن‌موسی بن‌جعفربن محمد بن علی بن‌الحسین بن علی بن ابیطالب (ع) فرزند رسول قرشی (ص) امروزنماز صبح را با والی‌مدینه درمسجد رسول خدا (ص) کردم بعداز نماز والی مدینه در بعضی امور با من مشورت کرده وعده داده‌ام که بعداز نماز عصر امروز نزد والی مدینه حاضرشوم انشاء الله ولا قوة الا بالله بعداز آن ایشان گفتند یابن رسول الله ما بدین سخن دلیل نمیخواهیم وحضرت شما نزد ما صادق القول است وقصد‌کردند که از آنمجلس بیرون روند حضرت فرمود ایقوم زود بیرون میروید زمانی از من آیات الهی واحادیث حضرت رسالت پناهی بشنوید من آمده‌ام که هرکدام از شما را مسئلهٔ مشکل باشد جواب گویم و غبارشك وریب از دلهای شما بشویم اول کسیکه در معرض سؤال آمد عمروبن هذاب بود گفت محمد بن

فضل هاشمی چند از غرائب اقوال و عجائب احوال شما نقل میکنند که عقل ما آنهارا قبول نمیکند حضرت فرمود آن چیست عمرو گفت محمد بن فضل میگوید هر کتاب که از آسمان نازل شده و هر زبان ولغات که کسی بدان تکلم کند شما میدانید وبلغات مختلفه مکالمه میتوانی کرد حضرت فرمود بلی راست گفته است محمد بن فضل آنچه شمارا خبر داده من اورا باو خبر دادهام درهرچه شما را دغدغه باشد سؤال کنید تا من شما را بلغات مختلفه خبر دار سازم پس آن جماعت رفته جمعی از مردم ترك وفارس وهند حاضر کردند پس آن حضرت از هر یك بلغت ایشان سؤال نمود و مکالمه فرمود و برخیر امورات ترغیب و برصوم و صلوة تحریص نمودند و جمیع آن جماعت اقرار کردند که آن حضرت بلغت ما اعرف وافصح است بعداز آن حضرت امام رضا (ع) روی مبارك باابن‌هذاب کرده فرمود زود باشد که مبتلا شوی بخون ذی رحمی یعنی بشخصی که ازاقربا و عشیره توباشد او را بقتل آوری و بعداز وقوع این امر اعتقاد بصدق من خواهی نمود ابن هذاب گفت هرگز اعتقاد نکنم که کسی علم غیب بداند حضرت فرمود این آیه را نخواندهٔی که عالم الغیب فلا یظهرعلی غیبه احد الا من ارتضی من رسول فانه یسلك بین یدیه ومن خلفه رصدا ورسول‌الله ازنزد حقتعالی ارتضاء آن نموده واظهار آن کرده و ما وارثان رسول خدائیم که خداوند اورا اطلاع داده بود برهرچه میخواست از علم غیب وما دانستهایم آنچه بوده وآنچه میشود تا روز قیامت و ازآن جمله خبردهم ترا که کشتن یکی ازاقوام خودت تا پنج روز دیگر وقوع یابد واگر دراین مدت که خبردادم واقع نشود من دروغ گوی باشم و اگر راست باشد یقین بدان که از راه حق بسیار دوری و از طریقه مصطفوی مهجوری و دیگر خبر دهم ترا از آنکه بعداز اندك مدتی بهردو چشم نابینا خواهی شد و نیز سوگند دروغ بخدا ورسول یاد خواهی کرد بعداز آن حق تعالی ترا بمرض برص مبتلا خواهد ساخت محمد بن فضل گوید بخدا سوگند که جمیع آنچه آنحضرت نسبت باابن هذاب فرموده بود واقع شد و مردم بعداز این بدو میگفتند آیا حضرت رضا صادق است یا کاذب میگفت من در آن وقت که این سخنان ازآن حضرت شنیدم یقین دانستم که واقع خواهد شد لیکن تجلد وتهور مینمودم راوی گوید بعداز آنکه آن حضرت این فقرات باابن هذاب فرمود بجانب جاثلیق که از علمای نصاری بود ملتفت شده فرمود آیا انجیل دلالت برنبوت محمد میکند یانه جاثلیق عرض کرد اگر دلالت میکرد چرا انکار مینمودیم حضرت فرمود خبر ده مارا بچیزی که شما آن را سکینه میگوئید در صفر سوم از انجیل جاثلیق عرض کرد آن اسمیست از اسماء الهی که ما در اظهار آن مرخص نیستیم حضرت فرمود اگر تقریر کنیم که آنچه درآن سکینه است اسم محمد است وعیسی بدو اقرار کرده و بنی‌اسرائیل را بقدوم او بشارت داده اقرار بدین محمد میکنی و منکر نمیشوی من آنرا بجهت تو بیان واضح میکنم جاثلیق گفت اگر چنین باشد اقرار بنبوت محمد میکنم زیرا که انکار انجیل نمیکنم و ما از صدق او برنمیگردیم پس حضرت فرمود ای جاثلیق بگو تا صفر ثالث انجیل را بیاورند تا من اسم وذکر او وبشارت حضرت عیسی بقدوم او وجمیع‌را برتو ظاهرگردانم پس جاثلیق صفر ثالث را بدان حضرت داد آن حضرت تلاوت فرمود تا بموضع مقصود رسید فرمود ای جاثلیق بگو که این نبی موصوف کیست که در اینجا مذکور است گفت این وصفیست که موصوفش برما ظاهر نیست حضرت فرمود ای‌جاثلیق محمد را وصف نمیکنم بتوالا بدانچه درانجیل است اوست صاحب ناقه و کسااوست حامل عصا وردا اوست نبی امی اوست رسول هاشمی اوست که ذکرش را منکران درتوریة وانجیل می‌یابند اوست که امر معروف و نهی از منکر میکند و مشرکان را بعذاب و علمهای آتشین خبر میدهد اوست هدایت کننده براه فضل و علم اوست دلیل منهاج اعدل و صراط اقوم ای‌جاثلیق تورا

سوگند میدهم بعیسی روح الله ووالده او مریم که پیغمبری بدین صفت درانجیل دیدهٔ جاثلیق سردو پیش افکند و دانست که انکار انجیل کند باعتقاد خود کافر میشود بعداز آن عرض کرد آری نبی موصوف بدین صفات که فرمودی درانجیل هست وعیسی از آن خبر داده و درست است آنچه تقریر فرمودی از صفات محمد (ص) حضرت فرمود ای جاثلیق اول ثانی را بیاور که درآن اسم محمد و ذکر وصی اوعلی ودختر اوفاطمه وذکر اولاد اوحسن وحسین بتونشان دهم جاثلیق چون این‌سخنان ازآن حضرت شنید دانست که حضرت امام رضا (ع) عالمست بجمیع آنچه در تورات وانجیل مذکور است عرضکرد بخدا قسم آنچه تواظهار کردی مارا قدرت بردفع آن‌نیست مگرآنکه تورات وانجیل وزبور را انکارنمائیم وبتحقیق که موسی وعیسی وداود بقدوم محمد (ص) هریك امت خودرا بشارت داده‌اند اما نزد ما مشخص نیست که آن محمد موصوف که در تورات و انجیل و زبور است همین پیغمبر شماست و ما را جایز نیست که اقرار کنیم وقتی که برما معین شود که این محمد آن موصوف است حضرت فرمود شما دلیل آورید برمن شك خودرا بگوئید که از زمان آدم تا امروز هیچ پیغمبری محمد نام شنیده اید و در هیچ کتابی دیده اید غیر از محمد ما جاثلیق از جواب عاجز آمده گفت مارا اقرار کردن جایز نیست که پیغمبر شما همان محمد موصوف است زیراکه اگراقرار کنیم نزد تو که آنچه مذکور است در تورات وانجیل وزبور در وصف محمد ووصی ودختر واولاد است هرآینه جبراً و قهراً ما را ترغیب بدین خود میکنید و در اسلام داخل میکنید حضرت فرمود ای جاثلیق ترا امانست ازجانب خدا و رسول واهل اسلام اگر تو راست بگوئی ما ترا جبراً بدین اسلام تکلیف نکنیم مگرآنکه بطوع ورغبت خود اسلام قبول کنی جاثلیق گفت چون مرا امان دادی بتحقیق میدانم که غیر از این محمد نیست آن پیغمبری که در انجیل وصف اوشده وعیسی مارا بدان حضرت بشارت داده است و آن وصی مذکور که نام او علی ودختر او که نام اوفاطمه و پسران دختر او که نامشان حسن وحسین است همین جماعتند که اسامی شریفشان در تورية وانجیل و زبور مذکور است بعداز آن حضرت فرمود ای جاثلیق دعوی من حق و صدق بود یا اقرار کذب عرض کرد لا والله سخن تو صدق است وفرموده خدا در این کتاب ها مؤید سخنان تست چون حضرت از جاثلیق اقرار گرفت متوجه راس الجالوت که ازعلماء امت داود بود گردیده فرمود بشنوآنچه درشأن پیغمبر ما درزبور واقع است وآن درصفر ثانی آن‌کتاب است پس حضرت آن آیات را تلاوت فرمود تا منتهی بذکر سید مختار و حیدر کرار و اولاد اخیار ایشان گردید پس فرمود ای راس الجالوت بحق آن خدائیکه ارسال زبور بداود نمود که اقرار کن بدانچه حق وصدق است که اسامی محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین (ع) درزبور مذکور شده یانه و نیز اورا قسم داده که آن ده آیه که خداوند منان برموسی عمران نازل فرموده که محمد وعلی و اولاد او در تورية و زبور و منسوب بعدل و فضل نیستند راس الجالوت عرضکرد نبی مذکور ووصی و اولاد او همه در تورات و انجیل بفضایل عدالت موصوفند و هرکه انکار کند چیزی را که در کتاب های الهیه واقع شده باشد کافر میگردد و بانبیاء خدا و کتاب های او بعداز آن حضرت فرمود ای راس الجالوت ملاحظه کن صفر فلان را از تورية و ببین همین نوع است که میخوانم و میدانم پس آن صفررا تلاوت فرمود و چون بذکر محمد رسید راس‌الجالوت گفت بلی این ذکر احماد وبنت احماد وایلیا وشبیرشبراست وتفسیر آن بعربی محمد وعلی و فاطمه وحسن وحسین است ودر آن وقت که حضرت تلاوت میفرمود راس الجالوت بغایت تعجب نمود ازتلاوت آن حضرت وبیان طلاقت لسان اووگفت ای پسرمحمد اگر ریاست و بزرگی جمیع جهود مرا مانع نمیشد هرآینه بمحمد ایمان میآوردم ومتابعت امر و فرمان تو میکردم سوگند بدان خدائی که تورات بموسی و انجیل بعیسی و زبور بداود (ع) فرستاد که

من قاری این کتب را مثل شما کسی ندیدم و مفسری از مفسران کتب سماوی مانند تو نشنیده ام پس حضرت تا وقت زوال در آن مجلس مکث فرموده احکام الهی و احادیث مصطفوی بیان میفرمود بعد بحضار مجلس فرمود ای قوم وعده کرده‌ام بوالی مدینه که وقت عصر نزد او حاضر بشوم الحال با شما نماز عصر میکنم بعداز آن بجهت وفای خود بمدینه میروم و فردا صبح انشاء الله در این موضع که جمعیت شما منعقد شده حاضر میشوم پس عبدالله بن سلیمان اذان و اقامه گفت و آن حضرت پیش ایستاد و نماز بجماعت ادا فرمود و در قرائت سوره مخففه خواند تا تمامی آداب وسنن را بجا آورد و بعداز نماز بجانب مدینه تشریف فرما شده و از نظر غایب گشت و روز دیگر صبح در همان موضع حضور وافرالسرور ارزانی فرمودند باز آن جماعت حاضر شدند و شخصی کنیز نصرانیه را بخدمت آورد آن حضرت بلغت نصرانی با او تکلم فرمود کنیز بغایت از سخنان شیرین وبیان دل نشین آن حضرت تعجب نموده اسلام قبول کرد حضرت بدان کنیز فرمود عیسی را بیشتر دوست داری یا محمد عرضکرد تا امروز عیسی را بیشتردوست میداشتم الحال محمد (ص) نزد من از جمیع خلایق محبوبتر است جاثلیق چون این سخن شنیده متوجه کنیز شده گفت این زمان که بدین محمد در آمدی آیا بعیسی عداوت میکنی کنیز گفت العیاذ بلکه عیسی را دوست میدارم و محمد را از او بیشتر آن حضرت جاثلیق را فرمود که آنچه کنیز بزبان نصرانی‌میگوید بدین‌جماعت بیان کن جاثلیق حسب‌الامر آن حضرت سخنان کنیز را تفسیر کرد حضار از آن سخنان بسیار تعجب نمودند بعداز آن جاثلیق گفت ای پسر محمد در این دیار مردیست سندی نام که دین نصاری دارد و خودرا از علماء نصاری میداند حضرت فرمود اورا حاضر کردند وزمانی میان آن حضرت و سندی مباحثه واقع شد وسندی باسلام میل نمود حضارعرض‌کردند یابن رسول الله سندی چه میگوید حضرت فرمود سندی تااینزمان مشرك بود والحال خدا را بصفت وحدانیت یاد نموده واقرار بوحدانیت الهی وثبوت حضرت رسالت پناهی و کلمه طیبه شهادت برزبان جاری نمود و صندقه خودرا باز نموده از زیر آن زناری ظاهر شد عرضکرد یابن رسول الله بدست خود این‌زناررا قطع کرده رشته جان‌مرابمحبت خودکه حبل‌المتین و عروة الوثقی دینست اتصال فرمای پس آن حضرت کارد طلبید وزنار را از میان سندی ببرید و محمد بن فضل وبعضی از حضار را اشاره نمود تا سندی را بحمام برده تطهیر کردند و ازبرای او وعیال واطفالش لباس ها ترتیب دادند آنگاه حضرت فرمود که سندی را بامتعلقانش بمدینه اوسال نمایند وچون حضرت از مکالمه و مخاطبه آن قوم فارغ شد آن جماعت عرضکردند یابن رسول الله بدرستیکه حقیقت ووصایت شما برما ظاهر گردید و اضعاف آنچه از اوصاف حمیده توشنیده بودیم پیش ماهویدا شد یابن رسول‌الله محمد بن‌الفضل الهاشمی‌مارا ازکلام معجز نظام شما خبرداده‌که شما اراده خراسان دارید و محمد بن فضل روایت میکند که جمیع حضارآنمجلس اعتقاد بامامت آنحضرت کردند و بدانچه اراده آنحضرت بود مرا وصیت فرموده متوجه صحرا گردید ومن باز در عقبش روان شدم تا بفلان قریه که از بصره سی و شش میل راهست رسیدم پس آنحضرت از میان جاده بطرف راست میل‌فرمود چهاررکعت نمازگذارد فرمود ای‌محمد بمنزل خود مراجعت کن که درحفظ الهی باشی و چشمت را برهم نه من حسب الحکم آن حضرت چشم برهم نهادم و چون بگشودم خودرا در بصره دیدم آن حضرت ازنظرم غایب شد وچون موسم سفر حجاز شد سندی را بامر آنحضرت بامتعلقانش بجانب مدینه مشرفه فرستادم

معجزهٔ دوم - ایضاً محمد بن فضل روایت میکند که در آن وقت که حضرت امام رضا علیه السلام از بصره متوجه مدینه میشدند بمن وصیت کرده فرمود که ترا سفر کوفه

واقع خواهد شد چون بدان دیار بروی در خانهٔ حفص بن عمرو یشکری خودرا بمن برسان و شیعیان مارا از آمدن من بدانصوب خبر کن پس هنگامی که بکوفه رفته بودم روزی بقصد مجالست نضر بن مراحم توجه نمودم چون قریب بمنزل نضر رسیدم سلام نام غلام حضرت رضا (ع) را دیدم که براهی میرفت دانستم که آن حضرت تشریف ارزانی فرموده در خانهٔ حفص بن عمرو نزول اجلال نموده پس بجانب منزل حفص شتافتم وآن حضرترا بر مسند عزت متمکن یافتم سلام کردم چون حضرت را برمن نظر افتاد بعد از رد سلام فرمود نزدیك من بیا وآنچه میگویم اقدام نما عرض کردم سمعاً و طاعة پس فرمود یامحمد تهیه طعامی کن و شیعیان مرا طلب کن تا با ایشان صحبت بداریم در ساعت متوجه ترتیب اسباب طعام گردیدم بعد از حصول آن بخدمت آنحضرت آمده تقدیم آن اسباب را بعرض رسانیدم فرمود الحمد لله علی توفیقك پس شیعیان را جمع نموده مجلس کردم چون سفره برخواست اشاره بمن نموده فرمود یامحمد ببین که امروز ازمتکلمین دلام در کوفه هستند و ازعلماء ادیان سالفه در این شهر چه کسانند جمیع را نزد من حاضر کن عرض کردم سمعاً و طاعة پس بیرون رفته جمیع را حاضر کردم پس آن حضرت با جمیع آن جماعت مباحثه کرد و بعینه آنچه با علماء بصره کرده بودند بدیشان عمل نموده و جمیع منفعل و شرمسار و خجلت زده از مجلس بیرون رفتند و درمیان ایشان مردی از نصاری بود که بکثرت مجادله و مباحثه معروف و بکمال علم موصوف بود و معانی دقیقه میدانست حضرت از او پرسید آن لوح که عیسی در گردن خود آویخته بود و درآن پنج اسم مکتوب بود هرگاه درآن لوح نظر کردی اگر قطع مسافت مابین مشرق و مغرب اراده کردی در یك لمحه میسر گردیدی و اگر میخواست که کوهها را از محل خود حرکت دهد ببرکت آن اسماء میتوانست کرد هیچ میدانی که آن لوح کجا است وآن منافع عظیمه حاصل کراست حضرت فرمود ای قوم بتحقیق و یقین بدانید هرچیز که حق تعالی بجمیع انبیاء کرام و اصفیاء ذوی العز والاحترام خود کرامت فرموده جمیع آنها را بپیغمبر ما عطا فرموده وچون غرض از ارسال کتب و اظهار معجزات هدایت خلق بود آن حضرت بعد ازخود تعیین امامی فرموده که عالم بتوریة و انجیل و زبور و فرقان بود و مسائل اهل دین و ملت را از کتاب ایشان بایشان بیان مینمود و بهمه لغاة و زبان اصناف آدمیان و وحوش و طیور وسایرحیوانات تکلم میفرمود معذالك کمال تقوی و نهایت سداد و فلاح او بر فردی از افراد مخفی نبود و از قبایح و فضایح مبرا و از خیانت مری بود و چون حضرت رسالت را زمان نزدیك شد علی بن ابیطالب را بنزد خود طلبیده و او را وصی و جانشین خود نمود لوح حضرت عیسی را با جمیع ودایع انبیاء بآن حضرت تسلیم نموده فرمود یاعلی نزدیك من آی و دهان خود بگشا امیرالمؤمنین «ع» دهان بگشود حضرت رسالت «ص» زبان آن حضرت را بخاتم خود مهر نمود بعد ازآن زبان معجز بیان خودرا در دهان او نهاد امیرالمؤمنین آنرا مکیده جمیع اسرار الهی و رموز نامتناهی ازآن فراگرفته بلع نمود بعد از آن حضرت رسالت «ص» فرمود یا علی ان الله فهمك ما فهمی و بصرك ما بصرنی و اعطاك من العلم ما اعطانی الا النبوة لانه لانبی بعدی و بعد از حضرت رسالت (ص) امیرالمؤمنین یا امامی که بعد ازآن بود جمیع ودائعی که از پیغمبر «ص» داشت تسلیم نمود وآن امام بامامی بعد از خود تا زمان پدرم موسی بن جعفر «ع» رسید چون پدرم از دنیا رحلت فرمود هرلغت و هرزبان وعلم جمیع کتب سماوی از تورات و انجیل و زبور و فرقان وآنچه از این مکشوف گردید و این اسرار انبیاست که حق سبحانه تعالی نزد ایشان ودیعت گذاشته و ایشان باوصیاء خود داده‌اند و هرکس را در این شکی و ریبی هست بیاید و رفع شبهت خود نماید و اگر انکار ورزد ابدالدهر در ضلالت و

گمراهی و مخالفت اوامر و نواهی الهی بماند نعوذ بالله من ذلك و لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم .

معجزهٔ سوم مرویست که چون مأمون ملعون شهنشاه کشور دین و دنیا حضرت رضا (ع) را ولیعهد خود گردانید مدتی باران نبارید جمعی از نزدیکان مأمون که از رحمت الهی دور و از عناد کینهٔ حضرت رضا (ع) پیوسته درکور بودند میگفتند تا علی بن‌موسی‌الرضا (ع) ولیعهد شده خدای تعالی باران را ازما برداشته است یعنی نباریدن باران از شئامت اوست این‌سخن بمأمون رسیده بر خاطرش گران‌آمده از آن‌حضرت استدعای باران نموده مسئول او درجهٔ قبول یافته آن حضرت روز دوشنبه باتفاق اصحاب بصحرا بیرون رفتند پس ایشان بمنبر برآمده بعد ازگزارش حمد الهی دست بدعا برداشته عرض کرد ای‌معبود بحق و ای پروردگار مطلق توعظیم‌ساختی اهل بیت را پس‌توسل جستند این‌خلق بما چنانکه فرمودی وآرزوی نمودند فضل و رحمت و نعمت تورا پس این جماعت را باران عطا فرمای که نافع باشد و فیض‌او همه‌جا و بهمه‌کس برسد و زیان رساننده نباشد و میباید ابتدای باران ایشان بعد از این باشد که‌از اینجا بازگشته بمنزل‌خود رسیده باشند راوی‌گوید بحق آن خدائی که مبعوث‌گردانید محمد (ص) را بپیغمبری بادها در هوا ابرها بهم بافتند و رعد و برق بهمرسانیدند مردمان بحرکت درآمدند و همانا خواستند که از باران خودرا بکنار کشند حضرت فرمود بحال‌خود باشید ای‌مردمان که این‌ابر از برای‌شما نیست ازبرای اهل فلان‌شهر است پس ابر بگذشت بعد ازآن ابر دیگرآمد که مشتمل برعد و برق بود دیگرباره مردمان حرکت نمودند باز آن‌حضرت فرمودند که این‌ابر از برای‌شما نیست از برای اهل فلان شهر است همچنین تا ده‌ابرآمد و رفت و امام فرمود که این از جهت شما نیست از برای فلان‌شهر است بعد ازآن ابر یازدهم‌آمد حضرت فرمود ایهاالناس این ابررا حق‌تعالی برای‌شما فرستاده شکرکنید الله تعالی‌را بفضل‌او ، که برشما نمود برخیزید بمنزلها وآرامگاههای‌خود بروید که این‌ابر برسرشما ایستاده و برشما نمیبارد تا آنکه بمنزلهای خود داخل شوید بعد ازآن خواهد رسید برشما از خیر آنچه لایق‌کرم و بزرگی الله تعالی باشد پس‌آنحضرت از منبر بزیرآمده و جمله برگشتند و ازآن ابر نمیبارید تا بمنزلهای خود نزدیك شدند بعد از آن باران سختی بارید و حوضها و غدیرها و بیابانها پرآب گردیدند و همه میگفتند هنیئا لولد رسول‌الله کرامات‌الله عزوجل یعنی‌گوارا‌باد بر فرزند رسول خدا کرامتهای خدای عزوجل بعد ازآن حضرت بمنزل تشریف آورده جمع کثیری ازآن خلق حاضرشدند و خطبهٔ‌ئی مشتمل‌بر مواعظ ونصایح دلپذیر ادا فرمود ارض موات دلهای مستمعان‌را بباران‌آن‌سخنان احیافرمود و ازشهد ذکرخطبهٔ مذکوره‌کام و زبان ایشان را شیرین و خوشگوارگردانید القصه بدعای‌آنحضرت حق تعالی برکت‌را درآن بلاد عظیم‌گردانید یکی از مقربان مأمون‌که هوای ولیعهدی درسر و خار حسد حضرت رضا (ع) را درجگر داشت بمأمون‌گفت یاخلیفه اعیذك بالله ان یکون تاریخ‌الخلفاء فی اخراجك هذاالشرف‌العظیم والفخر العمیم من بیت ولدالعباس الی بیت ولد علی .

یعنی استعاذه میگیرم برای‌تو از حق‌تعالی‌که ترا پناه دهد و نگاهدارد از اینکه تاریخ خلفا شوی ومردمان‌گویند مأمون این شرف عظیم و فخرعمیم یعنی‌خلافت و پادشاهی‌را ازخاندان عباسیان بیرون کرده بخاندان علی نقل‌نموده بتحقیق‌که بخود و منسوبان‌خود دشمنی‌نمودی‌که این ساحرفرزند ساحران‌را آوردی و بتحقیق‌که بیقدر وگمنام‌بود ظاهرش‌کردی و پست بود بلند مرتبه‌اش‌گردانیدی و فراموش بود مذکورش‌ساختی و از این‌باب مزخرفات‌که درعیون اخبارالرضا (ع) بتفصیل ذکرشد گفت مأمون‌ملعون جواب دادکه این‌مرد پنهان‌بود ازما و دیگران را ببیعت‌خود دعوت‌مینمود خواستم

که اورا ولیعهد خود سازیم تا مردمان‌را بسوی‌ما خوانده و بپادشاهی و خلافت ما اعتراف‌نماید تاآن کسانیکه بر او گرویده‌اند اعتقادکنند که آنچه ادعا میکرد در امر خلافت اصلا حقی ندارد و آن مخصوص ماست و ترسیدیم که اگر آن‌را همچنان بحال‌خود واگذاریم رخنه او درکار بهمرسد که آن را مسدود نتوانم ساخت وآید از او برما آنچه طاقت نیاوریم اکنون دانستیم که آنچه کردیم خطا کردیم و بسبب تعظیم مشرف برهلاك شدیم الحال تهاون درکار او جایز نیست و محتاجیم که اندکی مرتبهٔ اورا پست کنیم و آن‌را نزد رعیت چنان وانمائیم که استحقاق و اهلیت این‌امر ندارد و بعدازآن در باب او تدبیری کنیم که مواد بلای او از ما منقطع گردد آن مرد گفت یا امیرالمؤمنین مجادله و مباحثهٔ اورا بمن رجوع‌نمائید بدرستیکه من اورا و اصحاب اورا ساکت گردانم و از قدر و مرتبه‌اش چیزی کم کنم و اگر از تو اندیشه نمیکردم و هیبت تو در دلم نمیبود اورا فرود میآوردم از منزلت و مرتبهٔ خودش و بر اشخاص ظاهرمیشدکه او شایستهٔ ولیعهدی که بدو مفوض‌داشته‌ئی نیست خلیفه گفت هیچ‌چیز از این نزدم محبوب‌تر و خوشتر نیست آن‌ملعون ازل و ابد و معدن بغض و شقاوت و حسد گفت وجوه و اعیان مملکت و سران سپاه و قضاة و فقهارا جمع سازید تا در حضورآنها نقض اورا ظاهر کنم تا بیشتر باعث خفت وحط مرتبت‌او گردد وآن جماعت بدانند که آنچه از اهانت و استخفاف از تو نسبت‌بدو صادر خواهد شد صواب و بجاست پس مأمون ملعون فضلا و اشراف را درآن‌مجلس وسیع جمع کرد خودنیز نشست و حضرت رضا (ع) در مرتبه‌ئی که از برایش قرار داده‌بود نشانید پس آن لعین که متعهد اهانت آن سالار دین شده بود شروع نموده بدانحضرت گفت که مردمان از تو حکایتهای بسیار کردند و وصف ترا ازحد گذرانیدند بمرتبه‌ئی که‌اگر واقف‌شوی برآنها تبری‌خواهی نمود و برایشان انکار خواهی کرد و اینکه دعا کرده و ازحق‌تعالی باران طلبیده‌ئی بارانی که‌همیشه ببارد این را برای‌تو معجزه قرار داده‌اند و بسبب آن ترا بی‌مثل و یگانهٔ دهر قرار داده‌اند و این خلیفه ادام الله بقائه ملکه که اورا با هیچکس موازنه نکنند مگر اینکه او راجح آید ترا بمرتبه‌ئی رسانیده‌است که میدانی پس ازجمله حقوق‌او برتو اینست که جایز و روا نداری که دروغگویان بثنای تو وکثر شأن‌او دروغها گویند حضرت رضا (ع) فرمود که من منع نمیکنم بندگان خدارا ازگفتگوی نعمت‌های الهی که مرا داده اگرچه از وی نشاط‌کردن و گردن‌فرازی نکنم اینکه گفتی که صاحب تو مرا بمرتبه‌ئی رسانیده است چنین‌نیست بلکه خدای تعالی مرا این مرتبه عطا فرموده و حال من با صاحب تو مثل حال حضرت یوسف است با عزیز مصر و ولیعهدی مأمون دون مرتبهٔ منست آن‌ملعون بعد از استماع‌این‌سخن برآشفته گفت ای پسرموسی از حد خود درگذشتی و از قدرخود تجاوز کردی بدینکه حق تعالی بارانی فرستاد که وقت آمدن‌آن مقدر شده بود و ازآن پیش و پس نمیشد آن‌را آیتی ساختی که بدان‌گردن مباهات میافرازی‌گویا معجزه نموده‌ئی مثل‌معجزهٔ ابراهیم‌خلیل که‌سرهای مرغان را بدست‌گرفته اعضای آنها را متفرق بر سرکوهها نهاده بود آنها را طلبیده بتعجیل تمام آمدند و بسرهای خود پیوستند بعد ازآن بحرکت درآمده باذن حق تعالی پرواز نمودند بارانی‌که عادت بباریدن جاری‌گشته تو سزاوار نیستی از دیگران که بدعای‌تو باران باریده باشد چنانکه تو دعا کرده‌ئی دیگران‌نیز دعا کرده‌اند و با تو شریکند ازکجا که باریدن بدعای ایشان نبوده پس اشاره بدو صورت شیر که برمسند مأمون نقش‌کرده بودند نموده رو بحضرت‌کرد وگفت اگر راست میگوئی که باران بدعای‌تو باریده این دو صورت شیررا زنده‌کن وآنها را برمن مسلط گردان آن شهنهٔ سیاست‌قهاری و موجهٔ قلزم سخط جباری اعنی علی‌بن‌موسی‌الرضا (ع) بعداز استماع این‌سخنان غضبناك‌گشته بانك برآن دوصورت شیر زدکه بگیرید این دو فاجر را و طعمهٔ خود سازید و ازآنها

عین و اثر باقی میگذارند بیکبار آن دوصورت شیرعظیم شده ازجای خود جستند وآن‌ملعون خون گرفته‌را گرفتند و اعضای‌اورا درهم شکسته خوردند و خون‌اورا لیسیدند وآن‌قوم متحیر شده نگاه میکردند چون شیران ازکار آن ملعون پرداختند روی بحضرت نموده عرض‌کردند یا ولی‌الله فی‌ارضه چه میفرمائی مارا آنچه بدوکردیم با این‌نیز بکنیم و اشاره بمأمون لعین میکردند مأمون از شنیدن سخنان شیران بیهوش‌گردید حضرت فرمود تاگلاب بر او افشاندند و بوی‌خوش بکاربردند تا بهوش آمد باز شیران عرض‌کردند یا ولی‌الله مارا رخصت میدهی که اورا بمصاحبش برسانیم حضرت‌فرمود نه زیراکه‌حق‌تعالی تدبیریست که امضاء‌آن‌تدبیر خواهدکرد شیران‌عرض‌کردند پس مارا چه‌میفرمائی حضرت فرمود بجای‌خود بازگردید چنانکه بودید ایشان بسوی مسند برگشته همچنان دو صورت شیر شدند چون مأمون خاطر خودرا ازشیران جمع‌کرد آن حضرت را مخاطب ساخته عرض‌کرد الحمد لله که خداوند شر حمیدبن‌مهران‌را ازمن دورکرد یابن رسول‌الله این امر یعنی پادشاهی از حد شمابود و الحال حق شماست التماس دارم‌که در مقام‌خود بنشینی و بر من منت نهی حضرت فرمود اگرمرا میل پادشاهی بود باشما دراین‌مدت این‌مقدار مدارا نمیکردم وحق‌تعالی جمیع‌مخلوقات خودرا مطیع و منقاد امر من ساخته چنانکه از این دو شیر دیدی الا جهال بنی‌آدم را که از روی حقد و حسد میکنند و میگویند آنچه میبینی حق تعالی مرا امر فرمودکه برتو اعراض نکنم و مطیع امر وتحت حکم‌تو باشم چنانکه حضرت یوسف (ع) در تحت حکم‌عزیز بودند بعد از این‌واقعه مأمون‌را همواره ازآن‌حضرت بود تا عاقبت آن حضرت را زهر خورانید .

معجزهٔ چهارم نقل‌است‌که در خراسان زنی بودکه بزینب علویه شهرت داده‌بود و میگفت من از اولاد فاطمه‌ام و چون حرف اورا پیش حضرت امام رضا «ع» عرض‌کردند حضرت‌فرمود مرا علمی در بارهٔ او نیست پس آن زن نزد حاکم شده‌گفت اگر علی‌بن‌موسی‌الرضا نفی نسب من میکند من‌هم نفی نسب‌او میکنم حاکم اورا نزد امام فرستاد و گفتگوی اورا بدانحضرت اعلام‌کرد حضرت فرمود من فردا بدیدن حاکم خواهم‌آمد و صحت نسبم‌نیز بدو ظاهر خواهد شد و حاکم را خانه‌ئی وسیع بودکه اقسام سباع و جانوران درآنجا مقید داشت بجهت سیاست مردمان وآنرا برکةالسباع نام‌کرده بودند چون روز دیگر شد بنزد حاکم حاضر شدند حضرت فرمودندگوشت اولاد فاطمه و علی‌را خداوند بر وجودش و سباع حرام‌گردانیده است اگر این زن یقین میداندکه اولاد ایشان‌است بدین برکه درآید تا صدق قولش بر خاص و عام ظاهر گردد آن زن روی بحضرت‌گفت تو نیز این دعوی میکنی اول تو بدین برکه داخل‌شو آن‌حضرت برخاسته متوجه برکه شد سلطان و خواص‌آن حضرت را منع‌نمودند حضرت فرمود از طرف من خاطر جمع دارید پس در را گشوده داخل برکه شد و پیش رفت و یك یك سباع‌را دست بر پشت و برسر کشید هریك ازآن سباع سر برپای آن‌حضرت میمالیدند و ذلیل آنحضرت شدند و بر دورش میگردیدند تا همه را دید و از همه طاعت و انقیاد ظاهر شد و سلطان و خدام و حشم تماشا میکردند و تعجب مینمودند و چون آنحضرت ازآن موضع بیرون‌آمد آن زن ازگفتهٔ خود پشیمان‌شد و در رفتن ببرکه تعلل مینمود حاکم بخادمان امر نمودکه گوش بحرف او ندهید وآن‌را سر در برکه نمائید اگر علوی است این‌درندگان با او بهمان‌طریق سلوك خواهند نمود پس زینب را جبراً برداشته داخل برکه‌اش نمودند و سباع از هرطرف باستقبال اوآمده پاره پاره‌اش‌کردند و در طرفةالعینی چنانش‌ازهم دریدندکه خونش بر زمین نچکید وبزینب کذابه مشهور شد .

معجزهٔ پنجم - مروی است که دروقتیکه حضرت امام رضا بخراسان تشریف ارزانی میفرمود چون بشهر نشابور رسید وازآنجا که گذشت بکنار چشمه‌ئی فرود آمد و در آنجا سنگی بود حضرت برسر سنك ایستاده بنماز مشغول گردید نقش قدم مبارکش برآن سنك ماند و الحال آن سنك را بریده و بدیوار نصب کرده‌اند و گنبدی ساخته آستانه بدان قرار داده‌اند و بقدمگاه مشهور است و باغهای بسیار در آن موضع بود آن حضرت باغبان آنجا را طلب نمود فرمود ما را میل بانگوراست برو بجهت ما انگوربیاور عرض کرد انگوراز کجا بیاورم حال که فصل زمستان است واز شدت سرما درختهای انگور را خاك کرده‌ایم که مبادا از رنج سرما ویخ بسوزد حضرت فرمود تو داخل باغ شو وقدرت خدا را ببین باغبان چون بباغ در آمد بقدرت حق تعالی و بمعجزهٔ حضرت علی بن موسی الرضا (ع) هردرخت میوه که درباغ بود ازانگور وغیره همه پربارددید وهمه را درغایت شادابی ورسیدگی مشاهده نمود بسیار متعجب شد که در این فصل این نعمتها و میوه‌ها از کجایند و با خود گفت که این باغ من نخواهد بود یا من خواب میبینم وچون باغبان از محبان آل مروان واز هدایت کونین بیخبر بود دیك حرص پلیدش بجوش آمد بخاطر گذرانید که ازولایت پسر ابوتراب است صلاح درآن میبینم که بروم دروغی بگویم که دراین باغ انگور نیست شاید که این نعمتها برای من بماند پس باغبان ملعون دست خالی از باغ بیرون آمد حضرت فرمود چرا انگور نیاوردی آن رو سیاه بدبخت گفت در این باغ انگور نیست حضرت دانست که دروغ میگوید در غضب شد فرمود الهی باغ و باغبان هردو را بسوزان این بگفت و از آنجا کوچ فرمود و آنملعون باخود گفت اگرچه دروغ بپسر ابوطالب گفتم اما نعمت بسیار در دست دارم پس شادی‌کنان متوجه باغ گردید چون داخل باغ شد ناگاه ابری پدید آمد ورعد وبرق درآسمان پیدا شد و هوا بسیار متغیرشد وآوازی‌سهمناك ازآسمان برآمد وازهوا آتشی‌پیدا شده درباغ افتاد ودریك لحظه آنملعون راباآنچه درباغ‌بودبسوخت

معجزهٔ ششم - عمار بن زید روایت میکند که در خدمت امام دین و دنیا حضرت رضا علیه‌السلام بمکه میرفتم در اثنای راه غلام مرا بیماری عارض شد و از من انگور خواست گفتم دراین بیابان انگور ازکجا بیاورم که در آن حین حضرت کس پیش من فرستاد که غلامت آرزوی انگور کرده است بمقابل خود نگاه کن چون نگاه کردم باغی در کمال خرمی وطراوت دیدم که در او انواع درختان از انگور وانار بود من برخاسته بدان باغ رفتم انگور و انار بسیار چیدم و نزد غلام آوردم وتوشه راه نیز برگرفتم ببغداد آمدم این حکایت را بالیث بن سعد الجوهری بیان کردم ایشان بخدمت حضرت رضا آمدند وآنچه از من شنیده بودند بحضور آن حضرت نقل کردند حضرت فرمود آن باغ ازشما دورنیست ببینید چون نگاه‌کردند باغی‌مانند باغهای بهشت عنبرسرشت مشاهده نمودند که انواع میوه‌ها درآن باغ بود عرضکردند شهادت میدهیم که توفرزند رسول خدائی وبهترین خلق خدائی بعداز جد وپدر بزرگوار خود

معجزهٔ هفتم - نوفلی روایت میکند که وقتی حضرت رضا علیه‌السلام از مأمون اجازه خواست که داروئی خورده‌ام و بچشمهٔ آب گرم میروم باید که هفت روز معاف داری رسول تو نزد من آمد و رفت نکند مأمون آن حضرت را اجازت داد آن سرور دین و دنیا بسرچشمه تشریف بردند و در آنجا خیمه زد خلیفه روزها را میشمرد تا آنکه روز هفتم شد باخدم وحشم سوار شده بقصد دیدن آن حضرت بدان سرچشمه توجه نمود چون بدان موضع رسید از اسب فرود آمده بخیمهٔ آنحضرت داخل شده شرف ملاقات آن حضرت درك نمود بعداز تعظیم و تکریم و اظهار اشتیاق

باتفاق آن حضرت سوارشده بمنزل خود مراجعت نمودند بعدازاندك زمانی رقعه از عامل مکه رسید که حضرت رضا (ع) فلان‌روز بمدینه تشریف آوردند وازاینجا بمکه توجه فرمود بعدازچند روزدیگر نامه از عامل مکه رسیدکه حضرت رضا در مکه است و چون داخل بمکه شد من شمارا اعلام نمودم خلیفه چون رقعه‌ها را دید بسیار تعجب کرده برخاست بحضور حضرت آمده عرض کرد که از من درخواستی که هفت روز مرا معاف دارکه داروخورم وبآب‌گرم روم وبدین بهانه بمدینه ومکه رفتی حق تعالی ترا علمی عظیم داده من برادر وپسر عم توام چه شود که ازآن علم حرفی بمن آموزی حضرت فرمود اگر من خضربودم برآنچه تو گوئی قادر بودم فکیف که یکی از رعایای توام آن ملعون بخندید وگفت بخدا قسم که باین اماکن رفتی و رجوع نمودی وتوحجت خدا و مولای این ملتی

معجزه هشتم - ابراهیم بن موسی الفرازی روایت میکند که روزی در خدمت حضرت امام رضا (ع) بودم در مسجدی که در خراسان بدان حضرت منسوب بود عرض کردم یابن رسول الله برآوردن مطالب من در دست تست و رفع کدورت های دنیا و آخرت مرا علاج ازجانب تست حضرت بعداز استماع این سخن ازمسجد بیرون آمد و جمعی کثیر از محبان و شیعیان استقبال آن حضرت نمودند وقریب بنماز عصر بود پس آن حضرت بجانب قصری‌که درآن حدود بود متوجه شد من نیز ازعقب آنحضرت رفتم تا آنکه بپای درختی که قریب بدان قصر بود رسیدیم وغیرازمن کسی دیگر درخدمت آنحضرت نبود پس فرمود یابن الفراز نزدیك آی واذان بگوی تا نماز عصر کنیم عرضکردم یابن رسول الله من منتظر جماعتم شاید بنماز برسند فرمود نماز را از اول وقت بی‌سببی تأخیر مکنید و بایدکه نماز را دراول وقت دریابید پس حسب الامر آن حضرت اذان واقامه گفتم و با آن مقتدای ارض و سما اعنی حضرت امام رضا (ع) نماز بجماعت میگذاردم بعداز ادای نماز عصر عرض کردم یابن رسول الله بمن وعده فرموده بودی که از پریشانیم برهانی واز مسئلت درخدمت حضرت توشرم میدارم امیدکه بزودی مراد من بحصول پیوندد پس‌آنحضرت درهمان موضع که نشسته بود اندکی از زمین‌کند ودست مبارك بدان حفره برد سکهٔ چند ازطلا بود بیرون آورده بمن داد ومن از برکت او چندان نعمت یافتم که مال وملك من بهفتاد هزار دینار رسید و در آن دیار کسی بغنا وتمول من نبود

معجزهٔ نهم - محمد بن عیسی از هشام عباسی روایت میکند که در مکه بودم دو جامه سفید از تجار طلبیدم و بسیار سعی کردم در نزد هیچ کس ندیدم و غرض آن بود که در حین مراجعت آن جامه ها برسم هدیه بفرزندان خود ببرم چون بمدینه رسیدم بمجلس حضرت امام رضا علیه السلام در آمدم و زمانی از آن حضرت احکام الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی شنیده در غایت مستفید گردیدم و چون وداع نمودم از عقب من خادم آن حضرت بیرون آمده دو جامه سفید همان طرح که میخواستم بمن داد و گفت حضرت فرمود که اینها را برای پسران خود جامه‌کن

معجزهٔ دهم - ابوجعفربن محمد بن عبدالرحیم روایت میکند که وقتی مرا قرض بسیار بود و احتیاج تمام روی نمود و قرض داران الحاح بسیار میکردند و مرا از این محنت هیچ مخلصی نبود باخودگفتم که امن درد را علاجی جز التفات مولای من حضرت رضا علیه‌السلام نیست همان بهترکه حال خودرا بدان حضرت اظهار کنم ودوای درد خودرا از او جویم پس‌بخدمت آن حضرت رفتم چون نظرش برمن افتاد پیش از آنکه اظهار حال خود کنم فرمود یا ابا جعفر

بدرستی که حق‌تعالی حاجت ترا برآورده و اداء دین تو کرد تنگدل ومحزون مباش آنروزدرخدمت آن حضرت اقامت نمودم فرمود اگرترا میل بطعام باشد بجهت توحاضر کنم عرضکردم یابن رسول‌الله روزه میدارم ومرا آرزو آنستکه با حضرت شما افطار کنم پس با آنحضرت نماز مغرب کردم بعد ازآن آنحضرت درمیان سرای خود نشست تا طعام آوردند و با آنحضرت افطار کردم چون ازطعام خوردن فارغ شدیم حضرت فرمود یا اباجعفر امشب درنزد ما میباشی یا الحال تحصیل حاجت توکنم تابروی عرضکردم یابن رسول الله میخواهم بروم پس آنحضرت دست مبارك بطرف زمین برده یك قبضه خاك برداشت فرمود آستین بگشا من آستین بگشودم حضرت آن خاك را در آستین من ریخت چون نگاه کردم همه دینارهای طلای خالص شده بود پس دعای آنحضرت گفته بمنزل خود مراجعت نمودم و پیش چراغ نشستم تا دینارها را بشمارم در میان آنها دیناری دیدم که براو نوشته بود که این پانصد دینار است که نصف جهت دین تست ونصف دیگر برای نفقه ومایحتاج اهلبیت تو چون این علامت را دیدم دنانیر را شمردم پانصد دینار بود وبی زیاده و نقصان ومجموع آن مبلغ را در زیر بستر خود نهادم و آنشب را بفراغ بال و رفاهیت احوال خواب کردم چون صبح شد قریب بده نوبت آن دینار را درمیان آن دنانیر طلب کردم وآخر نیافتم

معجزهٔ یازدهم - احمد بن عبدالله روایت میکند از غفاری کـه گفت مردی از ابی رافع طیس نام را در من حقی بود و در تقاضای آن بسیار کار را برمن تنك کرده بود تا روزی در مسجد فریاد بسیاری کرد که غفاری مال مرا میخورد مردمان برحق من حجت نمودند ومن از مشاهدهٔ آن حال شرمسار شدم روز دیگر چون نماز صبح گذاردم برخاستم و بخدمت حضرت امام رضا (ع) رفتم چون نزدیك منزل آنحضرت رسیدم دیدم که آنحضرت بردرازگوشی سواراست وبجانبی میرود و ایام ماه رمضان بود عرضکردم یا مولای فدای توشوم مولای شما طیس را برمن حقی است ومرا بسبب آن رنجه میدارد توقع دارم که باو امر نمائید مرا چندی مهلت دهد ومقدار طلب آنرا بخدمت آنحضرت عرض نکردم حضرت فرمود الحال بجائی میروم تو در سرای من بنشین تا من مراجعت کنم غفاری گوید من نشستم تا وقت نماز شام داخل شد نماز شام کردم از تشریف نیاوردن آن حضرت دلتنك شدم خواستم که بخانه خود روم که آنحضرت رسید و مردمان دور اورا فرا گرفته بودند وسائلان بردر خانه آن حضرت نشسته بودند پس بیکیك را تصدق فرمودند وبخانه تشریف برده مرا طلبید من بخدمت آن حضرت رفتم وآن سرور را از احوال ابن المسیب که در آن اوقات امیر مدینه بود حدیث میکردم وچون از طعام خوردن فارغ شدیم فرمود این بالشت را بردار وآنچه در زیر اوست بگیر و قرض خودرا ادا کن من دست کردم ودینارهای طلا در زیرآن بالشت بود برداشتم و در کیسه ریختم حضرت چهار نفر از ملازمان خودرا همراه من کرده تا مرا بخانه برسانند من عرض کردم یا مولای فدای توشوم میر عسس پسر مسیب است و من کرامت دارم که آن جماعت بمن برخورند و غلامان شما را بامن ببینند حضرت فرمود صواب گفتی خدا تو را براه صواب دارد پس غلامان را فرمود باز گردند و من متوجه خانه شدم چون رسیدم چراغ طلبیدم پس چراغ حاضر کردند نظر در دینارها کردم مجموع چهل وهشت دینار بود در میان آنها یکدینار بغایت روشن مینمود چون آنرا برگرفتم در آن نقش بود که حق آنمرد بیست وهشت دیناراست اداکن و باقی را صرف مایحتاج خود نما بخدا قسم که من مقدار قرض خودرا بدان حضرت عرض نکرده بودم پس خدا را بدان نعمت شکر کردم

معجزهٔ دوازدهم - مروی است که در وقتی که مأمون سرور اولیاء علی بن موسی الرضا (ع) را از مدینه بخراسان طلب کرد و در آن سفر سیصد نفر از اقربا و اصحاب آنحضرت در ملازمت او متوجه خراسان شدند در اثنای راه بمنزلی رسیدند و در آنجا کوهی بود که درآن غاری بود و زاهدی در آن غار بعبادت حضرت آفریدگار مشغول بود چون زاهد ازتشریف آوردن آن سرورمخبرشد بخدمت آنحضرت آمد وزبان بمدح ومنقبت آن سالار کشور هدایت گشوده عرض کرد یا امام معصوم چندین سال است که آرزوی خدمت شما را داشتم وتخم اخلاص ومحبت شما را در مزرعه دل وجان میکاشتم وپیوسته ذکر محامد آباء واجداد طاهرین شما مینمایم استدعا ازمکارم اخلاق حضرت اینست که تشریف شریف ارزانی فرموده بنور قدوم میمنت لزوم ساعتی کلبه این فقیر را منورفرمائید آنحضرت ازاوقبول فرموده باتفاق اصحاب همراه آن درویش تشریف فرماگردیدند تا بدر غار زاهد برسیدند حضرت با آن سیصد نفر بسم الله الرحمن الرحیم گفته باندرون غارداخل شده نشسته وتمام اصحاب آنجناب در غار زاهد گنجیدند باوجود آنکه درآن غار زیاده ازپنج نفر نمیگنجید ودرویش‌چون همه آنجماعت را نشسته دیدتعجب نموده درقدم آنحضرت افتاده بوسه برپای مبارك آن‌مولامیداد لکن بواسطه عدم تدارك ومایحتاج بسیارشرمسار بود حضرت از نورباطن دانست که خجالت درویش ازچه راهست فرمود ای درویش‌هرچه داری حاضر کن که فی‌البیت ماکان والضیف من‌کان یعنی درخانه هرچه باشد ومهمان هر که باشد زاهد رفت وسه قرص نان و کوزه عسل بیاورد و در پیش آن حضرت گذاشته عذر خواهی نمود حضرت ردای مبارك خودرا بر آن انداخته لب بجنبانید و بعداز آن دست بزیر ردا میبرد و پاره‌ای از نان با عسل بیرون آورده به درویش میداد که پیش اصحاب گذارد تا آنکه نان وعسل بمجموع سیصد نفر قسمت رسید بعدازآن درویش نگاه کرد دید که کوزه عسل وسه قرص نان برحال خود است و هیچ ازآن کم نشده پس خودرا در پیش آنحضرت برخاك انداخت وروی برپای مبارك آنحضرت میمالید ومیگفت لعنت بر کسی بادکه درامامت توشك داشته باشد

معجزهٔ سیزدهم - مروی است که در وقت توجه امام رضا (ع) از مدینه بخراسان عبور آن حضرت بشهر بغداد واقع شد و در آنجا مرد حمامی بود که از جمله محبان و شیعیان خالص آن حضرت بوده و بارها از بغداد بزیارت حضرت میرفت چون شنید که آن حضرت ببغداد توقف فرموده‌است باستقبال آن برگزیده ذوالجلال بیرون آمده درسه فرسخی‌بغداد بشرف ملازمت آنحضرت مشرف گردید آنحضرت را بخانه خود برده نزول اجلال فرمود وبعضی ازشیعیان ومحبان آنحضرت که درآن دیار بودند بخدمت آنحضرت رسیده چند روزآن سرور را بتکلیف تمام دربغداد نگاه داشتند روزی حضرت بدانمرد حمامی که رجب نام داشت فرمود که حمام را گرم کن و حوض هارا پرآب گردان تا امشب بحمام تو در آئیم رجب کمال سعی واهتمام در باب صفای حمام بتقدیم رسانیده اتفاقاً درحوالی حمام مردی بود که بمرض برص مبتلا شده تمام اعضای او سفید شده بود و گندی عظیم از وی میآمد واز غایت نفرت که مردم آن حوالی ازاو داشتند بسیار کم ازمحل خود حرکت میکرد چون شنید که حمام را بجهة حضرت رضا (ع) گرم کرده‌اند برخاسته نزد گلخن تاب آمد و پنجاه درهم قبول نمود که مرا بحمام ببر و درگوشه‌ئی پنهان کن شاید که چون آنحضرت بحمام تشریف آورد نظری برمن کند واز برکت آنحضرت شفائی مرا حاصل آید گلخن تاب بطمع آن مبلغ اورا بحمام برده ودرگوشه نهان کرد چون شب شد چرغهای حمام روشن کردند و حوض های حمام را پرآب نمودند وعنبر وسایر بوهای خوش سوختند بعد آنحضرت بحمام تشریف بردند درگوشه قرارگرفت که ناگاه آنمردی که برص داشت آمده در برابر آن حضرت ایستاد وعرضکرد

که ای یادگار امیرالمؤمنین و فرزند رسول رب‌العالمین شما منبع معجزات و منشاء کرامات هستید استدعا اینست که نظری بحال این بیچاره فرموده و از این رنج و تعب خلاصم نمائید چون رجب اورا دید بسیار خجل گردید خواست که اورا بزند حضرت از کمال مروت رجب را منع نموده فرمود که هیچ مگوی پس آن معدن حلم و کرم برخاست وکاسه ازحوض برداشته سورهٔ فاتحة‌الکتاب را خوانده بر آن دمید و برسر آن‌مبروص ریخت فی‌الحال بامر حق‌تعالی و برکت آن‌حضرت مرض برص بالکلیه از آن‌مرد زائل‌شد بنحوی که پنداشتی هرگز مرض با او نبوده و بدنش سرخ و سفید شد و بصورت نیکو گردید پس حضرت برجب فرمود که این‌مرد را بیرون ببر و ازسرکار ما یکدست‌لباس پاکیزه گرفته بر وی بپوشان و اورا در سرحمام نگاهدار تا ما ازحمام بیرون‌آئیم رجب بفرمودهٔ آنحضرت عمل‌نموده چون آن‌حضرت از حمام بیرون‌آمد آن‌مرد در دست و پای آنحضرت افتاد چون اقربا و خویشان آن‌مرد بر آن مطلع گردیدند پانصد نفر از زن و مرد شیعهٔ خلص‌آن‌حضرت گردیدند .

معجزهٔ چهاردهم ـ ابوالصلت بن‌صالح هروی روایت میکند که چون حضرت رضا (ع) در اثنای سفرخراسان بحوالی منزل علاقه‌بند درکاروانسرا خرابه‌ئی که درآن زمان بود نزول‌اجلال‌فرمود چون وقت زوال شد حضرت فرمود آب بیاورید تا وضو کنم عرض کردند آب نیست حضرت در آنجا سنگی‌دید آن سنك را از جای‌خود برداشت و قدری خاك ازآن‌موضع دور گردانید و چیزی خوانده بر زمین دمید فی‌الحال چشمهٔ آب صافی‌ظاهر گردید حضرت وضو تازه کرد آن‌جماعت‌نیز نمازجماعت کردند و ازآن منزل کوچ کردند وآن سرچشمه آب هنوز باقیست و بچشمهٔ رضا مشهور است نقلست که بعد از مدتی شخصی درآنجا جوئی کنده آب آن را بزیر انداخته و مزرعه بنیادکرد مدتی بود و باز برطرف شد و چون مزرعه خراب‌گردید باز در سرآن راه آب ظاهر گردید و در این زمان آن محل شهرت دارد .

معجزهٔ پانزدهم عبدالله‌بن‌سمره روایت میکند که روزی حضرت رضا (ع) بما بگذشت و من و تمیم باهم خصم و مخالف‌آن‌حضرت بودیم پس حضرت بجانب‌صحرا روان‌شد ما نیز ازعقب‌آنحضرت روی بصحرا نهادیم و سخنان بی‌ادبانه نسبت بدانحضرت بنیادکردیم در اثنای این حال آهوئی چند دیدیم که درصحرا میچریدند دیدیم که آن‌حضرت بآهوبره اشارت فرموده بجانب‌خود طلبیده آهوبره دوان دوان بجانب آن یادگار شیر یزدان میرفت چون نزد آن حضرت رسید حضرت دست مبارك بر سرآن‌آهوبره کشید بغلام‌خود سپرد آن‌آهوبره بجهت جدائی‌ازمادر و پدر اضطرابی‌داشت آنحضرت نزدخودش طلبید بازدستی‌برسراو کشید چیزی فرمود نفهمیدیم‌آن‌آهو رام‌گردید ترك اضطراب‌نمود بعد ازآن آنحضرت نظر بجانب من نموده فرمود یا عبدالله دانستی که ما اهل بیت رسالتیم‌و وحوش و طیور جمیعاً امر مارا منقادند عرض‌کردم بلی ای‌سید و مولای‌من تو حجتی برخلق‌خدا وتوبه کردم از آنچه‌گفته و میگوئیم پس‌آن‌حضرت جهت آزادکردن‌آهو بغلام‌خود اشاره فرمود غلام آهو بره را رها رد وآهوبره بطرف صحرا دوید و اشك ازچشمش بر زمین چکید بازآنحضرت اورا بپیش‌خود طلبید از روی‌شفقت دست بدان‌آهو کشید وآهو بجانب صحرا روان‌شد حضرت‌فرمود یاعبدالله میدانی که این آهو بره چه‌گفت عرض‌کردم خدا و رسول داناترند فرمود که آهو گفت مرا طلبیدی بدان امیدوارم که شاید چیزی ازگوشت من غذای‌تو شود پس نا امید مرا رها فرمودی من اورا خاطرجوئی کردم تا بچراگاه رفت .

معجزهٔ شانزدهم سلیمان‌بن‌جعفر روایت میکند که وقتی درخدمت حضرت رضا «ع» بطرف باغستان بیرون رفتیم که ناگاه عصفوری پیش‌آمد و فریاد و اضطراب بسیار مینمود حضرت فرمود یا سلیمان میدانی که این مرغ چه‌میگوید ؟ عرض کردم خدا و رسول و اولاد رسول واقف به اسرار عالمند حضرت فرمود که گوید مار عظیمی قصد نموده که فرزندان مرا بخورد و من ضعیف و عاجزم آن را دفع نتوانم کرد یاسلیمان برخیز وآن چوب را بردار و بدانخانه برو و بچگان این‌عصفور را ازآن مار خلاص کن پس بدانخانه درآمدم مار سیاهی دیدم بزرك و قصد آن داشت که بچه‌های گنجشك را بخورد و چوبی بضرب تمام بر مار زدم که بآن‌ضربت مقتول گردید و بچگان عصفور را ازآن بلا رهانیدم .

معجزهٔ هفدهم مرویست که در وقتی که مأمون حضرت رضا «ع» را ولیعهد خود گردانید حضرت هروقت میخواست که داخل کوشك بزرك شود بدهلیزی میرسید که ازآنجا داخل کوشك میشد هر کس درآنجا بود بتعظیم آن‌حضرت برمیخاستند و پرده‌ئی که بر درکوشك‌آویخته بود برمیداشتند از پرده‌داران و دربان که درآن موضع حاضر بودند جمعی‌را حسد برآن داشت که با یکدیگر عهد کردند و شرط نمودند که این مرتبه چون‌آنحضرت بیاید تعظیمش نکنند و پرده برندارند چون‌آن حضرت برآمد همه یکبار جستند و بعادت مقرر پرده برداشتند و چون حضرت داخل کوشك گردید بفکر افتادند و یکدیگر ملامت کردند و هر کدام عذر میگفتند و تجدید عهد و شرط کردند چون آنحضرت در این نوبت تشریف آورد باز بی‌اختیار برخاستند اما در برداشتن پرده توقف نمودند مقارن رسیدن‌آنحضرت بادی بهم‌رسیده و پرده‌را بلند کرد و بهتراز‌آنکه همیشه برمیداشتند برداشت چون حضرت داخل‌شد گفتند شاید این بحسب اتفاق باشد صبر کردند تا آنکه حضرت برگشت دیدند که مانند همان باد مقارن رسید آن‌حضرت بدان پرده رسید آن‌خدمت بجای‌آورد پس توبه کردند و جزم نمودند و متفق‌شدند در اینکه آن حضرت را نزد حق‌تعالی قدر و منزلتی هست و چنانکه بادرا مسخر حضرت سلیمان کرده پس با یکدیگر گفتند بر این‌منوال‌است اگر در تعظیم و تکریم‌او بعادت مقرره تکاهل نورزیم اولی وانسب است .

معجزهٔ هیجدهم حسین‌بن‌موسی روایت میکند که با جمعی از بنی‌هاشم در خدمت امام رضا بودیم که جعفرعلوی ازآنجا درگذشت و جامه‌ئی کهنه دربر داشت و دستاری پاره برسر حضارمجلس چون او را بدانحال دیدند بیکدیگر نگاه کردند و بخندیدند حضرت فرمود عنقریب او را با مالی بسیار و خدم و حشم ازیمین و یسار خواهید دید حال بر وضع‌او خنده میکنید یکماه برآن نگذشته بود که اورا حاکم مدینه کردند احوال‌او ترقی کرده با غلامان و چاکران بر ما میگذشت و محسود خواص و عام بود .

معجزهٔ نوزدهم حسین‌بن‌علی بن یحیی روایت میکند که دو جامه داشتم و میخواستم که در وقت‌احرام بپوشم درحال‌احرام وسواسی بخاطرم رسید که‌آیا جامه‌ئی‌را در احرام میتوان پوشید یا نه پس‌آن را گذاشتم جامه‌ئی دیگر پوشیدم چون بمکه رسیدم کتابتی با چیزی چند بخدمت آن حضرت فرستادم و فراموش‌کردم که ازآن‌جامه سؤال کنم چون جواب نوشته رسید درآخر کتابت نوشته بود که درآن جامه احرام‌بستن جایز است و پوشیدنش باکی ندارد .

معجزهٔ بیستم محمدبن داود روایت میکند که من و برادرم در خدمت امام رضا «ع» بودیم که خبرآوردند که عم‌آنحضرت محمدبن‌جعفر درحال نزع است و دفن او را

بسته‌اند و دست از او شسته‌اند پس در خدمت آنحضرت بدیدن او رفتیم دیدیم که برادرش اسحق و فرزندانش در بالین‌او نشسته میگریند آن حضرت نشست و تبسمی کرد چون وقت نماز بود برخاست یاران گفتند بمردن عمش شماتت کرد و خوشحال‌شد من بخدمتش‌آمده عرض کردم فدای تو شوم تبسم شمارا حمل برشماتت کردند فرمود که غلط فهمیده‌اند تعجب‌من ازآن‌سبب بود که‌اسحق برآن‌میگریست و حال‌آنکه اسحق پیش از وی خواهد مرد و او که بر او گریه میکند بر اسحق گریه خواهد نمود بعد از ساعتی محمد عرق کرده خوب شد و مدتها زنده‌بود و اسحق مدتها پیش‌ازآن از دنیا رحلت کرد چنانکه‌آن حضرت فرموده بود .

معجزهٔ بیست و یکم - مرویست که یکی از شیعیان را دزدان در راه گرفته بودند بگمان اینکه مالی دارد و او را در میان برف کرده تا اقرار کند و آن بیچاره از سخن گفتن عاجز شد شبی امام رضا علیه‌السلام را در خواب دید که بدو فرمود که زیره و سقز و نمك را بکوب و سه‌بار در دهن نگاهدار تا صحت یابی آن مرد نقل کرد که من بفرمودهٔ آن حضرت عمل نموده و شفا یافتم .

معجزهٔ بیست و دوم - اسمعیل‌بن‌سندی روایت میکند که من از جمعی شنیدم که در عرب راهنمائی هست که حجت خداست بر خلایق تفحص‌کنان رفتم تا بمدینه رسیدم مرا بخدمت حضرت رضا «ع» دلالت کردند و در آنوقت کلمه‌ئی از عربی نمیدانستم و چون بخدمت آن حضرت رسیدم بزبان سندی تکلم کردم حضرت‌نیز بزبان سندی مرا جواب فرمود بزبان سندی سؤال‌ها کردم و جواب‌ها شنیدم و عرض کردم که من بطلب این امر قطع منازل نموده بدین جانب آمده‌ام حضرت فرمود میدانم این خبر بمن رسیده است بلی آن حجت خدا منم هرچه خواستم پرسیدم و از آن جمله عرض کردم که از زبان عربی چیزی نمیدانم اگر دعا میکردید بدان ملهم میشدم عنایتی بوده پس دست مبارك بر لب من مالید فی‌الفور بزبان عربی متکلم شدم بنحوی که از همه‌کس بهتر میگویم .

معجزهٔ بیست و سوم علی‌بن‌ابراهیم از پدرش نقل میکند که اوگفت از جماعتی که در راه مکه خدمت حضرت رضا«ع» بودند شنیدم‌که وقتی در ملازمت‌آن‌حضرت بحج میرفتم بکوهی رسیدیم فارغ‌نام‌که در طرف راست‌آن‌حضرت واقع بود حضرت نگاه بدانکوه نموده فرمود یا فارغ هادیك بقطع‌اربا اربا ای‌کوه آنکه ترا کنده پاره پاره خواهد شد و ما نفهمیدیم که مطلب آن‌حضرت از این‌سخن چه‌بود تا وقتی که هرون بمکه میرفت درآن موضع منزلی ساخت یحیی برمکی بربالای‌آن کوه رفت و حکم کرد تاآن‌را کندند و چون بعراق رسید بحکم‌رشید پاره پاره‌اش ساختند درآنوقت معنی کلام‌آن‌حضرت ظاهر شد .

معجزهٔ بیست وچهارم موسی‌بن‌مهران روایت میکند که در مدینه خدمت حضرت رضا (ع) بودم‌که هرثمه ازآنجاگذشت حضرت‌فرمودگویا میبینم‌که هرثمه‌را بمرو برده اورا گردن زدند بسی برنیامد که چنان شد که آن‌حضرت فرموده بود .

معجزهٔ بیست و پنجم - احمدبن محمد بن ابی‌نصر روایت میکند که من در امامت حضرت رضا «ع» بشك بودم پس عریضه‌ئی بخدمت آن سرور نوشته رخصت رسیدن بخدمتش را طلبیدم و با خود قرار داده بودم که چون بخدمتش مشرف شوم سه آیه از آیات قرآن را که در معنی آنها درمانده بودم و بهیچ وجه حل آن نمیشد از آن حضرت بپرسم که در این

بین مکتوبی‌ازآن‌حضرت عز صدور یافت که دراین‌وقت موکلان برما گماشته‌اند و رسیدن تو بخدمت ما مشگل‌است وآن موقوف بوقتی‌دیگر است و اما آن سه‌آیه را که میخواستی ببرسی حلش‌اینست و حل هرسه را چنانکه خاطرخواه من بود نوشته‌بود پس‌آن شك از خاطر من بیرون رفت و دانستم که آنحضرت حجت خداست برخلق

معجزهٔ بیست و ششم علی بن احمد بن کوفی روایت میکند که وقتی از کوفه متوجه خراسان بودم دختر من حله‌ئی بمن داد که این را بفروش و از برای من فیروزه بخر پس من‌آن را درآن متاع خود بسته‌بودم چون بمرو رسیدم خادمان حضرت رضا (ع) آمده حله طلبیدند که یکی‌از غلامان آن‌حضرت فوت شده حله ضرور دارد من گفتم که درمیان متاع من حله نیست پس رفتند و بازگردیدند گفتند مولای ما ترا سلام رساند و میفرماید که باتو حله هست و اگر بخاطر نداری دختر توآنرا بتو داده که بفروشی و بجهت او فیروزه بخری و تو آن را در میان فلان‌متاع بستی بعد از استماع این سخنان بخاطرم‌آمد حله‌را بیرون‌آورده تسلیم‌نمودم و باخودگفتم که از آن حضرت مسئله‌ئی چند بپرسم اگر جوابی مطابق سؤال شنیدم یقین‌که او امام مفترض‌الطاعة است پس‌آن مسائل را نوشته متوجه خدمت آنحضرت شدم ازدحام خلایق مرا از رسیدن بخدمت آن مولا مانع گردید و باخود در فکر بودم که غلامی از جانب آن حضرت‌آمده‌گفت یا علی بن‌احمدکوفی جواب مسائل سؤال‌نکرده را بگیر وکاغذی بمن داد چون‌کاغذ را مطالعه نمودم همه جواب مسائل من بود بترتیبی که نوشته بود و بطریقی که میخواستم .

معجزهٔ بیست و هفتم علی بن‌محمد قاسانی روایت میکند که شخصی از اصحاب‌ما مارا خبر داد که وقتی من مال خطیری بخدمت حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا بردم و مطلقا آنحضرت را بدانمال خوشحال نیافتم از این غمناك شدم و باخودگفتم چنین مالی بخدمت آوردم و او بدان خوشحال نگردید پس‌آن‌حضرت غلام خودرا فرمود که طشت وآب بیاورید و بر کرسی نشسته بود غلام را اشارت فرمودکه آب بدستم ریز من دیدم هرقطره آبی که از دست آن‌حضرت میریخت همه لعل و جواهر میگردد حضرت بمن نگاه‌کرده فرمودکسیکه چنین باشد از آنچه آورده‌ئی شاد و خرم نگردد .

معجزهٔ بیست وهشتم محمد بن‌عیسی از ابی‌حبیب روایت میکند که‌گفت درشهرما مسجدیست که حاجیان‌آنجا نزول میکنند شبی در خواب دیدم‌که رسول‌الله درآن مسجد نزول فرموده پیش‌رفته سلام‌کردم دیدم‌که در نزد آن‌حضرت طبقی‌است و روی‌آنرا بمندیلی پوشیده‌اند و درآن طبقی خرما بود حضرت رسالت دست درآن‌کرده مشتی بمن‌داد چون شمردم شانزده عدد خرما بود و بنا بروایت راحت‌الارواح هیجده عدد بود من بعد از تأمل دانستم‌که این اشاره بر این است‌که بعدد هرخرمائی سال عمر من باشد چون بیست روز بدان واقعه بگذشت شنیدم که مأمون حضرت علی بن‌موسی‌الرضا «ع» را ازمدینه طلب‌نموده وآن‌حضرت در همان‌مسجد نزول‌فرموده و مردمان بشرف‌خدمتش میرسند من‌هم در همان‌مکان بخدمت آنحضرت رسیدم‌که رسول‌الله (ص) را درآن موضع دیده بودم و بهمان طریق‌که پیغمبر«ص» نشسته بود امام رضا «ع» نیز نشسته و همان طریق طبقی از خرما سرپوشیده در خدمت آنحضرت حاضر‌بود چون سلام‌کرده جواب شنیدم دست مبارك درآن‌طبق برده مشتی‌خرما درآورده بمن داد چون شمردم شانزده و بروایت مذکور هیجده عدد بود عرض‌کردم یابن رسول‌الله دیگر از این خرما بمن نمیدهی فرمود اگر جدم رسول‌الله زیاده براین داده‌بود منهم میدادم من بعد از استماع این‌سخن در قدمش افتادم و تعبیر خواب خودرا دانستم

معجزهٔ بیست و نهم حسن‌بن‌الوشا روایت میکند که چون بخراسان رسیدم روزی خادمی از جانب حضرت «ع» آمده گفت از آن مرکب که آورده‌ئی بجهت ما بفرست مرا چون بخاطر نبود عذر خواستم که نیاورده‌ام خادم رفت و بازآمده گفت البته هست پیدا کرده بفرست من برخاسته با غلامان و چند نفر دیگر تفحص بسیار کردیم و نیافتیم پس بخادم گفتم مرا بیاد نیست که مرکب داشته‌ام و در میان اسبابهم نیست خادم رفت و بعد ازساعتی برگشته گفت صندوقچه‌ئی هست که دزدیده درآن میان است چون تفحص درست نمودم چنان بود که آن‌حضرت فرموده بود پس برداشته بخدمت آنحضرت رفتم و عرض کردم گواهی میدهم که توئی امام مفترض‌الطاعات و اعتقاد بامامت آنحضرت کردم و بدین سبب هدایت یافتم .

معجزهٔ سی‌ام ایضاً حسن‌بن‌الوشا روایت میکند که روزی در مرو بودم و مردی که منهب واقفی داشت بامن همراه شدگفتم از خدا بترس و ترك راه حق مکن و ازگمراهی و ضلالت خودرا خلاص کن من‌نیز مثل‌تو بودم اما حق سبحانه و تعالی مرا بمحبت اهل بیت رسول خود منور گردانید روز چهارشنبه و پنج شنبه نیت روزه بکن و دو رکعت نماز بگذار و بخواب برو تا حق‌تعالی تو را هدایت کند وآنچه مقصود تست ببهترین صورتی حاصل گردد حسن‌بن‌علی گوید که بعد از نصیحت آن مرد واقفی بخانهٔ خود رفتم و پیش از رفتن بخانه مکتوب حضرت امام رضا (ع) رسیده بود و درآن نوشته‌بود آنچه که من بدانمرد واقفی از راه نصیحت گفته‌بودم ونیز امر فرموده بود که بار دیگر آن مرد واقفی را نصیحت کنم بروزه داشتن و غسل و نمازکردن پس نوبت دیگر پیش آن واقفی رفتم و بدو گفتم آنچه ترا بدان نصیحت کردم بجای‌آور و شکرکن خدا را که ترا هدایت میکند و در این باب اگر خواهی تا صد بار استخاره کن که من بسیار امیدوار گشته‌ام بدینکه حق سبحانه و تعالی دل تو را نورانی خواهدکرد زیرا که مکتوب حضرت رضا «ع» درآنوقت که ترا نصیحت میکردم بمن رسید و درآن مکتوب مرا امر فرموده بود که آن واقفی را نصیحت کن و آنچه آن حضرت نوشته بود بهمان ترتیب که من بتوگفتم و تأکید بسیار کردم ای واقفی آنچه با توگفتم عمل‌کن بعد ازآن سحر روز شنبه بود که مرد واقفی نزد من آمده گفت شهادت میدهم پیش خدا و رسول او که حضرت رضا علیه‌السلام امام مفترض الطاعات و حجت خدا است بر کافهٔ عالمیان ، بدو گفتم خبر ده مرا که این هدایت ترا ازکجا واقع شد ؟ گفت امشب حضرت رضا علیه‌السلام را بخواب دیدم بمن فرمود ای ابراهیم بخدا قسم که تو را بدین حق داخل میسازد و راه راست البته خواهی یافت الحال بمن ثابت خواهد شدکه دینی‌که بسبب آن بحق توان پیوست منهب اهل بیت رسالت است و اعتقاد من در این مذهب ثابت و راسخ شد و از جمله مخلصین و شیعیان ایشان گردیدم .

معجزهٔ سی و یکم ـ مکربن صالح روایت میکند که روزی بخدمت امام رضا «ع» رفته عرض‌کردم زن من حامله است التماس دعائی دارم که خدای تعالی بمن پسری کرامت فرماید حضرت فرمود که حق تعالی دو فرزند ترا میدهد در خاطرم‌گذشت که یکی را محمد و یکی‌را علی نام‌کنم حضرت در آن حین متوجه بمن شد فرمود که یکی را محمود و یکی را ام‌عمر نام‌کن چون بکوفه رسیدم پسری و دختری متولد شده هر دو را بدان نامهائی‌که حضرت فرموده بود نامیدم و از مادر خود پرسیدم که چرا حضرت ام‌عمر فرموده سر این را نمیدانم مادرم‌گفت از آن جهت که مادر من ام‌عمر نام داشت .

معجزهٔ سی و دوم ابونصر بزنطی روایت میکند که روزی نجاشی از من پرسید که امام کیست بعد از امام‌تو؟ من چون از حضرت رضا «ع» چیزی در این باب نشنیده‌بودم جواب ندادم گفتم تا از آن حضرت بپرسم نگویم پس بخدمت آن حضرت آمده سؤال نجاشی را عرض نمودم فرمود که امام بعد از من پسر منست بعد ازآن فرمود هرگز کسی جرأت میکند که بگوید پسر من وصی من است و او را پسر نباشد و امام محمد تقی «ع» هنوز متولد نشده بود و بعد از مدتی متولد شد .

معجزهٔ سی و سوم عبدالله بن مغیره روایت میکند که من اول واقفی‌مذهب بودم و چون بزیارت کعبه مشرف شدم تزلزل در خاطرم راه یافت روزی ملتزم را در برگرفته بخدا نالیدم و گفتم خدایا مرا راه راستی نما در این اثنا بخاطرم رسید که بمدینه روم و بعد از زیارت رسول خدا «ص» حضرت رضا (ع) را زیارت کنم پس بمدینه رفتم و غلامی را که بر در سرای حضرت رضا (ع) بود گفتم بصاحب خود بگو که مردی از عراق آمده و سلام میرساند شنیدم که آن حضرت میفرمود : ای عبدالله‌بن‌مغیره داخل شو من داخل شدم چون نظرش برمن افتاد فرمود که حق‌تعالی ترا اجابت کرده ترا راه راست نموده پس من بدانحضرت عرض کردم که تو حجت خدائی بر خلقان و امینی از جانب واجب‌الوجود بر مردمان .

معجزهٔ سی و چهارم فضل‌بن‌یوسف روایت میکند که وقتی عازم سفر حج بودم و تهیه اسباب سفر و بجهت زاد و راحله نمودم و بعد از طی مراحل بمدینهٔ منوره رسیدم و بسیاری از خیل و حشم هرون‌الرشید را درآن‌مکان دیدم که اونیز ارادهٔ حج دارد پس بمنزلی فرودآمدیم و جمعی از دوستان و شیعیان و اهل بیت رسول(ص) بامن درآن منزل نزول کرده بودند طعامی حاضر شد هنوز حضار دست بطعام دراز نکرده‌بودند که غلام من درآمد و گفت شخصی که کنیتش ابوالحسن است در بیرون در ایستاده اذن دخول مجلس‌تو میطلبد گفتم اگرآن‌شخص باشد که من میدانم ترا ازمال‌خود آزاد میکنم پس از روی اضطرار بیرون رفته دیدم که حضرت ابی‌الحسن حضرت رضا «ع» سواره ایستاده عرض کردم یابن‌رسول‌الله نزول‌اجلال ارزانی فرمای و منزل ما را بنور حضورخود منورساز حضرت فرمود آمد و باما بر سرسفره نشست و بعد ازطعام فرمود ای‌فضل خلیفه امروز بحسین‌بن‌زید هزار دینار عطا نمود وآن مبلغ‌را بتو حواله کرد و حسین‌بن‌زید ازمن توقع‌آن نمود که من سفارش آن‌را بتو کنم که مبلغ‌معهود زود بدو واصل‌گردد وفضل گوید عرض کردم یابن‌رسول‌الله بخدا سوگند که از محاسبه سرکار خلیفه نزد من از قلیل و کثیر چیزی باقی نمانده اما هرچه شما بفرمائید مطیع و منقادم حضرت فرمود یا فضل توآن مبلغ‌را بحسین تسلیم کن که قبل ازآنکه بمنزل خود برسی بتو واصل خواهد شد و اندك زمانی نگذشت که حسین‌بن‌یزید نزد من‌آمده مطالبهٔ آن‌وجه کرد من حسب‌الامر حضرت رضا (ع) مبلغ معهود را بحسین‌بن‌زید دادم و بخدا قسم که پیش‌ازآنکه بمنزل‌خود برسم آن مبلغ بمن رسید .

معجزهٔ سی و پنجم اسمعیل‌بن مهران نقل میکند که روزی باتفاق احمد بزنطی بخدمت حضرت رضا (ع) میرفتیم و در راه بایکدیگر حساب سن میکردیم احمد گفت چون بمجلس آنحضرت داخل شویم با خود گفتیم از سن شریفش سؤال نمائیم چون بمجلس‌آن حضرت وارد شدیم و نشستیم حضرت متوجه‌احمد شده فرمود مرا ازعمر چهل‌و سه سال گذشته و پیش‌ازآنکه سؤال کنیم مافی‌الضمیر را بیان فرمود .

معجزهٔ سی و ششم مرویست که دعبل بن علی بن‌خزاعی که مداح حضرت رضا «ع» بود در مرو بخدمت آن‌حضرت رسیده عرض کرد یابن رسول‌الله قصیده‌ئی در مدح شما گفته‌ام و میخواهم که اول شما بشنوید وآن قصیدهٔ مشهور که از صد و بیست متجاوز است بدانحضرت خواند پسندیده‌افتاد حضرت تحسینش نموده فرمود ببعضی از این معانی ملهم شده‌ئی چون دعبل در اثنای قصیده ذکر مشهد و مزار هریك از ائمهٔ طاهرین «ع» کرده‌بود حضرت فرمود ما دو بیت را بقصیدهٔ تو الحاق میکنیم پس دوبیت فرمود مشعر بر اینکه قبر شریف آن حضرت در طوس خواهد بود و شیعیانش بزیارت آن سرور مشرف خواهد شد تا اینکه قائم‌آل محمد خروج فرماید و انتقام ما را از اعدای دین بکشد و در ضمن آن بیان فرمود که در تعزیت زیارت او کند البته در روز قیامت با او در درجهٔ او خواهد بود و آمرزیده شده و از عذاب آن روز فارغ گشته اللهم ارزقنا و جمیع اخواننا زیارته بحق محمد و آله‌الطاهرین و صل علیه و علیهم برحمتك یا ارحم الراحمین و چون حضرت از شنیدن قصیده فارغ گردید بدرون خانه تشریف برده کیسه‌ئی که صد دینار درآن بود بجهت دعبل فرستاد دعبل آن را پس‌فرستاد که من این قصیده را بجهت زر نگفته بودم اگر جامه‌های خود بمن عطا فرماید باعث فخر من خواهد بود در دنیا وآخرت حضرت جامهٔ خزی را با آن زر همراه کرده فرستاد و فرمود : زر را نگاهدار که عنقریب بدان محتاج خواهی شد و بکار تو خواهد آمد دعبل بعد از رخصت طی مراحل مینمود تا بقم رسید اهل قم التماس نمودند که جامه‌را بدیشان داده هزار دینار بگیرد قبول نکرد و چون دو منزل از قم دور شد اراذل و اوباش از عقب او رفته جامه را آوردند و او برگشت و بقیمت راضی شد بدین شرط که پاره‌ای ازآن جامه بدو دهند و چون چند منزل رفت طایفه‌ئی از راهزنان بقافله برخورده همه را دست برگردن بسته انداختند و بقسمت مال مشغول شدند دعبل دید یکی از ایشان بیتی از قصیدهٔ او میخواند و میگرید پرسید این شعر کیست گفت تو را بدین چکار التماس مکرر کرد گفت این از مردی است خزاعیه گفت آن مرد منم اتفاقاً آن‌شخص سرور جماعت بود و چون مشخص او شد که دعبل راست میگوید دست‌های قافله‌را گشود و جمیع اموال و اسباب ایشان را حکم کرد که پس دهید تمام را پس دادند چنانکه دعبل بخانهٔ خود رسید دزدان عرب بخانه‌اش ریخته و هرچه بود برده بودند شیعیان فهمیدند که حضرت امام رضا «ع» صد دینار بدو التفات فرموده هجوم کردند و هر دیناری را بصد دینار خریدند درآنوقت فرمودهٔ آن حضرت را فهمید که میفرمود بدین زر محتاج خواهی شد و دعبل را کنیزی بود تعلق بسیار باو داشت و اورا صحیح و سالم گذاشته و رفته‌بود درآن وقتی که بازآمد کنیز بسبب دردچشم نابینا شده بود و دعبل از این جهت پریشان خاطر گشت تا شبی بخاطرش رسید که آن پاره جامه را که از اهل قم پس گرفته بود و با خود داشت بخوشدلی تمام آنرا بچشم کنیز بست و چون صبح شد چشمهایش از اول روشن‌تر شد شکر الهی بجای آورده و آن پاره جامه باعث شفای چندکس از مریضها شد .

معجزهٔ سی و هفتم ـ مرویست که مأمون در روز عقد ولایت عهد حکم کرد که یك ساله مواجب سپاه را بدهند و بهریك از عباسیان و علویان و خطبا و شعرا درآن روز موافق حال آنقدر جوائز و صله و انعام و هدیه داده بودند که محاسبان دفاتر دینار از حسابش عاجز بودند و گفت که تمام سپاه لباس سیاه که شعار عباسیان بود از خود دور کرده لباس‌سبز پوشیدند و سکه بنام‌نامی و اسم گرامی آن‌حضرت «ع» زدند و در سر منبرها خطبه بهاسم

سامی آن حضرت خواندند و منشور ولایت عهد را نوشته باطراف مملکت فرستادند و معهذا درآن اثنا حضرت رضا «ع» بیکی از خواص‌خود فرمود لاتشتغل قلبك هذاالامر ولانستر به فانه لایتم یعنی دل خودرا بدین‌امر مشغول‌مکن و بدین ولیعهدی خوشحال‌مباش که صورت تمامی نخواهد یافت وآخر چنان‌شد که آنحضرت خبر داده بود .

معجزهٔ سی و هشتم مرویست که روز عیدی مأمون را عارضه‌ئی بود کس بحضور حضرت رضا (ع) فرستاد که التماس چنان است که امروز بمصلی تشریف برده نماز عید بگذاری تا فضل تو بر مردم ظاهر گردد و مرا معذور دارند حضرت جواب فرستاد که ازجمله شروط در وقت قبول کردن ولایت عهد این بود که اینطور کارهارا بمن نفرمائی و مرا معاف داری خلیفه التماس را مکررنمود و حضرت عذرها مکررمیفرمود تا مبالغه و الحاح خلیفه بسرحد افراط رسید حضرت فرمود مرا یقین است که این نماز بعمل نخواهدآمد ولیکن چون اصرار بیحد داری رخصت ده تا بطریقی که رسول خدا باین نماز بیرون میرفت بیرون روم آن ملعون گفت بهر طریقی که دانی و بیرون بیرون رو. پس خلیفه حکم کرد که در روز عید علما و عباد و قراء و حفاظ و لشگر و غیر ایشان از خاص و عام بدرگاه جهان پناه حضرت رضا (ع) حاضر آمده منتظر باشند تا در خدمت آن حضرت بمصلی روند پس خلایق راهها وکوچه‌ها و در و بام‌را فراگرفته پیاده و سواره ایستاده بودند چون صبح شد آن حضرت غسل کرد و لباس‌سفید پوشیده بوی خوش بکار برد وعمامه‌ئی‌سفید برسر پیچیده از دوطرف علاقه فروگذاشته یك‌سر بمیان کتف مبارك و سر دیگر بسینهٔ بی‌کینه افکنده و عصا بر دست‌گرفته ازار مبارك را تا ساق مبارك بالاکرده و پابرهنه با موالی و خدم و حشم همه بدان هیات از خانه بیرون‌آمدند حضرت روی بجانب‌آسمان کرده بآواز بلند تکبیرگفت خلایق‌نیز تکبیرگفتند و بهر چند قدم‌که برمیداشت تکبیری میگفت مردم‌نیز متابعت مینمودندگویند در تکبیر دوم و سوم در خیال مردم چنان افتاد که مگر ازآسمان و زمین و جن و انس و در و دیوار صامت وکوه و دشت صدای‌تکبیر شنیدند که همه با یکدیگر موافقت و متابعت مینمایند چون نظر خلایق برآن حضرت افتاد سو ران خودرا از اسب انداختند و با کارد و خنجر بند چاقچور و نعلین پاره کرده پای‌ها برهنه نموده براه افتادند و ازگریه و زاری و ناله و بیقراری خلق آنچنان غلغله در مرو افتاده که گویا گوش‌آسمان گران‌شد چون خبر بمأمون رسید فضل‌بن‌سهل بدوگفت اگر حضرت رضا «ع» بدینحالت بمصلی‌رود خلایق بنحوی مفتون‌او شوند که زنده‌ماندن‌ما ازمحالات باشد پس خوف برخلیفه غلبه کرد قاصدان‌را بتعجیل‌تمام از عقب هم بحضور حضرت فرستاد که من شمارا تعب نموده‌ام و ابرام کردم‌کلفت میکشید هم از راه دور و هم از کثرت خلایق بمشقت شما راضی‌نیستم البته البته برگـردید تا هرکه همیشه پیش‌نمازی‌کرده او با مردم نماز کند حضرت بعد از استماع این‌خبر پاپوش طلبیده پوشیده و سوار گردیده بمنزل مراجعت فرمود بعد ازآن مأمون ملعون سوارشده بمصلی رفته نماز عید بجاآورده و بعضی‌گفته‌اند درآنروز نمازعید صورت نیافت بجهت هرج و مرج که درمیان‌مردم بهمرسید وکدورتی که بخلق رو داد .

معجزهٔ سی و نهم - احمد بن ابی محمود روایت میکند که در خدمت حضرت رضا «ع» ایستاده بودم که جمعی از شیعیان آن حضرت سئوال نمودند که اگر نعوذ بالله حادثه‌ئی روی نماید بازگشت شیعیان شما بکه خواهد بود ؟ حضرت فرمود : بازگشت ایشان بپسرم محمد . یکی از حضار را بخاطرگذشت که امام محمد تقی صغیرالسن‌است حضرت رو بدان‌مرد نموده فرمود بدرستیکه حق تعالی عیسی‌بن‌مریم را پیغمبری داد و او در سن کمتر از ابی‌جعفر و صاحب شریعت بود این جانشین من است .

معجزهٔ چهلم - احمد بن عمر الحلال روایت میکند که روزی در مسجد در خدمت امام رضا (ع) نشسته بودم بدان حضرت عرض کردم یابن رسول الله فدای توشوم برتو میترسم ازاین شدبدالتا یعنی هرون الرشید حضرت فرمود خاطـخودرا جمعدار که مرا ازاوهیچ ضرری نخواهد رسید بدرستیکه خداوند را بلادیست که درآن موضع مانند گیاه میروید وحق تعالی آنرا باضعف مخلوقات که عبارت از مور باشد مصون ومحفوظ داشته که اگر فیل اراده کند که در میان ایشان در آید او را عاجزسازند وبقتل آورند

معجزهٔ چهل ویکم - مروی است که وقتی مأمون بیمار شد و بیماریش سنگین شد وامید ازخود برید پس‌حضرت رضا (ع) را طلبیده وعرض کرد چنان میدانم که وقت وفات من شده واجل موعود من رسیده از من غافل نشوی حضرت فرمود خاطرجمعدار که ازعمرتوباقی مانده و ترا حال وفات نخواهد رسید تا آنکه دوستی مرا بدشمنی بدل نمائی ومرا درانگور زهردهی و در زمین خراسان مرا دفن نمائی بعداز مدتها بمانی مأمون گفت پناه میبرم بخدا که من هرگز اینها را بتو نپسندم حضرت فرمود بخدا قسم که اینها خواهد بود چنانکه بتو گویم

معجزهٔ چهل ودوم - مروی است که وقتی حضرت رضا (ع) را در عرفات دیدند از سبب آن پرسیدند فرمود که دعا میکردم برابر مکه بسبب آنچه با پدر بزرگوار من کردند یعنی از دشمنی پس حقتعالی دعای مرا در آن باب مستجاب فرمود چون حضرت از آن مکان برگشت چندان نگذشت که هرون برجعفرویحیی متغیر گردید وفراش قضا بساط دولت شومشان را درهم نوردید بدینگونه که جعفر مقتول ویحیی مغلول و محبوس گشته او نیز از زندان بسوی نیران بار رخیل بست و بتیغ مکافات پدرا بترخود پیوست

معجزهٔ چهل و سوم - نفرینی بود که حضرت امام رضا (ع) به رکاربن عبدالله بن مصعب نمود بسبب ظلمی که در بعضی امور برآن حضرت کرده بود پس دعای آنحضرت بدان ملعون متأثر گردیده آن نابکار از قصر افتاد گردنش شکست

معجزهٔ چهل وچهارم - مروی است که مکرر حضرت رضا علیه السلام چون هرون الرشید را میدید میفرمود که انا وهرون کهاتین و دو انگشت بهم میجنبانید یعنی من و او اینچنین خواهیم بود و کسی معنی کلام آن حضرت را نمیفهمید تا وقتیکه در سناباد مدفون شد وآن حضرت را درپهلوی هرون دفن نمودند معنی کلام معجزنظامش برآنانکه شنیده بودند ظاهر گردید

معجزهٔ چهل و پنجم - هرثمه بن اعین که بحسب ظاهر از خادمان مأمون و بباطن از محبان و موالیان اهلبیت (ع) بود و مأمون آن را بجهت خدمت امام رضا علیه السلام تعیین نموده بود روایت میکند که روزی حضرت امام رضا علیه السلام مرا طلبید و فرمود ای هرثمه ترا برچیزی مطلع میسازم و برتو سری میسپارم که تا من در قید حیات باشم آنرا بکسی اظهار نکنی که اگر در حال حیات من آن را بکسی بگوئی فردای قیامت نزد حق سبحانه و تعالی دشمن تو خواهم بود هرثمه گوید عهد کردم که آن سررا مخفی دارم تا امرنکند آنرا بکسی نگویم پس فرمود بدان ای هرثمه که رحلت من نزدیك شده وبعد ازچند روز دیگر انگور وانار زهر آلود بمن خواهند داد وازدنیا رحلت خواهم نمود ومأمون قصد آن خواهد نمود که قبر مرا در پس سرپدرش هرون قراردهد وحق تعالی قدرتش نخواهد داد وآن زمین سخت خواهد بود بحیثیتی

که هرچند جهد نماینده کنده نشود وموضع دفن من درطرف قبله در پیش روی پدراوست باید که چون
از تجهیز من فارغ شوید آنچه بتو گفتم مأمون را بدان اعلام نمائی و با ایشان یعنی با مأمون و
متابعانش بگوئی که در نماز کردن من تأنی نماید که شتر سواری روی بسته که براو اثرسفر باشد
خواهد رسید واز شتر بزیر آمده برمن نماز خواهد کرد چون از نماز فارغ شود مرا بدانجا برید که
نشان داده‌ام و اندکی زمین را بکنید قبری مهیا ساخته نمودار خواهد شد ودر میان قبر آبی سبز
خواهد بود وچون قبر مشکوف شود آب بزمین فرو خواهد رفت آن مدفن منست زنهار که تامن در
حیاتم اظهار این خبر نکنی هرثمه گوید والله که بعداز آن زمانی حضرت بنزد مأمون تشریف برد
وانگوروانارخورد ودنیا را وداع کرد من نیز بنزد مأمون رفتم ودیدم که میگوید گفتم امام رضا (ع)
با من عهد کرده بود که بعدازوفات آنحضرت سخنی چند بتو بگویم گفت بگو من آنچه شنیده بودم
گفتم تعجب ها نمود امر بتجهیز آن حضرت نمود ودر وقت نماز همان مرد روبسته آمد وباکسی حرف
نزده در پیش صف ایستاده نماز کرد مأمون چون متوجه او شد اورا ندید واز هرطرف کسی بطلب
او فرستاد نه آن را دیدند ونه شتر آنرا پس مأمون امرکرد که قبرآنحضرت را درپس سرپدرش
رسید بکنند وچون شروع بکنند کردند هیچ کلنگی برآن زمین کار نکرد واز دوطرف دیگر نیز
کندند میسر نگشت ودر موضعی که بالفعل ضریح مبارك آنحضرت است شروع بکندن کردند قبری
مهیا ظاهر شد وآبی سبز درآن پیدا گردید وآب را زمین بخود کشید وآنحضرت درآنجا مدفون
گردید و تأسفها از مأمون ظاهر گشت بعداز آن هرگاه هرثمه را میدید میگفت ای هرثمه چه بتو
گفته بود نقل کن هرثمه گوید که آنرا نقل میکردم و مأمون بعداز شنیدن اظهار
ندامت میکرد و میگریست

معجزه چهل و ششم - ابوالصلت هروی روایت میکند که روزی درخدمت حضرت
رضا علیه السلام بودم فرمود برو بقبهٔ که در آن قبر هرون الرشید است از هر طرف از آن خاك
بیاور من رفتم و خاکها از هرطرف آن قبه آوردم یکیك را بوئید سه خاك را رد فرمود یکی
از آن را که الحال قبر شریف آن حضرت است برداشته بودم چون بوئید فرمود این مدفن
من است اگر در آن سه طرف دیگر خواهند قبراز برای من حفر نمایند هر کلنگی که درخراسان
باشد بیاورند امکان ندا‌د که بقدر یکوجب کنده شود ای ابوالصلت در قبر من درطرف سرنداوتی
خواهی دید کلمه که ترا یاد میدهم تکلم کن خواهد جوشید وقبر آب خواهد شد و در آن ماهیان
بسیاربنظرخواهد آمد نانیکه بتوخواهم داد آن را ریزه کرده درآب ریز تا ماهیان بخورند وچون
چیزی نماند ماهی بزرك پیدا خواهد شد ویکیك آن ماهیان را فرو برده غایب خواهد شد پس در
آن وقت دست برآب گذاشته کلمهٔ که بتوتعلیم میکنم بگوآب نابات میشود وازآن اثری باقی‌نخواهد
ماند واینها را در نظر مأمون خواهی کرد بدانکه فردا نزد او میروم چون بیرون آیم اگر سر را
پوشیده باشم بامن حرف نزن والاهرچه خواهی بپرس وبگوپس چون صبح شد آنحضرت لباس خود
را پوشیده در محراب عبادت باوراد و ادعیه مشغول گردیدند که غلامان مأمون به طلب آن حضرت
آمدند آن حضرت برخاسته متوجه شد چون خلیفه از دور حضرت را دید برخاسته تعظیم نمود ومیان
هردو چشمش را بوسیده در پهلوی خود نشانید واز آن دو طبق انار وانگور که نزدش حاضربود
خوشهٔ برداشته گفت انگوری بدین لطافت وشیرینی تا امروز ندیده ونچشیده بودم حضرت فرمود
بسا انگورهای خوب که دربهشت باشد آن ملعون خوشه که بدست گرفته بود پیش داشته گفت از
این انگور بخور حضرت فرمود مرا معاف دار باز ابرام نموده گفت گمان بد میبری حضرت رضا از

آن‌خوشه سه دانه انگور گرفته میل‌فرمود و برخاست مأمون گفت «الی این» یعنی بکجا میروی حضرت فرمود «الی ابن وجهتنی» یعنی آنجا میروم که مرا فرستادی پس سررا پوشیده ازآنجا بیرون آمد با آنحضرت حرف نزدم تا داخل منزل شده امرنمود که در را ببند وبعدازآن برفراش خود خوابید دراین بین دیدم که شخصی خوش روی وخوش بوی که‌گویا امامست بعینه پیدا شد پیش رفته‌گفتم در بسته بود ازکجا داخل‌شدی فرمود آنکه مرا دریکدم ازمدینه باینجا آورد میتوان بدینجاداخل‌نماید عرض‌کردم توکیستی فرمود حجت خدا برتو و جمیع شیعیان منم محمد بن علی (ع) پس بجانب پدر متوجه شد فرمود مرا که با او داخل حجره شوم و چون پدر را چشم بپسر افتاد اورا بخود نزدیك ساخته بسینه خود چسبانیده میان چشمهایش را بوسید وباهم بچیزیکه مفهوم من نبود تکلم نمودند و برلب پدر چیزی از برف سفیدتر ظاهر شد وپسر آنرا لیسید وحضرت رضا چیزی ازمیان جامه خود بیرون آورده که شبیه بگنجشکی بود وپسر آنرا بلع نمود بعداز لحظه‌ئی محمد تقی (ع) فرمود یا اباصلت بدینخانه داخل شوومغسل وآب بیرون آرعرضکردم فدای توشوم دراینخانه آب ومغسل‌نیست فرمود هرچه بتو میگویم بشنوچون بدرون رفتم هردو حاضر بودند بیرون آوردم و دامن برمیان زدم که مددش نمایم فرمود با من کسی هست‌که مدد کند توفارغ باش وپدر را غسل داده فرمودکفن‌و حنوط از حجره بیرون آور چون بدرون رفتم‌کفن وحنوطی که هرگز درآنجا نبود حاضردیدم بیرون آوردم وحضرت امام محمد تقی (ع) پدر بزرگواررا کفن نمود وبروی نماز کرده فرمود تابوت بیار عرض‌کردم نزد نجار روم وبگویم تابوت بسازد فرمود درهمین خانه تابوت حاضر است بیرون آورد بدرون رفتم تابوتی دیدم آنرا بیرون آوردم آن حضرت پدر را درتابوت گذاشته ودو رکعت نماز گذارد هنوزفارغ نشده بودکه دیدم تابوت ،ززمین جدا شده بلند گردید وسقف شکافته شد وتابوت غایب شد عرضکردم یابن رسول الله همین لحظه مأمون خواهد آمد و پدرت را ازمن خواهد طلبید چه جواب گویم فرمود باش که عنقریب برمیگردد ونمیدانی که اگر پیغمبر در مشرق باشد ووصی‌او درمغرب باشد خدای تعالی میان روح و جسد او جمع میکند وبعداز لحظه‌ئی باز سقف شکافته شد و تابوت بجای خود قرارگرفت وحضرت تقی(ع) بازآنرا ازآن‌تابوت بیرون آورده برفراش خوابانید وتابوت ناپیدا شد وگفتی که مگر آنحضرت را غسل نداده وکفن نکرده‌اند پس بفرمود برخیز ودر را برمأمون بگشا من رفتم ودرراگشودم دیدم‌که او با غلامانش‌گریبانها چاك زده وطپانچه برروی زنان رسیدند خلیفه بربالین امام نشست ومرا امر بتجهیز نمود وحکم بکندن قبر کرد بعداز آنکه آب وماهیان را مشاهده نموده‌گفت ابوالحسن (ع) چنانکه در زندگی بما عجایب مینمود وحال نیز مینماید یکی از مصاحبان‌گفت شما را خبردار میکند که هرچند که از بنی عباسیان از بابت ماهیان بسیار باشید و مدت حکومت شما طولانی بود آخر حق تعالی کسی را برشما مسلط خواهد ساخت که همه را براندازد وشیخ ابن بابویه درکتاب عیون اخبارالرضا که حضرت (ع) هرثمه ابن اعین را طلبید وفرمود اجل من‌نزدیك شده وفردا این مرد طاغی مرا خواهد طلبید وزهردرانگوروانارکرده بمن خواهد داد بعدازآن خواهد خواست‌که مرتکب غسل من شود باو بگوکه متعرض آن امرنشود که عذاب براو نازل میشود وچون آن را منع کنی دربلندی خواهد نشست‌که نگاه کند باید توهم مرتکب آن امر نشوی و صبر کنی خیمهٔ سفیدی در یکطرف خانه زده خواهد شد و چون خیمه را دیدی مرا باجامهٔ من بخیمه برسان ودر پشت خیمه بنشین ومبادا بدرون خیمه نگاه کنی یا کسی را بگذاری نگاه کند که موجب هلاکت است ودراین اثنا مأمون بتو خواهد گفت که نه تراگمان این بود که امام را غیراز امام کسی نمیشوید الحال اودراینجا پسرش درمدینه جواب بگوکه اگرکسی تعدی کند در غسل امام امامت او باطل نمیشود و بامامت امام بعداو نیز ظلمی نمیرسد و ما

نمیگوئیم که واجب است که امامرا امام غسل دهد خفیه وچون دیدی که خیمه ناپیدا شد مرا بطرف قبرمن ببر واو خواهد خواست که قبر پدرش قبلهٔ قبر من باشد وآن نخواهد شد زیراکه اگرجمیع کلنگهای دنیا را کارفرماید بمقدار پشت ناخونی جدا نخواهد شد ودرآنوقت بگو که مرا فرموده که یك کلنك برزمین زنم تا قبراوظاهرشود وچون قبررا بینی داخل شوتا آبی ظاهرشود چنانکه برابر زمین قبررا آب بگیرد وماهیان که دراو پیدا خواهند شد غایب شوند آنگاه مرا بگذارید که مرا بدرون قبر خواهند برد ومگذار که کسی خاك برقبر من ریزد که خود با زمین مساوی خواهد شد ودر آنچه بتو گفتیم حفظ کن وخلاف آن مکن هرثمه گوید که بخدمت آن حضرت عرض کردم که پناه بخدا برم ازآنکه بخلاف امر شما عمل نمایم پس چون صبح شد خلیفه مرا طلبیده گفت مولای خودرا ازمن سلام برسان وبگوتوبنزد ما آئی یامابنزد توآئیم وچون آن حضرت مرا دید برخاسته بمجلس خلیفه آمد خلیفه چون آن مولا را بدید دربرگرفت وپیشانیش بوسیده آنحضرت را بردست راست خود نشانید برتخت و ساعتی با آن حضرت بصحبت مشغول شد پس غلام خودرا گفت انگور وانار بیاور من چون این کلمه را شنیدم صبرم نماند آهسته روان شدم پس‌چون رفتم خودرا ازدیوار انداختم چون کسی که دیوانه باشد و مانند دانه که در تابه حرکت کند قرار نداشتم تا آنکه شنیدم که امام (ع) بخانه خود فرمود بعداز لحظه دیدم که غلامان وچاکران ازپی طبیب بهرطرف میدویدند که ابوالحسن را بیماری عارض شده و مردم در شك بودند من بیقین میدانستم که حال چیست وچون صبح شد بانك ناله وفریاد از خانه آنحضرت برخاست چون آمدم دیدم که مأمون با گریبان چاك درتعزیه نشسته بمن گفت جائی را مقرر کن ومکانی را پاکیزه ساز که من مولای تورا غسل دهم گفتم مرا خبرداده وآنچه آن حضرت فرموده بود گفتم اوگفت تومیدانی پس من مضطرب بودم که خیمهٔ معهود زده شد چنانکه مأمور برآن بودم درپس آن خیمه قرارگرفتم وآواز تکبیر وتهلیل میشنیدم و صدای ظروف و ریختن آب بگوشم رسید و بوی ها در کمال خوشی که هرگز بمشام کسی مثل آن بوی‌ها نخورده بود بمشامم خورد مأمون در بلندی نشسته مرا آواز داد همان اعراض کرد وهمان جواب شنید وچون خیمه غایب شد مولای خودرا کفن کرده برسریرخوابانیده دیدم وخلیفه با حضار آمده نمازکردند وچون بطرف قبر آمدند ظاهرشدکه بکندن آن زمین قادرنیستند من گفتم حضرت بمن فرموده که یك کلنك برآن زمین زنم تا قبرظاهرشود مأمون‌گفت اگرچه عجب است ولی دور نیست پس کلنگی برآن زمین زدم قبری مهیا ظاهر شد خلیفه گفت که تودرقبرشو ومولای خودرا درقبربخوابان گفتم امر فرموده که صبرکنم آبی ظاهر شود فرو نشینند مردم منتظر بودند که ناگاه آبی از قبر جوشید وقالب قبر را پرکرد وماهی بطول قبرپیدا شد وساعتی حرکت کرد وچون آب بزمین فرو نشست ماهی ناپدید شد وچون نعش را بکنارقبررساندیم بی‌آنکه دست کسی بدان حضرت برسد خود بدرون قبررفت خلیفه حضار را امر فرمودگفت هاتوا التراب بایدیکم یعنی بدستهای خود خاك برقبر ریزند تا پوشیده وپر شود من گفتم حضرت فرموده که کسی خاك نریزد خلیفه گفت وای برتوپس قبررا که پرخواهد نمود گفتم مرا خبرداده که قبر خود بخود بسته خواهد شد چنانکه باید پس مردم که خاك ها برداشته بودند از دست انداختند وبعداز لمحهٔ قبرخود بخود برگشت ومردمان گریه وفغان بسیار کردند و برگشتند بعداز آن مأمون مرا بخلوتی طلبیده گفت هرچه از مولای خود شنیدهٔ بگو گفتم آنچه فرموده بود عرض کردم گفت بخدا ورسول ترا قسم میدهم که غیراز آنچه گفتی هرچه ازوی شنیدهٔ بگو گفتم بلی‌خبر انگور وانار را نیزفرموده بود پس دیدم که سرخ وزرد و سیاه گشته غش کرد ودر آنحال میگفت ویل للمأمون من الله ویل

للمأمون من رسوله ویل للمأمون من علی بن ابیطالب ویل للمأمون من الحسن والحسین وبکیك از ائمه را نام میبرد تابنام رضا (ع) رسانید ودرآخر گفت هذا والله هوالخسران المبین ومکرراین کلام را میگفت وبرسرخود میزد من برخود ترسیده بگوشهٔی رفتم بعداززمانی بازمرا طلبید چون آمدم دیدم که مانند مستان نشسته است دراین مرتبه که مرا دید گفت ای هرثمه والله که توازاو عزیزتر نیستی بخدا که اگر بشنوم که این کلام را جائی نقل نموده باشی ترا هلاك کنم گفتم اگرازمن چیزی از این خبر ظاهرشود خونم برتو حلال است گفت بخدا قسم که از توراضی نشوم تا قسم برکتمان او نخوری وپیمانی نکنی پس مرا قسم داده و عهد وپیمان گرفت و چون پشت کرد شنیدم که میگفت یستخفون من الناس ولایستخفون من الله تا آخر آیه یعنی از خدا نمیترسند و از خلایق میترسند و خدا در همه حال با ایشان است وهرچه میگویند وهرچه میگویند وهرچه میکنند حق تعالی علمش بهمه محیط است

فصل درذکر بعضی ازاحادیث که دلالت برثواب زیارت حضرت علی بن موسی الرضا میکند

ازآنجمله شیخ صدوق (ره) درکتاب عرض المجالس باسناد خود ازامام محمد تقی (ع) روایت میکند که آنحضرت فرمود من زار قبرابی بطوس غفرالله ماتقدم من ذنبه وما تاخر فاذاکان یوم القیمة نصب منبر بحذاء منبررسول الله حتی یفرغ الله من حساب عباده یعنی هر که زیارت کند قبرحضرت رضا (ع) را درشهرطوس حق سبحانه وتعالی گناهان گذشته وآینده اورا میآمرزد وچون روزقیامت شود منبری دربرابر منبر حضرت رسولخدا بجهت اونصب کنند تا آنکه خداوند عالم ازحساب بندگان خود فارغ شود وهم درآن کتاب وکتاب من لایحضرالفقیه از سرور اولیاء علی مرتضی مرویست که فرمودند سیقتل رجل من ولدی بارض خراسان بالسم ظلم اسمه اسمی واسم ابیه اسم بن عمران موسی فمن زاره فی غربته غفرالله من ذنوبه ماتقدم منها وماتاخرولوکانت مثل عدد النجوم ووطرالامطارورق الاشجار یعنی زود است که مقتول شود از فرزندان من درزمین خراسان بزهر درحالت ظلم که اسم اوموافق اسم من باشد واسم پدر اواسم پسر عمران موسی باشد هر که زیارت کند اورا در غربت اوحقتعالی گناهان گذشته و آیندهٔ اورا بیامرزد اگرچه بعدد قطرات باران و برك درختان باشد و در همان کتاب ازحضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا مرویست که فرمود ان بخراسان لبقعة یاتی قلبها زمان تصیر مختلف الملائکة فلا یزول فوج ینزل من السماء و فوج یصعد الی ان ینفخ فی الصورفقیل له یابن رسول الله واین بقعة هذه قال هی ارض طوس وهی والله روضة من ریاض الجنة من زارنی فی الملك البقعة کان کمن زاررسول الله وکتب الله تبارك وتعالی بذلك ثواب الف حج مبروروالف عمرة مقبولة وکنت انا وآبائی شفاء یوم القیمة یعنی بتحقیق که درخراسان بقعهٔ هست که خواهد شد برآن زمانی که آمد وشد ملائکه خواهد شد پس همیشه فوجی از ملائکه آسمان نزول خواهد کرد و فوجی بالا خواهند رفت تا روزی که نفخ صور شود شخصی بخدمت آنحضرت عرض کرد یا بن رسول الله کدام بقعهاست حضرت فرمود آن بقعهایست درزمین طوس است والله که آن بقعه روضهٔی ازروضات بهشت است پس فرمودکه هرکس مرا زیارت کند درآن بقعه چنان است که حضرت رسول را زیارت کرده و مینویسد حق سبحانه و تعالی درنامه اعمال او هزار حج مبرور و هزار عمرهٔ مقبوله و فردای قیامت من و پدرانم شفاعت او خواهیم کرد و در روایت دیگر وارد شده که آن حضرت فرمود من زارنی فی غربتی کتب الله عزوجل اجر مائته الف حاج ومعتمر وماته الف مجاهد وحشر فی زمرتنا و جعل فی الدرجات الدرجات العلی من الجنة رفیقایعنی هرکه زیارت کند مرا درغربت خداوند عالم درنامه عمل او

ثواب صد هزارشهید وثواب صد هزارصدیق‌مینویسد وثواب صد هزارحج وصد هزارعمره وثواب صد هزار جهاد کننده در راه خدا بجهت اوثبت میشود وفردای قیامت در زمرهٔ ما محشور خواهد شد و درجات عالیه بهشت عنبرسرشت رفیق‌ماخواهدبود ودرحدیث دیگرآمده که در کتاب حضرت ابوالحسن الرضا نوشته بودکه ابلغ شیعتی‌ان زیارتی‌تعدل عندالله عزوجل الف حجت یعنی اینخبررا بشیعیان‌من برسان بدرستیکه زیارت من پیش حقتعالی برابراست باهزار حج از برای کسیکه آنحضرت را امام مفترض‌الطاعت بداند و از امام جعفر صادق (ع) روایت است که آنحضرت فرمود یقتل حفدتی بارض خراسان فی‌مدینه یقال لهاطوس من‌زاره عارفاً بحقه اخذت بیده یوم القیمة وادخلته الجنة وان‌کان من الکبایر یعنی‌مقتول خواهد شد نبیرهٔ من‌درخاك خراسان درشهری که اورا طوس گویند هر که زیارت کند اورا درمدینه درحالتیکه حق‌وحرمت اورا بشناسد فردای‌قیامت من‌دست اورا خواهم گرفت وداخل بهشت خواهم‌کرد اگرچه ازآن‌جماعتی باشد که گناه کبیره کرده‌باشد راوی‌گوید بخدمت آنحضرت عرضکردم که فدای توشوم وما عرفان‌حقه شناختن حق آنحضرت کدامست قال یعلم انه امام مفترض الطاعت غریب شهید فرمود بداندکه امام رضا (ع) امامیست که واجبست اطاعت او برخلایق وبداندکه آنحضرت غریب وشهید است بعدازآن فرمود من زاره عارفاً بحقه اعطاه الله عزوجل اجرسبعین شهید من استشهد بین‌یدی رسول الله صم علی حقیقته یعنی هر که زیارت کند حضرت امام رضا را درحالتیکه حق اورا بشناسد حق تعالی ثواب هفتاد شهید بروی عطا میفرماید از آن شهیدانیکه در خدمت رسول الله شهید شده باشد ودر روایت دیگروارد شده که امام محمد تقی (ع) فرمودندکه ما زار ابی احد فاصابه اذی من‌مطراً وبرداً وحرلا حرم الله جسده علی‌النار یعنی‌هیچکس زیارت نمیکند پدرمرا پس درآن سرآزاری از جهت بارا یاسرما یاگرما باورسد مگرآنکه حقتعالی جسد اورا برآتش دوزخ میگرداند ودرحدیث دیگروارد شده که حضرت رضا (ع) فرمود من زارنی علی بعد داری اتیته یوم القیمة فی‌ثلث مواطن حتی اخلصه من احوالها اذا تطایرت الکتب یمینا وشمالا وعندالصراط وعند المیزان یعنی هر که مرا زیارت کند درروزقیامت درسه وقت اورا دریابم وازاهوال وشداید آن روزخلاصش گردانم اول وقتی که نامه‌های اعمال ازچپ وراست‌آویزان باشد دوم دروقتیکه قدمهای‌شما برصراط بلغزد سوم وقتیکه اعمال خلایق را بمیزان سنجند ودرروایت دیگروارد شده‌که امام موسی‌کاظم (ع) فرمود من زارقبر علی‌کان عندالله عزوجل سبعون حجة قال نعم سبعون الف حجة قال فقال رب حجة لاتقبل ومن زاره اوبات عنده لیلة کان کمن زار الله فی ارشه قال نعم الحدیث یعنی هر که زیارت کند فرزندم علی را خواهد بود از برای‌اونزد حقتعالی‌ثواب هفتاد حج مقبول راوی‌گویدکه ازروی تعجب گفتم ثواب هفتاد حج مقبول‌خواهد داشت حضرت فرمود بلی‌ثواب هفتاد هزارحج مقبول فرمود بسیارباشدکه مقبول نشود وثواب حضرت رضا (ع) برابر است با ثواب هفتاد هزار حج مقبول وهرکه زیارت کند آنحضرت را یا شبی ازشبها نزد قبرآن حضرت بعبادت حقتعالی مشغول باشد همان است‌که خدارا درعرش زیارت کرده باشد باز ازروی‌تعجب گفت چنان است که حقتعالی را درعرش زیارت کرده حضرت فرمود بلی تتمه حدیث ازجهت تطویل ذکر نشد واحادیث در این باب بسیار است وچون ذکر جمیع اینها دراین کتاب گنجایش نداشت بدین‌چند حدیث موثق این تحفه را مزین کردیم والسلام

تمت بعون الملك الوهاب

مقصد یازدهم

در بیان معجزات گوهر یکتای بحر علم و رشاد ابی جعفر محمد بن علی الجواد علیه السلام

مشتمل بر بیست و هشت معجزه

معجزهٔ اول - محمد بن میمون روایت میکند که روزی در مکهٔ معظمه بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیدم پیش از آنکه آن حضرت بخراسان رود عرض کردم یابن رسول‌الله ارادهٔ سفرمدینه دارم مکتوبی بپسرت ابی‌جعفرعلیه‌السلام بنویس تا باخود بمدینه برم حضرت تبسم کرد بعداز آن مکتوبی نوشته تسلیم من نمود متوجه راه شدم وبعداز قطع منازل بمدینهٔ مشرفه رسیدم خادمی را بردر سرای امام رضا (ع) دیدم گفتم مخدوم زادهٔ مرا یعنی اباجعفرمحمد تقی (ع) را بیرون آر تا بدیدار اوفائض ومشرف گردم پس خادم رفت وآن دریگانه را ازصدف مهد برداشته بیرون آورده ودرمصابیح القلوب ذکرشده که درآن وقت ازسن شریف آنحضرت یکسال وچهارماه گذشته بود محمد گوید چون نزدیك شاهزاده رسیدم سلام کردم آن غنچهٔ چمن جلالت جواب سلام باز داده فرمود یامحمد حال توچیست ودرآن ایام چشم را علتی‌دریافته بود که چیزی نمیدیدم عرض کردم یابن رسول الله چشمم نابینا شده فرمود یا محمد نزدیك من آی چون نزدیك آنحضرت رفتم کتابت را بخادم دادم حضرت اشاره فرمود تاخادم مکتوب راگشوده پیش‌آنحضرت داشت تاآنحضرت کتابت را خواند وبعدازآن فرمود یامحمد نزدیکترآی چون پیش رفتم دست مبارك برچشم من کشید ببرکت آنحضرت چشمهای من بینا گردید پس دست وپای شاهزاده را بوسیده وازآن روز روشنی چشم خودرا روز بروز در تزاید دیدم الحمدلله رب العالمین

معجزهٔ دوم - مروی است که چون حضرت رضا (ع) از دنیا رحلت فرمود سالی برآن گذشت مأمون ببغداد آمده در خلافت متمکن گردید و امام محمد جواد نیز از حوادث زمان و تقلب دوران در آن مدینه توطن نتوانست نمود با اهل و عشیره ببغداد تشریف آوردند در آنجا بسر میبرد اتفاقاً روزی مأمون بشکار بیرون رفت و امام محمد جواد نــه ساله بود و در سر کوچه با اطفال بازی میکردند ایستاده بود که مأمون با خدم وحشم در رسید و اطفال همه گریزان شدند الا آنحضرت که بجای خود مانده اصلا حرکت نفرمود مأمون را چشم بدان حضرت افتاد واز توقف آنسرور تعجب کرده گفت ای پسر چرا تو چون اطفال نگریختی حضرت درجواب فرمود راه تنك نبود که از رفتن راه را برتو وسیع کنم وگناهی بخود راه نمیبردم که از بترسم و گمان هم نداشتم که بی‌جرم بکسی آزار برسانی مأمون راکلام آنحضرت خوش آمد گفت چه نام دارم فرمود محمد گفت پسر کیستی فرمود حضرت رضا مأمون گریان شده برامام رضا(ع) رحمت فرستاد وبرفت و تمام راه در این فکر بود اما چون از شهر بیرون رفت بازی را بدراجی انداخت باز از نظر او

غایب شد و بعداز ساعتی برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت مأمون ازآن متعجب شده آن روز ترك شکار کرده بجانب شهر وخانه عود نمود وآن ماهی را در دست داشت و متفکر بود تا آنکه بهمان مکان رسید بازاطفال متفرق شدند وامام بجای‌خود بود مأمون نزدیك آنحضرت آمده رسید که بگو دردست من چیست آنحضرت بالهام الهی فرمود حقتعالی را در میان آسمان وزمین دریائی است وماهیان کوچك ازآن بیرون میآیند وبازهای شاهان آن را صید میکنند وسلاله نبوت را ازآن میآزمایند چون این کلام ازآن حضرت شنید تعجب کرد ونگاه طولانی بدان حضرت کرده گفت حقا که توپسر امام رضائی پس بدیدن آن حضرت بسیار خوشوقت شده وآنحضرت را بخانه برد واکرام وانعام نموده روزبروز در تعظیم وتوقیرش سعی بلیغ مینمود تااینکه باز دیك حسادت عباسیان جوش زده اجتماع کردند وهمه بیك زبان درآمده گفتند بخدا قسم میدهیم که بطریقیکه خلفاء راشدین و آباء عظام تو با آل علی سلوك میکردند سلوك میکرده باشی و پیراهن عزت و دولتی که حقتعالی برتو پوشانیده در بر دیگران نپسندی نمیدانی که از ولیعهد کردن تو پدر این پسر را عباسیان بچه محنت والمی گرفتار شده بودند وچه حال داشتند تا آنکه حقتعالی آن مهم راکفایت نموده واز آن غم خلاص شدند زنهار که بتازگی مارا درآن قسمی غمی‌مپسند وپسر رضا را بحال خود واگذار مأمون درجواب آن جماعت گفت اما آنچه از پدران من پیش از این با آل علی کردند قصد ایشان قطع رحم بود ومن از آن پناه بخدا میبرم واگر دربنی عباس انصاف میبود یقین میدانستند که آل علی باین امر اولی وانسب اند واما آنچه من با امام رضاکردم بخدا پشیمان نیستم ومن آنرا بطیب خاطر خود خلافت میدادم وبلجاج رسانیدم او قبول نکرد وبولیعهدی خود راضی نبود وآنچه شنیده بود شد واما محبتی که من با پسر اومیکنم بجهت فضل وکمال اوست که باوجود صغرسن علمش از همه کس بیشتروفضلیتش ازجمیع مردمان زیادتر است عباسیان گفتند اورا در این کم سالی عالم از کجا بهم رسید و باکدام فاضل و دانشمند گفتگو کرد که حال اوظاهرشود اگر خلیفه دراکرام او بجداست باید صبر کند تامدتی درس بخواند وعلم وفهمی بهمرساند بعدازآن امرازخلیفه مأمون گفت من بحال اوشناسا ترم از شما وعلم ایشان لدنی است وکسی نیست اگر خواهید امتحان کنید تا صدق کلام من برشماظاهرشود ایشان ازشنیدن این‌سخن بسیارخوشحال گردیدند وبدین راضی شدند وگفتند که امیرالمؤمنین روزی مقرر کند وازعلما کسیرا اختیار نماید که ازعلم فقه وشریعت ازاوسؤال نماید مأمون گفت من فلان روزرا مقرر نمودم که اجتماع کنید وشما ازعلماء هرکه را خواهید انتخاب کنید پس آنجماعت از نزد مأمون بیرون رفتند با شعف درحالتیکه شرط نموده بودند که چون نادانی امام تقی (ع) برخلق ظاهر شود خلیفه با او مهربانی برطرف کند واگر قضیه برعکس شود دیگرایشان را برخلیفه اعتراضی نباشد پس بایکدیگر نشسته ورأیها یکی کردند و از میان علمای عصریحیی بن اکثم که در آنوقت قاضی بغداد وسرآمد فضلای عصر ودرعلم فقه وحدیث از همه در پیش واعتبارش از سایر علما بیش بود انتخاب کردند وبا او قرار دادند که روز موعود بدان امر اقدام نمایند پس جمیع علما واعیان اهل ملل وادیان را طلبیدند ومأمون برتخت حکومت نشسته فرمود که حضرت محمد جواد را طلب کنند ونزد خود بجهت آن حضرت مسندی انداختند چون آن حضرت حاضر شد خلیفه برخاست و تعظیمش کرده درجای خود نشانید پس یحیی بن اکثم متوجه مأمون شده گفت امیرالمؤمنین رخصت میدهد که از ابوجعفر سؤال کنم گفت این مجلس برای آن منعقد شده هرچه خواهی سؤال کن پس یحیی بن اکثم متوجه حضرت شده عرض کرد رخصت میدهی که مسئله بپرسم حضرت فرمود سَل عما شئت یعنی بپرس آنچه خواهی یحیی گفت چه میگوئی در باب شخصی که در راه مکه احرام بسته باشد وصیدی بکشد کفاره آن چه چیزاست حضرت فرمود این مرد در بیرون

حرم این صید را کشته یا در درون حرم وآیا دانسته این عمل‌راکرده و علم بحرمتش‌داشته یا جاهل بوده است وآیا این‌عمل از او عمداً صادر شده یا خطا کرده‌است وآیا این شخص‌آزاد بوده یا بنده آیا خرد بوده یابزرك و بالغ‌بوده آیا بار اول‌است بدین‌عمل اقدام نموده یا نوبت‌دیگر نیز این‌کار نموده است آیا صید او ازجمله مرغان بوده یا جانور دیگر و آیا صید کوچك بوده است یا بزرك آیا این‌شخص از این‌عمل پشیمان بوده یا مسرور ومشعوف وآیا درشب این صید را کشته یا در روز وآیا در احرام عمره این‌فعل از او صادر شده یا در احرام حج یحیی‌را از استماع این‌سخنان لکنت بر زبان‌افتاده رنگش‌متغیرشد وآثار عجز و انکسار در وی ظاهر گشته و هرچند اهل مجلس انتظار کشیدند دیگر حرف زند نتوانست مأمون گفت الحمد لله ظن‌من خطا نبودآیا انکار یاران هنوزباشد یا از عقیدهٔ خود برگشته‌باشند بعد ازآن مأمون متوجه حضرت گردیده عرض کرد فدای‌تو شوم آنچه پرسیدی هریك را بجهت ما بیان‌نمائید مستفید شویم حضرت شروع‌نمود جواب‌یك‌یك را بوجهی بیان فرمود که‌فریاد احسنت احسنت از دوست و دشمن برآمد مأمون‌گفت احسن یا اباجعفر احسن‌الله الیك یعنی نیکو بیانی فرمودی خداوند ترا جزای‌خیر دهاد بعد ازآن بخدمت‌آن‌حضرت عرض‌کرد چنانکه یحیی ازتو سؤال‌نمود تو از او سؤال نمیکنی فرمود اگر رخصت دهد رضای‌خلیفه بدان مقرون‌باشد پرسم و به‌یحیی فرمود از تو سؤال نمایم یحیی گفت ذلك الیك جعلت فداك ان عرفت والا اشتفدته منك یعنی‌امر ازتست فدای‌تو شوم بپرس اگر دانم جواب بگویم و اگرندانم ازشما استفاده نمایم حضرت فرمود مرا خبر ده از شخصی که صبح به‌زنی نگاه‌کند نظرش برآن حرام باشد و چون آفتاب برآید برآن حلال‌شود چون زوال شود باز آن زن بر او حرام‌شود و چو بوقت عصر رسد دیگرباره بر او حلال‌شود و چون غروب شود باز آن‌زن براو حرام شود و در وقت خفتن باز براو حلال‌شود و در نصف شب بر او حرام‌گردد و چون صبح طالع‌شود براو حلال‌شود و حرمت و حلیت این زن بر این مرد از چه راه باشد و چه‌چیز باعث این حرمت و حلیت خواهد بود یحیی لحظه‌ئی سر بگریبان‌تفکر فروبرد پس سر برآوردگفت لاوالله قسم بخدا که من هرچند در این مسئله فکر میکنم جواب بصواب‌نمیتوانم یافت و وجه هریك نمیدانم‌چیست اگر اعاده فرمائید منت عظیم خواهد بود حضرت‌فرمود بلی کنیزیست ازشخصی و نظر بیگانه در اول روز بر او حرام بود و چون‌آفتاب بلند شدکنیزرا ازصاحبش خرید و وقت زوال‌آزادش کرد بر او حرام‌شد وچون وقت عصرشد آن‌را بزنی خواست بر او حلال‌شد و درحال غروب با او ظهار کرد و بموجب ظهار بر او حرام شد و در وقت خفتن کفارهٔ ظهار را داد بر او حلال‌شد و در نصف شب طلاقش‌داد بر او حرام‌شد در وقت‌صبح رجوع‌نمود براو حلال گشت مأمون رو بجانب حضار کرده گفت شمارا بخدا قسم میدهم که درمیان‌خود کسی را گمان دارید که این جواب و سؤال را چنانکه شنیدید بیان تواند ؟ گفتند بخدا قسم که چنین کسی‌را گمان نداریم پس‌گفت وای برشما که حق اهل بیت را نمیشناسید ایشان از اهل بیتی هستند که حق تعالی ایشان را برآنچه دیدید و میبینید از میان خلق برگزیده و عطا نموده وکمی سن و سال ایشان را از فضل‌وکمال مانع نمیشود نشنیده‌اید که رسول‌خدا (ص) اول حضرت علی‌بن‌ابیطالب «ع» را دعوت‌کرده افتتاح بدعوت او نموده و حال آنکه علی «ع» در آن وقت ده سال از عمر شریفش‌گذشته و بغیر از آن هیچ طفلی را باسلام نخوانده و حسن و حسین هریك از عمر شریفشان از شش‌سال‌کمتر بود و مبایعت نمودند و درآن‌حال‌که با مردم بیعت مینمودند هیچ طفلی دیگر بیعت نکرد بموجب آیه ذریة بعضها من بعض همه يك‌حال دارند و در آخرین ایشان حکم اولین جاریست حضار همه بیکدفعه گفتند صدقت الله یا امیرالمؤمنین مأمون چون دید که عباسیان را دیگر

مجال انکار نماند خطاب بامام محمد تقی «ع» نمود عرض کرد یا اباجعفر دختر مرا بزنی قبول میکنی اگرچه جمعی را خوش نیاید حضرت سر در پیش انداخت چون دید که آنحضرت ساکت است گفت برخیز و برای خود خطبه بخوان حضرت برخاست خطبه بخواند مأمون گفت جعلت فداك انی رضیتك لنفسك فقد رضیتك لنفسی و انا مزوجك بنتی ام الفضل پس امام «ع» بدینطریق خطبه خواند الحمد لله اقراراً بنعمته ولا اله الا الله اخلاصاً بوحدانیته و صلی الله علی محمد سید بریته و علی اصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه و تعالی وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیهم ان محمد بن علی بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبدالله المأمون وقد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمه بنت محمد وهو خمسمائه دراهم جیاداً فهل زوجتنی ایاها یا امیرالمؤمنین علی الصداق المذکور پس مأمون گفت نعم قد زوجتك یا اباجعفر ام الفضل بنتی علی الصداق المذکور فهل قبلت النکاح و ابوجعفر فرمود قبلت ذلك و رضیت به بعد از آن فاتحه خواندند و اول خوانهای بوی خوش آوردند و خواص و عام را خوشبو کردند آنگاه سفره گستردند و چون طعام خورده شد امر نمود که متفرق شوند باز روز دیگر بتهنیت امام محمد تقی «ع» بیائید روز دیگر مردم از خواص و عام بسیار کباد حضرت آمدند و خلیفه بیرون آمده نشست و امر نمود که طبقهای نقره را که تمام پر از گلوله‌های مشك و زعفران بود درمیان هر گلوله رقعه تعبیه نموده که در آن باغی یا خانه نوشته بود نثار ابوجعفر کردند هر که را رقعه بدست افتاد صاحب ملك و مالی شد و این مخصوص خواص بعد از آن بدره‌های زر و جواهر بر فؤاد و حجاب بخش کردند آنگاه عوام الناس را عطاها کردند و خلعت‌ها دادند و از کافه خلایق بغداد کسی نماند که از آن فیض محروم بوده باشد و تا مأمون در قید حیات بود آنحضرت معزز بود و روایت نموده‌اند که یکبار ام الفضل شکایت شوهر بپدر نوشت که کنیزان خاصه دارد و فلانه‌را متعه کرده است و بامن چنین و چنان گفته مأمون درجواب دختر نوشت که من ترا بدو نداده‌بودم که حلالی‌را براو حرام گردانم هرچه میکند او میداند اگر بار دیگر شکوه از او بکنی و بنویسی حکم بقتلت خواهم کرد زنهار از تو چیزی سر زند که از او ملالی بدانحضرت برسد .

معجزهٔ سوم محمد بن ابراهیم جعفری از حلیمه خاتون دختر حضرت رضا (ع) روایت کند که آن سیده فرمود درآنوقت که برادرم بجوار رحمت الهی منتقل شده‌بود روزی بخانهٔ ام الفضل دختر مأمون الرشید که در حبالهٔ نکاح برادرم بود رفتم بنا بر مصلحتی که داشتم زمانی ام الفضل با من مجالست و حکایات از فضل و کرامت برادرم محمد تقی «ع» میگفت من نیز از اوصاف حمیده و خصال پسندیده آن حضرت سخنان میگفتم و با یکدیگر بیان کرم و خلق و علم و معرفت و مروت و شجاعت و حلم آن حضرت میکردیم ام الفضل در اثنای حکایت گفت یا حلیمه خبر دهم ترا بچیزی که از آن عجیب‌تر امری و غریب‌تر حکایتی نشنیده‌ئی گفتم بیان کن ام الفضل گفت آن حضرت را بزنان جمیله میل تمام بود و دائما کنیزان خوش‌صورت نگاه میداشت و زنان متعدده بحبالهٔ نکاح خود درمیآورد و مرا این امور مکروه مینمود تا وقتی که از صبر کردن بتنك آمدم و نزد پدر خود مأمون رفته شکایت بسیار و گریه‌های بیشمار کردم و حال خود را اظهار کردم پدرم گفت ای دختر ترا بخدا قسم میدهم که بر امثال این نوع وقایع تحمل کنی و آزار محمد جواد ندهی که او فرزند رسول‌الله و از جمیع معارف و حقایق آگاهست بسبب تزویج زنی دیگر یا خرید کنیزی با او مضایقه نتوان کرد پس من مأیوس گردیده از خانهٔ پدر بیرون آمدم و بعد از آن بر آن حالت صبر میکردم و متفکر بودم که ناگاه بحسن و جمال آراسته و بکمال لطافت پیراسته بخانهٔ من درآمد توقیر و تعظیم

او کردم و اورا در نزد خود نشانیدم و تجسس احوال میکردم و میخواستم که اورا زودتر از منزل خود رخصت کنم که مبادا محمد جواد را نظر بر او افتد و اورا در حبالهٔ خود درآورد و بسیار از این‌معنی خائف بودم ناگاه در اثنای مجالست و مصاحبت از او پرسیدم که‌ترا شوهری هست آن‌جمیله گفت بلی من حلیلهٔ ابی‌جعفرم و از اولاد عمار یاسرم گفتم کدام ابوجعفر گفت حضرت محمد جواد (ع) چون این‌سخن ازاو شنیدم خودرا مالك نفس‌خود ندیدم وچنان متغیر گردیدم که تاب نشستن درمجلس نداشتم درساعت بجانب پدرم خلیفه رفتم دیدم که خلیفه از شراب مست گردیده بر بستر خود خوابیده چون نزد او رفتم چشم باز کرده بامن سخن‌آغاز کرد گفتم ای پدر محمد جواد مرا بغایت خوار دارد و از مراتب بی‌اعتباری من دقیقه‌ئی فرو نمیگذارد و دشنام بمن و تو میدهد و نسبت به بنی‌عباس نفرین و لعنت میکند پدرم چون این حکایت شنید و از احوال من مطلع گردید بسبب آنکه مست بود اظهار غیظ و خشم نمود چون غضب او اشتداد یافت از کمال بی‌تابی شمشیر برداشته بخانهٔ آنحضرت «ع» شتافت و گفت بخدا قسم که همین ساعت بنای حیات اورا بتیغ بیدریغ خراب گردانم و سر و رویش بخون خضاب کنم چون خلیفه را اینچنین خشمناك دیدم از گفتهٔ خود نادم و پشیمان گردیدم اما چون علاجی بر دفع این امر نداشتم بمشیت حق بازگشته از عقب خلیفه میرفتم تا بمنزل حضرت امام محمد جواد درآمدم و باخود میگفتم ببینم بااو چه خواهد کرد دیدم که محمدعلی‌الجواد بر بستر خود تکیه کرده بود اول مرتبه که مأمون رسید تیغ کشیده بر حلق او نهاده و قطع کرد بعد ازآن چند ضربت متعدد براو زده اورا پاره پاره کرد و من‌و یاسر خادم باهم‌ایستاده‌بودیم و مأمون‌الرشید مانند شتر مست کف بدهن‌آورده بود هیچکس از آن امر شنیع منعش نمیتوانست کرد پس آن شب بمنزل خلیفه آمدم و تا صبح از این حسرت و اندوه خواب نکردم چون صبح شد بنزد خلیفه آمدم دیدم هشیار گردیده و نماز صبح میگذارد چون نماز را تمام کرد پیش‌آمد گفتم یا امیر لمؤمنین آیا میدانی که امشب چه کرده‌ئی؟ گفت بخدا قسم که نمیدانم وای برتو مگر امر قبیحی از من صادر شده گفتم بلی شمشیر برگرفتی و بخانهٔ محمد جواد رفتی و او در بستر بخواب بود و تو آن حضرت را با شمشیر پاره پاره ساختی و دیدم که شمشیر بر حلقش نهاده مانند گوسفند ذبحش نمودی گفت وای بر تو ای‌دختر چه‌میگوئی گفتم آنچه دیده‌ام میگویم پس یاسررا آواز داده گفت این‌ملعونه چه‌میگوید یاسر گفت راست میگوید من و او هردو ایستاده بودم که این امر واقع شد وآنچه خبر میدهم صدق است مأمون گفت مرا فضیحت کردی ای یاسر برو و زود خبرآن حضرت را بمن برسان پس با سرعت تمام یاسر رفت و خبر امام محمدبن علی بن‌موسی علیه‌السلام را تحقیق نموده بمجلس خلیفه‌آمده گفت یا امیرالمؤمنین بشارت باد ترا که محمد بن علی بن‌موسی «ع» را درکمال صحت و علفیت بیافتم که نشسته بود و مسواك میکرد از این‌حال بسیار متعجب شده برخاستم تا معلوم کنم که بر بدنش اثر ضربت هست یا نه عرض کردم یابن رسول‌الله میخواهم که پیراهنت را بمن عطا فرمائی تا بمنزلهٔ خود من باشد و ببرکت‌آن ازآفت مصون باشم فرمود اگر میخواهی تو را لباس فاخر بدهم عرض کردم یابن‌رسول‌الله غیر این پیراهن که ملاصق بدن شماست نمیخواهم پس‌آن‌حضرت پیراهن ازخود برکشید و بمن بخشید چون نظر بر بدن آن حضرت کردم مطلقا اثر جراحت ندیدم چون مأمون این‌سخن از یاسر شنید بغایت متعجب گردید و سجدهٔ شکر بجای‌آورد و هزار دینار برای بشارت بیاسر عطا نموده گفت شکر مرخدای را که مرا بخون این هاشمی مبتلا نکردانید بعد ازآن گفت ای یاسر من از آمدن این ملعونه خبر دارم اما از رفتن بخانهٔ محمد جواد «ع» خبر ندارم یاسر گفت : یا امیرالمؤمنین سوگند بخدا که از خانه بیرون نیامدی الا آنکه محمد بن علی را بشمشیر پاره پاره کردی و مانند شتر مست کف بدهن آورده بودی وکسی را قدرت نصیحت تو درآن وقت نبود پس

خلیفه متوجه من شده گفت اگر بعد از این از محمدبن‌علی شکایت کنی بخدا قسم که تورا بقتل میرسانم بعد ازآن یاسر را با هزار دینار بخدمت محمد تقی«ع» فرستاد و ازآن حضرت التماس نمود که بمجلس‌او حاضرشود بنی‌هاشم و اشراف‌را نیز بخانهٔ خود طلبید و گفت ای یاسر چون بخدمت محمد جواد برسی سلام من برسان و کمال توقیر و احترام را بجای‌آور و بنی‌هاشم را همراه‌بر و با او بنزد من رسان پس یاسر بنا بگفتهٔ خلیفه احضار بنی‌هاشم نموده بدر خانهٔ آن‌حضرت جمع کرد و بخدمت آنحضرت درآمده سلام خلیفه‌را رساند و التماس خلیفه را معروض گردانید آن حضرت فرمود ای یاسر میان من و خلیفه این قرار داد معمول و معهود نبودکه اظهار نمود یاسر عرض کرد یابن رسول‌الله محل عتاب نیست بروح آباء عظام شما سوگند که امروز ازآنچه‌گذشته یاد نکنی و این خطا را از وی درگذرانی زیرا که درآنوقت خلیفهٔ مرا بالتمام عقل زائل شده‌بود و از روی اختیار آن‌امر از این صادر نشد پس آنحضرت با بنی‌هاشم و اشراف سوار شده بمجلس خلیفه درآمدند و چون خلیفه‌را نظر بر محمد جواد افتاد از جای برخاسته استقبال نموده آن حضرت را دربر گرفته و میان هردو چشمش را ببوسید و بجای خودش نشانید و گفت ای‌جماعت یك‌زمان مرا با ابوجعفر محمد جواد واگذارید اهل‌مجلس بالتمام بیرون رفتند پس عرض کرد یابن‌عم التماس‌من بشما آنست که اگر بدون‌اختیار ازمن بشما بی‌ادبی واقع‌شده‌باشد معذور دارید و اگر غباری از اینجانب بخاطرت نشسته بآب حلم فروشوی حضرت فرمود ای‌خلیفه ترا باز نصیحت میکنم و التماس دارم که آنرا قبول نمائی خلیفه گفت آنچه ترا بخاطر رسید اظهار کن و اگر ازمن ذلتی صادر شده‌باشد بیان فرمائید ابوجعفر فرمود ترا نصیحت کنم بترك شراب و ترا از فضیحت دور میگردانم خلیفه عرض کرد روح پسر عمت فدای‌تو باد قبول کردم که بعد از این مرتکب این امر قبیح نشوم و از این فعل شنیع دور باشم بعد ازآن حضرت حرزی جهت او نوشت و فرمود این حرز آن‌شب بامن بود که ازآن زخمهای کاری تو بمن ضرری نرسید و خلیفهٔ ملعون تا زنده‌بود از برکت‌آن دعا ازجمیع بلاها محفوظ ماند و ببرکت آن‌دعا چندین‌شهر را مفتوح ساخت وما آن دعارا درکتاب نجاح‌المهمات ایراد کرده‌ایم هرکه‌خواهد ازآن‌کتاب طلب نماید .

معجزهٔ چهارم مرویست که روزی حضرت امام محمد تقی«ع» در مسجد نشسته بود که پیر مردی از راه درآمده عرض کرد صد جان من فدای‌تو باد صد سال عمر کرده‌ام و از ثمر شجرهٔ عمر بجز یك فرزند دیگر ندارم امروز والی شهر او را گرفته ازکوه میخواهد بیندازد حضرت فرمود تقصیر پسر تو چیست ؟ عرض کرد نزد والی گفته‌اند که از جمله دوستان اهل بیت محمد «ص» و علی «ع» است و تولا و محبت با فرزندان ایشان دارد حضرت فرمود : از من چه میخواهی؟ عرض کرد: یا امام پسری دیگر ندارم و صبر بر مفارقت او نتوانم کرد حضرت فرمود آن را بخدا بسپار . پیر چون این‌سخن از امام شنید از فرزند خود قطع‌امید کرده بیرون‌آمد و بخانه رفت وآن‌مرد پیرزنی داشت که مادر آن پسر بود احوال فرزند بدو نقل نموده گفت بخدمت امام محمد تقی«ع» رفتم و این واقعه را بعرض آن حضرت رسانیدم درباب خلاصی پسر چیزی نفرموده که باعث خوشبختی ما باشد پیره زن از استماع این سخن فریاد و فغان برآورده و خود را بر زمین زده مدهوش گردید چون بهوش آمد نوبت دیگر احوال پرسید که فرزندم چه شد و بکجا رفت باز بیهوش شد پس تمامی مردان و زنان آن محله جمعیت نموده و ایشان را تسلی همیکردند اما چون پسر را بسرکوه بردند که بیندازند پسر شروع کرد درگریه و زاری و از حضرت محمد جواد «ع» و آباء معصوم او کمك خواست و گفت یا امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب بدوستی تو و

اولاد تو امروز مرا میکشند ومیدانم که هر که را بمحبت تو بکشند درجه شهدادارد اما پدر و مادر پیری دارم که ایشان راکسی نیست که یکدم آب دهد ومتکفل خدمات ضروری ایشان گردد واز کسب وعمل مانده و بر درفوت نشسته‌اند و تاب این رنجه ندارند بحق نور ولایت امام زمان امام محمد تقی <ع> که مرا اینورطه نجات ده هنوز دراینسخن بود که ناگاه ازهوا دوتن پیداشدند وفرمودند ای پسر چه واقع شده که گریه واضطراب راه انداختهٔ پسر احوالات خودرا بالتمام بیان نمود چون صحبت پسر تمام گردید آندو نفر یکی دست دراز کرده کمرگاه آن پسر را بگرفت و از آنجا در ربود و ازهوا ناپدید گشت وآن دیگردست دراز کرده والی شهر مدینه را بر داشته بجای پسر نگاهداشت تاآن را بیندازند والی هر چند فریاد کرد که من والی شهر مدینه‌ام موکلان از وی نمیشنیدند زیرا که بقدرت حق ومعجزه امام محمدتقی <ع>صورت‌اوبصورت پسرمنقلب شده‌بود بعینه لباس پسر را درتن والی دیدند پس والی‌را خواهی نخواهی ازکوه انداختند بنحوی که پاره پاره شد بعد آندوتن پسر را برداشته بخدمت حضرت محمد جواد آوردند وآنحضرت بر سر سجاده درحال مناجات حضرت رب‌العزة نشسته بودکه آندوتن در آمده سلام کردند و پسر را بخدمت آن حضرت آورده شرف حضور آن سرور را ادراك نمودند حضرت فرمود جزاکم الله خیرا ای فرشتگان باید که هر جا دوستی از دوستان ما را در گردابی گرفتار باشد اعانت کنید و ایشان را از بلاها و آفت ها نجات دهید فرشتگان عرض کردند ما هزار فرشته‌ایم که از نور ولایت آباء کرام شما آفریده شده‌ایم و کار ما اینست که در هر جائی از عالم که دوستی از دوستان شما را رنجی یا آفتی روی دهد ما بمدد اوحاضر شویم و کوشیم در نصرت او پس فرشتگان آنحضرت را دعا کرده متوجه آسمان شدند بعداز آن حضرت پسر را فرمود بخانه خود مراجعت کن که پدر ومادرت بمصیبت تو مشغول‌اند پس آنحضرت را دعا کرده متوجه خانه شد چون بدر خانه رسید آواز گریه و زاری شنید پس باندرون خانه داخل شد دید پدر ومادر لباسها چاك کرده و روی‌ها خراشیده و در میان گل وغم نشسته‌اند چون آنان فرزند خودرا زنده دیدند تعجب نمودند از کمال فرح و خوش دلی بیهوش شدند چون بهوش آمدند پسر را درکنار گرفته شادی همی کردند حمد و ثنای واجب‌الوجود را بجا آوردند پس از پسر احوال پرسیدند پسر تمام احوالات رانقل کرد که ایشان‌رامحبت‌تمام‌باامام محمدتقی وسایر اهل بیت افزود بلی خوش حال جمعی از شیعیان که در عهد حضور هر یك از ائمه هر کدام از ایشان را هرنوع غمی والمی یا کربتی روی نمود بمجرد توسل بجناب‌مقدس ایشان بالکلیه دفع غمها و المهای ایشان میشده و دردهای ظاهر و باطن ایشان بصحت و سرور مبدل می گردید

نقل است که سیدی از سادات مدینه را بکنیزی میل بهم رسید چنانکه قرار و آرام نداشت‌وقدرت بر قیمت کنیز هم نداشت روزی بخدمت امام‌محمد تقی<ع> آمده عرض حال خود نمود حضرت هیچ حرفی تقریر نفرمود و روز دیگر شنید که آن کنیز را فروخته‌اند از استماع این خبربسیارمضطرب حال گردید گریه وزاری آغاز نمود و بی‌تابانه بخدمت آن حضرت آمده شرح حال وخواهش خود را بخدمت حضرت عرض کرد حضرت فرمود بیا تا بسر باغ که در این حوالی داریم برویم شاید که ساعتی بدان باغ سرگرم شوی و غمی از دل خود بیرون کنی پس در خدمت آن حضرت متوجه سیر باغ گردیدند چون بدر باغ رسیدند حضرت دید گریه برآن سید زور آورده است از او پرسید اگر میدانستی آن کنیزرا کی خریده است برای تو علاجی میکردم سید رااز کمال‌غم و الم گریه‌درگلو گره شده بود نتوانست جواب داد پس حضرت رفقارا دستور فرمودکه شما بر در باغ توقف کنید تا من بیایم پس دست سید راگرفته باتفاق داخل باغ شدند سید باغی دید در کمال خرمی وشادابی و نهایت وسعت و گشادگی و عمارت‌های بسیار نیکو که فرش‌های پاکیزه در آن گسترده‌اند وکنیزی

درکمال زیور و زینت و درنهایة حسن وبهجت درکنجی ازعمارت نشسته سیداز دیدن آن کنیزچشم های خودرا گرفته حضرت فرمود چشم بازکن که بدین کنیز تومحرمی واو هم تورا محرم است سید چون درست نگاه نمود مطلوب خودرا دید بسیار متحیر گردید ونمیدانست که آنچه میبیند بخواب است یا بیداری پس حضرت اورا بحجره دیگر بردکه جمیع مایحتاج ازماکول ومشروب درآن حاضر بود پس حضرت فرمود که این باغ واین کنیز وآنچه درآن است همه بتوتعلق دارد وآن سیدراوداع فرموده بمنزل مراجعت فرموده وسید را درآن عیش وعشرت گذاشت

معجزهٔ پنجم علی بن خالد روایت میکند که در سامره بودم روزی شنیدم که شخصی را بفرموده محمد بن عبدالملك الزیان از حدود شام آورده محبوس کرده‌اند با خود گفتم بروم و براحوال آنمرد با خبر گردم که از کجاست و دراین دیار محبوس چرابدان جاکه محبوس بودآمدم وبا دربانان ملایمت وملاطفت نمودم مرابدیدن آن‌محبوس رخصت‌دادند چون‌درآمدم شخصی را دیدم که نشسته وبقید آهنین دست و پای او بسته چون باار مکالمه ومجالست کردم او را مردی دیدم درکمال‌فهم وذکاء ودر غایت شعور وفطانت سخنان خوب وروایات مرغوب‌ازاوشنیدم‌پس تفحص احوالش نمودم گفت مسکنم شام است و در آن حدود موضعیست که سر امام حسین (ع) را چند روز درآن مقام گذاشته بودند و برأس‌الحسین مشهوراست آنجا بوده وبعبادت الهی مشغول‌بودم شبی روی بمحراب عبادت‌نشسته بودم وذکری میکردم که ناگاه شخصی پیش‌من حاضرشد در نهایت وجاهت ومرا از دیدن اودهشت تمام روی‌داد ونظر بجانب اومیکردم تاشاید مرامعلوم شود که آن چه‌کس است چون‌نگاه من بطول انجامید گفت برخیز وهمراه من بیا برخاستم وباآن جوان همراه شدم مرااندك راهی برد چون نظرکردم خودرا در مسجد کوفه دیدم پس‌آن جوان بنماز ایستاد من نیز درعقبش نماز کردم آنگاه ازمسجد کوفه بیرون‌آمده متوجه بادیه گردید چون اندك مسافتی دیگر قطع کرده خود را درمسجد رسول‌الله دیدم آن جوان پیش‌رفته بر حضرت رسالت «ص» سلام کرده و زیارت نمود ونماز زیارت بجای‌آورده من نیز درسلام وزیارت‌ونماز متابعت او کردم پس از آنجا بیرون‌آمد من ازعقبش میرفتم ناگاه خودرا در مکه معظمه یافتم وآن شخص ازنظرم غایب شد بغایت از اینحال متعجب شدم چون یکسال ازاین واقعه بگذشت باز همان شخص حاضر شد و مرا بخواند بسیار خوشحال شدم وبهمان طریق مرا همراه خود برد مثل سال اول پس در امکنه متبرکه مذکور بااوعبادت کردم چون بشام رسیدم دانستم‌که اراده مفارقت دارد گفتم بدان خدائی که اینمقام قدرت وقوت بتو داده که نام‌خود را بمن بگوی فرمود منم محمدبن علی بن موسی بن جعفربن محمدباقر «ع» پس روزی این‌حکایت را بمردی نقل‌کردم که مراوقتی چنین حال روی داد آن‌مرد قصه را بالتمام بمحمدبن عبدالملك الزیان که الحال دراین حدودوالیست نقل نمود والی‌جمعی بطلب من فرستاده مرا ازشام مقید و محبوس بدین‌مقام آورده‌اند نمیدانم که با من چه خیال دارد گفتم اگر اجازت دهی قضیه ترا بمحمدبن عبدالملك عرض‌کردم شاید سبب استخلاص توگردد گفت‌تو میدانی اگرصلاح میبینی بگوی که من تن بمشیت ربانی در داده ومنتظر قضای سبحانیم علی بن خالد گوید که کتابی بمحمدبن عبدالملك نوشته قصه اورا شرح دادم محمدبن عبدالملك بر پشت مکتوب نوشت که آنکسیکه اورا از شام بکوفه و مدینه و مکه برده باز بشام مراجعت فرموده‌باز اوهم بیاید و این محبوس را خلاص کند چون خشونت و عداوت والی را نسبت باو دانستم بسیار محزون و اندوهناك شدم و بر احوال آنمرد صالح گریستم روز دیگر باز رفتم که آنمردرا ببینم و ازکیفیت حالش خبردار گردم دیدم‌که جماعتی از پاسبانان جمع شده‌اند و همه متحیرو متحسرند

گفتم شما را چه حال است که چنین حیران مانده‌اید گفتند شخصی درحبس بود والی درمحافظت او بسیار اهتمام مینمود نه‌سقف راشکافته دیدیم‌ونه دررا شکسته یافتیم الحال آن مرد پیدانیست واثری ازگرفتن او از هیچ راهی هویدا نیست علی بن‌خالد گوید قبل ازاطلاع بدین احوال زیدی بودم و چون این حکایت را از اینمرد شنیدم ومثل این امر غریب را معاینه دیدم دانستم که ازالطاف محمد جواد «ع» بوده‌است که آنمرد محبوس ازقید خلاصی یافته پس درساعت اقرار بحقیقت ائمه‌طاهرین کردم وازمخالفین بیزار گشتم

معجزه ششم - ابوالصلت هروی روایت می کند که بعد از آنکه حضرت رضا «ع» به زهر جفا شهید شد مأمون مرا طلبید و گفت آن کلامی که حضرت بتو تعلیم کرده مرا تعلیم کن من هرچه فکر کردم بیادم نیامد قسم خوردم که فراموش کردم تصدیق من نکرده مرا امر بحبس نمود ومدتی در حبس بودم و کار برمن تنك شد گفتم خدایا بحق محمد وآل محمد مرا فرجی کرامت فرمای واز این حبس خلاصی ده پس‌دعای من مستجاب شد ناگاه حضرت‌محمدجوادع را دیدم که حاضر گردید وفرمودای‌اباالصلت دل تنك شدی عرضکردم ای والله فرمود برخیزودست بر زنجیرهای من زد که زنجیرها از هم ریختندودست مراگرفته واز زندان بیرون آورد وزندانبان غلامان وخدمه مامون مرا میدیدند و هیچکس بامن حرف نمیزد تا ازآنجا بیرون آمدم حضرت‌فرمود برو در امان خدا که دیگر مأمون ترا نخواهددید و تو نیز اورا نخواهی دید وتا زنده بودم مأمون مرا ندید وبفکر من نیفتاد

-معجزهٔ هفتم قاسم بن محسن روایت میکند که در میان مکه و مدینه در منزلی اعرابی را مشاهده کردم که گرسنه بود نانی بدو دادم چون رفت بادی بسیار عجیب بهمرسید و عمامه مرا برد وندیدم بکجا برد وچون بمدینه رسیدم‌بخدمت امام‌محمدتقی مشرف‌شدم بی آنکه از وحرفی بگویم‌فرمود ای‌قاسم عمامه‌ترا باد بردعرضکردم بلی‌یا بن‌رسول‌الله‌حضرت‌بغلام‌اشاره‌سر نمود که عمامه قاسم‌را بیار چون‌آورد عمامه من‌بود پرسیدم یابن‌رسول‌الله این عمامه بدست شماچون افتاد دراین راه دور ودراز فرمود چون درآنمنزل باعرابی تصدق نمودی بموجب ان‌الله لایضیع اجر المحسنین عمامه‌ترا برتو ردنمود

معجزهٔ هشتم اسمعیل بن عباس هاشم روایت میکند که روز عیدی به سلام امام محمد جواد «ع» رفتم واز تنگی معاش شکوه‌نمودم حضرت گوشهٔ جانماز خود را برداشته‌دست مبارك بخاك زد واز آن شمشی طلا بیرون‌آوردو بمن داد چون ببازار فرستادم شانزده مثقال بود آنرا مدتی درمایحتاج خود صرف کردم

معجزهٔ نهم معقل بن اسرع روایت که روزی در خدمت حضرت جواد « ع » بودم آن حضرت دست مبارك به برك زیتون مالیده بمن داد چون نگاه کردم طلای بیغش بسیار خوب شده پس آنرا ببازار برده خورد کردم و از آن طلا نفع بسیار بمن‌رسید که همه را صرف مایحتاج خود نمودم

معجزهٔ دهم عبدالله بن محمد روایت میکند که روزی در خدمت حضرت جواد بودم مشاهده کردم کاسه چینی پیش حضرت بود فرمود ای‌عبدالله میخواهی که ازعجایب‌و خوارق چیزی مشاهده نمائی عرض کردم نعم یابن رسول‌الله پس آن حضرت دست مبارك بجانب کاسه دراز کرده فی‌الحال آن کاسه را دیدم که گداخته آب شد نوبت دیگر دست دراز کردباز کاسه

شد چنانکه اول بود عرض کردم یابن رسول‌الله این عجایبات معجزات است که خداوند عالم مخصوص شما گردانیده است فرمود بلی .

معجزهٔ یازدهم ابوسلیمان از صالح بن محمدبن داود یعقوب روایت میکند که او گفت در آنوقت که حضرت جواد در نواحی شام باستقبال مأمون خلیفه میرفت و فرموده بود دم استرش را بهیك جانب بسته بودند چنانکه در وقت زمستان و در ایامی که آب و گل باشد چنان کنند بعضی از مردمان چون دم استر آن حضرت را بسته دیدند گفتند این جوان هاشمی سواری نمیداند که در ایام تابستان بی‌آنکه آب یاگلی باشد دم استرش را بسته است راوی گوید که چون اندك راهی رفتیم از جاده دور افتادیم و راه را گم کردیم عبور ما بمکانی شد که لاعلاج از میان‌آب وگل و لای بسیار میبایست عبور و مرور نمود چون از میان آب وگل بیرون‌آمدیم جامه‌های رفقا آلوده و فاسد ازگل شده‌بود و دامن مطهر آن‌حضرت پاك بود مطلقا ازآن‌آب وگل بجامه‌اش نرسیده بود رفقا دانستند که ظاهر و پنهان نزد آن‌سرور یکسان است و سخنان بی‌ادبانه نسبت بدانحضرت گفتن سبب خذلان و وصول بدرکات نیرانست .

معجزهٔ دوازدهم محمدبن سهل‌بن ایسع روایت میکند در زمانی که مجاور مکهٔ معظمه‌بودم وقتی متوجه مدینهٔ مشرفه شدم و درآنوقت ابوجعفر ثانی یعنی حضرت جواد علیه‌السلام در مدینه بود بمجلس شریفش آمدم و اراده کردم که از آن حضرت پیراهن مبارکش را طلب نمایم و آنرا کفن خود سازم درآنوقت فرصت نشد که پیراهن از آن‌حضرت طلب نمایم تا زمانیکه آن‌حضرت را وداع کردم و بمسجدآمدم و رقعه مشتمل بر طلب پیراهن نوشتم و با خود گفتم استخاره کنم آنگاه مکتوب را بخدمت آن‌حضرت ارسال دارم پس دو رکعت نماز کردم و استخاره نمودم مرغوب نیفتاد و مکرر این کار کردم مطلقاً رخصت نیافتم گفتم باز استخاره کنم اگر نیك نیامد رقعه را پاره کنم نیکو نیامد رقعه را پاره کردم و از مدینه بیرون‌آمدم هنوز بمکه نرسیده بودم که قافله‌ئی از عقب ما در رسید دیدم که شخصی از قطار بیرون‌آمد و سؤال کرد که آیا محمدبن‌سهل قمی که باشد من پیش آمدم پرسید که محمدبن‌سهل توئی گفتم بلی گفت مولای تو حضرت جواد «ع» این امانت را بجهت‌تو فرستاده چون مشاهده کردم پیراهن‌آن‌حضرت در مندیلی پیچیده‌بود از اوگرفتم و خدارا شکر کردم احمد بن محمدبن عیسی روایت میکند که از قضا در آن اوقات محمد بن سهل‌فوت شد بهمان جامه کفنش کردم .

معجزهٔ سیزدهم عمر بن محمد اشعری گوید که روزی بمجلس شریف حضرت جواد (ع) درآمدم و بعد از حصول مقاصد خود عرض کردم یابن رسول‌الله در آن وقت که از عراق متوجه شما بودم ام‌الحسن سلام بخدمت شما رساند و پیراهن شما را بجهت کفن خود طلب کرد حضرت فرمود یا عمران ام‌الحسن از پیراهن ما مستغنی گردید عمران گوید که من مضمون این سخن را نفهمیدم و ازمجلس بیرون‌آمدم و متوجه دیار خود گردیدم هنوز بمنزل خود نرسیده بودم که خبر فوت ام‌الحسن را شنیدم که گفتند قبل ازآمدن تو بدین حدود بسیزده روز از این دنیا وفات و دار فانی را وداع کرد .

معجزهٔ چهاردهم ابوهاشم روایت میکند که مردی بمجلس ابی‌جعفرحضرت جواد(ع) درآمده عرض کرد یابن رسول‌الله پدرم وفات یافت و صاحب مال

بسیار بود و بعداز فوت‌او مرا اصلا معلوم‌نیست که اموال‌او در کجاست و من‌فقیرم الحال و کثیرالعیال و از محبان خاندان شما هستم اگر مرا بفریاد رسی غایت مرحمت و کرم باشد حضرت فرمود چون نماز خفتن بکنی بر محمد و آل او صلوات بفرست پدرت را درخواب خواهی‌دید او تو را ازمال‌خود خبر خواهد داد چون شب شد آن‌مرد بعد از خفتن بفرمودهٔ آن حضرت عمل‌نموده بر بستر خوابیده پدرش را درخواب دید که میگفت ای پسر مال من در فلان‌جاست اخذ آن مال کن و حضرت ابی‌جعفر «ع» را از اینکه من ترا بدان‌مال دلالت کردم شکرنما و مرخدای‌را که این‌مال بر تو کرامت فرمود و دعای ترا اجابت فرمود .

معجزهٔ پانزدهم - معمربن خلاد روایت میکند روزی حجت ربانی ابوجعفرثانی اعنی امام محمد جواد (ع) در مدینه مرا فرمود ای معمر بر دابهٔ خود سوارشو تا باتو بجانب صحرا رویم پس حسب‌الامر آن‌حضرت سوار شدم و در خدمت آن‌مولا میرفتم تا بوادی رسیدیم که درآن بیشه‌ئی بود آنحضرت فرمود ای‌معمر زمانی در همین‌جا باش تامن حاضرشوم پس حضرت بدان بیشه رفته ازنظرم غائب شد و بعد از اندك‌زمانی پیدا شد عرض‌کردم یابن رسول‌الله روح من فدای‌تو باد کجا رفته‌بودی که چنین ازگرد راه غبارآلودی فرمود پدرم حضرت رضا (ع) درخراسان وفات‌یافته بتجهیز وتکفین او رفته و الحال از نزد او میآیم .

معجزهٔ شانزدهم محمدبن‌علی هاشمی روایت میکند که چون حضرت امام رضا (ع) بدرجه رفیعهٔ شهادت رسیدند چهارهزار درهم از من نزد آن‌حضرت بود وکسی را بدان اطلاع نبود روزی حضرت جواد از عقب من فرستاد چون بخدمتش رسیدم فرمود ترا نزد ابوالحسن «ع» چهار هزار درهم است عرض‌کردم بلی گوشهٔ مصلی‌را برداشته مقداری‌ازطلا آن‌موضع بود فرمود از اینها بردار چون بخانه روی حساب کن پس قدری از آن طلا برداشتم و چون بخانه رفتم حساب‌کردم از آنچه میخواستم دیناری زیاده وکم نبود .

معجزهٔ هفدهم ایضاً معلی روایت میکند که بعد از شهادت امام‌رضا «ع» بخدمت امام محمد تقی «ع» رسیدم و بیش از رسیدن بخدمتش در خاطرم‌گذشت که او را میدیدم و بر قد و قامتش نگاه میکردم و با او حرف میزدم چه خوش بود تا اگر شیعیانش احوال‌آ حضرت را از من میپرسیدند صفت او میتوانستم‌کرد پس چون بخدمتش رسیدم فرمود یا معلی حق تعالی را در باب انبیا و اولیا و اصفیاء حکم یکی است نه در باب حضرت عیسی «ع» فرمود «و آتیناه الحکم صبیا یعنی ما او را در طفولیت پیغمبری و حکمت عطا فرمودیم من از این سخن دانستم که غرض آن حضرت چیست .

معجزهٔ هیجدهم - منقولست که جماعتی از غمازان تبه‌کار و بیخبران سیه روزگار نامه‌ها بمعتصم نوشتند که امام محمد جواد «ع» ارادهٔ خروج دارد اگر در مقام دفع او برنیائی ملك تو فاسد گردد پس معتصم با وزراء خود گفت شما گواه باشید که محمد بن علی ارادهٔ خروج کرده اگر از من نسبت بدو ضرری رسد معذورم دارید پس آن حضرت را نزد خود احضار نموده گفت یا اباجعفر شنیدم که تورا خیال امارت بر سر افتاده و ارادهٔ خروج داری حضرت فرمود بخدا قسم ازآنکه گفتی هیچ چیز از من صدور نیافته معتصم گفت جمعی که مرا از این معنی خبر داده در حضور تو ادای شهادت میکنند حضرت فرمود بغایت نیکو است که در بارهٔ تحقیق این سخن برآئی

و آنجماعت را احضار فرمائی تا صدق اینمعنی ظاهر شود پس آن جماعت راحاضر کردندودرآن وقت که تحقیق این امرمیشد در وسط شکاف کوهی نشسته بودند چون آنجماعت حاضرشدند وادای شهادت نمودند که امام محمدتقی «ع»اراده خروج دارد وما اینسخن ازتوابع وغلامان‌اوشنیده‌ایم‌آن حضرت درآنحال دست نیاز بدرگاه کریم سازکار برداشته عرضکرد الهی اینجماعت دروغ گفته‌اند و در شهادت طریق کذب وخلاف رفته‌اند عذر آنان را قبول‌نکن ودر همین ساعت آنان‌رابسزای‌خود برسان راوی‌گوید درهمان ساعت کوه از دوجانب بلرزه درآمده واز اطراف آن‌جماعت روی نهادو هریك از ایشان که برپا ایستاده بودند برروی درمیافتادند چون معتصم‌اینحال‌مشاهده کرد کمال‌رعب براو دست داد زبان بعذرخواهی گشود واز آنحضرت التماس نموده واستدعای دعا بجهت تسکین‌آن بلیه عظمی کرد پس آن حضرت دست برداشته گفت خدایا تو میدانی که‌اینجماعت‌دشمنان تووروسول تواند جزای آنان بقیامت گذار درساعت آن حادثه هائله تسکین یافته صدق آنحضرت و خلاف و عناد آنجماعت ظاهر گردید

معجزهٔ نوزدهم داود بن قاسم الجعفری روایت میکند که سه کاغذ بمن داده بودند که بسه کس بدهم وعنوانها نوشته نشده‌بود من غمگین بودم که آیا چکنم و نمی دانستم که کدام بکدام میباید داد درآن اثنا بخدمت حضرت جواد «ع» رسیدم فرمود آن‌کاغذها را بیرون آور و هریك را نشان دادکه از فلان است وبفلان نوشته وسیم را فرمودکه سیصد دینارهم‌داده‌است که بفلان شخص ازبنی اعمامش‌بدهی عرض‌کردم فدای توشوم چنین است آنگاه فرمود که زررابدو خواهی داد خواهد گفت کسی را بمن نشانده که فلان متاع را برای‌من بخرد نشانش بده و چون بدان‌مرد برخوردم زرش رادادم همان التماس‌کرد من نیز خدمت‌کردم داود روایت میکند که ایضاًدر اثنای آن‌راه شترداری بمن التماس کرده‌بود که رخصت حاصل‌کن‌تابخدمت آنحضرت برسم‌ومطلبی که دارم عرض نمایم چون بخدمت آن‌حضرت رسیدم سفره دروسط بود وجمعی حاضر بودند و مرا فرصت نشد که التماس شتردار را عرض نمایم دراثنای طعام خوردن حضرت‌خادمی را فرمودبروفلان شتردار را که ازفلان موضع‌آمده بطلب که مطلبی دارد

معجزهٔ بستم ایضاً همین داود روایت میکند که مرا بگل خوردن عادت بود که بهیچ وجه دفع‌نمیتوانستم‌کرد روزی بخدمت‌حضرت‌امام محمدتقی«ع» رفته عرض‌کردم دعاکنیدحضرت فرمود که حق تعالی آن خواهش رااز تو دور کند بعداز آن دیگرمرا میل بگل‌خوردن نشد وهیچ چیز نزد من دشمنتر ازگل نبود

معجزه بیست ویکم شیخ ابوبکر بن شیخ اسمعیل روایت میکند که کنیزی اشتم و بادی دو زانویش بهم رسیده او را زمینگیر کرده بود و علاجش بهیچوجه ممکن نبود او را بخدمت حضرت جواد «ع» بردم و احوال‌اورابخدمت‌آنحضرت عرضکردم دست‌مبارك برزانویش‌مالید با آنکه از بالای رخت بود فی‌الفور وجعش برطرف شد که گویا هرگز بدادن درد مبتلا نبود

معجزهٔ بیست و دوم محمد بن ابوعمر روایت میکند که وقتی دردی عظیم بهم رسانیدم که مرا عاجز کرد و به دوای‌جراحان و طبیبان علاج پذیر نمیشد پس بخدمت حضرت‌جواد «ع» رفتم و از حضرت التماس دعا نمودم حضرت فرمود عفاك‌الله بعد از آن مطلقا اثری از آن ندیدم

معجزهٔ بیست و سوم - محمد بن وافد رازی روایت میکند که من و برادرم به خدمت حضرت محمد (تقی) رفتیم و رادرم تتابع نفسی داشت یعنی نفسش تند و پی در پی می آمد از آن آزار و علت بدان سرور دین و ملت شکایت کرد حضرت فرمود عفاك‌الله مما تشکو یعنی حقتعالی ترا عافیت‌دهد ازآنچه شکوه‌میکنی پس از نزد آن حضرت بیرون آمدیم و برادرم‌از آن علت شفا یافت وتا زنده‌بودد یگرآن مرض‌عود ننمود

معجزهٔ بیست و چهارم - ایضاً محمد مذکور روایت میکند که مرا نیز در تهیگاه هر هفته درد دلی بهم‌رسید و چند روز شدید میبود پس از حضرت جواد « ع » استدعای دعا نمودم که آن درد از من زائل شود آن حضرت نیز در حق من دعا کرد آن علت از من بر طرف شد و تا غایت عود ننمود

معجزهٔ بیست و پنجم - حسین مکاری روایت میکند که روزی در بغداد بمجلس شریف حضرت ابی‌جعفر محمدالجواد در آمدم و کمال تعظیم و توقیر خلیفه که نسبت بدان‌حضرت بود دیده و معلوم شد با خود گفتم که این‌شخص هرگز بوطن خود مراجعت نمیکند زیرا در این دیار بسیار تنعم میکند چون این‌معنی بخاطرم بگذشت دیدم رنك آن حضرت متغیر شد وساعتی سر درپیش انداخت آنگاه سر بر آورده فرمود ای حسین بخدا قسم که نان جو با نمك سوده خوردن برتر و بروضه جدّ خود در مدینه متبرکه بسر بردن نزد من ازاینصورت که مشاهده میکنی دوست‌تراست بلکه‌اینحال نزدمن‌مکروه‌ترین‌احوال‌است

معجزهٔ بیست و ششم - محمدبن اردمه روایت می کند که زنی صالحه مکتوبی به من نوشت که بعضی از حلی و زیور و چیزی چند از قماش و مبلغی زر و درهم را بنزد شما ارسال کردم و التماس دارم که چون بمدینه برسی تسلیم همراهان حضرت جواد «ع» نمائی و مکتوبی در باب وصول این اشیاء بمن فرستی من گمان کردم که مجموع حلی و قماش و دراهم مال آن زن بود که نذر آن حضرت ارسال نموده چون بمدینه رسیدم بایکی از همراهان آن حضرت این چیزها را فرستاده رقعه وصول طلبیدم پس توقیعی بخط مبارك آن حضرت بمن دادند برآن نوشته بود که بما واصل شد آنچه از مال آنزن و قماش فلان و فلان بجانب ما ارسال شده بود چون توقیم را خواندم تعجب کردم و گفتم این توقیع از من نیست آن شخص گفت ازتست و حضرت فرمود که بمحمد بن اردمه تسلیم نمای پس مکتوب راگرفتم دیگر چیزی نگفتم ما این دغدغه درخاطرم بودتا وقتیکه بر سبیل عبور بدیار آن زن راهم افتاد کیفیت آن اشیاء را از او پرسیدم گفت بلی بعضی از حلی و زیور مال من بود و برخی از خواهرم وآن قماش و دراهم از فلان وفلان بودکه مصحوب اشیاء من ارسال کرده بودند پس من دانستم که آن توقیع ازمن بوده وکیفیت آن را آن حضرت کماکان اظهار فرموده

معجزهٔ بیست و هفتم محمد بن الهاشمی روایت می کند که بامداد شبی که حضرت جواد علیه السلام بنت خلیفه بخانه برده بود به خدمت آن حضرت رفتم و در آن شب دارو خورده بودم چون نشستم تشنگی بر من غلبه کرد و شرم می‌داشتم که آب طلب نمایم حضرت نگاه بر من کرد فرمود ترا تشنه می بینم عرض کردم بلی چنین است پس غلام را اشاره فرمود که آب بجهت اوبیاورد من با خود گفتم که‌دراین‌ساعت‌آب‌زهرآلودخواهم‌خورد از

این غمناك شدم چون غلام آب حاضر کرد حضرت تبسم نموده بغلام فرمود اول بمن ده تا بخورم پس از آن آب تناول فرمود بعد از آن نزد من فرستاد پس از آن آب خوردم و ساعتی در خدمت آنحضرت نشستم باز تشنه شدم باز حضرت آب طلبید و اول خود خورد آنگاه پیش من فرستاد آب خوردم گفتم بخدا قسم که آنچه در خاطر ما میگذرد همه را آنحضرت میداند .

معجزهٔ بیست و هشتم ابوالصلت هروی نقل میکند که روزی در مجلس حضرت جواد (ع) بودم و جمعی از شیعه و غیرشیعه نیز در آن مجلس حاضر بودند که مردی از میان برخاسته گفت یا سیدی فدای تو شوم حضرت فرمود که بنشین که تقصیر نکند شخصی دیگر برخاسته عرض کرد جعلت فداك یامولای حضرت فرمود اگر کسی نیابد در دریا اندازد که آخر باو خواهد رسید پس آن مرد نیز بنشست چون مجلس برهم خورد و مردم متفرق شدند عرض کردم یا سیدی چیزی عجیب از شما مشاهده کردم حضرت فرمود میخواهی از این دو مرد سؤالی نمائی عرض کردم بلی فرمود آنکه اول برخاست خواست که از ملاح بپرسد که آیا در کشتی تقصیر خواهد کرد یا نه گفتم تقصیر نکند زیرا که کشتی بمنزلهٔ خانه و مسکن اوست و مرد دومی قصد داشت که از زکوة بپرسد که اگر شیعه نیابد چه کند و زکوة بکه بدهد گفتم در دریا اندازد که آخر بشیعهٔ ما میرسد.

صلوات‌الله علیهم و علی آبائهم الطاهرین

مقصد دوازدهم

در بیان معجزات ابی‌الحسن علی بن محمدبن علی‌بن موسی‌الهادی علیه‌السلام

معجزهٔ اول - مرویست که امام محمد تقی را خادمی بود نام او محمدبن‌انس که مدتی در خدمت آن حضرت میبود وقتی اورا درد چشمی عارض شد و هر روز شدت یافت تا آنکه کار بر او تنك گردیده نزدیك شد که کور گردد روزی بخدمت حضرت جواد «ع» آمده عرض کرد یا مولا فدای تو شوم مدت یك سال است که بدرد چشم مبتلا شده‌ام و حال نزدیك است که کور شوم بجهت استشفا بدرگاه شما توسل نموده‌ام حضرت کلمه‌ئی چند بر کاغذی نوشته بدو داده و فرمود این کاغذ را بپیش فرزندم حضرت امام علی نقی «ع» ببر تا او درد چشم ترا علاج کند و در آن وقت حضرت علی نقی «ع» شیرخواره بود پس خادم آن کاغذ را برداشته بدر خانهٔ آن حضرت آمد دید که علی نقی بر کتف کنیزی است همینکه خادم پدر را دید دست مبارك دراز کرد و چیزی طلب فرمود خادم کاغذ را بدست آن حضرت داد چون کاغذ را نگاه کرد هر دو دست باز کرد

دربغل خادم رفت ودست در چشم اومالید فی الحال بقدرت ذوالجلال و معجزهٔ آنحضرت چشم اوباز
گردیده چنان روشن ودردش آرام گرفت که گویا هرگز اورا درد چشم نبوده است

معجزهٔ دوم - مروی است که مشعبدی ازاهل مدینه نزد متوکل عباسی آمده بازی
میکرد در آن فن چنان ماهر بود که نظیر نداشت آن ناپاك شقی اراده کرد با امام علی نقی (ع)
لعبتی بازد وآن مهرسپهر کرامت را خجل سازد پس بدو گفت اگر این کار کنی هزار دینار جایزه
بدهم مشعبد گفت تا نانی چند تنك که ثقلی‌چندان نداشته باشد پخته حاضر نمایند آنگاه کسی فرستاده
آنحضرت را دعوت کرد و بعداز تمهید و مقدمات چون آنحضرت شرف حضور ارزانی داشت جهت
او بالشی که برآن صورت شیری نقش بود گذاشتند وآن مشعبد نیزدر آن حوالی نشست پس خوان
گستردند وآن نانها را آورده پیش آنحضرت نهادند چون حضرت دست بجانب نانها دراز کرد آن
ملعون لعبتی باخته نان را پروازداد پس آن حضرت متوجه نان دیگرشدکه بردارد آن ناپاك لعبتی
باخت که نان متوجه سقف شد وهمچنین تا سه نوبت آن‌کار کرد اهل مجلس فروخندیدند که بیکبار
منبع طوفان جلال ومظهرقهرذوالجلال اشاره برصورت شیر کرده فرمود بگیر این خبیث رافی الحال
آن صورت شیری شده از بالش برجست و آن بدبخت را فرو برد بجای خود معاودت نمود آنقوم
بی‌سعادت از دیدن آن خارق العاده حیران گشتند وآن حضرت ازمجلس برخاست متوکل ملعون زبان
سؤال گشوده عرض کرد میخواهم که بنشینی وآنمرد را باز آوری حضرت فرمود بخدا قسم که بعد
از این دیگر اورا نبینی آیا مسلط میکنی دشمنان خدا را بردوستان خدا این بفرمود و از مجلس
بیرون آمد و دیگر مشعبد را هیچکس ندید

معجزهٔ سوم - آورده‌اند که روزی متوکل در باغی سیر میکرد وابوالعباس محمد
بن نصیر که از خویشان حضرت تقی (ع) بود با متوکل بود و در اثنای سیر بدرختی رسیدند که
زرد شده و نزدیك است که خشك شود متوکل روی بابوالعباس کرده گفت تو میگوئی که حضرت
نقی (ع) امام زمان است و غیب میداند برو و از وی بپرس که چرا این درخت چنین زرد شده و
نزدیك است بخشکد گفت اگربگوید با اوعداوت قدیمی را ترك میکنی گفت بلی ابوالعباس گوید
بخدمت آنحضرت آمدم و احوال آن درخت پرسیدم از او فرمود آندرخت مرده ستودر زیراو کله
آدمیست که بجهت معصیت او ملعون گردیده و همیشه درعذاب ودود دوزخ خالی نیست وتعفن دوزخ
بدو میرسد بدرخت نیز سرایت کرده از این جهت زرد شده است و بخشکی مایل گردیده عباس
متوکل را از آنچه شنیده بود خبر داد پس باتفاق رفتند و زیر آن درخت را کندند کلهٔ خشك
چندین ساله بیرون آمد

معجزهٔ چهارم - مروی است که در عهد متوکل زنی زینب نام پیدا شد و دعوی
مینمود که مادرم فاطمه بنت رسول است متوکل گفت تو در سن جوانی و از زمان پیغمبر تا حال
چهار صد سال گذشته وتورا دراین مدت چگونه پیری در نیافته زینب گفت حضرت پیغمبر درحق من
دعائی فرموده و دست برسر من کشیده واز حقتعالی سؤال نمود که درهر چهل سال جوانی من
تجدیدشود ومن‌تاغایت این‌حکایت‌را بکسی‌اظهارنکرده‌بوده بودم وحال‌بسبب تمشیت مهمات واکتساب
بعضی ضروریات لازم دانستم که پردهٔ خفا از این سر بردارم وحال خودرا در مجلس خلیفه زمان
عرضه دارم متوکل مشایخ بنی طالب وبنی‌عباس وپیران قریش را احضار کرده کیفیت حال زینب بنت
فاطمه را از ایشان پرسید آنها که اهل خبرت بودند اخبار نمودند که زینب بنت فاطمه (ع) وفات
و در سنه فلان نزد ما مذکور است و حقیقت ممانش پیش اهل تاریخ محقق و مسطور چون آنزن

اینسخن از آ جماعت شنید ورسوائی خودرا مشاهده کرد گفت اینروایت افترا وزوراست و احوال من تا این زمان برهمه کس اززندگان ومزدگان مخفی ومسطور بود پس متوکل بدان جماعت گفت که شما هیچ حجتی غیراز این روایت برفوت زینب بنت فاطمه دارید گفتند این حکایتی استکه بجز از کثرت رواة ما را حجتی نیست دیگر متوکل گفت طریق ما نیست که بدون حجت سخن کسیرادفع کنیم و بی‌دلیل بر شخصی اعتراض نمائیم پس اهل مجلس بخلیفه گفتند کسیکه برای این رواة حجتی دارد ودفع این اشتباه تواندکرد ابی الحسن حضرت نقی(ع) است خلیفه براین سخن تحسین نمود و احضار آنحضرت فرموده از دعوی آنزن مطلع ساخت حضرت فرمود دروغ است وفات زینب بنت فاطمه در فلان روز از فلان ماه فلان سنه بود متوکل گفت اینجماعت هم بدینطور اخبار نمودند لیکن میخواهم که الزام بحجت ودلیل کنم وزینب این دلیل را قبول ندارد اگر بر کذب اوحجتی داری بغایت خوب است و بر بطلان دعوی او دلیلی میآوری بسیار مرغوب حضرت فرمود که گوشت اولاد فاطمه(ع) را حق تعالی بر سباع وهوام حرام گردانیده اگر این زن بردعوی خود صادق است پیش شیران خلیفه رود و برگردد تا حقیقت و صدق اوظاهر شود متوکل بدان‌زن گفت چه میگوئی گفت حاشا که من پیش شیران روم حضرت نقی(ع) قصد قتل من دارد که اینسخن میگوید ازاولاد فاطمه در اینمجلس جمعی کثیر از بنی حسن وبنی حسین حاضرند یکی ازایشان رابفرمای تاپیش این شیران رود بعضی ازاهل مجلس که بدان حضرت عداوت داشتند گفتند یا امیرالمؤمنین چرا ابوالحسن علی نقی بنزد شیران نمیرود تا حجت بدین زن تمام شود واگر نرود از سخن خود منفعل گردد خلیفه گفت چرا تو درمیان این شیران نمیروی تاصدق قول شما بدین جماعت ظاهرشود که اولاد فاطمه رااز سباع ضرری‌نیست حضرت فرمود الحال اختیار بدست تست هرکس رافرمائی درآید خلیفه گفت میخواهم که تو بروی حضرت فرمود اینکارمیکنم انشاءالله تعالی وبر این هیچ‌سخن ندارم پس فرمودتانردبانی حاضر کردند و بدان موضع که شیران درنده بودگذاشتند و شش شیر درنده ومهیب را طوق ازگردن بر داشتند پس آنحضرت فرورفته در میان آن شیران بایستاد ویک‌یک از شیران پیش حضرت بر زمین افتادند و روی عجز برخاک مالیدند و سرها برروی دستهای خود نهاده نزدیک بدان حضرت خوابیدند و آن حضرت دست مرحمت بسر هریک ازآنها کشیده اشاره فرمود هرکدام از آنها بیک جانب رفتند و حضار مجلس ازمشاهده اینحال بسیار تعجب نمودند وزیر خلیفه گفت اینکار در تمشیت مملکت مخل است زیرا که مردم این‌معجزه که ازآن حضرت مشاهده نمودند میل بجانب او میکنند مصلحت آن است که قبل‌از انتشار این خبر اورا از نزد شیران بیرون طلب پس خلیفه گفت یا اباالحسن حقتعالی ترا از آفات محفوظ میدارد الحال بیرون بفرما چون حضرت متوجه نردبان شد شیری که از همه شیران بزرگتر بود از عقب آن‌حضرت روان شد حضرت آنرا اشاره بنزول فرمود آن شیر از عقب آن‌سرور برگشته بر جای خود فرارگرفت چون آنحضرت بیرون آمد فرمود هرکس که دعوی اولادی زهراء مینماید درمیان شیران درآید و خود را بیازماید پس خلیفه بدان زن گفت در میان شیران در آی در جواب گفت معاذالله دروغ میگفتم و دعوی باطل مینمودم من دختر فلانم ازکمال احتیاج اینسخن میگفتم و این مادر منست واشاره بزنی کرد که درآنجا ایستاده بود خلیفه بعد از استماع این سخن حکم انداختن او درمیان شیران کرده مادر آن زن پیش آمده استغاثه بسیار نمود اهل مجلس نیز شفاعت کرده اورا بمادرش بخشیدند

معجزهٔ پنجم مرویاست که یکی از خادمان حضرت نقی (ع) اراده کرد که بخراسان رفته به زیارت امام ثقلین اباالحسن حضرت رضا (ع) مشرف گردد پس بخدمت حضرت نقی (ع) آمده رخصت خواست بعداز رخصت فرمود که میباید دراین سفر خاتم عقیق زرد باتو باشد و نقش یکروی خاتم این باشد ماشاءالله لاقوة الا بالله استغفرالله و نقش روی دیگرمحمد وعلی باشد پس بتحقیق که خاتم بدین صفت امان است از قطاع‌الطریق وسلامت بودن از آفتها ودنیاوآخرت بدین حاصل میشود خادم روایت میکند که از خدمت آن حضرت بیرون آمدم وتحصیل انگشتری‌به صفت مذکوره نموده باز بخدمت آن سرور رفتم که اورا وداع کنم فرمود تحصیل انگشتری‌فیروزج کن بر یکروی ان لله الملك نقش باشد و برروی دیگر الملك لله الواحدالقهار پس بتحقیق کەدر اثنای راه میانهٔ شهر طوس و نیشابور شیری بر سر راه قافله خواهدآمد ونخواهد گذاشت که قافله از آن راه عبور کند پس درآنوقت نزد آن شیر برو وآن خاتم‌را بدوبنما وبگو که آقا و مولای من علی نقی «ع» بتو امر فرمود که ازسر راه دورشوی خادم روایت میکند که چون‌بدانسفر روانه شدم در موضعی که حضرت فرموده بود شیری برسر راه ملاقات کردیم پس بدانجا مأمور شده بودم قیام نمودم آن شیر ازسر راه‌بکنار رفت و چون‌بحضور آن حضرت برگشتم آنچه شده‌بودعرض‌کردم حضرت فرمود یك‌چیز دیگر هست‌که آنرا نگفتی اگرخواهی من آن‌را ازبرای تو نقل نمایم عرض کردم ای‌مولای من بیان فرمائید شایدمن فراموش‌کرده باشم‌حضرت فرمود شبی‌از شبهاپیش‌قبرمنور حضرت رضا «ع» بیتوته‌کرده بودی که جماعتی ازاجنه‌بزیارت آن‌حضرت آمده‌بودند چون‌نگاه‌بخاتم کردند ونقش آنرا خواندند ازدست تو بیرون کردند و آن‌را درآب شسته بیمار خود خورانیدند پس آن بیمار صحت یافته بعداز آن خاتم را بدست چپ توکردند واول در دست راست توبود وتو ازآن تعجب میکردی و سبب آن‌رانمیدانستی بعداز آن دربیش خود یاقوتی یافتی وآنرا برداشتی‌و الحال همراه تست و آن یاقوت هدیه‌ایست که جماعت اجنه برای تو آورده اند پس آنرا ببازار برده بفروش بتحقیق که بهشتاد دینارطلاخواهندخریدخادم‌گویدکه یاقوت را ببازاربردم وبقیمتی که حضرت فرموده‌بود فروختم

معجزهٔ ششم ابوهاشم‌جعفری روایت میکند که متوکل را منزلی بود که بر اطراف آن پنجره‌ها نهاده بودند و در پس آن مرغان خوش‌الحان و دلکش و کبوتران نیکو صورت منقش نگاهداشته بود چنانکه از کثرت اصوات طیور مردمانی که در آنجا بودند آواز یکدیگر نمیشنیدند و هرگاه‌که حضرت علی‌بن موسی‌الرضا (ع) بدانجا داخل میشد تا هرقدر که‌آن حضرت درآنجا تشریف داشتند جمیع آنمرغان ازفریاد کردن ساکت میشدند وچون حضرت تشریف میبردند باز بنیاد فریاد میکردند

معجزهٔ ششم مرویست که متوکل را کبکهای مست بود که اکثر اوقات آن ها رانزد خلیفه آورده بجنك میانداختند هرگاه آن حضرت درآنمجلس حاضر بود کبکها بایکدیگر جنك نمیکردند و مکرر این حال مشاهده متوکل واهل مجلس اوشده بود ومیدانستندکه‌آنمرغان مراعات ادب واحترام آن امام عالی حسب و نسب میکردند و برای خاطر آن حضرت با یکدیگر خصومت و جدال و منازعه وقتال نمینمایند پس متوکل گفت که مادامیکه آن‌حضرت درآنمجلس بود کبك بجنك نیندازند وبجهت خلیفه نزدیك مرغان وکبوتران مجلس نسازند و منظورش آن‌بود که معجزات و کرامات آن‌حضرت بمردم ظاهر نشده بجانب‌آن‌حضرت میل نکنند والله متم نوره ولوکره الکافرون

معجزهٔ هشتم - آورده‌اند که مردی بود از اهل اصفهان عبدالرحمن نام واز جمله شیعیان و محبان حضرت امام علی النقی (ع) روزی جمعی ازمردم اصفهان بدو گفتند ما سبب تشیع تو را نمیدانیم جواب بداد که وقتی با جمعی که بتظلم بدرگار متوکل میرفتند همراه بودم روزی بردر خانه متوکل سیر میکردم که امر باحضار حضرت امام علی النقی نموده از کسی پرسیدم این شخص کیست گفت سیدی علوی که رافضیان اورا امام دانند و خلیفه اورا بجهت کشتن طلبیده پس صبر کردم تا او را ببینم بعداز ساعتی دیدم که براسبی سوار میآید و مردم صف کشیده بودند و کوچه داده در چپ و راست ایستاده مرا نگاه بدان حضرت بود و آن حضرت چشم از یال اسب برنمیداشت ونگاه بهیچ طرفی نمیکرد وبمجرد دیدن آن سرورمحبتی دردل من افتاد وپیش خودگفتم خدایا شر خلیفه را ازاو دفع کن وهرچه نزدیك تر شد محبتش بیشتر در دلم میشد ودرباطن بخدا نالیده میگفتم خدایا این جوان هاشمی را از کید وغضب خلیفه خلاص گردان وچون بمن برابر شد روی بمن کرده فرمود استجاب الله دعائك وزاد الله فی عمرك و مالك وولدك یعنی خدا دعای ترا مستجاب گردانید وزیادکرد عمر ترا ومال و فرزند ترا مرا لرزه براندام افتاد وخودرا بمیان مردم انداختم واز من پرسیدند که ترا چه شده مخفی میداشتم پس از ساعتی آن حضرت باعزاز و اکرام تمام از نزد خلیفه بازگشت وبا آنکه من پریشان‌ترین اهل اصفهان بودم از جائی چندکه مرا علمی و امیدواری نبود مالهای بسیاری بدستم آمد بنحویکه امروز در اصفهان برابر من صاحب تنخواهی نیست و هزار هزار درهم بغیر از دولتیکه در خارج دارم وفرزندم بده رسیده و عمرم بهفتاد سال و کسری رسیده و من از این جهت بیرحقی او گرویدم بجهت محبتی که از آن حضرت در دلم افتاد و دعایش مستجاب شد درحق من

معجزهٔ نهم - ابو هاشم جعفری روایت میکند که روزی در همراه حضرت امام علی النقی (ع) از سامره بجانب صحرا میرفتیم و ثالثی با ما نبود عرض کردم یابن رسول الله از تنگی معاش وپریشانی احوال بجهت اهل وعیال تشویش دارم حضرت بعداز استماع اینسخن میل بجانب زمین نموده کفی ریك برداشت وفرمود که یا ابا هاشم پیشتر آی وبدین توسعهٔ معاش نمای واز این معنی با هیچ‌کس زبان مگشا پیش رفتم وآن ریگها را ازآن حضرت گرفتم و آن سر را ازمردم پنهان‌داشتم زرگری بخانه خود طلبیده آن ریك را بنزد اوبرده گفتم این طلا را سکه بساز چون زرگر آن ریك را گذارد قسم یادکرد که در مدت عمر خود از این بهتر ورنگین تر طلائی ندیده‌ام و بهیأت ریك طلا نشنیدم از کجا آورده‌ئی وچگونه بتصرف تو در آمده گفتم ازعهد قدیم این طلا نزد من بوده است

معجزهٔ دهم - مروی است که روزی امام علی النقی (ع) از سرمن رأی بیرون آمد تا بدهی که درآن حوالی داشت سری بکشد یك اعرابی سر راه آن حضرت را گرفته بعداز سلام عرض کرد شخصی از اعراب کوفه ام و به محبت حضرت علی بن ابیطالب متمسکم و چنك در ولای شما زده‌ام و بدان مفتخر و مرا مبلغ کلی قرض بهم رسیده و بجز درگاه شما دری و رهبری ندارم حضرت اعرابی را دلداری کرده و اورا بکسی سپردکه ازاو خبردار باشد روزدیگر اورا طلبیده فرمود ادای قرضت میشود بشرطیکه از قول من تخلف نورزی و آنچه بگویم بشنوی اعرابی عرضکرد پناه میبرم بخدا ازآنکه خلاف قول وفعل شما کاری کنم حضرت تمسکی بمهرخود بدو تقدیم و زیاده از مبلغی که قرض اعرابی بود بدو مقروض گردیده یعنی اعرابی را این مبلغ از آنحضرت طلب است وبدوفرمودکه چون بسامره برگردیم درحضورهرکه باشد این کاغذ را بیرون آرو

ازمن اینوجه را بطلب و هرقدر درشتی وغلظت که ممکن باشد بفعل‌آور که من ترا حلال کرده‌ام ودر آنچه گفته‌ام تقصیر مکن تا ادای قرض تو بشود پس چون حضرت بسامره مراجعت فرمود مردم بدیدن آن حضرت رفتند پس اعرابی آمده طلب حق نمود هرچند آنحضرت ملایمت میکرداو بموجب فرموده درشتی بیشتر مینمود تاآنکه حضار اعرابی را تسلی داده و بوعده ووعیدش‌ساکت کردند و همان روز این خبر بخلیفه رسید حکم کرد که سی هزار درهم از برای حضرت امام علی نقی «ع» ببرند وچون آن مبلغ راآوردند حضرت اعرابی را بخلوت طلبیده فرمود این مبلغ را صاحب شو و هرچه ازقرضت بیشتر بماند درمایحتاج خود صرف کن و مارا معذور دار اعرابی عرض کرد فدایت شوم به‌ثلثی از این مال بلکه بربعی خرسند بودم و قضای حاجتم میشد حضرت فرمود این مبلغ بطالع تو پیدا شده مرا طمع درآن نیست شکر مرخدای را که ادای قرض تو کرد و مرا شرمنده نگردانید

معجزهٔ یازدهم ــ صالح بن‌سعید روایت میکند که وقتی متوکل حضرت امام علی نقی « ع » را به سامره طلب نمود چون آن حضرت بدان شهر داخل شد در کاروان سرائی نزول فرمود و من در همان روز بخدمتش رفتم چون آن مولا را در آن موضع دیدم بر آشفتم و عرض کردم یابن رسول‌الله این جماعت در جمیع احوال نسبت بجناب اقدس شما استخفاف می کنند و اطفاء نور شما مینمایند و کاربدانجا رسیده که حضرت را در کاروانسرائی فرودآورده‌اند آنحضرت بعد ازاستماع این سخن بدست مبارك اشاره بجانب راست خودنموده فرمود یابن‌سعید بدینجانب نگاه کن چون نگاه کردم باغها و قصرهای بهشت عنبر سرشت‌را با حورالعین نظر نمودم واز آن‌حال بغایت متعجب گردیده ازگفته خود منفعل شدم پس حضرت فرمود یابن سعید هرجا که میرویم و می باشیم اینها ازآن ماست

معجزهٔ دوازدهم ــ مروی است که روزی متوکل ملعون بخاطر گذرانید که جمیع لشگر خود را مکمل و مسلح گردانیده به تزئین ایشان پردازم بعد از آن با حضرت علی نقی « ع » بمیان ایشان در آمده سپاه خود را بدو عرض نمایم هر آینه مرا در دل او وقعی عظیم و مهابتی بسیار باشد وآنچه درخاطر دارد که روزی جمعی از شیعیان پدر خودرا مسلح و مکمل سازد و برمن خروج نماید از دل خود بیرون کند و باحوال خود پردازد پس فرمود نود هزار عرب بر اسبان تازی‌سوار و با جوشن‌ها و مغفرهای فولاد درنواحی سامره حاضر شوند و بدانچه قدرت دارند درزینت تقصیر نکنند و چون لشگر درموضع معهود حاضرگشت امام علی نقی(ع) رااحضار نموده‌آن سپاه را درکمال زینت بدان‌حضرت عرضکرد وگفت یااباالحسن ترا جهت آن طلبیدم که تعدادعسگر مرا بدانی وبیقین اعتقادکنی که کسی راقدرت ومخالفت وجرئت مقاومت بامن نباشد حضرت فرمود تو عرض لشگر خودرا برمن کردی اگر خواهی من نیز لشگر خود را بتو بنمایم خلیفه گفت بلی آرزو دارم که بدانم توچقدر مرد کارداری پس آن‌حضرت دست بدعا برداشته چیزی چند بر زبان جاری فرموده که کسی مضمون آن را نمیدانست پس فرمود ای خلیفه نگاه‌کن چون خلیفه نگاه‌کرد دیدکه درمیان آسمان وزمین واز شرق وغرب ملائکه با تیغ های آتشبار و سنان های جان شکار بر اسبان ابلق صاعقه کردار ایستاده‌اند و همه از روی ادب چشم بر اشاره آن حضرت دوخته‌اند خلیفه ازمشاهده این حال بیهوش گردید چون بهوش‌آمد حضرت فرمود ای‌خلیفه یقین بدان که ما را با شما درامور دنیا مناقشه و منازعه نیست و ما را شغل آخرت چندان فروگرفته که مهمات دنیا بالکلیه از خاطر ما رفته است وقصد امارت و تمهید خلافت از خاطر ما خارج‌گشته و بیقین بدانکه

ترا ازما بسبب دنیا هیچ ضرری وباکی نیست خلیفه را بعداز شنیدن این سخنان اطمینان حاصل شد رعب و خوف او کمتر گردید و اما در کتاب کشف‌الغمه و حدیقةالشیعه این روایت را بدین طریق سمت تحریر یافته که خلیفه روزی عرض لشگر خودرا بدید نود هزار کس بود وچون همواره‌ازامام علی‌النقی «ع» متوهم بود امر نمود که باید درفلان صحرا هریك ازسپاهیان توبره خاك پر کرده بروی هم ریخته چون بفرموده اوعمل نمودند کوهی شد پس امام «ع» را طلبیده باخود بدان تل‌خاك برد آن لشگررا بازینت وسلاح تمام بدانحضرت نموده وگفت تورا طلبیده‌ام تا لشگر خود را بنمایم و تاآخر حدیث موافق کتاب‌خرائج‌است

معجزه سیزدهم علی‌بن محمدالطائفی روایت میکند که وقتی خلیفه را مرضی روی نمود و چیزی از بدنش در آمد که آن را باید شکافت تا مواد از او دفع شود و خلیفه از او رهائی یابد و اطبا را قدرت شکافتن نبود که محل خطر و بیم فوت بود و خلیفه از راه درد و آزار و محنت بسیار مشرف برفوت شده بود مادرش چون اینحال مشاهده‌نمود باخود نذر کرد که اگر پسرم از ایندرد خلاص شود ومرضش بصحت مبدل گردد ده هزار دینار از خالص مال خود نذر حضرت امام علی‌النقی (ع) بفرستم فتح بن‌خاقان که ازوکلای خلیفه بودگوید که‌چون اطباء از علاج عاجز آمدند گفتند ما شنیده‌ایم که اینمرد یعنی حضرت امام علی‌النقی «ع» مستجاب الدعوة است و طب‌النبی هم میداند اگر کسی نزد اورود و از او استعلاج نماید شاید که خلیفه را از ایندرد دوائی حاصل شود پس شخصی رابرسالت بخدمت آن حضرت فرستاده طلب علاج کردند وچون رسول مراجعت نمود گفت ابی‌الحسن «ع» میفرماید سرگین گوسفند راکوفته بگلاب‌بیامیزید و بر آن موضع بندند تا نفع بخشد فتح بن‌خاقان گوید که چون اطباء اینحکایت را شنیدند استهزاء نمودند و گفتند معالجه فائده ندارد پرسیدم درآنچه حضرت امام علی النقی «ع» فرموده احتمال ضرر هست گفتند نه اما یقین میدانیم که نفع نیز نمیکند گفتیم ما بفرموده آن حضرت عمل میکنیم و امید عافیت داریم پس حسب‌الامر حضرت امام علی النقی «ع» معالجه سرگین گوسفند و گلاب نمودند همانروز آن‌موضع منفجر گردید مواد فاسده بیرون آمده و مرض بصحت مبدل گردید چون بشارت عافیت بمادرش رسید بغایت مبتهج وخوشحال گردید و مبلغ مزبور را بخدمت حضرت امام علی النقی (ع) فرستاد

معجزه چهاردهم مروی است که چون مدتی براین واقعه بگذشت و مرض خلیفه به صحت مبدل گردید شخصی بطحائی به مجلس خلیفه آمده و گفت ای خلیفه امام علی نقی «ع» اموال بسیار و اسلحه بی‌شمار برای روز کار زار تهیه‌کرده تو از اینمعنی غافلی خلیفه چون این سخن را از آن بطحائی شنید در غایت‌متوهم گردید وسعید حاجب را طلبیده دوساعت‌جمع کثیر همراه او کرده مقرر داشت که اطراف خانه آن‌حضرت را درشب فروگیرند که‌کسی از اهل آن قبل از دخول ایشان بدانخانه بدینمعنی اطلاع نیابد وآنچه ازاموال واسلحه بدست‌افتد نزدخلیفه آورند سعید حاجب گوید که حسب‌الامر خلیفه هجوم بخانه آنمعصوم‌برده قریب بنصف‌شب‌نردبانها باطراف خانهٔ آن معصوم گذاشته با همراهان خود بربالای بام رفتیم اما نمیدانستیم که از کدام‌راه بدر خانه داخل شویم که ناگاه حضرت امام علی نقی «ع» ندا کرد ای سعید صبر کن تا شمع براه تو میآورند تا بی تعب و تشویش‌فرود آئی و ملاحظه احوال نمائی پس خادم آن حضرت‌شمعی روشن کرده براه داشت تا از بام بدرون خانهٔ آن سرور فرود آمدیم دیدم که حضرت جبه صوفی

در بر کرده و پشمینه برسر بسته بر سجاده از حصیر نشسته ومتوجه قبله گشته بعبادت الهی قیام‌نموده و چون بر اطراف سرای آن حضرت گردیدم چیزی از آنچه شنیده بودیم ندیدیم بغیر از یک بدره زر سر بمهر خاتم مادر متوکل پس آن را بر داشتم و هم درآن‌شب‌پیش‌خلیفه آمدیم و آن بدره را پیش خلیفه بر زمین نهادیم و گفتیم درتمامی خانه علی بن محمدگردیدیم وغیر ازاین‌چیز دیگر ندیدیم چون خلیفه نگاه کرده صره بخاتم مادر خود دید متعجب گردید پس‌ازمادرش کیفیت بدره را پرسید گفت درآنوقت که توبیمار بودی من این‌بدره راجهت تونذر امام تقی (ع) کردم و بعد از رفع مرض توبجهت او فرستادم خلیفه از اینسخن فرمناك شده فرمود بدره دیگر باآن بدره خدمت آن حضرت برم وعذر خواهی بسیارکنم پس هر دو بدره را گرفته بحضور آن حضرت آمدم اما بغایت از آن فعل قبیح و شنیع که نسبت بدانحضرت راقع شده از هجوم آوردن و بیرخصت از بام درآمدن منفعل وخجل بودم عرض‌کردم یابن رسول الله امیدوارم که از من عفو فرمائی که بی ادبانه و بیرخصت تو بسرای شما درآمدم حضرت تبسم فرمود که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

معجزهٔ پانزدهم ابوهاشم‌جعفری روایت میکند که بعداز حضرت امام‌رضا (ع) و حضرت تقی (ع) رجوع به امام نقی (ع) بود و چون در بغداد خانه داشتم و شوق خدمت آن حضرت بسیار برمن غالب میبود روزی عرض نمودم که پیرمردی مرا دریافته و در کشتی نمی‌توانیم نشست قوت پیاده رفتن نیز ندارم ومرکب سواری نیست‌که مرا زود بتواند خدمت شما آورد و از بغداد تا سامره سی فرسخ است واین اسبی که دارم پیر وناتوان نمیدانم چه علاج نمائیم که بزودی توانم بخدمت شما رسید حضرت بزبان معجز بیان جاری‌کرد که قوالك‌الله یااباهاشم حاصل مضمون آنکه حق تعالی تراو اسب ترا قوت دهد ابوهاشم گوید که بعداز دعای آن حضرت بسیاروقتهابود که در بغداد بعد از نماز صبح راهی شده‌ام و چاشت بخدمت آن حضرت رسیده‌ام و بعد از نماز ظهر باز سوار شده نماز شام را بغداد کرده‌ام و از برکت دعای آن حضرت نه‌مرا ازسواری کوفتی و نه اسبم را ماندگی بود

معجزهٔ شانزدهم هبت‌الله بن منصور موصلی روایت می‌کند که در دیار ربیعه نصرانی بود یوسف بن یعقوب نام داشت و او را با پدرم آشنائی بود روزی در خانه ما نزول نموده بود نقل کرد که‌ازمن بمتوکل چیزی گفته بودند مرا بسامره طلبیده بودند و چون امید حیات از خود بریده بودم واحوال امام علی‌النقی را شنیده بودم صد دینار نذر حضرت کردم چون بپدرم گفتم گفت موفق شدهٔ بچیزی که آنچه ترا نجات‌دهدهمین نذرخواهد بود چون بسامره‌رسیدم با خود گفتم تاکسی از آمدنم خبر نشده است بهترآنست بنذر خود وفاکنم وچون سامره را ندیده بودم و با کسی آشنائی نداشتم بر چارپای خود سوار شدم و میترسیدم که‌اگرازکسی احوال خانهٔ آن حضرت بپرسم در بلاافتم چه نصرانیت من ظاهر بود وطلبیدن خلیفه مرا مشهور پس عنان چارپا از دست دادم که بهر طرف که میخواهد برود متحیر بودم که مرکب بکجا میرود تا آنکه‌بدرخانهٔ رسیده بایستاد و هرچند تازیانه براو زدم قدم ازقدم بر نداشت ازشخصی پرسیدم که این خانه‌کیست گفت خانه حضرت نقی (ع) است باخود گفتم الله‌اکبر این‌یك علامت‌ولحظهٔ توقف نکرده بودم که خادمی آمد بیرون گفت یوسف بن‌یعقوب توئی گفتم بلی‌گفت فرودآی ودر این دهلیز بنشین گفتم الله اکبر این علامت دیگرنام من ونام پدر من چه‌دانست وحال آنکه دراین شهر مراکسی‌نمیشناسد پس درآن مکان نشستم تا خادم باز آمده بیرون گفت صد دیناری که در آستین داری بده دادم

با خود گفتم الله اکبر این دلالت سوم بعداز لحظه آن حضرت مراطلب فرمود رفتم دیدم که تنها نشسته است چون مرادید فرمود که خاطرجمع کردی عرضکردم بلی فرمود آیا حال وقت آن شده بدین اسلام بازگشت نمائی عرضکردم دیگر احتیاج بدلیلی نمانده است اگر کسی دلیلی خواهدآن حضرت فرمود میهات که تو مسلمان نخواهی شد و از اسلام صیبی نداری لیکن پسرت مسلمان میشود و از شیعیان ماخواهدشد ای‌یوسف جمعی‌راگمان اینستکه دوستی‌ما نفع نمیکند بخدا که‌دوستی ما نیکوترین چیزهاست برو که از خلیفه بتو مکروهی‌نمیرسد پس بنزد متوکل رفتم وبخیر وخوبی‌از او خلاص شدم هبةالله گوید که بعداز مدتی پسرش را دیدم شیعه بود واز اکثرشیعیان دراخلاص‌بیش و دراعتقاد و محبت ازایشان در پیش ومرا خبرکرد که پدرم بردین نصاری بود که از دنیا رحلت نمود ومرا بعداز پدر دولت و ایمان نصیب شد

معجزهٔ هفدهم - یحیی بن هرثمه روایت میکند که وقتی متوکل مرا نزد خود طلبیده گفت سیصد مرد نامی با اسباب همراه خود بکوفه ببر و از آنجا متوجه مدینه بشوید هرثمه گوید حسب‌الامر متوکل از راه بادیه متوجه مدینه گردیدیم و از سپه سالاران لشگر مردی با ما بود که دائماً انکار حقیقت اهلبیت مینمود و کاتبی شیعه بود نیز همراه لشگر می‌آمد و من در آن‌وقت مذهب حشویه داشتم‌وآن سپه سالار هروقت که‌آن کاتب را میدید ودر طعن اهل تشیع‌بسیار آزار او میکرد و همیشه میان ایشان مناظره بود و من دخل درمیان ایشان نمیکردم و از منازعه ایشان برکنار بودم تا آنکه قریب بنصف راه رفتیم و بصحرای وسیعی که از هر جانب قریب پنج شش روز راه مطلقاً آبادانی نبود رسیدیم سپهسالار بکاتب گفت از صاحب شمایعنی علی‌بن‌ابیطالب روایت میکنند که روی زمین جائی نیست که درآنجا قبر نباشد یا قبر نشود راستست کاتب‌گفت‌بلی اینحدیث ازآن حضرت مرویست سپهسالار گفت نگاه‌کن در این بادیه که‌الحال آدمی موجود نیست کجاست آنمقدار مردم که همه بمیرند وروی این بادیه را در قبر گیرند کاتب از جواب ساکت شد من‌گفتم فی‌الواقع راست میگوید پرشدن این صحرا ازقبور امر محال مینماید پس من و سپهسالار برکاتب خندیدیم و زمانی نسبت بدو تمسخر واستهزاء کردیم کاتب بغایت منفعل شد واز این سخنان بسیار متاثر گردید تااز آنجا دورشدیم و بعداز چند روز بمدینه رسیدیم من مکتوب خلیفه را نزد آن حضرت «ع» بردم بعداز خواندن‌فرمودکه شما فرود آئید وسه روز جهت تهیه اسباب‌سفرمن‌صبر کنید آنگاه برفاقت شما متوجه حضور متوکل شویم پس‌آن روز از مجلس ابوالحسن بیرون آمدیم روز دیگر بخدمت اورفتیم ایام حرارت هوا ونهایت شدت گرما بود دیدم که جمعی از خیاطان را طلب نموده و جامه‌های پنبه‌دار جهت پوشش خود وغلامان ایشان امرفرمود و فرمود فردا این وقت جامها را باید حاضر کنی بعداز آن بمن فرمود ای یحیی شما نیز مهمسازی نمائید که فرداازمدینه بیرون میرویم من ازمجلس آن حضرت بیرون آمدم و با خودگفتم آیا اینمرد چه‌در خاطر گذرانیده که چنین جامهای پرپنبه ترتیب میکند باگرمای راه حجاز این جامها چه نسبت دارد ودر بیست‌روز سفر چه مقدار هوا تغییر خواهد کردکه احتیاج بچنین جامها افتد ظاهراً علی‌نقی سفر کردن نمیداند وگمان ندارد که درهر سفر امثال این‌اسباب در کار میباشد واز روافض عجب دارم که قائل بامامت چنین کسی میباشند روز دیگر چون بمجلس آنحضرت رفتم دیدم خیاطان جامها راحاضر کردند و آن حضرت غلامان را بیارکردن اسباب امرفرمود و فرمود که باخود کپنك وکلاه بارانی بردارند

من باخود گفتم این امر عجیب‌تر و غریب‌تر است ازجامهای پنبه‌دار واو گویا میترسد که درنهایت گرمای حجاز زمستان درآید پس من نیز رفقایم‌را امر کردم تاجمیع ازمدینه بیرون‌آمدند وبعدازطی منازل بدان‌موضع رسیدیم که میان ما وکاتب وسپهسالار مناظره واقع شده‌بود که ناگاه هوا متغیر شد وابر سیاه بامرالله با رعد وبرق شدید ظاهر گردید ابوالحسن وغلامان وتوابع خود کپنك وکلاه بارانی پوشیدند وکاتب را نیزاز آن اسباب دادند وبعداً خادمان رافرمود ازاین اسباب چیزی بیحیی بدهید من نیز لباس و کلاه بارانی گرفتم بعد دیدم که تگرك باریدن گرفت ومثل پاره سنك‌از آسمان تگرك میریخت وبحدی اشتداد یافت که هشتادنفر از جمعیت مادرآن تگرك و هوای سرد مردند اول ایشان سپهسالار بود بعداز آن ابرمرتفع گردید وهوا بطریق اول شد پس آن حضرت روی بمن نموده فرمود بفرما بآنها که ازمردان تو باقی مانده‌اند مرده‌های خودرا دفن کننده‌ای یحیی حق تعالی برهمه چیز قادراست وهمچنین این بادیه را پرقبور آدمیان خواهد کرد چون این‌سخن از آن حضرت شنیدم از مرکب فرودآمدم ورکاب آن‌حضرت رابوسیدم وگفتم اشهدان لااله الاالله واشهدان محمداً رسول‌الله و انکم خلفاء الله و حجج‌الله علی عباده یابن رسول‌الله قبل از این‌کافر بودم اکنون در دست شما مسلمان شدم و ازآن روز محبت اهلبیت ومتابعت ایشان را لازم دانسته شیعه مخلص گردیدم

معجزهٔ هیجدهم ابویعقوب روایت میکند که روزی حضرت امام علی النقی <ع> با احمد حصیب سوار بود و احمد گاهی پیش میرفت وازعقب نگاه میکردومیگفت یااباالحسن پیشترآی حضرت میفرمود تو پیش باش الحال تو مقدمی و چون چهار روز ازآن واقعه گذشت ابن الحصیب را دیدم که اثر بهق برساق پای او ظاهرشده گفتم سبحان‌الله بدین مقدار بی‌ادبی که‌از او نسبت باباالحسن (ع) واقع شد الحال مبتلا ببهق شده و شخصی گفت ابن‌الحصیب منزل‌آنحضرت را مطالبه مینمود ودر آن باب‌الحاح بسیار میکرد ومیگفت تو ازاین خانه بجای دیگر میباید رفت‌واین منزل رابمن تسلیم میباید نمود حضرت فرمود ازحق تعالی درخواهم که ترا بجائی نشاند که درآن هیچ نباشد ابویعقوب گوید احمد ببهق وبرص مبتلا شده‌بود ودر آن‌چند روزکشته شد وبمقام‌لابرداً ولاشراباً الاحمیماً وغساقاًواصل گردید

معجزهٔ نوزدهم ابوهاشم جعفری روایت میکند که مردی از سامره بعلت‌برص گرفتار و از این جهت زندگانی بروی ناگوار بودی ابوعلی قهری چاره وی در آن دید که خود را بابوالحسن علی نقی <ع> رساند واز آن والا جناب استدعای دعای نموده بدان دوای‌درد زدای آن علت رااز خود زایل‌گرداند پس روزی آنمرد بجهت انجاح مرام برسر راه امام <ع> نشست‌تاآن حضرت رسید آنمرد چون حضرت رادید بجانب اوروان گردید آن‌حضرت چون آن‌مرد را دید گفت تنح عافاك‌الله یعنی دورشو خدا تراعافیت دهد و بدست مبارك بسوی او اشاره نمود این عبارت را دوباره تکرار کرد آنمرد درجای خود ماند و نزدیك نتوانست برود پس بازگردید وابوعلی رادید کلام آن‌حضرت را بر او بیان کرد قهری گفت پیش‌از آنکه تو سؤال نمائی اواز برای تودعا کرده است برو که بزودی عافیت خواهی یافت آن مرد برفت و روز دیگر او را صحت حاصل شدوآن‌علت از وی مندفع گردید

معجزهٔ بیستم احمد بن هرون روایت می کند که من در خیمه عربی بودم و غلامی از غلامان حضرت امام علی النقی علیه السلام را تعلیم می گفتم و بعضی دیگر از

مردم نیز با من بودند ناگاه دیدم که آنحضرت سواره بپیش آن‌خیمه رسید ما باستقبال آنسرور بیرون رفتیم و پیش‌از آنکه بخدمت آنحضرت رسیم خود ازاسب پیاده گردید عنان مرکب راگرفته تا بدر خیمه رسید پس عنان مرکب رابطناب خیمه بست وباندرون خیمه آمد و نزدیك بستون نشست متوجه من گردیده پرسید که‌چه وقت اراده‌سفر مدینه داری عرضکردم امشب میخواهم بروم فرمود که میخواهم مکتوبی از من بفلان‌تاجر برسانی عرضکردم سمعاً وطاعةً پس غلام‌را امر فرمود تاقلم ودوات حاضر کند غلام ازپی دوات وقلم رفت‌که ناگاه‌اسب آنحضرت فریادی‌کرد ودم خودراجنبانید حضرت بلغتی که من‌نشنیده بودم چیزی‌فرمود که ازفحوای آن‌کلام چنان یافتم که بدان اسب خطاب نمود وسبب فریادکردن ازاو پرسید بازدیگر آن‌اسب فریادی کرد باز آنحضرت تکلم بکلامی کرد که نفهمیدم اما دانستم که بازبدان اسب چیزی فرمود دیدم‌که آن اسب عنان‌را از سر خود بیرون کرده بجانب بستان روان‌گردید وچندان رفت که ازنظر غائب گردید مراازاین مکالمه چیزی در خاطرم گذشته شیطان وسوسه نمود حضرت فرمود ای احمد بسیار استبعاد مکن و امثال این‌نوع‌چیز ها را ازما دور مدان‌که حق تعالی آنچه بآل‌داود کرامت فرموده بیشتر ازآن به‌آل محمد کرامت فرموده عرضکردم یابن رسول‌الله فدای توشوم راست فرمودی امامیخواهم بدانم که آن‌اسب چه گفت وشما مکرر بدان چه خطاب فرمودید حضرت فرمود که‌اول دفعه اسب بمن‌گفت ای مولای سوارشوتابجانب خانه رویم گفتم اضطراب نباید‌کرد که مرا دراینجا حاجت است میخواهم رقعهٔ بمدینه نویسم نوبت دیگرگفت حال من برای بول وروث کردن تنك شده ونمیخواهم درحضور حضرتت این فعل از من صادرگردد گفتم لجام از سرخود بیرون کن ودر اطراف بستان قضای حاجت‌کن بدینموضع بازآی پس دیدم که آن‌اسب از جانب بستان برگشته بجای خود ایستاد و غلام بعداز اندك زمانی قلم و دوات حاضر کرد ودر آنحال آفتاب غروب کرده‌بود وظلمت شب ازدیدن مانع‌بودمن بغلام‌گفتم‌شمعی حاضر گردان تا مولایم ببیند که چون کتابت میکند حضرت فرمود مرابچراغ حاجت نیست پس قلم برگرفت و رقعه بنوشت وتا وقت خفتن کتابت‌کردن آنحضرت‌امتداد یافت بعداز آن رقعه‌رامهر‌کرده بی‌آنکه ملاحظه خاتم نماید که مقلوب‌است یامستوی و رقعه را بمن‌داد وفرمود یااحمد درمدینه نماز شام وخفتن در مسجد رسول‌الله ادا نمای بعداز آن در مسجد صاحب‌را رقعه طلب‌کن که‌اورا خواهی یافت احمدبن هرون گوید وقتیکه بمسجد رسول‌الله درآمدم مؤذن اذان نماز خفتن‌میگفت پس نماز خفتن راکردم و آنمرد تاجررا درهمان موضع که‌حضرت نشان داده بود یافتم رقعه‌را بگرفت‌منسوخ کرده بمن داد تا درپیش چراغ بردم خواندم جمیع حرفش بجای خود وسطرها درکمال راستی که بهیچ وجه حرف بحرف نچسبیده بود پس آنمرد بمن‌گفت درهمین جاباش تا جواب مکتوب آنحضرت بنویسم روز دیگر بمکان موعود رفتم وجواب رقعه را از آنمرد گرفتم بعداز آن بخدمت آنحضرت برگشتم فرمود یا احمد درموضعیکه گفته بودم آنمرد را دیدی عرض کردم

بلی یابن رسول‌الله

معجزهٔ بیست ویکم مروی است‌که یکی از اولاد خلفاء را ولیمهٔ بود و جمعی کثیر را طلبیده بود و هرکس که درآنمجلس بود تعظیم و اجلال حضرت امام علی النقی علیه السلام را بجا می آوردند مگر یك جوان که حرف عبث می گفت و می خندید حضرت امام علی النقی علیه السلام فرمودند این جوان چنان از ذکر خدا غافل است که بدین پری ذهن می‌خندد و نمیداند که بیش از سه روز دیگر زنده نخواهد بود از اهل آن مجلس دوکس با

همچنان گفتند که دلیلی برشناختن او بهتر ازاین چیزی نیست وچون روزسوم
شد از دنیا رحلت نمود

معجزهٔ بیست و دوم ایضاً یکی از اهل سامره را ولیمهٔ بود و در آن مجلس هر که بود در تعظیم و تکریم حضرت نقی علیه‌السلام بکوشید و با آنجناب طریق ادب سلوك مینمود الا آن شخصی جعفر نام که عبث میگفت وشوخی بسیار کرده و ادب وحضور آنحضرت‌رعایت نمیکرد حضرت فرمود که جعفر ازاین طعام نمیخورد و خبری میرسد که عیش اومنقض شود چون سفره آوردند و مردم دستها جهت طعام خوردن شستند یکی گفت تا بعد چه خبر برسد جعفر نیز دست شسته اما هنوز دست بطعام دراز نکرده بود که غلامش باگریبان چاك رسیده گفت مادرت‌را دریاب که از بام افتاده ودر کار مردنست جعفر بتعجیل تمام بخانه رفت واز آن طعام نصیب اونشد

معجزه بیست وسوم سهل بن زیاد روایت میکند که ابوالعباس احمد بن اسرائیل کاتب از پدرش نقل نمود که گفت من کاتب منتصر بودم روزی بخدمت خلیفه رفتم دیدم که بر تخت نشسته است سلام کردم و من درعقب‌منتصر ایستاده بودم وهر بار که آن‌را میدید‌مرحبا میگفت وحکم نشستن میکرد اینمرتبه چون ما رادید حالش متغیر شد واورا تکلیف نشستن نکرد و لحظه غضب اوزیاده میشد وبفتح بن خاقان‌میگفت اینست که درحق اوچنین وچنان میگویند من‌زندیق فلان وفلان رامیکشم که خلل دردولت من میکنند وهرچند اورا تسکین میداد ومیگفت اینها براو افتراست فایده نمی کرد پس امر کرد که جمعی از اخلاف خود را طلبیدند چون حاضر شدندگفت شمشیرها کشیده منتظر باشید که این شخص‌را طلب کرده‌ام‌چون‌داخل شوداو را پاره‌پاره‌کنید و بکشتن راضی نیشوم امر بسوختن او خواهم کرد وغرض خلیفه ملعون ازآنشخص حضرت امام نقی علیه‌السلام بود راوی گوید که آن حضرت‌را دیدم بشاش وآرمیده داخل شد وإمطلقا اثری از ملال برصفحه روی مبارکش ظاهر نبود ولبش حرکت میکرد چون خلیفه آن حضرت‌را دید خودراازتخت انداخته و دوید ودر پای آن حضرت‌افتاده ودست حضرت‌رابدست گرفته میگفت یاسیدی‌یابن‌رسول‌الله یابن خیر خلق‌الله یابن عمی یا اباالحسن حضرت اورا پند میداد که اینها مگو خلیفه‌بخدمت آنحضرت عرض کرد ای‌مولای من دراینوقت تصدیع کشیدی چرا مرتکب‌این زحمت شدی‌فرمود که تومرا طلب نمودی‌گفت این‌مادربخطا دروغ‌گفته‌است ارجعی یاسیدی بروبخوشی وخرمی ای‌سیدمن‌پس‌فریادکرد که یافتح یا عبدالله یا منتصر شیعوا سیدکم و سیدی یعنی ای‌جماعت مقربان درگاه من مشایعت‌کنید سید خود وسید مرا پس همه درخدمت آنحضرت روانه شدند ودر آن‌وقت که‌حضرت داخل‌آن‌خانه‌شد جماعتیکه شمشیرها در دست داشتند چون چشمشان بدانحضرت افتاد همه بیکبار‌بسجده افتادند وچون خلیفه حضرت‌را روانه‌کرد آنجماعت را طلبید وگفت شما خلاف امرمن کردید پس نبود که اوامر سجده کردید گفتند مگرتو ندیدی آنهارا که بردور او باشمشیرهای کشیده میآمدند والله که از صد شمشیر زیاده بود وهیبتیکه ازاو بما رسید بی‌اختیار بودیم درآنچه که کردیم چون‌فتح‌ازمشایعت آنحضرت برگشت خلیفه بروی خندید گفت حق تم اینچنین صاحبی بشماداده‌الحمدلله که‌حجت‌اوظاهر شد وباعث روسفیدی شماگشت

معجزهٔ بیست وچهارم ابراهیم بن بلطون از پدرش نقل میکند که من حاجب خلیفه بودم وقتی او را پنجاه نفر غلام از خزر بر سبیل هدیهٔ آورده بودند مرا فرمود که ایشان را تربیت کنم برای وقت ضرورت چون یکسال براین بگذشت روزی در خدمت خلیفه ایستاده بودم که حضرت علی نقی (ع) تشریف آوردند وچون بجای خود نشست خلیفه مرا گفت تاآن غلامان را در آنجا حاضر نمایم پس بدانچه مأمور بودم عمل نمودم چون چشم غلامان بدان حضرت افتاد همه بیکبار در سجده افتادند خلیفه چون اینحال را مشاهده نمود بسیار برخود پیچید واز مجلس برخاست و پای همی کشید تاآنکه خودرا بپشت پرده رسانید امام علی نقی «ع» چون اورا چنان دید برخاست واز مجلس بیرون رفت وچون خلیفه دانست که آنحضرت بیرون رفتند داخل مجلس شد گفت وبلك یا فلان اینچه حرکت است که ازغلامان صادر شد گفت بخداقسم نمیدانم گفت از ایشان بپرس وقتی پرسیدم گفتند این مردی است که هرسالی یك نوبت نزد ماميآيد ودين حق را برما عرضه میکند و ده روز نزد ما مقام کرده بعد مراجعت میفرماید و او وصی پیغمبر مسلمانان است خلیفه چون این بشنید فرمود تا همه غلامان را سر بریدند بلطون گوید وقت نماز خفتن بخدمت حضرت امام علی نقی علیه‌السلام رفتم خادمی بر در بود چون مرا دید گفت داخل شو وقتی داخل شدم حضرت فرمود یا بلطون غلامان را چه کردند عرضکردم یابن رسول‌الله همه را کشتند فرمود یا بلطون همه‌را کشتند عرضکردم ای والله حضرت فرمود خواهی آنان‌را ببینی عرضکردم بلی پس بدست مبارك اشاره‌فرمود که در پس آن پرده بود داخل شدم جمیع غلامان را دیدم که نشسته‌اند و در پیش ایشان انواع میوه ها چیده‌اند و میخورند

معجزهٔ بیست و پنجم محمدبن حسن اشتر علوی روایت میکند که روزی در خانه خلیفه بودم که حضرت امام علی النقی «ع» بیامد وهرکه حاضر بود از ابیطالبین و عباسیین و سایر لشگر چون آن حضرت را دیدند از اسبان فرود آمده بادب ایستادند تا آن حضرت داخل خانه خلیفه شد و چون حضرت رفت و با یکدیگر گفتند اواشرف واسن از ما بود که بدو فروتنی واقع شد پس همه قسم خوردند که این نوبت چون حضرت بیاید بجای خود باشند ابوهاشم جعفری در آنجا حاضر بودگفت البته و ذلیل وزبون خواهیدشد فکرمحال مکنید چون آن حضرت بر گشت از اول بیشتر بر جستند و زیادتر تعظیم وتکریم کردند آن حضرت را پس شخصی ازایشان پرسید که شما شرط کردید و قسم خوردید که تواضع آن‌حضرت نکنید شما را چه شد همه گفتند آنچه‌را کردیم بااختیار خود نکردیم

معجزه بیست وششم ابوجعفر هاشمی روایت میکند که روزی در خدمت حضرت امام علی النقی علیه‌السلام بودم و سخن از زبان هندی میگذشت حضرت بکلمه چند از آن تکلم فرمود و چون دید که من در جواب عاجزم سنگریزهٔ افتاده بود بر داشته بدهان مبارك انداخت و سه بار آن را مکید و بمن داده که در دهان گیر بخدا قسم که از خدمت آن سرور بیرون نرفته‌بودم که بهفتاد وسه زبان تکلم مینمودم که یکی از آنها زبان هندی بود

معجزه بیست و هفتم ایضاً ابوهاشم روایت میکند که در مدینه بودم حضرت امام علی النقی علیه السلام از جائی میگذشت و ترکی سوار ایستاده بود چون نزدیك بدو رسید حضرت سخنی فرمود آن ترك خود را از اسب انداخت و سم اسبش را

بوسید واز من پرسید که این پیغمبراست گفتم نه بلکه ازاولادپیغمبراست تورا چه شد گفت‌مادرمن
در وقت طفولیت روزی‌مرا بنامی خوانده‌بود که‌غیراز من کسی آن‌را نشنیده‌بودواین
سرور مرا بدان نام خواند

معجزهٔ بیست و هشتم علی بن مهزیار روایت میکند که غلام صقلائی داشتم وقتی
آن را بخدمت حضرت نقی علیه السلام فرستادم که حاجت مرا بدان حضرت عرض نماید غلام بر
گشت متعجب بود که هرچه گفتم آن حضرت بزبان صقلای تکلم فرمود بنوعیکه هیچ صقلابی بآن
طریق سخن نتواند گفت

معجزهٔ بیست و نهم علی بن‌محمد حجال روایت میکند که وقتی پدرم وامرضی
و مرا درد پائی عارض شده بود بدان حضرت نوشتم که مرا درد پائی بهم‌رسیده و از خدمت شما
محروم هستم التماس دعائی دارم که درد پای از من زایل شود که از خدمت شما محروم نشوم
و از پدر فراموش کردم که التماس دعائی نمایم حضرت در جواب نوشت که حق تعالی ترا و
پدرت را هردو شفا داد

معجزهٔ سی‌ام ایوب بن نوح روایت میکند که بخدمت حضرت امام علی
النقی (ع) نوشتم که زنم حمل دارد و بدعای شما محتاجم که خداوند مرا پسری کرامت فرمایددر
جواب نوشت که پسرت را محمد نام کن حق‌تعالی پسری بمن عطا فرمود
محمد نامش کردم

معجزهٔ سی ویکم یحیی بن زکریا نقل میکند که‌من بعد از حمل زن ایوب
بن نوح همین التماس از آن‌حضرت نمودم در جواب نوشت که رب ابنته خیر من ابن یعنی بسیار
دختری که بهتر از پسر باشد و چون وضع حمل شد دختری چنانکه آن حضرت فرموده بود بهتراز
بسیار پسران عصر بود

معجزهٔ سی و دوم محمدبن ریان روایت میکند که بخدمت امام علی نقی(ع)
نوشتم که فلان شخص با من در مقام عداوت‌است ومکری درحق اواندیشیده‌ام حضرت مرا از او منع
فرمود و درجوابی که نوشته‌بود قید کرده بودکه محتاج بمکرنخواهی شد در همان ایام دشمن خدا
بیدترین حالی بمرد ومرا ازکید خود ومکر من خلاص کرد

معجزهٔ سی وسوم ایوب بن‌نوح روایت‌میکند که ازدست قاضی بغدادوعداوت
او در آزار بودم و بخدمت امام علی‌النقی علیه‌السلام نوشتم که اذیت او بمن میرسد چارهٔ‌نمیدانم
از دشمنی او پناه بشما آورده‌ام حضرت (ع) در جواب نوشت که دو ماه دیگر از این غم‌خلاص
خواهی شد چون شصت روز تمام شد خط عزلش رسید و
زمان تحکمش بسر رسید

معجزهٔ سی و چهارم معروف نامی در خدمت حضرت امام علی النقی (ع)
دروغی چند گفت وبر طبق آن‌هم قسم خورد حضرت فرمود که خدایا اینمرد که دروغ گفت و قسم
بدروغ خورد انتقام توبکش آن مرد درهمان روز بیمارشد وصبح روزدیگر راه جهنم‌را
پیش و بدرك اسفل شتافت

معجزهٔ سی و پنجم مردی بغدادی نقل میکند که روانه بغداد بودم و درآنجا دو خانه داشتم که ازمیراث بمن مانده واراده فروختن آنرا داشتم بخدمت حضرت نقی(ع) نوشتم که بجهت ضرورت اراده فروختن خانهای بغداد رادارم و استدعای دعا ازجانب شمادارم که فروختن آنها باحسن وجهی میسر گردد حضرت بجواب من‌التفات نفرمود ومخفی بود چون ببغداد رسیدم‌خانها سوخته‌بودوسرمخفی برمن‌معلوم گردید

معجزهٔ سی و ششم محمدبن فرخ روایت میکند که وقتی امام علی نقی (ع) فرمود که هرگاه حاجتی یامسئله برتو مشکل شد بنویس ودر زیر مصلی بگذار و بعد از ساعتی بیرون آر وجواب خودرا نوشته ببین محمدبن فرخ گوید بعداز آنکه مکرر حاجت ومسائل‌مشکله خودرا نوشته‌ام بعداز ساعتی که اززیر مصلی بیرون‌آوردم جواب شافی‌نوشته بود

معجزهٔ سی و هفتم ابراهیم بن‌محمد روایت میکند که روزی در حضور ابوالعباس که از شیعیان حضرت نقی علیه‌السلام بود سخنان بی‌ادبانه نسبت بدان حضرت و شیعیان او گفتم چون ابوالعباس مرا نسبت بدانحضرت بی‌اعتقاد دید ازروی نصیحت متوجه من شده گفت یا ابامحمد در ذکر اباالحسن بدین نوع جرئت مکن وشیعیان آن‌حضرت را دشنام مده سوگندبخدا که همراه آن جماعت بودم بامر خلیفه احضار میکردند چون از مدینه بیرون آمدیم و بعضی از منازل طی کردیم روزی هوا در کمال حرارت و گرمی بود و رفقا قصد فرود آمدن کردند آن حضرت فرمود هنوز قدری راه میتوان رفت وفرود آمدن زوداست پس ازآنجادر گذشتیم واندك مسافتی طی کردیم مرا از حرارت هوا و کثرت تشنگی‌حال متغیرگردیده بود چون حضرت را نظربر من‌افتاد فرمود ظاهراًابوالعباس گرسنه وتشنه باشد عرضکردم یامولای بغایت‌تعب راه‌وحرارت هواو تشنگی بیتابم کرده‌ومضطرب ساخته حضرت‌فرمود که درسایه فرود آئید وآب‌طعام‌صرف‌نمائیدوچون حرارت‌هوا تخفیف‌یابد متوجه راه‌شوید چون‌از آنحضرت اینسخن شنیدم بغایت متعجب گردیدم‌زیراکه درآنحدودقریب سه‌روزراه نه‌سایه بود ونه پناهی ونه آب ونه گیاه ومکرر بدان راه‌رفته‌بودیم‌وجمیع خصوصیات آن سفررا میدانستم عرضکردم یابن‌رسول‌الله فرودمیآئیم اما نه‌سایه‌ایست که درآن‌بیارائیم ونه آبیکه بیاشامیم حضرت(ع) بجانب‌راست جاده گردید اشاره فرمودکه دراینجا فرودآئید چون‌نظر کردیم درختی عظیم دیدیم که درسایه‌اش پانصد نفر استراحت میتوانستند نمود وچشمه صافی در پای آن درخت‌بود که باطراف جریان مینمود درنهایت خوش‌گواری وسردی پس درآنجا فرودآمدیم و استراحت کردیم واز آن آب‌خوردیم وجمیع متفکر واز مشاهده آن‌متحیر بودیم سبب آنکه جمعی کثیر از اصحاب مابجمیع حالات آن‌راه مطلع بودند ابوالعباس گوید من درتحیر و بدان‌امر عجیب تعجب مینمودم که آنحضرت بجانب من‌نگاه نموده تبسم فرمود وباز ازمن چشم بر گرفته عنان نظر بجانب دیگر انداخت باخود گفتم والله که‌این یکی‌از اولیاءالله ووارث علم رسول‌الله است پس بعقب آن درخت رفتم ونماز گذاردیم وسنك بزرك چندجهت علامت بربالای یکدیگر نهادم وشمشیرخود را قریب بآن سنك پنهان کردم و بخدمت آن حضرت آمدم فرمود استراحت نمودید و از تعب راه آسودید عرضکردم بلی یامولای فرمود که بار کنید ومتوجه راه شوید چون قافله ازآن موضع‌روان شد اندك مسافتی پیمودند من ببهانه شمشیرگذاشتن بدان‌مقام مراجعت نمودم وبدان علامت که‌گذاشته

بودم رسیدم از آن آب ودرخت مطلقاً اثری ندیدم ویقین دانستم که وقوع آنحال فرخنده فال معجزه آن سرور بوده آن امر عجیب بکرامت حضرت روی نموده دست بدعا برداشته عرضکردم الهی بحرمت محمد وآل محمد که مرا درصحبت اینمرد یعنی حضرت نقی(ع) وسوخی کرامت فرمای و مودت آن بزرگوار را دردل من بتزاید گردان پس شمشیر خودرا برداشته بمیان قافله شتافتم چون نظر آنحضرت برمن افتاد فرمود که یا اباالعباس درآن دغدغه که بودی رفع آن شد عرض کردم بلی یابن رسول‌الله صباح مرا درشان شما شکی بود اما اینزمان بحمدالله والمنة که رفع آن شد و محبت آن حضرت چنان در صمیم قلب من جای گرفت که دردنیا وآخرت مراکافیست ودر تمشیت مقاصد در این امر وافی حضرت فرمود اینچنین است محبان ما معدودند ودر علوم الهی واسرار حضرت رسالت پناهی معلوم نه برایشان یکی زیاده میگردد نه از ایشان کم میشود

معجزه سی وهشتم از حضرت امام حسن عسکری (ع) مروی است که روزی مردی بخدمت پدرم اباالحسن حضرت نقی (ع) آمده میگریست ومیلرزید و میگفت یابن رسول الله والی شهر پسرم رابسبب محبت شما گرفته وحاجبی گفته که اورا بفلان موضع ببرد و از کوه بیندازند و در پائین کوه اورا دفن کنند حضرت فرمود اکنون مطلب چیست عرض کردمطلب من آنست که دعا کنی که تا فرزند من ازاین مهلکه خلاص شود حضرت فرمود برو که پسرت فرداصبح درنزد تو حاضر خواهدبود وترا بچیز عجیب اخبار خواهدنمود پس آنمرد با جمعی همراه بودند مراجعت نمودند وچون روز دیگر شد پسرش ببهترین صورت پیش پدرآمد پس ازاوپرسید که قصه گذشته خود را نقل کن پسر گفت ای پدر فلان حاجب مرا بپائین فلانکوه برد بقصد آنکه مرا از کوه بیندازد و در پائین آن کوه دفن کند وقومی برمن موکل بودند من میگریستم که ناگاه درکس پیش من آمدند که از ایشان نیکوتر ندیده بودم با جامهای پاکیزه وبوی های خوش بکار برده و موکلان من ایشانرا نمیدیدند پس آن شخصهای خوش صورت بمن گفتند چرااینقدر گریه میکنی وزاری مینمائی گفتم نمیبینید که گوری کنده‌اند و میخواهند مرا از کوه انداخته ودر این گور دفن کنند گفتنداگرما اینحاجب رااز کوه بیندازیم ودر این گور دفن کنیم تو برخود لازم میکنی که تتمه عمررا در آستان مقدس حضرت محمدالمصطفی (ص) بسربری وخدمت آنحضرت رااختیار کرده خادم آن آستان باشی گفتم بلی والله پس ایشان حاجبرا گرفته میکشیدند واو فریاد میکرد و اصحابش نمیشنیدند تاآنکه اورا بالای کوه برده واز کوه انداختند و هنوز برزمین نرسیده بودکه پاره‌پاره شد پس اصحابش بیامدند و فریاد برآوردند می‌گریستند و از من غافل شدند پس آن‌دو کس مرا بر داشته بخدمت تو آوردند و الحال ایستاده منتظرند که مرا بسر تربت حضرت رسول‌الله ببرند تا خادم آنحضرت باشم پس پدر را وداع کرده برفت آنگاه پدرش بخدمت حضرت آمده ایشانرا ازاین واقعه مخبر کرد که درآنحین خبر درمیان مردم افتاد که فلان حاجبرا قومی عجیب آمده از کوه انداختند و اصحابش آنرا درآن گور دفن کردند

معجزهٔ سی ونهم مروی است که متوکل ملعون وقتی قصد کرد که قدری از شأن و شوکت حضرت امام علی نقی (ع) حکم کند پس موضعی را معین کردند که بدان جا حرکت کنند و حکم کرد که جمیع امناء و اشراف و بزرگان بنی هاشم و غیر ایشان همه پیاده همراه آن شقی بدبخت بدانجا حرکت کنند و هیچ یك ازآنروز سوار نشوند و قصد او آزار و اهانت آن حضرت بود پس خود سوار گردید وهمه خلایق ازوضیع و شریف پیاده

بعضی پیش مرکب وبعضی از یمین ویسار او میرفتند و در آن روز بغایت گرم بود و آنحضرت در اثنای آن مسافت بنوبت بر بندگان خود تکیه میفرمود وراه میپیمود و عرق بسیار از شدت حرارت از آنحضرت میآمد یکی ازاصحاب خلیفه چون آنحضرت‌را درآن تعب و مشقت دید پیش آمده عرض کرد این حال مخصوص شما نیست بلکه همه مردم دراین مشقتند وخلیفه شمارا تنها قصد نکرده بلکه ترا وغیر ترا امرفرموده حضرت جواب داد که ناقه صالح پیش حق‌تعالی عزیزتر از من نیست آنگاه این آیه را تلاوت فرمود تمتعوا فی‌دارکم ثلاثة ایام ذلك وعد غیرمکذوب و چون سه روز بر این واقعه گذشت درشب چهارم متوکل ملعون کشته شد وهمین شخص‌در شدت هوا تشییع جنازه خلیفه میکرد

معجزهٔ چهلم مروی است که چون متوکل از غایت عداوت و غلبه شقاوت فرمان داد که روضه مقدسه حسینیه علی زایرها آلاف التحیة والثناء راخراب کرده و شخم نموده‌آب بر آن اندازند و اثر بنای مقدس راکه مطاف مخلوقات عرض و سماست بالکلیه از صفحه روزگار محو نمایند وشیعیان اخلاص شعار نیز اززیارت مشهد مقدس غرویه و مرقد منور نجفیه علی ساکنها آلاف‌التحیة والرحمه منع نمایند وغرض آن بدسگال ازاین افعال شئامت مآل اطفاء نوردین و اخفاء آفتاب فضل وشرف ائمه معصومین بود ولله الحمد که حکم آن بی آبرو جاری نگشته هر چند آب بستند از حدیکه بحایر حسینیه مشهور است پیش نرفت واین حکایت مشهور است و بدینها نیز اکتفا ننموده جمعی رامهیا ومقرر نمود که شبی برسر حضرت نقی«ع» ریخته آنحضرت را بقتل رسانندآن حضرت از تمهید آن ناپاك عنید مخبرشده شب برخاسته وضو ساخته فرزند ارجمند خود امام حسن عسکری را فرمود که درقفای آن سرور بایستد تااو دعاکند و وی آمین بگوید آنگاه بر خاسته دو رکعت نماز کرد ودعا نمود بدعائیکه از آن حضرت معروفست که اللهم انی و جعفر اعبد ان من عبیدك ناصیتنا بیدك آن جناب دعامیکرد وآن خلف گرامی آمین میگفت‌دعا باتمام رسیده یا نرسیده بودکه از خانه متوکل فریاد وفغان بلند شد شیون درگرفت آنگاه خبر رسید که جمعی برسر خلیفه در حالت مستی ریخته بتردستی شمشیری یآن‌شقی زده خانه حیاتش راباآب دادند وآن مایه کفر ونفاق بدهای آن‌قبله آفاق بدرك واصل‌گردید وآنچه نسبت بدان‌هادی طریق رشاد در خاطر قساوت نهاد داشت بخودش واقع گردید

معجزهٔ چهل ویکم ابوسلیمان روایت میکند که ازاردمه شنیدم میگفت که در عهد متوکل روزی بمجلس سعید که حاجب متوکل بود در آمدم در آن وقت حضرت علی النقی را بدو سپرده بودند و اراده قتل آن حضرت را داشتند چون بمنزل سعید حاجب درآمدم گفت یا اردمه میخواهی خدا را بتو بنمایم گفتم لاتدرکه الابصار و هو یدرك الابصار حق سبحانه و تعالی از آن منزه‌است که بچشم توان دید سعید گفت‌مرادم آنکسی است‌که شما آن را امام زمان خود میدانید گفتم میخواهم اورا ببینم گفت خلیفه مرا بقتل اوامر نموده او را فردا بقتل می‌آورم اگر میخواهی اورا ببینی اندکی صبر کن که اینزمان شخصی نزد اوست چون بیرون آید برو او را ببین و بسیار مکث مکن اردمه گوید بعداز ساعتی آن شخص از نزد آن حضرت بیرون آمد سعید مرا اشاره دخول نمود پس بدان خانه‌که حضرت محبوس‌بود در آمدم آن سرور را مقید دیدم ودر برابر آن حضرت قبری نیز دیدم‌که بعد از قتل اراده داشتند آنحضرت را در آن قبر دفن کنند چون چشمم بدان حضرت افتاد سلام کردم گریان شدم واز غلبه گریه و اندوه بیخود شدم حضرت فرمود یا اردمه چرا میگریید عرضکردم یابن رسول‌الله بسبب آنچه اینجماعت قصد دارند که بجای

آورند حضرت فرمود گریه نکن که حق تعالی ایشانرا نگذارد که بدان امراقدام نمایندچون‌اینمژده از آنحضرت شنیدم بغایت‌خوشحال شدم پس فرمود زیاده ازدو روز نگذرد که اورا و حاجب اورا هلاك کرده شرایشان راکفایت سازند اردمه گوید والله که بعداز دو روز جمعی از ترکان خلیفه را بفرموده پسرش با شمشیرهای کشیده بمجلس او ریخته اورا پاره‌پاره کردند و سعید خود را برسر خلیفه انداخته گفت بعداز تو من زندگی نمیخواهم اورا نیز بقتل آوردند وخلیفه را ندیمی بود خوش طبع خودرا بزیر تخت انداخته گفت که من بعداز خلیفه پنجاه سال زندگی میخواهم بعد از وقوع این حوادث اردمه گوید که بخدمت آنحضرت رفتم عرض‌کردم یابن رسول الله اینحدیث که از جد بزرگوار تو نقل میکنند آیاصحیح است که آنحضرت فرموده لاتوادو الایامر فانها تعادیکم فرمود بلی کلام معجز نظام آن حضرت است و این حدیث را تاویلی است و مراد از شنبه حضرت رسالت پناهی است وغرض ازیکشنبه حضرت امیرالمؤمنین (ع) است ومراد ازدوشنبه حسنین است ومراد از سه‌شنبه امام زین‌العابدین‌و امام‌محمدباقر وامام جعفر صادق (ع) است واز چهارشنبه امام‌موسی‌کاظم و علی بن‌موسی‌الرضا و پدرم حضرت محمدتقی (ع) ومنکه حضرت علی‌بن محمدالهادی مراد است و از پنج‌شنبه مراد حسن عسکری واز جمعه مراد محمد مهدی صاحب‌الزمان (ع) است

معجزهٔ چهل ودوم حیران اسباطی روایت میکند که از دارالسلام بغداد به مدینه مشرفه آمده بودم و کمال عطش بزلال وصال ابی الحسن علی النقی (ع) داشتم و همان روز بمنزل شریف و محفل الضیف آن قبله عالمیان شتافته شرف ملازمت آن حضرت در یافتم از من پرسید که واثق درچه کار است وجعفر درچه حال و ابن‌الزیات بچه سان اوقات میگذراندعرض کردم یابن رسول‌الله در آن روز که از بغداد بیرون‌آمدم واثق صحیح وسالم برتخت عمارت‌متمکن بود و جعفر را بیدترین احوال درزندان‌محبوس دیدم و ابن‌الزیات را برتمشیت امور مملکت‌واجرای اوامر ونواحی گذاشتم ومدت ده‌روز است ازآنجا بیرون شده‌ام حضرت فرمود واثق فوت‌شدوخلیفه برمسند اونشست و جعفر ازقید زندان خلاص شد و ابن‌الزیات مقتول گردید عرضکردم یابن‌رسول‌الله این وقایع کی سمت ظهور یافته فرمود بعد از بیرون آمدن تو بشش روز اینها واقع شد راوی گوید که بعداز چند روز از قاصدان جعفر آمدند چنانچه حضرت فرموده بود بی‌زیاده و کم نقل نمودند

معجزهٔ چهل و سوم مروی است که چون منتصر پسر خلیفه بعد از فوت پدر بر تخت نشست جمعی از معاندین خاندان سیدالمرسلین علیه و آله افضل صلوة المصلین بدو گفتند که آباء تو از راه تو هم آنکه مبادا خلافت از آل عباس بخاندان علی (ع) منتقل شود همواره با ایشان در مقام اهانت و خواری می بودند و آشکارا و پنهان آنهارا میکشتند منتصر بعد از استماع این سخنان گفت مصلحت آنست که الحال سپاه خودرا جمع کرده بر حضرت امام علی‌النقی (ع) نموده تا خایف گشته در گوشهٔ بنشیند وخیال خلافت ازسر بیرون نماید‌پس‌جمله سپاه خودرا در بیرون شهر بغداد جمع نموده بعد ازحساب یکصد و نود هزار کس جمع شده بود آنگاه حضرت امام علی‌نقی را طلب نمود سپاه را فوج‌فوج آورده میگذرانیدند وآن روز تاشب در اینکار بودند تالشگرش تمام شد حضرت فرمود ای خلیفه سپاه مارا بیبن گفت سپاه شما کجا است حضرت فرمود بالای سر خود نگاه کن تاقدرت خدا را مشاهده کنی منتصر چون بالای‌سر خودنگاه

کرد ازشرق تا غرب تمام هوارا پر ازلشگر دید که همه سواره ایستاده باشمشیرهای کشیده‌وجمیع منتظر اشاره آن حضرتند منتصر چون آن‌جماعت را بدید لرزه براندامش افتاده بسیار بترسید واز آنحضرت عذرخواسته‌تواضع بیشمار نمود حضرت فرمود ای‌خلیفه ما دست ازدنیا به‌آب قناعت‌شسته‌ایم وبکنج توکل ورضا وتسلیم در ساحت حق نشسته‌ایم خاطر ازجانب ماآسوده دار وایمن بنشین‌وبقول منافقان و معاندان عمل نکن

معجزهٔ چهل و چهارم ابن عبدالله که یکی از شیعیان حضرت امام‌علی‌نقی (ع) است روایت میکند که امام و راهنمای من ابوالحسن نقی(ع) بمن نوشت که وقتی‌را میخواستی سؤال نمائی ازآنکه بعد ازمن خلیفه که خواهد بود وتو را قلق و اضطراب بهم رسید واز آن‌سؤال نکردی مضطرب مشو که حق تعالی گمراه نمیکندقومی‌را که هدایت نموده بدانکه بعداز من‌ابومحمد حسن عسکری صاحب تو وراهنمای خلق است ونزد اوست آنچه محتاج بدان باشید و حق تعالی مقدم میدارد هر که را خواهد آنگاه این آیه را از کلام مجید نوشته بود که ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها

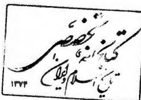
معجزهٔ چهل پنجم بشیر انصاری روایت میکند که روزی حضرت‌ابی‌الحسن علی نقی (ع) مرا طلبید چون بخدمتش رسیدم فرمود ای بشیر تو از فرزندان انصاری و اینک محبت تو قدیمی است و موالاة ما و شما خلفا عن سلف میراثیست پس مسرور گردانم ترا به فضیلتی که بر دیگران سبقت گیری در موالاة پس نامهٔ نوشته بمهر مبارك تزئین کرد ودستارچه زرد بیرون آورد و دویست و بیست دینار زر در آن بسته فرمود این را بگیر و به بغداد رفته در جسر فرات حاضر شو که فردا وقت چاشت کشتی خواهد رسید که کنیزان فروختنی درآن کشتی خواهند آورد و از تجار عمرو بن یزید نحاس را ازآن میان طلب نما ومنتظر باش که وکلای عباسیان و ظرفای عرب بخریداری آیند و پرده گیان راعرض کنند کنیزی را که از عرضه داشتن ابا و امتناع نماید ونخواهد که کسی آن را ببیند یا آوازش را بشنود و خزی پوشیده باشد و صفتش این و آن باشد و از نشان‌هایش اینکه یکی از خریداران خواهد گفت که من این کنیز را بجهت عفتش سیصد دینار میخرم وکنیز خواهدگفت که اگر ملك سلیمان وامالك باشی که‌رغبتی بتو نیست نحاس‌گوید از فروختن چارهٔ نیست کنیزگوید بامن رقعه‌ای است لطیف ازیکی‌ازاشراف بزبان رومی آن بکنیز ده تا بخواند اگر در اخلاق صاحب رقعه میل کند من وکیل اویم و این کنیز را میخرم بشیرگوید که امتثال آن حضرت نموده رفتم و آنچه حضرت فرموده بود بی‌زیاد و نقصان بعمل آمده وچون کنیز آن مکتوب رادید و خواند بگریست وعمر راگفت مرا بصاحب این رقعه بفروش پس من باصاحبش مناظره کردم تا بدان مبلغ قرار گرفت پس زر را تسلیم نموده کنیز را گرفته بخانه آوردم چون بنشست خندان وشادان نامه راز گریبان درمیآورد و بوسیده بر چشم میمالید وفدای رقعه میشد گفتم نامه‌را میبوسی وصاحبش را ندیدهٔ گفت ای عاجز و ضعیف در معرفت اولاد انبیاء تو ازخدام اوئی واز فضل و کمال او بی خبری گوش بمن دار و دل حاضر کن تا شمهٔ از حال او بجهت توتقریر کنم بدانکه من ملیکه دختر یسوعای پسر قیصر رومم و مادرم از فرزندان شمعون بن‌حمون الصفا وصی حضرت عیسی‌است ونسبش بوصی مسیح شمعون الصفامتصل میشود و جدم قیصر خواست که مرا ببرادرزاده خود دهد حکم کرد تاقسیسان و رهبانان را جمع کردند و سیصد تن برگزیدند و هفتصد مرد از قائدان و امیران و ملکان انتخاب کردند و چهار

هزار مرد از معتمدان لشگر حاضر شد وتختی از خزانه درآوردند باصناف جواهر ومکلل درمیان قصر آن تخت‌را بالای پایه نهادند و برادرزاده قیصر بدان‌تخت برآمد وجمیع خدم و حشم بانواع زینتها و حلها در خدمت ایستاده بودند پس صفر های انجیل را باز کرده می‌خواستند که نکاح کنند که بیك بار قصر بلرزید وکشیشها رفته‌رفته لرزه براندامشان افتاد ومهتر ایشان باجدم گفت ما را معاف‌دار که از اینحال نشان‌های بدظاهر میشود جدم باکشیشان گفت شما این عمودها راست کنید و چلیپاها را بجای خودقرار دهید و برادر این بدبخت را بیاورید تااین کودك رابدودهم تا از شما دفع کند نحوست وی‌را بسعادت‌خود چون چنین کردند باردوم همان حادث شد که بار اول شده‌بود مردم پراکنده شدند وجده غمناك و تنها بمنزلی نشسته بغم فرو رفت و من آنشب بخواب دیدم که مسیح وشمعون باجمعی از حواریین درآن کوشك جمع آمدند و منبری از نور نهادند که به‌آسمان برابری میکرد و بجائیکه جدم قیصرتختش رامیگذاشت بعداز آن حضرت محمد رسول‌الله و و وصی او و یازده کس ازفرزندان او در آنجا حاضر شده محمد«ص» متوجه مسیح‌شده فرمود یا روح‌الله من نزد توآمده‌ام تا نسب خودرا به‌نسب تو بپیوندم و از وصی تو شمعون ملیکه را برای پسرم ابومحمد حسن عسکری خواستگاری نمایم واشاره بامام حسن‌عسکری «ع» فرمود پس مسیح روی بشمعون کرده گفت بدرستیکه شرف پرتو روی آورده پیوند کن فرزند خود را برحرم آل محمد «ص» شمعون گفت‌چنین کردم پس حضرت محمد رسول‌الله (ص) بدان منبر بر آمده و خطبه بخواند ومرا بپسرش ابومحمد تزویج نمود مسیح و حواریون بدان گواه شدند من از خواب در آمدم وترسیدم که اگر این‌خواب رااظهار کنم کشته شوم پس پنهان داشتم ودوستی ابومحمدبردلم زور آورده بنحوی‌که از شراب وطعام محروم شدم و جسمم ضعیف و نحیف گشته و پدرم آن را بیماری گمان کرده طبیبی درشهرهای روم نماند که حاضر کرده دوای درد من بطلبیدند هیچ شفائی و بهبودی حاصل نشد وچون ازمن نومید شدند روزی مراگفت ای نوردیده من هیچ‌آرزوئی داری تاآن را حاصل‌گردانم گفتم ای‌جد من درهای فرج‌را بروی خود بسته میبینم و اگر شکنجه و آزار اسیران اهل اسلام که درزندان تواند رفع نمائی و زنجیر ها از ایشان بگشائی و این طایفه را از بند خلاصی دهی امیدوارم که عیسی و مادرش شفا دهند پس پدرم اسیران را از بند رها کرد من نیز بهترشده اندك طعامی تناول‌کردم و پدرم وجدم شاد شدند و اسیران را اکرام کردند و عزت نمودند ومن بعد ازچهارده روز شب بخواب دیدم که فاطمه زهراء «ع» سیده زنان عالم می‌آید شخصی بمن میگوید که مادر شوهرت ابومحمد است پس من چنك دردامن او زدم و میگریستم و بخدمت اوشکایت از نیامدن ابومحمد کردم پس جناب‌فاطمه (ع) مرا فرمود که پسرم بزیارت تو نخواهدآمد تا تو درمذهب ترسایانی اگر رضای‌خدا و مسیح وزیارت ابو محمد راوغبت داری بگو اشهدان لااله الاالله و ان محمدا رسول‌الله چون این‌کلمه بگفتم سیده زنان عالم مرا به سینه خود باز نهاد ودلم راخوش کرد وفرمود اکنون منتظر باش که ابی‌محمد (ع) را بنزد تو میفرستم من بیدار شدم ومیگفتم واشوقاه الی لقاء ابی‌محمد «ص» پس شب دیگر ابو محمد را در خواب دیدم و بدو عرضکردم چرا بامن جفاکردی ای حبیب من از آنکه دلم را بجوامع حب خود مشغول کردی فرمود تاخیر من ازتو نبود الا بسبب شرك تو وچون مسلمان شدی‌من هرشب بزیارت تو می‌آیم تاآنکاه که حق‌تعالی میان من وتو جمع‌کند و از آن‌وقت زیارت آن حضرت از من قطع نشده است بشیرگوید گفتم پس چگونه درمیان اسیران افتادی گفت ابومحمد شبی مرا خبرداد که جدتو در این روزها لشگری بجنك مسلمانان خواهد فرستاد و خود نیز از عقب ایشان خواهد

رفت باید که نیز همراه او باشی من‌باجماعتی ازغلامان از راهی میآمدیم که طلایه لشگراسلام‌دچار گردیدند و کاربدینجا رسید که‌دیدی ودراینمدت هیچکس نفهمید که‌من کیستم بجز تو که‌احوال‌خود را گفتم و آن شیخ که در غنیمت من نصیب او شدم از نام من پرسید گفتم نام من نرجس است بشیر پرسید که عجب است که تو رومیت الاصلی وزبان عربی میدانی گفت جدم‌بسیار حریص بود که مراادب آموزد وزن ترجمانی مقرر کرده بود که بامداد وشبانگاه نزد من میآمدومراعربیت آموخت تا زبانم بدان‌مستقیم شد بشیر روایت میکند که چون بخدمت امام علی النقی (ع) رسیدم حضرت بدوفرمودند چگونه نمود بتو حق‌تعالی‌عزت اسلام وخواری نصرانیت‌را وشرف محمد (ص) و اهلبیتش را عرضکردم چگونه صفت کنم برای تو یابن‌رسول‌الله ازآ چه توبدان عالمتری ازمن‌حضرت فرمود بشارت باد ترابفرزندی که ازشرف وعزت‌عالم رابر ازعدل وداد کند چنانکه‌پرازظلم‌وجور شده باشد عرض کرد آن‌فرزند از که خواهدبود فرمود ازآن کسیکه خواهندگی کردرسول‌الله (ص) ترا از برای اوفلان شب ازماه فلان درسال فلان ازعجرت ووصیت اوبخاطرت هست که مسیح ترا در آنشب بکه داد عرضکرد بلی بپسرشما ابومحمد (ع) حضرت فرمود اورا میشناسی عرضکرد بلی آن شب که مسلمان شدم بردست سیده‌زنان هرشب زیارت خودرا ازمن منع ودریغ نفرموده‌است آنگاه حضرت خادم را فرمود که خواهرم حلیمه خاتون رابخوان چون حلیمه بخانه در آمد گفت اینست و ساعتی دست درگردن او کرد اورا میبوسید حضرت فرمود ای حلیمه اورا بخانه خود ببر و فرایض و سنن بدوبیاموز که این‌زن ازابومحمد ومادر قائم‌غایب آل‌محمد است

صلوات‌الله علیهم و علی آبائهم الطاهرین





مقصد سیزدهم

در بیان معجزات حضرت‌ابی محمد حسن عسکری

امام یازدهم علیه‌السلام

مشتمل برسی و پنج‌معجزه

معجزهٔ اول مروی است که چون معتمد عباسی بخلافت نشست و مدتی بر آمد دشمنان اهل بیت اطهار و منافقان افتراهائی بستند و دروغها گفتند که علاوه بر عداوت معتمد گردید امر به حبس امام حسن عسکری (ع) نمود آنحضرت را بزندان بردند پس فیض آسمان و زمین قطع شده قحط وغلا در سامره بهمرسید معتمدامر کرد مردم را که بنماز استسقا رفتندائری‌از ابر و باران نیافت بعد ازآن جاثلیق و رهبانان باستسقا رفتند در میان ایشان راهبی بود چون او

دست بجانب آسمان دراز کرده ابر پیدا شده شروع بباران کرد روز دیگر هم بصحرا رفتندو تادستها
بدعا برآوردند باز ابر پیدا شده آغاز باریدن کرد پس تزلزل عظیم درمیان مردم بهم رسید بعضی
از مسلمانان بشك افتادند و بعضی بدین نصاری راغب شدند خبر بمعتمد رسید بواسطه اینکه ازیك
طرف واهمه ملك واز یك جانب فم دین وطمن خلق و زندگی‌را برخود تباه دید لاعلاج صالح بن
وصیفی که حاکم شهر بود وامرسیاست‌زندان تعلق بدو داشت طلبیده‌فرمود والحال ابومحمدحسن بن
علی (ع)را ازحبس بیرون آورده نزد من حاضر ساز صالح بگفته اوحضرت امام حسن عسکری «ع»
را از زندان بیرون آورده حاضر کرد معتمد عرضکرد ادرك امة جدك محمد «ص» قبل ان یهلك
یعنی دریاب امت جدخود محمدرا پیش‌از آنکه هلاك شوند که اهل اسلام باستسقا بیرون رفتند اثری
بر نماز ودعای ایشان مترتب نگردیده وطایفهٔ نصاری دوروز رفتند تادست بدعا برداشتند باران‌آمد
اگر دیگری میرفتند بالکلیه دین ازدست میرفت و مردم درتزلزل افتادند آن‌حضرت فرمود غم‌مخور
که فردا بیرون میروم وشك از خاطرها بیرون میکنم‌پس جمعی از ایشان که درحبس بودندشفاعت
نموده ایشان را خلاصی داد روز دیگر حکم شد که دیگرباره کسی در شهر نماند و همه خلق به
استسقا بیرون روند پس حضرت حسن عسکری(ع) با اصحابش درمصلی حاضر شدند و رهبانان را
فرمود که شروع دردعا نمایند چون رهبانان دست بدعا برداشتند ازهر طرف ابر پیدا شد حضرت
شخصی رااشاره فرمود که بروآن راهبی‌را که پیش‌رو و پیشنماز این‌جماعت است درمیان‌انگشتان‌او
هرچه هست بیرون‌آور آن‌شخص رفته پارهٔ استخوانی ازمیان انگشتان راهب بیرون آورد حضرت
امام حسن عسکری «ع» فرمود که آنرا در جامه پیچیدند مقارن آنحال ابرها ازهم دورشدند‌آنگاه
رهبانانرا امر بدعا فرموده پس نصاری هرچند دعا وزاری کردند ابری پیدا نشد مردم‌بتعجب افتادند
معتمد پرسید اینچه سربود حضرت فرمود که هرگاه استخوان پیغمبری مکشوف وظاهر گردد البته
باید که باران بارد و اینراهب را گذار بقبر پیغمبری از پیغمبران افتاده بود و استخوان ازبدن‌آن
پیغمبر برداشته و هربار که آنرا ظاهر سازد باران میبارد اگرخواهید امتحان کنید چون‌استخوان‌را
بیرون آورده روی دست گرفتند باز ابربهم رسید حضرت فرمود استخوان را پنهان کنید پنهان
کردند بعد ازآنحضرت بطریق خودنماز گذارده ازحقتعا باران خواست پس‌از برکت‌آنحضرت فیض
باران منتشرشد وقحط بارزانی‌مبدل گشت وشك ازدلها زائل‌شد ومعتمد ازآنحضرت عذرخواهی‌نموده
درمقام عزت واحترام آنحضرت برآمد

معجزهٔ دوم　احمد بن محمدبن جعفربن شریف جرجانی روایت میکند
که بعداز مناسك حج بمجلس شریف حضرت امام حسن عسکری «ع» داخل شده بسعادت ملازمت
آن سرور مستعد و سرافراز گردیدم و چیزی که اهل جرجان برسم هدیه آن حضرت ارسال
داشته بودند همراه داشتم و میخواستم که ازآن حضرت سؤال کنم که آنچه بامنست بکه‌تسلیم‌نمایم
پیش‌از آنکه من اظهار نمایم حضرت فرمود آنچه باتواست تسلیم مبارك کن من حسب‌الامر مبارك
معمول داشتم پس عرضکردم یابن رسول‌الله محبان وشیعیان شما بجرجان سلام بسیارخدمت شماعرضه
میدارند حضرت فرمود از اینجا که مراجعت‌میکنی بجرجان خواهی رفت عرضکردم بلی فرمود که
از امروز تاصد وهفتاد روز دیگر روز جمعه سیم شهر ربیع‌الاخر بشهرخود داخل خواهی‌شد دراول
روز مذکور دوستان مرا بآمدن اعلام کن که من در آخر همان روز در آندیار حاضر خواهم
شد برو که بسلامت میروی و آنچه باتو باشد نیز بسلامت خواهی برد با ابامحمد چون باولادواهل
بیت خود برسی حق سبحانه و تعالی پسرت‌را که شریف نام دارد فرزندی‌کرامت فرموده‌باشد آنرا

ضلت بن شریف نام کن که حق تعالی اورا بتوخواهد رسانید و یکی از دوستان وشیعیان ما خواهد بود احمد گوید بخدمت آنحضرت عرضکردم یابن رسول‌الله ابراهیم بن اسمعیل جرجانی از محبان شیعیان اهل‌البیت است واز اومال بسیار بمحبان وشیعیان شما واصل میشود و هر سال زیاد از صد هزار درهم از مال خود اخراج میکند وبشیعیان آن دیارمیرساند حضرت فرمود که‌حق‌سبحانه‌وتعالی از او راضی باد به‌آنچه از او درحق دوستان ما واقع شود سعی او بنزد پروردگار مشکور بوده گناهانش مغفور باد و اورا خداوند پسری کرامت کند مستوی‌الخلقه که قائل بحق باشد وبدوبگوی که حسن بن علی میگوید پسرت رااحمد نام کن پس دست آن‌حضرت را بوسیده و ازخدمتش متوجه راه جرجان شدم وبیرکت دعای آنحضرت صحیح وسالم دراول روز جمعه سیم‌شهرربیع‌الاخر بجرجان وارد شدم بهمان طریق که آنحضرت فرموده بود پس دوستان و محبان بدیدن من بیامدند گفتم ای قوم بشارت باد شمارا بدینکه حضرت امام‌حسن عسکری(ع) وعده فرموده که درهمین روزوقت عصر در این دیار حاضر گردد پس آنجماعت بعداز استماع این‌خبر بهجت‌اثر بتهیه‌خدمات‌آنحضرت مشغول شدند ومسائل مشکله خودرا جمع کردند وجمیع دوستان خاندان رسالت ومحبان‌دردمان‌ولایت بعد ازنماز ظهر وعصر در منزلی جمع گردیدند چون مجلس‌آن قوم منعقد شد ناگاه حضرت امام حسن عسکری (ع) درآن مجلس حاضر گردید واول آن حضرت براهل آن مجلس سلام کرد پس استقبال آنحضرت کردیم و بشرف دست‌بوسی آن کعبه انام‌مشرف شدیم و پروانه‌وار بر گرد آن شمع شبستان ولایت‌گردیدیم پس فرمود ای‌قوم به احمدبن جعفر الشریف وعده‌کرده بودم که در آخر این‌روز در این دیار حاضر کردم نماز ظهر وعصر درسر من رای کرده‌ام و بدینمقام آمده‌ام تاشما تجدید عهدنمائید و مسائل وحوائج خود را بمن اظهار کنید و مشکلات شما را حل کرده حوائج شما را برآورم پس هر که رامشکلی باشد عرض نماید چون اینجماعت این فرمایش از آن حضرت شنیدند بسؤال مبادرت نمودند اول نصر بن‌جابر عرضکرد یابن‌رسول‌الله پسرم جابرقریب‌یکماه است که کور شده و چشمش مطلقا چیزی نمی‌بیند حضرت باحضار پسر نصر اشارت فرمود چون حاضرشد حضرت دست مبارك برچشمش کشید در ساعت روشن شد پس یك‌یك ازآن جماعت‌عرض‌حال خود مینمودند ومشکلات خودرا بسرانگشت اقبال آن همای عزجلال میکشودند تا اینکه جمع ایشان را محصول‌المرام گردانید بعد ازقضاء حوائج ایشان آن‌حضرت جمیع آنهارا دعای خیرفرمود واز نظر ایشان غائب شد

معجزهٔ سوم روایتست که در زمان امام حسن عسکری (ع) طبیبی فطرس نام بود عمر او را صد سال متجاوز بود همین فطرس روایت میکند که شاگرد بختیوش طبیب‌بودم که طبیب متوکل بود روزی‌امام حسن عسکری رقعهٔ ببختیوش ارسال داشته یکی از شاگردان او را طلب نمود بختیوش مراگفت‌امام حسن‌عسکری(ع) تراجهت فصد اختیار کرده باید خدمت‌اوشتابی همراهی آنحضرت را دریابی و بهرچه امر فرماید ازروی ادب وحرمت بجای آوری‌اگر ترا درنظر چیزی غریب نماید دراخفای آن بکوش که امر درروی زمین در اسرار حقایق ازاو اعرف و اعلم کسی نیست پس بخدمت آن‌حضرت رفتم مرافرمود درفلان حجره‌باش تا آنوقت که ترا طلب نمایم من در آن مقام مقرر بودم تاآنکه مرا دروقتی طلب نمود که نزد من آنساعت برای فصد کردن غیر محمود بود باخود گفتم درآنوقت که من‌آمدم فصدکردن بغایت مرغوب بود حضرت تأخیر نمود ودر اینوقت نامرضی اراده فصدکردند ندانم سبب چه میباشد بعداز آن حضرت‌فرمود تاطشتی بزرك حاضر کردند مرا فرمود که فصدکن پس رك اکحل ازدست آنحضرت گشودم چون مقداری که‌نزد

اطباء معین بودخون ازدست آنحضرت رفت که طشت پرشد حضرت بربستن خون‌امر کرد من خون را منقطع کردم آب طلبیدم آنحضرت دست ازخون شسته بمندیلی بست‌فرمود در آن حجره باش تاترا طلب کنم پس بحجره رفتم وبرای من طعامهای نفیس وفواکه لذیذ آوردند وتا عصر در حجره‌بودم پس باز مرا طلب فرمود وبار دیگر طشت خواسته فصد فرمود پس رگ آنحضرت را گشودم چندان خون در دفعه دوم برفت که آن طشت مملو گردید پس اشاره ببستن خون فرمود خون را بستم حضرت فرمود درمکان مقرر خویش باش من آنشب در آن حجره بودم چون آفتاب طالع شد دفعه دیگر مرا طلبیده فرمود فصد کن پس مرتبه ثالثه‌بامر آن حضرت فصد کردم دیدم که بجای خون چیزی مثل شیر ازرگ آنحضرت بیرون می‌آمد وچندان مکث فرمود که طشت پر شد و بعد از آن ببستن سر رگ اشاره نمود پس رگ مبارك رابستم آنگاه خادمی رااشاره فرمود تاجامهٔ فاخرو پنجاه دینار طلای سرخ برای‌من آوردند وآن حضرت عذرخواهی نمود و توجه بدرون منزل خود فرمود عرضکردم یا سیدی بعد این خدمتی باشد بتقدیم رسانم فرمود بیاد آر مصاحبت آن کسی راکه‌دردیر عاقول بصحبت آن خواهی رسید وآنچه گوید قبول کن پس از خدمت آن حضرت بیرون آمده نزد بختیوش آمدم وآنچه گذشته بود اورا خبر دادم درغایت متعجب گردید گفت جمیع حکما در اینمعنی متفقند که دربدن انسان زیاده ازهفت من خون ممکن‌نیست که باشد وآنچه تو خبر میدهی اگر در چشمه جریان باید تعجب‌است و عجب‌تر آنکه درمرتبه ثالثه بجای‌خون شیر بیرون آید پس بختیوش نصرانی زمانی متفکر شده گفت درکتب مطالعه کنم شاید که مثل این قضیه کسی دیگر را در عالم روی نموده باشد پس سه‌شبانه روز درکتب بگردید و شبیه این قضیه مطلقاً بنظر او نرسید بمن گفت که امروز برروی زمین اعلم ازراهب دیر عاقل نیست باید که نزد او روی و مکتوب مرا بدو رسانی و جواب شافی از برای ما حاصل کنی که از این قضیه بسی متفکر ومتعجبم پس کتابتی نوشته خصوصیات آن قضیه را تمامی‌معروض‌داشت ودر نوشته قید کرد آنکسیکه بدین امر قیام نموده بخدمت فرستادم تا کماهی حالات ازاو معلوم گردد والسلام پس فطرس مکتوب را گرفته متوجه دیر عاقول شد فطرس گوید چون بدیررسیدم راهبی رادیدم که بمکان مرتفعی برآمده که کسی را راه بدو نیست دربرابر او ایستادم وآواز بلند برداشتم بجانب من نظر کرد وگفت توچه کس هستی‌گفتم از نزد بختیوش می‌آیم مکتوبی دارم راهب زنبیلی فروگذاشته مکتوب را در آن نهادم پس زنبیل بالا کشیده مکتوب راگشود و بعداز مطالعه آن درساعت ازدیر فرودآمده نزد من نشسته گفت توئی آنکس که فصد کردهٔ گفتم بلی آن‌جوان هاشمی رامن فصد کرده‌ام گفت خوشا بحال مادری که اورا مثل تو اولاد سعادتمندی باشد پس براستر تیزرفتاری سوار شده مرا همراه خود گردانید متوجه سامره گردید وثلثی از شب مانده بودکه بدرون شهر درآمدیم گفتم بکدام طرف قصدداری بخانه بختیوش استاد من ابتدا نزول مینمائی گفت‌اول بخدمت آن‌جوان هاشمی میرویم پس با راهب عنان بجانب منزل آنحضرت گردانیدم چون بدرخانه آن‌حضرت رسیدیم دررامفتوح گردانیدندوغلام سیاهی بیرون آمده متوجه ماگردیده گفت صاحب دیر عاقل کدام یك از شماست راهب گفت منم صاحب دیر عاقول روح من فدای تو باد پس خادم راهب‌راامر بنزول نمود ومرا به محافظت دواب اشاره کرد ودست راهب راگرفته بدرون سرای برد تاارتفاع نهار درآنجا بود بعد از آن بیرون آمده دیدم که‌پلاس راهبانان را بیرون آورده ولباس سیاه پوشیده وزنار بریده بردین اسلام‌مستقر گردیده بمن گفت الحال نزد بختیوش میرویم و بعداز وصول بمقصد چون راهب را نظر بیختیوش افتاد گفت‌مسیحی دیدم بدوگرویدم بختیوش از روی تعجب گفت مسیح را دیدی گفت بلی مسیح‌یا

نظیر آن را زیراکه هیچکس را غیر ازمسیح این قصه راواقع نشده است اینجوان نظیرمسیح استدر اظهار معجزات و کرامات بعدازُ آن راهب ملازمآن حضرت شد تازمانیکه ندای دلگشای فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی راشنیده بمنزل دارالسلام نزول نمود

معجزهٔ چهارم علی بن حسین بن زیدبن علی روایت میکند که روزی ابومحمد حسن عسکری را دیدم که متوجه سرای خود بود با آن حضرت همراه شدم چون بمنزل آنحضرت رسیدم قصد مراجعت کردم فرمود اندك زمانی مکث کن وخود بدرون خانه تشریف برد بعدازساعتی خادم آمده مرا بدرون سرای طلبیده چون بخدمت آن حضرت مشرف شدم فرمود پیشتر آی و این صد دینار را بگیر و از برای خود کنیزی بخر که الحال فلانه کنیز تو بمردمن آنمبلغرااز آنحضرت گرفته از حضور آن سرور بیرون آمدم باخودگفتم که دروقت بیرونآمدن ازخانه کنیزراصحیحوسالم گذاشتم و اثری ازعارضه دروی نبود آیا چه شدهباشدپس روانه خانهخود گردیدم دراثنای راهغلام خودرا دیدم که مضطرب میآید گفتم حالچیست گفت کنیز توشربت آب میاشامید که درآنحین نفس گیرشده بمرد ودرجامعالاسرار نقل شده که ازجائی بهآورده بودند واو بهمیخورد درآناثنا دانه به حلقشرا گرفت آبطلبید ودر اثناء آبخوردن برحمتالهی واصلشد

معجزهٔ پنجم حسن بن طریف روایت میکند که وقتی تب ربع داشتم ودر خاطر داشتم که عریضه بخدمت حضرت حسن عسکری (ع) بنویسم و دعائی از آن حضرت طلب کنم و مسئله دیگر نیز در خاطر میگذشت سؤال کنم که چون قائم ظهور نماید بچه چیز حکم خواهد کردن چون مشغول بنوشتن اینمسئله شدم فراموششدکه ازتب ربع سؤالنمایم پس حضرتدرجواب نوشته بودکه چون حضرت قائمظهور نماید بعلمخودعمل نموده موافقحکم داود(ع) حکمخواهد کرد واز کسی گواه نخواهد طلبید وتومیخواستیکه ازتب ربع سؤال کنی فراموش کردی بنویس برکاغذی یا نارکونی برداً وسلاماً علیابراهیم و برسر خود بیاویز نوشتم و بیاویختم ازمن دفعشد وبسیاریاز آنهاکه بدین آزارمبتلا بودند عملنمودند صحت یافتند

معجزهٔ ششم علی بن زید روایت میکند که روزی بمجلس حضرت عسکری «ع» آمدم وزمانی درخدمت آن حضرت نصایح واحادیث شنیدم در اثنای آن حال بخاطرم رسید که دستمالی داشتم و برآن پنجاه دینار بسته بودم هرچه تفتیش کردم و دست در بغل وجیب خود کردم دیدم کهافتاده اما بنابمراعات حرمت حضورآن حضرت چیزی نگفتم و اضطراب ننمودم لکن خاطرم متوجه آنبود که آیادستمالچهشد ناگاه حضرت فرمود متفکرمباشدر وقتیکه ازمکان خودقصدبیرون آمدن داشتی دستمالت در آن موضع افتاد وبرادر بزرگت آنرا برداشته محافظت نمود چونبمنزل مراجعت نمودم برادرم آندستمال را باخادم خود بنزد منفرستاد

معجزهٔ هفتم محمدبن علی بنابراهیم بن موسی بنجعفر روایت میکند که وقتی پریشانی ما بغایت رسیده بود بپدرم گفتم که سخاوت حضرت حسنعسکری «ع» مشهور است اگر بخدمت وی رویم ظن من اینست که در حق مانیز انعام و اکرام فرماید پس متوجه ملازمت آن حضرت شدیم در بین راه پدرم گفت که منسخت محتاجم بدینکهازآن حضرت پانصددرهم بمنرسد که دویست درهمآنرا رخت ولباس بخرم ودویست درهم صرف طعام کنم صد درهم ازجهت مایحتاج اهل و عیال بگذارم چون پدرم این بگفت من نیز درخاطرم گذرانیدم که کاشکی بمن نیزسیصددرهم

بدهد صد درهم را نفقه نمایم وصد درهم صرف کدخدائی نموده بقری‌روم واز مردم آنجازن بگیرم پس بدرخانه آنحضرت رسیدیم غلامی بیرون آمده گفت علی بن ابراهیم وپسرش درآیند رفتیم وچون بسلام آن حضرت مشرف شدیم بپدرم فرمود چه‌چیز تراازدیدن ما غافل کرده عرضکردم مشغولی وکاهلی که لازم سن است پس لحظهٔ درخدمت آنحضرت نشسته بعد بیرون آمدیم چون بدهلیز خانه رسیدیم غلام آمده کیسهٔ بپدرم داد وگفت این پانصد درهم است دویست درهم برای رخت ودویست درهم برای طعام وصد درهم برای مایحتاج وکیسهٔ بمن داد وگفت سیصد درهم است صد درم بهای الاغ وصد درم جهت نفقه و صد درهم خرج کدخدائی اما بقری‌مرو بلکه متوجه سوداشو که ترا درآنجا فرجی‌است من بفرمودهٔ آنحضرت عمل نموده بسودا رفتم ودر آنجا نعمت‌های بسیار مراحاصل شد وامروز ازبرکت آن‌صاحب هزار دینارم وروزبروز احوالم درترقیست

معجزهٔ هشتم علی بن اسماعیل روایت میکند که وقتی بر سر راهی نشسته بودم حضرت امام عسکری «ع» بر من گذشت پرسید که چرا مغمومی عرضکردم یابن رسول‌الله‌مرا کمال فقر و احتیاج دریافته و فقر ومسکنت من بنهایت‌رسیده فرمود دویست دینار درفلان‌موضع دفن کرده دعوی احتیاج کنی وقسم دروغ میخوری واز من اینکار سرزده بود آنگاه فرمود این سخن را برای آن نگفتم که‌چیزی بتو ندهم بلکه غرض‌من آن بود که ازدروغ گفتن توبه کنی پس غلام خود را فرمود آن صددیناری که‌همراه تست بدوتسلیم کن آنگاه روی مبارك بمن کرده فرمودازآندویست دینار بجز محرومی ترانصیب نیست چون‌فرموده آنحضرت شنیدم آنمبلغ را از آنجا بیرون آوردم و درجائیکه باعتقاد من مضبوط بود دفن کردم دروقتیکه بدان محتاج شدم رفتم که بیرون‌آورم هرچند بیشتر جستم کمتریافتم چون تفحص کردم پسرم‌راه بدان یافته آنهارا برداشته ازمن گریخته‌ودر هر چه میخواست صرف کرده بود

معجزهٔ نهم ابوهاشم جعفری روایت میکند که روزی بخدمت امام حسن عسکری «ع» میرفتم درراه با خود قرارداده بودم که ازآنحضرت نگینی خواهش‌نموده تیمناوتبرکا آن را درانگشتری کرده باخود داشته باشم وچون بخدمت آنحضرت رسیده بصحبت آنمولا مشغول گردیدم نگین‌را فراموش کردم چون برخواستم که ازخدمت آنحضرت‌بیرون‌آیم انگشتری‌مبارك‌خود را درآورده بمن‌داد وفرمود تونگینی میخواستی انگشتری‌را بتودادیم مردزرگر فائده توشد الحال دردست کن که برتو مبارك‌باد

معجزهٔ دهم ابوهاشم روایت میکند که روزی در خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام بودم که خادم آمده عرضکرد که مردی از یمن آمده رخصت سلام میخواهد چون رخصت یافت در آمده بر آن حضرت سلام کرده جواب نیکو شنید پس آمده در پهلوی من قرار گرفته دیدم مردیست جمیل وطویل الجسم مرا از خاطر گذشت که کاشکی میدانستم اینشخص کیست وعلم براحوالش میداشتم حضرت متوجه من‌شده فرمودکه من ترا بحال‌اوشناسا گردانم این فرزند زادهٔ حبابه والبیه است که سنگی داشت وآباء عظام‌من بدان‌سنك مهرنهاده بودنداین نیز آنسنك‌را باخود آورده من‌نیز مهرکنم واشاره فرمود بدوکه آنسنك رابیاور آنمرد سنك را ازبغل در آورده بخدمت حضرت داد طرفی‌از آن‌سنك که بی‌مهر بود آن‌حضرت مهرخود را برآنجازدومن گرفته نقش نگین راخواندم نام آنحضرت برآن سنك نقش‌گردیده بود پس آنمرد برخاسته گفت و رحمة‌الله علیکم وبرکاته اهل البیت و ذریة بعضها من بعض اشهدان‌حقك واجب کوجب حق امیرالمؤمنین

والائمة من بعده علیهماالسلام والیك انتهت امامة ولاعذر لاحد فی‌حقك و نام آن‌مرد مهج‌بن‌صلت‌بن عفیة بن‌سمعان بن غانم بود

معجزه یازدهم قاسم بن‌هرون که در بعضی اوقات نائب امام حسن عسکری (ع) بود روایت میکند که جمعی ازقبیله بنی اسباط از من دلیل وحجة امامت‌طلب داشتند پس من عریضهٔ به خدمت آنحضرت ارسال نمودم که بعضی ازمحبان و شیعیان از من اظهار دلیل از نزد آن حضرت مسئلت مینمایند جواب عریضه بدین‌مضمون رسید که حقسبحانه‌وتعالی مکلف نساخته الاعاقلان را و برهیچکس از اوصیاء مرضیین زیاده ازآنچه انبیاء مرسلین اظهار معجزات نموده‌اند واجب‌نیست و اهل عناد انکار نسبت برسل دین وهداة سبل یقین سخنان بی‌نسبت گفته ایشان رابسحر و کهانة و کذب مسمی گردانیدند اگر نسبت بوصیی از اوصیاء نیزگویند میتوانند بود وهرکس راکه میخواهد هدایت میکند و هرکه را نمیخواهد بسعی خودش باز میگردد ومن یهدی‌الله فهوالمتهد ومن یضلل‌فلن تجد له ولی مرذریة بتحقیق که اولیاء واوصیاء مطلق بامر حق تعالی تکلم می نمایند و بفرمان او خاموش میشوند و بدرستیکه اراده حق دراین اوقات منوط واشاره پادشاه مطلق بر آن مربوطست که ما دراظهار حقیقت خود ساکت باشیم وآن کسیکه بعروة الوثقی دین‌دست زند وباصول وفروع وشرع دین جمیع اخلاق واطوار خودرا منوط ومربوط داند ودرست برفرمان الهی وشریعت‌احمدی‌ص راسخ وجازم باشند ازجمله شیعیان مخلص ماباشند وآن کسانیکه مرآت ضمائر خودرا بزنك شکوك باز داشته‌اند ایشان رابجانب ما سبیلی وما راباطلب ایشان دلیلی نیست وطبقهٔ که برحق ماقائلند وبر طریق حق وسبیل مطلق ثبات ورسوخ مینمایند مانند آن‌کسانند که بردمهٔ زورق خود نشسته‌اند و بر حدوث اموال متزلزل ومضطرب نمیشوند طبقه دیگرعساگرابلیس قلاع‌قلوب ایشان‌را مسخرنموده ووساوس اهل تلبیس برایشان ابواب ضلالت گشوده حسدا من عندانفسهم انکار اهل یقین میکنند و حق را بباطل مندفع میسازند ای‌سائل باید آن کسانیکه از طریق مستقیم یمینا و شمالا انحراف ورزیده‌اند ایشان را بدانحال بازگذاری و از انحرافشان باك نداری‌ومانند آن راعی نباشی که‌چون برای جمع‌آوری بجانب یمین رود یسار پراکنده شود وچون بسمت یسار متوجه گردد یمین روی به پریشانی نهد رعایت کسیکه باتو درکلمه حق راسخ باشد لازم‌دانی و ازکشف اسرار واظهاراطوار باید اجتناب کنی و ازطلب ریاست امتناع نمائی که منشاء قتل وهلاکت گردد و دیگر از سفر فارس سؤال نموده بودی حق‌تعالی تراکرامت کند بمصرداخل خواهی‌شد انشاءالله تم و چون بمصر روی و کسانیکه بامر رسوخ دارند وبهر طریقه ماثبات قدم‌نموده‌اند وباهل عناد وانکار ملحق‌نشده‌اندایشان راازمن سلام برسان وامر کن ایشان راازجانب حق بتقوی وصلاح واخفای اسرار ما که هر کس افشای سرائر ماننماید حکم اعدای مادارد ودر اینمعنی باما محاربه ومقاتله نموده‌باشد قاسم بن‌هرون گوید که بعداز آن مکتوب آنحضرت رامطالعه کردم و بدارالسلام بغداد آمدم و تهیه اسباب سفر فارس کردم ودر آخر امری سانح‌شد که موجب فسخ‌آن عزیمت شد وبعد ازچند روزسفر مصر روی داد ازآن حین که درمکتوب مولا ومقتدای خوداشارتی دیدم که مضمون شریفش دال برسفرمصربود تعجب نمودم که هرگز سفرمصر درخاطرم نبود که بدانجا روم که چون‌آن سفرواقع شد یقین دانستم که آنحضرت بعلم الهی که نزد اوست بدین‌نهج اواطلاع یافته بودکه من ازسفر فارس که با خود تصمیم کرده بودم ممنوع خواهم وسفر مصرکه هرگز در خاطرم خطور نکرده بود موافق خواهم شد

معجزهٔ دوازدهم ابو هاشم جعفری روایت میکند که من بتشویش و قید خلیفه گرفتار بودم و نمیگذاشت که از دروازه شهر بیرون شوم و خاطرم از اینمعنی غمناك بود و مکتوبی بخدمت امام حسن عسکری نوشتم و ازقید و حبس شکایت نمودم وخواستم که ازتنگی معاش و قلت بضاعت نیز در آن رقعه اظهار کنم باز شرم داشتم و بشکایت ضیق حال اکتفا کردم و ازضیق معاش چیزی ننوشتم چون مکتوب بنظر فرخنده آن سرور رسیدجواب نوشت کهدر منزل خود ادای نماز ظهر کرده از حق تعالی اطلاق خود را مسئلت نمای پس نماز ظهر در منزل خود کردم و از خداوند متعال خلاصی خود راطلب نمودم پس‌از ساعتی خادم حضرت آمده صد دینار از برای من آورده و گفت مولای من‌جهت توسعه معاش تواین صد دینارطلا فرستاده و مکتوبی بمن داده که اگر ترا حاجتی باشد اظهار کن و شرم مدار که آنچه طلب نمائی انشاءالله بر وفق ارادهٔ تو حاصل خواهد شد

معجزه سیزدهم احمدبن حارث قزوینی روایت میکند که مستعین بالله عباسی در وقت خلافت خود میراخوری و بیطاری اسبان خود را بپدرم حواله نموده بود پدرم‌میگفت که استری پیش کش جهت مستعین آوردند که در بزرگی و خوشراهی و توفق اعضا و حسن اندام مانند آن چشمی ندیده بود و هیچ گوشی نشنیده اما کسی را یارای آن نبود که لجام بر سر آن زند و کسی‌را قدرت نبود که زین بر‌پشتش‌آشنا کند وهیچ سیاه ومهتری وصاحب قدرت وقوتی نماند که این اراده رانکرده باشد که سروسینه و پا بباد نداده باشد تا روی ریمی بدید و گفت این عداوتی که ترا باامام حسن عسکری‌هست عجب که آن‌را نمیفرمائی که این استررا زین‌کند وسوار شود یااینکه کشته شود واز واهمه اوخلاص شوی یا سوار شود و ازغم وارهی مستعین‌رااینسخن‌خوش آمده کس بطلب آن حضرت فرستاد احمدگوید چون حضرت تشریف‌آورد خلیفه استر را طلبیده و من در آن روز همراه پدرم بودم واستر را بصحن خانه کشیدند خلیفه متوجه حضرت شده عرض کرد کسی نمی‌تواند که این استررا لجام کند یازین بر‌پشش نهد هرکه این گمان بخودداشته باشد خود را بیازماید یا ابامحمد توقع دارم که این استر رالجام زده زین بر پشتش نهی حضرت اشاره به پدرم فرمود خلیفه گفت همه‌کس خودرا آزموده‌اند مگر خود اینکار کنی حضرت طیلسان را برزمین نهاده پیش رفت چون دست بپیشانی استررسانید سر در پیش‌افکنده حرکت نکرد تالجام برسرش‌زده میخواست بنشیند باز خلیفه گفت میخواهم زین برپشتش نهی حضرت اشاره بپدرم فرمود دیگر باره خلیفه ابرام واسرار نموده که باید شما مرتکب این امر شوید امام بار دیگرپیش آمده دست مبارك بر کفل استر نهاده بدان خدائیکه مراآفریده دیدم استر عرق کرده چنانکه از جمیع اعضایش روان شده بود چون زین کرد وخواست بنشیند خلیفه گفت الحال سوار باید شد آن حضرت سوارشده‌در صحن خانه بآرام و آهستگی چنان راه رفت که بهتر از آن نباشد بعد از آن فرود آمده بجای خود قرار گرفت خلیفه گفت باین خوبی استر دیدهٔ حضرت فرمود استر بهتر از این نمی‌باشد خلیفه گفت آن را بجهت سواری شما مقرر داشتم حضرت اشاره بپدرم فرمود استر بخانه بر پس استر را بخانه آن حضرت برد و درآنجا با هیچکس ازغلام و غیره در لجام کردن‌وزین نهادن سرکشی ننمود

معجزه چهاردهم علی بن زید روایت می‌کند که مرا اسبی بسیار خوب بود که در سرعت رفتار باد بگرد او نمی‌رسید ومرغ تیزبال‌بدو پیش

دستی نمیتوانست کرد روزی بملازمت امام حسن‌عسکری (ع) رسید پرسید که آن‌اسب‌نامی‌وآن‌مرکب گرامیکه داشتی حالش چیست عرضکردم الحال‌صحیح وسالم بر در سرای ایستاده است آن حضرت فرمود قبل از آنکه آب بخورد تبدیل باسب دیگر کن وچون ازمجلس بیرون آمدم در باب‌تبدیل‌اسب بغایت متفکر بودم زیرا که دلم بدان‌اسب‌خیلی مایل بود وچون‌ببرادرم درتبدیل آن‌مشورت کردم برادرم گفت وجه سخن حضرت‌را نمیدانم که ازچیست درباب تغییر مرکب اختیار باتست آخر آن مرکب را معاوضه نکردم ودر آخر آنروز آن شخصیکه خدمت اسب میکرد بنزدم آمده مرابموت آن اسب‌خبر داد بغایت متالم شدم ودانستم که درتبدیل تقصیری واقع‌شده روزدیگر بخدمت آرسرور متوجه‌شدم‌و درراه باخود میگفتم ای‌کاشکی اسبی دِرعوض آن میداشتم که آن مرکب تند رفتار که بدیار عدم رفت ومن بی‌مرکب متحیرم چون بمجلس همایون آن‌سرور درآمدم ونظر انورش بر من افتاد فرمود که عوض آن اسب اسبی بتو میدهم‌غمگین مباش پس غلام رافرمود که فلان اسب که جهت‌سواری‌خود تربیت فرموده بودم به علی‌بن زید ده پس فرمود یاعلی این اسب از اسب تو بهتر و عمرش نیزدراز تر خواهد بود

معجزهٔ پانزدهم عیسی‌بن مسیح روایت میکند که وقتی محبوس بودم روزی امام حسن عسکری علیه‌السلام بدانموضع تشریف‌آورد و مطلبم معرفت آن حضرت بود پس‌از زمانی جهت تسلی خاطر من بنشست وفرمود ترا مدت عمر بشصت وپنج سال و یکماه و ده روز رسیده مرا دعوتی بودکه پدرم تاریخ تولدمرا بر پشت آن نوشته بود چون بدان تاریخ نظر کردم بی زیاد و نقصان موافق فرموده آنحضرت یافتم پس‌فرمود الهی عیسی‌بن مسیح را کرامت فرما تا در حصول امل یاری و درحضور اجل مددکاری باشد وزبان معجزبیانش بدین‌کلام گویا گردید (من کان ذاعضد یدرك ظلامته ان الذلیل الذی لیست‌له عضد) یعنی هرکه رافرزند باشد درمییابد آن‌را دروقت‌رحلت وسبب آمرزش خطیئات وگناهان اومیشود بتحقیق که ذلیل و خوار میشود آن کسیکه او را بعد از خود خلفی نباشد فرمود بخدا سوگند زود باشد که حق تعالی مرا خلفی کرامت فرماید که در عدل و احسان بروی خلق بگشاید و دنیا راپز نصفت وعدالت پر سازد و اهل عدوان و فسوق و طغیان را ازروی زمین بردارد

معجزهٔ شانزدهم محمدبن احمدافرع روایت میکندکه وقتی عریضه بخدمت امام‌حسن عسکری(ع) نوشتم واز آنحضرت سؤال کردم که‌آیا امام محتلم‌میشود یانه چون مکتوب را روانه کردم بخاطرم‌رسید که‌ظاهراً امام‌محتلم نخواهدشدزیرا که اینحال احتلام‌از وساوس‌شیطان‌رانده درگاه رب علام میباشد وحق تم امام‌را ازوسوسه شیطانی محفوظ میدارد وبعد جواب مکتوب آمد که ائمه هدایت پناه را یقین در خواب تغییر نمیشود حق تعالی ایشان را از وسوسه شیطانی محفوظ داشته همچنانکه بعد از ارسال مکتوب تعقل نموده با خود قراردادی که جمیع شیاطین را بر خلفاء رب العالمین و اوصیاء سیدالمرسلین تسلط و تصرف نمیشود الحمدلله رب‌العالمین

معجزهٔ هفدهم مرویست که یکی از خلفاء عباسی‌را در سرمن رای برکهٔ عظیم بود که همیشه مملو ازسباع ضاره میبود واراده قتل‌هرکه‌مینمود بدان برکه میانداخت‌فی‌الحال آن سباع اورا ازهم دریده میخوردند ازکمال عداوت که باامام‌حسن عسکری(ع) داشت امر نمود که آنحضرت را درآن برکه انداختند و چون روز دیگر شد صبح بدانموقع رفتند دیدند که آنحضرت ایستاده ونماز میکند وهمه سباع بردور آن‌حضرت درکمال خضوع وخشوع ایستاده‌اند

معجزهٔ هیجده ابوا لفرات روایت میکند که وقتی بغایت آرزومندفرزند بودم و همواره از خدای تعالی حصول این امر را آرزو می‌نمودم روزی درراهی حضرت امام‌حسن عسکری (ع) رادیدم عرض کردم یابن رسول‌الله هیچ‌توانی دعائی نمائی که خداوند مرا فرزندی‌عطا فرماید حضرت امام حسن عسکری (ع) فرمود بلی عرض کردم پسری فرمود پسر نخواهد بود و از من درگذشت چون اندك مدتی براین بگذشت حق‌تعالی مرا دختری عطا فرمود

معجزهٔ نوزدهم ابوحمزه از نصر خادم روایت میکند که مکرر دیدم حضرت امام حسن عسکری (ع) با مردم هند بزبان هندی و با ترکان به لغت ترك و بافارسیان بزبان فارسی سخن میفرمود واز هر دیار غریبی با لغت عجیب که بدین دیار آمدی آن حضرت با او بزبان او تکلم فرمودی و من از مشاهده اینحال بغایت متعجب بودم زیرا که می‌دانستم که آن حضرت غیر از مردم عرب بکسی آشنائی نکرده و بجز لغت ایشان نشنیده‌بود وقتی برسر راهی نشسته دراین امر متفکر بودم که ناگاه آن‌حضرت برمن‌گذشت متوجه من‌شد فرمود حقسبحانه‌وتعالی حجت خودرا برخلقان مبین و کرامات اولیای خودرا برایشان روشن میگرداند واولاد رسول خودرا معرفت هرچیزی از حوادث زمان و دانستن هرزبان داده وعلم آنچه بوده وخواهد بود در دل ایشان نهاده تافرق میان حجت و رعیت باشد

معجزه بیستم محمد بن عبدالعزیز بلخی روایت‌میکند که صباحی بر شارع قمرین عبدالله نشسته بودم که ناگاه حضرت امام حسن عسکری (ع) را دیدم که از منزل خود بیرون آمده متوجه دارالاماره بود از کمال شوق که بدیدن آن‌حضرت بود و بنا بر بسیاری بهجت و خرمی که از مشاهده جمال با کرامت آن سرور روی نمود بخاطرم رسید که اگر آواز بلند کنم و مردم را آگاه ساخته بگویم ای جماعت این شخص که میبینید حجت الهی است ومعرفت او بر کافه شما متحتم است و فرزند اوچمند حضرت رسول خداست و اطاعت او بر عامه شما واجب است و لازم و ممکن است بامن خشونت کنند و مرا بقتل آورند در این فکر بودم که حضرت ابومحمد نزدیك شده متوجه من گردیده بانگشت سبابه خود اشاره بسکوت فرمود دانستم که آنچه در خاطر من گذشته موافق خاطر رضای آن حضرت بود صبر نمودم چون شب شد آن حضرت را در خواب دیدم فرمود یابن‌العزیز آنچه موافق اینزمان است کتمان ست و هرچه خلاف این باشد موجب قتل وحرمان

معجزه بیست و یکم ابو هاشم جعفری روایت می‌کند که وقتی در سرائی با حضرت امام حسن عسکری (ع) در حبس بودم و آن حضرت صائم بود چون وقت افطار میشد خادم آن حضرت غذائی حاضر میکرد من نیز با آن‌حضرت طعام میخوردم و در روزه داشتن با آن حضرت موافقت میکردم روزی از کثرت گرسنگی و غلبه تشنگی ضعف بر من ظاهر شد از نزد آن‌حضرت بخانه رفته بنان و آبی افطار کردم وکسی را بر افطار خود اخبار ننمودم پس بخدمت آن‌حضرت رفته برجای خود نشستم آن‌حضرت خادم‌را طلبیده فرمود از برای ابو هاشم طعام حاضر کن‌که روزه ندارد من ازروی تعجب تبسمی کردم حضرت امام‌حسن عسکری(ع) فرمود یا اباهاشم از چه خندیدی اگر کسی راضعف دریابد از خوردن آبی یا نانی معلوم است که چه‌قوت بدورسد قوت در گوشتست ودرنان خشك نیست پس‌خادم حاضر کرد خوردم در اثنای طعام بخاطر

گذرانیدم اگر دو روز روزه ندارم و افطار کنم شاید قوتی بهمرسانم چون این معنی بخاطرم خطور کرد حضرت فرمود یا اباهاشم چون بجهت ضعف افطار کردی باید سه روز روزه نداری تا قوت بهمرسانی

معجزهٔ بیست و دوم ابوهاشم روایت میکند که روزی مشاهده کردم که غلامی بخدمت حضرت امام حسن عسکری « ع » آمده عرض کرد یا سیدی طعام حاضر کرده‌ام که شب بدآن افطار نمائید فرمود که الحال آن طعام را حاضر گردان غلام طعام را حاضر کرد جمیع حضار طعام خوردند من متفکر بودم که در حبس بودیم و طعامی دیگر نبود که آن حضرت وقت شام بدان افطار نماید درآن حین حضرت فرمود یااباهاشم وقت افطارهای دیگرافطار خواهم کرد مرا از این سخن تعجب زیاده شد و با خود گفتم که غیر از این سرائی که محبوسیم کجا تواند بود که آن حضرت افطار نماید و بجز اینطعام در این حبس چون بهمرسد پس بفرمان الهی و معجزه اولاد رسالت پناهی بوقت عصر از حبس خلاصی یافتیم ومن دانستم که‌آن‌حضرت رابر خلاصی آن حبس اطلاع بود

معجزهٔ بیست وسوم ابوهاشم روایت می کند که در مجلس امام حسن عسکری علیه السلام بودم که ابومحمد جهفکی از آن حضرت سؤال نمود که سبب چیست که زنان مسکین از ارث یك سهم میگیرند و مردان دو سهم حضرت فرمود بنا بر آنکه زنان را جهاد نیست و برایشان نفقه نیست حتی آنکه خورش ایشان بر مردان است و مردان را جهاد لازم‌است و ایشان را در آن اخراجات مثل مرکب و اسلحه و علف و امثال این واجب و متحتم در آن حین مرا بخاطر رسید که ابوالارجاع بخدمت حضرت ابی عبدالله جعفربن محمدصادق <ع> همین سؤال نموده و بعینه همین جواب شنیده حضرت فرمود بلی ابوالارجاع همین مسئله را از ابی عبدالله پرسیده بود جواب ما یکی است از هر کدام ما سؤال کنند اگر مسئله یکی باشد اول ما را از آخر فرقی نیست و آخر ما را در حکم نسبت باول‌توفقی‌نیست حکم وعلم‌ما با امیرالمؤمنین <ع> مساوی است‌و با رسول خدا برابر الا آنکه آن حضرت را منزلت ورفعت از همه زیادتر ومرتبه‌نبوت حضرت‌پیغمبر <ص> از جمیع رفیع‌تر

معجزهٔ بیست و چهارم ابوهاشم روایت می کند که روزی ازحضرت امام حسن عسکری از مضمون این آیه کریمه سؤال نمودم ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات حضرت فرمود جمیع طبقات ملت از آل محمد <ص> ظالم نفس آن کسی است که امام زمان خود را نمیداند وبحقیقت او اعتراف ندارد و مقتصد آن کسی است که بائمه دین و هدایت راه یقین اعتراف دارند و امتثال اوامر و نواهی ایشان مینمایند و سابق بالخیرات امام است که شریعت غرا وملت بیضا راتقویت میکنند وخلایق رااز اغوای اهل ضلال و افترای جهال مصون‌ومحفوظ میدارد پس ازاستماع اینسخنان درخاطرم گذشت که سبحان‌الله چه مقدار عظمت‌شان و رفعت مکان است آل محمد <ص>راحق‌سبحانه وتعالی کرامت‌فرموده واز این تعقل گریستم پس‌آنحضرت‌روبجانب من‌نموده فرمودشان ایشان‌نزد الهی زیاده از آن است که الحال بخاطر آوردی حمدالهی و شکر نامتناهی بجا آور که خدای تعالی تورا از متمسکین به حبل‌المتین و متوسلین این جماعت رفیع قدرگردانیده وروز قیامت که هرکه بمضمون یوم ندعواکل اناس بامامهم پیشوای خود پیوندد تو باایشان محشور ودر زمره متابعان ایشان معدود و محسوب خواهی بود بتحقیق که تو برخیری

معجزهٔ بیست و پنجم ایضاً ابو هاشم روایت میکند که از حضرت امام حسن عسکری شنیدم که فرمود حق سبحانه و تعالی روز قیامت از بندگان گناه ایشان را بمثابه‌عفو نماید که گویا ایشان را هیچ گناهی نبوده و اهل شرك از مشاهده این حال‌بحرکت آیند و گویند ربنا ماکنا مشرکین خدایا ما بتوشرك نیاورده‌ایم چون این حدیث از آن‌حضرت‌شنیدم بخاطرم رسید که شخصی مکی از اصحاب روایت کرد که پیغمبر «ص» روزی این آیه را تلاوت میفرمود ان‌الله‌یغفرالذنوب جمیعاً حق تعالی‌از مشرکان عفو خواهد کرد ولین بنظرعقل مستبعد مینمود ودر حین تخیل من بدین روایت آن‌حضرت متوجه بمن شده فرمود که ناخوش سخنیکه آن شخص از حضرت پیغمبر(ص) روایت کرده ان‌الله لایغفر الذنوب ان‌یشرك به شیئاویغفر مادون ذلك لمن یشاء یعنی بدرستیکه حق‌تع نمیآمرزد آن‌را که شریك بذات اوآورده باشد ومیآمرزد هر گناهی را که غیرازاین باشد از هر کس که خواهدبود وفرمود ای‌فرزند رسول مجتبی وای‌امام اهل‌ارض وسما وامین خدا

معجزهٔ بیست وششم ابوهاشم گوید روزی بخاطرم گذشت که از حضرت امام حسن عسکری سؤال کنم که آن حضرت از جمله مخلوقات است یا غیر از مخلوق آن حضرت در آن حین توجهش بمن شد و فرمود مگر نشنیده این حدیث را که از حضرت ابی عبدالله «ع» مرویست که حق سبحانه‌وتع سوره قل‌هوالله احدرا آفریده تا چهار هزار سال بهر آسمان که میرسید ملائکه خضوع وخشوع تمام ومنتهای احترام‌نسبت بدانسوره کریمه بجا میآوردند و آنرا نسبت الرب‌میگفتند تبارك وتع

معجزهٔ بیست وهفتم ابوهاشم روایت می کند که محمد بن صالح از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام سؤال نمود که یابن رسول الله در قرآن مجید آمده که یمحوالله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب محو نمی شود مگر آن چیزی که از محو واقع شده باشد ثبت نمیباشد مگر آن‌چیزی که بعداز ثبوت وقوع یابد و چون محمد بن صالح سخن تمام کرد مرا بخاطر گذشت که روزی‌ازهشام بن‌الحکم خلاف این راشنیده بودم که میگفت علم‌حق تع تعلق نمیگیرد مگر برآنچیزیکه ثابت وواقع است درآن حین آنحضرت توجهش بمن شده‌فرمود حق تع عالمست بر جمیع اشیاء قبل از آنکه ازقوه بفعل‌آید واز عدم بوجودرسد عرض کردم یقین که توحجت خدائی بر بندگان

معجزهٔ بیست وهشتم ابو هاشم روایت میکند که از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام شنیدم که فرمود از گناهان که آمرزیده نمی شود گناهی است که کسی بدان استخفاف کند و گوید آرزو دارم که حق تعالی مرا بدین مؤاخذه ننماید با خود گفتم که این اخفاف از آنست که ما از قبح آن بدیهیه واقف گردیم بهتر آنست که این معنی را در جمیع اوقات و احوال ملاحظه نموده تا تواند سخنی نگوید و هر چیزی که احتمال خطیئه داشته باشد آن را بگناه محسوب و منسوب توان داشت احترازکند و چون من این تعقل با خود کردم آن حضرت فرمود یا اباهاشم راست گفتی و آنچه بخاطر گذرانیدی باخود التزام کن بدرستیکه شرك بخدادر نظرخلق پنهان‌تر است ازاثر قدم مورچه که درکوه صفارفته باشد درشب تاریك

معجزهٔ بیست و نهم ابوهاشم روایت میکندکه از حضرت امام حسن‌عسکری «ع» شنیدم که یکی ازابوات بهشت را نام معروف است که در آن باب داخل نمیشود مگر آن کسی که در حق برادر مؤمن احسانی کند یاسعی درحوائج ایشان نماید و چون این حدیث رااز آن حضرت شنیدم با خود گفتم الحمدلله که بعضی اوقات مؤمنان رابقضای حاجت خود اختصاص میدهند و من توفیق خدمت ازایشان یافته‌ام چون اینمضمون در خاطرم خطور کرد آنحضرت فرمودکه ثابت باش بدانچه میکنی که هرکه در دنیا از اهل معرفت خواهد بود انشاءالله تعالی از ایشان حق جل جلاله محشور خواهد کرد

معجزهٔ سی‌ام عمروبن ابی مسلم روایت میکند که سمع‌السمعی همسایه من بود بنا بر عداوتی که با اهل‌بیت حضرت رسالت پناهی (ع) داشت بسیار آزار من میکرد و خانه او لاحق خانه من بود درجمیع اخلاق واطوار بامن ناملایم وناموافق وسبب خلاص خودرا ازآنشخص بجز دعای حضرت امام حسن عسکری(ع) مخلصی ندیدم پس عریضهٔ مشتمل بترتیب احوال بخدمت آن حضرت فرستاده فرج آن محنت را از آنحضرت سؤال کردم و همان روز جواب مکتوب رسید بدینمضمون که تورا از آن دشمن فرج سریع حاصل میشود ومالی خطیر بتوواصل میگردد و بعداز مطالعه آنمکتوب باخود گفتم فرج ازمحنت این‌همسایه بی‌سعادت ازاعظم حاجات است اما نمیدانم مال بسیاررا سبب کدامست ونیز مضمون رقعه سعادت مشحون مندرج‌بود که ای عمرو استغفار کن از آنچه سابقاً بدان قیام نموده بودی وتوبه کن آنچیزهائیکه در تکلم‌آن باارباب جهالت همزبان وبا اصحاب ضلالت همداستان بودی قضا روزی من باناصبین بی‌دین‌ومخالفین لعین که‌مجمعی کرده بودند واقع شده بودم‌که ذکر آل‌ابیطالب(ع) را برسبیل عیب واستخفاف میکردند وذکر مولای من امام حسن عسکری (ع) را نیزمیکردند و من بنابرآنکه ایشان رااز اهل عناد وانکار میدانستم‌خانب‌نقیض نگرفتم وبا ایشان درآن سخنان مماشاةمیکردم دانستم که مراد آنحضرت آنچه درآنمکتوب‌سعادت اسلوب بود این بود پس ترك مجالست ایشان کردم وبکلیه از ایشان تبری نمودم و اندك فرصتی نگذشت‌که قابض ارواح روح خبیث همسایه‌را بدرکات جحیم فرستاد ومرا ازآن‌شدت راحت نمود و مرا در دیار فارس پسر عمی بودکه بامر تجارت مشغول میبود درهمان ایام داعی حق‌را لبیك‌اجابت گفته روی بعالم جاودان نهاد واورا غیرازمن وارثی نبود بعداز وفات اهل‌فارس که‌متوجه حج بودند اموال اورا بدین حدود رسانیده‌بمن تفویض نمودند عسرتم بنهایت عشرت مبدل گردید

معجزهٔ سی ویکم حجاج بن‌یوسف عبدی روایت میکند که وقتی در بصره بودم بعداز تمشیت مهمات متوجه بلده طیبه سرمن رأی شدم و بنابر تعجیلی که داشتم پسر خودرادر بصره بیمار گذاشتم و چون بمقصد رسیدم مکتوبی بخدمت حضرت امام حسن عسکری «ع» نوشته شفای پسررا مسئلت نمودم جواب مکتوب رسیدکه حق‌تعالی بر پسر تو رحمت کندکه مؤمن بودآن پسر را اجل دریافته بود

معجزهٔ سی و دوم ابوبکر نام مردی روایت میکند که اراده بیرون رفتن از سر من رای داشتم و در آن باب مترددد بودم بر شارع ابی قطیفه داود نشسته بودم ناگاه امام‌حسن عسکری «ع» بیرون آمده بسرای عامه تشریف میبرد چون نظرم بدانحضرت افتاد با خود گفتم أو ما فی‌الضمیر مرا میداند و سرآنچه مرا پیش‌آید اطلاع‌دارد برخیز اگر بجانب تو

توجه نموده تبسم فرماید دلالت براین کند که مرا بتعجیل ازاین شهر بیرون باید رفت وچون آنحضرت بمن نزدیك شد توجه بجانب من کرده لب مبارك راجهت آن تشفی خاطر من به تبسم گشوده بیرون رفتن درهمان روز اشاره فرمود پس درهمان روز بیرون آمدم وشب دریکی ازقری سرمن رای اقامت کردم کسی از اصحاب من در آن شب ازشهر آمده بود چون رسید بمن گفت یااباابکر ترا از علوم غیبی خبری هست گفتم از کجا این توهم کردی گفت شخصی که آنرا باتو عداوت قدیم بود بقصد قتل تو روز گذشته بسرمن رای آمده بود و تفحص وتجسس بسیار نمود وآخر مطلقا ازتو خبری نیافت و آخر مأیوس بمکان خود بازگشت

معجزه سی و سوم عمروبن زیاد الضمیری روایت میکند که روزی بدیدن احمدبن عبدالله رفته بودم مکتوب ابومحمد حضرت حسن عسکری(ع) را نزد او دیدم نوشته بود که کمال ظلم وتعدی این یاغی مستعین نزد من ظاهر شد وبحق سبحانه و تعالی شکایت کردم تا انقضای سه روز دیگر رشته حیاتش را مقطوع خواهد ساخت و چون سه روز گذشت مستعینرا اجل دریافت فوت شد

معجزه سی و چهارم مروی است که روزی امام علی نقی در نماز بود که حضرت حسن عسکری (ع) درطفولیت بچاه افتاد زنان فریاد برآوردند چون برسر چاه رفتند دیدند که آنحضرت برروی آب نشسته بازی میکرد

معجزهٔ سی و پنجم محمدبن حسن شمعون روایت میکند که وقتی بخدمت حضرت حسن عسکری علیه‌السلام عریضه نوشتم استدعا کردم که دعا کند از دو چشم عافیت یابم و یك چشم کور شده و چشم دیگر من مشرف بر کوری است حضرت درجواب نوشت که حفظ‌الله عینك یعنی نگهدارد حق تعالی برتو چشم تراحاصل اینکه برای هردو چشم دعا نکرده بود پس آن چشم بینای بحال خود عودکرده بهترشده ودر آخرمکتوب بود که اجرك‌الله و احسن ثوابك یعنی اجر دهد تراخدای تعالی ونیکو گرداند ثواب ترا پس من ازاین غمناك شدم یعنی از اینجهت که اینعبارت مشعر برمصیبتی بوده و دانستم که کسی از اهل من مرده پس ازچند روز خبر فوت پسرم آمد دانستم آن تعزیت برای این بوده است

صلوات‌الله علیهم و علی آبائهم الطاهرین



مقصد چهاردهم

در بیان معجزات حضرت حجة الله فی الارضین والسموات امام الانس والجان صاحب العصر والزمان

علیه السلام

مشتمل بر چهل و پنج معجزه

معجزهٔ اول حلیمه خاتون رضی‌الله عنها روایت میکند که روزی به خدمت امام حسن عسکری رفتیم و زمانی از کلام گوهر بار آن سرور احیا مستفید شدم بعد از آن قصد بیرون آمدن کردم فرمود ای عمه امشب نزد ما باش که خلف آل محمد امشب متولد می شود و آنشب نیمه شعبان بود گفتم یابن رسول‌الله از کدامیك از زوجات طاهرات این فرزند ارجمند متولد گردد فرمود از نرجس عرض کردم علامت حمل بروی ظاهر نیست فرمود ای عمه مثل او مثل ام موسی کلیم است که بر مادرش اثر حمل بروی ظاهر نبود تاوقت ولادت پس آنشب بامر آنحضرت در آنجا بیتوته کردم وقریب بنصف شب برخواسته وضو کردم و نماز شب بجای آوردم و چون از نماز فارغ شدم چنان گمان بردم که صبح نزدیکست باخود گفتم که صبح نزدیك است که طالع میشود وآن بدر منیر که طلوع آن درشب موعود بود ننمود ناگاه آواز ابومحمد (ع) از حجرات شنیدم که فرمود تعجیل مکن و ساعتی صبر کن من از تخیل خود منفعل شدم واز آن خانه که شب در آن بودم بیرون وداخل آن خانه شدم که نرجس خاتون درآن بود چون بدرخانه رسیدم نرجس خاتون استقبال من کرده نزدیك بمن آمد دیدم رعشه بربدن او افتاده بغایت مضطرب مینمود اورا در بر گرفته بسینه خودش ملصق کرده بدرون خانه‌اش بردم و قل هوالله احد و انا انزلنا و آیت‌الکرسی میخواندم و بر او می‌دمیدم که ناگاه شنیدم که ابوالقاسم محمد مهدی صاحب‌الزمان «ع» از درون شکم با من در خواندن موافقت میفرمود چون نرجس خاتون برزمین نشست دیدم که خانه روشن و آن هلال اوج سعادت واقبال از افق دامان والده طاهره بود طالع گشت و بجانب قبله متولد گردید و در آن حال روی مبارك برزمین نهاده حضرت واجب‌الوجود راسجده نمود پس آندریکتا را برداشته دربر گرفتم و درآن حین آواز ابی‌محمد را شنیدم که میفرمود ای عمه قرة‌العین مرا بیاور پس آن غنچه گلبن رسالت را بنزد والده ماجدش بردم آن‌حضرت اورا ازمن گرفته برران خود نشانید وزبان معجزبیان خودرا در دهان اونهاد و آن‌خلف ساعتی زبان ابومحمد «ع» را مکید ودرحدیقة‌الشیعه مذکوراست که زبان خودرا برچشمش سود آنگاه زبان دردهانش گردانید واذان درگوش او گفته دست بسرش فرود آورد وبزانوی خودش نشانید وفرمود یابنی انطق باذن الله یعنی ای پسرمن سخن گو بفرمان حق‌تعالی پس حضرت صاحب «ع» اول کلامیکه تکلم فرمود استعاذه بودبدین عبارت که اعوذبالله‌السمیع العلیم من‌الشیطان الرجیم بسم‌الله الرحمن‌الرحیم و نریدان نمن علی‌الذین‌استضعفوا فی‌الارض‌ونجعلهم

ائمة یهدون بالحق و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم ما فی الارض فرعون و جنودهما منهم ماکانوا یحذرون بعداز آن فرمود صلی الله علی محمد المصطفی و علی المرتضی وفاطمة الزهراء والحسن المجتبی والحسین الشهید بکربلا و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد وموسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد والحسن بن علی ابی حلیمه خاتون روایت میکند که درآنوقت که خلف آل رسول تولد نمود مرغان سبز دیدم که براطراف آنخانه طواف مینمودند و حضرت عسکری نظر بیکی از مرغان کرده آنرا نزد خود طلبیده وفرمود این فرزند ارجمند مرا محافظه نما تاآن وقت که حق تعالی رخصت دهد اورا ظاهر سازد پس این آیه راتلاوت فرمود که ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیئی قدرا عرض کردم یابن رسول الله عجب مرغان خوش آهنگی هستند فرمود این مرغان سبز که میبینی ملائکه رحمتند و آنمرغ که بدان سفارش فرزندخود را نمودم آن جبرئیل بود آنگاه فرمود ای عمه این فرزند را نزد مادرش برسان کی تقر عینها ولاتحزن ولیعلم ان وعدالله حق ولکن اکثر الناس لایعلمون پس بامر آنحضرت نور حدیقه نبوت وجلالت را بمادرش رسانیدم و درروایت دیگر وارد است که همینکه حضرت صاحب الامر (ع) ازمادرش جدا شد بدو زانو در آمده انگشت سبابه را بجانب آسمان برداشته شهادتین برزبان جاری ساخت بعداز آن عطسه کرد فرمود الحمدلله غیر مستنکف ولا مستجیر ولا مستکبر پس فرمود زعمة الظلمة ان حجة الله و احضة ولو اذن الله لنا فی الکلام ازال الشك یعنی گمان ظالمان اینست که حجت خدا باطل است در وقتی از اوقات از روی زمین مفقود میتواند شد واگر رخصت میدادمرا خدای تعالی درحرف زدن بحجت ودلیل خصمرا الزام نمودن آینه شك ازمیان برمیخواست

معجزهٔ دوم ایضا حلیمه رحمت الله روایت میکند که دروقت تولد حضرت حجت (ع) بدن اطهرش ازآلودکی خون ودنس پاك وختنه کرده متولدشد وبر بازوی راستش نوشته بود جاءالحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا

معجزهٔ سوم ابونصر خادم روایت میکند که بعد از دوروز یاسه روز از تولد حضرت حجت ع گذشته بخانهٔ درآمدم که گهواره آنحضرت در آنجابود چون سلام کردم بعدازجواب سلام فرمود علی بالصندل الاحمر یعنی صندل سرخ بجهت من بیاور چون صندل آوردم بمن فرمودا تعرفنی یعنی مرا میشناسی عرض کردم بلی یاسیدی وبهتر پسر بهتری فرمود لیس من هذا سئلتك یعنی ازاین ازتوسؤال نکردم عرض کردم پس تفسیر کنید تابفهمم فرمود اناخاتم اولیاء ولی یرفع البلاء عن اهلی و شیعتی یعنی من خاتم اوصیایم که بمن ولایت و وصایة ختم میشود بسبب من برطرف میکند خدای تعا بلاها از اهل من وشیعیان من

معجزهٔ چهارم ابراهیم کرخی از نسیم خادم حضرت امام حسن عسکری روایت میکند که روزی بحجره رفتم که مهدی مبارك حضرت صاحب الامر (ع) درآن بود ودر آنوقت ده روز زیاد ازعمر شریف آنحضرت نگذشته بود من عطسه کردم حضرت فرمود یرحمك الله چون کلام معجزنظام آن نور حدیقه راشنیدم مبتهج وخوشحال گردیدم بعداز آن فرمودای نسیم بشارت باد تراکه عطسه امان است ازمرك تاسه روز

معجزهٔ پنجم حلیمه روایت می کند که روزی بحجره طاهره حضرت امام حسن عسکری (ع) رفتم تا احوال صاحب الامر (ع) را معلوم کنم و

شوق بسیار بدیدن آن‌غنچه چمن رسالت وجلالت داشتم ودرآن وقت آنحضرت را چهل روز از سن شریف گذشته بود دیدم که راه میرفت وبا یك‌یك از اهل بیت خود سخن میگفت و بشابه تکلم میفرمود که افصح ازسخن آنحضرت نشنیده بودم از مشاهده اینحال در غایت متعجب گردیدم چون حضرت امام حسن عسکری (ع) بتعجب مرادید تبسم نموده فرمود یاعمه سلاله خاندان رسالت و بقیه دودمان امامت وجلالت آن حق‌تعالی در هرروز جمعه آنقدر نشو ونما داده که غیراز ما درسال‌ترقی نماید حلیمه خاتون میفرماید هربار که ازحضرت امام حسن عسکری «ع» احوال صاحب‌الامرراجویا میشدم میفرمود که‌آنفرزند ارجمند را ازتو برسبیل وداعت محافظت میکنم همچو آنکسیکه‌ازمادرش بوداعت محافظت نماید

معجزهٔ ششم کامل بن ابراهیم روایت میکند که وقتی جماعت مفوضه بخدمت حضرت امام حسن عسکری «ع» میرفتند و من نیز برفاقت آنها بجانب خانه آن حضرت شدم با خود گفتم حدیثی از آن حضرت مروی است که لایدخل الجنت الا من عرف معرفتی سؤال مینمایم و چون بدر سرای رفتیم جمیع مفوضه پیش رفتند و در موضعی نشسته بودم که بعد از انصراف ایشان از مجلس آن حضرت بخدمتش مشرف شدم ناگاه نظرم بحجرهٔ افتاد که پرده از درون‌حجره فرو گذاشته بود و خصوصیت آن خانه بمن معلوم نبود و بعد از ساعتی بادی وزید و دامن پرده از درون حجره مرتفع گردید دیدم طفلی در سن چهار سالگی چون بدر منیرطلعتش مظهرجمال یزدانی بلکه خود نور عالم افروز در آنخانه نشسته بود توجه بجانب من نموده فرمود یا کامل بن ابراهیم از مهابت کلام معجز نظام او موی از بدنم برخواست و در غایت تحیر مانده بودم بجواب ملهم شده عرض کردم لبیك یا سیدی پس فرمود آمدهٔ که از ولی خدا بپرسی آنحدیث را که فرموده لایدخل الجنت الا من عرف معرفتی عرض کردم ای والله فرمود بخدا قسم که هرآینه درآیند ببهشت جماعتی که ایشان را حقیه خوانند عرضکردم یا سیدی ایشان چه کسانند فرمود جماعتی هستند که‌از کمال محبت علی بن‌ابیطالب (ع) بحق او قسم خورند وحال‌آنکه آنرا و فضل‌آنرا ندانندپس‌فرمود کدام قومند که برایشان بعد از معرفت خدا ورسول خدا معرفت علی بن ابیطالب (ع) وائمه واجب نباشد یاکامل دیگر میخواهی سؤال نمائی از مفوضه که درحق ما دروغ گفتند وبرما افترا کردندبلکه دلهای ما خزاین اسرار مشیت حقست ومرآت جمال مطلق‌آنچه حق گوید بگوئیم و بطریقیکه او خواهد برویم و بجز ازرضای او نجوئیم که‌بخطاب ماتشاؤن الا ان یشاءالله مخاطبیم و بدرگاه او مقرب بندگانیم وچون حدیث صاحب‌الامر (ع) باکامل بدینمقام رسید نظر امام حسن عسکری (ع) به کامل افتاد فرمود چه نشستهٔ که رفقای تو منتظرند بر خیز پس از آنجا بر خواستیم متوجه‌راه شدیم تا برفقا ملحق گردیدیم

معجزهٔ هفتم یعقوب بن منقوش روایت میکند که وقتی به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم در خانه نشسته بود و بر طرف راستش حجره بود و بر در حجره پرده آویخته بود عرض کردم یا سیدی صاحب امر خلافت بعد از شما کیست فرمود این پرده‌را بردار چون پرده را بر داشتم پسری درسن پنج سالگی یاشش‌سالگی بیرون‌آمده‌گشاده روی و سفید نورانی چشمانش سیاه و دو طرف عارض مبارکش خالی و دو گیسو مانند مشك اذفر پس بزانوی ابومحمد نشست حضرت امام حسن عسکری (ع) فرمود این صاحب شما است بعد از من پس از لحظه‌ای روی به پسر نموده فرمود بدرون رو تا وقت معلوم پس به درون حجره

رفت پس حضرت فرمود یا یعقوب دراین حجره نگاه‌کن یعقوب گوید هرچند بر اطراف حجره نگاه کردم کسی را ندیم

معجزهٔ هشتم احمد بن اسحق سعد الاشتری روایت میکند که روزی به خدمت حضرت امام حسن عسگری «ع» رفتم و میخواستم که از آن حضرت معلوم نمایم که حجت خدا در روی زمین و بعد از شما که خواهد بود پیش از آنکه سؤال نمایم فرمود یا احمد بن اسحق حق تعالی هرگز روی زمین را یک لحظه از حجت خالی نمیگذارد تا روز قیامت ناچار است از حجتی که بسبب او برکات و خیرات بر اهل زمین نازل شود و بلاها و آفتها بسبب او رفع شود عرض کردم یابن رسول‌الله بعد از شما خلیفه کیست حضرت بعد از استماع‌این سخن برخاسته بخانه رفت و پسری درسن سه سالگی چون ماه شب چهارده در بغل گرفته بیرون آورد و فرمودیا احمد چون نزد ماعزیز و محترم بودی این پسررا بتونمودم اینهم نام محمد(ص) است و تمام روی زمین را پراز عدل وداد کند چنانکه پر ازظلم وجور شده باشد عرضکردم علامت‌امامت اوچه باشد که دلم بدان آرام گیرد پس ازآن پسر رادیدم بسخن درآمد و بزبان عربی‌فصیح فرمود انا بقیة‌الله فی‌الارض و انا المنتقم و انا المهدی وانا القائم و انا الخاتم و انا الذی املاها عدلا کما ملئت ظلما و جورا یعنی منم بقیة ائمه معصومین «ع» در روی زمین و منم انتقام کشنده از اعداء دین و منم که هدایت خلق خواهم کرد منم که دنیا به وجود من قائم و بر پا است که ائمه اثنا عشر بمن ختم شده است منم آن کسیکه زمین را پر از عدل و داد گردانم وقتی که پر از ظلم‌وجور خلق شده باشد

معجزهٔ نهم ابو الادیان که یکی از خادمان حضرت امام حسن عسکری «ع» بود روایت می‌کند که حضرت ابومحمد را خدمت می‌کردم و رقعه ها را شهر بشهر میبردم پس روزی در بیماری از دنیا رحلت فرمود بخدمت آن حضرت رفتم و رقعه‌ها را نوشت و فرمودکه این نامه‌ها را گرفته بمدائن بروید بدرستیکه پانزده روز مدت سفر تو خواهد بود و چون روز پانزدهم بسر من رای داخل شوی آوازگریه و زاری ازخانه من خواهی شنید عرض کردم یا سیدی در آن وقت امام و پیشوای ماکه خواهد بود فرمود آن کسیکه جواب رقعه ها از تو طلب نمایداو قائم مقام و جانشین من خواهد بود عرضکردم یا سیدی زیاده کن فرمود آن کسی که بر من نماز کند عرضکردم زیاده کن فرمودآنکه همیان طلب نماید پس بموجب فرموده آن‌حضرت بمدائن رفتم و رقعه‌ها را بردم و جواب‌های آنها راگرفته مراجعت بسرمن‌رای نمودم وروز پانزدهم چنانکه آن حضرت فرموده بود داخل شدم وصدای گریه و زاری از خانه آن حضرت شنیدم بتعجیل خود را بدر خانه آن‌حضرت رسانیدم برادرش جعفر بن علی را بردر سرای آن‌حضرت دیدم وشیعیان جمع‌شده او را تعزیه میکردند وآنحضرت را درآن حال غسل میدادند من‌باخود گفتم اگر امام اینست امامت او باطل است زیرا که مکرر اورا دیده‌ام که شرب خمرمیکرد و قمار میباخت و طنبور میزد پس من نیز پیش رفته وی‌را تعزیه گفتم ازمن احوال جواب کتابت‌ها مطلق نپرسید دانستم که اوامام نیست درآن حین شخصی بیرون‌آمده بجعفر گفت یا سیدی برادوت را کفن‌کرده‌اند برخیز و بروی نماز کن پس جعفر پیش‌رفت که نماز کند وشیعه بردور او جمع کرده بودند که درآن حین‌کودکی گندم‌گون تنك موی گشاده دندان بیرون آمده و ردای جعفر را گرفته کشید و فرمود ای عم بعقب آی که من بنماز کردن پدرم اولی‌تر از توام جعفر بعقب آمده و رنك وروی او چون خاك گردید پس آن کودك پیش رفته نماز کرد چون آن‌حضرت را دفن نمودند آن کودك بمن فرمود جواب‌رقعه

ها که باتو است بیار جواب نامها رابدو دادم و باخود گفتم این هردو علامت ظاهر گردید وهمبان پیش من بوده پس پیش جعفر رفتم و احوال آن کودك را از وی پرسیدم گفت بغدای که هرگز اورا ندیده بودم و نشسته بودم که جماعتی ازمردم قم رسیدند واحوال حضرت امام حسن عسکری «ع» را پرسیدند ایشان رااز وفات آنحضرت خبر دادند پس گفتند امام بعداز او کیست جماعت اشاره بجعفر بن علی کردند آن جماعت براو سلام کردند و اورا تهنیت گفتند و تعزیت کردند و گفتند با ما نامهاست و مالی نیز آورده‌ایم اکنون تو بگوی که آن رقعه‌ها از کیست و مال چند است جعفر از استماع این سخن ازمجلس برخواست وجامه خودرا بیفشاند و گفت خلق میخواهند که ما دعوی غیبت کنیم در آنحین خادمی ازجانب صاحب الامر «ع» بیرون آمد و گفت با شما رقعه‌های فلان و فلان است وهمبانیست که درآن هزار دینارطلا دارد بدهید پس ایشان رقعه‌ها را و مال را داده به خادم گفتند آن کسیکه ترا فرستاده‌است او امام وحجت خداست برخلقان جعفر بن علی پیش معتمد خلیفه رفته حال باوی بگفت معتمد کس فرستاده ومادر کودك را طلب کرد مادر انکار نمود و ایشان در گفتگو بودند خبررسید که یحیی بن خاقان بموت فجاه بمرد معتمد باسپاه خود بدان مشغول‌شدند ترك مادر کودك کردند

معجزهٔ دهم مرویست که در همان هفته که امام حسن عسکری «ع» ازدنیا رحلت فرمود جمعی کثیری از تجار قم و جبال و غیرها بقاعده مستمر مال بسیار آورده بودند و خبر از وفات آن حضرت نداشتند بعد از اطلاع بر آن از نائب و وراث آن حضرت پرسیدند به برادرش جعفر نشان دادند چون بدر خانه‌اش رفتند دیدند که با خواننده و سازنده بسر دجله رفته است تجار با هم گفتند این صفت امام نیست یکی گفت مال را بجهت صاحبانش باز پس بیرند یکی گفت صبر کنیم و ببینیم چه می‌شود و دیگری گفت چونست که ما جعفر را ببینیم و با او حرف زنیم و از حالش چنانکه باید خبر گیریم پس براین قرار داده در آنجا ماندند تا جعفر از سیر مراجعت نمود پس پیش او درآمده سلام کردند و گفتند ای سیدما جماعتی از شیعیان شمائیم و هر بار که بدینجا میآئیم موالیان شما مالها میدهند که بامام وراهنمای ایشان برسانیم و هر نوبت بامام حسن عسکری «ع» تسلیم میکردیم این نوبت چه کنیم جعفر گفت از برای من بیاورید گفتند چیز دیگر مانده که عرض کنیم گفت بگوئید گفت هریك از ما بعضی ده دینار داده‌اند و ما همه را در کیسه کرده‌ایم ومهر نموده و هریك عرایض خودرا نوشته درآن کیسه مضبوط کرده‌اند و هر بار امام حسن عسکری «ع» میفرمود که تمام‌مال اینقدراست واز هرکس هرچه‌بود نامبرده‌ونام صاحبان عرایض رامیگفت حتی نقش خاتم هرشخصی را میفرمود شما نیز بقاعده آنحضرت عمل نمائید مال حاضر است جعفر گفت دروغ نگوئید وافترا بربرادر من مبندید اوهرگز از غیب خبر نمیداد تجار در فکر شدند باز جعفر بدیشان گفت مالیکه بجهت‌من فرستاده‌اند درادای آن‌چه‌تأمل دارید گفتند‌ما وکلائیم ومرخص نیستیم که مالرا بدهیم مگر بعلامات چندکه عرض‌کردم اگر تو امامی بر تو مخفی نیست نشان هر یك را بده و بگرفتن مال ازما برما منت گذار والا بغیر از آنکه اموال را بصاحبانش ردکنیم علاجی دیگر نداریم جعفر بخدمت خلیفه رفته از تجار شکوه نمود خلیفه تجار را طلبید گفت چرا مالرا نمیدهید گفتند دولت‌خلیفه مستدام باد ماجمعی از تجاربوکالت‌جماعتی‌چیز آورده‌ایم‌و موظفیم بآنکه بعلامت ودلالات میدهیم وابومحمد همیشه بعلامت مارا از مال میگرفت و جمیع آنچه قبل‌از این گفته بودند گفتند باز جعفر گفت اینها بیرادرم دروغ و افترامیگویند و علم غیب را بدو نسبت میدهند خلیفه گفت اینها رسولندوما علی‌الرسول الاالبلاغ تجار گفتند عمرخلیفه درازباد‌التماس

خادمی داریم که مارا ازاین دربانان بگذارند وازاین دیار بیرون رویم خلیفه نفسی همراه کرد تا ما را ازاین محل خطر بگذرانیده برگشت فی‌الحال پسر خوش گفتگوئی پیدا شده نام یکیك آن جماعت راگفته بدیشان گفت بشتابید بخدمت مولای خود گفتند تو مولای مائی گفت معاذالله من یکی از بندگان مولای شمایم پس عقب او رفته بخانه امام عسکری «ع» رسید خادمی دیگر بیرون آمد رخصت دخول داد تجار گفتند چون بدرخانه ابومحمد رفتیم بدان خدائی که روح مادرقبضهٔقدرت اوست که مولای خود قائم رادیدیم بر کرسی نشسته چون ماه‌شب چهارده که طلوع کرده باشد جامه سبزی پوشیده سلام کردیم جواب سلام مارا باحسن وجهی داده پرسش نموده آنگاه فرمودتمامی مالیکه با شماست فلان مبلغ است فلان چند و فلان چند داده است و یك یك را نام برد هرچه داده بودند فرمود همه را وصف نمود و آخر از اولاد و فرزندان هریك پرسید وآنچه در آن سفر باما بود از دواب و عبید و غیرها هر یك را وصف نمود ما بخاك افتاده شکر الهی رابجا آوردیم و حق‌تعالی را بدان نعمت سجده کردیم و زمین ادب بوسیدیم وهرچه میخواستیم پرسیدیم و هرمشکلی که داشتیم عرض نمودیم همه را جواب بروجه صواب شنیدیم پس بما امر فرمود که دیگر مالی بسامره نیاوریم و در بغداد شخصی را بما نشان دادکه مال را بعد ازاین تسلیم کنیم که توقیعات نزد او خواهد بود بدان عمل خواهدنمود یکی ازرفقای ما ابوالعباس محمدبن جعفر حمیری بود از اهل قم کفنی‌وحنوطی بدو عطا فرمود عظم‌الله اجرك واو در اثنای راه نزدیك بهمدان برحمت الهی واصل شد و بعد او شیعیان مال‌را در بغداد درخانه آنشخص‌میرسانیدند ونزد او توقیعات حضرت صاحب میبود و علامات و دلالات بر دست او ظاهر میشد باعلام حضرت صاحب‌الامر «ع» یکی‌از ایشان نامش عثمان بن سعد عمروی بود و بعد از آن پسرش ابوجعفر محمدبن عثمان و کیل بودو بعد ازآن ابوالقاسم‌حسین بن روح و بعد از او شیخ ابوالحسن علی بن‌محمدی السمری و هریك از ایشان با علائم قائم علامات دلالات ظاهر میکردند

معجزه یازدهم رشیق روایت میکند که وقتی معتضد خلیفه مرا بادو کس دیگر از معتمدان خود فرمود که امام حسن عسکری «ع» وفات کرده باید که در شب بخانه او روید وچراغ و شمع باخود ببرید و از روی اهتمام براطراف خانه او بگردید و هر کس را ببینید سرش را بآنچه درآن خانه باشد نزد من آورید و زنهار که کسی دیگر را در این امر با خود رفیق مگردانید پس بامر خلیفه درشب اطراف خانه حضرت را فروگرفته بدرون آن خانه در آمدیم مطلقا کسی وچیزی را ندیدیم الاآنکه دیدیم درکمال صفا وطراوت چنانکه گوئی بتازگی از بناء فارغ شده‌اند پس سعی بسیار در تجسس و تفحص آن منزل نمودیم ناگاه پرده [دیدیم که بحسن و صورت او ندیده بودیم سجادهٔ از حصیر انداخته شخصی برروی آن نشسته بعبادت الهی مشغول‌بودیم چنان مینمود که آن سجاده برروی آب بود پس متوجه اوشدیم از کمال خضوع وخشوع که داشت مطلق بجانب ما التفات نفرمود و بطریق اول‌متوجه عبادت بود احمدبن عبدالله یکی از رفقای من بود قصد نمود که نزدآن جوان رود چون قدم پیش‌نهاد در آب افتاده و نزدیك بود که غرق شود پس اضطراب بسیارکرد ما دست اورا گرفته بعداز محنت بسیار ازآبش بیرون کشیده به‌رفیق دیگر نوبت افتاد او نیز مانند رفیق اول درآب غرق گردید آخر بسعی بسیار او نیز رخت حیوة بیرون کشید دانستم که آن گوهر درج ولایت واختر برج هدایت را لطف الهی و روحانیت حضرت رسالت پناه از تعرض غیر مصون ومحفوظ میدارد وتدبیرات ما بگرفتن او باطل و خیالات ما باطل او عاطل است پس زمانی متحیر ومبهوت ماندیم بعداز آن همه متفق‌اللفظ زبان بپوزش گشوده عرض

کردیم ای صاحب بیت از تو پوزش میخواهیم وامید عفو داریم وبدرگاه الهی از فعل شنیع خود و بی‌ادبیکه نسبت بجناب شما ازما صادر شد توبه استغفار میکنیم مطلقا ازاینسخنان متوجه ما نشد و همچنان بعبادت مشغول بود بالضروره نادم و پشیمان ازآن منزل بیرون آمدیم و جمیع حالات رانزد معتضد بیان کردیم و خلیفه بکتمان این اسرار مبالغه بسیار نمود بحدیکه برافشاء اینحکایت وعید و تهدید کشتن نمود

معجزهٔ دوازدهم ابراهیم بن محمدبن مهران روایت میکند که جمعی از محبان خاندان رسالت و شیعیان دودمان ولایت بدره چند از دنانیر و دراهم بپدرم داده بودند که بخدمت حضرت عسکری (ع) واصل نماید ومن بمتابعت والد ماجد خود چندمرحله بود که همراهی میکردم چون دوسه منزل از بلده خود دور شدیم حال پدرم متغیرشده صورت موت را در آینه خیال معاینه دید مرا درآن حال طلبیده وصیت نمود که دراهم ودنانیر از محبان اهلبیت نزد منست که آنها را بملازمان حضرت عسکری«ع» تسلیم نمایم الحال مرگرا درنظر خود مشاهده میکنم‌ومیدانم هیچکس غیراز تو مرااز این امانت بری الذمه نسازد وصیتم بتو آنست که اینمال را تصرف نمائی و بخدمت آن‌قبله ارباب دین واصحاب یقین واصل‌سازی وخاطر ازاین غم بپردازی پس بنا بفرموده پدر قبول نمودم که آنمال رابخدمت حسن عسکری رسانم وپدرم بعد از وصیت از این عالم رحلت نمود ومن بعداز فوت پدر متوجه عراق‌عرب بودم و قطع منازل و مراحل مینمودم در اثنای سفر خبر فوت آن حضرت‌را شنیدم باخود گفتم که پدرم وصیت کرده بودکه این مال را بحضور حضرت عسکری «ع» برسانم الحال آن‌حضرت وفات فرموده وجانشین آن مولا را نمی‌شناسم وپدرم نیزدر شأن غیرچیزی نگفته که مال رابدو سپارم آخر باخود قرار دادم که اینمال را بجانب عراق ببرم و با کسی در اینباب اظهار حالی نکنم اگر خبر واضحی شنیدم‌ازمحنت امانت خلاص خواهم‌شدوالا بهر نوع که رأیم قرار گیرد اینمالرا صرف نمایم و در راحت بروی فقراء ومساکین بگشایم چون ببغداد رسیدم از حس گذشته بمنزلی فرود آمدم بعداز چهار روز شخصی رقعه بمن‌داد درآن نوشته بود که یاابراهیم بن محمدبن مهران باتو چند صره درهم همراه است که عددش این و اینست و در هر یك ازآن صره‌ها فلان عدد ازدنانیر و دراهمست چنین وچنان اگر وصیت پدر خودرا بجاخواهی آورد آن‌مال را تسلیم قاصد ما باید کرد چون این‌خبر صحیح ودلیل صریح شنیدم جز از تسلیم امانت چاره ندیدم پس جمیع آنچه بأمن بود مصحوب قاصد آنحضرت کردم و عرضکردم که‌آرزودارم بعتبه بوسی آن آستان ملائك پاسبان مشرف گردیده و استدعانمایم که چنانکه پدرم ببعضی خدمات‌ایشان موظف بود وباخلاص تمام و اهتمام مالا کلام که درآن سعی نمودی من نیز بعد از پدر به همان عنوان ازخدمتکاران ایشان باشم چون روزی چند ازارسال آن‌مال برآمدو رقعهٔ ازجانب‌حضرت‌صاحب رسید که مضمون دلپذیرش این بود که ای محمد آنچه ارسال داشته بودی بالتمام رسید و بعد از این ترا بجای پدرت مقیم ساختم باید که از جاده شریعت غرا و ملت بیضاء قدم بیرون ننهی چون بدین نامه مطلع گردیدم در غایت مبتهج و مسرور گردیدم و از دارالسلام بغداد به خانه خود مراجعت نمودم

معجزه سیزدهم عیسی بن نصر روایت کند که علی بن زیاد ضمیری عریضه مصحوب آن مال ارسال داشته بود و از خادمان آن آستان ملایک پاسبان استدعای کفنی نموده بود رقعه بدو رسانید بدین طور که الحال ترا بکفن احتیاج نیست‌وچون

سن تو بهشتاد برسد درآنوقت ترا بکفن احتیاج خواهد بود انشاءالله در آنوقت آنچه طلب داشتهٔ مرسول خواهدشد وچون عمرعلی بن زیادبهشتاد رسید از همراهان حضرت حجت «ع» شخصی کفنی بهو داد بعداز وصول کفن علی بن زیاد برحمت خداواصل شد

معجزهٔ چهاردهم صاحب کشف الغمه گوید اینحکایت را من از برادران ثقه صحیح القول شنیدم وآن کسیکه اینحکایت بدو واقع شده بود درحیات من فوت شده ومن خود اورا بدیدم اماچون دروقوع حکایت شك ندارم نقل میکنم

تفصیل حکایت آنکه درعهد منتصر عباسی شخصی اسمعیل بن حسن نام وازدهی که هرقل نام و از توابع حله است میبود ودرران چپ آن بمقدار قبضه آدمی که آنرا توثه میگویند نعوذ بالله منها برآمد ودر فصل بهار میترکید وخون وچرك از آن میرفت والم آن درد اورا از هرشغلی بازداشته و نماز کردنش هم درغایت اشکال بود وقتی بحله آمد وبحضور رضی الدین علی بن طاوس «ع» رفته از این کوفت شکوه نمود وسید رضی و جراحان حله را حاضر نمود دیدند همه گفتند این توثه بالای رك اکحل برآمده علاج آن منحصراست ببریدن واگر آنرا ببریم شاید رك اکحل بریده شود و هرگاه آن رك ببرد اسمعیل میمیرد ودر این علاج خطرعظیم است مرتکب آن نمیشویم بعد سید رضی ببغداد آمد اطباء وجراحان بغداد راطلبیده جمیع آنها همان تشخیص کردند وهمان بهانه آوردند اسمعیل از استماع اینسخن متألم شد و سید رضی بدو گفت نمازترا حق تعالی با وجود این نجاست که بدان آلودهٔ از توقبول میکند وصبر کردن بدین الم بی اجر و ثواب نیست اسمعیل گفت چون چنین است من بزیارت بسامره روم واستغاثه بائمهٔ هدی میبرم پس متوجه سامره گردید صاحب کشف الغمه گوید که من ازپسرش شنیدم که چون بدان شهرمنور رسیدم وزیارت امامین همامین علی نقی و امام حسن عسکری «ع» کردم بسرداب رفتم وشب را درآنجابحق تعالی بسیار نالیدم و بصاحب الامراستغاثه نمودم وصبح بطرف دجله رفته جامه راشستم وغسل زیارت کردم وابریقی که داشتم پرآب کردم و متوجه مشهد مقدس شدم که زیارت کنم هنوز بقلعه نرسیده چهار نفرسوار دیدم که میآیند وچون درحوالی مشهد جمعی ازشرفا خانه داشتند گمان کردم که مگر ازآنها باشند چون بمن رسیدند دیدم که دو جوان شمشیر بسته یکی خطش دمیده بود ودیگری پیری بود پاکیزه وضع ونیزه در دست داشت ودیگری شمشیر حمایل کرده وفرجی بر بالای آن پوشیده و تحت الحنك بسته ونیزه در دست داشت پس آن پیر دردست راست آن فرجی پوش قرار گرفته وته نیزه را برزمین گذاشت و آن دو جوان طرف چپ او ایستادند وصاحب فرجی درمیان راه میرفت برمن سلام کردند چون جواب سلام دادم فرجی پوش فرمود فردا روانه میشوی عرض کردم بلی فرمود پیش بیا تا ببینم چه چیز تراآزار میدهد مرا بخاطر رسید که بادیه احتراز از نجاست نمیکنند وتو غسل کردهٔ ورخت آب کشیده و جامه ات هنوز تر است اگر دستش بتو نرسد بهتر باشد در این فکر بودم که خم شد و مرا بطرف خود کشیده دست بر آن جراحت نهاده فشرد چنانچه بدرد آمد پس راست شد و بر زمین قرار گرفت مقارن آن حال شیخ گفت افلحت یااسمعیل من گفتم وافلحتم در تعجب افتادم که آیا نام مرا از چه میداند باز همان شیخ مراگفت خلاص شدی ورستگاری یافتی و گفت این فرجی پوش امام است من ران و رکابش را بوسیدم و اما راهی شد من در رکابش میرفتم و فزع میکردم بمن فرمود بر گرد عرض کردم هرگز از توجدا نشوم باز فرمود برگرد مصلحت تو در بر گشتن است و من حرف را اعاده کردم شیخ گفت اسماعیل شرم نداری که امام دوبار فرمود برگرد وتو خلاف قول او میکنی اینحرف در من اثر کرد ایستادم وچون چند قدم ردشدم باز بمن ملتفت شده فرمود چون ببغداد برسی

مستنصر ترا خواهد طلبید وترا عطائی خواهد کرد از وی قبول مکن وبفرزندمارضی بگو که چیزی در باب تو بعلی بن عوض بنویسد که من بدو سفارش میکنم که هرچه توخواهی بدهد من درهمانجاایستادم که از نظرم غایب شدند من تاسف خوردم ساعتی همانجانشستم بعداز آن بشهر برگشتم و اهل شهر چون مرا دیدند گفتند حال توچیست که متغیراست آزاری داری گفتم نه گفتند با کسی جنگی و نزاعی داری گفتم نه امابگوئید که این سواری که از اینجا گذشت دیدید گفتند شاید ایشان از شرفا باشند گفتم از شرفا نبود بلکه امام(ع) بود پرسیدند که آن شیخ یاصاحب فرجی بود گفتم صاحب فرجی بود گفتند زخمت رابدو نمودی گفتم بلی آن رافشرد ودرد کرد پس ران مرا گشودند اثری ازجراحت نبود ومنهم ازوحشت بشك افتادم وران دیگر را گشودند چیزی ندیدند در این حال خلق بمن هجوم کردند و پیراهنم را پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمیکردند در زیر دست وپا رفته بودم پس صدای فریاد و فغان بمردی که ناظر بین النهرین بود رسید بیامد و ماجرا رااز من شنید و رفت که واقعه رابنویسد من آن شب را درهمانجا مانده صبح جمعی مرا مشایعت کردند و دوکس همراه من کردند و باقی بر گشتند روز دیگر صبح ببغداد رسیدیم دیدکه خلق بسیار بر سر پل جمع شده اند و هرکه میرسید نام و نسبش رامیپرسیدند چون ما رسیدیم و نام مرا شنیدند بر سرم هجوم کردند ولباسیکه نوبت دوم پوشیده بودم پاره پاره کردند ونزدیك بود روح از من مفارقت کند که سید رضی الدین با جمعی رسید ومردم را از من دور کرد چون ناظر بین النهرین صورت واقعه مرا نوشته ببغداد فرستاد ایشان را خبر کرده بود سید رضی الدین فرمود مردی که میگویند شفا یافته توئی که اینهمه غوغا دراین شهر انداخته گفتم بلی ازاسب فرود آمده وران مرا باز کرده وچون زخم مرادیده بود واز آن اثری نیافت ساعتی غش کرده چون بهوش آمد برای من نقل کرد که امروز وزیرخلیفه مرا طلبیده گفت از مشهد سرمن رای این طور نوشته آمده میگویند آن شخص بتو مربوط است چون خبر جزمی بتو رسد مرا بزودی خبر کن پس سید رضی مرا باهمراه خود کرده بخدمت زیربرده گفت اینمرد برادر من و دوست ترین اصحاب منست وزیر مرا گفت قصه خودرا نقل کن من از اول تا آخر آنچه گذشته بود بیان کردم وزیر فی الحال کسان بطلب اطباء و جراحان فرستاد چون حاضرشدندفرمود شما زخم اینمرد را دیده اند گفتند بلی پرسید دوای آن چیست همه گفتند بریدن امااگر بریده شود مشکل او زنده بماند پرسید بر تقدیری که نمیرد تاچند گاه زخم بهم آید گفتند اقلادوماه لیکن درجای اوگودی سفید خواهد ماند که از آنجا نرود باز پرسید که چند روز میشود که زخم او را دیده اید گفتند امروز روز دهم است پس وزیر ایشان را پیش طلبید و ران مرا برهنه کرد دیدند که از ران دیگر اصلا تفاوتی ندارد و اثری بهیچ وجه از آن کوفت نیست درآن حین یکی از اطبای نصاری نعره زد والله هذا من عمل المسیح گفت یعنی بخدا قسم که این شفا یافتن از عمل حضرت عیسی است وزیر گفت چون عمل هیچیك از شما نیست میدانم که این اینعمل کیست پس خبر بخلیفه رسید وزیر راطلبیدواو مرا باخود بخدمت خلیفه بردومستنصر مراامر نمود که قصه را بیان کن چون نقل کرده باتمام رسانیدم خادمی را فرمود کیسهٔ که درآن هزار دینار بود حاضر کرد و مستنصر مرا گفت که این مبلغ را نفقه خود کن گفتم حبهٔ از آن را قبول نکنم گفت از که میترسی گفتم از کسی که این عمل اوست زیرا که امرفرمود که از ابوجعفر چیزی قبول نکن خلیفه ازاستماع این سخن بگریست صاحب کشف الغمه میگوید که ازاتفاقات حسنه اینکه روزی اینحکایت رابرای برای جمعی بیان میکردچون تمام شد ودانستم که یکی ازآن جماعت شمس الدین محمد پسر اسمعیل مذکوراست ومن او را نمیشناختم از این اتفاق تعجب کردم و گفتم تو ران پدرت را در وقت زخم دیده بودی گفت نه در آن

وقت کوچك بودم ولیکن در حال صحت دیده بودم و موی از آن موضع بیرون آمده بود و اثری از آن زخم نبود و هر سال پدرم یك بار ببغداد میآمد و بسامره میرفت و مدتها در آنجا مانده میگریست و تاسف میخورد و در این آرزو از آنجا میگذشت که یك باره دیگر آن دولت نصیبش شود و آنچه میدانم چهل بار زیارت سامره را دریافت و در این حسرت از دنیا رفت و رحلت نمود

معجزهٔ پانزدهم ایضاً صاحب کشف‌الغمه میگوید که حکایت کرد از برای من سید قمی باین عطوه علوی حسنی که عطوه زیدی مذهب بود و او را مرضی بود که اطباء از علاجش عاجز بودند و پدر ازما پسران آزرده بود بجهت آنکه ما مذهب امامیت را اختیار کرده بودیم ومکرر میگفت که من تصدیق شما نکنم وبمذهب شما قائل نمیشوم تا صاحب شمامهدی نیاید و مرا از این مرض نجات ندهد اتفاقاً شبی در وقت نماز خفتن ما همه یکجاجمع بودیم که فریاد پدر شنیدیم که میگوید بشتابید چون بتعجیل نزد اورفتیم گفت بروید و صاحب خودرا در یابید که الحال از پیش من بیرون رفته وما هر چند دویدیم کسی را ندیدیم پس بنزدیك پدر مراجعت نمودیم و پرسیدیم که چه‌بود گفت شخصی نزدمن آمده گفت یاعطوه گفتم تو کیستی گفت من صاحب پسران توام آمده‌ام تو را شفا دهم بعداز آن‌دست دراز کرده‌بموضع الم من مالید چون بخود نگاه کردم اثری از آن کوفت ندیدم و مدت‌های مدید زنده بود با قوت توانائی زندگانی میکرد و من غیر ازپسران او ازجمعی کثیر این قصه را پرسیدم همه بدینطریق بی‌زیاده و کم نقل‌نمودند

معجزهٔ شانزدهم محمدبن یونس روایت میکند که مرا بر مقعد ناسوری بهم‌رسیده بود و آن عبارتست از علت ناسور نشیمن که ازافراط بواسیر یاماده دیگراست و آنرا باطباء نمودم و مالی بر آن خرج کردم گفتند که ما برای این علت دوائی نمی‌شناسیم پس رقعه نوشتم بناحیه مقدسه بخدمت وکلاء حضرت قائم ع و از آن حضرت استدعای دعا نمودم حضرت‌در جواب رقعه من نوشت البسك‌الله العافیة و جعلك معنا فی الدنیا و الاخرة یعنی حقسبحانه و تعالی تو را لباس عافیت بپوشاند و در دنیا و آخرت تو را از اصحاب ما گرداند پس بر این جمعه و هفته نگذشت تا آنکه ازاین علت عافیت یافتم و آن موضع مثل کف دست هموار شد پس طبیبی را از اصحاب ما یعنی شیعیان خواندم و آنرا بوی نمودم گفت ما دوائی برای این علت نشناخته‌ایم

معجزه هفدهم شیخ صدوق رحمت‌الله علیه در کتاب کمال‌الدین و اتمام النعمت حکایتی کرده و گفته از شیخی که اصحاب حدیث و معتمد علیه و نامش احمد فارس الادیب بود شنیدم که گفت‌وقتی بهمدان رسیدم و طایفه که به‌بنی راشد موسوم بودند دیدم و همه را به مذهب امامیت یافتم و آثار رشد و صلاح از ایشان ظاهر بود از سبب تشیع ایشان پرسیدم از آن میان پیری نورانی که آثار زهد و صلاح و تقوی‌ازسیمایش‌هویدا بود گفت سبب تشیع ما آنست که جد بزرك ما که این طایفه بدو منسوبند بحج رفته بود و دربرگشتن بعد ازطی یك‌منزل یا دو منزل از بادیه بقضای حاجت بادای نماز از رفقا دور میشود و خوابش میبرد بعد از بیداری از قافله اثری نمی‌بیند خود را تنها و بی کس میبیند پارهٔ در آن صحرا میدود و چون قوتش تمام میشود میگوید که بخدا نالیدم وگریستم و در آن حیرت واضطراب زمین سبز و خرمی بنظرم‌آمد متوجه آنجا شدم زمینی دیدم که در سبزی و طراوت دم از بهشت عنبر سرشت میزد ودر آن میان قصری مینمود باخود گفتم که در این بادیه‌هولناك‌ایندشت‌سبزو این قصر رفیع که از هیچ کس‌نام

و نشانش نشنیده‌ام چه قسم جائی باشد وکجا تواند بود چون بدر قصر رسیدم جوان سفید پوشی‌را دیدم سلام کردم جواب باصواب دادند وگفتند بنشین که حق سبحانه وتعالی را باتو نظری است وخیر ترا خواسته یکی داخل قصر شد وبعد ازلحظهٔ بیرون آمد وگفت برخیز و مرا بدرون قصر برد بهر طرف که نگاه میکردم بدان خوبی عمارتی ندیده‌بودم بدر صفه رسیدم پرده آویخته بود پس پرده را برداشته مرا داخل صفه کرد در میان صفه تختی دیدم و برروی تخت جوان خوش روئی و خوش موئی و خوش محاورهٔ تکیه کرده بود وبر بالای سرش شمشیری دراز آویخته بود و از نور روی‌او آن‌خانه روشن چنان بود که گفتی مگرماه شب چهارده طالع شده‌است سلام کردم از روی لطف جواب داده مهربانی نمود فرمود دانی که‌من کیستم عرض‌کردم والله که نمیدانم و نمیشناسم فرمود من قائم آل محمد«ص» که در آخرالزمان خروج خواهم کرد وبا این شمشیر که میبینی زمین را از عدل وراستی پرخواهم ساخت چنانکه ازظلم وجور پرشده‌باشد چون این کلام از آن حضرت شنیدم بسجده در افتادم وروی بر خاك میمالیدم فرمود که چنین مکن وسر ازخاك بردار چون سر برداشتم فرمود نام توفلان بن فلان و از مردم همدانی عرض‌کردم راست فرمودی ایمولای من فرمود دوست میداری که بخانه و اهل خود برسی عرض کردم بلی یاسیدی فرمود خوب‌است که اهل‌خودرا بهدایت بشارت دهی و آنچه دیدی و شنیدی بایشان بگوئی پس اشاره بخادم فرمود خادم دستم را گرفته کیسه زر بمن داد ومرا از آن قصر بیرون‌آورد و در اندك‌راهی بامن آمد چون نگاه کرده منارهٔ‌دیدم ومسجد و درختان و خانه‌ها دیدم ازمن پرسید که اینوضع ومحل میشناسی گفتم بلی در حوالی‌شهر ما دهی‌است که آن‌را اسدآباد میگویند این‌محل بدان مینماید گفت بلی اسدآباد است بسلامت برو و چون ملتفت شدم رفیق خودرا ندیدم وچون کیسه راگشودم پنجاه هزار دینار درآن کیسه بود و از برکت آن‌نفعها بما رسید وتا دیناری ازآن در خانه مابود خیر وبرکت باو بود وتشیع ازبرکت خود او درسلسله ما بود وتا قیامت باقی خواهدبود

معجزهٔ هیجدهم ایضاً درهمان کتاب شیخ بن‌بابویه رحمت‌الله از محمدبن ابراهیم بن اسحق طالقانی نقل کرده که از ابوالقاسم علی احمدکوفی شنیدم که گفت روزی در موسم حج در طواف بودم در شوط هفتم نظرم بجمعی افتاد که حلقه زده بودند و در آن میان شخصی در کمال فصاحت تکلم مینمود بزودی طواف را تمام کرده پیش رفتم جوان خوش روی‌دیدم که بفصاحت و بلاغت و خوش کلامی وادب و تواضع وحسن سلوك او تاآن روز کسی ندیده‌بودم خواستم که بااو سخن گویم و سؤال کنم مرا منع کردند پرسیدم این کیست گفتند فرزند رسول خداست هر سال یکبار در اینجا پیدا میشود وساعتی باخواص اصحاب خود صحبت میدارد پس لحظهٔ صبر کردم بعد ازآن عرض کردم یا سیدی‌اتیتك مسترشدا فارشدنی هداك‌الله یعنی ای سید و مولای من بنزد توآمده‌ام بطلب هدایت وراهنمائی مرا از راه بنما چون هدایت کرده است‌حق‌تعالی تراپس سنگی برداشته بمن داد یکی‌از حضار پرسید بتو چه چیز داد گفتم سنگی بود گفت بنما چون بدو نمودم شمسی ازطلا بود پس برخاست وبمن رسیده فرمود حجت تو برتو ثابت شد وحق بر تو ظاهر گشت و نابینائی از تودور شد آیا مرامیشناسی عرض‌کردم نه فرمود منم قائم آل محمد «ص» ومنم که زمین‌را چنانکه از ظلم پرشده از عدل پرسازم بدانکه هرگز عالم از حجت خدای تعالی خالی نمیباشد وخداوند هرگز مردمرا بی‌امام ورهنما نمیگذارد واین حرف امانتست از من نخواهی گفت مگر ببرادران وکسانیکه اهلیت شنیدن‌آن داشته باشند وازاهل حق باشند وچون‌نگاه کردم آنحضرت‌را ندیدم

معجزهٔ نوزدهم ابوالقاسم جعفر بن محمد قولویه روایت میکند که در سال سیصد و هفت همان سال که قرامطه حجرالاسود را بعد از آنکه از رکن بیت‌الله برده بودند و بعد از آن رد نمودند میخواستند که درجای خود نصب نمایند درآن سال من ببغداد رسیدم و تمامت همت من مصروف بود که خود را زودتر بمکه رسانم وواضع حجر الاسودرا درمکان خودببینم چه‌در کتب معتبره دیده بودم که معصوم و امام وقت آنرا بجای‌خودمیگذارد چنانکه در زمان حجاج امام زین‌العابدین «ع» نصب فرموده‌بود اتفاقاً بیمار شدم و بیماری صعب چنانکه امید از خود قطع کردم ابن هشام نام شخصی‌را نائب خودکردم و عرضه داشتی نوشته مهر برآن نهادم و در آن از مدت عمر پرسیده بودم وآیا اینکه دراینمرض ازدنیا خواهم رفت یامهلتی هست بدوگفتم که از تو التماس دارم که سعی بلیغی کنی وهر که راببینی که حجرالاسود رابجای خود گذاشت اینرقعه‌رابا و برسانی ابن‌هشام روایت میکند که چون بمکه‌رسیدیم‌دیدم که خدام بیت‌الله الحرام علازم بر آنند که حجرالاسود را نصب کنند مبلغ کلی بچندکس قبول کردم مرا درآن ساعت درآنجا جا دهندوکسی را همراه من کردند که ازمن خبردارشود و ازدحام‌خلق رااز من دور کنندديدم که‌هرطایفه‌دسته‌دسته می‌آمدند و میخواستند که حجررا بجای خودبدارند وهریك ازایشان که حجررا برجای‌خود مینهادند حجر میلرزید و مضطرب میشد و هرحیله میکردند قرار نمی‌گرفت ومیافتاد و جمیع مردم ازاینواقعه حیران بودند وقدرت برنصب حجر نداشتند ناگاه دیدم جوانی سبزرنك ازجانب‌مسجدالحرام باوجاهت تمام متوجه بیت‌الله الحرام شد چون برکن حجرشد حجرالاسود را سلام‌کرد و بتنهائی او را برداشته در محلی که اول بود نصب‌نمود و حجر بجای خود قرارگرفت فریاد از خاص وعام‌حضارمسجدالحرام برآمد و آن جوان‌ازمیان خلق‌بیرون آمد پس من از جای خودبرجستم وچشم بروی‌دوخته‌سردرعقبش نهادم از کثرت ازدحام وواهمه اینکه مبادا ازمن غایب شود وبسبب‌دور کردن ازخود وچشم رنداشتن ازاو نزدیك بود عقلم زایل‌شود تا آنکه اندکی هجوم خلق کم شد دیدم که ایستاد و بمن ملتفت شده فرمود رقعه رابمن بده چون رقعه رادادم بی‌آنکه نگاه کند یا بخواند فرمود اورا از این علت خوفی وضرری نیست و بعداز سی‌سال دیگر اورا ناچار توجه بدارالقرار میسر خواهد شد چون این حال مشاهده کردم مرا ازدیاد شوق آنحضرت گریه دست داده بود چون‌چشم گشودم آنجوان‌راندیدم وبعد ازآن‌خبربابی‌القاسم رسانیدم وابی‌القاسم تاسال سیصد و شصت و هفت زنده بود ودر آن سال وصیت نموده کفن وقبر خودرا مهیا نموده منتظربودتابیمار شد ودوستانی که‌بعیادتش میآمدندمیگفتند که امید شفای توداریم و کوفت توآنقدرها نیست گفت نه چنین است وعده که بمن داده‌اند رسیده ومرا از این امیدی بحیات خود نیست پس دراینمرض برحمت‌حق واصل‌شد

معجزه بیستم محمدبن الحسن بن عبدالله تیمی روایت میکند که شبی در بر عرب راه گم کردم ناگاه جوانی را دیدم بر قدم او قدم چندی رفتم خود را بمقابر سهله دیدم پس متوجه من شد وگفت‌این منزل‌منست ای‌بابدمحمدکه‌بگوئه روی نزد علی بن یحیی رازی بفلان و فلان علامت بدره‌دیناری که در فلان موضع نهاده ازلو طلب داری عرض کردم ای جوان تو چه کسی فرمود من محمد بن‌الحسنم و دیدم که نشست و بدست مبارك زمین را اندکی کند چشمه آبی ظاهر گردید پس وضو کرده سیزده رکعت نماز گذارد و مرا رخصت داد پس بخانه پسر رازی رفتم گفت‌چه کسی گفتم منم‌ابی سوده گفت مرابدیدن سوده چه رجوع است و او را بمن چه مصلحت مرجوع و باکراه تمام از خانه بیرون آمد پس بااونشستم وحکایت‌خودرا

گفتم چون اینقصه رااز من شنید برخاسته بامن مسافحه کرد وروی‌مرا برچشم خودمالید ومرابخانه آورده بمکانی لایق نشانید وصره مرا اززیر پای سریر بیرون آورده تسلیم من کرده من بسبب این معجزه ترك مذهب زیدیه کردم

معجزهٔ بیست ودوم از پسر ابی سوده روایت است که پدرم از مشایخ زیدیه بود و آخر بتشیع اشتهار یافت روزی از پدرم منشأ ترك مذهب زیدیه را سؤال کردم گفت ای پسر وقتی بزیارت قبر امام حسین رفته بودم شبی بعد از نماز خفتن در منزلی قصد خواب کردم در آن وقت که سر بر بستر نهاده بودم سوره فاتحه میخواندم ناگاه جوانی‌دیدم که درایستادن و در خواندن بامن موافقت میکند وآن شب باما درهمان مکان بود علی‌الصباح که مردم اززیارت فارغ شده متوجه منازل خود شدند باجمعی از آشنایان ازخانه بیرون رفتم چون نزدیك نهر علقمه شدم آن جوان را دیدم که برکنار آب ایستاده چون نظرش بمن افتاد فرمود اگر قصد کوفه داری بیا با یکدیگر رفاقت نمائیم من متوجه سخن او نشدم و متوجه راه شط فراط شدم وآن‌جوان بجانب صحرا روان گردید چون اندك مسافتی قطع کردم برفاقت آن جوان‌متحسر ومتأسف‌شدم‌پس از آن راه برگشته راه صحرا پیش‌گرفتم ناگاه آنجوان رادیدم میرود ومرا اشاره میکند که بیا منَ براثر او رفتم تاپپای قلعه سفاه رسیدیم آن‌جوان گفت اگر ترا میل‌خواب هست بخواب‌گفتم‌بلی خواب برمن غالب شده ونزدیك بآن قلعه خرابه خوابیدم چون بیدار شدم خود را در نواحی غری که عبارت از نجف اشرف باشد دیدم پس فرمود یا اباسوده میدانم که ترا اوقات بعسرت‌میگذرد و کثیر العیالی بکوفه در خانه ابی طاهر رازی طلب نمای ابی‌طاهر بیرون خواهدآمد و دستهایش بخون گوسفندی که ذبح کرده‌باشد آلوده خواهدبود پس بگو جوانیکه صفتش این و آنچه از خصوصیت حال وکیفیت مقال من دانی بیان‌کن وبگو که درزیر پایه سریرآن صرهٔ که دفن کردهٔ بمن ده وآن همیان رااز اوگرفته صرف مایحتاج خودکن پس بامرآنجوان بکوفه‌رفتم‌وخانه‌اباطاهر را پیداکردم پس دررا کوفتم دیدم که ابوطاهر بیرون آمد ودستش بخون مذبوحی آلوده‌بود‌گفتم جوانیکه علاماتش چنین وچنین است ترافرمود که صره دوزیر پای سریر است بمن دهی ابوطاهر گفت سمعاً وطاعة پس‌آن‌صره راآورده بمن‌تسلیم‌نمود بیرکت‌آن‌صره‌خداوند عالم مرااز‌خلق‌مستغنی ساخت چون برکیفیت آن جوان‌اطلاع یافتم یوماً فیوماً محبت‌او دردل من متزاید‌گردید و نمیدانستم که اوچه کس بود تاآخر مرا شخصی‌گفت آنجوان که تومیگویی محمدبن الحسن ع بود پس‌بعد ازآن‌مذهب اهلبیت اختیار‌کردم

معجزهٔ بیست وسوم یوسف بن احمد جعفری روایت میکند که در سال یکصد و شش از غیبت حضرت صاحب‌الامر «ع» بزیارت بیت‌الله رفتم و سه سال مکه مجاوربودم بعد از آن روانه شام شدم روزی نماز صبح از من فوت شد بکنار آبی رسیدم از محمل بیرون آمده متوجه قضای نماز شدم که چهار کس بریك محمل سوار می‌آمدند از روی تعجب بر ایشان نگاه کردم یکی ازآن چهارکس گفت از ما تعجب میکنی و از فوت نماز خود تعجب نمیکنی مرا تعجب زیاده شد که ازکجا علم بر احوال من بهمرسانید بعد از آن فرمود دوست نمیداری که صاحب زمان‌خود را ببینی عرض‌کردم چون دوست ندارم اشاره بیکی ازآن سه کس کرد گفتم او را دلایل و علامات است گفت کدامرا میخواهی این دومحمل که تنها بآسمان رود یا آنچه‌براوست گفتم هرکدام باشد علامتست بیکبار محمل وسواران بلنده شده ازنظر غایب شدند وآنرا که‌اشاره کرده بودند که صاحب‌الزمان است دیدم که جوانیست گندم‌گون کشیده بینی نور ازرویش میتافت بعد ازآن مرا گذاشته رفتند و اما در کفایة المؤمنین چنین سمت تحریر یافته که یوسف روایت‌کند

که چون من فرود آمدم که نماز قضا کنم ناگاه چهارمرد دیدم که درمحمل من حاضرند از حدوث این امر بغایت متعجب شدم پس یکی از ایشان بامن گفت که ازترك نماز خود تعجب ننموده واز دیدن ما تعجب داری گفتم توجه دانستهٔ که من نماز صبح را قضا کردم گفت حضرت حجت بامامت میداند اگر خواهی بتو نمایم گفتم ای والله بدیدن آن کعبه رضا آرزومندم اشاره بیکی ازایشان کرد گفتم آنرا آثار و علامتست که بدان از سایر مردم ممتاز میشود گفت میخواهی مشاهده کنی شتر خودرا باآنچه بار کردهٔ جمیع بآسمان بالا رود ویا آنچه برشتر داری تنها بآسمان صعود نماید گفتم هریك ازاینده که واقع شود دلیل واضح خواهد بود پس آنجوان که بمن نموده بود اشاره فرمود بمجرد اشاره او شتر باآنچه در آن بود بآسمان صعود نمود من بعداز وقوع چنین امر از کمال اضطراب بخدمت آن حضرت دویده دست وپای مبارك ش رابوسیدم جوانی دیدم سبزرنك که درمیان پیشانی نورانی از کثرت ریاضت رنك وجمال آفتاب مثالش بزردی میل نموده

معجزهٔ بیست وچهارم علی بن مهزیار روایت میکند که بیست نوبت یا بیشتر بحج رفتم بامید آنکه شاید حضرت صاحب الامر علیه‌السلام را ببینم و توفیق نمی‌یافتم تا آنکه شبی در واقعه دیدم که شخصی میگوید حق تعالی ترا رخصت زیارت بیت الله الحرام داده و چون صبح شد موسم حج نزدیك گردید کارسازی نموده بحرمین رسیدم و باعتکاف و عبادت میگذرانیدم و تضرع وزاری میکردم تا روزی درطواف جوان نیکوروئی دیدم دلم بصحبت اومایل شد سؤال کردم و جواب شنیدم فرمود از کجامیآئی گفتم ازاهواز فرمود ابن حسین را میشناسی گفتم بلی او برحمت الهی واصل شد فرمود رحمت‌الله خوش میگذرانید شبها در پرستش حق تعالی باز فرمود علی بن ابراهیم مهزیار را میشناسی عرض کردم آن منم فرمود نشانی که از ابومحمد با توبودچه شد گفتم اینست و ازبغل درآورده بدو دادم چون خط آن حضرت را دید بسیار گریست وفرمود سلام‌الله علیك یا ابامحمد لقد کنت اماما عادلا اسکنك‌الله الفردوس مع آبائك الطاهرین پس فرمود یابن مهزیار بمحل خود برگرد و کار خود بساز وچون شب تاریك شد برو بشعب که مرا درآنجا خواهی یافت و چون درآنجا بخدمتش رسیدم روانه‌شد و من درخدمت او بحدیث مشغول بودم تا به عرفات رسید و در آنجا فرود آمده وبا هم نمازشب کردیم واز آنجا رفتیم تابکوه طایف رسیدیم و نمازصبح را ادا کردیم وسوار شده میرفتیم تا ببلندی کوه رسیدیم فرمود چه میبینی عرض کردم تلی ازریك میبینم و برآن خیمه که نور ازآن میتابد ودلم از مشاهده آن فرح مییابد گفت آنست آرزوی هر آرزومندی و حاجت هرحاجت مندی پس رفتیم تا نزدیك خیمه رسیده فرمود فرودآی که هرمشکلی در اینجا حل میشود و هرجباری ذلیل میشود مهار شتر بگذار گفتم ناقه بکه دهم فرمود این حرم قائم آل محمد است که درآن داخل نشود الاولی و ازآن بیرون نرود الا ولی پس ناقه را نهادم ورفتیم تا بدرخیمه رسیده فرمود توقف کن و خود بدرون خیمه رفت وبعد از لمحهٔ بیرون آمده گفت خوشا بحال توای برادر که بمطلب خودرسیدی بیا پس مرا بدرون خیمه برد و جوانی دیدم ردائی بدوش و برروی نمدی نشسته و بر ادیمی تکیه کرده باروی چون ماه شب چهارده گشاده پیشانی کشیده بینی وچشمان سیاه فراخ وابروی مقرس و گونها کم گوشت و بررخ راستش خالی بودچون مشك وقدی نه دراز ونه کوتاه که عقل درصفتش حیران بود وخرد در وصفش عاجز سلام کرد به نیکوتر وجهی جواب داد وفرمود برادران مرا در عراق بچه صفت‌نهادی عرض کردم درتنگی عیش و خواری در میان قوم فرمود عنقریب امر بعکس شود خواران عزیز شوند و عزیزان خوار عرض کردم ای‌سید و مولای صاحب ما ازما دور است وراه مطلب دراز فرمود پسر مهریاز پدرم ابومحمد علیه‌السلام مرا امر فرموده که مجاورت نکنم باقومیکه‌خدا برآنها خشم گرفته و لعنت کرده و

خزی دنیا وآخرت و عذاب الیم آنهارا فروگرفته و مرا فرموده که ساکن نباشم الا در زمین ها و کوههای ناهموار و خداوند تقیه مرا ظاهرکرد و آنرا برمن موکل گردانید و من در تقیه‌ام تا روزی که مرا دستوری دهند وقت خروج شود و من مدتی در آن کوه درخدمت آن حضرت بودم تا مرا رخصت داد وبعدا از آنجا بمکه واز مکه بمدینه و از مدینه بکوفه و از آنجا باهواز رفتم وبا من غیر از غلامی که خدمت میکرد کسی نبود بجز خیر و خوبی ندیدم و باقی عمر در حسرت آن چند روز بودم

معجزهٔ بیست و چهارم ابومحمد عجلی روایت میکند که یکی ازشیعیان زری بمن داد که بجهت حضرت صاحب‌الامر ع حج کنم و این حج استیجار بجهت آنحضرت عادت شیعیان بود واین ابومحمد پیری بود از صلحای شیعه و آنرا دوپسر بود یکی عابد و دیگری فاسق ابومحمد گوید که من حصهٔ ازآن زر بدان پسر که فاسق بود دادم چون بعرفات رسیدم جوانی دیدم گندم گون و خوشروی وخوش لباس که بیش ازهمه کس بدعا وتضرع مشغول بودوچون وقت روانه‌شدن مردم بود بمن‌ملتفت شده فرمود ای شیخ ازخدا شرم نداری گفتم درچه بابت یا سیدی و مولای‌فرمود حجیه بتو میدهند از برای آن کسیکه میدانی واز آن زر بکسی میدهی که شراب میخورد و صرف فسق میکند و نمیترسی چشمت برود واشاره بچشم من کرد ومن خجل شده روانه گشتم و چون نظر کردم اورا ندیدم واز آن روز که آن خجالت یافتم میترسیدم شیخ الطایفه محمدبن النعمان المفید روایت کرده که چهل روز تمام نشده بودکه در همان چشمش قرحه پیداشده نابینا گشت و دانست آنجوان صاحب‌الامر «ع» بود

معجزهٔ بیست و پنجم یعقوب بن‌یوسف روایت میکند که روزی از اصفهان متوجه مکه معظمه بودم و در آرزوی وصول بدان مکان طی مراحل و قطع منازل مینمودم تا درعشر آخر ذیقعدة الحرام سنة ثمانین وماتین بدان مقام در احترام رسیدم با جمعی از رفقای بلد خودبطلب خانه جهت نزول میگردیدم تا در سوق‌اللیل بسرائی در آمدیم که آن را دارالرضا میگفتند و در آن منزل عجوزه سبز رنك خمیده قامت دیدم از او پرسیدم که صاحب این سرای دلگشا توئی پیرزن گفت من خامه ملوك ایشانم و مرا حضرت امام حسن عسکری در این مقام مسکن داده پس برخصت آن‌عجوزه بارفقا بدان‌منزل نزول کرده و بعداز استقرار بخاطر نزول آن مقام متوجه مسجدالحرام شده وطواف بجا آورده متوجه منزل شدیم چون بدارالرضا رسیدیم در گشوده گشته ندانستیم باز کننده در که بود وروشنی چراغ محسوس ماشد با آنکه روز بود پس بدرون سرای در آمده جوانی سبز رنك وخوش صورت مشاهده کردیم که ازکمال ریاضت و عبادت جمال خورشید مثالش میل‌بزردی مینمود و ازناصیه مبارکش آثار عبادت وعلامات زهادت لایح‌بود سیماهم‌فی‌وجوههم من اثرالسجود دیدم که توجه بجانب غرفه نمود که مینمود یوسف‌بن یعقوب بن‌یوسف گوید خواستم که بخدمت آن جوان روم وزمانی ازکلام معجز نظامش محظوظ و بهره مند شوم دیدم که عجوزه بیرون آمده گفت کسی‌را رخصت صعود بر بالای غرفه نیست زیرا که بعضی از اهل صدق وصفا در این بالا مسکن دارند چون ازرفتن بخدمت آن جوان ممنوع گشتم وقتی در خفیه با عجوزه گفتم ای مادر آرزو دارم که احوال این جوان برمن ظاهر گردد عجوزه گفت ترا ارادهٔ دانستن احوال این جوان است و مرا تمامی همت مصروف برکتمان آن بر رفاقت تو باجمعی از مخالفان ومعاندان ترا نصیحت میکنم که احوال خود از رفیقان پنهان داری و ایشان را صاحب سر خود ندانی گفتم رفقای من کدامند گفت آنها که‌از بلدهٔ تو والحال با تو در یك منزل‌میباشند و پیش از نصیحت آن عجوزه میان من و آن جماعت مناظره بنابر مخالف دین واقع‌شده بود دانستم‌که او از ایشان

برحذر است دیگر مبالغه نکردم ودر باب آنجوان تفحص ننمودم ودر حین خروج از اصفهان ده درهم نذر کرده بودم که چون بمکه رسم درمقام ابراهیم بیندازم تا هرکه را نصیب باشد بردارد بخاطرم رسید که آن را بخدمت آن جوان فرستم پس آن ده درهم را بدان عجوزه دادم و در میان دراهم شش درهم رضویه بود که درزمان خلافت حضرت رضا«ع» مضروب شده عجوزه آن درهمرا برداشته بجانب غرفه رفت وبعد از اندك زمانی مراجعت نموده گفت آنجوان میگوید که مارا در آن حقی نیست زیرا که تو نذر کرده بودی که در مقام ابراهیم این درهمرا بیندازی و بمحل دیگر غیر از آن صرف نکنی پس درهمرا بمن داد و گفت آنچه نذر کرده صرف کنی و اگر تجویز میکنی آن شش درهم رضوی را مولای ما اراده نموده که باذن تبدیل کنم وبدل آنرا نزد تو آورم گفتم اعزاز او کرامتاً پس آن عجوزه بدل آنرا آورده و آن دراهم رضویه را درعوض برداشت

معجزه بیست و ششم ابوالحسن مشرف ضریر روایت کرده که روزی در مجلس حسن بن عبدالله بن همدان که بناصر الدوله مشهور بود حاضر بودم و ذکر شیعیان در میان آمد من بنا بر عداوتیکه نسبت بایشان داشتم بنیاد تشنیع و تعییب آنها کردم حسن بن عبدالله گفت یا اباالحسن من نیز مثل تو بااهل تشیع عداوت داشتم وقتی با عمم حسین ابن همدان بودم و اظهار عداوت با شیعیان مینمودم عم گفت ای فرزند ترا نصیحت میکنم بر ترك عداوت اهل تشیع زیرا که من نیز مانند تو درمجالس سخنان بی ادبانه نسبت بدین جماعت میگفتم تا آنکه حقیقت ایشان برمن ظاهر شد و آنچه بودم استغفار نمودم و نمیخواهم باز تو عیب ایشان کنی و با آنها نیز از طریق عداوت در آئی گفتم ای عم چه چیز روی نمود که ابواب محبت آن جماعت را برتو گشودند گفت وقتی ازاهل کفر برخلیفه وقت بیرون آمدند و هر یك از ارکان سپاه که با ایشان محاربه نمودند مغلوب گشتند وخلیفه‌رااز این سبب خاطر بغایت مکدر بود و دائم الاوقات بر دفع ایشان فکر مینمود تاآنکه لشگر بسیار از پیاده وسواره با من همراه ساخت ومرا با ایشان امیر گردانید جمیع ایشانرا مامور امر من نمود پس بامر خلیفه متوجه محاربه شدم چون نزدیك آن طایفه کفر رسیدم در موضعیکه فرودآمده بودیم صیدبسیار و آهوی بیشمار دیدم ذوق شکار بر من غالب شده باجمعی از سواره وپیاده متوجه آشکار شدم دراثنای شکار آهوئی ازپیش من بیرون رفت اثر آن تاختم وبعد ازتردد بسیار آهو بدرون نهری درآمد من از عقب آن در آمدم گمان بردم که آن نهر شاید تنك تر باشد و مرا گرفتن آهو میسر شود هرچند بیشتر آمدم نهر وسیع‌تر شد تا بحدی که از گرفتن آن مأیوس شده قصد مراجعت کردم ناگاه جوانی دیدم مستغرق آهن وفولاد روی خودرا بسته چنانکه غیر ازچشمانش جای دیگر نمینمود و موزهای سرخ پوشیده گفت ای حسین واز روی غضب نام وکنیت من خطاب کرد گفتم چه میفرمائی وبچه خدمت امر مینمائی فرمود چرا انکار مذهب فرقه ناجیهٔ شیعه میکنی وخمس مال خود بچه سبب ازاصحاب من منع مینمائی از استماع کلام خجسته فرجام آنجوان مهابة تام برمن غلبه کرده رعشه براعضایم افتاد از آن ترسان گشتم که مدت عمر خودرا بدانحال ندیده بودم عرض کردم ای سید من بهرچه امر فرمائی فرمان بر دارم و بدانچه اشاره فرمائی بجای آورم فرمود هرگاه برسی بدانموضع که الحال قصدداری و بی مشقت مجادله و تشویش محاربه و مقاتله آن دیار بقبضه تصرف واقتدار تو درآید وغنیمت بسیار و اسباب بیشمار متصرف گردی خمس آنرا باهل خمس میرسانی عرض کردم سمعاً وطاعتاً فرمود چون مطیع فرمان ومنقاد امر ماشدی الحال بصحت و سلامت برو که ترا رخصت انصراف غنیمت بخاصه وخلاف داریم این بگفت و از نظر غایت گردید که خوف و رعب من‌از غایب‌شدن آنجوان زیاده شد به حیثی که مطلقاً از حال خود خبر نداشتم بعد ساعتی بهوش آمده همانراه که آمده بودم بلشگرگاه

خود مراجعت کردم واین واقعه را بتمامی فراموش کردم و متوجه محاربه ومقاتله شدم و چون نزدیك باهل کفر وضلالت رسیدم دیدم که جمیع ایشان از در مصالحه وانقیاد درآمده دست ازحرب کشیدند و خزائن و د ائن آن دیار که بیرون ازحد وشمار بود بما تسلیم نمودند پس بعداز تسخیر آن‌دیار و بدست آوردن غنائم فزون از اعتقاد دوستکام و محصول‌المرام بدارالسلام بغداد بر گشتیم و همواره از سرعت این فتح وبدست آمدن آن غنیمت بی‌جنك و کارزار در تعجب بودم و حصول این پیش‌آمد را از طالع خود دانستم تاآنکه روزی باعزاز تمام در خانه خود نشسته بودم ناگاه شخصی که اورا محمدبن عثمان عمروی میگفتند بمجلس من درآمد وبر بالای بالشت من نشسته چون مرا بااو سابقه نبود ازاین نوع نشستن اوغضب برمن غالب شده هرچند خواستم که اورا ازآنمکان برخیزانم مطلقا بمن ملتفت نشد ومردم بسیار بمجلس درآمدند و من ازنشستن او درآنجا منفعل میشدم و علاجی نداشتم تاوقتیکه مردم از مجلس بیرون رفتند پس نزدیك من نشست وگفت سری دارم اگررخصت‌دهی باتو در میان‌آرم گفتم بگوی گفت آنجوان که برمرکب شهبا سوار بود ودر فلان‌نهر باتو ملاقات نمود گوید آنچه وعده کرده بودی وفاکن چون اینحدیث ازمحمدبن عثمان شنیدم آن‌جوان بخاطرم رسید وآنچه از نصیحت‌آن فراموش کرده‌بودم بیاد آوردم رعشه براندامم افتاد و موی‌ها در بدنم راست شد بنا بر آن خوفی که مرا ازآن جوان در خاطر گرفته بود گفتم سمعاً وطاعةودست‌اورا گرفته بخزائن بردم و جمیع آنچه درتصرف داشتم بااو تخمیس نمودم و قاصد خمس جمیع راتصرف نموده از منزل بیرون رفت و از آن تاریخ دیگر بااهل تشیع مختلط و مربوطم و محبت و مودت ایشانرا برخود لازم لازم ساختم و دانستم و روز بروز حقیقت اطوار و کیفیت احوالشان مراغمگین ساخت بالاخره ازایشان شدم وترك متابعت مخالفین اهلبیت کردم والحال بدان اعتقاد راسخ و ثابتم حسن‌بن عبدالله گویددرآنوقت که اینقصه‌را ازعم شنیدم دیگراستخفاف هیچ شیعه نکردم وحرمت‌ایشان میداشتم‌وطرف تشیع‌را فرونمیگذاردم

معجزه بیست وهفتم ابوعبدالله صفوری روایت میکند که وقتی بصحبت با سعادت قاسم بن علی رسیدم ، از مواعظ و نصایح او مستفیض گردیدم عمرش بصد و هفتاد سالگی رسیده بود تاهشتاد سالگی صحیح‌العین بود و ملازم مجلس حضرت عسکریین «ع» بود و یکسال پیش از آنکه دیده‌اش بعلة عمی متغیر گردد با اوحج کردم و بعد از مراجعت در یکی از شهرهای آذربایجان اکثر اوقات خدمت او بودم ودر جمیع حالات توقیعات حضرت صاحب‌الامر از او منقطع نمیشد و مدتی ابی‌جعفر عمروی توقیع آنحضرت راارسال میکرد بعدآن بوساطت‌قاسم بن روح میرسید تاآنکه مدت دوماه رقعه منقطع گردیدوقاسم بن‌علی‌علیه‌الرحمه ازانقطاع توقیعات‌بغایت متحیر برد روزی بواب درآمده بشارت داد که الحال قاصدفرخنده مآل ازجانب آن کعبه‌اقبال رسید شیخ قاسم علیه‌الرحمه سجده شکر بجاآورده باستقبال قاصدمتوجه‌شد وپیش ازآنکه بیرون‌رودشخصی پست بالا درسن کهولت جبه مصری دربر ونعلین عربی پوشیده وتوبره بردوش گرفته بمجلس شیخ قاسم درآمد و شیخ بعداز مسافحه ومعانقه توبره از دوش قاصد فروگرفته طشت وابریق طلبیده تا قاصد دست وروی از گرد راه‌شست واورا درپهلوی خودنشانید پس سفره حاضر کردند شیخ و حضار باقاصد طعام خوردند چون‌فارغ شدند قاصد برخاسته توقیع همایون‌ونامه میمون حضرت حجت «ع» بیرون آورد شیخ قاسم‌مکتوب سعادت اسلوب‌را از قاصدگرفته بوسید وبر فرق‌خود نهاده بعد ازآن بکاتب خود عبدالله بن ابی‌سلمی داد کاتب فرمان واجب‌الاذعان را از شیخ گرفته کشود و بعد از خواندن گریه وفغان برداشت شیخ قاسم چون‌کاتب راگریان دید گفت ای شیخ شمارا خبر خیراست و مارا مکروه شیخ گفت چه‌چیز تواند بود که مرا خیر است و تو را مکروه گفت ای شیخ مضمون

این مکتوب مشحون آنستکه بعداز وصول مکتوب بچهل‌روز ترا از شربتخانه کل نفس‌ذائقة الموت جرعه ممات باید چشید واز جامه خانه کل من‌علیها فان خلعت فوات بایدپوشید و چون هفت روز از ورود آن رقعه عاقبت محمود بگذرد مریض گردی و چون هفت‌روز بچهل روز موعود بماند علت‌عمی از دیده ظاهر تومرتفع گردد شیخ پرسید که در این رقعه ازسلامتی دین اشاره هست گفت‌بلی صریحاً بشارتی مذکور گردیده‌پس شیخ بی‌اختیار خندید ودر غایت مبتهج ومسرور گردید پس تاصدازاری ازحبریمانی وعمامه ودوپیراهن‌ومندیلی بیرون‌آورده گفت‌صاحب‌الامرجهت کفن‌شیخ‌رحمت فرموده‌شیخ اسباب را گرفته با پیراهنی که حضرت امام علی‌النقی (ع) بعد از آنکه مدتی بریدن اطهرش بود بشیخ داد وشیخ همه راجهت کفن ترتیب داد وگفت ای‌یاران بعد از این هیچ چیز و هیچ نعمتی مرا محبوب‌تر و مرغوب‌تر از وداع دارفانی وخروج از این سرای بی‌بقا نیست حضارمجلس گریان‌شدند و بر مفارقت صحبت شیخ‌متأسف گشتند در اثنای اینحال مردیکه اورا عبدالرحمن بن محمد شیری میگفتند بمجلس درآمد واین عبدالله ناصبی بود وکمال تعصب وغلظت در طریقه نامرضیه داشت و آنرا سابقه آشنائی بسبب‌امور دنیوی باشیخ بود چون عبدالرحمن بمجلس درآمد شیخ بکاتب فرمود تامکتوب را براو بخواند حضار گفتند ای شیخ اینمرد ناصبی‌است اورا از امثال اینمعجزات چه فائده باشد شیخ فرمود راست میگوئید اما امید بکرم الهی و روحانیت حضرت رسالت پناهی آن است که نصیحت من دراو اثر کند و از شنیدن این‌صفحه شریفه هدایت پذیرگردد پس عبدالله کاتب توقیع حضرت صاحب‌را برعبدالرحمن خواند چون بموضع‌اخبار موت شیخ‌رسید عبدالرحمن گفت ای شیخ تو مردی ازاهل علم وفضلی عجب میدارم ازتو که اعتقاد بمثل این‌سخنان میکنی و در قرآن مجید خواندهٔ و ماتدری نفس ماذا تکسب غدا وما تدری نفس بای‌ارض تموت و جای دیگر فرموده عالم الغیب فلایظهر علی غیبه‌احدا و چون عبدالرحمن مضمون این‌آیات را بطریق حجت‌وبرهان ادا نمود شیخ فرمود که تتمه این آیه وافی هدایت جواب تست که‌فرموده الا لمن ارتضی من‌رسول‌عبدالرحمن تو میدانی که مرض وصحت وحیات وممات امور اختیاری بنده نیست اگر خواهی صدق این مکتوب سعادت اسلوب بر تو ظاهر گردد تاریخ مرامحافظت کن و هریك از این حادثات که در این رقعه مذکور شده مثل ابتدای‌مرض در روز هفتم ازورود این رقعه وروشن شدن چشم من که مدت هفت سال است نوربصیرت ظاهری ازخانه چشم من‌مفارقت نموده و وفات من‌که در روز چهل از وصول این توقیع منیع ملاحظه کن اگر خلاف ظاهر گردد یقین بدانکه اعتقادات ما بر کذب وافترا وبنای روایات و حکایات ما بردروغ و عدم رضای خدابوده و اگر چنانچه گفتم واقع شود که باید خودرا بعداز ظهور این دلالات وکرامات از این اعتقاد خالص‌سازی ودیگر درحقیقت اهلبیت رسالت شك نیاوری وچون سخن شیخ تمام‌شد حضار متفرق شدند ودر روز هفتم شیخ تب کرده و بعد از چند روز مرض او اشتداد یافت راوی گوید که بعد چند روز باجمعی کثیر به عیادت شیخ رفتیم دیدیم قطره چند ازچشم شیخ روان شد و بالکلیه علت عمی ازاو مرتفع گردیده پس شیخ به پسر خود فرمود ای‌حسین نزدیك‌تر آی و چشم مرا که قبل از این مدت مدید و عهدی بعید نابینا بود و الحال درکمال نور و صیانت مشاهده کن پس حضار جمیعاً ملاحظه نمودند که حدقتین شیخ در غایت صحت وشفاست پس این خبر شایع شد ومردم بعد ازوقوع این دلالات واضحه مکرر بخدمت شیخ می‌آمدند وتعجب مینمودند چنانکه روزی ابوالسایب‌غیبیه بن‌عبدالله‌مسعود که‌قاضی‌القضاة بغداد بود بمجلس شیخ آمده بجهت امتحان دست خودرا در برابر شیخ داشته سؤال کرد که چیست و انگشتری بشیخ نمود شیخ گفت خاتم نقره‌ایست که نگین فیروزه داود و در آن سه سطر نقش گردیده لیکن بطریق خواندن آن معرفت ندارم وچون شیخ پسرش‌را درمیان سرای دید گفت اللهم

احسن طاعتك وجنب بمعصيتك وسه نوبت این کلمات را تکرار نمود و دوات و قلم و کاغذ طلبید و بدست خود وصیت‌رقعه نوشت ودر بعضی ازضیاع وعقار حضرت صاحب‌الامر (ع) که بوکالت حضرت در تصرفش بود وحضرت امام حسن‌عسکری (ع) آنهارا وقف حضرت صاحب‌الامر (ع) کرده بپسرش وصیت‌کرده برمحافظت آنها مبالغه تمام نمود وبعد از ادای وصیت مترصد امر الهی بود تا آنکه روز چهلم داعی حق‌را لبیك اجابت گفت برحمت الهی واصل شد وچون عبدالرحمن مزبور بروقوع این‌حالات مطلع گردید چاره بجز اعتقاد برحقیقت اهل‌بیت حضرت رسالت پناه«ص» ندید خودرادر ماصدق یهدی الله لنوره من یشاء داخل گردانیده از شیعیان مخلص و معتقدان خاندان عصمت گردید راوی گوید که شیخ قاسم بن‌علی رحمت‌الله در صباح روز چهلم از ورود این رقعه سعادت مصحوب وفات کرد و عبدالرحمن حمد شیری‌را دیدم که بتشییع جنازه شیخ قیام نموده ازکمال حیرت و اندوه فریاد کرده میگفت یاسیداه مرا بی‌تو حیات بچه‌کار آید و از زندگانی مرا بر مفارقت تو عار آید چون مردم تحسر عبدالرحمن را برفوت شیخ دیدند وامثال اینسخنان برسبیل تعزیت از او شنیدند بغایت متعجب گردیدند عبدالرحمن گفت ای‌مردمان بر تحسر من بشیخ علاء تعجب منمائید زیرا که آنچه من از حرمت اوبخدمت حضرت صاحب الامر «ع» دانسته‌ام شما ندانسته‌اید و در خرائج مذکور شده که بعداز اندك فرصتی مکتوبی از حضرت صاحب‌الامر (ع) بپسر شیخ قاسم علا که نامش حسن بودرسید مضمونش این بود که بشارت باد توراکه حق تعالی دعای پدرت را درحق تو اجابت نموده بطاعات تورا ملهم ساخت وبلطف نود جمیع‌منهیات‌را مکروه طبع تو گردانید

معجزهٔ بیست و هشتم توقیع است که بنام علی بن محمد سمری بیرون آمده عبارت‌بوداز بسم‌الله الرحمن الرحیم یاعلی بن‌محمد عظم‌الله اجراخوانك‌فیك‌فانك ماینك وبین ستة ایام فاجمع أمرك ولا تامر لاحد یقوم مقامك بعد و فانك فقد وقعت التامه فلاظهور الا بعد اذن الله و ذلك بعد طول الامد و قسوة القلب و امتلاء الارض جورا سیاتی.شیعتی من یدعی‌الشاهده الا و من یدعی الشاهدة قبل خروج السفیانی والصیحه هو کذاب مفتر ولاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم یعنی ای علی حق سبحانه و تعالی اجر برادران ترا عظیم گرداند در مفارقت تو بدرستی که تا شش‌روز دیگر زنده نخواهی بود پس کار خود را بساز و کسی راوصیت‌مکن که قائم مقام تو باشد در توقیعی‌که از جانب من بتو میآید غیبت بزرك پیش آمد و ظهور من موقوف برخصت حق تعالی است و آن بعداز مدت دراز وقساوت قلبها و پر شدن از جور خواهد بود دیگر کسی مرا نخواهد دید پیش از ظاهرشدن سفیانی و شنیدن آواز ازمیان زمین و آسمان اگر کسی بگوید آنرادیدم دروغ‌گفته وافترا کرده وحول وگردش ازمعصیت وقوت بر طاعت حق نمیباشد مگر بیاری ونصرت خدا

معجزهٔ بیست و نهم توقیع است از جانب آن حضرت‌صدور یافته که‌محبان این دودمان باید که زیارت مقابر قریش را ترك کنند و مرادش از مقابر قریش مکانی است که بمرقد کاظمین مشهور است روزی جمعی ازشیعیان که براین مطلع نبودند بزیارت آن دو کعبه ارباب صفا مشغول شدند که شخصی ازوزرای خلیفه ایشان را زجر ومنع نموده گفت خلیفه بغدادمرا امر کرده بحبس وقید آن کسیکه بعداز این دراین مقام بزیارت‌آید و بعداز حدوث اینواقعه‌سلب منع ازمقابر قریش که‌از توقیع‌آن‌حضرت مفهوم‌شده بود معلوم گردید

معجزهٔ سی‌ام محمدبن یوسف سیاسی روایت میکند که وقتی از عراق سفر کرده بمرو رسیده مردی را دیدم که او را محمدبن الحصین کاتب می‌گفتند و پیش از این هم او را دیده بودم سبقت آشنائی داشتم صاحب تجمل بسیار و تمول بی‌شمار بود ومال حضرت امام «ع» را از مال خود اخراج کرده جمع نموده بود چون مرا دید پرسید که هیچ تدبیری میدانی که از این بری ذمه شوم گفتم بلی جوانی است علوی فرزند امام حسن عسکری «ع» واز اودلالات و معجزات بسیار دیده‌ام و یقین دانم که امام مردم این زمان است محمد بن حصین گفت بخدمتش توانم رسید گفتم کسی آنرا نتواند دید که بسبب اعادی مختفی است ولیکن این عاجز بخدمات آن حضرت قیام مینماید و ایضا توقیعات آن حضرت بشیخ قاسم بن روح میآید و در مکاتب خود مشکلات خلایق را حل مینماید محمدبن حصین گفت من معرفت بحال آن حضرت ندارم و بسخن تو اعتماد میکنم اگر خلاف گفته باشی در قیامت ازتو مواخذه خواهم کرد گفتم چنین باشد که تو میگوئی مرا هیچ شکی درآن نیست که محمدبن الحسن امام بحق و خلیفه مطلق است و بعد از این سخن از یکدیگر جدا شدیم و چون از اینمدت دو سال گذشت نوبه دیگر محمد الحصین را در وقتیکه متوجه عراق بود ملاقات کردم گفتم حال تو چیست وبا آنمال چه کردی گفت یکمرتبه دویست دینار بدست عابدبن علی فارسی و احمدبن علی کوفی فرستاده و عریضه خدمت آنحضرت ارسال نمودم و استدعای دعا کردم جواب‌آمد که آن دویست دینار که ارسال داشته بودی رسید و بردست تو از جمله آن هزار دینارکه حق‌ما بوداین و بهٔرسیدومرا فراموش شده بود و باز نوشته بود که اگر خواهی که باقی آن وجه را معامله نمائی باید که از مشورت ابی الحسن ازدی که الحال در ری ساکن است بیرون نروی بعد از ورود این توقیع مرا یقین شد که آنحضرت امام زمان و خلیفه برحق است راوی گوید که بمحمدبن الحصین گفتم آیا راست وصحیح استآنچه ترا بدان راه نمودم گفت ابوالله دراین اثنا کسی خبر موت حاجز بدو رسانید ومحمدبن‌الحصین از فوت حاجز بسیار غمگین‌بود گفتم غمگین مباش‌که آن‌حضرت‌راموت‌حاجزمعلوم‌بود که تفویض مشورت این خبر بابی‌الحسن ازدی فرموده بود

معجزه سی ویکم احمد بن ابی روح روایت میکند که وقتی از اهل دینور مرا به منزل خود طلبیده اجابت کرده نزد او رفتم گفت یابن ابی روح ترا از سایر جماعت بزیور دیانت آراسته و بحلیه امانت پیراسته میدانم میخواهم که چیزی بر سبیل ودیعه بتو بدهم که محافظه آن را بر ذمه خود لازم دانسته بصاحبش رسانی گفتم اگر خواست الهی باشد این کار میکنم پس کیسه حاضر کرد که پر درهم و مهر بدان نهاده گفت این کیسه نمیگشائی و نظر بدانچه دراوست نمیکنی و بآنکس که تو را خبر دهد بدانچه در این کیسه است خواهی داد و این دست بند که بده دینار می‌ارزد و دو سه سنك در میان آن است که در بازار جواهران بده دینار قیمت کرده‌اند نیز تسلیم آن حضرت میکنی و مرا حاجت است بخدمت آن سرور عرض میکنی و جواب وافی اگر میسر شود پیش ازآمدن خود بمن ارسال خواهی کرد گفتم حاجت‌چیست گفت ده دینار مادرم در حین عروسی‌من قرض کرده بود ومرا وصیت کرد که آن قرض را ادانمایم والحال‌فراموش کرده‌ام که‌مادرم از که‌قرض‌کرده بود ونمیدانم آن دینار را بکه باید داد پس آنمال را گرفتم ازاو متوجه بغداد شدم بعداز طی منازل ومراحل بدارالسلام بغداد رسیدم و بمجلس حاجز بن نوید شاد درآمدم و بعداز سلام بخدمت اونشستم گفت تورا چه حاجتی هست

گفتم کیسهٔ بر سبیل امانت نزد منست وصاحب آن‌مال بامن قرارداده که کم وکیف‌آنچه در

این کیسه است که اسم آن شخص که ارسال داشته بشنوم وتسلیم نمایم اگر مرا خبر دهی بآنچه گفتم بتو تسلیم کنم حاجز گفت بگرفتن این مال مامور نیستم وپیش ازدر آمدن تو رقعه ازحضرت صاحب الامر صادر شده که احمدبن روح نزد توآید با خود بجانب سرمن رأی بیاور گفتم سبحان الله آنچه مقصود ومطلوبم بود این بود برفاقت حاجز بسامره آمدیم وبر درسرای امام حسن عسکری حاضرشدیم جوانی بیرون آمده متوجه من شده گفت احمدبن روح توئی گفتم بلی رقعهٔ بمن داده گفت این مکتوب را بخوان چون آن رقعه سعادت مصحوب را گشودم نوشته بود بسم‌الله الرحمن الرحیم یابن روح بودیعه بتو داده عاتکه بنت دیرانی کیسهٔ را باعتقاد تو هزار درهم درآن کیسه است و حال آنکه غیر ازآنست که توگمان داری و بامانت بتوداده و مقرر داشته بود که همیان را نگشائی و نظر بدان چیزی که در آن کیسه است نکنی وآنچه درآن کیسه است هزاردرهم است و پنجاه دینار وبا تو قطعهٔ از زیور زنان است که بنت دیرانی گمان کرده بود که بده دینار میارزد بلی راست گفته با آن دو نگین که بر آن حلی نشانده‌اند به ده دینار می‌ارزد و ایضاً سه دانه مروارید در آن قطعه حلیست که بده دینار خریده شده ولیکن الحال زیاده از آن قیمت دارد که پیشتر خریده بودند باید آن قطعه زرینه را بخادمه فلان دهی که ما آن را بخشیده‌ایم و بعد ازآن متوجه بغداد شوی و کیسه درهم و دینار را بحاجزبن برید و شا تسلیم نمائی وآنچه جهت خرجی بتوعطا کنند قبول کنی وچون بدیار خود رسی عاتکه بنت دیرانیرا بگو آنده دینار که مادرت درعروسی تو قرض کرده و خرج نموده الحال فراموش کردهٔ که ازکه قرض کرده بود یقین بداندکه آن دینار از برادران ناصبیه تقسیم کند ای پسر روح باید که اظهار محبت جعفر نکنی وبقول او عمل ننمائی بشارت بادترا که عمرنام دشمن تو فوت شد و مال او باذن او نصیب توخواهد شد پس حسب الامر آنحضرت متوجه بغداد شدم ودرآن ساعت که بدارالسلام بغداد رسیدم بخدمت حاجزبن برید رفتم وآنصره را تسلیم اوکردم وچون تعداد نموده هزار درهم وپنجاه دینار بود چنانکه حضرت فرمود حاجز ازآن پنجاه دینار سی دینار بمن داده وگفت حضرت حجت(ع) بمن امرفرموده که اینمبلغ بتو دهم پس دینارها را از حاجز گرفتم و او را وداع کرده از بغداد متوجه بلاد خودگردیدم و همان ساعت که بخانه خود رسیدم شخصی مرا خبرداد که عمر عمردشمن تو تمام‌شد وبعد از مدت چهار ماه زوجه عمر با تجمل بسیار و مال بیرون از شمار بنکاح من درآمد و بعد ازارتباط و اختلاط میان من وآن زن صدهزار درهم بمن واصل شد

معجزهٔ سی‌ودوم ابوجعفرروایت کرد که حق تع مرا فرزندی عطاکرده بود رقعه بحضرت حجت (ع) نوشته رخصتی جهت ختنه کردن آن مولود طلبیدم پیش‌از ارسال رقعه آن کودك در روز هفتم فوت شده نامه‌دیگر نوشته معروض داشتم که مرا فرزندی شده بود متوفی شد آن حضرت جواب نوشته‌بود که حقتع ترا فرزند دیگر درعوض میدهد باید آن را احمدنام کنی و بعد ازآن ترافرزندی دیگر خواهدشد اورا جعفر نام کن ابوجعفر گوید که در مدت دوسال خدا مرا دوپسر عطا نمود چنانکه حضرت فرمود یکی رااحمد نام‌کردم و دیگریرا جعفر

معجزه سی وسوم ایضاً ابوجعفر روایت کند که‌دومقصود داشتم و عریضه جهت حصول آن ها خدمت حضرت حجت علیه السلام نوشتم و خواستم که مدعای ثالثی نویسم بخاطرم رسید که شاید این مدعا حضرت را خوش نیاید پس اکتفا بهمان دو مدعا که نوشته بودم کردم چون نامه حضرت صاحب‌الامر علیه السلام در جواب عریضه من صادر شد بمطالعه آن مشرف شدم بشارت بحصول آن دومدعای اول بود وآن دیگر را که از نوشتن آن ملاحظه

کرده بودم و اشاره بدان نشده بود حضرت آنرا ذکر کرده بشارت فرمود که عنقریب حاصل ومیسر خواهد شد انشاءالله تعالی

معجزهٔ سی و چهارم ابو غالب رازی روایت کند وقتی در کوفه میبودم و با اهل اعتبار آن دیار وصلت کردم و زنی از ایشان خواستم روزی در میان من و زنم اندك خشونتی واقع شد و منازعه بجائی رسید که از خانه بیرون آمده بمیان اقوام خود رفت من چندی تغافل کرده با کسی از ایشان حکایت خود و شکایت او نگفتم تغافلم بسبب آن بودکه ایشان اعراض کردند و بعد از آن هرچند سعی کردم مفید نیفتاد و از این جهت بسیار متالم و پریشان گردیدم بنا برآنکه بغایت مایل آن جمیله بودم چون از سعی و تردد اثری ظاهر نشد جز سفر علاجی ندیدم و باجمعی که متوجه دارالسلام بغداد بودند همراه شدم بعداز طی مراحل بدان مقام فرخ انضمام رسیدم وبا یکی از مشایخ کوفه بمجلس شیخ ابوالقاسم بن روح رفتم درآنوقت شیخ از خلیفه خائف بود وگوشهٔ اختیار نموده مخفی بود چون بخدمت شیخ درآمدیم گفت اگر ترا حاجتی هست نام خود را برجائی بنویس تا بارسائل خود بخدمت حضرت حجت ع ارسال دارم و در حین ورود ترا مخیر گردانم پس بامر شیخ ابو القاسم روح روح‌الله روحه نام خودرا در میان نام های اصحاب حاجت که برصحیفه مرقوم بود نوشتم روز دیگر متوجه زیارت عسکریین ع شدم وپس از ادراك شرف زیارت ببغداد مراجعت نمودم چون بخدمت شیخ ابوالقاسم در آمدم مکتوبی که اسامی ارباب حاجت بود برآن در آورد وتحت اسم هریك جوابی برطبق آنچه بخاطرداشت مرقوم بودودر زیر نام من بقلم خفی نوشته بود که بشارت باد ترا که حق تعالی زوجه توراباتو الفت داده منازعه ازمیان شما مرفوع شد وآنچه در خاطرداشتم تمامیرا جواب آمد پس شیخ راوداع نموده متوجه کوفه شدم چون بمقصد رسیدم روز دیگرجمعی از اقربای زوجه من نزد من آمده زبان بملاطفت گشوده از تقصیر ماسلف خود عذر خواسته زوجه مرابمراجعت امر فرمودند واز آنروز میان من واومخالفت نشد ودیگر آن زن از از خانه بیرخصت من بیرون نرفت

معجزهٔ سی و پنجم در کتاب کافی از ابوسعید غانم هندی مرویست که من در یکی از شهرهای هند که به کشمیر معروفست قاضی بودم و چهل کس از یاران بودند که همگی قرائت کتب اربعه از توریة و انجیل و زبور و صحف ابراهیم میکردند ودردست راست پادشاه بر کرسی ها می‌نشستند و ما در میان مردم قضاوت میکردیم و احکام دین به ایشان می‌آموختیم و در حلال وحرام فتوای میدادیم ومردم از پادشاه و رعیت بما بازگشت داشتند وقتی با هم ذکر پیغمبر خدا یعنی محمد مصطفی (ع) میکردیم پس گفتیم این پیغمبر که در کتب مذکوره است کاراوبرما واجبست که آنرا تفحص نمائیم همگی رای‌ها بدان متفق کردند کهمن طریق سیاحت پیمایم ودیار بدیار جستجوی اثر اونمایم القصه مال بسیار باخود برداشته از کشمیر بیرون رفتم پس دوازده ماه سیر کردم تا نزدیکی کابل رسیدم قومی از راهزنان ترك برسر راه آمده مال‌مرا گرفته زخمهای کاری برمن زدند پادشاه کابل چون برخبرم مطلع شد مرا ببلخ فرستاد ودرآنوقت حاکم بلخ داود بن‌عباس بن ابی‌سوده بود چون خبرمن بدورسید و باراده‌ام واقف‌شد که از هند بطلب دین بیرون آمده‌ام وزبان فارسی آموخته‌ام باعلما واصحاب کلام مباحثه کرده‌ام کس فرستاد مرا بمجلس خود احضار کرد و علما را برمن جمع کرد تا بامن مناظره نمایندمن ایشان‌رااعلام کردم که ازشهر خود برآمده‌ام تا طلب پیغمبری نمایم که وصف او درکتابها خوانده‌ام داود بن عباس گفت پیغمبری که در کتاب‌ها وصف اورا دیدهٔ کیست ونامش چیست گفتم نامش‌محمد است گفت آن پیغمبر ماست پس از شرایع و احکام دین‌او سؤال نمودم مرا ازآن‌ها اعلام کرد گفتم میدانم محمد

است امامعلوم نیست که آن محمدیست که شما وصف میکنید یانه پس مرا اعلام کنید که آن کجاست تا پیش اورفته از علامات ودلالات که نزد منست ازوی سؤال نمایم اگر همان باشد که من جویای اویم ایمان بوی آورده طریق اذعان او پویم گفتند آنحضرت ازدنیا تشریف برده است گفتم‌وصی‌و جانشین او کیست گفتند ابوبکر گفتم‌این کنیت اوست نامش چیست گفتند عبدالله عثمان نسبش‌را گفتند گفتم این آن پیغمبر نیست که جویای او میباشم آنکه من‌میخواهم خلیفه‌اش برادر او است‌در دین و پسر عم اوست در نسب وشوهر دختر او وپدر وفرزندان اوست و این‌پیغمبر را ذریتی درروی زمین نیست غیراز اولاد آن که جانشین اوست چون این سخن از من شنیدند جمعی از مجلس از جای درآمده و بر من شوریدند وگفتند ایهاالامیر اینمرد از شرك برآمده بکفر در آمده خون او حلال است گفتم ای‌قوم من مردی هستم ودینی دارم و دست ازدین خود برندارم تاآنکه دینی قوی‌تر ازدین خود نبینم من صفت این پیغمبر را در کتاب‌های خداوند که بانبیای خود فرستاده‌است یافته‌ام وبرای همین از هند واز قرب ومنزلتی که داشتم بر آمده‌ام که جستجوی او نمایم و اینشخص که شماذکر گردید چون تفحص احوال اونمودم آن‌پیغمبر نبود که وصف او درکتاب‌ها شده پس آنقوم‌دست‌ازمن برداشته و خنجر زبان‌ها در غلاف خموشی کردند حاکم کس فرستاد و مردی را که حسین‌بن‌اسکیب میگفتند طلبیدند اورا گفت با اینمرد هندی مناظره ومباحثه کن حسین گفت اصلحك‌الله نزد توفقها وعلما هستند که آن‌ها بمناظره او داناتر و بطریق این بیناترند گفت بااو مناظره کن چنانکه ترا میگویم و باید که اورا بخلوتی ببری وبا وی طریق ملاطفت بجای‌آوری القصه ابوسعید میگوید که بعد از آنکه باحسین بن‌اسکیب گفتگو کردم گفت‌آن کسی که طالب‌اوئی همین پیغمبر است که این جماعت وصف او کردند ولیکن در باب‌خلیفه او غلط کرده‌اند چنان‌نیست که ایشان گفته‌اند این‌پیغمبر است که محمدبن عبدالله بن عبدالمطلب است وخلیفه او شوهر فاطمه‌دختر محمد (ص) و پدر حسن و حسین است که هردو نوادهٔ پیغمبرند ابوسعید غانم گوید که چون اینسخن شنیدم گفتم الله‌اکبر همان کس است که من درطلب او بوده‌ام پس بازگشتم و نزد داودبن عباس‌رفتم گفتم ایها الامیر آنچه میجستم یافتم اشهد ان لااله الاالله و اشهد ان محمداً رسول‌الله پس بامن نیکوئی وصله کرد وحسین سکیب رابتفقد من سفارش فرمود ومن چندی نزد ابن‌سکیب رفتم تاباوی انس‌گرفتم و آنچه محتاج باو بودم ازنماز و روزه وباقی فرایض ازاو آموختم پس باوگفتم که ما درکتاب‌های‌خودخوانده‌ایم که محمد خاتم پیغمبرانست و بعد ازاو دیگر پیغمبر نخواهد بود و فرمان فرمای جمیع خلایق است و ازجانب حق تعالی ریاست عامه خلایق بعداز وی باواوث و جانشین اوست و همچنین بعد از وصی باوصی آن وصی لایزال این امر دراعقاب و آل ایشان جاریست تا دنیا تمام شود پس وصی وصی محمد کیست حسین‌بن اسکیب گفت حسن (ع) بعداز او حسین (ع) پس‌اوصیا راشمرد تامنتهی بجناب صاحب‌الامر (ع) شد و بعداز آن غایب گشتن‌آنحضرت‌راخبر دادپس مرا همت جز بر این مصروف نگردیده که طلب ناحیه مقدسه نمایم یعنی سرمن رأی که آن آفتاب عالمتاب درآن محل رخ بسحاب احتجاب نهفته بروم و سفرای ووکلای آن درگاه جهان پناه راملاقات نمایم راوی گوید که ابو سعید غانم مذکور درسنه دویست وشصت وچهار ازهجرت وارد قم‌شد و بااصحاب ما یعنی شیعیان قم صحبت داشت و باایشان ببغداد رفت وبعد ازآن ابوسعید حکایت نمود که از بغداد بعباسیه رفتیم و تهیه نماز کرده نماز میکردم وایستاده بودم ودر آنچه قصدطلب او داشتم تفکرمینمودم که ناگاه شخصی آمده گفت تو فلان کسی و نامی که در هند بدان موسوم بودم ذکر نمود گفتم آری گفت اجابت کن مولای خودرا پس بهمراه اورفتم تا بسرای وبوستانی رسیدم ناگاه دیدم چشم و چراغ عالمیان اعلی حضرت صاحب‌الزمان «ع» نشسته پس بزبان هندی فرمودخوش آمدی ایفلان‌چون‌است

حال تو وچگونه گذاشتی فلان وفلان رایعنی چهل نفری که در کشمیر میبودند یکان یکان سؤال نمود پس مرا بدانچه درباب رسولخدا «ص» درمیان ماگذاشته بود اخبار فرمود وهمه این سخنان را بزبان هندی ادا فرمود بعداز آن فرمود اراده کردهٔ که بااهل قم حج کنی عرض کردم نعم یاسیدی فرمود با ایشان حج مکن وامسال برگرد سال آینده حج کن پس همیانی که پیش آنحضرت بود بجانب من انداخت وفرمود این راخرجی کن و داخلشوبیغداد بسوی فلان یعنی پیش اومرو وآنرا مطلع مسازید بدانچه دیدی راوی گوید پس از آنکه ابوسعید را اینفتوح روی نمود بجانب قم روانه گردید نزدما آمد پس خبر رسید یاران اهل قم که بحج رفته بودند از عقب برگشتند بسبب عروض مانعی از قطاع الطریق یاغیر آن ووصول بمقصد ایشانرا میسر نگشته وازفلان کویره معهود باز گشته و غانم از آنجا بجانب خراسان رفته سال دیگر اورا حج کرد.

معجزه سی وششم سعدبن عبدالله الاشعری روایت میکند که روزی یکی از مخالفان بمن رسیده از من پرسید که چه میگوئی در ابوبکر و عمر ایشان طوعا و رغبت ایمان آوردند یا باجبارو کراهت اظهار اسلام کردند با خود گفتم اگر بگویم از روی اجبار و کراهت ایمان آوردند از آن سائل معاند برجان خود میترسیدم واگر بگویم بطوع و رغبت مسلمان شدند مشکل مینماید بسبب اینکه هیچ مسلمان بعد از استماع قول خداو رسول و صحبت روز معاد آن مقدار عناد و فساد نمیکرد که ایشان کردند از جواب ساکت گردیدم و بطریق خوش طبعی وقت گذرانیدم و در همان ساعت متوجه خانه احمدبن اسحق شدم تااین مشکل رااز او جوابی وافی بشنوم چون بخانه‌اش رسیدم شخصی گفت پیش‌از آمدن تو امروز شیخ بجانب سرمن رای رفت چون این سخن شنیدم ازروی تعجیل بخانه خود مراجعت نموده بمرکب خود سوارشدم ازعقب شیخ احمد بیرون آمدم ودر منزل اول بدورسیدم پس پرسید که‌چه حال داری و دراین سفر مقصد توکجا است گفتم چهل مسئله برمن مشکل شده میخواهم بمجلس شریف حضرت امام حسن عسکری «ع» بروم‌واز آن حلال مشکلات جواب مسائل خودرا بشنوم پس گفت خوش‌آمدی ونیکو رفیقی پس همراه یکدیگر سیر کرده قطع منازل مینمودم تابیلده فاخره سرمن رای‌رسیدیم ودر کاروانسرا هر کدام حجره گرفتیم بعداز آن برفاقت هم بحمام رفته بدن از گرد وغبار راه شستیم و غسل زیارت و توبه کردیم ومتوجه خدمت حضرت امام حسن عسکری «ع» شدیم دراثنای راه احمدبن اسحق انبانی ازبازار خریده بعضی اسباب که جهت‌هدیه آنحضرت داشت درآن نهاده بردوش گرفت تا بمنزل آن سرور شدیم و در تمامی راه خدایرا بصفات پاکی و یگانگی یاد کرده از زلات سابقه وخطیئات سالفه استغفار میکردیم و برمحمد و آل محمد صلوات میفرستادیم تابدر سرای آنحضرت رسیدیم و بعداز رخصت شرف ملازمت آن سروررا ادراك کردیم دیدیم که امام حسن عسکری «ع» برصفه نشسته‌وبرجانب راست اوطفلی مانند شب چهارده بحسن تمام‌نشسته بود سلام کردیم آن حضرت بعداز جواب سلام اکرام مانموده بنشستن در نزدیکی خود اشاره فرمود احمد بن اسحق آن انبان را در پیش خود برزمین نهاد ودر آن حین حضرت‌امام حسن عسکری(ع) مکتوبی طویل الذیل که از بعضی بلاد برسبیل استفسار ارسال شده‌بود در دست داشت یك‌یك از مسائل و مشکلاتی که برآن صحیفه بود میخواند ودر تحت آنها جواب‌مینوشت پس آن‌طفل متوجه احمدشده گفت این‌انبان که در پیش‌داری از هدایا وتحف دوستان ماست که بجانب مافرستاده‌اند احمد گفت بلی یاسیدی پس فرمود این ها صلاحیت آن ندارند که ما درآن تصرف کنیم زیرا که دراین هدایا حلال و حرام ممزوج است پس امام حسن عسکری «ع» متوجه آن طفل شده فرمود حق‌تعالی ترا الهام داده ومیزان حلال و حرام در کف کفایت تو نهاده میان اینها امتیاز کن و بدانچه ضمیر روشنت قرار گیرد حکم فرمای

پس‌احمد ازانبان همیانی درآورده پیش‌آن طفل عالیمقدار برزمین‌گذاشت آن طفل فرمود که این
همیان‌را از ملان‌دیار فلان بن‌فلان فرستاده واین مبلغ رااز بهای‌گندم بهمرسانیده اما درحین تقسیم
برزارعان حیف‌کرده بود ومقدارش این وآن صفاتش چنان وچنین و کاغذی که درمیان این همیان
است عدد دنانیر درآن مرقوم واسم صاحب این‌مبلغ ازآن معلوم‌است وسه دینار دراین همیان است
که ازبقیه دنانیر ممتاز است یکی‌مضروب بلده آملست ویکی غیرمسکوك است و دیگری بطریق
غرامت وتاوان از مردی بافنده گرفته وریسمانی بجهت بافتن بدوداده بودند وآن ریسمان را دزد
از خانه برده‌بود این دینار را درغرامت و تاوان ریسمان از آن نساج گرفته‌اند چون احمد بن
اسحق این‌سخن بشنید آن‌صره را برداشته صره‌دیگرپیش کشید آن‌سرور آنرا نیز رد نموده و چه
قبول ننمودن آن‌را بیان نمود بعدازآن بجانب احمد ملتفت شده فرمود این‌همیان را بانبان‌خودبگذار
دروقت مراجعت بدیارخود هریك ازآنها را بصاحبش برسان و آن جامه که فلان عجوزه صالحه
بدست خودریسمان آن را رشته‌وخودبافتهٔ به‌نزد ما بیارکه آن قبول‌است احمد برخواسته عرض‌کرد
یابن رسول‌الله آن‌جامه را درمنزل خودگذاشته‌ام الحال میروم که آنرا بیاورم و احمد از مجلس
بیرون رفت پس‌حضرت امام حسن‌عسکری «ع» التفات بجانب‌من‌نمود فرمود آن‌چهل مسئله که‌برتو
مشکل است ازفرزندم سؤال‌کن تاجواب شافی وکافی بشنوی وآن طفل عالی‌مقدار روی بمن کرده
گفت اول آن‌مسئله که برتو مشکل‌شده بود درباب ایمان آوردن عمر و ابوبکر که آیا ایشان از
روی طوع ورغبت ایمان آورده‌بودند یااز روی‌خوف و کراهت قبول اسلام‌کرده بودند یقین بدانکه
ایشان ازراه طمع اظهار اسلام واختیار سیدانام کرده‌اند بنابر آنکه از اهل کتاب شنیده بودند
که محمدنام پیغمبر ظاهر خواهدشد که‌شریعت او ناسخ ادیان سالفه و ملل سابقه است او مالك
شرف عزت وملت او تازمان انقراض عالم بماند وبعضی دیگر ازاهل کتاب گفتند که محمد مالك
تمامی ربع مسکون‌گردد وجمیع اهل ارض مطیع ومنقاد آنحضرت شوند و چون این سخنان از
کتب ورهبانان استماع نمودند طمعاً للایالة والحکومت ایمان آوردند و با یکدیگر پیش از بعثت
حضرت رسالت گفتند اگرمحمددرزمان ماظاهرشود ودعوی پیغمبری‌نماید چون ما در ایمان آوردن
سبقت داشته باشیم هرآینه مارا بخدمت آن‌قرب بیشتر ازآن کسانی باشدکه بر ایشان سبقت گرفته
باشیم وبدین سبب اول کسی که برتبهٔ امارت ومرتبه ایالت رسد ما باشیم چون سرور کائنات مبعوث
شد ایشان بقرارداد خود عمل‌نمودند و نزد آن حضرت آمده ایمان آوردند چون مدتی بر این
بگذشت پیغمبر ایشان‌را بامر ایالت ازسایر اصحاب ممتاز وبحکومت از باقی اهل اسلام سر افراز
نساخت مأیوس‌شدند وبر ایمان آوردن خود بغایت نادم وپشیمان شدند و با یکدیگر گفتندکه ما به
طمع ایالت وامارت ایمان آوردیم‌وازاقوام وعشیرت خودبسبب آن جدائی اختیار کردیم وازقریش
طعن بسیار شنیدیم واهانت و خواری بی‌شمار کشیدیم مطلقا آنچه باخود اندیشه کرده‌بودیم چیزی
ازقوه بفعل نیامد مصلحت آن‌استکه بقوت فرصت محمد را بکشیم و در میان قریش بگوئیم که
اظهار اسلام ما بسبب آن بودکه مارا خدمت حضرت محمد حاصل شود و بوقت فرصت مهم آن
را کفایت کنیم وبعد ازوقوع این امر درمیان قریش مکرم ومحترم گردیم پس با جمعی که در
طریق نفاق وشقاق هم‌عنان بودند اتفاق‌کردند که هرگاه دست یابند سرورکائنات را بقتل آورند
تاآنکه لیلةالعقبه جمعی براین امر وفعل شنیع مصمم شدند وگفتند که ما برسر راه محمد پنهان
میشویم وچون آن‌حضرت بمحل خطرعقبه میرسد ازکمین‌گاه بیرون آمده او را از شتر بزیر کوه
می‌اندازیم تا در میان قریش‌مارا بعد از این اعتبار تمام باشدو جبرئیل امین به حضرت سید-
المرسلین «ص» توطئه وتمهید آن جماعت‌سرتاپا شقاوت رامفصلا عرض نمود پس سرورکائنات جمیع

اصحاب رااحضار نموده فرمود باید پیش‌ازمن هیچکس بدین‌عقبه برنیایدو برصعوداین دره عالیه احدی برمن سبقت ننماید چون‌منافقان ازصعود عقبه ممنوع‌شدند بایکدیگر گفتند مصلحت آنست که‌دورتر ازراه در مقامی مرتفع پنهان‌شویم که کسی مارا نبیند ودبه چند درهم بسته‌گفتند آنوقت که محمد بمحاذات مارسد این دبه‌ها رابغلطانیم شاید شتر اورم‌کند وآن رااز پشت خود بجانب کوه اندازدو مقصود مارا حاصل‌کند پس بنا براین قرارداد درحین عبور سیدالمرسلین دبه‌ها راغلطانیدند چون‌شتر آنحضرت آواز دبه‌ها بشنید ازجای خودبجست حضرت بناقه اشاره فرمودکه ساکن باش وباستعجال حرکت مکن شتر درهمان موضع که‌بود بزانو درآمد جبرئیل دست‌آنحضرت‌را گرفته محافظت‌اونمود ودرآن حین ستارهٔ جستن‌کرده جمیع منافقان که پنهان‌شده بودند ظاهر گردانید بعدازآن واقعه‌حضرت پیغمبر آن‌فعل شنیع‌رااز ایشان گذرانیده باآن جماعت مدارا میکرد وبعدازآن حضرت وهلاك عثمان طلحه وزبیر نیزبطمع ایالت وآرزوی امارت متابعت شاه‌ولایت کردند بعدازآنکه ازایالت مأیوس شدند بمضمون ومن نکث فانما ینکث علی‌نفسه عمل نموده‌نقض عهدنمودند واز متابعت سیدالمرسلین روی‌گردان شدند واغوای عایشه نمودند اورا بمحاربه امیرالمؤمنین ترغیب‌وتحریص کردند وعایشه بنا برعداوت موروثی وکینه که باشاه ولایت‌داشت جمعی‌از اهل‌کفر را باخود متفق ساخته بمقاتله حضرت امیرالمؤمنین «ع» بیرون آمدند سعدبن عبدالله الاشعری‌گوید چون سخنان معجز بیان حضرت صاحب‌الامر «ع»را شنیدم دوبدم‌دست وپای آنحضرت‌را بوسیده یکیك از مسائل مشکله را جواب کافی وشافی وافی میفرمود چون‌جمیع مشکلات خودرا جواب شنیدم قصد بیرون‌آمدن از مجلس آن حضرت نمودم واحمدبن اسحق نیزبرخاست که بامن‌رفاقت کند حضرت‌امام حسن‌عسکری «ع»فرمود ای‌احمد ازفرزندم کفنی از برای خودطلب‌نما که‌دراین‌سال رشته‌عمر توگسیخته میشود وبرحمت الهی واصل خواهی‌شد پس احمد ازحضرت صاحب‌الامر «ع» کفنی طلب‌نمود حضرت فرمود بوقت احتیاج بتوخواهد رسید سعدبن عبدالله اشعری‌گوید که بااحمد ازبلده فاخره سرمن رأی بیرون آمده بعد از وصول بآن دیار احمدبن‌اسحق راتب گرفت وچند روززاز تب‌اوگذشت شب برحمت الهی واصل شد من دراول شب نزداو بودم اثری ازموت دروی مشاهده نکردم‌وچون از شب قریب بیك ثلث گذشت بخانه خودرفتیم وصباح که ازخانه بیرون‌آمدم دومرد رادیدم که دربرخانه من ایستاده بودند گفتند اجرك‌الله فی‌احمدبن اسحق حق‌سبحانه وتعالی اورا اجردهد در مصیبت احمدبن اسحق پس‌گفتند که تغسیل و تکفین اوکردیم و ازخدمت حضرت‌امام صاحب‌الامر «ع» برای اوکفن آوردیم بیاتاباهم بدونماز کنیم پس باتفاق آن‌دوکس براحمدنماز کردیم ودر خلوت‌اورا دفن‌کردیم

معجزهٔ سی و هفتم احمدبن راشد روایت میکند که بعضی‌از اهل مدائن به جهت من نقل کردند که من و رفیق دیگر بحج رفته بودیم در موقف عرفات جوانی را دیدم نشسته واحرامی بوشیده که ما آن ازار ورداوا صد وپنجاه مثقال طلا قیمت کردیم و نعلینی زرد دربای داشت‌که غبار بر او نشسته بود واصلا اثر سفر برآن نمی نمود پس دیدم سائلی نزد آن‌جوان رفته ازاو طلبی نمود و او چیزی بر داشته بدو داد آن سائل دعای بسیار کرد و بعد از آن آن جوان ازآن موضع برخاسته برفت مانزد آن سائل آمده از او پرسیدیم که‌آن جوان بتوچه دادگفت پارهٔ‌طلاوآنرااز‌جیب خود درآورده بما بنمود دیدیم‌بهیأت سنگی مقدار بیست مثقال طلای احمر بود بارفیق خودگفتم بیقین که این جوان حضرت صاحب الامر علیه السلام بوده وما آنرا نشناختیم بیا درموقف بگردیم شاید که از شرف ملازمت او مشرف گردیم پس هرچند

سعی کردیم درموقف اثری ازاو نیافتیم بهمان جائی که آن حضرت رادیده‌بودیم آمدیم و مردم‌ازآن آن نواحی پرسیدیم که جوانی بدین‌صفت در این موضع نشسته‌بود شما او را میشناسید گفتند به خصوص نمیدانیم لیکن این‌قدرمعلوم ماشده که جوانی است علوی وهر سالی پیاده بحج می آید

معجزهٔ سی و هشتم حسن‌بن حسن استرآبادی روایت میکند که در طواف بیت‌الله بودم و در عداد شواط طواف حج سهو کردم و متفکر بودم که این طواف را تمام کرده بودم یا نه و نمیدانستم ناگاه جوانی خوش روی باوجاهت تمام پیش آمده فرمود هفت شوط دیگر تمام کن و از نظرم غائب شد دانستم که آن طواف تمام‌شده و بعد از تکمیل هفت شوط شك کرده‌ام

معجزهٔ سی و نهم جعفربن همدان‌روایت میکند که محمدبن شاذان چهار صد و هشتاد درهم نزد من جمع کرده بود که آن‌مبلغ را بمصحوب شخصی بخدمت صاحب الامر فرستم وبا خود گفتم که ازپانصد درهم کمست پس‌تکمیل عدد پانصد درهم کردم واز مال‌خودبیست درهم بدان اضافه نموده مجموعرا بخدمت محمدبن احمدقمی فرستادم و منتظر میبودم که مکتوب وصول آن مبلغ بمن رسیده اطمینان حاصل شود روزی شخصی بمجلس من‌آمده گفت من رسولم از جانب محمدبن احمد قمی و مکتوبی دارم چون مکتوب را خواندم توقیع صاحب‌الامر <ع> بود که محمدبن احمد قمی ارسال نموده‌بودند بدین مضمون که پانصد درهمی که درآن بیست درهم از مال خود داخل‌کرده بودی رسید

معجزه چهلم ابورجاء نصر مصری که یکی ازکبار صلحای زمان خود بود و تولد آن در مداین ونشو و نمای او درمصر شده‌بود روایت کند که بعد ازآنکه امام حسن عسکری <ع> از دنیا رحلت فرمود من درطلب وصی آن حضرت بودم و در بلاد مصر تفحص او مینمودم و میدانستم که خلف صدق آنحضرت محمدبن الحسن‌است اما باخود میگفتم تامن آنحضرت را نبینم اطمینان قلب حاصل‌نمیشود روزی باخود گفتم شاید اثری ازمطلوب من بعد از سه‌سال ظاهر شود ناگاه آوازی شنیدم وکسی رانمیدیدم که گفت‌ای نصربن عبدویه باهل‌مصر بگوی که‌آیا شما رسول‌خدا را دیده بدوایمان آوردید یاآنکه موثق داشتید تصدیق‌آنحضرت رابدیدن ابورجاء گوید که ازشنیدن این‌سخن بغایت متعجب گردیدم گفتم و این شخص‌از کجا دانست که پدرم عبدویه نام داشت وحال آنکه من رضیع‌بودم که پدرم درمداین فوت‌شد و ابوعبدالله نوفلی مرا در کودکی بمصر آورده و همه‌کس مرا پسراو میدانندانستم که این صدابرای‌آن بودکه آن‌شکی که‌بمحمدبن الحسن داشتم مرتفع‌گردد پس درساعت روانه شدم ومردم آن دیاررا از آنواقعه خبردادم و جمعی کثیر قائل بامامت آن‌حضرت شدند

معجزهٔ چهل و یکم ابن مسرور طباخ روایت میکند که وقتی کتابی به حسن بن راشد نوشتم بدین مضمون که در این ایام مرا فقر واحتیاج‌دریافته‌امید آنکه دراین‌تشویش مرا دستگیری نمائی پیش‌از آنکه آنمکتوب راارسال کنم بوجدآمدم جوانی دیدم سبز رنك که هرگز بحسن وصورت اوکسی را ندیده‌بودم دست مراگرفت وصره سفیدکه دردست داشت در دستم نهاد و برآن نوشته‌بود که‌مسرور طباخ

معجزهٔ چهل ودوم محمدبن هرون همدانی روایت کند که پانصد دینار قرض داشتم و اکثر اوقات جهت ادای آن دین متفکر بودم شبی بخاطر

گذرانیدم که چنددکان دارم که آنهارا بپانصد وسی دینار خریده‌بودم آنها رابفروشم واداء دین خودکنم پس صبح ازخانه بیرون آمدم وپیش ازآنکه این‌حرف را بکسی اظهار کنم محمدبن جعفررا دیدم گفت امشب باخود فروختن دکاکین قرارادهٔ گفتم ترا ازکجا معلوم‌گردید گفت امروزمکتوب سعادت اسلوب حضرت صاحب‌الزمان (ع) بمن‌رسید بدین مضمون که‌ای محمد جعفرامشب محمد بن هرون همدانی فروختن دکاکین را باخود قرارداده که بپانصد دینار بفروشد وتنخواه قرض خودکند باید آن‌دکاکین را بپانصد دینار ازاو بخری و داخل متصرفات ماسازی چون اینسخن از محمدجعفر شنیدم دکاکین را بااو مبایعه‌کردم

معجزهٔ چهل وسوم نصرصباح روایت کند که‌شخصی ازاهل بلخ پنج‌دینار بوکیل ناحیه فرستاد و نام خود را فراموش کرد که بنویسد از جانب حضرت صاحب‌الامر (ع) توقیع آمد که مبلغ رسید ونام او و نام پدر او در توقیع نوشته شده و دعا در حق او کرده بود

معجزهٔ چهل و چهارم سعدبن عبدالله روایت میکند که وقتی عریضه نوشتم و طلب دعا کردم از جهت محبوسی‌که در حبس پسر عبدالعزیز بودو درحق کنیزی که وضع حملش نزدیك بود توقیع بیرون آمد که محبوس را حق سبحانه تعالی‌نجات می‌دهد ودرباب کنیز هرچه خدا خواهد میشود پس محبوس بزودی خلاص شد و کنیز در وقت حمل وفات یافت

معجزه چهل و پنجم ابوجعفرمحمدبن‌علی‌الاسود روایت میکند که‌التماس کرد از من علی‌بن موسی بن‌بابویه قمی که‌ازابوالقاسم‌بن نوح وکیل‌ناحیه مقدسه‌استدعا نمایم‌که از مولای صاحب الزمان درخواه که از حقتعالی خواهد که مرا فرزندی صالح روزی کند و من ازاوازجهت خود نیز همین التماس کردم و بعد ازسه روز توقیع بیرون‌آمد که زود باشد آنکه حق تعالی علی‌بن موسی را فرزند مبارك عطا فرماید و بعد از اولاد بهمرسند محمد بن علی بابویه که از اعاظم مجتهدین امامیه است از آن دعا بوجود آمد و اما در حق ابوجعفر نوشته‌بود که اورا فرزندی نخواهدشد

تمت المعجزات بحمدالله وحسن توفیقه و صلی‌الله علی محمد وآله الطاهرین المعصومین

خاتمه در ذکر حکایاتی که مناسب این‌مقام است ودر ذکر بعضی ازعلامات ظهور وخروج حضرت صاحب‌الامر (ع) واین خاتمه مشتمل برسه‌مطلبست

مطلب‌اول در ذکر حکایاتیکه مناسب این مقام‌است

محمدبن علی العلوی الحسینی بسندی که آن را با حمد بن‌یحیی الانباری میرساند روایت‌میکند که‌در سال پانصد وچهل وسه در ماه مبارك رمضان دربلده طیبه مدینةالعلم وزیر سعید عالیشان عون الدین یحیی هبیره مرا باجمعی کثیر بضیافت طلبید بعداز احضار جمعی‌از خواص رالامر بتوقف نمود پس به صحبت مشغول شدند واز هرباب سخن میراندند تا سررشته کلام بمذاهب وادیان کشید وبحسب‌اتفاق از اول مجلس تاآخر در پهلوی وزیر مردی باوقار و تمکین نشسته بود که دراین مدت ندیده و به

صحبتش نرسیده بودم ووزیر بااو درکمال ادب سلوك میکرد وبا او در توقیر و احترام بود چون حرف مذهب درمیان بود وزیر گفت شیعه جمعی قلیل ودر نظر دیگران خوار وذلیلند و اهل سنت وجماعت بسیار عزیز وصاحب اعتبار آنمرد غریب خواست که بوزیر ثابت سازد که کثرت دلیل حقیقت وقلت سبب ضلالت نمیشود بوزیر گفت اطال‌الله بقائك اگر رخصت باشد حکایتی که برمن واقع شده وبرای العین مشاهده نموده‌ام معروض دارم والا ساکت باشم وزیر تأملی کرد وگفت بفرمائید تا منتفع شویم گفت بدانید که نشو ونمای من درشهر بایید بود که شهربست درغایت عظمت چنانکه هزار ودویست ضیاع وقریه دارد وکثرت مردم شهر ونواحی راحصری نیست و همه نصرانید و در آنحدود جزایر بسیاراست وعدد خلقی که درصحاری آن که ببهشت النوبه و حبشه منتهی میشود ساکنند غیر ازخدای تعالی کسی نمی‌داند و همهٔ آنها نصارایند سکان حبشه و نوبیه که آن نیز حد ندارد همه نصاری وملت عیسی‌اند وگمان دارم که عدد مسلمان درنزد ایشان چون عدد بهشتیانند نزد دوزخیان واین طایفه همه نصارایند که گفتیم غیراز اهل فرنك وروم وعراق وحجاز چنانکه بر شما نیز ظاهر است وچون این فقره تمام کرد خواست که بوزیر ظاهر شود که اگر کثرت دلیل حقیت است شیعه ازسنی بیشتر است گفت قبل از این بیست ویك سال باپدرم بعزم تجارت از مدینه بیرون رفته سفر پرخطر دریارا اختیار کردیم قائل تقدیر کشتی ما رابجزیره رسانید واز آنها گذشته کشتی ما را برساتیق ومداین عظیمه پرانهار واشجار رسانید چون از ناخدا استفسار کردیم گفت والله که من هم مثل شما نه اینجا را دیده و نه از کسی شنیده‌ام چون بشهر اول رسیدیم شهری دیدیم در غایت نزاکت وآب وهوای او درکمال لطافت و از مردی که در نهایت پاکیزگی بود نام آن شهر را پرسیدیم گفت مدینه مبارکه واز والی آن پرسیدیم گفت فلان واز تخت و سلطنت و مقر حکومت وملکش سؤال نمودیم گفت شهربست زاهر نام واز آنجا تازاهر از راه دریا ده روز است وازراه صحرا یك ماه و پایتخت سلطان آنجاست گفتیم عمال وگماشتگان حاکم کجایند اموال ما ببینند و عشر وخراج خود بگیرند تاما مشغول خرید وفروخت شویم گفت حاکم این شهر را ملازم نمی باشد تجار خراج اینشهر برداشته بخانه حاکم میبرند پس ما رابخانه اودلالت کردند چون درآمدیم درزی صلحا جامه ازپشم پوشیده وعبائی درزیر انداخته ودوات وقلمی درپیش خود نهاده کتابت می کند سلام کردیم جواب داد ومرحبا گفت واعزاز و اکرام ما نمود صورت حال خودرا تقدیر کردیم گفت بشرف اسلام رسیده‌اید یانه گفتم بعضی مسلمانیم وبرخی بردین موسی‌اند گفت اهل ذمه جزیه بدهند و مسلمانان باشند تامذهبشان تحقیق کنیم پس پدرم جزیه خودرا ومرا وسه نفر دیگررا که نصرانی بودیم داد وجماعت یهود نه نفر بودند ایشان نیز جزیه خود را دادند پس استکشاف حال مسلمانان کرد چون بیان عقیده خودرا کردند نقد معرفتشان بر محك امتحان تمام عیار نیامد فرمود که شما درزمره اهل سنت نیستید بلکه درسلك خوارج منتظمه‌اید و مال شما برمؤمنان حلال است هرکه بر خدا ورسول مصطفی ووصی اوعلی مرتضی و سایر اوصیاء تا صاحب‌الامر علیه‌السلام مولای ماست اقرار ندارند واز زمرهٔ مسلمین نیستند وداخل وخارج است مسلمانان که اینسخن بشنیدند و اموال خودرا در معرض تلف دیدند سربجیب فکرت فرو بردند وبعد ازتأمل استدعا نمودند که احوال ایشان را بسلطان نوشته آن جماعت را بزاهر فرستد شاید آنجا فرجی روی نماید حاکم استدعای ایشان‌را قبول نموده بود که بزاهر بروند واین آیه‌را خواند لیهلك من هلك عن‌بینه و یحیی من‌حی عن بینة وما ایشان را بجهت مصاحبت تنها نتوانستیم گذاشت وکشتی بانان سابق‌علم بحال این‌راه نداشته‌اند پس از شهر کشتی ومعلم گرفته روانه شدیم وروز چهاردهم بزاهر رسیدیم عرصهٔ دیدیم که بدان خوبی شهری ندیده بودیم وهیچ چشمی و گوشی مانند این شهر ندیده و نشنیده آبش چون آب

زندگانی وهوای فرح افزایش مانند ایام جوانی وآن شهر درکنار دریا واقع بود و نهرهای بسیار درآن جاری وآبهایش درغایت خوشگواری گرگان باگوسفندان باهم دردشت وصحرایش بسیار و هوامش بی‌آزار نه ازکسی رمیدندی ونه ضرربکسی رسانیدندی شهری عظیم و وسعت و فراخی چون جنات نعیم وبازارها درآن شهر بسیار وامتعه درآن بیشمار مردمش بهترین خلایق روی زمین وهمه براستی وامانت ودیانت قرین اگرکسی چیزی خریدی خود متعرض شده حق خود برداشتی و قیمت‌آن گذاشتی ودروغ ولغو وغیبت در میان ایشان نایاب وهمه کارشان محض قربت وثواب چون مؤذن بانك نماز گفتی همه درمسجد حاضر وبعداز فراغ بکار وکسب‌خویش ناظر ما جمعی‌غریبان‌را چنان تعجبی ازآن وضع غریب روی‌داده بودکه تمام درحیرت بودیم پس جمعی‌مارا بخانه سلطان‌راه نمودند بقصری‌که درمیان باغ پراشجار وانهار بود درآوردند جوانی دیدیم بالباس درویشانه در مسند نشسته وجمعی بادب درخدمت اوکمر بسته بارسیدن ماوقت نماز شده مؤذن بانك نماز گفت‌آن باغ پراز مردم شد پس‌سلطان امامت‌کرده نمازجماعت بجای آورده ودر کمال تضرع و خشوع و بعداز نماز مردم متفرق شدند پس‌سلطان بجانب ماالتفات نموده‌فرمود که‌تازه بدینمقام وارد شده‌اید گفتیم بلی مارا دلداری نموده مرحباگفت واز سبب‌ورود ما پرسید احوال گذشته را عرض نمودیم چون بحال ماواقف شد خطاب بمسلمانان‌کرده گفت که مسلمان چندین فرقه‌اند شما از کدام طایفه‌اید درمیان ما شخصی که روزبهان نام و مذهب شافعی داشت ومتکلم شده عقیده خود را بیان نمود سلطان گفت کدامیك ازاینها باتو دراعتقاد شریکند گفت همه‌شافعی‌اند الا یکتن که‌حسام بن قیس نام‌دارد ومالکی مذهب‌است سلطان خواست که روزبهان رابراه نجات دلالت‌نماید گفت شافعی باجماع قائلی وعمل بقیاس میکنی گفت بلی یاصاحب الامر ومردم آن دیار سلطان را چنین نام میبردند بعدازآن گفت ای‌شافعی مباهله را خوانده و میدانی گفت بلی فرمود کدام است خواند قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم ونسائنا ونسائکم وانفسنا وانفسکم تاآخر فرمود ترا بخداقسم‌میدهم که مراد پروردگار ازاین آیه چه کسانند روزبهان خاموش‌شد باز سلطان فرمود که ترا بخدا قسم میدهم که درسلك اصحاب مباهله کسی بغیراز مصطفی و علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین سیدالشهداء و بتول عذرا فاطمه زهراء دیگری بود روزبهان گفت لایابن صاحب‌الامر سلطان‌فرمود والله نازل شد این‌آیه درشأن ایشان وآیه مخصوص نبوده کسی غیر از ایشان را و بعضی دیگر از آیات واحادیث رابنوعی بفصاحت وبلاغت اداکرد که حضارمجلس محوگفتار دربار او شدند پس شافعی برخاسته عرض‌کرد غفرا غفرا یابن صاحب‌الامر نسب خودرا بیان‌کن وازین سر گشته وادی ضلالت رابراه راست برسان سلطان‌فرمود طاهربن مهدی بن‌حسن‌بن علی‌بن محمدبن علی بن موسی بن‌جعفربن محمدبن علی‌بن حسین‌بن علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام که درشأن اونازل شده و کل شیئی احصیناه فی‌امام مبین والله که مراد رب العالمین ازامام مبین نیست الا حضرت امیرالمؤمنین و قائد الغر المحجلین که خلیفه بی‌فاصله خاتم النبیین است وهیچکس را نمیرسد که بعداز آن حضرت مرتکب امرخلافت شود غیر ازشاه ولایت وآیه کریمه ذریة بعضها من بعض درشأن ما است و حق تعالی مارا بدین‌مرتبه عالیه اختصاص داده ومراد ازاولی الامر ماییم روزبهان چون اینسخنان ازآن شاهزاده عالیان شنید بیهوش شد وبعد ازساعتی که بهوش آمدگفت الحمدلله‌الذی منجنی بالاسلام وتقلین می‌التقلید الی‌الیقین بالاکرام والانعام یعنی مرخدای راکه مرا دولت معرفت نصیب کرد و خلعت ایمان پوشانید و از تاریکی تقلید بفضای فرح افزای یقین رسانید ورفقای روزبهان را بتمامی از کافر و مسلمان آن دولت نصیب شد پس آنسرور اهل دین ومرکز دائره اهل یقین فرمود تاما را بدارالضیافة بردند و کمال اعزاز و اکرام رعایت نمودند و تا هشت روز بر خوان

احسان آن‌سلطان مهمان بودیم ومردم بدیدن مامی‌آمدند مهربانی و غریب نوازی مینمودند و بعد از هشت روز رخصت گرفتند که مارا ضیافت کنند سلطان شرف قبول ارزانی داشت تایك سال هر روز یکی از آن دیار مارا بضیافت میبردندو نهایت گرمی ومهربانی میکردند انواع اطعمه لذیذبه التماس بما میدادند طول وعرض آن‌شهر دوماه راه‌بود وسکنه آن شهرجهت‌ما حکایت کردند که‌از اینشهر گذشته مدینه‌ای است وبعه نام وحاکم آن‌جا قاسم بن‌صاحب‌الامر است و طول و عرض‌آن‌با اینشهر برابر است ومردم این‌شهر در کثرت‌خلق وحسن خلق وصلاح سداد و رفاهیت و فراغ بالی مانند این شهر است وچون ازآن شهربگذری بشهر دیگررسی مثل این شهر اورا اضاهه نام است و سلطان آن ابراهیم بن‌صاحب الامر است بعد از آن شهری است بانواع نعمتها و زینتهای دنیا و آخرت آراسته نام اوظلوم و متولی آن عبدالرحمن بن صاحب الامر است و در حوالی آن رساتیق عظیمه و ضیاع کثیره و طول و عرض آن دوماهه راه است ومنتهی میشود بشهری که عناطیس نام دارد و حاکم آن شهر هاشم بن صاحب‌الامر است مسافت آن چهار ماهه راهست قرین بکثرت اشجار و بسیاری انهار نمونه‌ای است ازجنات تجری من تحتهاالانهار هر که بدان خطه دل گشا بروددرعمراو کدورت وغم ندارد والم بخاطراوراه‌ندارد القصه طولو عرض ممالك مذکوره‌یکساله راه بیشتراست و سکنه آن ممالك نامحدود باالتمام اثنی عشری و مؤمن و متقی وهمه تولا به ائمه معصومین و تبری ازمشایخ ثلثه مینمایند ومجموع بخضوع وخشوع نماز میگذارند و روزه میدارند و زکوة وخمس اموال رابمصرف میرسانند واز مناهی دور میباشند و مدار ایشان بترویج احکام دین وپیروی رسول رب‌العالمین است وامر بمعروف ونهی از منکر میکنند و هرکه مستطیع شود بزیارت بیت‌الله میرود ویقین که درعدد زیاده ازکافه جماعت عالمند وهمه آن ممالك نسبت بجناب صاحب‌الامر علیه‌السلام دارد وچون گمان مردم آن‌بود که حضرت صاحب‌الامر درآن سال بقدوم بجهت لزوم‌آن خطه رامنور خواهد فرمود بسیار منتظر گردیدیم آن دولت بما مقدور شود نشد پس روانه دیار خود شدیم امااحسان و روزبهان در آنجا اقامت کردند بامیدآنکه آن‌دولت را دریابند چون آن‌مردعزیز حکایت راتمام کرد وزیر برخاسته بحجره خاص‌رفت و یکیك ازحضار راطلبیده ازایشان عهد وپیمان گرفت که این‌حکایت رابکسی اظهارننمائید ومبالغه والحاح تمام دراین باب کرد بلکه وعیدوتهدید نمود که مبادا حاضران افشا نمایند

و از جمله حکایاتی که مناسب این مقام است حکایت بحر ابیض و جزیره اخضر است شیخ‌اجل افضل‌اعلم اکمل عمدةالفقهاء والمجتهدین محمدبن مجدالکنی‌المشهور بشیخ شهید میفرماید که بخط پیشوای‌دانا افضل‌اکمل یحیی بن علی‌طیبی عفوکند خدای‌عزوجل گناهان‌اورا برحمة واسعه خود که‌شنیدم ازشمس‌الدین‌محمدبن یحیی‌علی واز جلال‌الدین عبدالله بن‌حلی درمشهد شاه‌شهداء و شهید کربلا رفت زیارت نصف ماه مبارك شعبان در ششصد و نود و نه هجری که ایشان بمن گفتند که شنیدیم از شیخ صالح متورع زین‌الدین علی بن فاضل مازندرانی مجاور مشهد مقدس نجف اشرف درزمانیکه بصحبت اورسیدم و مشهد مقدس سرمن رای حکایت بحرابیض و جزیره‌خضری که خود دیده برای العین مشاهده کرده پس مارا شوقی تمام بروئیت شیخ زین الدین علی‌مذکور و شنیدن ازآن اینحکایت را بواسطه ومشافهت حاصل‌شد وعزم برتوجه سامره جزم نمودم و روانه‌شدم ازحسن اتفاق اینکه چون‌بحله رسیدم شیخ مذکور پیش‌از وصول مادر اوائل شوال بحله آمده‌بود که بمشهد مقدس حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام رود و بقاعده معهود اقامه نماید و از متوطنات حله سیدفخرالدین حسن‌بن علی بن‌مؤمنی مازندرانی که بمشاهده ماآمده درا‌ثنای صحبت فرمود که شیخ

زین‌الدین علی درخانه او که دراواخر بلده حله واقع‌است منزل کرده از استماع چنین خبر مسرت اثر چندان فرح وشادی دست داد که گویا می‌بریم پس بی توقف در خدمت سیدفخرالدین‌مزبورراه صحبت او پیمودیم وچون بخدمتش رسیده وبمراد خود رسیدیم واین کیفیت درروز چهارشنبه یازدهم شوال سال ششصد ونود ونه بود شنیدیم ازلفظ شیخ زین‌الدین علی مزبور تفصیل اینکه من چند سال دردمشق بودم وقرائت قرآن مینمودم برشیخ زین‌الدین علی مالکی ومیخواستم که جمع نمایم میان قرائت شیعه وسنی ناگاه اتفاق افتاد که‌او مسافرت بجانب مصر نمود من و جماعتی که برو قرائت مینمودیم بااو بمصر رفتیم وچون بمصر رسیده کتابتی از جانب شیخ مزبوررسید مضمون آنکه مریض شده استدعای حضور او را دارد ودر آن چند تخویفی کرده و از تاخیر توجه باختیار از خدای عزوجل ترسانیده شیخ عزم خودرا بر مراجعت دمشق جزم‌ساخت و من و بعضی‌شاگردان در صحبت او همچنین بودیم وچون بجزیره آندلس رسیده مرا تبی سخت عارض شد چنانکه نتوانستم حرکت نمود چون شیخ این‌حال‌را مشاهده کردطبیب اندلس را طلب نموده ده درهم نقره باو داده سفارش کرد که تعهد حال من کند تاصحت حاصل ویا اجل مقدر برسد و خود متوجه دمشق شد و مسافت را ازساحت اندلس تاموضعیکه شیخ‌مزبورمزبور درآنجا ساکن بود یکروز میشد ومن‌سه‌روز در اندلس ماندم وبمرتبه تبداز ومریض وخسته حال بودم که‌نمیتوانستم حرکت کنم درآخر روز سوم ازلطف الهی وعنایات نامتناهی تب ازمن مفارقت نمود شفاحاصل گردید پس ازخانه بیرون آمدم که درجزیره طواف کرده ازکربت والم بیماری وغربت مرا فرحی و فتحی حاصل شود اتفاقاً قافله دیدم که ازکوهستان آن جزیره می‌آمدند و ازآنجا پشم وروغن و متاعهای دیگر آورده‌بودند که بفروشند از مردم آنجا پرسیدم که اینها چه‌طایفه‌اند و ازکجا می‌آیند گفتند این جماعت ازسرزمین وولایت بربرند که در نزدیکی جزائر فضه‌است چون این‌سخن شنیدم در غایت خوش حال شدم و جاذبه شوق مرا برفتن آن‌سرزمین کشید گفتند مسافت ازاینجا تا آنجا پانزده روز راهست و از ابتدای مسافت دو روز راه معمور نیست و آب هم یافت نمیشود باقی مسافت معمور و آباد آن ها بیکدیگر متصل وقریه بقریه پیوسته پس‌از جماعت قافله مرکوبی کرایه نمودم بسه درهم برای آن دو منزل غیر معمور و همراه ایشان متوجه راه شدم بعداز قطع سه روز راه هیچ توقف نکردم و متوجه آنجا شدم تابدهی رسیدم که ازیکطرف دریا بود و از باقی اطراف آن اندك آب وضع نمایم مشاهده نمودم که جماعتی‌از مردم آن‌قریه آمدند وهریك‌از آنها اداء نماز خود برنهج کمال نمودند وارکان واجبات ومستحبات آن چنانکه ازائمه‌معصومین منقولست بجای آوردند و همچنین تعقیب وسایر اوراد و بعداز فراغ از نماز از من سؤال کردند که چه مذهب داری واجبات و سنن و عبادات خودرا بچه طریق ادامیکنی گفتم من عامی وفقیر و از طریقه مذاهب خبری ندارم گفتند آدمیرا لابد است ازاینکه بملتی اعتقاد نماید و مذهب داشته باشد که در اعمال خود بدان اعتماد نماید گفتم اول شمابفرمائید که ملت ودین‌شما چیست‌وپیشوای‌شما کیست گفتند مذهب‌ما مذهب امیرالمؤمنین علی بن‌ابیطالب (ع) است که امام بحق و پیشوای مطلق است بایازده‌فرزندش که‌همه پیشوای دین مبین‌اند پس حمد خدای عزوجل بجای آوردم برادراك صحبت ایشان واظهار نمودم که من نیز بمذهب ایشانم و آن طریقه را حق میدانم بعداز آن پرسیدم که دراین کنار دریا تعیش شما بچیست وقوت ضروری شما ازکجا میرسد گفتند ازجزیرةخضرا که بجزیرة امام (ع) است‌ازراه‌ابیض که محیط است بناحیه اندلس ودر هرسالی دونوبت قوت ما از ناحیه مشرفه عنایت و شفقت شود گفتم‌الحال چندوقت مانده‌است که‌آثار شفقت‌برشما واصل‌شود گفتند چهارماه پس خاطرم‌ازطول‌مدت

بغایت متأثرومتألم‌شدم چون چاره‌نبود تحمل‌نموده نفس‌را تکلیف مصابرت فرمودم و مترصد لطایف علیه فتوحات غیبیه ازعنایات الهیه میبودم تابعداز یك هفته‌از ورود من بدانجا روزی برروی دریا نظر میکردم وبر محرومی ودوری ازآن ناحیه مقدسه تأسف میخوردم ناگاه چیزی سفید بر روی دریا بنظرم درآمد و میافتم که‌آناً فاناً بیشتر بساحل نزدیکتر میگردید ازمردم آنجا پرسیدم که آیا دودریا مرغ سفید میشودگفتند مگر در روی دریا چیزی دیدهٔ که از تشخیص آن متردد گشتهٔ گفتم بلی ایشان ازاستماع این سخن بسیار خوشحال شده گفتند والله این کشتیها است که از طرف امام(ع) می‌آید پس کشتی‌ها پیداشدند وچون بساحل‌رسیدند از کشتی که نزدیکترازهمه کشتی ها بود دیدم که پیری نیکو لقائی و خوش محاورة با صفائی بیرون آمد پس وضوی پاکیزه چنانکه از اهل بیت طاهرین منقول بود ساخته دورکعت نماز ادا فرمود پس بجانب من التفات نموده سلام‌کرد من جواب سلام اورد نمودم پس مراگفت اعتقاد من‌آنستکه اسم تو علی باشد گفتم بلی چون اینسخن ازاو شنیدم واین ملاطفت و ملایمت ازاو دیدم مرا هیچ شکی نماند که اورا بامن آشنائی بوده ودر سفر دمشق یامصر مصاحب مابوده و ازآنجا تا جزایر اندلس موافقت کرده که اینقدر از حال‌ما باخبر است که نام من وپدرم رامیداند پس گفتم ای‌شیخ بزرگوار عالیمقدار آیا باما بودی زمانیکه درسفر بودیم از دمشق تامصر گفت لاوالله گفتم پس از کجا مرا میشناسی و بامن اینهمه لطف ومهربانی میکنی گفت پیش‌از آنکه بتورسم مأمور شدم‌که تراباخود برم‌بجزیره خضرا پس ازاین بشارت درغایت مراشادی روی‌نموده فرح برفرح افزود که نام من در آن حضرت علیه وناحیه مقدسه سنیه مذکورگشته و بدین‌رتبه مکرم گردیده‌ام و آن حضرت مرا توجه سعادت قربت خدمت اجازهٔ فرموده واسم این شیخ بزرگوار شیخ محمد سندی بود و عادت او چنین بود که دراینمکان بیشتر ازیکروز توقف نمینمود پس‌جهت رفاقت ومصاحبت من لطف فرموده دوروز توقف نمود ومتاعیکه باخود آورده بودگندم و برنج بود واز آنجا متاعی غیر از خود ماچیزی برنداشت‌پس مرا باخود بکشتی برد ومتوجه آن‌ناحیه مقدسه شدیم چون پنجروز درکشتی سیر نمودیم روز ششم آبی دیدم بغایت سفیدنظر درآن آب میکردم واز نهایت سفیدی‌آن تعجب میکردم شیخ‌محمد سندی گفت چیست ترا که‌اینهمه درآب نگاه میکنی وتعجب مینمائی گفتم بواسطه آنکه رنگ این آب را غیراز رنگ آب دریاهای دیگر میبایم فرمود این‌بحر ابیض است واین جزیره‌خضرااست که در گرد آن جزیره میگردد مثل حصار برگرد شهر واز هرطرف آن جزیره میان آب را میبابی و آن در طعم ولذت مثل آب فرات‌است پس بجزیره رسیدیم و از کشتی بیرون آمده بطرف مسجد جامع آنجا رفتیم دیدیم جماعتی بسیار ودر میان ایشان‌شخصی نشسته بود در غایت مهابت و وقار بمرتبه که زبان ازوصفش قاصراست واو را سید شمس‌الدین عالم خطاب مینمودند وبا او در غایت تعظیم وادب بودند ونزد او قرائت قرآن و حدیث وفقه وغیر آن از علوم دینی و معارف یقینی استفاده میکردند واز دقایق وحقایق هرعلم که‌استفسار میکردند آن‌حضرت بهریك جواب باصواب میفرمود وبافاضه و افاده تشفی خاطرمیفرمود بی‌آنکه مطالعه کتابی ورجوع نوشته نماید و چون در خدمت آن‌حضرت حاضر شدم التفات‌بسیار و مرحمت بیشمار فرموده از تعب و مشقت راه سؤال نمود و از برای من منزلی معین ساخته فرمودند اینمنزل مخصوص تو است چون خواهی استراحت نمائی پس بدان منزل رفته استراحت نمودم و آخر روز باز بخدمت آن حضرت مراجعت نمودم و در این بقعه شریفه بعداز هشت روز ازاقامت من روزجمعه شد پس‌مردم جمعیت نموده نماز جمعه را بطریق وجوب درعقب سیدشمس‌الدین عالم اداکردند بعداز نماز متفرق شدند از سید شمس‌الدین بر سبیل استفاده سؤال کردم که‌ای مولای و خداوندگار من شما نماز جمعه را بطریق وجوب ادا می‌فرمائید

گفت بلی برای‌آنکه شرایط وجوب حاصل‌است ازروی گستاخی و تفحص گفتم شما امامید فرمود ساکت باش ودر پی این‌تفحصات مباش من‌ساکت شدم تاساعتی چندی‌گذشت باز طلب دانستن باعث گستاخی شده مرا دوصدد سؤال‌آورد پرسیدم شمارا رؤیت امام شریف حاصل‌شده فرمود پدرم آن حضرت رادیده من نیز بخدمت ایشان رسیده‌ام واز جمله سؤالاتی که شیخ علی بن‌فاضل کرده اینست که‌گفت گستاخی کرده واز روی استفاده سؤال کردم از درختی که درآنجا میبود برساق آنقبه‌از آجر ساخته‌بود وشانزده شاخ ازآن درخت درمیانه قبه سربیرون آورده چون وضعی غیر معمول بود بدان‌جهت ازآن حضرت سؤال از کیفیت آن کردم فرمود آنجا محلی متبرك و جائی شریف و منیف است ومن هرروز جمعه آنجامیروم وزیارت میکنم ونماز میخوانم ودر آنجا ورقی میبایم که درآن نوشته است آنچه من درآن هفته ازجانب حضرت صاحب‌الامر (ع) مأمورم که تو نیزبرو و زیارت آنجا کن چون رفتم مکانی در غایت مصفا دیدم ودو نفر خادم از مخلصان حضرت صاحب الامر علیه‌السلام در آن‌موضع بودند پس بامن‌اظهار ملاطفت کردند پس بردور آنقبه شریفه گردیده‌بشرف زیارت آنجا فایض‌گشتم واز آب چشمهٔ که نزد اوجاری بود آشامیدم باز بخدمت سید شمس الدین عالم رجوع نموده ازآن حضرت سؤال نمودم که آیاشما گاهی برسطح وبالای این قبه می‌روید و آنجا بقدوم مبارك خود مشرف میسازید فرمود بلی سالی یکنوبت بر بالای این قبه میروم و بعداز مشاهده اینحالات ازسید شمس‌الدین ازشیخ محمد سندی احوال نسب‌عالی وحسب معالی شمس الدین عالمرا پرسیدم گفت آنحضرت پسرزاده حضرت صاحب‌الامر «ع» است وپدر بزرگوار عالیمقدارش وفات یافته الحال اوبجای پدر خوداست ومتصدی ومتولی امور اواست شیخ علی بن فاضل گوید مرا داعیه آن‌شد که درخدمت سید شمس‌الدین محمد عالم قرآن مجیدرا قرائت نمایم پس ازآن حضرت رخصت طلبیدم وچون مرخص شدم دراثنای قرائت که‌باختلاف قاریان میرسیدم میگفتم که حمزه چنین خوانده وکسائی چنان وعاصم اینطور خوانده و قرائت هریك از قاریان را ذکر میکردم سید شمس‌الدین محمد عالم فرمودکه این جماعت را نمیشناسیم اما یقین میدانیم که قرآن مجید بر هفت حرف نازلشده حقیقت آنست که پیغمبر «ص» چون از حجت الوداع رجوع فرمود جبرئیل بر آن حضرت نازلشده عرض‌کرد یا محمد«ص» حق‌تعالی فرمود که قرآن را اعاده نمائی و باید در پیش من اعاده کنی تا اختلافی که در اول سوره‌هاست بتو باز نمایم پس حضرت امیر المؤمنین علی «ع» وامام حسن وامام حسین«ع» وابی بن کعب و عبدالله بن‌مسعود و جمعی از صحابه تابعین درخدمت حضرت‌پیغمبر«ص»جمعیت نموده حضرت پیغمبر «ص» قرائت میفرمود چون بمحلی‌میرسید که درآنجا اختلافی بود جبرئیل (ع) بیان میفرمود وامیرالمؤمنین علی (ع) آنرا درصفحات ادیم که‌مثل کاغذ است ازپوست تنك مینوشتند پس جمیع اختلافات که عبارت از تعدد قرائت است نوشت شیخ زین‌العابدین علی‌بن فاضل گفت که بعداز نمازجمعه آوازی‌شنیدم نگاه کردم جماعتی بسیار دیدم‌که همه سوار جمع شده وصف کشیده‌اند از کیفیت این حال سؤال نمودم سید شمس الدین محمد عالم فرمود اینجماعت امرا و لشگرهای امامند که هر روز جمعه بعداز نماز سوار شوند صف می آرایند من طلب اذن نمودم‌که بمیان ایشان بروم وکیفیت احوال و اطوار آنها را درست ملاحظه نمایم چون مرخص شدم درمیان ایشان رفتم جمعی‌کثیر را دیدم‌که ذکر سبحان‌الله ولا اله الاالله می گویند ودعای امام القائم بامرالله والناصح لدین‌الله محمدبن الحسن «ع» الخلف الصالح صاحب الزمان صلوات‌الله علیه رامیگفتند چون بخدمت سید شمس‌الدین محمد عالم برگشتم فرمود که این لشگر را دیدی بمعرفت حالشان رسیدی عرض کردم بلی ایمولای و خداوندگارمن پس فرمود امرا

وپیشوایان ایشان را شماره نمودی عرض کردم لاوالله فرمود عدد ایشان سیصد ویازده نفر است وبه درستیکه آنچه مانده‌است ازامرا وامیر دیگر است وفرجی که در این اوقات باید ازقوه بفعل آید نزدیك شده وآن دوسال های طاق است ازدهه اول هشتصد سال هجری و بایددانست چنانچه در مقدمه این‌حکایت گذشت که فرج دواست فرج کلی که مراد ازآن ظهور حضرت صاحب‌الامر «ع» است وفرج جزئی که دروقت امتداد زمان غیبت مصلحت‌الهی ازقوه بفعل می‌آید واین از قبیل شرط وموقوف علیه ومفرج کلی است وبااین فرجات متعدده هریك دروقت خود بظهور نمیرسد و وجود نمیگیرد و فرج کلی که ظهور است بحصول نمی‌پیوندد در این که حضرت شمس الدین محمد عالم اشاره فرموده که این فرج دو سال های طاق است از دهه اول هشتصد سال هجری خواهد بود یکی از فرجات جزئیه مراد است که درحصول آن مزید اهتمامی هست و در آن تاریخ که تعیین فرمود ازقوه بفعل خواهد آمد واحتمال دارد که‌آن فرج بوجود و حصول آن دو امیر دیگر باشد که ازعدد سیصد وسیزده باقی بود زیرا که بعد ازآنکه فرمود که آنچه مانده است از امرای لشگر دوامیر است وبفاصله فرمود فرج نزدیك شده و آن در سالهای طاق است از دهه اول هشتصد سال هجری شیخ زین‌العابدین علی مازندرانی میگوید که بعد از این سخن سید شمس الدین محمد عالم فرمود که مصلحت درآنست که بوطن ومسکن خود باز گردی از استماع اینسخن بسیار متألم شدم وگریه برمن غالب گشته عرضکردم ای‌مولا و خداوندگارمن‌عزم خوددرا براقامت آستانه خدمت وشرف ملازمت شما جزم کرده‌ام تا اجل مقدر من برسد فرمود به اذن و اجازه آن کسیکه باینجا آمده باذن واجازه آن‌کس رجوع میباید نمود بآن‌موضع که از آنجا متوجه شدی پس چون تاکید امرمطاع لازم‌الاتباع چنین صادرگشت مرا چارهٔ جز بازگشتن نماند پس بخدمت آن‌حضرت عرض کردم که اجازه هست آنچه‌دیده و شنیده‌ام بعداز رجوع بوطن باز گویم فرمود باکی نیست آنچه دیده وشنیدی بامؤمنان بگوئی الافلان و تعیین آنکه چه چیز است آنچه اظهار نباید کرد بعد ازآن. فرمود بدانکه هر که مؤمن بحق‌است البته اورا رؤت امام «ع» حاصل میشود لیکن آن‌حضرت رانمیشناسند عرضکردم ای‌مولا و خداوندگار من خود رااز جمله بندگان بحق آن حضرت میدانم اما آن‌حضرت را ندیده‌ام وبخدمت آن حضرت نرسیده‌ام فرمود که تو در دو نوبت امام «ع»را دیدی یکی‌آنست که چون‌اول بار بسرمن‌رای آمدی ورفقا واصحابی که‌داشتی پیش از توبیرون رفتند وتو بعداز ایشان ماندی تنها واز عقب ایشان میرفتی تابجوئی رسیدی که آب نداشت درآنحین شخصی براسب شهبا سوار پیداشد ودر دست اونیزهٔ دراز بود چون او را دید ترسیدی که مبادا ترا برهنه نماید چون بتو نزدیك شد فرمود مترس و باك مدار اینجا از این قبیل کسی نیست که ازاو بترسی برو برفقا ویاران خود ملحق شو که انتظار تو میکشند در زیر فلان درخت پس سید شمس الدین محمد عالم فرمود که درست یاد آور و ببین که چنان بود یا نه عرض کردم که چنین بود ای مولا و خداوندگار من بعد از آن فرمود بدانکه در آن جزیره هرگز داخل نشود یك‌دینار و هرگز بیرون نرفته یك دینار وپس از خدمت آنحضرت مفارقت نمودم و برفاقت شیخ محمد سندی باز گشتم شیخ از آنجا پاره گندم و برنج همراه داشت و چون بساحل بربر رسیدیم آنها رافروخت و از بهای آن پانزده دینار طلا که عبارت ازپانزده مثقال شرعی باشد و پانزده درهم نقره که عبارت‌از ده ونیم مثقال شرعی باشد بمن داد و پرسید که عزم حج داری گفتم آری والله گفت این‌را توشه راه کن شیخ علی‌بن فاضل گفت در زمان بودن در خدمت سید شمس الدین محمدعالم نشنیدم‌که نام یکی‌از علمای شیعه نزد ایشان مذکور شود از علمای مقتدمین و متاخرین‌الاشیخ‌ابوجعفر طوسی وشیخ ابوالقاسم جعفری شهید سعید حلی قدس سرهما و میگفتند که

شیخ ابوالقاسم در اجتهاد مخالفت کرده در شانزده مسئله باشیخ ابوجعفر شیخ علی بن فاضل گفت دیدم سید شمس‌الدین محمدعالم را که تفرقی میفرمود وجمع نمینمود میان نماز ظهر وعصرعرضکردم ای‌مولا و خداوندگار من شیعیان که دربلاد هستند جمع مینمایند میان نماز ظهر وعصر فرمودآنچه میکنند درست است و کسی را که شغلی ومهمی نباشد چون میان هردو جمع بکند وتفرق نماید جایز است شیخ فضل‌بن یحیی علی‌طیبی گفت که شیخ علی‌بن فاضل گفت از زمانیکه در آن بقعه شریفه بود تاآن تاریخ که بیکدیگر رسیدیم درحله بودیم و این حکایت از او شنیدیم هشت سال ونیم بود شیخ فضل‌بن یحیی علیه‌الرحمه در آخر این حکایت میگوید آنچه ترجمه‌اش اینست که‌سپاس و ستایش خداوند تعالی را برمجتمع شدن ورسیدن من بدین شیخ‌بزرگوار و شنیدن من‌اینحکایت‌را ازلفظ گهربار او ومحروم نشدنم از صحبت و خدمت آنکسیکه اورانظر بآن‌ناحیهٔ مقدسه افتاده‌است و بسعادت حضور آن‌مکان شریف مشرف‌گشته باآنکه خیراز سیمای او واضح وآثار تقوی وصلاح‌از احوال او لایح ونشانه ورع‌وهدی از مجاری‌اطوار اوپیدا وعلامت صدق وصواب درهرباب‌ازمطاوی سخنان وفحاوی بیان اوظاهروهویدا بعدازسپاس ستایش خدای تعالی برآن نعمت عظما وعطیه کبری ختم سخن بدین نمود که شیخ علی بن‌فاضل از حله بیرون رفت شنید که اوقاتی چند در مسجد سهله اقامت کرد بواسطه وعده که بدو شده بود که مولد و موطن شیخ علی بن فاضل از اقلیم مازندران بود از بلده که آن را پریم میگویند و شیخ علی فاضل گفت رسیدن بدانجهت شریفه در ماه رجب بود ازسنه تسعین وستمائه

مطلب دوم در ذکر بعضی ازعلامات ظهور صاحب‌الامر (ع) و درذکر بعضی از وقایع که درحین ظهور آنحضرت واقع شد

مرویستکه روزی حضرت امیرالمؤمنین (ع) خطبه میخواند چون فارغ‌شد فرمود سلونی‌قبل‌ان‌تفقدونی یعنی سؤال‌کنید از من پیش‌از آنکه مرانبینید صعصعة بن‌صوحان برخاست و پرسید یاامیرالمؤمنین دجال کی بیرون خواهد آمد فرمود این‌علمست که ازامور مختصه است شاید که رخصت در اظهار نباشد اما نشانها و علامت‌هائی هست که‌همه هم متصل است ازآنجمله فوت‌کردن وسهل دانستن نماز و برطرف شدن امانت ورواج یافتن خیانت وحلال دانستن دروغ و افترا و رشوه خوردن و مشید ساختن بنا وفروختن دین را بدنیا وقطع صله رحم نمودن وتابع هوا شدن و مشورت با زنان کردن و سفها راامور عظیمه فرمودن وخون ریختن را سهل شمردن و در آن زمان علم ضعیف باشد و به ظلم فخر کنند وامراء فاجر شوند وزرا ظالم گردند و علما خیانت پیشه کنند و فقرا فسق را پیشه نمایند و شهادت زور شایع‌گردد و منارها و مسجدها کنگره دار گردد و مصحف ها حلی و زیور بهمرسانند و بهتان شایع شود و اثم وطغیان رونق گیرد و صف‌های نماز درهم‌شکند و بهم پیوسته باشد اما دلها متفرق واز هم دور باشد ونقض عهد را سهل شمرده و خلاف وعده را آسان گیرند زنان باشوهران در تجارت شریك باشند بسبب حرص بردنیا و آوازهای فاسقان بلند باشد واز ایشان شنوند وکفیل مهمات و رئیس قوم ارازل‌ترین ایشان و از تجار ترسیده باشندو بتقیه با ایشان سلوك میکنند و تصدیق دروغ نمایند و کاذب صادق باشد و صادق خائف زنان به مردان تند شوند و مردان بزنان تشبه جویند ومردان بمردان کفایت و زنان بزنان رغبت نمایند و زنان چون مردان بر زین ها سوار شوند و در زمین ها گردند و گواهی دهند مرد ها بی - آنکه از ایشان گواهی طلب نمایند و گواهی دروغ بکار آید و بی معرفتی و فقهی و علمی

حکم میکنند و فتواها دهند وعمل دنیا برآخرت ترجیح دهند در آن زمان مردمان گرگان باشند پوستین پوشیده دلهایایشان از مردار بدتر واز صبر تلختر باشد پس برشماها واجبست ای معاشر شیعه که درآن روزگار خودرا بکناری کشید و بهترین مسکنی وموطنی در آن وقت بیت‌المقدس است وزمانی بیاید که مردم آرزو کنند که توطن درآنجا نمایند پس اصبغ بن نباته برخاسته عرض کرد یاامیرالمؤمنین دجال کیست فرموددجال کسی است که تصدیق کننده اوشقی است وتکذیب‌نماینده اوسعید است ودجال ازاصفهان خروج کند وچشم راست نخواهد داشت وچشم چپ او در پیشانی خواهد بود مانند ستاره سرخ لفظ کافر درزیر آن‌نقش برخری سرخرنك سوار و طی ارض بسرعت نماید بهر چشمه قدمش برسد بزمین فرو رود و اکثر تابعان او از اولاد زنا باشد و اصحاب طیلسان و یهودان وآن ملعون باآنکه طعام خورد وگرد بازارها گردد بهر جا رسد گوید انا ربکم الاعلی و بقیةالله که صاحب‌الامر باشد درحوالی شام که آن رافسیق خوانند درساعت سوم ازروز جمعه او را بقتل آورند بعداز آن طامةالکبری است کسی پرسید یاامیرالمؤمنین آن کدام است فرمود وقت بیرون آمدن دابةالارض است ازمیان صفا انگشتری سلیمان و عصای موسی با او است اگر آن‌خاتم را برپیشانی مؤمن گذارد نقش هذامؤمن حقا ظاهر گردد و اگر پیشانی کافر گذارد هذا کافر حقا نقش گیرد تامؤمن بکافر گوید وای برتو وکافر بمؤمن خطاب کند خوشا حال تو ای مؤمن‌دوست میدارم که مثل توباشم فافوز فوزاً عظیما پس بلندکند دابةالارض سر خودرا و خافقین باذن الله تم آن را ببینند وآفتاب درآن وقت ازمغرب طلوع کند وبعدازآن هیچ توبه قبول نشود و هیچ علمی ببالا نرود وبعد ازآن حضرت امیر(ع) این آیه‌را تلاوت فرمود ولاینفع نفساایمانها لم‌تکن آمنت من قبل کتب فی‌ایمانها خیرا پس فرمود که از آنچه بعد از آن خواهد شد سؤال مکنید حضرت رسالت(ص) مرافرمود که بجز عمرات وکسی دیگررا مطلع نگردانم نزال بن سبره آنجا بود از صعصعه پرسید که معنی این‌کلام را نفهمیدم صعصعه گفت مراد دابةالارض کسی است که حضرت عیسی‌درعقب او نماز کند واو دوازدهم است ازعترت ونهم است ازفرزندان امام حسین(ع) ومراداز آفتاب که‌از مغرب طالع شود آنحضرت است که ازمیان صفا بیرون می‌آید درمیان رکن ومقام ظاهر گردد واو میزان عدل‌وضع خواهدفرمود که احدی باحدی ظلم نخواهد کرد وگناهی نخواهدبود که توبه بایدنمود و عملها بیرکت او مقبول‌است ببالا نمیرود که‌رد و قبولش ظاهر شود و این حدیث‌را بطریق مختلفه‌روایت کرده‌اند ودر تفسیر خلاصةالمنهج مذکور است که دابةالارض ازمیان صفا ومروه بیرون آید مؤمن‌را ازایمان‌او وکافر راز کفر اوخبر دهد و در این حال تکلیف مرتفع شود وتوبه قبول نگردد وابن عمرو روایت میکند که‌هیچ مؤمن نباشد مگرآنکه دابةالارض او را مسح نماید وهیچ کافر ومنافقی نبود مگرآنکه حتم کند ودر شب مشعر که مردم متوجه منی باشند بیرون‌آید واز حضرت مرتضی علی مرویستکه فرمود بخدا قسم که او را دم نباشد و محاسن داشته باشد واین مشعر استکه ازبشر خواهدبود وصاحب معتمد آورده که چون دنباله نزدیك بآخر رسد خدا دابةالارض رااز زمین بیرون‌آورد چنانکه ناقه صالح‌را از سنك بیرون آورد و آن دابة گویا باشد ودر حدیث آمده که‌دابة وطلوع آفتاب ازمغرب متقارب یکدیگر باشند و هرکدام که پیش بوده آن‌دیگر درعقب ظاهر گردد واز ابن‌عباس منقولست که از اشراط ساعت اول آیات سماوی طلوع شمس بود از مغرب و آیات ارضی خروج دابةالارض که طول‌آن‌شصت گز باشد و چهار قائمه داشته‌باشد و موی‌های زرد وباریك براعضای او باشد مانند موی های بچه مرغ و دو بال داشته باشد و در تیز روی هیچ ماربی‌از او فوت نشود وهیچ طالب اورا در نیابد روی او چون خوك وگوش اومانند گوش فیل وشاخ اومانند گاو کوهی و رنك او چون رنك‌پلنك و گردنش

چون گردن شترمرغ و سینه‌اش چون سینه شیرو پهلویش مثل پهلوی بز ومیش دمش مانند دنبه قوچ وقوائمش مانند قوائم شتر ومابین مفصلین‌او دوازده گزباشد بذراع آدم <ع> و ابو هریره گفته الوان مختلفه درداب‍ه باشدو مابین هردو قرن اویکفرسخ وبیرون آید میان‌صفا ومروه یا کوه‌اجیاد که حوالی مکه است ویا وادی از وادی‌های تهامه ویا از بحر صدوم ودر حدیث دیگر وارد شده که از اعظم مساجد یعنی مسجدالحرام بیرون آید ودر کتاب علامات‌الساعة مذکوراستکه ازرکن خانه کعبه بیرون آید و مردم باو نگروند واو مثل آفتاب سیرکند وبلند شود وبعد از سه روز ثلث او بیرون آید و از امیرالمؤمنین مرویست که تاسه روز بیشتر ثلث اوبیرون نیاید وحسن گفته که خروج او تمام نشود مگر بعداز سه روز وبعضی برآنند که جز سر وگردن او بیرون نیاید و قول اشهر آنست که تمام او بیرون آید و روی بمشرق نماید و بآواز بلند صیحه کندکه اهل شرق بشنوند و باین‌طریق روی بمغرب وشام ویمن نماید و عصای موسی وخاتم سلیمان بااو باشد روی مؤمنان را بعصا مس کند درخشان گردد وخاتم سلیمان رادر میان دوچشم کافران‌مالد روی ایشان سیاه شود وروی زمین کسی نماند مگر سفیدروی یا سیاه‌روی باشد و مردم یکدیگر را بنام و لقب نخوانند بلکه سفیدروی راگویند ای‌بهشتی وسیاه روی‌را گویند ای دوزخی و از ابوصرحهٔ انصاری روایت است که از حضرت رسول خدا (ص) شنیدم که‌فرمود این دابه راسه روز خروج باشد یکبار باقصای مدینه بیرون آید وخبر او دربادیه فاش شود اما بمکه‌آید نرسد و بعد از مدت طویلی در مکه بیرون آید و بارسوم مردمان درمسجد الحرام بطواف مشغول شوند از جانب مسجد آوازی بیرون آید که میان رکن بنی‌اسود وباب بنی مخزوم باشد ومردمان از اوبترسند و بگریزند وجمعی که‌جز از خدای عز وجل نترسند دلیرانه نزد او آیند وروی هاشان روشن شود مانند ستاره درخشان بعداز آن رو بنواحی ارجز نهد هرکه ویرا جوید بدو نرسد کسیکه از او گریزد فوت نگردد و کسیکه دشمن خدا باشد از او بترسد وبنماز مشغول وخود رابوی نماید که نماز میگذارم وی از پشت اوآید وگوید اکنون نماز میکنی وداغی بروی نهد وبا مردمان مجاورت نماید و در حضر و سفر با ایشان بود ودر مالهای ایشان مشارکت نماید ومؤمنان را از کافران بشناسند و در اندك فرصتی روی زمین را احاطه کند مرویست که حضرت موسی <ع> از حق تعالی درخواست که دابةالارض را بدونماید سه شبانه‌روز بیرون می‌آمد ودر هوا میشد با خلقی مهیب و منظری عجیب موسی <ع> ازاو بترسید ودعا کرد تابجای خود فرورفت و نزد بعضی‌از اصحاب مادابةالارض کنایه از خروج صاحب‌الزمان <ع> که‌مهدی امت‌است ودو خطبة البیان از حضرت علی <ع> واردشده که انا دابت‌الارض مؤید این‌قولست وتسمیه آن‌حضرت بدین اسم ازجهت آنستکه دابه بمعنی مابدت فی الارض است یعنی چون‌حکم الهی بخروج اوصادر شود فی‌الفور ازممکن غیب خود بیرون آید و در رفتن سرعت نماید ودر اندك فرصتی روی زمین رااحاطه نماید حذیفه روایت کند. از رسول پرسیدم که خروج دابةالارض از کجا باشد فرمود ازمسجدی که باحرمة‌تر ازاو نباشد نزد خدایعنی مسجد‌ـ الحرام و عیسی از آسمان نزول کند ودر نماز بدو اقتداکنند و چون طواف کند همه با وی طواف الارض ازآنجا بیرون آید ومردم را بنام‌کفر وایمان بخواند مؤمن را نقطه سفیدی برروی او زند که‌همه روی او‌نورانی گردد وکافر رانقطه سیاه که همه‌روی او سیاه‌شود و در کتاب اصول خمسه روایت استکه دجال کافری است ساحر درنهایت مهارت درعلم سحر ودر زمان حضرت رسالت تولد شده روزی آن حضرت بدهی که دردو فرسخی مدینه مشرفه بود رسید فرمود ولادت دجال در این ده خواهد بود نام پدرش صیاد و نام‌مادرش قطامه گویند و ایشان همه یهودند و این حکایت

روز جمعه بود و چهارشنبه آن هفته وقت زردی آفتاب دجال متولد شد و چون بر زمین آمد فی‌الحال بنشست وحرف زد و خود را وصف کرد و هر که هر چه بخاطر میگرفت میگفت و آناً فآناً بزرك میشد و یك چشمش مثل‌دانه انگور که برروی آن‌باشد بیرون آمده چشم دیگرش‌ممسوح یعنی باطل و بازویش برابروهموار بود ریش داشت‌اورا دجال نام کردند دجال بمعنی‌دروغگووفریبنده است در آن ایام عبدالله بن‌مسعود ومحمدبن مسلم بدان ده رسیدند غوغای بسیار شنیدند ازسبب آن پرسیدند حقیقت حکایت را بدیشان گفتند ایشان برای‌دیدن او بدر خانه‌اش رفته دیدند که بر پیشانی او بخط صنع یزدانی نوشته که الکافر بالله و بروایت دیگر کف ره بحرف منفرده پس از آن جا بخدمت حضرت پیغمبر «ص» رفته کیفیت را چنانکه دیده‌بودند بعرض رسانیدند روز دیگرآن‌سرور با ابن‌مسعود و عمر بدان ده‌رفتند تا بدرخانه دجال رسیدند عمر دررا در حلقه زد مادر دجال آمده ایشان را بدرون برد حضرت خاتم‌الانبیاء با رفیقان تمهید نموده حم دخان رابخاطر گرفتند تا دجال را امتحان کنند که چه میگویند چون داخل خانه شدند دیدند که دجال مربع نشسته بادزنی گرفته خودرا باد میزند ولحظه‌بلحظه بزرك میشود وبا مردم از هر باب سخن میگوید حضرت رسول خدا فرمود ای دجال شهادت ده که من رسول خدایم دجال گفت تو برسالت خدا ازمن اولی ترنیستی‌تو شهادت‌ده که من خدایم سید عالم فرمود تعالك یاملعون هلاك شوی ای ملعون ومرتبه دیگر آن را بشهادت دعوت فرمود جوابش همان بود مرتبه سیم فرمود بگو لااله الا الله محمداً رسول الله دجال همان بیهوده اول ودوم را گفت چون آن حضرت از اسلام او مأیوس شد از آنچه بخاطر گرفته بود استفسار فرمود دجال باستعمال گفت الر وحم‌الد خان حضرت مقدس نبوی فرمود قاتلك الله پس عمر شمشیری‌بر سر دجال زد اصلادراو اثر نکرده‌شمشیر برگشت و برسرعمرآمدچهار انگشت در آن نشست وخون بر سرو روی عمر ریخت‌حضرت فرمود ای عمر نتوانی برای رد قضای خدا چاره انگیخت پس دست مبارك برجراحت او گذاشته دعا نمود فی الحال جراحت بصحت مبدل شد چنانکه گویا هرگز نبوده واز آنجا بیرون آمده بمدینه مشرفه توجه فرمود دجال بدنبال از عقب آن معدن کمال وجمال نعلین عدوان پوشیده وعصای طغیان بدست گرفته بجانب مدینه رفته و چون خلایق آن خلقت عجیب وهیبت غریب‌را دیدند گروه بر او جمع گردیدند دجال بسر کوه دوید و سنگی گران برداشته بسرراه ایشان گذاشت ودر میان محبوسشان گردانید عمر عنان عزیمت بجانب مدینه تافته ترسان و گریزان بخدمت حضرت رسالت شتافته حقیقت حال را بخدمت حضرت معروض داشت که دجال بطال جمعی مؤمنان رابسحر درکوه محبوس کرده آن‌حضرت متوجه‌کوه گشت دست بدعا بدرگاه اجابت برداشته عرض کرد خدایا شر این شریر رااز امت من دفع کن تا وقتیکه خود میدانی فی‌الحال مرغی فرودآمده دجال را بچنگال نکال درر بوده و باوج هوا برد وهر چند دجال تضرع و ابتهال مینمود که ای محمد مرا از عذاب این عقاب رهائی عطا فرما از تازیانه اشارت آن یگانه بشارت بی دربی بدان‌مرغ فرزانه میرسید که آن‌را ازاین دیاردورتر برید گویند آنطیر فرخنده سیر اورا آن‌قدر دورگردانید که بدریای طبرستان رسانیده و در جزیره انداخته در آن‌جا محبوس کرد بروایت دیگر بعداز دعای آن‌سرور جبرئیل آمده آن بداختر را وقتیکه در میان یهود نشسته بود وپدر ومادر و قوم آن‌کافر میدیدند و میگریستند جبرئیل او را میبرد تا از نظر ایشان پنهان شد ودر آن جزیره انداخته محبوس کرد والحال درآن جا بزنجیر وغل است تاوقتیکه امر الهی بخروجش تعلق گیرد.

و در کتاب صحاح مصابیح و زهرةالریاض ذکر کرده که تیم داری روزی در خدمت حضرت خاتم‌الانبیاء نقل میکرد که وقتی باسی نفر درکشتی بودیم کشتی بطلاطم امواج شکسته مابتختهٔ پاره چسبیده بجزیره افتادیم و بروایت دیگر کشتی یکماه در دریا سرگردان شد درآخر بجزیره رسیدیم درآنجا خری دیدیم آن‌قدر بزرك بودکه اگر پیش سرش بودی دمش را ندیدی سرش مانند سر شتر ورویش بشکل وروی آدمی وپشتش چون پشت گاو و تمام بدنش گل گل بقدر درهم گفتم سبحان‌الله هرگز حیوانی بدینصورت ندیده‌ایم آن خر بزبان آمده گفت دجال که سوار من است ازمن عجیب‌تر است گفتم کجاست گفت در اینقصر که مینماید پس بجانب قصر رفتیم شخصی رادیدیم که بدان بزرگی کسی‌را ندیده بودیم یك‌چشم او ممسوخ بوجهی که شکاف نداشت ودر میان دودستش موی بر آمده مثل نیزه و بر پیشانیش نوشته کافر بالله و از پاشنه تا بزانو بزنجیر وبند ودست راستش برگردن وبغل بسته میان زمین وآسمان معلق ایستاده چون ما رادید فریادی عظیم کرد وپر بادگشت که از آنجا پرشد چون ساعتی گذشت تسکین یافت بمن گفت تمیم‌داری توئی گفتم بلی و احوالی چند پرسید بعد از آن گفت محمد را دیدهٔ گفتم کدام محمد گفت نبی تهامی عربی که تولدش در مکه بوده و بمدینه هجرت نموده صاحب لوای شفاعت و حوض کرامت راچون بآن‌حضرت برسی تصدیق اوکن وبدو ایمان آور و این نصیحت که ترا کردم هیچکس را نکردم بروایت دیگر مصابیح پرسیدکه عرب بااو حرب کردند گفتم آری گفت برچه قرار گرفت گفتم بسیاری از ایشان اطاعت کردند گفت خیرشان در اینست بعد از آن گفت که نزدیك است که مرا اذن خروج دهند و همه روی زمین راچهل شب بگردم بعد از آن الاغش را که حسام نام داشت طلبیده پیش آمد زانو بزمین نهاده گفت این چند کس‌رابردار ودر زمین خودشان فرود آر ما برآن سوار گشته دریکساعت بمدینه رسیدیم پس تمیم‌که نصرانی بود بخدمت حضرت رسالت «ص» رفته ایمان آورد این بود حکایت ولادت دجال اما کیفیت ظهور بدمآل و سایر احوال آن بطال بنحوی‌که دراحادیث واخبار آمده اینست که سه سال پیش‌از خروج آن ملعون خدای عزوجل درسال اول آسمان‌را امر فرماید که‌ثلث باران رانگاه دارد و زمین را فرماید که ثلث ذرع وگیاه را نرویاند وسال دوم آسمان وزمین هر کدام دو ثلث برکت ورحمت را قطع کنند وسال سوم یك‌قطره باران نیاید و یك برك گیاه نروید و بعداز آن دجال خروج کند و از بعضی اخبار چنین مستفاد میشود که خروج دجال پیش‌از ظهور وخروج حضرت صاحب‌الامر خواهد بود و در بعضی دیگر ازروایات وارد شده که‌خروج آن کافرهیجده روز قبل از ظهور آن حضرت است بهر تقدیر وقتیکه خروج کند اول برسر کوهی نشیند و بآواز بلند فریاد کند که آوازش بهزار فرسخ رسد و بار دیگر نعره زند که همه ابرار واشرار بشنوند و سه روز و نیم و بروایتی چهل روز برسر آن‌کوه توقف کند تااسباب اضلالش مهیاشود پس‌ازکوه فرودآید و بر آن حمار سوار شود وآن الاغ چنانکه مرویست بدنش گل‌گل سرخ است وچهار دست و پایش تا زانو سیاه و اززانو تا سم سفید ومیان دوگوش اوچهل میل فاصله دارد که هر سه میل راه یك فرسخ است و بلندیش اززمین هفت فرسخ ودرازی سی فرسخ وهر گامش یك میل که سه گامش یکفرسخ باشدو درمیان هردو گوشش جمعی ازخلق بنشینند آن‌کافر بآن خر سوارشودوعصائی از نقره که طولش یکفرسخ باشد در دست گیرد و بسحر ازهر موی خرش نغمه و سازی در کمال خوشی بر آید و یك کوه بزرك از طرف راستش بهر جا که رود روان شود که در نظر باغی نماید در غایت آراستگی پر ازانواع نعمت‌ها و میوه‌ها و از هرجانب جوئی جاری شود که ارواح بینندگان از

دیدنش پرواز نماید واین باغ‌را بهشت نام‌کند واز جانب چپش کوهی دیگر پر از آتش ومار و عقرب وانواع حشرات ارض واصناف عذاب وآنرا دوزخ نام‌نهند وبآواز بلند فریاد کند من خدای بیهمتایم هر کس اطاعت من کند وبمن ایمان آورد اورا داخل بهشت خود کنم و بانواع نعمتها متنعم گردانم و هر که اطاعت من‌نکند بدوزخش اندازم حرام‌زادگان و امثال ایشان بدو گروند و ازسایر مردم بسیاری باوجود اینکه میدانند که اوکافر وکذاب است چون چند سال است که‌قحطی وتنگی دیده‌اند و آنهمه مشقت و گرسنگی دیده‌اند و آنقدر قوت ایمانی هم ندارند و از مشاهده آن بهشت ونعمت ازپی اوروند و جمعی دیگر که عقل وشعور ندارند ودر دل شك و شبهه دارند از این‌کارها وسحرهای دیگرش‌مثل اینکه از آسمان باران‌بارد ومردگان را درنظرخویشان‌چنان نماید که زنده میگرداند و هرچه بخاطر گیرند بگوید وامثال اینها که بسحر بکند فریبس خورده برسرش جمع شوند مجملا اکثراهل عالم مطیع و منقادش گردند ودر چهل روز تمام عالم را طی کند سوای مکه معظمه ومدینه مشرفه و بیت‌المقدس وقتی که میخواهد داخل مدینه شودبامر الهی ملائکه با حربه‌های عذاب براو حمله کنند چون می‌دانند که ملائکه هستند وبامر خدای عزوجل منع میکنند باایشان بر نمی‌آید عزم مکه معظمه وخراب کردن خانه کعبه میکند چون نزدیك مکه شود حضرت عیسی(ع) ازآسمان بخدمت حضرت صاحب الامر (ع) آید و آنوقت نماز باشد آن سرور بحضرت عیسی (ع) گوید پیش‌بایست تا باتو نماز بگذاریم حضرت عیسی(ع) فرماید‌که مارا نمیرسد که برامت محمد مقدم شویم تو پیش باش‌که توئی حجت‌خلایق تا همه با تو نماز کنیم پس حضرت صاحب‌الامر «ع» امامت فرموده حضرت عیسی (ع) وسایر مؤمنان باآن‌سرورعالمیان‌نماز کنندو بعد از نماز حضرت عیسی(ع) بامر آن‌سرور متوجه دجال گشته‌باحربهٔ که ازآسمان آورده دجال‌رابکشد مروی است‌که چون حضرت عیسی براو حمله‌کند بگریزد پس جناب اقدس‌الهی زمین راامر فرماید که آنرا بگیرد ونگذارد که یك گام بردارد تاآن حضرت برسد واورا بکشد و در روایت دیگر آمده که حضرت صاحب‌الامر (ع) خوددجال راکه ملعون باشد بجهنم فرستد بهر تقدیر بعدازکشتن آن‌کافر آن لشگر مظفر حمله بر سپاه دجال آورده بیك حمله همه ایشان را بکشد و هر که بگریزد و بگوشه یاپشت دیواری یا برسنگی و هرجا که باشد پناه برد وپنهان شود خدای‌عزوجل آن موضع را برآورده گوید که فلان کس در پناه من است او را بیرون آورده از عقب دجال بجهنم فرستند تا یك‌نفر ناپاك درروی زمین نماند وجهان ازرجس آنها پاك شود و ازعبدالله بن عمر مروی استکه روزی حضرت پیغمبر (ص) بعداز نماز برخاسته روان گشت اصحاب در ملازمتش میرفتند تا بدرخانهٔ رسید حضرت درآنخانه را زد پیرزنی درآمد وگفت چه میخواهی یا ابوالقاسم فرمود یا ام‌عبدالله رخصت میدهی که عبدالله را ببینم گفت در آئید چون داخل شدیم دیدیم که شخصی سربقدیفه فرو برده وخود بخود حرف میزند پیرزن بدو گفت ساکت شو که حضرت محمد (ص) حاضر شده که ترا ببیند پس حضرت فرمود بگو اشهد ان‌لااله الاالله وانی رسول‌الله گفت تو بدین امرسزاوارتر از من نیستی وروز دیگر حضرت همانوقت با اصحاب آمده او را بربالای‌درختی دید که بآواز بلند چیزی‌میخواند پیره‌زن بدوگفت حرف نزن واز درخت بزیر آی که محمد «ص» حاضر شده پس ساکت شد حضرت رسالت (ص) حرف شهادت بدو فرمود وهمان جواب شنید.روز سوم آمدیم درمیان گوسفندان بود و آوازی میکرد چون آواز کلاغ و گفتگوی سابق گذشت حضرت رسالت «ص» بدو فرمود اخسا و باز فرمود تورا مهلتی داده وبه آرزوی خود نخواهدرسید آنچه مقدر شده از توبفعل آمده ودر هرسه روز آن حضرت باصحاب خود میگفت خدا این زن را از رحمت خود دور کند اگر نمی‌بود من شما را خبر میدادم که این او است و در روز آخر

فرمود حق‌تعالی هیچ پیغمبری رابدنیا نفرستاد الاآنکه ترسانید قومش‌را از دجال ولیکن اورا در این‌امت ظاهرآسخت گردانید واو بیرون خواهدآمد برخری سوار خواهدبود که میان هردوگوشش یك‌میل مسافت خواهدداشت وبهشتی ودوزخی وکوهی ازنان ونهری پر آب همراه او سیر خواهد نمود واکثر تابعان او ازیهود و زنان اعراب باشند و در جمیع آفاق سیر خواهد کرد بغیر از مکه ومدینه که قدمش بحرمین نخواهدرسید و اناربکم الاعلی خواهد گفت هرگاه امر او برکسی مشتبه شود باید بداند که حق‌تعالی اعور نیست وبر خر سوار نمیشود و شیخ بن بابویه علیه‌الرحمه بعداز نقل این حدیث فرموده عجبست که مخالفین واهل عناد تصدیق مثل این خبر در باب دجال مینمایند ودر کتب خودنقل میکنند وبقای او وغایب بودنش دراین مدت استبعاد میکنند با اینهمه احادیث ونصوص ازحضرت رسالت واصحاب عصمت(ع) که درشأن آنحضرت واقعشده و آن این نیست الاتعصب وعناد واطفاء نوراله ودشمنی باحضرت رسالت پناه(ص) چنانکه ملاحده و براهمه ویهود ونصاری میگفتند که معجزات ودلائل رسول‌الله نزد ما ثابت نشده و بصحت نه پیوسته اهل سنت نیز میگویند این‌احادیث و اخبار پیش مابثبوت نرسیده و هرچه ازقول آن طوائف برما لازم شود ازاینها نیز برایشان لازم خواهد بود ومیگویند عقل ما تجویز نمیکند که در زمان ما عمر کسی بدین‌مقدار برسد باآنکه رسول‌خدا فرمود که هرچه درامم سابقه واقعشده در این امت نیز واقع خواهدشد هذاالنعل بالنعل ودر انبیای سابقه عمر نوح نبی بهزار و پانصد سال و انبیاء دیگر بوده‌اند وهستند واصحاب کهف سیصدسال زنده‌درخواب بودندهمه راتصدیق میکنندالاصاحب الامر را و یابی الله الاان یتم نوره ولو کره المشرکون ودر تفسیر خلاصة المنهج مذکور است کهاسماء بنت زید روایت‌کرده که جمعی احوال دجال رااز حضرت رسالت (ص) پرسیدند فرمود که او آدمیست ازآدمیان دیگر بقد بلندتر وبجثه قوی‌تر ویك چشم‌دارد وآیات ظهور او آنست که مردم بسه‌سال پیش‌از خروج اوبقحط وغلا دچار باشند سال‌اول آسمان از آنچه بارد ثلث باز دارد زمین ازآنچه حاصل دهد ثلثی نگاه‌دارد ودر سال دوم دوثلث بازگیرد درسال سوم اصلا باران نبارد و اززمین گیاه نرویاند واکثر جانوران ازگرسنگی بمیرند ابوامامه‌گوید روزی رسول خدا (ص) خطبه خواند بیشتر خطبه آن‌حضرت دربیان حال دجال بود واز آن جمله فرمود ای مردمان درزمین هیچ فتنه ازفتنه دجال زیاده‌نیست و حق‌تعالی هرپیغمبری راکه فرستاده است او را از فتنه دجال تعویف داده است من‌پیغمبر آخرالزمان‌هستم وشما آخرین امت پسکن که‌دجال درزمان شما بیرون آید اگرمن باشم اورا بحجت‌الزام نمایم واگر شما باشید جهدکنید تا اورا بحجت ملزم گردانید وچون وقت خروج او دررسد ازمیان دوکوه شام وعراق بیرون آید و لشگر خودرا از دو طرف بفرستد ودعوی نبوت وربوبیت نماید ودر میان چشمهای اونوشته باشد که اونومید ازرحمت‌خداست وهر مؤمن که اورا بیند آب دهن برروی اواندازد وبا وی سحر بسیارباشد و بیشتر خلق متابعت اوکنند مگرکسیکه خداوند اورا ازشر اونگاه دارد وبا وی‌بهشتی ودوزخی‌باشدهرمؤمنیکه بدوزخ وی گرفتار شود باید فواتح‌قرآن رابخواند تاآتش بروی اثرنکند مدت ملك او چهل روز باشد بعضی از آن روزها برابر چندسال باشد و بعضی دیگر کمتر از سال و برخی مقدار چند ماه وبعضی برابر هفته و بعضی بمقدار روزی بعضی بمقدار ساعتی و روز آخر بقدر گرفتن آتش باشد در چوب خشك و دیوها داشته باشد که بصورت آدمیان متمثل شوند پس یکی راگوید کهاگر پدر مادر ترا زنده‌گردانم بربوبیت من اقرارکنی گوید آری فی‌الحال بعضی از دیوان بصورت پدر ومادر اومتشکل شوند واو را گویند ای فرزند متابعت اوکن که آفریدگار تست الحاصل‌آن ملعون تمام شهرها را مسخرگرداند جز مکه ومدینه چون‌قصد آن دوشهر کنداز آسمان فرشته بیاید

واو را منع نماید آنگاه زلزله پیداشود هیچ منافق درمدینه نماند الاآنکه بیرون آید وتابع دجال گردد ومردم آنروز رایوم‌الاخلاص گویند ام‌شریك عرضکرد یارسول‌الله آنروز مؤمنان کجا باشند فرمود پناه به‌بیت‌المقدس برند دجال بیاید وآنجا را احصار کند پس حضرت صاحب‌الامر بر ایشان ظاهر شود وقت نماز بامداداقامه بگوید وباایشان بنماز مشغولشود وچون فارغشود حضرت عیسی (ع) ازآسمان نزول نماید ودر سایر نمازها بآنحضرت اقتداکند پس درشهرها را بگشایند و با دجال ملعون هفتادهزار جحود مسلح شود وچون حضرت عیسی(ع) از آنشهربیرون آید دجال بگریزدوآن را درحوالی شهربگیرند وبکشند ولشگرش درپس حصارها پنهان شوند حق تعا آن حصار ها را بسخن درآورد تابا مؤمنان‌گویند که دشمنان شمادر پس ماگریخته‌اند وآنروز مؤمنان‌داد خودرا از کفار بستانند وخدا حقد و حسد ازدل مؤمنان بردارد تاهمه یکدیگر رادوست دارند وبعداز آن‌هیچ کافر درعرصه دنیا نماند وحق تمام‌عالم رامملو ازنعمت گرداند

فصل

علی بن عبدالرحمن بن عبدالله

از ابی‌الجارود واو ازامام محمدباقر «ع» روایت نموده که آنحضرت فرموده که قائم آل محمد در این‌امت مالك دور زمین خواهدشد وسیصد سال پادشاهی روی زمین خواهد کرد و همانقدر که اصحاب کهف درآنمدت درخواب بودند حق‌تعالی گشاده میگرداند شرق وغرب زمین را بجهت او واز ترس شمشیر اودینی نخواهدبود الادین محمدصلی‌الله علیه‌وآله	محمدبن بابویه‌و شیخ طوسی ره بسندهای معتبر ازحضرت علی بن موسی‌الرضا روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود ناچار است شیعیان را از فتنه عظیمی که درآن فتنه بسیاری از شیعیان خاص ازدین بدر روند وآن دروقتیست که سه‌تن ازفرزندان من‌وفات یابد وبعداز آن امام‌ایشان غایب‌گردد و اهل آسمان وزمین براو بگریند وبسیاری ازمؤمنان براو دل‌سوخته ومحزون باشند وچشمه زلال امامت منبعش ازایشان مخفی باشند وچون وقت ظهوراو شود در ماه رجب سه آواز از آسمان بر ایشان برسد که نزدیك ودور بشنوند یکصدا بدینمضمون که الا لعنةالله علی قوم الظالمین البته لعنت الهی ثابت است برستمکاران صدای دوم ازفة الازفة یعنی نزدیك شد امری‌که آنرا بنزدیکی وصف می کردند یا نزدیك شدنی بود صدای‌سوم بعداز مدتی ظاهرشود در پیش قرص آفتاب و صدا رسدکه هذا امیرالمؤمنین فذکر فی‌هلاك الظالمین یعنی امیرالمؤمنین که برگشته بدنیا تاهلاك کند ظالمان راپس درآن وقت فرج مؤمنان‌برسد و مرده‌ها آرزوکنند کاش زنده میبودیم وخدا سینه‌های مومنان رااز کینه‌های منافقان وغمهای ایشان‌نجات دهد و در احادیث معتبره وارد شده که آن حضرت در روز شنبه عاشورای محرم ظاهر شود وپشت بر حجرالاسود اندازد واول کسی‌که با او بیعت کند جبرئیل باشد که بصورت مرغی سفیدبال شود وبیعت نماید پس‌جبرئیل یکپای خودبرکعبه و یکپای بر بیت‌المقدس وبه آواز بلند ندائی کند که همه‌خلایق بشنوندا وند این‌باشد اتی امرالله فلاتستعجلوه یعنی‌آمدامر خدا پس‌طلب زودآمدن اومیکند وبروایت دیگر جبرئیل بنام ونصب قائم «ع» ندائی کندکه هرکه درخواب باشد بیدارشود هرکه نشسته‌باشد برخیزد هرکه ایستاده‌باشد ازدهشت بنشیند ودر احادیث‌بسیار واردشده که پنج‌علامت پیش‌ازظهور مهدی(ع) خواهدبود صدای‌آسمانی و خروج کردن سفیانی فرورفتن لشگر اوبزمین کشته‌شدن نفس زکیه ازسادات حسینیه در پیش کعبه یا در کوفه خروج کردن یمانی از جانب یمن و در ساعتیکه خروج کند سیصد و سیزده تن از نیکان شیعیان از شهرهای مختلف از اطراف جهان نزد آن حضرت حاضر شوند یعنی شب از میان رختخواب خود ناپیدا شوند و صبح درمکه حاضر باشند و بعضی علانیه برابر سوار شوند ودرهمان

صبح نزد آنحضرت حاضر شوند وحضرت سیصدوسیزده‌شمشیر آسمانی برایشان قسمت نماید که برهر شمشیری نام آنشخص وپدر و کنیه ونسبش نوشته باشد وازجمله علامات ظهورآنحضرت،گرفتن آفتاب است درنیمهٔ ماه رمضان وگرفتن ماه درآخرش هردو بخلاف عادت وقواعد منجمین ویکی فرو رفتن مردم دربیدا چنانچه بعداز این بیاید ویکی درمغرب ویکی درمشرق ایستادن آفتاب در میان آسمان ازاول زوال تااواسط عصر وطلوع کردن آفتاب از جانب مغرب وظاهر شدن ستاره دم‌دار درطرف مشرق که‌روشنی دهد مانند ماه پس‌ختم شود بحدی‌که نزدیك باشد ازدو طرف بیکدیگر برسدسرخی درآسمان بهمرسد وباطراف آسمان منتشرشود وآتش طولانی درطرف مشرق ظاهر شود سه روز یاهفت روز بماند وعربان برشهرها مستولی گردند واهل مصر پادشاه خود را بکشند وسه علم‌خلافت وپادشاهی درشام بلند شود وعلمهای بنی‌قیس وعرب داخل مصر شوندوعلمهای قبیلهٔ کنده از عرب متوجه خراسان شوند وشصت نفر دروغگوی بهمرسند که همه‌دعوی پیغمبری‌کنند و دوازده علم‌ازآل ابیطالب بلند شود که‌همه دعوی امامت نمایند وباد سیاهی دربغداد در اول‌روز بلندشود وزلزله‌شود که اکثر شهر برزمین‌فرورود خوف وقتل وطاعون‌وکمی اموال‌زراعات ومیوه برعراق مستولی‌شود وملخی زرد درغیر وقتش نازلشود وطائفه ازعجم باهم جنك کنند وخون بسیار درمیانشان ریخته‌شود جماعتی ازاهل بدعت‌بصورت‌میمون وخوك مسخ شوند.

فصل از جمله علامات قیام قائم

آنست که منادی نداکند درشب بیست وسوم ماه مبارك‌رمضان باسم قائم آل محمد «ص» که الحق مع علی وشیعته ودر آخرهمین روز منادی شیطان نداکند که الحق مع‌عثمان و شیته پس‌آنها که صاحب یقین نباشند ودلهاشان بمرض شك وشبهه مبتلا باشدبصدای دوم گمراه شوندوآنها که‌صاحب یقین باشند واحادیث اهلبیت را شنیده‌اند که ندای دوم شیطانست و اعتقاد بفرمودهٔ ایشان داشته باشد برایمان ثابت بمانندودر حدیث دیگروارد شده که آنحضرت درمیان رکن و مقام ظاهر شود وجبرئیل بااو آنجا حاضر آید وشیعهٔ آن حضرت را از طرف زمین بخدمت او خوانند و بامر حق تعالی سیصد و سیزده تن درآن بحضور صاحب الامر «ع» حاضر آیند چهار تن از پیغمبران حضرت عیسی «ع» ازآسمان ببام خانه کعبه نزول کند ازنردبان بزیر آید وادریس‌نبی‌وخضروالیاس وچهارتن ازفرزندان حسن‌بن علی ودوازده تن اولاد امام‌حسین وچهار تن‌از مکه و مثل آن از بیت المقدس ودوازده کس ازشام ومثل آن ازیمن وسه نفر ازآذربایجان وسه نفر از عروه و سه تن ازبنی حیه وچهار تن ازبنی تمیم ودو نفر بنی‌اسد وهفت تن‌از بغداد و چهارکس از اولادعقیل‌ومثل آن از واسطوهفت‌تن‌ازبصره‌ومثل‌آن‌از کوهستان‌بصره وشش تن ناحیه بصره وچهار تن ازخرماستان مثل آن جرجان ومانندآن‌ازری‌دوازده‌تن ازقم یکتن اصفهان چهار تن کرمان یکتن از مکران سه تن موالید سه تن ازمرو پنج تن هندوستان سه‌تن قزوین مثل‌اوازماوراءالنهر و سه‌تن ازحبشه ودوازده تن ازکوفه وچهار کس نیشابور ودوازده تن ازسبزوار هفت تن از طوس وسه تن از دامغان وچهار تن کوهپایه ری ومثل او ازمصر وهفت تن ازشیراز ودوازده نفر طبرستان سه تن‌از حلب وچهار تن از کوس که این جمله سیصد و سیزده تن‌باشند ظاهر همگی یکی و باطن همه یکی تن ومال فدای یکدیگر کنند وحضرت حجت«ع» جامه سفیدپوشیده باشد وانگشتری در دست یکی ازحسن بن علی نقش‌آن انی واثق بر حکمت ویکی ازحسین بن علی علیه السلام انامستجیر یاامان الخائفین روز پنجشنبه ظهور نماید وروز جمعه وقت نماز ظهر خروج کند ذوالفقار حضرت

علی «ع» در کمر وزره جعفر طیار دربروقضیب‌پیغمبر دردست سه علم همراه داشته‌باشد بریکی‌نوشته که الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی‌ورضیت لکم‌الاسلام دینا برعلم دوم‌نقش‌باشدیوفون باالنذر و یخافون یوماکان شره مستطیراً وبرعلم سوم نوشته باشدکه لااله الاالله محمدأرسول‌الله‌علی ولی‌الله ووصی رسوله والحسن والحسین والتسعه من‌ولد حجج‌الله ومنادی صاحب‌الامر(ع)ندا کند که هیچکس طعام وشراب همراه برندارد وسنگی که موسی بن عمران‌همراه میداشت‌برشتر بارشده‌همراه آنحضرت باشد ودر هرمنزلی فرودآید چشمها ازآن سنگها روان باشد و هرگرسنه که از آن بخورد سیرشود وهر تشنه که ازآن آب بیاشامد سیراب‌گردد وجمله لشگر و چهار پایان را آب کافی باشد تاوقتیکه به‌نجف اشرف فرودآید وعصای موسی دردست آن حضرت باشد و هرمعجزه که درزمان موسی ازآن صادرمیشده دردست آن‌حضرت نیز همانها بظهورآید بلکه معجزات انبیاء همه ازآن حضرت ظاهر شود و مؤید باشد بنصرت از جانب‌الله وزمین در زیر قدم آن حضرت نوردیده شود و گنجهائیکه در آن پنهان است ازخود ظاهر سازد وآوازه آنحضرت بشرق وغرب برسد و حق‌تعالی دین اورا برسایر دین‌ها مسلط گرداند اول کلمه برزبان مبارك جاری فرماید این باشد که بقیة‌الله خیرلکم ان کنتم مؤمنین وبعد ازآن فرماید انا بقیة‌الله و خلیفة‌الله و حجة علیکم وسلام نکند هیچکس باومگر بدین طریق که السلام علیك یا بقیة‌الله فی‌الارض ودرروی زمین هیچ‌جا سجده غیر ازواجب الوجود نباشد وهر بتی وصنمی که بوده باشد آتش در او افتد بسوزد و از علامات ظهور حضرت صاحب‌الامر «ع» خروج سفیانی‌است ازجانب شام و خروج یمانی از شهریمن وکشته شدن پسری ازآل محمد درمیان رکن ومقام که نام‌او محمدبن الحسن الزکیه باشد واز حضرت امام جعفر صادق (ع) مروی استکه فاصله درمیان قتل نفس زکیه وخروج قائم بیش ازپانزده روز نباشد ونیز از آنحضرت مروی استکه فرمود گرویامی‌بینم که سفیانی رحل خود را در رحبه کوفه انداخته‌است ومنادی اوندا کند که هرکه سرمردی ازشیعیان علی رابیاورد او را هزار درهم بدهم پس همسایه درحق همسایه خود جهد کند وگوید ازآنهاست وگردنش را بزند و هزار درهم بگیرد وغمازان شما یعنی شیعیان درآن روز نباشد الا فرزندان زنا و از صاحب برقع بشیعیان من جورها برسد پرسیدند که صاحب‌برقع کدام‌است فرمود شخصی‌از مردم شما که از زنا بهم - رسیده وبرقع ببندد واو شمارا شناسد وشما اورا نشناسید تا آنکه براسبی ابلق حضرت صاحب الامر سوار شود ودر ظهر کوفه نزول‌کند ودفع دشمن نماید وعدد لشگر او بعدد هزار برسد و هفتاد هزارچشمه درکوهها و بیابان‌ها بقدرت حق‌تعالی جاری گردد که لشگر او را تعب بی آبی نباشد وچهل ونه میل وسعت لشگرگاه قائم است ودر تمامی لشگر آن حضرت مخنس و دیوث و خمار وفاسق نباشد وهفتاد هزار قرآن خوان در لشگر اوبتلاوت مشغول باشند و نماز به جماعت ادا میشود و آنحضرت بخلق محمد وسخاوت علی وزهد حسن وشجاعت حسین وورع زین العابدین باخلق زندگانی کند و محمدبن زیدالکوفی نیز روایت کند از حضرت امام جعفر صادق «ع» که آنحضرت فرموده هفت‌کس از فرزندمن‌یعنی‌ازحضرت صاحب‌الامر «ع» معجزه خواهند خواست‌اول شخصی از ماوراءالنهر ازآنحضرت معجزه الیاس خواهدطلبید وامام«ع»ومن‌یتوکل علی‌الله‌فهوحسبه گفته ازروی آب ازاین‌طرف دجله بآنطرف خواهدرفت وموزه‌اش تر نخواهد شد آن لعین گوید که جادوگر است واینفعل جادوگری است پس امام (ع) بآب‌حکم فرماید که اورا بگیرد و هفت روز درآب زنده باشد وفریاد کند که این‌جزای آنکه امام زمان را انکار کند دوم مردی باشد ازاصفهان که ازآنحضرت معجزه ابراهیم خلیل‌خواهد آنحضرت امرکند تا آتش عظیم بر افروزند و این آیه بخواند فسبحان‌الذی بیده ملکوت کل شئی والیه ترجعون و بآتش داخلشود وسلامت

بیرون آید آنملعون گوید این سحراست امام (ع) آتش‌را امر فرماید تااورا بگیرد و او در آتش سوزد و گوید اینست جزای آنکه منکرامام عصر شود سوم شخصی باشد ازفارس چون عصای موسی را دردست آنحضرت بیبند گوید معجز موسی (ع) ازاو میخواهم حضرت قائم (ع) این آیه‌راتلاوت فرماید والق عصاك فاذاهی ثعبان مبین وعصا را بیندازد درحال اژدهائی شود آنملعون گوید این جادوگر است پس بحکم امام (ع) عصا اورا فروبرد و گردنش دربیرون بماند و گوید این جزای آنکه معجزه را جادوگری گوید چهارم مردی باشد ازمردم آذربایجان که استخوانی دردست گیرد و ازحضرت صاحب‌الامر (ع) معجزه عیسی خواهد وگوید اگر تو قائم و امامی این استخوان بسخن درآید پس گوید ای‌امام معصوم هزارسال است که بعذاب گرفتارم و بدعای تو امید نجات دارم از خدا درخواه تاعذاب از من بازگیرد آنملعون نیز ایمان نیاورد پس بامر امام بردارش کنند وهفت روز برسر دار فریاد کند که این جزای آنکه معجزه امام بیند وانکار کند پنجم منکری از اهل یمن باشد گوید که آهن دردست داود نبی نرم میشد اگر در دست تو نیز نرم‌گردد امام باشی و امام (ع) آهن را چون موم‌کند آنملعون همان برانکار خود ثابت باشدپس حضرت عمودی در گردن او انداخته تاب دهد واو فریاد کند که این جزای آنکه امام صادق‌را تکذیب کند ششم یکی از بزرگان گوید که کارد برحلق اسمعیل کارنکرد ومن آن رامعجزه او میدانم اگر دردست توظاهر شود بامامت تواقرار میکنم امام «ع» کاردی بدست اودهد که پسر خودرا ذبح کن واو بقوت تمام آن‌کارد را هفتاد بار برگلوی پسر خود مالد اصلا نبرد پس‌آنملعون ازروی غضب‌کارد را برزمین زند بفرمان خدای‌تعالی آن کارد خودرا بدو رسانیده حلقش راببرد وبدوزخش فرستد هفتم اعرابی معجزه جدش محمدالمصطفی«ص» طلب‌نماید آن‌حضرت شیری‌را طلبیده از او شهادت برامامت خود بخواهد شیر سر برزمین نهاده روی بخاك بمالد وبزبان فصیح بر حقیقت و امامت آنحضرت ادای شهادت نماید وچون بیند که آن‌اعرابی اقرار بامامت آنحضرت نمیکند آن‌شیر او را درآن لشگر گاه بدراند واو فریاد کند که هر که انکار امامت حضرت صاحب الامر (ع) کند سزایش اینست چنانکه خلایق ازاو بشنوند آخر آنشیر اورا پاره‌پاره کند وبخورد و درکتاب اصول خمسه مذکور است که پیش‌از ظهور حضرت صاحب‌الامر (ع) چند چیز ظاهرشود که علامت ظهورآن حضرت‌است یکی آنکه مردی ازجانب شام خروج‌کند و برآنحوالی مستولی شود ظاهراً ازنسل بنی‌عباس باشد دوم خروج سفیانی که مردی‌است نامش عثمان بن‌عتبه است ازنسل یزیدبن معویة بن ابی سفیان در شام خروج‌کند و تمامی بلاد شام رامسخر گرداند مردی باشد چهار شانه میانه بالا بزرك سر کریه منظر بدصورت کبود چشم آبله‌رو چنان نماید که یك‌چشمش کور است اما کور نیست هفت ماه پیش ازظهور حضرت صاحب‌الامر «ع» درماه رجب خروج کند سوم خسوف ماه درپنجم و دربعضی احادیث درآخر ماه وارد شده چهارم‌کسوف آفتاب در پانزدهم واین علامت یعنی گرفتن آفتاب در میان ماه وگرفتن ماه دراول یا در آخر از روزی که دنیا خلق شده تا روزی که دنیا تمام شود هرگز واقع نشده ونخواهد شد مگر درآن وقت پنجم فرورفتن لشگری بزمین دربیدا که نام جائی است میان مکه ومدینه وکیفیت آن اینست‌که سفیانی ازشام سیصد هزارکس فرستد که خانه کعبه راخراب کنند چون بزمین بیدارسند خدای تعالی زمین‌را امرکند که تمام آن‌لشگر را فروبرد مگر دوکس که باقی مانند وفرشته رافرستد که سیلی بروی ایشان زند که روی هردو بقفا برگردد و بیکی که نام اومهدی باشد گوید برو وخبر برای سفیانی ببر ودیگری راکه نامش یزید است گوید برو ومژده هلاك این لشگر را بمهدی آل محمد «ص» برسان وبخدمت‌آن حضرت آمده‌خبر رساند وایمان آورد آن‌حضرت دست مبارك بر روی او مالد رویش درست شود بعد ازآن لشگری

بشام فرستند که سفیانی را درآنجا بکشند ششم قتل‌نفس زکیه است که میان رکن ومقام و آنچنان است که چون ظهورآن‌حضرت نزدیك‌شود یکی‌از ملازمان او که درخدمتش میباشند اینمژده‌رادرمکه بجوانی که نامش محمدبن الحسن وملقب بنفس زکیه‌است از ذریه حضرت امام حسن مجتبی <ع> میباشد برساند واو بی‌تابی کرده اراده خروج کند اهل مکه‌خبردار گشته اورا کشته سرش رابرای سفیانی فرستند وپانزده روز بعدازاین قضیه حضرت صاحب‌الامر <ع> خروج کند هفتم‌صیحه یعنی‌آواز وآن چنان‌است که اول دروقت طلوع‌آفتاب جبرئیل ازآسمان آواز کند که‌این مهدی آل‌محمد (ص) ابوالقاسم م‌ح‌م‌د بن‌الحسن است امام نهم از اولاد امام حسین (ع) اطاعت او کنید تا مهدی شوید وبا اومخالفت نکنید که‌گمراه گردید واین آوازرا اهل زمین وآسمان از ملائك وجن وانس در شرق وغرب وبحر وبر عالم همه بشنوند ومتوجه آن گشته بایکدیگر گفتگوی آن را کنند ووقت غروب آفتاب درهمان روز ازطرف مغرب شیطان‌ازجانب آسمان ندا کند که پروردگار شماعثمان‌بن عتبه ازنسل یزیدبن معویه است که اززمین فلسطین درجانب شام خروج کرده پیروی او کنید تاهدایت یابید ومخالفتش نکنید که گمراه‌شوید هرکس که دردلش شك و شبهه باشد وطینتش ناپاك بود از آواز دوم گمراه‌گردد ووقت ظهور آن حضرت روز جمعه یاشنبه دهم محرم است یکی از سال های طاق ویك یاسه یاپنج یاهفت یانه و رنك مبارك آن‌حضرت سرخ و سفید و پیشانیش گشاده وبر روی راستش خالی نورانی مانند ستاره درخشان و عمر شریف آن حضرت بحسب سال بسیار است اماسیمای مبارکش جوانست وبصورت مرد چهل ساله یاکمتر وچون‌وقت ظهور و طلوع آن خورشید انور برسد علم آن‌سرور بامر خالق اکبر خود بخود گشوده بزبان آید که ای‌ولی خدا بیرون آی وشمشیر بکش ودشمنان خدارا بکش شمشیرآن سرور خود از غلاف بیرون آمده گوید ای ولی خدا بیرون آی وپیش ازاین توقف منمای وشب که مردم‌درخواب باشند جبرئیل و میکائیل وملائکه دیگر صف‌صف بخدمت آن‌حضرت آیند جبرئیل عرض کند ای‌سیدمن قول تو مقبول و امر تومطاع است هرچه خواهی بفرما پس‌آن سروردست مبارك برروی انور خود مالد فرماید الحمدلله که بوعده ماوفا نمود و اختیار روی زمین را بما تفویض فرمود و اول و آخر همان روز آواز جبرئیل ازآسمان وآواز شیطان اززمین چنانکه گذشت بیاید وصبح آنروز حضرت از مکه معظمه ظهور فرماید وپشت مبارك بخانه کعبه‌داده ایستاده این‌آیه راتلاوت فرماید بقیة‌الله خیر لکم‌ان‌کنتم مؤمنین یعنی باقی ماندهٔ خدا ازجمله خلفا اهلبیت پیغمبر شما بهتراست برای شمااگر ایمان بیاورید آنگاه فرماید انا بقیة‌الله و خلیفة علیکم یعنی منم باقی‌مانده از اهلبیت پیغمبر خدا و خلیفه وحجت خدا برشما بعدازآن بآواز بلند فرمایند ای بزرگان و خاصان من‌که خدا شما را برای من ذخیره نموده و مهیا فرموده از روی طوع و پای رغبت در پیش من حاضر شوید و جمع گردید و این آواز حضرت بگوش همه درآنها در مشرق ومغرب و هرجا که باشند برسد و سیصد و سیزده کس که بزرگان و سرکردگان اصحاب آن حضرت‌اند از اطراف عالم در همان‌روز در خدمت‌آنحضرت حاضر شوند بعضی شب در خواب باشند صبح که بیدار شوند خود را در خدمت آن حضرت به بینند و برخی در روز برابری سوار گردیده بخدمت آن حضرت روند و آن سرور در مکه آنقدر توقف کند که ده هزار کس از شیعیان در خدمتش جمع شوند بعد از آن‌از مکه بیرون آمده متوجه مدینه مشرفه شود جبرئیل در جانب راستش میکائیل در جانب چپ و اسرافیل در پیش رو ودر حدیث دیگر میکائیل در مقدمه لشگر چون داخل مدینه شود بر سر قبرحضرت رسول <ص> رفته مردم را جمع نموده امر فرماید که جسد ابوبکر و عمر بیرون آورند چنان تازه باشد که گویا تازه مرده‌اند چون سنیان و موالیان ایشان چنان بینند و اعتقادشان و

محبتشان نسبت بدیشان زیادگردیده خوشحال ومسرور گردند پس آنحضرت امر فرماید که جسد هردو را برشاخ درخت آویزند فی‌الحال درخت سبز وتازه گردد و باردار شده فی الحال بارش برسد بعد ز آن منادی آن‌حضرت نداکند که دوستان ایشان ازمیان مردم بیرون نموده جدابایستدپس مردم دوقسم شوند یکی دوستان ایشان ودیگری دشمنان آنها پس آن‌حضرت دوستان ایشان راامر فرماید که ازایشان تبری کنید وبیزار شوید گویند پیش ازآنکه مااین حالت وکرامت را ندیده و ندانسته بودیم که درپیش خدا این‌قدر قرب ومنزلت دارند که بدنشان بعد از اینهمه سالهای دراز بسیار که درقبر مانده‌اند تروتازه واز برکت ایشان درخت خشك دریك لحظه بار آورد از ایشان بر نمیگردیدیم بدو اعتقاد داشتیم والحال که این‌مشاهده میکنیم چون تبری میکنیم بلکه ازتووجمعی که برتو ایمان آورده‌اند وایشان را بردار کرده بیزاریم پس آن‌سرور بادسیاهی را امر فرماید که بر ایشان وزد همه درآن لحظه بمیرند بعداز آن فرماید که جسد ابوبکر وعمر را از دار بزیر آورده باذن‌الله تعالی زنده گردانند وهمگی خلایق راجمع فرماید بعداز آن هرگناهی که اول دنیا تا آنوقت هرکس درهر جای عالم کرده حتی قابیل که هابیل راکشته و نمرود که حضرت ابراهیم را درآتش انداخت وآنچه برادران باحضرت یوسف کردند و بنی‌اسرائیل که یحیی را کشتند و بر دار کردن حضرت عیسی«ع» وعذاب جرجیس ودانیال مجملا هرگناهی که ابوبکر و عمرخود یا دیگران کرده حتی یکقطره خون ناحق که ریخته ویکدرهم که بظلم گرفته وفرجی که بحرام‌هتك حرمتش شده و هرظلم وجوری وربا ورشوه و فاحشه که هرکس در هرجای عالم کرده باشد همه رایکیك براابوبکر و عمر میشمارد وگناه همه را بر آنها ثابت میگردانند چنانچه آنها بر همه اعتراف میکنند بعداز آن بعوض هرکدام جداجدا ایشان راقصاص کند بعدامر فرماید که آنها را برهمان درخت آویزند بعدامر فرماید که آتشی اززمین بیرون آید ایشان‌را با درخت بسوزاند پس باد راامر فرماید تاخاکستر ایشان‌را بادرخت ببرد باز آنهارا زنده گرداند وهر شبانه روزهزاربار آنها رابکشد تاروز قیامت که بجهنم روند ودر قعر جهنم قرارگیرند پس آن حضرت متوجه کوفه شود ودر آنوقت لشکر آن‌حضرت چهل وشش هزارکس باشند و مثل ایشان از ملائکه و جن از امام جعفر صادق(ع) روایت استکه فرمود چون جبرئیل ندای ظهور حضور صاحب(ع) دردهد هیچ ایستاده نباشد الا آنکه بنشیند وهیچ نشسته‌نباشد مگرآنکه بر خیزد و هیچ خوابیده نباشد مگر آنکه ازهیبت صدای جبرئیل بیدارشود وچون صاحب «ع» ظهور فرماید هیچ مؤمنی نماند که آرزوی خدمت آن‌حضرت نداشته‌باشد واز برای تعجیل فرج آل‌محمد«ص» دعاکرده باشد الا آینده برسر قبرش آید ونام اورا مذکور سازد وخبرش داده گویدای فلانی صاحب شما ظهورفرموده‌اگر برخیزی باوملحق شوی واگر خواهی بخواب تاروز قیامت موعود پس بسیاری‌از شیعیان سر ازخاك بردارند و بدنیا رجوع کنند و زنان وفرزندان بهم‌رسانند زیادبن صلت گوید که از حضرت‌امام رضا پرسیدم که صاحب امرتوئی فرمود بلی لیکن نه‌آن صاحب امریکه زمین را بعداز آنکه پر از جور شده باشد پراز عدل نماید وچگونه من باشم بدین ضعف بدن‌که میبینی بدرستی که قائم آن کسی استکه چون خروج کند درسن پیران باشد و منظر جوان داشته باشد و او را قوتی خواهد بود اگر دست‌درازی کند بعظیم‌ترین درختی روی زمین باشد البته آنرا ازبیخ وبن بکندواگر بکوهی صدا کند چنان بلرزد که سنگهایش از هم بپاشد وبا او باشد عصای موسی وخاتم سلیمان واو ازفرزند من است‌وآن‌راغیبتی باشد آنقدر که‌خواهد خدای تعالی واز دور سخنان مردم بشنود چنانکه از نزدیك شنود برمؤمنان رحمت وبر کافران عذاب باشد و زمین را از نور روی خود نورانی سازد و میزان عدل شد در میان خلق که احدی ظلم نتواند کرد وآن را طی الارض بود

وسایه نداشته باشند ومنادی از آسمان نداکند بدین طریق که همه اهل زمین بشنوند که الاان حجةالله قد ظهر عندبیت‌الله فاتبعوه فان الحق معه یعنی بیقین بدانید که حجت خدا درخانه خداظاهر شده پس تابع اوشوید که حق بااوست

ودرخرائج مذکور است که ازحضرت امام رضا(ع) صفت قائم آل‌محمدند(ص) رابرسیدفرموداز علامات اویکی آنستکه باید پیرومنظر جوان باشد حتی آنکه هرکه نظر بدوکند خیال کندکه‌چهل سال بیش ندارد واز علامات ظهور آن‌حضرت آنکه چون وقت‌خروج شود علمی که بااو باشد خود بخود شقه‌اش باز شود وازآن صدائی بیرون آید که یاولی‌الله اقتل عدوالله و شمشیرش خود بخود ازغلاف بیرون آید وبزبان فصیح گوید اخرج یاولی الله فلایحل لك ان تقعد بعد الاغن اعداء الله پس ظهورکند وجبرئیل دردست راست ومیکائیل دردست چپ وشعیب بن‌صالح پیشرو لشگر او باشد و بموجب آیهٔ کریمهٔ اینما تکونوا یات بکم‌الله‌جمیعا بعدد اصحاب بدرجماعت مذکورین رابدورساند ودر حدیث آمده که بین یدی‌القائم موت احمر وموت ابیض دشمنان آن‌حضرت که فی‌الحقیقةدشمنان خدایند بعضی بشمشیرکشته که موت احمراست وبرخی بطاعون که موت ابیض است بجهنم خواهند رفت واین ظهور قائم بعداز آنستکه دوازده تن از بنی‌هاشم دعوی امامت‌کرده وهریك خودرا قائم نامیده خروج‌کرده باشند وهمه گشته شده باشنددجال ملعون‌نیز ظاهرگشته خلقی بسیارتابع آنشقی شده باشد که درآن وقت آفتاب ازمغرب طلوع‌کند حضرت حجت(ع) ازمکه روزپنجشنبه ظهور کند وروز جمعه خروج‌نماید وعالم را پرازعدل گرداند .

مطلب سوم درذکر وقایعی که بعداز ظهور صاحب‌الامر (ع) درنظراهل بصیرت جلوه‌گر خواهدشد ودر ذکر بعضی از احادیث رجعت

حسن بن سلیمان درکتاب منتخب‌البصائر بسندمعتبر ازمفضل بن‌عمرو روایت میکند که مفضل گفت که سؤال‌کردم ازحضرت امام جعفر «ع» که آیا امامیکه مردم انتظار ظهور او را میکشند وامید فرج اودارند یعنی مهدی صاحب‌الزمان وقت معلومی ومعینی برای خروج آن حضرت است فرمود حق‌تعالی ابا نموده ازاینکه برای ظهورش وقتی‌تعیین فرماید شیعیان بدانند که حق‌تعا درامر قائم وقیام ساعت درقرآن مجید فرموده همگی درباب قیام آنحضرت نازلشده است و هرکس برای ظهور وقتی معین قراردهد خودرا باخدا باعلم غیب شریك کرده و دعوای اطلاع بر اسرار الهی کرده‌باشد مفضل عرض نمود ای‌مولای من چگونه خواهدبود ابتدای ظهور آن‌حضرت فرمود بیخبر ظاهرگردد ونامش درعالم بلند وامرش هویدا گردد و منادی از آسمان باسم و کنیت و نسبش نداکند تاآنکه حجت شناختن او برخلق تمامشود باآن حجتی که ما بر خلق لازم ساخته‌ایم وقصه احوال اورا بیان نمودیم ونسب وکنیت‌جد اوست تامردم نگویند مانام آنحضرت رانمی‌دانستیم پس حقتعالی اورا برهمه عالم گرداند چنانکه بپغمبرش وعده فرمود که لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون یعنی خداوند فرستاد پیغمبرش رابخدمت باهدایت و دین حق تاآن را بر همه دنیا غالب گرداند هرچند مشرکین ازآن کراهت داشته‌باشند ودر آیه دیگر فرمود که وقاتلوهم حتی لاتکون فتنة ویکون الدین کله لله یعنی قتال‌کنیدبا کافران تااینکه در زمین فتنهٔ کفرنباشد وبوده باشد همه دینها از برای خدا پس فرمود والله ای مفضل حضرت صاحب الامر چون ظاهر گردد بردارد از جمیع ملتها ودینها اختلاف را وهمه ادیان بدین حق برگردد واز هرکس غیر

ازدین حق قبول نکند چنانکه حق‌تع فرموده و من یتبع غیرالاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الاخرة مع‌الخاسرین یعنی هرکه تابع شود غیردین اسلامرا پس هرگز از او قبول نکند و آن در آخرت از زیان‌کاران باشد مفضل گوید حضرت صاحب‌الامر (ع) درایام غیبت باکه سخن‌خواهدفرمود و با که صحبت خواهد داشت حضرت فرمود با ملائکه و مؤمنان جن وامر ونهیش بسوی معتمدان‌و نایبان خود بیرون خواهد آمد که بشیعیانش برساند والله ای‌مفضل گویا میبینم صاحب الامر را که داخل مکه شود درحالی که برد حضرت رسالت دربر و عمامه زردی درسر نعلین آن حضرت درپا وعصای او دردست وبزی چند درپیش افکنده تاکسی او را نشناسد بدین هیئت تنها و بی رفیق بنزد خانه کعبه آید وچون دیده‌ها بخواب رود جبرئیل و میکائیل و صف‌صف از ملائکه بروی نازل شوند وجبرئیل عرض‌کند ای‌مولای من سخن تومقبول و امر تو جاری است پس حضرت‌حجت دست بروی کشد و گوید حمد وستایش خداوندی راکه وعده ماراست گردانید وزمین بهشت را بما میراث داد تاهر جا که خواهیم قرار گیریم ونیکو مزدیست‌مزد کارکنان برای خدای‌تعالی بعداز آن حضرت درمیان رکن حجرالاسود ومقام ابراهیم بایستد و بصدای بلند ندا کند که ای گروه بزرگان و مخصوصان من و آنها که خداوند برای من ذخیره کرده‌است پیش‌از ظاهر شدن من بر روی زمین بیایند بسوی من پس حق‌تعالی صدای آن‌حضرت را بدیشان برساند درهر جای عالم که بوده باشند بشنوند همه بیکبار متوجه خدمت آن‌حضرت شده بیك چشم زدن نزد آن حضرت‌درمابین رکن و مقام حاضر شوند پس عمودی از نور بلند شود اززمین بسوی آسمان تاهر مؤمنی که بروی زمین باشد ازآن روشنی یابد و آن نور در خانهای مؤمنین در آید و خانهاشان بآن فرح یابند اما ندانند که قائم آل‌محمد ظاهر گردیده است وچون صبح شود سیصد وسیزده تن که بطی‌الارض ازاطراف عالم بخدمت آن حضرت شتافته همه درخدمتش ایستاده باشند پس حضرت‌پشت بکعبه‌دهد و دست خود را بگشاید مانند دست حضرت موسی از نور عالم راروشن گرداند پس فرماید هرکه با این‌دست بیعت کند چنانست که باخدا بیعت کرده باشد پس اول کسیکه دست آن حضرت ببوسد و باو بیعت کند جبرئیل باشد وبعد ازآن سایر ملائکه بااو بیعت کنند پس نجبای جن بشرف بیعت برسند پس سیصد وسیزده تن نقبا بمتابعت آن‌حضرت سرافراز گردند پس مردم مکه از مشاهده‌آن حال فریاد برآورند که کیست این‌شخص که در جانب مکه ظاهر شده‌است و کدام جماعتند این‌ها که با اویند پس بعضی گویند که این همان صاحب بزها است که داخل مکه شد پس باهم گویند که‌هیچیك از اصحاب اورا میشناسید گویند نمیشناسیم هیچکس رامگر چهارکس ازاهل مکه‌وچهار کس از مدینه که این‌ها را بنام ونسب میشناسیم واین بیعت در اول طلوع آفتاب باشد پس چون آفتاب بلند شود ازپیش قرص‌آفتاب منادی بآواز بلند ندا کند که‌اهل آسمانها وزمین‌ها بشنوند که ای گروه خلایق این مهدی آل محمد است و بنام کنیت جدش اورا یاد کند ونسبت دهداورابامام حسن پدرش امام یازدهم و پدران بزرگوارش را بشمارد تاامام حسن‌بن علی(ع) پس منادی نداکند کهٔ بااو بیعت نمائید تاهدایت یابید و مخالفت حکم‌او منمائید کهٔ گمراه شوید پس‌اول‌طایفه‌نداءاورا لبیك گوید و اجابت نماید ملائکه باشند پس‌مؤمنان‌جن سیصدوسیزده تن کهٔ نقباءآنحضرتند میگویند که ماشنیدیم واطاعت کردیم پس‌صاحب گوشی ازخلایق نماند مگرآنکه آن ندارا بشنود پس همه خلایق از شهرها وصحراها و دریاها و بیابانها متوجه خدمت آن‌حضرت شوند چون نزدیك غروب آفتاب شود شیطان ازطرف مغرب ندا کند که پروردگار شما در وادی الیاس ظاهر شده و از عثمان بن عتبه ازفرزندان یزید بن معویة هست بااو بیعت نمائید تاهدایت یابید و مخالفت مکنید که گمراه شوید پس ملائکه و جن ونقبا همه آنرا تکذیب کنند و بیقین بدانند که اوشیطان است پس

گویند که‌شنیدیم اما باور نکردیم پس هرصاحب شکی ومنافقی و کافری که باشد بندای آخر از راه بدر رود ودر تمام آن‌روز حضرت صاحب‌الامر (ع) پشت بکعبه‌داده فرماید هر که خواهد نظر کند به‌آدم وشیث ونوح وابراهیم واسمعیل وموسی و یوشع وعیسی و شمعون پس نظر کند بمن که علم وکمال همه بامنست و هر که خواهد نظر کند بمحمد وعلی وحسن و حسین وائمه از ذریه حسین (ع) پس نظر کند بمن وآنچه خواهد سؤال کند که علم همه نزدمنست وآنچه ایشان مصلحت ندانسته وخبر نداده‌اند من خبر میدهم و هر که کتب آسمانی وصحف پیغمبران میخواهد بیاید از من بشنوند پس شروع کرده صحف آدم وشیث را بخواند امت آدم وشیث گویند این است والله صحف آدم وشیث که درآن تغییر راه نیافته‌است وتلاوت فرموده برما آن صحیفه‌که آنچه نمیدانستیم بعداز آن صحف نوح وصحف ابراهیم وتوریة موسی وانجیل عیسی (ع) وزبور داود(ع) را بخواند پس علمای آن‌ملتها همه شهادت دهند که‌اینست آن کتابها بنحوی که ازآسمان نازل شده و تغییر نیافته واز ما فوت شده وبما نرسیده بود همه را برما خواند پس بخواند قرآن را بنحوی که حق تعالی بحضرت خاتم‌الانبیاء فرستاده بی‌آنکه تغییر و تبدیلی در آن شده باشد چنانکه از قرآن های دیگر شده پس مقارن آن‌حال شخصی بخدمت آنحضرت بیاید و رویش بجانب پشت گردیده باشد و عرض کند ای‌سید من منم بشیر امر کرد مرا ملکی از ملائکه که بخدمت شما بیایم وبشارت دهم ترا بهلاکت رسیدن‌لشگر سفیانی پس حضرت فرماید که قصه خود را و برادرت برای مردم نقل نما بشیرگوید که من وبرادرم در میان لشگر سفیانی بودیم و خراب کردیم دنیا را از دمشق تابغداد و کوفه ومدینه را نیزخراب کردیم ومنبر را درهم شکستیم و استرهای ما در میان مسجد مدینه سرگین انداختند پس بیرون آمدیم ومجموع لشگر سیصد هزار کس بودند پس عازم شدیم که‌کعبه را خراب کنیم واهلش را بقتل رسانیم چون بصحرای بیداکه درحوالی مدینه است رسیدیم آخر شب فرود آمدیم ناگاه صدائی ازآسمان آمد که‌ای بیدا هلاك گردان این گروه ستمکاران راپس زمین شکافته شد وتمام لشگر را باچهار پایان و اموال واسباب فرو برد و کسی و چیزی باقی نماند غیراز من و برادرم ناگاه ملکی نزد ما آمد و روهای ما را بپشت گردانید چنانکه میبینید پس برادرم گفت ای‌نذیر برو بسوی سفیانی ملعون در دمشق و او را بترسان بظاهر شدن مهدی آل محمد (ص) وخبر ده اورا که حق‌سبحانه و تعالی‌چگونه لشگرش رادر بیدا هلاك‌گردانید وبمن گفت ای بشیر ملحق شو بحضرت مهدی درمکه و بشارت ده‌آنحضرت را بهلاك شدن ظالمان و بردست آنحضرت توبه‌کن که توبه تو را قبول خواهد فرمود پس حضرت دست مبارك بر روی بشیر بمالید وبا حضرت بیعت‌کرده ودر لشگر آنحضرت بماند مفضل از حضرت صادق پرسید که ای سیدمن ملائکه وجن درآنزمان برمردم ظاهر خواهند شد فرمود بلی والله ای مفضل و با ایشان گفتگو خواهند کرد چنانکه مردی بااهل ویاران خود صحبت دارد مفضل پرسید که ملائکه و جن بااو خواهند بود فرمود بلی والله ای‌مفضل آن حضرت باآن گروه فرود خواهند آمد و در زمین هجرت مابین نجف وکوفه وعدد اصحاب او درآنوقت چهل و ششهزار از ملائکه خواهد و شش هزار جن وبروایت دیگر چهل وششهزار جن وحق سبحانه وتعالی او را باآن لشگر بر عالم ظفر خواهد داد وچون اطاعتش کنند شخصی ازاهلبیت خود را برایشان خلیفه خواهد ساخت و بعد از آن متوجه مدینه طیبه خواهدشد مفضل پرسید که خانه کعبه را چه خواهد کرد فرمود بنحوی که حضرت ابراهیم واسمعیل (ع) بناگذاشته بودند بنا خواهد نمود وتازه خواهدکرد و بناهای‌ظالمان را درمکه ومدینه وعراق وسایر اقالیم خراب خواهدکرد و مسجد کوفه راخراب نموده از اساس اولش بنا خواهدگذاشت وقصر کوفه را خراب خواهد کرد زیرا که بانی او ملعون است مفضل

پرسید که درمکه اقامت خواهد کرد فرمود نه‌ای مفضل بلکه شخصی از اهلبیت خود را در آن جا جانشین خواهد کرد و از مکه بیرون خواهد آمد و اهل مکه خلیفه آن حضرت را مقتول خواهند کرد پس حضرت نوبت دیگر بسوی ایشان معادت خواهد نمود اهل مکه شرمسار بخدمت آن حضرت آمده تضرع خواهند نمود وخواهند گفت ای مهدی آل محمد (ص) توبه میکنیم توبه مارا قبول فرما حضرت ایشان را بمواعظه بالغه پند خواهد داد واز عقوبات دنیا و آخرت خواهد ترسانید پس از اهل مکه شخصی را برایشان والی خواهد گردانید و بیرون خواهد آمد بازآن جماعت والی راخواهند کشت پس حضرت یکی از یاوزان خودرا از جن ونقبا بسوی ایشان خواهند فرستاد که با ایشان بگوید که دین حق اختیار کنید پس هرکه ایمان آورد اورا ببخشد و هر که ایمان نیاورد او را بکشند پس چون عسکر فیروزی اثر آن حضرت بسوی مکه بازگردد ازصد کس یك کس ایمان نیاورد بلکه از هزار کس یکنفر ایمان نیاورد مفضل پرسید که‌ای مولای من خانه حضرت مهدی و محل اجتماع مؤمنان کجا خواهدبود فرمود پای‌تخت آن حضرت شهر کوفه خواهد بود و مجلس دیوان وحکمش مسجد کوفه وخزینه بیت‌المال وقسمت غنیمت‌ها مسجد سهله خواهد بود و موضع خلوتش نجف اشرف مفضل پرسید که جمیع مؤمنان درکوفه خواهند بود فرمود بلی والله هیچ مؤمنی نباشد مگر آنکه در کوفه یا درحوالی کوفه باشد یادلش مایل سوی کوفه باشد ودرآنزمان قیمت جای خوابیدن یك گوسفند درکوفه دو هزار درهم باشد ودر آن‌زمان وسعت شهر کوفه بقدر پنجاه وچهار میل یعنی هیجده فرسخ باشد ونهرهای کوفه بکربلای معلی متصل گردد وحق تعالی پناهی وجایگاهی گرداند که پیوسته محل آمد وشد وملائکه و مؤمنان باشد و حق تعالی آن مکان مقدس را بسیار بلند مرتبه گرداند وچندان ازبرکات و رحمت‌ها درآنجا قرار دهد که اگر مؤمنی در آنجا بایستد وبخواند خدای را هرآینه بیك دعا هزار برابر ملك دنیا بدوعطا فرماید پس حضرت امام جعفر صادق (ع) آهی کشید فرمود ای مفضل بدرستیکه بقعه های زمین با یکدیگرمفاخرت کردند پس مکه معظمه برکربلای معلی فخر نماید حق‌تعالی وحی میفرماید که ای کعبه ساکت باش و فخر مکن برکربلا بدرستیکه آن بقعه‌ای است که درآنجا ندای انی انالله ازشجره مبارکه بموسی رسید وآنجا همان‌مکان بلندی است که مریم وعیسی (ع) را درآنجاجای دادم ودرموضعیکه سرمبارك حضرت امام حسین را بعد از شهادت شستند ودر همان‌موضع مریم عیسی را دروقت ولادت غسل داد و خود درآنجا غسل نمود وآن بقعه‌ای است که حضرت رسول ازآنجا عروج نمود وخیر و رحمت بی‌پایان برای شیعیان ما درآنجا مهیا است تا ظاهر شدن قائم (ع) پس مفضل عرض کرد یا سیدی حضرت مهدی بکجا متوجه خواهدشد حضرت فرمود بسوی جدم رسول‌الله و چون وارد مدینه شود امری عجیب ازوی بظهور آید که موجب شادی مؤمنان وخواری کافران باشد مفضل پرسید آن چه امری است فرمود که‌چون بنزد قبرجد بزرگوارم برسد گوید ای‌گروه خلایق این‌قبر جدم رسول خداست گویند بلی ای‌مهدی آل محمد گوید اینها کیستند که بااو دفن کرده‌اند گویند دو مصاحبت و دو همخوابه او ابوبکر و عمر پس حضرت صاحب‌الامر «ع» درحضور خلق ازروی مصلحت پرسدکه کیست ابوبکر وکیست عمر وبچه سبب ایشان‌را باجدم دفن کرده‌اند گاه باشد که دیگری باشدکه در این‌جا مدفون است پس مردم گویند ای‌مهدی آل محمد خیرایشان دراینجا مدفون است ایشان را ازبرای همین دفن کرده‌اند خلیفه و پدر زنان رسول خدا بودند حضرت صاحب الامر «ع» فرماید که آیاکسی هست که ببیند که ایشان را وبشناسد گویند بلی مابصفت میشناسیم یا فرماید که آیا کسی شك دارد دراینکه در این موضع مدفونند گویند نه پس بعداز سه روز امر فرماید که دیوار را بشکافند و هردو را از قبر بیرون آرند بهمان صورت که بوده‌اند پس میفرماید که

کفن‌ها رااز ایشان بگشایند وایشان رااز درخت خشك بحلق‌کشند برای امتحان خلق فی الحال آن درخت سبز شود و برگ برآورده شاخهایش بلند شود پس جمعیکه محب ایشان باشند گویند اینست والله شرف وبزرگی وما رستگار شدیم بمحبت ایشان وچون این خبر منتشر گردد و هرکه در دل بقدر حبهٔ محبت ایشان داشته‌باشد حاضر شود پس‌منادی از جانب صاحب‌الامر «ع» نداکند که‌هرکه این دومصاحب پدروهم خوابه حضرت رسول‌را دوست میداردازمیان مردم جداشده بیك‌جانب بایستد پس خلق دوطایفه شوند یکی دوستان ایشان ویکی دیگر لعنت‌کنندگان بر ایشان پس حضرت بر دوستان ایشان فرماید که بیزاری‌جوئید ازایشان وگرنه بعذاب خداوند گرفتار میشوید ایشان‌جواب دهند که ماپیش ازآنکه بدانیم که‌ایشان رانزد خداوند قرب ومنزلتی‌هست ازایشان بیزاری‌نکردیم امروز چگونه ازایشان بیزار شویم وحال آنکه کرامات بسیار ازایشان برما ظاهر شد و دانستیم مقرب درگاه حقند بلکه از تو وهرکه بتو ایمان آورده‌است و هرکه بایشان ایمان نیاورده و هر که ایشانرا بدین خواری بیرون‌آورده و بردار کشیده بیزاریم پس حضرت مهدی (ع) امر فرماید باد سیاهی راکه برایشان وزد وهمه را بهلاکت رساند پس‌فرماید که آن دو ملعون را از درخت بزیر آورند وایشان را بقدرت الهی زنده‌گردانند و امرفرماید خلایق راکه همگی جمع شوند پس هرظلمی وکفری که ازاول عالم تاآخر شده گناهش را برایشان لازم‌آورد و زدن سلمان و آتش افروختن بدرخانه امیرالمؤمنین (ع) فاطمه (ع) وحسن (ع) وحسین (ع) برای سوختن ایشان و زهر دادن امام حسن«ع» وکشتن امام‌حسین واطفال وپسر عمان ویاران آن‌حضرت و اسیر کردن ذریه حضرت رسول «ص» وریختن خون آل محمد درهر زمانی و هرخونیکه بناحق ریخته شده و هر فرجی که بحرام جماع شده و حرامیکه خورده شده و هر گناهی و ظلم و جوری که واقعشده تا قائم آل محمد «ص» همه را برایشان بشمارد که از شما شده ایشان اعتراف نمایند زیرا که اگر دراول‌غصب خلافت در آنروز نمیکردند این ظلمها درعالم نمیشد پس امرفرماید که از برای مظالم هر که باشد ازایشان قصاص بگیرند پس فرماید تاایشان را بردرخت برکشند وآتشی رافرماید که اززمین بیرون آید وایشانرا بسوزاند بادرخت وبادی رافرماید که خاکسترایشانرا بدریاها پاشدمفضل‌عرض کرد ای‌سید من این‌آخرین عذاب ایشان خواهدبود فرمود هیهات ای‌مفضل والله که سیداکبر محمد رسول‌الله وصدیق اعظم امیرالمؤمنین وفاطمه زهرا(ع) وحسن مجتبی وحسین شهید کربلا و جمیع ائمه هدی زنده خواهندشد وهرکه ایمان محض وخاص داشته باشد و هرکه کافر محض بود همگی زنده خواهند شد واز برای‌جمیع ائمه ومؤمنان ایشان‌را عذاب کنند حتی‌آنکه در شبانه‌روزی هزار مرتبه ایشان رابکشند و زنده نمایند حق تعالی بهر جا که خواهد ایشان را برده معذب گرداند پس ازآنجا حضرت مهدی متوجه کوفه‌شود ودر مابین کوفه ونجف فرودآید با چهل و شش هزار جن و سیصد و سیزده تن نقبامفضل پرسید که زوراء شهر بغداد است در آن وقت چگونه خواهد بود فرمود محل لعنت وغضب الهی خواهد بود وای برکسیکه درآنجا خواهد بود از علم های زرد و علمهای مغرب واز علمهائیکه از نزدیك ودور متوجه آن میگردد و الله که بر آنشهر نازل شود اصناف عذاب‌ها که بر امتهای گذشته نازلشده است و عذابی چند برآنجا نازلشود که چشم ها ندیده و گوش‌ها نشنیده باشد وطوفانی بر اهلش نازل خواهد شد طوفان شمشیر خواهد بود والله که یك‌وقتی بغداد چنان آبادشود که گویند دنیا همین است و گویند خانه‌ها و قصرهایش بهشت است ودخترانش حورالعین پسران ولدان بهشتند گمان‌کنند که خدا روزی بندگان را قسمت نکرده مگر در آنشهر وظاهر شود در آنشهر از افتراء بر خدا و رسول و حکم بغیر حق و شهادت ناحق وشراب خوردن و زناکردن ومال حرام خوردن وخون ناحق ریختن آن مقدار که در تمام

دنیا آن مقدار نباشد پس حق تعالی خراب کند آن شهر را بدین‌فتنه ها ولشکر بمرتبه که اگر کسی بدانجا گذرد نشان ندهد که اینها زمین این شهر است پس خروج کند آنجا جوان خوشرو از جانب دیلم قزوین و بآواز بلند ندا کند که بفریاد رسیدای آل محمدمضطروبیچاره‌راکه‌ازشما یاری میطلبد پس اجابت نمایدآنراگنجهای خدا درطالقان وگنج ها ازجنس طلا و نقره نخواهدبودبلکه مردی چند مانند پاره‌های‌آهن درشجاعت وصلابت بر باره اشهب سوار مکمل ومسلح پیوسته بکشد ظالمان را تا بکوفه در آید در وقتیکه اکثر زمین را از کافران پاك کرده باشد پس‌در کوفه‌ساکن شود تاآنکه خبر جوید ورسدکه مهدی و اصحابش بنزدیك کوفه رسیدند پس باصحاب خود گوید بیائیدتا برویم و به‌بینیم اینمرد کیست و چه میخواهد والله که خواهد دانست که‌مهدی آل‌محمداست اما مطلبش از تجاهل آن خواهد بود که حقیقت امر آن حضرت را بر اصحاب خود ظاهر سازدپس حسنی در برابر حضرت مهدی بایستد گوید اگر راست میگوئی تومهدی‌آل محمدی کجاست عصای جدت رسول خدا (ص) و انگشتری او و برد و زره او که او را خازن می‌نامند و عمامه اش که صحاب گویند و اسبش‌که یربوغ نام داشت وناقه‌اش که غضبا میگفتند و استرش که‌دلدل مینامیدند و حمارش که یعفور و براق مینامیدند و کو مصحف امیرالمؤمنین (ع) که بی‌تغییر وتبدیل‌جمع کرد پس حضرت مهدی همه را حاضر گرداند حتی عصای حضرت‌آدم (ع) ونوح و ترکه هود وصالح و مجموعهٔ ابراهیم وصاع یوسف وانگشتر سلیمان و تاج او واسباب عیسی (ع) ومیراث جمیع پیغمبران پس حضرت مهدی(ع) عصای حضرت‌رسالت را بر سنك صلبی نصب کند در ساعت درختی بزرك‌شود که‌جمیع لشکردر*زیر سایه اوباشند پس حسنی گوید الله اکبردست بده تا بیعت‌کنم با توای‌فرزند رسول خدا پس حضرت دست درازکند و سید حسنی با جمیع لشکرش با آن حضرت بیعت نمایند بغیر از چهل هزار نفر زیدیه که با لشکر او باشند و مصحف‌ها در گردن ها حمایل کرده باشند آن ها گویند که اینها سخن بزرك بود پس حضرت مهدی هرچند ایشان را پند دهد ومعجزات نمایدسودی نبخشد تاسه روز پس‌فرماید تا همه رابقتل آورند مفضل پرسید که حضرت صاحب‌الامر «ع» بعد از آن دیگر چه خواهدنمود فرمود لشگرها برسفیانی خواهد فرستاد تا آنکه او را بگیرند در دمشق برروی صخره بیت‌المقدس ذبحش نمایند پس‌حضرت امام حسین«ع» ظاهرشود ودوازده هزارصدیق وهفتاد ودو نفرکه باآن حضرت بودند وشهید شدند وهیچ رجعتی ازاین رجعت خوش تر نیست پس بیرون آید صدیق بزرك امیرالمؤمنین علی بن‌ابیطالب «ع» وبرای آنمولا قبه درنجف اشرف‌نصب کنند که یك‌رکنش درنجف اشرف باشد ویك رکنش دربحرین ویکی در صنعای یمن و چهارم درمدینه طیبه گویا می‌بینم قندیل‌ها و چراغهای آن قبه را که آسمان و زمین را روشنی می‌دهد زیاده ازآفتاب و ماه پس بیرون میآید سیداکبر محمدالمصطفی «ع» با هرکس که ایمان آورده است بدان مولا ازمهاجر وانصار و هرکه در جنگهای آن‌حضرت شهید شده باشد پس زنده میکند جمعی را که تکذیب آن حضرت می کردند و شك نموده بودند در حقیقت او یا رد فرموده او می‌نمودند و میگفتند ساحر وکاهن و دیوانه است وبخواهش خود سخن می‌گویند و هرکه با او جنك ونزاع نموده همه را بجزای خود میرسانند وهمچنین برمیگردانند هر یك از ائمه را تا حجت وهر که یاری ایشان نموده تا خوش‌حال شوند و هر که آزار ایشان کرده تاآنکه پیش‌ازآخرت بعذاب وخواری دنیا مبتلا گردند ودر آن وقت ظاهر خواهدشد تاویل آیه کریمهٔ و نریدان نمن علی‌الذین استضعفوا فی‌الارض تا آخر مفضل پرسید که مراد از فرعون و ماهان در این آیه چیست فرمود ابوبکر وعمر است مفضل پرسید که حضرت رسالت (ص) وحضرت امیرالمؤمنین «ع» باحضرت صاحب الامر (ع) خواهد بود فرمود بلی ناچار است ایشان تمام زمین را بگیرند حتی

پشت کوه قاف وآنچه درظلماتست وجمیع دریاها تاآنکه هیچ موضعی اززمین نماند که طی نمایند ودین خدای درآنجا بپا دارند پس فرمود ایمفضل گویا میبینم آنروز راکه ماگروه امامان نزد جد خود ایستاده باشیم وبآن حضرت شکایت کنیم ازآنچه برما واقعشده ازاین امت جفا کار بعد از سید ابرار وآنچه بما رسانیدند ازتکذیب ورد گفته‌های ما و دشنام دادن و لعن کردن و ترسانیدن ما بکشتن وبیرون نمودن خلفای جور ما رااز حرم خدا ورسول بشهرهای ملك خود و شهید کردن ما بزهر ومحبوس گردانیدن ما پس حضرت خاتم‌الانبیاء گریان شود وفرماید ای فرزندان من نازل شده است بشما آنچه بجدشما پیش‌از شما واقعشده پس ابتدانماید حضرت فاطمه و شکایت نماید از ابوبکر وعمر که فدك‌را از من گرفتند وچندانکه حجت برایشان اقامه کردم سودی نداد و نامهٔ که تو برای من‌نوشته بودی بجهت فدك عمر آن‌را ازمن گرفت درحضور مهاجر وانصار آب دهن نجس خودرا براو انداخت وپاره کرد من‌بسوی قبر توآمده شکایت ایشان را بتو نمودم و ابوبکر وعمر بسقیفه بنی‌ساعده رفتند وبامنافقان دیگر اتفاق نمودند وخلافت رااز شوهرم امیرالمؤمنین(ع) غصب نمودند پس آمدند اورا ببیعت ببرند واو ابا وامتناع نمود پس هیزم جمع نمودند که اهلبیت ترا بسوزانند پس من صدازدم ای‌عمر این‌چه جرئتست که برخدا ورسول می‌نمائی میخواهی که‌نسل پیغمبررا از زمین بر اندازی گفت ساکت‌شو ای فاطمه محمد حاضر نیست که ملائکه بیایند و امرو نهی از آسمان بیاورند علی رابگو که بیاید وبیعت نماید والا آتش میاندازم در خانه و جمیع شمارا میسوزانم پس گفتم خدایا برتو شکایت میکنم اینك پیغمبر تواز میان رفته و امتش همه کافر شده وحق مارا غصب نموده‌اند پس عمر صدا زدکه حرف های احمقانه زنانه را بگذار خدا پیغمبری وامامت بشما نداده‌است پس عمر تازیانه زد ودست مراشکست و در را بر شکم من زد وفرزندم محسن نام ششماهه ازمن سقطشد فریاد نمودم که یاابتاه یا رسول‌الله دختر تو فاطمه را دروغگو مینامند وتازیانه بردستش میزنند وفرزندش را شهید میکنند و خواستم که گیسو بگشایم امیرالمؤمنین دوید ومرا بسینه خود چسبانیده فرمود ای دختر رسول خدا پدرت رحمة للعالمین بود بخدا سوگند میدهم مقنعه ازسر مگشا وسر بآسمان بلند نکنی والله اگر چنین کنی حق‌تعالی‌جنبنده درروی زمین نگذارد پس برگشتم واز آن درد وآزار شهید شدم پس حضرت امیرالمؤمنین (ع) شکایت کند که‌چندین شب بخانه‌های مهاجر وانصار رفتم واز آن جماعتی که مکرر بیعت خلافت من ازایشان گرفته بودی یاری طلبیدم همه وعده یاری دادند چون صبح‌شد هیچیك بنصرت‌من‌نیامدند پس محنت‌ها از ایشان‌کشیدم وقصه من قصه هرون بود درمیان بنی‌اسرائیل که بموسی گفت ای فرزند مادرم بدرستی که قوم مرا ضعیف کردند و نزدیك بودکه مرا بکشند پس صبر کردم از برای خدا و آزاری چند کشیدم که هیچ وصی پیغمبری، مثل‌آن ازامت نکشیده تاآنکه مراشهید کردند بضربت عبدالرحمن بن‌ملجم مرادی مرا شهید کردند پس امام‌حسن (ع) بر خیزد وگوید ای جد بزرگوار چون خبر شهادت پدرم بمعویه رسیدزیاد ولدالزنارا باصدو پنجاه هزارکس بکوفه فرستادکه‌برادرم امام حسین(ع) وسایر برادران واهالی مارا بگیرند تابیعت نمائیم با معاویه و هر که قبول نکند گردنش رابزنند وسرش رابرای معاویه بفرستند پس‌من بمسجد رفتم خطبه خواندم ومردم رانصیحت کردم وایشان را بجنك معویه خواندم بغیراز بیست نفرکسی جواب نداد پس روی بآسمان نموده گفتم خداوندا توگواه باش که ایشان‌را دعوت نمودم واز عذاب توترسانیدم و امر ونهی نمودم و ایشان مرایاری نکردند ودر فرمان من مقصر شدند خداوندا تو بفرست برایشان بلا وعذاب خودرا پس ازمنبر فرود آمده ایشان‌را گذاشتند وبجانب مدینه روان شدند پس بنزد من آمده گفتند اینك معویه لشگرها بکوفه فرستاده ومسلمانان راغارت کردند زنان واطفال بی‌گناه را کشته‌اند وما با

ایشان جهاد کنیم پس بدیشان گفتم که شما راوفائی نیست وجمعی با ایشان فرستادم وگفتم که بنزد معویه خواهیدرفت و بیعت مرا خواهید شکست و مرا مضطر خواهیدکردبدینکه با معویه صلح کنم آخرنشد مگر آنچه ایشان را خبرداده بودم پس خیزد امام‌معصوم مظلوم اعنی امام حسین‌بن علی(ع) با خون خودخضاب کرده وبا جمیع شهدائیکه شهید شده‌اند پس حضرت خاتم انبیاء چون نظرش‌بر امام حسین (ع) افتد بگرید وجمیع اهل آسمانها و اهل زمین بگریه‌آنحضرت گریان شوند وحضرت فاطمه (ع) نعره زند که زمین بلرزد و حضرت امیرالمؤمنین جانب راست حضرت پیغمبر بایستد و حضرت فاطمه (ع) از جانب چپ پس امام شهید نزدیك آید حضرت پیغمبر او را بسینه خودچسبانده و فرمایدفدای تو شوم ای حسین دیده تو روشن و دیده‌من در باره تو روشن باد وازجانب راست‌امام حسین (ع) جناب حمزه سید الشهدا و ازجانب چپ او جعفر طیار ومحسن را حضرت خدیجه وفاطمه بنت اسد برداشته بیاورند فریاد کنان وحضرت فاطمه (ع) آیهٔ را تلاوت کند که ترجمه ظاهرلفظش اینست آن روز که بشما وعده میدادند امروز است مییابد هرنفسی آنچه کرده است‌ازکارخیروحاضر گردانیده شود آنچه کرده‌کار بدوآرزو میکند که‌کاش میان او وکار زشت فاصله دوری باشد پس حضرت صادق (ع) بسیارگریست وفرمود روشن مباد چشمیکه از این قضیه گریان نشود پس مفضل گریست وعرضکرد ای مولای من چه ثواب دارد گریه بر ایشان فرمود ثواب غیر متناهی اگرشیعه باشد مفضل پرسید دیگر چه خواهدشد فرمود حضرت فاطمه بر خیزد وگوید خداوندا وفا کن بوعده که با من کردهٔ در باب‌آنانکه برمن ظلم کرده اند وحق مراغصب کرده‌اند ومرازده وبجزع آوردند بستمهائیکه بجمیع فرزندان من کردند پس بگریند بر او ملائکه هفت آسمان و حاملان عرش الهی وهر که درآنها ودر تحت الثری همه‌خروش برآورند پس نماند احدی از کشندگان و ستمکاران بر ما وآنهاکه راضی بودند بستمهای ماهامگرآنکه‌درآنروزهزارمرتبه کشته شوندمفضل گوید عرضکردم ای مولای من جمعی از شیعیان شما هستندکه قائل نیستند بدینکه دوستان شما و دشمنان شما وشما در آن روز زنده خواهید شد فرمود که مگر نشنیده اید سخن جد ما رسول الله وسخن اهلبیت راکه مکررخبردادیم ازرجعت مگر نشنیده‌اند این آیه را ولنذیقنهم‌من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر یعنی البته میچشانم بایشان عذاب پست تر پیش‌از عذاب بزرگتر فرمود که عذاب پست تر عذاب رجعت است و عذاب بزرگتر عذاب قیامت است بعد از آن حضرت فرمود جمعی از شیعیان که در شناختن ما تقصیر کرده‌اند میگویند معنی رجعت‌آنستکه پادشاهی ما برگردد و مهدی ما پادشاه شود وای بر آنها که پادشاهی دین و دنیا را از ما گرفته اند تا بما رد گردد پادشاهی نبوت و امامت و وصایت با ماست ای مفضل اگر تدبر نمایند شیعیان ما درقرآن هرآینه در فضیلت ماشك نکنند مگر نشنیدهٔ این آیه کریمه را که ونریدان نمن علی الذین استضعفوا والله‌اکبر تنزیل این آیه در بنی اسرائیل وتأویلش در ما اهلبیت است و فرعون و هامان درآیه مراد ازابوبکر و عمر است پس فرمود بعد از آن بر خیزد جدم علی بن الحسین (ع) وپدرم محمدباقر (ع)پس‌شکایت نمایند بجد خود رسولخدا (ص)ازآنچه از ستمکاران بر ایشان وارد گردیده است پس بر خیزم من و شکایت نمایم از منصور دوانقی‌آنچه بمن رسیده پس بر خیزد فرزندم امام موسی‌کاظم (ع)وشکایت کند از هرون‌الرشید پس بر خیزد علی بن موسی‌الرضا (ع) وشکایت کند ازمأمون ملعون‌پس‌برخیزد حضرت امام محمدتقی و شکایتی کند از مأمون وغیره پس بر خیزد حضرت امام علی نقی‌و شکایت کند از متوکل پس بر خیزد حضرت امام حسن عسکری (ع) و شکایت کند از منتصر پس برخیزد مهدی آخر زمان همنام جدش رسول الله با جامه خون آلود حضرت‌پیغمبر (ص)در روزجنك‌احد که پیشانی انورش‌را مجروح کردند و دندان مبارکش راشکستند و بخون آلوده شد و ملائکه بر

کنارش باشند تا بایستد نزد جدش و بگوید که مرا وصف کردی ونام ونسب و کنیت مرا از برای ایشان بیان کردی پس امت تو انکارحق نمودند واطاعت من نکردند و گفتند متولد نشده است او نیست ونخواهد بود یا گفتند که مرده است واگر میبود اینقدرغایب نمی بودپس صبر کردم از برای خدا تاالحال که حق‌تعالی مرا رخصت داد که ظاهر شوم پس حضرت رسول فرمایدالحمدلله الذی صدقنا وعده واورثنا الارض نتبوّامن الجنة حیث نشاء فنعم اجرالعاملین و باز فرماید که آمد یاری وفتح الهی وظاهر شد فرموده خداوند وهوالذی ارسل رسوله بالهدی‌ودین الحق لیظهره علی‌الدین کله ولوکره المشر کون پس بخواند انا فتحنالك فتحا مبینا لیغفر لك الله ماتقدم من ذنبك وما تأخر و یتم نعمته علیك ویهدیك صراطاًمستقیماً وینصرك الله نصراً عزیزا مفضل پرسید که چه گناه داشت حضرت‌پیغمبر (ص) که حق تعالی میفرماید که بیامرزد برای تو الله تعالی آنچه گذشته است از گناهان تو و آنچه مانده است وبعد ازاین خواهدآمدحضرت رسولخدا دعا کرد که خداوندا گناهان شیعیان برادر من علی بن ابیطالب(ع) وشیعیان فرزندان من که اوصیاء منند گناهان گذشته و آینده ایشان را تا روز قیامت بر من بار کن ومرا درمیان پیغمبران بسبب گناه شیعیان رسوامکن پس حق‌تعالی گناه جمیع شیعیان را برآن حضرت بار کرد وهمه را برای آنحضرت آمرزید پس مفضل بسیار گریست وعرضکرد یا سیدی اینها فضل خداست برمابیرکت شما امامان حضرت فرمود ای‌مفضل‌ابن‌مخصوص تو و امثال تست از شیعیان خالص و این حدیث را نقل نکن‌برای جماعتی که در معصیت‌خدا رخصت میطلبند و بهانه میجویند پس اعتماد بر این فضیلت‌کرده ترك عبادت میکنند پس ماهیچ فائده‌بحال ایشان نمیتوانیم رسانید زیرا که‌خدا میفرماید که شفاعت نمیکنند مگر از برای کسیکه ندیده‌باشدو شفیعان از خشیت پروردگار ترسانند مفضل پرسیدآن آیه که حضرت پیغمبر (ص) خوانده که‌لیظهره علی‌الدین کله مگر آنحضرت بر همه‌دینها هنوزغالب نشده فرمود ای مفضل اگر آنحضرت بر همه دینها غالب شده بودپس مذهب یهود ونصاری ومجوس وصائبان وغیرایشان از ادیان باطله در زمین باقی نمیماند بلکه این در زمان ظهور مهدی ورجعت پیغمبر (ص) خواهدبود وابن‌آیه نیز بعمل‌خواهد آمد و قاتلوهم حتی لاتکون فتنة ویکون الدین کله‌لله پس حضرت صادق فرمود که بر گردد مهدی بسوی کوفه وحق تعالی ازآسمان بشکل ملخ از طلا بباراندچنانکه بریکی‌حضرت ایوب‌بارید وقسمت نمایدمیان اصحابش گنجهای‌زمین را ازطلاونقره وجواهر مفضل پرسید که‌اگر یکی از شیعیان شما بمیرد وقرضی از برادران مؤمن بر ذمت او باشد چگونه خواهدشد حضرت‌فرمود که اول‌مرتبه‌حضرت مهدی «ع» ندای خواهد فرمود در تمام عالم که هر که قرضی بر از شیعیان ما داشته باشد بیاید بگوید پس همه را ادا فرماید حتی یك کله سیر و یك دانه خردل

فصل

محمدبن بابویه و جعفربن قولویه و محمدبن ابراهیم نمانی رضی‌الله عنهم از حضرت امام صادق (ع) روایت کرده اند که آن حضرت فرمود گویا میبینم حضرت قائم را در نجف اشرف وکوفه که زره حضرت رسالت را بپوشد و بر اسب سیاهی سوار شود که پیشانی آن اسب سفیدباشد پس اسب را بحرکت‌آورد بنحوی‌که باعجاز آنحضرت مردم شهر چنان بینند که حضرت با ایشان ودرمیان شهر ایشان است پس علم رسول‌الله را بگشاید وبرپاکند چوبش از عمود عرش وسایر اجزایش تمام نصرت حق باشد وآن علم را بسوی هیچ جماعتی متوجه نسازد مگر آنکه خدا ایشان را هلاك گرداند پس چون آن‌علم‌را حرکت دهد هیچ مؤمنی نماند مگر آنکه درحرکت آن علم مانندقطعه آهن شود وخدا بهر مؤمن قوت چهل مرد کرامت فرماید وهیچ مؤمنی در قبر

نماند مگر حق‌تعالی این فرح را درقبر او داخل گرداند مؤمنان در قبرها بزیارت یکدیگر روند و یکدیگر رابشارت دهند بظهور قائم آل‌محمد پس بآن‌حضرت نازل شوند سیزده هزاروسیصد و سیزده ملك از آن ملائکه که باحضرت نوح در کشتی بودند وآنها که با حضرت ابراهیم (ع) بودند در هنگامی که نمرود آن‌حضرت را بآتش انداخت وآنها که باحضرت موسی(ع) بودند در وقتی که دریا برای اوشکافته شد واز آنها که باحضرت عیسی (ع) بودند در وقتی که حق تعالی او را به آسمان برد وچهل هزار ملك علامت دارد هزار ملك دیگر که درردیف یکدیگر نازل شدندوسیصد وسیزده ملك که درجنك احد وغیر آن برحضرت خاتم الانبیاء نازل شدند وچهار هزار ملك که بیاری حضرت امام حسین نازل شدند پس رخصت نفرمودند که ایشان قتال کنند و الحال ژولیده مو و گردآلود نزد قبر انور آن‌حضرت هستند وگریه میکنند برآن حضرت تاروز قیامت وسرکرده ایشان ملکی استکه آن‌را منصور میگویند هرکه بزیارت آن‌حضرت میرود آن‌ملائك اورا استقبال می‌نمایند و هرکه وداع میکند اورا مشایعت میکنند وهر که بیمارشود از جماعت زائران اوراعیادت می‌کنند و هرکه ازایشان فوت شود برجنازه اونماز کنند وبرای اواستغفار می‌کنند و اینها همه در زمینند وانتظار میکشند که حضرت قائم(ع) خروج فرماید وآن حضرت رایاری نمایند مروی استکه خداوند عالم ذوالقرنین رامخیر گردانید میان ابرذلول یعنی بی‌صوت وابر باصاعقه و رعد و برق ذوالقرنین ابر ذلول رااختیار نمود وابر بارعد و صاعقه را برای قائم آل محمد ذخیره نمود پس حضرت صاحب‌الامر (ع) برآن سوار خواهدشد وبهفت آسمان وبهفت زمین خواهد گردید و انواع بادها مسخر اوخواهد بود ودر سنن پیران و هیئت جوانان ظاهر خواهد شد و قوت بدنش بمرتبهٔ خواهدبود که‌اگر دست بیندازد بزرگترین درختان زمین‌را ازریشه برکند و اگر در میان کوهها صدائی بزند تمام سنگها ازهم بریزد وبمشرق ومغرب عالم بگردد وهیچ کوه ودریا وصحرا نماند مگر آنکه آن‌حضرت از آنجا عبورفرماید ودین حق را درآنجا برپای بدارد وگنجها و معدن‌های زمین تمام ازبرای او ظاهر گردد و بهر طرف که متوجه شود یك ماه راه رعب و ترس در دلها بیفتد و هرکه را بیند بصورت بشناسد که مؤمن است یامنافق نیکوکار است یا بدکار و بطریق حضرت داود وسلیمان (ع) بعلم واقع درمیان مردم حکم کند وگواه از مردم بطلبد وهر جاکه‌برود ابری برآن سرور سایه کند وصدائی از ابر بزبان فصیح برآید که این مهدی آل محمد است چنانکه همه مردم بشنوند زمین را پراز عدالت گرداند بعداز آنکه پر از جور شده باشد و زمین درزیر پای او ولشگرش پیچیده شود که مسافتهای بسیار باندك زمانی طی کند آن حضرت‌را سایه نباشد چون از مکه بیرون آید منادی ازجانب حضرت نداکند که هیچیك آب‌وتوشه باخود برندارد وسنك حضرت موسی (ع) راکه بار یك‌شتر است بااود داشته‌باشد وبهر منزل که فرود آید آن سنك رانصب نماید دوازده چشمه ازاو جاری شود که هر تشنه از او بخورد سیراب گردد و هر گرسنه بخورد سیرشود و چون بنجف اشرف رسند در آنجا ساکن گردند و پیوسته آب و شیراز آن سنك جاری گردد ودر حدیث دیگروارد شده که آب و طعام و علف از سنك بیرون آید که خود وچهار پایان ایشان بخورند وعصای موسی(ع) باآن حضرت باشد وهر وقتی که بیندازد بشکل اژدهائی باشد که چون دهان بگشاید ازکام بالا تاکام پائین اوچهل ذراع باشد و هرچه فرماید فرو برد وپیراهنی که جبرئیل برای حضرت ابراهیم(ع) ازبهشت آورد در وقتیکه اورا بآتش انداختند چون آن‌را در برکرد آتش نمرود دراو اثر نکرد وهمان پیراهن بود که حضرت یوسف در مصر گشود حضرت یعقوب در شام بویش را شنید و بررویش انداختند دیده‌هایش روشن شد وقتیکه حضرت صاحب‌الامر (ع) ظاهرشود آنرا پوشیده وانگشتری سلیمان دردست داشته باشد و تابوت

بنی اسرائیل را با جمیع اسباب وآثار انبیاء همراه داشته باشد و هیچ کافری درروی زمین نگذارد و اگر پناه بدرختی یاسنگی برند وپنهان شود آن درخت سنك فریاد کند که کافر نزد ماست بیا واورا بقتل آور وچون ظاهرشود دست مبارك بر سر مؤمنان کشد پس عقلهای ایشا کامل‌شود ودر آن زمان هر شیعه‌را قوت چهل مرد باشد ود لهاشان از آهن محکم‌تر باشد واگر همت بندد بر کوههای آهن ازجا برکند و همه چیز اطاعت آنها کند حتی درندگان زمین و پرندگان هوا اگر یکی از اصحاب‌آن حضرت بزمینی پاگذارد آنجا فخر کند بر زمینهای دیگرکه اصحاب قائم بر روی من پا گذاشته و خدا ترس و وهم از دلهاشان بر دارد ودر دلهای دشمنان شان بیندازندو هر یك ازآنها از نیزه گذرنده و از شیر جری تر باشد و دشمن را در زیر پا بمالندوخورد کنند و خدا گوشها وچشمها شان را نوری دهد که درهرجاباشند بجمال نورانی آنحضرت‌نظر نمایند و با او سخن گفته جواب شنوند وجمع دردها و بلاها وضعف وسستی ببرکت‌آنحضرت بر طرف شود و برکات‌آسمان وزمین زیاد شود و باران آسمانی از روزیکه غصب خلاف امیرالمؤمنین (ع) کردند قطع شده بود نازل گردد وکینها از دلهای مردم بر طرف شود و درندگان و حیوانات‌بایکدیگر صلح کنند و ضرر بیکدیگر نرسانند حتی آنکه یکزن از عراق بشام برود و همه جا پا بر گیاه سبز گذارد و زمینهای او بر مترش باشد و هیچ دزدی و درنده‌ای ضرر نرساند و اول که آن حضرت ظاهر شود بفرماید تا دستهای بنی شیب که کلید داران کعبه‌اند ببرند و بر کعبه بیاویزند و نداکنند که اینان دزدان خانه خدا و فرزندان قاتلان امام حسین(ع) اند برای اینکه برکرده های پدر خود راضی بودند وعایشه را زنده کند و انتقام فاطمه زهرا (ع) و ماریه مادر ابراهیم از وی بکشد وکسیکه زکوة ندهد او را گردن بزنند وزمین بنورآنحضرت روشن‌گرددو تاریکی برطرف شود مردم را احتیاج بماه وآفتاب نباشد و هریك از شیعیان‌آنمقدار عمرکند که هزار پسرازهر یك بوجود آید و پشت کوفه صاحب‌الامر (ع) مسجدی بنا کند که هزار در داشته باشد و از پشت قبه حضرت امام حسین (ع) نهر بطرف نجف اشرف جاری‌سازد که آبش بدریای نجف ریزدودرمیان‌آن پله‌هاوآسیاها بسته شود و امام محمد باقر (ع) فرمود که گویا میبینم که پیرزالی زنبیلی ازگندم دارد و میبرد که بنهرکربلاآسیاب کند بی‌آنکه کرایه بگیرد پس حضرت صاحب‌الامر (ع) باعیال خود درمسجدسهله قرار گیرد ودر عمارات مسجد ها را خراب‌کند وچوب‌بستی‌راست‌کند مثل‌چوب بستی که درزمان موسی (ع) وکنگره های مسجدهاومنارها را خراب‌کند و شاهراه‌مسلمانان را شصت ذراع گرداندوهر مسجدیکه در میان راه‌ساخته‌باشند بر هم‌نماید و پنجره و روزنه و ناودانی بیت‌الخلا که بر شارع گشوده باشند خراب کند وبر اساس حضرت‌ابراهیم بنا کند مسجد الحرام ومسجد رسول‌الله (ص) را خراب سازد وبطریقیکه درزمان پیغمبربوده بنا نماید مقام ابراهیم که عمر ازراه غضب وتعصب جاهلیة تغیر داده‌بودبطریق اول‌برگرداندوجمیع بدعتها را زایل‌کند وسنتها بر پا دارد وشیعیان‌درآن زمان‌چندان‌مستغنی شوند که هر چند تفحص کنند فقیری‌یابند که زکوة وصدقه بوی دهند نیابند جزیه ازاهل کتاب قبول نکندوازهیچکس‌غیر از اسلام بچیز دیگر راضی نشود وبسا باشد که شخصی بربالای سر آن حضرت ایستاده باشد و او را امر ونهی فرماید ناگاه بفرماید باز داریدش وپیش آورید پس بفرماید تا اورا گردن زنند بسبب امری که ازضمیر او برآن حضرت ظاهر شود وقرآنیکه‌حضرت امیر جمع نمود و اشقیا قبول نکردند ظاهر نماید ودر اصول خمسه مروی استکه حضرت صاحب‌الامر (ع) برهمه سنیان تشیع ایمان عرض نماید هرکس قبول نمود آن‌رااز‌مؤمنان‌خالص شود وکسیکه ابا نماید مثل یهود ونصاری بر ایشان جزیه قرار دهد واز شهرهاوقریه‌ها اخراج فرماید وبعد ازآنکه سفیانی و دجال و اتباع او زمین

ازلوث وجود ناپاك آنها پاك شود اگر باقی مانده باشد خوار وذلیل گردند پس حضرت هفتاد نفر باآنها همراه کرده بسوی بصره فرستد که لشگریان بصره‌را بکشند پس لشگری بجانب شهر های فرنك فرستد که همه رافتح نماید پس بکشد هرجانوری راکه گوشت او حرام باشد تا آنکه در روی زمین بغیر طیب وحلال گوشت نباشد و بر یهود و نصاری و سایر ملتها عرض کنند و مخیر گردانند ایشان رامسلمان شدن و کشته شدن پس هر کس مسلمان شود بروی منت گذارد وببخشد و هر که از اسلام کراهت داشته باشد بحکم خدا خونش را بریزد و هیچیك از شیعیان نباشد مگر آنکه حق‌تعالی بروی نازل‌گرداند دست بروی بمالد و غبار از رویش پاك نماید و منزلش را در بهشت بوی بنمایند وبر روی زمین هیچ کور وزمین گیر ومبتلا نباشد مگرآنکه حق‌تعالی دردهای آنان را ببرکت‌ما زایل‌گرداند خدای عزوجل برکت خودرا ازآسمان بر زمین فرستد تا آنکه هر درختی آن مقدار بار بردارد که شاخهای او بشکند وشما شیعیان میوه زمستان و تابستان بخورید چنانچه حق‌تعالی میفرماید ولو اهل القری آمنوا واتقوالفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض ولکن کذبوا فاخذناهم بماکانوا یکسبون یعنی اگر اهل شهر ایمان می‌آوردند واز خدا بترسند هر آینه بگشایم برآنها برکتها ازآسمان وزمین ولیکن تکذیب پیغمبرنمودند پس ایشان را گرفتم و عذاب کردم بعمل بدایشان دیگر وارد شده‌درتفسیر آیه کریمه ثم رددنا لکم الکرة علیهم که‌حضرت حسین (ع) بیرون آید باهفتاد ودو کس ازاصحابش که بااو شهید شده وهمگی خودهای مطلابرسر داشته‌باشند و درحدیث دیگر باهفتاد وپنج هزارکس ازمردها بدنیا رجعت نماید و در روایت دیگر هفتاد پیغمبر بااو بیرون‌آیند چنانچه باحضرت موسی بودند وهمه ایشان خبر بمردم رسانند که این حسین‌بن علی است که خروج کرده تاآنکه مردم باو شك نیاورند وبدانند که دجال و شیطان نیست درآن وقت حضرت صاحب‌الامر در میان ایشان باشد چون معرفت حضرت امام‌حسین‌قرارگیردحضرت قائم (ع) از دنیا رحلت نماید حضرت امام حسین (ع) اورا غسل دهد و کفن وحنوط کند و نماز کند درلحد گذارد زیرا که امام رابغیر امام غسل نمیدهد ونماز نمیگذارد ودر حدیث دیگر واردشده که حضرت امام حسین (ع) بعداز حضرت صاحب‌الامر سیصدونه سال‌پادشاهی جمیع مؤمنان‌راخواهدکرد پس چون مدت آن‌حضرت تمام‌شود حضرت امیرالمؤمنین ظاهر شود نوبت پادشاهی آنحضرت باشد ودر اخبار بسیار ازحضرت صادق (ع) منقول است که بریده ازحضرت‌امیرالمؤمنین‌پرسید که‌اسمعیل‌را در قرآن مجید صادق الوعده وصف نموده آیا پسر ابراهیم است حضرت فرمودند بلکه اسمعیل فرزند حزقیل است حق‌تعالی اورابرجماعتی مبعوث گردانید پس تکذیب کردندوپوست سررویش‌را کندند ناگاه خدا برایشان غضب کرد وسطاطائل ملك راکه ملك عذاب بود فرستاد تا بنزد آن پیغمبر عالی مقدارآمد و گفت حق‌تعالی فرستاده که اگرخواهی قوم‌را بانواع عذابها معذب گردانم اسمعیل گفت مرا بعذاب ایشان حاجت نیست حق‌تعالی باو وحی کرد پس چه حاجت داری حضرت اسمعیل عرض‌کرد پروردگارا تو از پیغمبران پیمان گرفتی برای خود بپروردگاری و برای محمد بپیغمبری وبرای اوصیای او بولایت وامامت و خبردادی خلایق را بآنچه ستمکاران امت باحسین بن علی جگرگوشه آن پیغمبر بعداز آن خواهندکرد ووعده داده که حسین‌را بدنیا برگردانی تا خود انتقام کشد ازهر که باوستم کرده اوراشهید کرده پس حاجت من‌بدرگاه توآنست که‌مرا برگردانی بدنیا تاخود انتقام بکشم ازقوم خود پس حق‌تعالی حاجت اوبرآورد پس حضرت اسمعیل در خدمت حضرت امام بدنیا رجعت کند وانتقام بکشدو العاقبة للمتقین

صلوات‌الله علیهم وعلی آبائهم الطاهرین تمت‌الکتاب بعون‌الله تعالی

بعون الله الملك الوهاب تمت

الکتاب تحفة المجالس

که از مؤلفات وحید عصر ویگانه رهبر محیط حکمت وفضل و منبع عرفان و مخزن اسرار و معدن افکار و ایقان فی فصاحة الکلام وبلاغة العبارات و اظهار - القدرة فی اثبات

المعجزات ائمة الهداة

صلوات الله علیهم اجمعین ولعنه الله علی اعدائهم و مخالفیهم و معاندیهم و جاحدیهم و منکری فضائلهم و مناقبهم اجمعین

من الان الی یوم الدین- پس بهمت عالی خادم صادق حقیقی شریعت بیضاء جناب مستطاب طائف بیت الله و زائر مدینه منوره ومشاهد مشرفه شیرازی الاصل الطهرانی المسکن

آقای حاج سید احمد کتابچی

زاده الله توفیقاً وفخراً وعزاً و شرفاً طبع ونشر گردید



فی تاریخ جمادی الثانی ۱۳۷۵
مطابق دی ماه ۱۳۳۴